بفیض تاریخ سلاطین جهان و خسروان زمان

درین زمان فرخنده توامان از جمله کتب تواریخ معتمده معتبره تذکره سلاطین ... موسوم

منتخب التواریخ

از تالیفات مورخ صحیح نگار شیخ عبد القادر بداونی مشتمل بر مقدمه تحقیقانه نواب ضیاء الدین احمد خان بهادر

در مطبع خلص منشی نولکشور زیور انطباع گردید

فهرست منتخب التواریخ من تصنیف مولوی عبدالقادر بدایونی

تتمهٔ فهرست منتخب التواریخ

بفیض تاج بخش سلاطین جهان و خسروان زمان

از جملهٔ کتب تواریخ معتمده تذکرهٔ سلاطین سلف نور الله مرقده موسوم به

منتخب التواریخ

من تالیفات مورخ صحیح نگار شیخ عبد القادر بدایونی غفر له

در مطبع خاص منشی نولکشور زینت انطباع گردید

بسم الله الرحمن الرحیم

ای یافته نامها از نام تو رواج ٭ شاهان بدرت چو ما درویشان محتاج
تا پای که رسید صدمهٔ غیرت تو ٭ نی پای بکفش ماند و نی فرق بتاج

جهان بادشاها با این دل بیحاصل که منزل دیو و دد شده سپاس تو چسان اندیشم و با این زبان فرسوده بیهوده گو که طعمهٔ گربه و سگ گشته ستایش تو چگونه سرایم **بیت** چه زهره خاک مسکین را که توحید خدا گوید ٭ بدین آلودگی ذات مقدس را ثنا گوید ٭ با علاوه آنکه همیشه اندیشهٔ دور رسیده پویندهٔ درین راه نا آگاه پای حیرت و چو لنگ بسته و پیوسته زبان سست بیان را درین بیابان بی پایان فضای گفتگو تنگ **بیت** آنچه داغ اند حدوثش هست آنچه لب گوید حروف ٭ من بدان چون دم زنم یا با زبان چون خوانمت ٭ پس همان بهتر که قدم قلم از طی این وادی کوتاه ساخته و سر تحیر بگریبان تفکر انفسی و آفاقی فرو کشیده دیدهٔ عبرت بمعرفت صنع بر کمال و ملک بیزوال تو بگشاییم و از تغیر در احوال کاینات پی بوحدت ذات رفیع الدرجات تو برده سری بعالم توحید و تفرید برآرم تا بعین الیقین ببینیم بلکه بشناسیم که **بیت** دوئی را نیست ره در حضرت تو ٭ همه عالم توئی و قدرت تو ٭ و زبان را بزلال درود بران سرور محمد نام عاقبت محمود صاحب حوض موعود و ورد مورد صلی الله علیه و سلم تر دارم که خلعت تشریف بادشاهی ازلی و ابدی بر قامت همت او چسبت و خطبه و سکهٔ مملکت لایزالی و الجلالی بنام عالی او درست است **رباعی** شاهی که شد جهان مظهر او ٭ سوگند بسرش خورد جهان داور او ٭ همسایهٔ حق بود از آن سایه نداشت ٭ تا پا ننهد کسی بجائی سر او ٭ و هزاران آفرین و تحسین بر آل گزین و اصحاب حق بین او باد خصوصا خلفاء الراشدین رضوان الله علیهم اجمعین که برای اعلای اعلام دین و اعلان کلمهٔ حق مبین جانها باختند و سرها فدا ساختند تا ساحت ملک شرع را از خار کفر و خاشاک بدعت پاک گردانیدند **بعد** از حمد الهی و نعت حضرت رسالت پناهی علیه و علی آله و صحبه صلوة مصونة عن التناهی نموده می آید که علم تاریخ در حد ذات علمی است شریف و فنیست لطیف چه سرمایهٔ عبرت ارباب خبرت و دست آویز تجربه اهل النهی و بینش است و اصحاب قصص و سیر از زمان آدم تا این جزو زمان که ما درانیم درین فن توالیف معتبره ساخته و مجلدات مبسوطه پرداخته اند و فضیلت آن را بدلائل و براهین اثبات نموده و بدین پایه نگریست که قرأت و مطالعهٔ این علم نسبت بجمعی از سست دینان و ارباب

شک و شبهه که کوتاه بینان باعث انحراف از جادهٔ قدیم شریعت غرای محمدی صلی الله علیه و آله و سلم و ورود در مناهل مختلفه و مشارب مکدره اهل هوا و بدعت
از خذلان ابدی گشته و میگردد چه جمعی را که در مبداء فطرت از این بیمناسبت اقتضا نموده اند خواندن کلام ازلی که مفتاح سعادات مبین و مشتمل بر رحمة
للعالمین ست سبب شقاوت و خذلان جاوید گشته و اذلم یهتدوا به فیقولون هذا افک قدیم تا بتاریخ چه رسد سبحان الله چون شمع از ما خود لیا ضیاع نمودن را
نیاید بهره از غمار داودی و الحانش ÷ و ما سخن با جماعه داریم که بصفت سلامت طبع و تحریت ذهن و شیوه انصاف متصف باشند گروهی که تا تقید
شرع و منکر اصل و فرع اند ایشان قابل خطاب نیستند و داخل زمره اهل اعتبار و اولی الابصار و ارباب الباب چگونه منکر علمی توان شد علی الاطلاق
که یک سبع از سبع المثانیست که مبناء اتقان ایمان و ایقان بر آنست و کلا نقص علیک من انباء الرسل ما نثبت به فؤادک ازان خبر میدهد و جمی غفیر
از علماء حدیث و تفسیر مثل امام بخاری و قاضی بیضاوی الی یومنا هذا اشتغال تحریر این علم دلپذیر نموده اند و قول و عمل ایشان شرقا و غربا سند
طوائف امم ست علی اختلاف طبقاتهم و تفاوت درجاتهم بخلاف شرذمة قلیلة مبتدعه و مخترعه که لشومی تعصب نفس اماره و هوای متبع و کوتاه بینی ظاهر
و باطن قدم در وادی جرارت نهاده تخلیط و تخبیط در اخبار صحیحه ماثوره نموده اند و محامل و توجیهات و تاویلات وجیهه را ترک داده محاربات و مشاجرات صحابه
کرام و تابعین عظام را قیاس حال خود کرده بر تناقض و تباغض و تنافس و تکاثر در اموال و اولاد محمول داشتند و داعی ساده لوحان هیولانی اعتقاد گشته
باضلال و تضلیل با مبر دار البوار جهنم شدند **شعر** اذا کان الغراب دلیل قوم ÷ سیهدیهم سبیل الهالکینا و اگر دیده کسی بکحل توفیق کحل
نور یقین منور باشد از هر سانحه که در عالم کون و فساد میگذرد پی بوحدت صانع قدیم ذو الجلال میبرد از وصمت حدوث و منزه از داغ تغیر و انتقال سیر و جون
نیک نظر میکنیم عالم خود نسخه الیست کهن که نه سر وارد و نه بن و اوراق این دفتر ابتر در هر ورقی از فهرست احوال جمعی از افراد انسانی که زمام حل و عقد امور ریاست
ایشان باز بسته بود مسطور و مقرر ست **قطعه لمؤلفه** ز احوال شهان گیتی بود شهنامه کهنه ÷ بود ایام از سر عبرت در و می بین و میخوانش ÷
فسون این فسانه خواب خوش می آورد آنرا که سرسام ست و از سودا دماغ اید پریشانش ÷ ولی بیدار هم میسازد آنکس را که از نخوت ÷
بخواب غفلت افتاده ست و بازی داده شیطانش ÷ و چون داعی کافه انام عبد القادر ملوک شاه بداونی محیت ما اسمه عن درائد الاثام در شهور سنه تسع و تسعین
و تسعمائة برحسب فرمان قضا جریان قدر نشان حضرت خلیفة الزمان ظل الهی اکبر شاهی از انتخاب تاریخ کشمیر که بحکم دلپذیر آن شهنشاه جهان گیر گردون سریر یکی
از فضلای بی نظیر هند از زبان هندی بفارسی ترجمه کرده بود فراغ یافت بموجب الفنی که از صغر سن تا کبر باین علم داشت و کم زمانی بود که بخواندن و نوشتن
آن بطوع یا بحسب امر مشغول بود بارها در خاطر خطور و عبور میکرد که مجملی از احوال پادشاهان هند که **ع** جمله عالم روستا نند آن سواد اعظم ست ÷ از زمان ابتداء
اسلام تا زمان تحریر بطریق اختصار نویسد تا سفینه باشد مشتمل بر بعضی از احوال هر پادشاهی بطریق اجمال تذکره بود برای احباب و تبصره بجهة ارباب الباب
و هر چند کتابی نباشد که معمول علیه و تصنیفی مشار الیه اما موجب آنکه گفته اند **بیت** این کهن اوراق گردون گشتن بحر پوست ÷ کهنه تاریخی ست شاهان انجم شکر است
شاید که بدن مقبلی از مطالعه آن واردی از عالم ملکوت و سر غیب پرتو اندازد که باعث ترک و تجرید شده دل از محبت این سرای فانی بردارد جامع این اوراق
را نیز در سر کار روی گشاد آرزو عیب نمی باشد و چون هر روز غمی روی می نمود تازه و همی دست میداد بی اندازه و باعث کم و موانع بسیار و از حدوث محن و صروف
زمن قرار بیکجای دشوار بود **ع** هر روز بمنزلی و هر شب بجائی ÷ و با اینهمه برات رزق ما بین زمین و آسمان معلق و خاطر از جهة فراق اقربا و احباب پریشان
مطلق بود آن مدعا در حیز تعویق و تسویق می افتاد تا آنکه یکی از دولتمندان موفق موافق و سعادتمندان رشید مسترشد شده که او را با فقیر محبتی تمام و مرآت سیر
با او الفتی ما لا کلام دست داده بود خاطر از تحریر تاریخ نظامی که مجلد ست بزرگ و تمام آن تاریخ تحریر میشود و اپرداخته رخت حیات بجانب فردوس اعلی
کشید **بیت** او رفت و رویم ما زدنبال ÷ آخر همه راهمین بود حال ÷ درین زمان که روزگار بر خلاف عادت خود مسلمه فرصت کوته نموده پاره از ساعات
معوج عمر از دست او دزدیده آمد و آن باعث مجدد و آن داعیه موکد گشت و بتقریب آنکه هیچ سابقی نیست که برای لاحق خبری نگذاشته باشد **بیت**
اگر دهقان تخم من کند پاک ÷ گذارد حصه گنجشک در خاک ÷ شمه از احوال بعضی از سلاطین صاحب استقلال هند از تاریخ مبارکشاهی و نظام التواریخ

که حکم صابه الیست ارتیار و حبابی از دریای ذخار انتخاب نموده بدرنویسی کرد و چیزی از خود هم اضافه ساخت و غایت اختصار را مرعی داشت و از
تکلفات در عبارت و استعارت احتراز لازم شمرد و نام این انموذج منتخب التواریخ نهاده شد امید که این جمع و تالیف ناتمام که غرض از ان
بقای نام فرخنده فرجام بادشاهان اهل اسلام ست و گذاشتن یادگاری درین سرای مستعار ناسرانجام سبب مغفرت مولف شود نه باعث
مزید علت **بیت** نوای بلبل چو بخرامی درین باغ ؛ بهر تختی نگیری نکته بر زاغ ؛ و چون وجه همت است نویسی ست اگر بقصد لهوی و لغوی
بر زبان قلم و قلم زبان گزارد امید که حق سبحانه و تعالی بکرم عمیم خود درگذارد و ببخشد **بیت** ببد گفتن زبان ما مگردان ؛ زبان من زیان ما مگردان
و چون اول سلاطین اسلام که باعث فتح هندوستان شده اند بعد از محمد قاسم عمزاده و داماد حجاج بن یوسف ثقفی که در سنه ثلث و تسعین ۹۳
فتح بلاد سند و ملتان و گجرات کرده بفرمان ولید بن عبدالملک مروانی که بتقریبی از دمشق بوی نوشته بود و طلبیده از بلده اودی پور از بلاد سند
روان شده خود را در خام پیچیده در راه حق جان بحق تسلیم نمود و بعد از وی امر اسلام دران دیار انتظام نیافت ناصرالدین سبکتگین و ولدش
سلطان محمود غزنوی بود که هر سال به نیت غزا و جهاد در هند می امد و شهر لاهور در عهد اولاد او پای تخت شد دیگر اسلام انقطاع ازان بلاد نیافت
مناسب چنان نمود که ابتدای این تاریخ ازان سلطان عاقبت محمود نماید فهو مسعود الابتدا و محمود الانتها والله خیر الناصرین و هو المعین **طبقه**
اول غزنویه از سلطان ناصرالدین سبکتگین تا خسرو ملک که پیش ازان که دهلی فتح شود در هند اسلام آشکارا کردند از سنه سبع و ستین و ثلثمائه تا سنه ۵۲۲ اثنی و
ثلثین و خمسمائه مدت دویست و پانزده سال که حکومت ایشان بود دویست یازده نفر

سلطان ناصرالدین سبکتگین

ترک نژاد دست مملوک الپ تگین که غلام امیر منصور بن نوح سامانی بود در سنه ۳۶۷ سبع و ستین و ثلثمائه بعد از وفات ابو سحق بن الپتگین باتفاق
سپاهی و رعیت در بست بر تخت سلطنت جلوس نموده علم ملکستانی برافراشت و بغزا و جهاد کمر جد و اجتهاد دلبسته بطرف هندوستان تاخت
آورده در سرحد ولایت کوه جود با جیپال که فرمان روای هند بود جنگی عظیم کرده با و صلح نمود و بعد از نقض عهد جیپال بار دیگر با لشکرهای
آراسته چه از خود و چه از راجه های دیگر که مدد خواسته بود بامقدار یک لکهه سوار و فیلان کوه پیکر بیشمار قصد محاربه او داشته در نواحی
لمغانات محاربه قوی کرد و نسیم ظفر بر پرچم امیر ناصرالدین وزیده شکست بر لشکر جیپال رسید و او گریخته بهند رفت و تا لمغانات بتصرف امیر
ناصرالدین آمده خطبه و سکه بنام او رواج یافت و بکومک امیر نوح بن منصور سامانی رفته در خراسان و ما وراء النهر مصدر فتوحات
عظیم گشت و در شعبان سنه ۳۸۷ سبع و ثمانین و ثلثمائه داعی حق را اجابت فرموده مدت حکومت او بیست سال بود ؛ ؛ ؛

سلطان محمود بن ناصرالدین غزنوی ملقب به یمین الدوله

چون سبکتگین در شهر شعبان در سنه ۳۸۷ سبع و ثمانین و ثلثمائه در راه غزنین داعی اجل را لبیک اجابت گفت پسر خرد خود اسمعیل را ولیعهد گردانید چون
این خبر بمحمود که پسر بزرگ سبکتگین بود رسید ببرادر خود نامه نوشت و طلب صلح کرد باین قصد که غزنین را اسمعیل بمحمود بدهد در عوض آن ولایت بلخ
را بگیرد او قبول نکرد و میان برادران کار بمحاربه انجامید و محمود غالب آمد و اسمعیل را بعد از شکست ششماه در غزنین محاصره داشت بعد ازان
نیکخواهان در میان آمده میان ایشان صلح نمودند و اسمعیل آمده محمود را دید و حکومت بیمین الدوله محمود قرار گرفت و میان محمود و منصور بن نوح سامانی و
برادرش عبدالملک بن نوح منازعت روی داد و آخر محمود غالب آمد و امرای عبدالملک فایق و بکتوزون نیز محاربه نموده از پیش محمود منهزم شدند
و سلطنت تمام خراسان و غزنین و حدود هندوستان بر محمود مسلم گشت چون مادرش دختر رئیس زابل بود او را بدین سبب محمود زابلی میگویند
چنانچه فردوسی گوید **قطعه** خجسته درگه محمود زابلی دریاست ؛ چگونه دریا که آنرا کناره پیدا نیست ؛ شدم بدریا غوطه زدم ندیدم دُر ؛ گناه بخت
منست این گناه دریا نیست ؛ و او را با خلیفه بغداد القادر بالله عباسی اول حال مراسلات عنفیه واقع شد آخر خلیفه خلعتی فاخره با سائر نفائس
و ذخائر روانه داشته لقب امین المله یمین الدوله برای او فرستاد ؛ از غزنین ببلخ او بهراة رفته در سنه ۳۸۷ سبع و ثمانین و ثلثمائه در ضبط آورده بغزنین

باز گشته آمد و از انجا به هندوستان بکرات و مرات غزا کرد و منعارهای چند گرفت و عسجدی در ان سفر گفت این قصیده را مطلع چون شاه خسروان سفر
سومنات کرد کرد از جوانیش را علم معجزات کرد * و در شوال سنه احدی و تسعین و ثلثمائه از غزنین بهندوستان با ده هزار سوار آمد و پرشاور را فتح کرده
دران حدود با راجه جیپال که با سواره و پیاده بسیار و سیصد زنجیر فیل در برابر آمده بود معرکه کارزار بسیار است و سلطان محمود مظفر گشت و جیپال با پانزده
نفر از خویشان و برادران و فرزندان اسیر شد و پنج هزار کفار دران معرکه طعمه تیغ آبدار گشتند و غنایم بسیار بدست غازیان افتاد از انجمله در گردن جیپال
حمایل مروارید بود که بیک لک و هشتاد هزار دینار قیمت آن رسید و حمایل دیگران نیز برین قیاس و این فتح در روز شنبه هشتم ماه محرم سنه اثنی
و تسعین و ثلثمائه روی نمود و از انجا بقلعه بهتنده که جای بودن جیپال بود رفته آن ولایت را مسخر کرد و در محرم سنه ثلث و تسعین و ثلثمائه از غزنین بجانب
رفته عزیمت هند نمود و قصد بهاطیه که در نواحی ملتانست کرده بجی رای راجه انجا خود را بعد از سیاست سلطانی بخنجر هلاک ساخت و سرش نزد
سلطان آوردند و هنود بسیار از شمار افزون به تیغ بیدریغ براه عدم آباد شتافتند و دویست و هشتاد فیل بغنیمت گرفت و داود بن نصر ملحد حاکم ملتان از دست
سلطان حاضر شده هر ساله بیست بار بیست هزار درم قبول نمود و در وقت توجه بملتان انندپال بن جیپال در سر راه سلطان بمخالفت برخاست و بعد از
جنگ فرار نموده بکوهستان کشمیر رفت و سلطان براه هند بملتان رسید و این واقعه در سنه ست و تسعین و ثلثمائه بود و در سنه سبع و تسعین و ثلثمائه
میان او و ایلک خان بادشاه ماوراء النهر در بلخ جنگ واقع شد و سلطان محمود ظفر یافت و ایلک خان در سنه ثلث و اربعمائه درگذشت و در سنه ثمان
و تسعین و ثلثمائه در ترکستان رفته و از مهم ترکان فراغ یافته سوکپال نبیره راجه سند را که بعد از اسلام از قید ابوعلی سیمجوری خلاص یافته با اهل ترک و ارتداد
پیوسته بود تعاقب نموده بدست آورده محبوس ساخت و باسم و حبس درگذشت و در سنه تسع و تسعین و ثلثمائه دیگر بار بهندوستان آمد و با انندپال
مذکور جنگ کرده او را شکست داد و با غنیمت بسیار بقلعه بهیم نگر که الحال به تهانه بهیم مشهور است والله اعلم رفته و امان داده مفتوح ساخت و خزاین و دفاین
را که از زمان بهیم در انجا مدفون و مخزون بود متصرف شد و در اوایل سنه اربعمائه چند تخت از طلا و نقره در درگاه خود نصب فرموده و آن اموال بحدود
قیاس را در پایه تخت خویش بچیدن امر کرد تا خلایق آن را بنگرند و در سنه احدی و اربعمائه از غزنین بقصد ملتان کرده بقیه ولایتی را که مانده بود فتح
در آورد و اکثر قرامطه و ملاحده انجا بقتل رسانید و بقیه السیف را در قلاع فرستاد تا همانجا مردند و داود بن نصر ملحد حاکم ملتان را بغزنین برده در قلعه غور
محبوس داشت تا همانجا جان داد و در سنه اثنی و اربعمائه متوجه تهانیسر شد و جیپال پسر جیپال سابق پنجاه فیل با اموال و نفایس پیشکش قبول
کرده سلطان از سر اراده اش شد و پیشکش او معرض قبول نیفتاد و تهانیسر را خالی دیده و غارت کرده و بتخانها را ویران ساخت و بتی که موسوم
بچکرسوم بود و هنود آن را از براسه اوخراب بودند بغزنین برداشته برده بر درگاه نهاده و پی سپر خلایق ساخت و در سنه ثلث و اربعمائه
غرجستان را فتح نمودند و همدرین سال رسولی از عزیز مصر آمده سلطان چون شنید که او باطنی مذهب است او را تشهیر کرده اخراج فرمود
و در سنه اربع و اربعمائه لشکر به بیرون ناندنه که در کوه بالناته است کشید و جیپال ثانی جمعی را بمحافظت آن قلعه گماشته خود به کشمیر در آمد و سلطان
آن قلعه را با امان گرفته و سایر کوتوال را بجهت حراست آن گذاشته تعاقب جیپال نمود و غنایم بسیار از ان کوهستان بدست آورده و کفار بسیار تیغ
جهاد گذرانیده بقیه را بشرف اسلام رسانید و جمعی را اسیری گرفته بغزنین رفت و در سنه ست و اربعمائه بتسخیر کشمیر روی نهاده حصار لوهرکوت
که قلعه بود بسیار رفیع محاصره کرد و از شدت برف و باران و کمک کشمیریان ترک آن قلعه نموده بغزنین بازگشت و درین سال همشیره خود را با ابوالعباس
مامون بن مامون خوارزمشاه عقد بسته بخوارزم فرستاد و در سنه سبع و اربعمائه جمعی از اوباش خوارزمشاه را کشتند و سلطان از غزنین به بلخ
و از انجا بخوارزم روی نهاد و جنگی عظیم میان لشکریان او و خمارتاش سپه سالار خوارزم افتاد و سپاه سلطان ظفر یافت سلطان محمود التونتاش حاجب را
آن ولایت نصب کرده خطاب خوارزمشاهی با وارزانی داشته و قاتلان خوارزمشاه را به قصاص رسانید و در انتظام آن
مهام داده بازگشت و در سنه تسع و اربعمائه بعزم تسخیر ولایت قنوج روانه شد و از هفت آب هولناک گذشته چون بسرحد قنوج

شد و از هفت آب هولناک گذشته چون بسرحد قنوج رسید کوره نام حاکم انجا اطاعت نمود و امان خواسته پیشکش داد و از انجا بقلعه برنه رسید و
حاکم انجا هردت نام قلعه را بخویشان سپرده خود را بگوشه کشید و اهل قلعه تاب مقاومت نیاورده یک لک و پنجاه هزار روپیه و سی زنجیر فیل پیشکش
گذرانیده امان یافتند و از انجا بقلعه مهاون برکنار آب جون رفته و کلچند نام حاکم انجا فیل سوار خواست که از آب گذشته فرار نماید درین اثنا لشکریان
سلطان رسیدند و او خود را بزخم خنجر هلاک ساخته عمر رفت بدوزخ هم ازان راه آب **بیت** زیستن چون بکام خصم بود * مردن از زیستن
بسی بهتر * و قلعه قنوج مفتوح گشته هشتاد و پنج فیل و غنیمت بی نهایت بدست غازیان افتاد و از انجا که بشهر متهرا که معبد کفار و مولد کشن بن باسدیو است
که هندوان او را بخدائی می پرستند و بتخانهای بیشمار بحد در انست و کان کفرست امد و آن شهر را بی جنگ و جدال گرفت و پایمال ساخت و
اموال غنایم وافر بدست اهل اسلام آمد از انجمله یک بت زرین را بفرموده سلطان شکستند که وزن او نود و هشت هزار و سیصد مثقال زر پخته بود
و یکپاره یاقوت کحلی یافتند که وزن آن چهارصد و پنجاه مثقال بود و فیلی عظیم کوه پیکر مشهور از راجه گوبندچند نام از راجهای هندوستان که سلطان
آنرا بارها میخواست که بخرد و میسر نمیشد از قضا شبی در وقت مراجعت بسراپرده سلطانی بی فیلبان سر زده درآمد و سلطان از گرفتن آن خوشحالی بسیار
اظهار نمود و آنرا خداداد نام نهاد و چون بغزنین رسید شمار آن غنایم بست بار هزار هزار درم و پنجاه و سه هزار برده و سیصد و پنجاه و اند فیل
بود و در سنه عشر و اربعمائه باز متوجه هندوستان شد و باننده نام راجه کالنجر که سی و شش هزار سوار و چهل و پنج هزار پیاده و سیصد و چهل زنجیر
فیل داشت و راجه قنوج را بتقریب اطاعت سلطان بقتل رسانیده بود و بمدد جیپال نبیره جیپال که چند مرتبه از پیش سلطان گریخته رسیده بود در کنار آب جون
مقابله و مقاتله نمود و غلامان سلطانی بتاخت رفته بودند شهر باری را خالی یافتند و تا گردنده و خوفی عظیم در خاطر نندا راه یافته تمام اسباب و آلات
و جهای گذاشته با مخصوصان راه فرار پیش گرفتند و پانصد و هشتاد زنجیر فیل وقت تعاقب از میان جنگلی بدست لشکریان سلطان افتاد و بغزنین
بازگشت فرمود و دیار بسیار از کفار در حوزه تصرف اهل اسلام درآمد و اهل این دیار بطوع یا بکره اظهار اسلام کردند و در سنه اثنی عشر و اربعمائه قصد کشمیر
نموده تا یکماه قلعه لوهرکوت را محاصره کرده و بجهت استحکام فتح نشد و از انجا برآمده بجانب لاهور روان گشت و در اول بهار بغزنین مراجعت نمود و
در سنه ثلث عشر و اربعمائه باز قصد ولایت نندا کرد و چون بقلعه گوالیار رسید از انجا بصلح فتح کرده پیشکش از حاکم آن گرفته بر و مقرر داشت
و سی و پنج زنجیر فیل از جمله این پیشکش بود و از انجا بقلعه کالنجر رفت و نندا حاکم آن قلعه سیصد فیل پیشکش کرده زنهار جست و شعری بزبان هندی
در مدح سلطان گفته فرستاد و سلطان این شعر را بر فضلای هند و دیگر شعرای دیار خویش خوانید همه تحسین نمودند و سلطان مباهات بسیار کرده
منشور حکومت پانزده قلعه در وجه صله شعر او نوشته دادند نیز اموال و جواهر و اسباب و اشیا بسیار بخدمت سلطان فرستاد و سلطان مظفر
و منصور بغزنین مراجعت فرمود و در سنه اربع عشر و اربعمائه سلطان عرض لشکر خود دید و رای لشکری که در اطراف بود پنجاه و چهار هزار سوار و
هزار و سیصد فیل بقلم درآمد و در سنه خمس عشر و اربعمائه به بلخ رفت و از جیحون گذشت و سرداران ماوراءالنهر باستقبال او شتافتند و
یوسف قدرخان پادشاه تمام ترکستان باستقبال آمده سلطان را دید و جشنها آراسته یکدیگر را سوغاتها دادند و علی تگین که مردم ماوراءالنهر از دست
او تظلم نموده بودند چه در شب گریخت و سلطان تعاقب او نمود و او را بدست آورده در قلعه از قلاع هندوستان فرستاد و بازگشته زمستان
بغزنین گذرانید و باز لشکر بجانب سومنات کشید که شهریست بزرگ بر ساحل دریای محیط و معبد براهمه و بتی بزرگ معبود ایشانست و بتان زرین
در آن بسیار بود این بت را اگرچه بعضی مورخین منات نامیده میگویند که همانست که در زمان حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم از عرب
بساحل سند آورده اند اما این سخن اصلی ندارد چه اعتقاد براهمه هند آنست که این بت از زمان کشن که چهار هزار و کسری میشود در انجاست و نیز
معنی آن بزبان هندی اصح سوبه نات است یعنی صاحب راییش نه منات و این غلط را همانا مناسبت اسمی تواند بود نه چیزی دیگر و درین یورش
شهر معین که نهرواله اشتهار دارد از ولایت گجرات بقنوج ساخت و آذوقه بسیار از انجا برداشته بسومنات رسید و اهل قلعه در برابر سلطان کشیدند

و بغارت و تاراج تنبیه یافتند و قلعه مفتوح شد و آن بت را پاره پاره ساخته بغزنین فرستاد تا بر در مسجد جامع گذاشته پامال می‌شد و در وقت مراجعت بملاحظه آنکه پارم دیو راجه بزرگ از راجهای هند که بر سر راه بود و جنگ با و مناسب وقت نبود نباید درافتاد براه سند متوجه ملتان شده و از تشنگی و کمی علف محنت عظیم پیش لشکریان آمده و مشقت و محنت بسیار در سنه سبع عشر واربعمائه بغزنین رسید و در ینسال خلیفه القادر بالله نامه نیابت نوشته لوای حکومت خراسان و هندوستان و نیمروز و خوارزم برای سلطان فرستاد و القاب برادران و فرزندان سلطان نهاد و سلطان را کهف الاسلام و پسر بزرگ او مسعود را شهاب الدوله و جمال الملة و امیر محمد برادر خرد او را جلال الدوله و امیر یوسف را عضد الدوله خطاب نوشت علی هذا القیاس و درین سال سلطان برای تنبیه دادن جتان نواحی ملتان که انواع بی ادبیها بظهور آورده بودند بملتان لشکر آورد و چهار هزار و بقولی هشت هزار کشتی جتان که از عیال و اطفال و اموال پر بود بتقریب غلبه کشتیهای سلطانی که در آن بوجه حکمی لغت سیر موده بودند در آب ملتان غرق شده و جتان در زیر قاب هلاک فرو رفتند و بقیه علف تیغ گشتند و عیال ایشان اسیر شد و سلطان مظفر و منصور بغزنین مراجعت نمود و در سنه ثمان عشر واربعمائه بجانب ماوراء النهر بار دیگر رفته استیصال ترکمانان نموده از انجا بری شتافته خزاین و دفاین آن ولایت را که از سالها بسیار مانده بود بدست آورد و منوچهر ابن قابوس را استیصال کرده [illegible] و اصفهان را بامیر مسعود پسر بزرگ خویش داده بغزنین مراجعت کرد و باندک زمانی بعلت دق مبتلا گشته روز بروز اثر ضعف در وی متزاید بود و با وجود اینحال خود را بتکلف قوی و تندرست ظاهر میساخت و بهمان هیئت بلخ رفت و در بهار بغزنین آمد و بهمان مرض روز پنجشنبه بست و سوم از ربیع الاول در سنه احدی و عشرین واربعمائه در گذشت و بغزنین مدفون گشت مدت عمرش شصت سال و سلطنت او سی و یکسال بود می گویند که در وقت نزع فرمود که خزاین و اموال و سایر نفایس او را بنظر او در می آوردند و در ان بچشم حسرت مینگریست و از فرقت آن آه میکرد و دانگی از ان بکسی نداد و او دوازده بار بسفر هند کرد و جهاد نمود انما الله حسابه علی الله قصه او بازده شاعر مشهور و عارف جامی فرماید قطعه خوش است قدرشناسی که چون خمیده سپهر ؛ سهام حادثه را کرد عاقبت قوسی ؛ گذشت شوکت محمود و در زمانه نماند ؛ جز این فسانه که نشناخت قدر فردوسی ؛ و در تذکره محمد عوفی این قطعه بسلطان محمود منسوب داشته که قطعه

زنم تیغ جهانگیر و گرز قلعه گشای	جهان مسخر من شد چو من مسخر رای	گهی بفر و بدولت همی نشستم شاد	گهی ز حرص همی گشتمی ز جای بجای
بسی تفاخر کردم که من کسی هستم	کنون برابر بینم همی امیر و گدای	هزار قلعه گشادم بیک اشارت دست	بسی مصاف شکستم بیک فشردن پای
چو مرگ تاختن آورد هیچ سود نداشت			بقا بقای خدایست و ملک ملک خدای

سلطان محمد بن سلطان محمود غزنوی

که جلال الدوله لقب داشت در سنه مذکور بحکم وصیت پدر باستصواب ایل ارسلان خویش سلطان محمود در غزنین بتخت سلطنت جلوس نمود بعد از یک و نیم ماه از جلوس او امیر ایاز با غلامان اتفاق کرده و بر اسپان طویله خاصه سوار شده بقصد ملازمت امیر شهاب الدوله مسعود که در سپاهان بود راه بست پیش گرفتند و امیر محمد سوندهی رای هندو را بالشکر بسیار بتعاقب ایشان فرستاد و امیر ایاز در جنگ غالب آمد و سوندهی رای هندو را جمعی کثیر از هندوان بقتل رسانید و سرهای ایشان بریده امیر ایاز نزد امیر محمد فرستاد و در نیشابور بامیر مسعود ملحق شد و بعد از چهار ماه امیر محمد سرا پرده بجانب لت کشید و بجمعیت تمام از غزنین بقصد جنگ برادر برآمد چون به تکیناباد رسید تمامی امرا از و برگشته و او را در قلعه بند که از جمله سبابیل کشیدند و باتمام خزاین و لشکریان سوی امیر مسعود گرائیده و بهرات رفته او را دیدند و مدت حکومت امیر محمد [illegible] پنجاه بود و بقول قاضی بیضاوی چهارده سال و مدت حبس او نه سال والله اعلم و صاحب لب التواریخ می نویسد که محمد بن محمود در عهد پدر در اوایل حال چهار سال [illegible] کرد و بعد از ان بحکم برادرش مسعود نه سال محبوس بود و بعد از قتل مسعود یکسال دیگر نیز حکومت راند و در گذشت قطعه

امیری که بر قصر سش هزاران پاسبان بودی ؛ کنون بر قبه گورش کلاغان پاسبان بینی ؛ سر ایل سلاطین می بیرفعت فتنه پرگردان ؛ مرو تا آنجا که اندر تن ایل سلاطین بینی

شهاب الدوله سلطان مسعود بن سلطان محمود

باتفاق امرا و وزرا امحمود بر تخت سلطنت جلوس فرمود وازهرای به بلخ آمد زمستان گذرانیده و احمد بن حسن میمندی را که سلطان محمود در قلعهٔ کالنجر محبوس داشت طلبید و وزارت داد و از بلخ بغزنین امد و از انجا بقصد سپاهان وری عزیمت نمود و بهرات رسیده با ترکمانان جنگ در پیوست و فتح ناکرده بلکه شکست یافته بازگشت و بسبب ضعف حال او ترکمانان روز بروز قوت می گرفتند تا کار بانجا رسید که رسید و در سنه ثلث وعشرین واربعمائه ۴۲۳ احمد بن حسن میمندی در گذشت و در سنه اربع وعشرین واربعمائه ۴۲۴ سلطان مسعود بقصد تسخیر هندوستان داشته بر سر قلعه سرستی که در راه کشمیر واقعست رفته محاصره کرد و بکشاد و با غنایم بسیار بغزنین رفت و در خمس وعشرین واربعمائه قصد امل و ساری کرده تا کالنجار و طبرستان سولان فرستاده خطبه و سکه خود درست نمود تعذی بیک وحسین بن علی بن میکال را با لشکر انبوه از نیشاپور بر سر ترکمانان فرستاده و جنگ عظیم پیوسته حسین اسیر شده بک تعذی فرار نموده نزد امیر مسعود امد و امیر احمد نیال تکین خازن سلطان مسعود که سلطان مسعود او را امصاد کرده بهند فرستاده بود بهندوستان رفته عصیان اورد و امیر مسعود سالار هندوان ناهر نامی را بسر او نامزد کرده و احمد در جنگ گریخته بمنصوره سنده رفت و در اب غرق شد و سر او را بغزنین فرستادند و در سنه سبع وعشرین واربعمائه ۴۲۷ کوشک نو باتمام رسید و تختی مرصع بجواهر اراستند و تاجی مرصع بالای آن تخت اویختند و سلطان بران تخت نشسته و تاج بر سر نهاده بارعام داد و همدران سال امیر مودود بن مسعود را طبل و علم داده ببلخ فرستاده خود بر سر هندوستان لشکر کشید و رفته قلعه هانسی را کشاده و از انجا بقلعه سنپت آمد و دو دنبال حاکم آن قلعه در بیشه فرار نموده پنهان شد و قلعه مفتوح گشته غنایم بسیار گرفتند لشکریان دنبال اکثری بقتل رسیدند و خود تنها بدر رفت و از انجا بدره رام توجه نمود و رام پیشکش بسیار فرستاده عذر نا آمدن خویش نوشت و امیر مسعود عذر او را پذیرفته ابو المحامد مسعود را طبل و علم داده و بلاهور فرستاده و بغزنین مراجعت نمود و در سنه ثمان وعشرین واربعمائه ۴۲۸ بجهة تسکین فتنه ترکمانان از غزنین ببلخ رفت و ترکمه بلخ را گذاشته باطراف رفتند و سلطان از آب جیحون گذشته تمام ماوراءالنهر را متصرف شده و ترکمان که تغدی بیک و امیر حسن را قبل ازین شکست داده بود بجمعیت تمام قصد بلخ نمود امیر مسعود از ماوراءالنهر ببلخ آمد و داود ترکمان بمرو رفت و درین اثنا تغدی دست تعدی بنواحی گورکان دراز کرد و امیر مسعود چون آثار تمرد از و بدید او را بر دار فرمود و امیر مسعود از بیغو ترکمان که سالار آن طایفه بود عهد و قول گرفته تا من بعد از ارتکاب اعمال ناشایسته باز مانند و حد فراخور ایشان فرموده بهرات رفت و در راه جمعی از ترکمانان بر لشکر امیر مسعود زده چندی را بقتل رسانیدند و اسباب بغارت بردند و لشکر سلطان که نامزد برایشان شد همه انجماعه را علف تیغ ساختند و اهل وعیال ایشان را با سرها نزد امیر مسعود آوردند و امیر مسعود آن سرها را بر خران بار کرده نزد بیغو فرستاد و بیغو عذرها خواست و این بیغو همانست که ضیاء فارسی در مدح او قصیده ها بنظم آورده و از انجمله این ابیاتست قصیده

کار افتاده بی تو مرا با گریستن	عیب ست در غم تو نا گریستن
شب تا بروز کار من و روز تا بشب	نالیدنست در غم تو یا گریستن
گفتی ز عشق من نگرستی و بر حقی	فرصت از فشاندن خون نا گریستن
ما را بدولت غم عشق تو هر زمان	صد گونه محنت ست نه تنها گریستن
نی حیله ز مهر تو الا گداختن	نی چاره ز درد تو الا گریستن
از روزگار وعده مراد و وفای تو	امروز غصه خوردن و فردا گریستن
از عهد تست فتنه و گرنه نه لایق است	از من بعهد خسرو دنیا گریستن
بیغو ملک شه انکه پدید اورد ز تیغ	از پردلان بموقف هیجا گریستن
خسرو نظام دین که بوقت نبرد او	آید ز خاک رستم و دارا گریستن
بر گوهر از خجالت لفظش فریضه شد	در قعر بحر و در دل خارا گریستن
افتاد از تزلزل و هم سیاستش	بر ساکنان عالم بالا گریستن
از رشک بارگاه وی از اوج آفتاب	شد بر سپهر پیشهٔ جوزا گریستن
ای شغل بحر پیش کف درفشان تو	همچون سحاب از همه اعضا گریستن
بر مردهٔ عدوی تو هرگز کجا بود	از هیبت تو زهره و یارا گریستن
تیغ ترا ز غایت پاکیزه گوهریست	خون در صف نبرد برا عدا گریستن
خصم ترا بهر دو جهان چیست فائده	انجا عذاب دوزخ و اینجا گریستن
اینک کسی که در سر سودای کین تست	آماده گوشه و مهیا گریستن
دارد نهان و پیدا بد خواه تو بسی	لیکن نهان جراحت و پیدا گریستن

بر خاطر عزیز تو دانم گذر کند — کاخر چگار مدح مرا با گریستن
ما یدا زنهایت بیخ اهل عشق را — برداشتن چو وامق و عذرا گریستن
چون شعر در فراق جناب تو گفته شد — آمد رسوز مقطع و مبدا گریستن
خندیدن تو باد پس از عمدهٔ حیات — گو باش کار خصم بعد اگریستن

قصیده

ای شکر مثل لبت از در بهر خندیدن — روح را طعنه زند لعل تو در خندیدن
پیشه سنبل جعد تو عبیر افشاندن — عادت پستهٔ تنگ تو شکر خندیدن
چون بخندی سوی تو خلق ازان متحیر — که ندیدست کس از شمس و قمر خندیدن
گریه دارم و زاری فراوان عمر و درد — همه دارم ز فراق تو مگر خندیدن
از غم تست همه بی زر و زیری من — پس چرا بر من بی زیر و زبر خندیدن
خسرو شرق ملکشاه که اندر پیشش — برگ دارد همه از عشرت و بر خندیدن
نطفه را گر ز قبول اثر [illegible] — گند اغاز هم از [illegible] خندیدن
پس عجب نیست که از غایت لطفش [illegible] — ابر گریان شده با دیده تر [illegible]
شاید از لطف تو حال شکر بخشودن — زیبد از لفظ تو بر قند گهر خندیدن
از [illegible] چو شمشیر تو سرمست شود — آیدش از فلک عربده گر خندیدن
تا که آید بیقین از اثر خاصیت — زعفران در لب انواع بشر خندیدن
دل رباید سر زلف تو بهر جنبیدن — جان فشاند لب لعل تو بهر خندیدن
تا نه بینی رخ رنج بخندی آری — هست گل را همه از شادی بخندیدن
مردم از شکل دهانت بچه بودی آگه — گر ندادی ز دهان تو خبر خندیدن
با جفای تو بخندم که بوقت ماتم — نه پسندد خرد از اهل هنر خندیدن
شاید از تاج و ز چتر ملک آموخته اند — زلف و رخسار تو بر شام و سحر خندیدن
قامع شرک نظام الدین کاحبابش را — کار پیوسته نشاطست و دگر خندیدن
[illegible] که پیرایه خدمت [illegible] — آید از شادی کردار پسر خندیدن
ای مطربان [illegible] آمد چون [illegible] — یا هوای تو درین باغ [illegible]
رسمه آورده خدنگت بدهان [illegible] — از [illegible] معرکه بر خود و سپر خندیدن
دشمن جاه تو شک نیست که [illegible] — گر بود ریختن خون جگر خندیدن
زعفران با دل خصم تو کاندر لب او — هرگز از بیم تو ناکرده اثر خندیدن

و امیر مسعود از هرات به نیشاپور رفت و از انجا بطوس امد و جمعی از ترالمه جنگ کرده بقتل رسیدند و اهل با وردان شهر را بتر کمانان دادند و سلطان دست بر آن قلعه یافته و همه را بقتل آورده زمستان بنیشاپور گذرانید و در سنه ثلثین و اربعمائه بقصد طغرل ترکمان که در باورد کشیده بود در رفت و او فرار نمود و امیر مسعود برگشت و از اهنه بسرخس آمد و بویرانی حصار آهنه حکم فرمود و از رعایا آهنه بعضی را کشت و بسیاری را دست و پا برید و از انجا بطرف زیرقان رفت و در انجا ترکمانان لشکرها آراسته جنگی عظیم با سلطان کردند و درین جنگ اکثری از سپهسالاران غزنین پشت برشمن در آمدند و سلطان با تنی تنها در میدان مانده چندی را از سرداران ترالمه بشمشیر و نیزه و گرز انداخت و عاقبت ازان معرکه بسلامت بدر آمد و این واقعه در هشتم رمضان سنه احدی و ثلثین و اربعمائه روی نمود و امیر مسعود از انجا بمرو آمد و چندی از لشکریان از اطراف گرد آمده باو ملحق شدند و از راه غور بغزنین رفت و سرداران را که حرب ناکرده پشت داده بودند مصادرات نموده چندی را مثل علی دایه حاجب بزرگ و بعضی را بهند فرستاد و در قلعها بند کرد و همه دران بند مردند و امیر مسعود خواست که در هند رفته قوتی بهم رساند و لشکر بسیار از انجا آورده سر ترکمانان زده سزای ایشان دهد بنا بران امیر مودود را امارت بلخ داده و خواجه محمد بن عبد الصمد را وزیر او ساخته با نصوب روان کرد [illegible] کس بجانب ملتان نامزد گردانید و امیر ایزدیار را بکوه پایهٔ غزنین فرستاد تا افغان آنجا را که عاصی شده بودند [illegible] را که در غزنین و قلاع اندیار بود بر شتران بار کرده جانب هند روان شد و هم از راه کس فرستاد تا برادر را امیر محمد مکحول را که در قلعه [illegible] بود نزد او بیارند سلطان مسعود چون برباط ماریکله رسید غلامان و جمله شتران خزانه را بغارت بردند درین اثنا امیر محمد بانجا رسید [illegible] دانستند که این تعدی پیش نمیرود مگر انکه حاکم دیگر باشد بضرورت نزد امیر محمد رفته او را بپادشاهی برداشتند و هجوم نموده بر سر سلطان مسعود آمدند و سلطان دران رباط حصاری شد و در روز دیگر تمام لشکر زور آورده امیر مسعود را از اندرون رباط ماریکله بیاوردند و در بند کردند و در قلعه [illegible] نگاه داشتند تا تاریخ جمادی الاول سنه اثنی و ثلثین و اربعمائه از زبان امیر محمد بدروغ پیغام بکوتوال کیری رسانیدند که امیر مسعود را [illegible]

او را نزد ما فرستند کوتوال بموجب پیغام سر او را جدا کرده نزد امیر محمد فرستاد **قطعه** ز حادثات جهانم همین پسند آمد که زشت و خوب بد و نیک در گذر دیدم
کسی که تاج مرصع بسر نهاد صباح بنماز شام ورا خشت زیر سر دیدم این نقل بموجب نسخه نظامی ست اما قاضی بیضاوی نوشته که در سنه ۴۳۲ اثنی و ثلثین و اربعمائه
مسعود از پیش سلاجقه منهزم شده بغزنه رفت امیر محمد که در ایام انتقال و استقلال یافته بود او را بقلعه فرستاد و پسرش احمد بن محمد بر پای او بقلعه
رفته او را هلاک کرد و حکومت سلطان مسعود دوازده سال بود مخفی نماند که وفات مسعود بن محمود را قاضی بیضاوی علیه الرحمه در سنه ۴۳۳ ثلث و ثلثین و اربعمائه
آورده و نوشته که محمد بن محمود چهارده سال بعد از پدر در ولایت غزنه پادشاهی کرد یکسال بعد از وفات پدر نه سال در زمان برادر و چهار سال
بعد از برادر و الله اعلم ظاهراً این است که نه چهارده سال است و از جمله شعرای که در زمان سلطان مسعود نشو و نما یافته اند منوچهری ست که قصیده برای
وزیر او گفته که ست [illegible] همی نازد بعدلش شاه مسعود چو پیغمبر بنوشروان عادل **سلطان مودود بن مسعود بن محمود** بجهت
بعد از قتل پدر در بامیان باتفاق وزرا و امرا بر سر سلطنت نشست و بعزم انتقام پدر خواست که بجانب [illegible] نهضت نماید ابو نصر
بن محمد بن عبد الصمد او را ازین عزیمت مانع آمده بغزنین آورد و از آنجا بجمعیت تمام بقصد عم خود امیر محمد متوجه شد چون بدینور رسید با امیر محمد
جنگ عظیم کرده آن روز بشب رسانیده هر کدام بمنازل باز گشتند در روز دیگر سلطان مودود امیر سید منصور را که از امرای معتبر امیر محمد بود از خود
ساخته و جنگ انداخته امیر محمد را با پسرش دستگیر کرده همه را بقتل رسانید و امیر مودود در آنجا شهری بنا نهاده بفتح آباد موسوم گردانیده در این
فتح در شعبان سنه ۴۳۲ اثنی و ثلثین و اربعمائه و بقولی ۴۳۴ اربع و ثلثین و اربعمائه روی نموده و در سنه ۴۳۳ ثلث و ثلثین و اربعمائه از خواجه احمد بن محمد
ابن عبد الصمد رنجیده او را در غزنین محبوس ساخت و او در آن حبس مرد و هم درین سال ابو الفتح محمد بن احمد را بتحریک نامی بن محمد بجانب سند
فرستاد و نامی در آن حرب کشته شد و در سنه ۴۳۴ اربع و ثلثین و اربعمائه ارتکین بفرموده سلطان نزدیک سیستان لشکر بر سر ترکمانان کشید
و کس بسیار از لشکر او کشته بلخ آمد و خطبه و سکه بنام امیر مودود درست ساخت و بعد از چندگاه ترکمانان بر سر او زور آورده لشکر کشیدند
و او تاب نیاورده بلخ را گذاشت و بغزنین آمد و در سنه ۴۳۵ خمس و ثلثین و اربعمائه امیر مودود ابو علی کوتوال غزنین را چندگاه محبوس گردانید
و آخر او را دیوان مملکت و کوتوال غزنین ساخت و بسوری [illegible] دیوان حبس فرمود تا در آنجا بمرد و ارتکین را بسیاست رسانید و در سنه ۴۳۶ ست و
ثلثین و اربعمائه خواجه طاهر که بعد از خواجه احمد وزارت یافته بود درگذشت و خواجه امام ابو الفتح عبد الرزاق بجای او نشست و هم درین
سال طغرل حاجب را بسوی بست فرستاد و او زنگی ابو منصور برادر ابو الفضل را اسیر ساخته بغزنین آورد و با سیستان رفته و با ترکمانان
قتال در رباط اسیر کرده اکثر ایشان را بقتل رسانید و بعد از آن نیز فتح بکرمسیر رفته ترکمانان آن ولایت را که سرخ کلاه گفتندی شکست داده بسیاری
را اسیر ساخته بغزنین آورد و امیر مودود در سنه ۴۳۸ ثمان و ثلثین و اربعمائه طغرل را بتکنیاباد فرستاد و او آنجا عصیان نمود و علی بن ربیع
بآنجانب نامزد شد و طغرل با معدودی چند گریخت و علی لشکر او را غارت کرد و چندی را گرفته بغزنین آورد و در سنه ۴۳۹ تسع و ثلثین و اربعمائه
امیر قصدار بغی ورزید و پیش حاجب بزرگ بایتگین در جنگ شکست یافت و بعد از چندگاه اطاعت قبول نمود و در سنه ۴۴۰ اربعین و
اربعمائه امیر مودود پسران ابو القاسم محمود و منصور را در یک روز خلعت و طبل و علم داده یکی را بجانب لاهور و دیگری را بجانب پشاور و ابو علی را
حسن کوتوال غزنین را بهندوستان فرستاد تا سرکشان آنجا را مالش دهد چون خدمات شایسته بجا آورده بغزنین آمد او را میرک بن حسن
حبس فرمود تا هم آنجا در گذشت و متعاقب این حال میرک بن حسن وکیل ابو علی حسن را بحکم امیر مودود کشته پنهان داشته بود و پادشاه را تحریص سفر
کابل نمود تا آن فعل او مستور ماند و چون امیر مودود بقلعه سیالکوت رسید بعلت قولنج مبتلا گشته ناچار بغزنین مراجعت نموده میرک را
استخلاص ابو علی حسن کوتوال [illegible] کرد و او مهلت یکهفته طلبید هم درین اثنا امیر مودود در بیست چهارم رجب سنه ۴۴۱ احدی و اربعین و اربعمائه
[illegible] رخت بربست و مدت حکومت او قریب نه سال بود و در لب التواریخ می آرد که سلطان مودود دختر جغر بیک سلجوقی را خواسته و

ازو پسری آورد و مسعود نام نهاد و مدت هفتاد سال پادشاهی کرد و در رجب سنه ۴۴۱ احدی و اربعین و اربعمائه بدیدن جغر بیگ عزیمت کرد که بخراسان رود در راه بزحمت قولنج درگذشت

سلطان مسعود بن مودود بن مسعود بن محمود

در سه سالگی بسعی علی بن ربیع بر تخت نشست و مهم او انتظام نیافت و عم او را بپادشاهی برداشتند مدت حکومت او پنج ماه بود

سلطان علی بن مسعود بن محمود

باتفاق امرا جلوس نمود و چون عبدالرزاق بن احمد میمندی که او را امیر مودود بجانب سیستان نامزد فرموده بود بقلعه که میان بست و اسفزار [illegible] بن و اسفزار واقعست رسید و معلوم کرد که عبدالرشید بن محمود [illegible] امیر مودود در ان قلعه محبوس است عبدالرشید را برآورده بپادشاهی برداشت و مدت حکومت علی قریب بسه ماه است و این واقعه در سنه ۴۴۳ ثلث و اربعین و اربعمائه بود سلطان عبدالرشید بن مسعود بن محمود بسلطنت نشست و باتفاق عبدالرزاق روی بغزنین آورد و علی بن مسعود جنگ ناکرده گریخت و طغرل حاجب که از تربیت یافتگان سلطان محمود بود سیستان را مسخر ساخته از آنجا قصد غزنین کرد و امیر عبدالرشید متحصن گشت و طغرل دست یافته در سنه ۴۴۵ خمس و اربعین و اربعمائه امیر عبدالرشید را با جمیع اولاد سلطان محمود بقتل رسانید و دختر مسعود را بکره در حباله خود آورد و در روزی که بر تخت نشسته بود جمعی از پهلوانان [illegible] از روی غیرت او را پاره پاره کردند ایام حکومت عبدالرشید چهار سال بود و در نظام التواریخ مدت حکومت او قریب هفت سال نوشته و در لب التواریخ وفات او در سنه ۴۴۱ خمس و اربعین و اربعمائه آورده والله اعلم سلطان فرخ زاد بن مسعود بن محمود از حبس [illegible] باتفاق امرا بسلطنت پیوست و جمعی از سلجوقیان بقصد غزنین آمدند و فرخ زاد سردار لشکر ایشان را با اکثری بقتل رسانیده مظفر شد و جمعی کثیر را اسیر ساخته بغزنین برد و الپ ارسلان شاه سلجوقی از عراق و خراسان لشکر بر سر غزنین کشید و در جنگ غالب آمد و بسیاری را از سرداران غزنین بخراسان برد و آخر کار بصلح قرار یافته اسیران جانبین خلاص یافتند و چون [illegible] خراب شده بود سلطان [illegible] با خلق نیکویی کرد و [illegible] روزه داشتی و بیشتر از شب نماز گزاردی و در سنه ۴۵۱ خمسین و اربعمائه بزحمت قولنج درگذشت و مدت حکومت امیر فرخ زاد شش سال بود سید السلاطین

سلطان ابراهیم بن مسعود بن محمود

بر تخت نشست و او بادشاه عادل و زاهد بود و هر سال مصحفی بخط خود نوشته بمکه معظمه فرستادی و هیچ خانه برای خود بنا نکرده الا مسجدی و مدرسه برای خدا چون کار ملک برو قرار گرفت با سلاجقه صلح نموده خاطر جمع ساخته بهندوستان رفته بسیاری از قلاع و بقاع را بگشاد و از یک شهری که اهل آن از نسل خراسانیان بودند و آخر ایشان را اخراج کرده در هند آباد ان شده بود صد هزار کس را اسیر ساخته بغزنین برد و غنایم دیگر برین قیاس و چند قصبه بنا نمود از انجمله خیرآباد و ایمن آباد و غیر ذلک و در اسید السلاطین نوشته اند [illegible] نصیبی داشت و در عهد او در غزنین داروی چشم و دیگر اشربه و ادویه و اغذیه تمامی بیماران از خزانه او بردندی و وفات او در سنه ۴۶۲ اثنی و سبعین و اربعمائه بود و مدت حکومت او سی سال بود و قاضی بیضاوی علیه الرحمه میگوید که ایام دولت او از سنه ۴۹۲ [illegible] اثنی و تسعین و اربعمائه تمادی یافت و مسعود سعد سلمان در زمان او بود و این دو بیت از قصیده ایست که بنام او گفته **قطعه**

ابوالقاسم ملک محمود ابراهیم بن مسعود * که نازد چار چیز از وی کمند [illegible] و خنجر *
یکی افروخته چتر دویم افراخته رایت * سوم دینارگون کلک چهارم آبگون خنجر *

و این قصیده را سراسر باین طرز تمام کرده جای دیگر گوید **قصیده**

سلطان علاء [illegible] * ضبط دین و دنیا [illegible] کار تیغ * مسعود که سعادت فرش فتوح ملک * [illegible] آید اندر بشمار تیغ
ای عزم سفر کرده و بسته بکمر فتح * بگشاده چپ و راست بکلک تو در فتح * مسعود جهانگیری وار دهر سعادت * هر لحظه بسوی تو فرستد نفس فتح
مانند سنان بسوی فتح نهادی * چون شیر [illegible] تو به بند دگر فتح * صد فتح کنی [illegible] * در مسند [illegible] فتح
چندانست بود فتح که در عرصه عالم * هر روز بگوید [illegible] جا خبر فتح * [illegible] * گر نقش کند وهم مصور صور فتح
چون گنبد [illegible] * سوگند [illegible] نبود [illegible] فتح * و استاد ابوالفرج رونی هم مداح سلطان ابراهیم بود و هم مداح سلطان مسعود

وقصاید بسیار بنام ایشان در دیوان اوست و دهک در وین نام دهی ست از توابع لاهور و درین وزن کار گو یا خرابست و اثری ازو باقی نمانده و او استاد ابوالفرج
راست این قطعه در مدح سلطان ابراهیم **نظم** زهی ببازوی شمشیر کامکار ترا / شبیه نفس عزیز و عدیل عقل عدیم / اسیر کرده آن بی نفس چو حلق گلو
یتیم کرده این تعقب چو در یتیم / و مسعود سعد سلمان بتقریب حسدی که شعرا را لازمه ذاتیست با او استاد بد بوده و او استاد باعث حبس ده ساله مسعود شده و
او این رباعی در زندان گفته **رباعی** زندان ترا ملک شهی می باید / تا بند تو پای تاجداران شاید / آنکس که ز پشت سعد سلمان آید / گر مار شود ملک ترا بگزاید
و این بیت هم ازوست **بیت** چو شانه شد جگرم شاخ شاخ ازین حسرت / که موی دیدم شاخ سفید در شانه / و او دیوان فارسی و عربی و هندی دارد
علاء الدین مسعود بن ابراهیم بن سلطان مسعود بعد از پدر قائم مقام شد و در سنه ثمان و خمس مائه رحلت کرد و مدت حکومت او
شانزده سال بوده **سلطان شیرزاد بن مسعود بن ابراهیم** بحکم پدر پادشاه شد و یکسال حکم کرد و برادرش ارسلان شاه بر وخروج نمود
و او را در سنه تسع و خمس مائه بکشت **سلطان ارسلان شاه بن مسعود بن ابراهیم** بر تخت سلطنت نشست و جمیع برادران را
گرفتار ساخت مگر بهرام شاه را که گریخته نزد سلطان سنجر رفت که پسر خاله او بوده و هر چند سلطان سنجر در باب شفاعت بهرام شاه خطها نوشت
ارسلانشاه قبول نکرد و عاقبت سلطان سنجر بر سر او لشکر کشید و او با سی هزار سوار مقابله نموده هزیمت یافته [illegible] رفت و سلطان سنجر
چهل روز در غزنین توقف نمود و آن ولایت را به بهرام شاه داده مراجعت نمود و ارسلان شاه جمعیت انبوه از هند و [illegible] جمع ساخته عازم غزنین
شد و بهرام شاه تاب مقاومت نیاورده بقلعه بامیان متحصن شد و بمدد سلطان سنجر باز غزنین گرفته ارسلان شاه را بدست آورده در سنه عشر
و خمسمائه هلاک ساخت و مدت سلطنت ارسلانشاه هفت سال بود **سلطان بهرام شاه بن شاه مسعود بن ابراهیم** پادشاه شد
و حکیم سنائی مداح او بوده و کلیله و دمنه و کتب بسیار در زمان او تصنیف شده و در روز جلوس او سید حسن غزنوی قصیده گفت که مطلع او اینست
مطلع ندائی برآمد ز هفت آسمان / که بهرام شاه است شاه جهان / و این قصیده از مکه معظمه بنام او گفته و فرستاده **قصیده**
هرگز بود که باز ببینم لقای شاه / شکرانه در دو دیده کشم خاکپای شاه / بهرامشه که جان سلاطین فداش باد / باشد که جان ایشان باشد سزای شاه
سیارگان چو شیخ در اغنت چون شهاب / پا از برون نهند ز حد وفای شاه **اخری** بهرامشه که از هوس لفظ شکرینش / طوطی برون [illegible] زوال ملک
و حدیقة الحقیقة شیخ سنائی بنام اوست که در ایام حبس فرموده و جهت حبس شیخ تعصب غزنویه بود در وادی تسنن و چون این کتاب در
دار الخلافه بغداد رفته بود با مضا رسید و اکابر رسیده و تصدیق حقیقت اعتقاد تذکره نوشته اند باعث خلاصی وگشته بعد از ان
باندک فرصت از عالم درگذشت میگویند که چون شیخ مجدود سنائی بعد از تصنیف حدیقه برفض متهم داشتند این مکتوب بسلطان بهرام شاه نوشت
بسم الله الرحمن الرحیم الحمد لله رب العالمین والصلوة علی خیر خلقه محمد و آله واصحابه اجمعین اما بعد در بعضی آثار رسیده که دو چیز در
عمر افزاید و سبب باریدن باران و رستن درختها بود یکی نصرت مظلومان و دیگر قهر ظالمان و حجتی که برین گفته اند آنست که پیغمبر صلی الله علیه
وسلم فرمود که بالعدل قامت السموات عدل مثال مرغیست که هر کجا سایه افکند آنجا توسعه دولت شود و آنجا که خانه سازد قبله استدامة شود و
ظلم و جور مرغیست که هر کجا پرد قحط سال شود و باران از آسمان بایستد و حیات و حیا از میان خلق معدوم شود حق سبحانه و تعالی سلطان اسلام
و پادشاه عادل بهرام شاه بن مسعود بن ابراهیم شاه بن مسعود شاه بن محمود شاه را از جور و ستم نگاه دارد اگر چه همه عالم جمع شوند نا بضاعت و مایه
شناخت دل بنده نویسند و بعبارت بر نتوانند در حقی که مالک الملک آنرا نشانده بود در مشاهده اسرار عیوب که جبرئیل و میکائیل که از تصرف
کردن دران معزول بوده یقین است که در کل احوال عادل سعید است و جابر شقی و بدترین ظلمی آنست که جماعتی اندک چیزی بخوانند و فهم نکنند
و بران مغرور شوند و زبان طعن در عالمان حق نهند از ینجاست که پیغمبر صلی الله علیه وسلم فرمود ارحموا ثلثا غنیا افتقر و عزیز قوم ذل و عالما
بین الجهال کتابی که بزبان اهل معرفت گفته بود عارف بینا دل باید چنانکه بایزید و شبلی که دران کتاب تصرف کنند و بدانند که دران چه گفته

ما و دانشمندانی که بوی معرفت ندارند از سر حقد و نادانی بود که دران کتاب طعن زنند و دلیل کوردلی ایشان آنست که میگویند که ال مروان را که بیداد را
و خاندان مصطفی را صلی الله علیه وسلم از حد برده و تفضیل حضرت امیر المومنین علی رضی الله عنه بر دیگر صحابه رضی الله عنهم نهاده ان نمی بینند
که او را فوق صدیق و فاروق و ذو النورین رضی الله عنهم مرتبه نهاده است بر طریق سلف و خلف صالح و از سید کائنات محمد مصطفی صلی الله
علیه وسلم اخبار صحیح مرویست در منازل ال مروان و مقابل آل رسول الله صلی الله علیه وسلم اگر در وعنت کافه ناس نظر بینند عقل داند که چنین ست و کلمه
حق آنست که بار خدایا آراسته گردان عالم را بعالمی که از تو ترسند یا از خلق شرم دارند و ما را مبتلای بیگانگی کوی قهر خود مگردان بفضلک
وجودک و کرمک یا ارحم الراحمین و این بیت از حدیقه ست **بیت** عرش اگر بارگاه را زیبد ﷺ شاه بهرام شاه را زیبد ﷺ و سلطان بهرام شاه
لشکرها بدیار هند کشیده جایهای را که اسلاف او مفتوح ساخته بودند مسخر گردانید و یکی از امرای عظیم الشان خود را بهند گذاشته بغزنین باز گشت
وان امیر طغیان ورزید و در نواحی ملتان با سلطان جنگ صف کرد و محاربه عظیم واقع شد و عاقبت خصم بدست سلطان اسیر گشته بقتل رسید و
مرتبه دیگر ولایت هند در حوزه تصرف او آمد و علاء الدین حسن بن حسین صوری که از ملوک غورست بروی خروج کرده بغزنه رفت و بهرام شاه گریخت
و علاء الدین برادر خود سیف الدین صوری را در غزنین گذاشت و بهرام شاه باز بغزنین رفته سیف الدین را بر گاو نشانیده تشهیر کرده با قبح وجوه بکشت و علاء الدین
از شنیدن این قضایا برافروخته شد و با لشکر انبوه عزیمت غزنه کرد و پیش از رسیدن او بهرام شاه بملک آخرت شتافته بود و پسر بجای او نشسته علاء الدین بانتقام برادر خاک غزنین را باد کرده بغور برد و جهانسوز
روان کرد چنانچه بجای خود مذکورست و بهرام شاه در سنه ۵۴۷ سبع و اربعین و خمسمائه از عالم رفت و مدت حکومتش سی و دو سال بود و مسعود سعد سلمان
گوید در مدح بهرام شاه که مسمط است **ابیات** بهرام شاه خسرو گیتی گشای گشت ﷺ خورشید دهر و سایه فرخدای گشت ﷺ چتر کشید همایون فرهمای گشت

او را خدای عز و جل رهنمای گشت
هر مجرمی که یافت از و جرم در گذاشت
آن شاه دادگستر دین ورز حق پناه

آن خنجر زده داده اش دولت فزای گشت
گر مدح او سپهر راست دوان بکاست

روی عدوی او شد چون خنجر او سیاه
چون نقش سنگ صورت او شد آب روان بداد

تا هر زمانه شاه جهان تخم عدل کاست
تا اوج چرخ دین حق داد بر فراشت

خسرو شاه بن بهرام شاه بعد از پدر بر تخت سلطنت جلوس نمود و علاء الدین حسن بن حسین غوری متوجه
او شد و خسرو شاه گریخته در لاهور بسلطنت هندوستان اشتغال داشت و چون علاء الدین چنانچه گذشت کامیاب از غزنین مراجعت کرد او بار دیگر
آن ولایت را متصرف گشت و بعد از انکه غزان سلطان سنجر را گرفتند و متوجه غزنین شدند خسرو شاه تاب مقاومت نیاورده بار دیگر بلاهور آمد
و در سنه ۵۵۵ خمس و خمسین و خمسمائه در گذشت و مدت حکومت او هشت سال بوده و در زمان او شاعران بزرگ بسیار بودند و در مدح او قصاید گفته و این
بیت از ترجیع بندیست که بنام او پرداخته اند **نظم** ﷺ شاهنشه معظم خسرو شه انکه استان ﷺ با تیغ و گرز گیرد از هند تا خراسان ﷺ
مخفی نماند که در تاریخ قاضی بیضاوی و غیر آن چنان نوشته اند که چون علاء الدین غزنه را غارت کرده خلقی بسیار بقتل آورد غیاث الدین
ابو الفتح محمد و شهاب الدین ابو المظفر را که برادرزادگان او بودند انجا گذاشت و ایشان بانواع حیل خسرو شاه را از خود امین گردانیده در شهر دست
اقامت ساختند و خسرو شاه در سنه ۵۵۵ خمس و خمسین و خمسمائه وفات یافت و امتداد روزگار غزنویان منقطع شد و بعد از مدتی غیاث الدین در گذ
و تمامی ممالک در تصرف شهاب الدین ماند اما چون خواجه نظام الدین احمد مرحوم در تاریخ نظامی از روضة الصفا خسرو ملک بن خسرو شاه را آخر ملوک
غزنویه نوشته تبعیت او کرده شد والله اعلم **خسرو ملک بن خسرو شاه** بعد از پدر بر تخت سلطنت در لاهور جلوس کرد و از بسکه
بعیش و عشرت اشتغال داشت در زمان او خللهای کلی در ملک راه یافت و دولت غزنویه کهنه شده بود و کار غوریه بالا گرفته بنا بران سلطان
معز الدین محمد سام او را بغزنین برد و از انجا نزد سلطان غیاث الدین فرستاد و سلطان غیاث الدین او را بقلعه ورکوه حبس فرموده فرمان
فرستاد و بعد از دو سال حبس شربت فنا چشانید ﷺ دل مبند بر دیر کهن که بی بنیاد است ﷺ که عروسیست که در عقد بسی داماد است
و این واقعه در سنه ۵۸۳ ثلث و ثمانین و خمسمائه روی نمود و مدت حکومت او بیست و هشت سال بود و آن دولت غزنویان بسر آمد و سلطنت

از خاندان ایشان بسلاطین غوریه انتقال نمود تؤتی الملک من تشاء ع بقا بقای خداست و ملک ملک خدای :: قاضی بیضاوی علیه الرحمة
مدت ملک غزنویه را از سلطان محمود تا خسرو شاه صد و شصت و یکسال داشته بدست دوازده نفر و قاضی یحیی قزوینی علیه الرحمة صد و پنجاه
و نه سال بعدد چهارده نفر و صاحب تاریخ نظامی علیه الرحمة چنانچه بالا گذشت دویست و یازده سال و یازده نفر والله اعلم بحقیقة الحال طبقه
دوم غوریه که در دهلی پادشاهی کرده اند و ابتدا از سلطان شهاب الدین غوریست که معز الدین محمد سام مشهورست سلطان معز الدین محمد
بن سام غوری از جانب برادر بزرگ خویش که سلطان غیاث الدین پادشاه غور و عراق و خراسان باشد و در سنه ۵۶۹ تسع و ستین
و خمسمایه در غزنین بنیابت نشسته خطبه و سکه بنام خود ساخت و بفرمان برادر لشکر بهند کشیده لوای غزا و جهاد برافراشت و دهلی در زمان او
مفتوح گشت مجمل آنکه سلطان غیاث الدین چون سکنا آباد از کرمسیر گرفته حکومت انجا را بسلطان شهاب الدین داد و دایم لشکر بسر غزنین میکشید
تا در سنه مذکوره سلطان غیاث الدین آن ولایت را در حیز تسخیر آورده طایفه غزان را که بعد از اسیری سلطان سنجر متصرف شده بوده از غزنین برآورده
سلطان معز الدین محمد را ملقب بسلطان شهاب الدین بعد از یکسال از استقرار سلطنت بطریق نیابت برادر در سنه ۵۷۰ سبعین و خمسمایه گردیز را فتح کرده
و در احدی و سبعین و خمسمایه اچه و ملتان را گرفت و طایفه قرامطه را از آن دیار بیرون آورد و جماعه بهیه را که در حصار اچه متحصن شده بودند مستاصل
ساخت و آن ولایت را حواله علی کرماخ نموده بغزنین بازگشت و در سنه اربع و سبعین و خمسمایه از راه ملتان لشکر بگجرات کشید و از بهیم دیو راجه
حاکم آن ولایت منهزم گشت و محنت بسیار خورده بغزنین رسانید و آسوده و در سنه ۵۷۵ خمس و سبعین و خمسمایه پرشور را گرفت و در سنه ۵۸۰ ثمانین و خمسمایه
بر سر لاهور رفت و سلطان خسرو ملک که آخر ملوک غزنویه بود در قلعه لاهور متحصن شده چنانچه گذشت و بعد از رسل و رسائل پسر خود را با یک زنجیر فیل
پیشکش فرستاد و سلطان شهاب الدین صلح نموده قصبه سیالکوت را بنا فرموده نایب خود را در انجا گذاشته بغزنین رفت و در سنه ۵۸۱ احدی
و ثمانین و خمسمایه بجانب که عمارت از دیبل است لشکر کشید و بلاد ساحل بحر شور را در اضطراب آورده اموال فراوان گرفت و بازگشت و در سنه ۵۸۲
اثنی و ثمانین و خمسمایه بار دیگر بلاهور آمده نواحی لاهور را غارت کرده و حسین خرمیل را باستعداد قلعه داری سیالکوت داده مراجعت نمود و
از تاریخ نظامی که اصل این منتخب است مفهوم میشود که بنای سیالکوت درین سال واقع شده بخلاف تاریخ بارکشاهی که از انجا بنای این شهر دو سال مقدم
معلوم میشود والله اعلم و چون خانه تاریخ مانند دیگر چیزها حالا خراب است عذرخواهی اختلافات معلوم است و درین سال خسرو ملک باتفاق کهوکهران و
دیگر قبایل حصار سیالکوت را مدتی محاصره نموده بی نیل مراد بازگشت و درین سال سلطان معز الدین باز خسرو ملک را در لاهور محاصره کرد و بعد از
چند روز او از روی عجز آمده سلطان را دید و سلطان او را با خود بغزنین برده پیش برادر خود سلطان غیاث الدین بفیروزکوه فرستاد تا غیاث الدین
او را در یکی از قلاع غرجستان محبوس کرد و در آن حبس گذشت و دولت و سلطنت خاندان سبکتگین و عدلی بیک قلم بغوریان مسلم شد چنانچه سابق ذکر یافت

قطعه
اگر الغ بیر در زرین کشی
وگر زخنگ بخت جنیبت کشد
وگر روضه عیشت از خورمی
خط نسخ بر ذکر جنت کشد
مشو غره کین دور دون ناکهت
رقم بر سر حرف دولت کشد
جهان پاره عز و یکران ذل
رعایت ناچار ذلت کشد
چه آنکس که در بزم شاهی و عیش
روان سر کوی محلت کشد
زمانه چو باد هست با داز دست
درین تنگ میدان نوبت کشد
هر آنکس که در سایه فقر رفت
می راحت از جام عشرت کشد
خوشا شیر مردی که پای وفا
نقاب از رخ گل بغربت کشد
ده مرغ را دانه صیاد جلد
عجب گر ز خورشید منت کشد
چه آنکس که در پای دیوار غم
شرف وش بدامان عزلت کشد
پس از هفته در بیابان
بپیش در غم دام جلبت کشد
بیا ساقیا گر بهره مندی ز عقل
تمار غم و رنج محنت کشد
نشین بر آنجا که ذلت کشد
کسی یافت عزت که کشف
که نادان بیهوده زحمت کشد
سر انجام دست اجل سر دورا

و درین سال سلطان معز الدین در لاهور علی کرماخ را
که حاکم ملتان بود بنیابت گذاشت و در سنه ۵۸۷ سبع و ثمانین و خمسمایه از غزنین آمده قلعه سرهنده را که تختگاه راجهای بزرگ هندوستان بود مسخر
کرده ملک ضیاء الدین توکلی را با یکهزار و دویست سوار چیده و برگزیده در آن قلعه گذاشته عزم مراجعت داشت درین اثنا رای پتهورا حاکم اجمیر

گهندی رای برادر او که از قبل پتهورا حاکم دهلی بود با جمعیت انبوه در مواضع تراین در کنار آب سرستی که بهفت کروهی تهانیسر ست و الحال براوری مشهورست و از دهلی چهل کروه است رسید با سلطان مقابله عظیم روی داد و شکست بر لشکر اسلام افتاد و سلطان در ان معرکه جلادتها نمود و دران جنگ هم گهندی رای که فیل سواره مقدمه لشکر بود از دست سلطان نیزه بر دهان خورد و هم سلطان را از دست او نیزه بسر رسیده و بازوی سلطان نیز مجروح شد و هر دو بسلامت ماندند و سلطان از اسپ بزمین امد و خلجی پسری او را برداشته در دلیری او گشته از معرکه بیرون برد و سلطان بغزنین رفت و رای پتهورا قلعه تبرهنده را بصلح از ضیاء الدین توکلی بعد از محاصره یکسال و یکماه گرفت و در سنه ۵۸۸ ثمان وثمانین وخمسمائه سلطان باز با چهل هزار سوار جرار نامدار بهندوستان آمده لشکر خود را چهار فوج قرار داده و در نواحی موضع مذکور بد فعات جنگ کرده ظفر یافت و پتهورا گرفتار شده بقتل رسید و گهندی رای در جنگ [illegible] کشته شد و مقر [illegible] سرستی و هانسی را مفتوح کرده سلطان باجمیر که دار الملک پتهورا بود رفته کشاد و آن نواحی را قتل عامه و غارت نمود و از جاهای دیگر [illegible] مفهوم میشود که حضرت خواجه معین الدین چشتی قدس الله سره العزیز که سر چشمه اولیاء کبار و مشایخ عظام دیار هندوستان است و مزار متبرک وی در اجمیر واقعست در ان نوبت با سلطان همراه بود و این فتح بموجب راندن نفس مبارک رحمانی آن قطب ربانی روی نموده و در ان سال سلطان ملک قطب الدین ایبک را که بنده و فرزند خوانده بود و جانشین او بود در قصبه کهرام که هفتاد کروهی دهلی است گذاشته خود [illegible] واوه بغزنین رفت و هم در سنه مذکور ملک قطب الدین دهلی را مسخر ساخته از تصرف خویشان پتهورا [illegible] برادر [illegible] و خمسمائه سلطان شهاب الدین در حدود چند وار داماده برای جیچند حاکم قنوج جنگ کرده [illegible] یکسر آمد و دهلی را دار الملک ساخت و اطراف و نواحی آنرا ضبط در آورده از ین تاریخ باز دهلی را [illegible] از مسجد و امثال ان در عهده سلطان شمس الدین التمش [illegible] یافت چنانچه بجای خود انشاء الله تعالی مذکور خواهد شد و در [illegible] وتسعین و خمسمائه قلعه بهنکر بداون را گرفت و در سال ۵۹۳ ثلث وتسعین وخمسمائه گجرات را فتح کرده لشکر نهروالا که بپتن مشهورست برد و انتقام سلطان را از بهیم دیو را کشیده غنایم فراوان بدست آورده بازگشت و درین سال سلطان غیاث الدین از عالم فانی رخت بسرای جاودانی کشید سلطان معز الدین در حدود طوس و سرخس این خبر شنیده متوجه بادغیس شده شرایط تعزیت بتقدیم رسانید و ممالک برادر را بر خویشان تقسیم [illegible] بغزنین آمد و لشکر بسر خوارزم کشید و مرتبه اول سلطان محمد خوارزم شاه شکست یافت و سلطان تعاقب نمود [illegible] که از طرف [illegible] کنده اند با اهل خوارزم جنگ کرده چندی از امرای معتبر غوری بشهادت رسیدند و فتح خوارزم میسر نشد [illegible] سلطان محمد بکنار آب جیحون آمده بودند جنگ عظیم کرده و داد مردانگی داده عاقبت شکست یافت [illegible] و امان خواسته بغزنین مراجعت نمود در ین وقت طائفه کهوکهران در نواحی [illegible] سلطان [illegible] قطب الدین ایبک نیز از دهلی طلبیده کهوکهران را تنبیه خوب داده بغزنین معاودت فرمود و هنگام مراجعت در دمیک که [illegible] فدائی کهوکهر شهید شد و این قطعه در تاریخ او گفته اند

قطعه

شهادت ملک بحر و بر شهاب الدین ٭ کز ابتدای جهان همچو او نیامد یک
سوم ز غره شعبان بسال ششصد و دو ٭ فتاد در ره غزنین بمنزل دمیک ٭

ایام سلطنت و از ابتدا حکومت غزنین [illegible] سال [illegible] ملک دختر وارث نمانده خزائن بسیار از زر و نقره و جواهر ازو بازماند و از انجمله پانصد من الماس بود که از جواهر نفیسه است [illegible] برین قیاس باید گرفت او نه مرتبه سفر هند کرده دو مرتبه شکست یافت و هفت مرتبه کامیاب گشته

لمولفه

معز الدین محمد سام را دیدی که در هیجا
قوی تر بود بازوی دل از رستم ز ریمانش ٭ میسر گشت چون محمود از فیلان هندستان ٭ بسی استحکام ساسان و لا انتهای سامانش
گذشت از عالم فانی و گویند در پلوی بود عمده ٭ که پانصد من فزون الماس ماند از گنج پنهانش ٭ و فضلا و شعرا و علما در زمان او بسیار تربیت یافتند از انجمله امام فخر الدین رازی

... در علیه که لطایف غیاثی و کتب دیگر بنام برادر او ابوالفتح تصنیف کرده در لشکر سلطان معزالدین محمد سام اقامت داشته هر هفته بوعظ قیام می نمود
و سلطان در پای وعظ او بغایت رقت بسیار میکرد و امام را چون ازین تردد و دوام ملازمت دلبستگی حاصل شده بود روزی بر سر منبر خطاب با سلطان کرده گفت
که ای سلطان معزالدین بعد از چندگاه نه این عظمت و شوکت تو بماند و نه تملق و نفاق رازی و این قطعه از وست **قطعه** اگر دشمن نسازد با تو ای دوست
ترا باید که با دشمن بسازی : وگرنه چند روزی صبر فرما : نه او ماند نه تو نه فخر رازی : و بعد از حادثه سلطان بعضی از مفتنان از روی حسد امام را بشرکت
فدائیان متهم داشته گفتند که امام از اتفاق ایشان مطلع بوده و قصد امام کردند امام التجا بمؤید الملک سنجری که از امرای عظیم الشان سلطان بود آورده
بسلامت بمامنش رسانید و شاعری قصیده در مدح او گفته که این دو بیت از انجمله ست **نظم** سلطان معز دین شه غازی که در جهان : تیغش چو
ذوالفقار علی مرتضی شده ست : سلطان حق محمد سام انکه خلق را : مهرش چو مهر دوستی مصطفی شده ست : و دیگری میگوید **قطعه** شاه زمانه
خسرو غازی معز دین : کز وی فزود زینت و تاج و کلاه را : اصل ظفر محمد بن سام بن حسین : کاتخضر نقش شانه شد فرسپاه را : و نازکی مراغه نیز در مدح او گفته
شه معزالدین که دولت اوست : همچو گلدسته فلک بسته میان : رفت در تخت چو گل بر وقتی : که فلک بود خوار میزان : انکه در آتش قهرش بدخواه
جان شیرین بدهد شکرریزان : شکر دین و گل دولت را : باهم آمیخت سپهر گردان : یارب این گلشکر دولت و دین : سبب صحت عالم گردان
و قاضی حمیدالدین بلخی گوید **قطعه** : خسرو غازی معزالدین و الدنیا که هست : روز هیجا با همایون ابلق همبر ظفر : بوالمظفر شهریار شرق کاندر معرکه
گوئیا دارد همای چترش اندر بر ظفر : **سلطان قطب الدین ایبک** : که از غلامان برگزیده خاص سلطان معزالدین بود و بتقریب
گرفت ها و انگشت خنصر شکسته داشت و باین لقب مشهور گشت و او را قطب الدین لک بخش نیز می گویند باتفاق امرای هندوستان
بجرات ملک دهلی قیام نمود و بعد از شهادت سلطان معزالدین برادرزاده او سلطان غیاث الدین محمود خلف صدق سلطان غیاث الدین محمد
که این بیت در مدح او گفته اند **بیت** سلطان شرق و غرب جهاندار مغربین : محمود بن محمد بن سام بن حسین : از فیروزه کوه بجهة ملک
قطب الدین چتر و امارت پادشاهی فرستاده مخاطب بخطاب سلطانی ساخت و در سنه ۶۰۲ اثنی وست مائة از دهلی بلاهور آمده بروز سه شنبه
هیژدهم ماه ذی قعده سنه مذکور بر تخت سلطنت جلوس فرمود و او در جود و کرم ضرب المثل بود و مستحقان را زیاده از حوصله انعام بخشیدی و رسم
لک بخشی او پیدا کرده یکی از فضلای عصر بهاء الدین اوشی نام در مدح او گفته **رباعی** ای بخشش لک تو در جهان آورده : کان را کف تو کار
بجان آورده : از رشک کف تو خون گرفته دل کان : وز لعل بهانه در میان آورده : و بعد از چند روز میان او و تاج الدین یلدوز که یکی از
بندگان معزی بود و خطبه در غزنین بنام خود خوانده بر سر لاهور مخاصمت رفت و آتش حرب و جدال در حدود پنجاب اشتعال یافته تاج الدین شکست
خورده بکرمان که مقر معهود او بود رفت و سلطان قطب الدین رفته غزنین را متصرف گشت و تا مدت چهل روز در انجا اقامت نموده اوقات
صرف لهو و لعب و غفلت میکرد چنانکه مردم غزنین از وضع او دلگیر شده بخفیه تاج الدین یلدوز را طلبیدند تا یکایک رسید و سلطان قطب الدین
تاب نیاورده و از راه سنگ سوراخ بلاهور آمد **بیت** چو سلطان سر انداز باشد بسی : فتد بیخبر از سرش تاج کی : و بعد از مدتی که
حکومت راند در سنه ۶۰۷ سبع و ستمائة در لاهور در میدان چوگان بازی از اسپ بر زمین در امده قالب تهی ساخت و در ان بلده مدفون گشت
و قبر او حالا زیارتگاه مردم است و مدت حکومت او بعد از فتح هند بست سال و از انجمله ایام سلطنت او چهار سال بود **بیت** گردن گردان شکست
این کهنه چرخ چنبری : تا توانی دل منه بر مهر و ماه مشتری : و هفت نفر دیگر از امرا و غلامان سلطان معزالدین در هند و غزنین و بنگاله و
غیر ان بسلطنت رسیده اند و احوال ایشان بجای خود مذکور است از انجمله تاج الدین یلدوز در حدود ترابن عرف تراوری با سلطان شمس الدین
التمش جنگ کرده گرفتار شد و دیگر سلطان ناصرالدین قباچه ست که هم از بندگان معزالدین ست و یکدختر تاج الدین یلدوز در نکاح او و دیگری در
حباله سلطان قطب الدین بود سلطان معزالدین در حیات خود حکومت اوچه و ملتان را باو انعام کرده بود و بعد از وفات سلطان قطب الدین از اوچ

بسرستی و کرام بتصرف خویش آورده و لاهور را نیز متصرف گشته و با لشکر ملک تاج الدین که از غزنین می آمد و خواجه موید الملک سنجری سرداران لشکر
بود محاربه کرده منهزم گشته بسند رفت و در آن ولایت استیلای تمام یافت و در سنه احدی عشر و ستمائه لشکر مغول آمد و ملتان را محاصره
داشت و سلطان ناصر الدین در خزینه گشاده و آثار جلادت بظهور آورده شر ایشان را دفع گردانید و عاقبت بعد از حکومت مدت بیست و دو
سال بدست سلطان شمس الدین گرفتار شده راه آخرت پیمود و دیگر ملک بهاء الدین طغرل است که چون معز الدین محمد سام قلعه بهنگر را فتح کرد
از ملک بهاء الدین طغرل سپرد و او در ولایت بهیانه حصار بنا کرده آنجا سکونت اختیار کرد و همیشه نواحی گوالیار را می تاخت و سلطان معز الدین وقت
مراجعت از گوالیار آن قلعه را بملک بهاء الدین وعده کرده بود او بعد و کروهی گوالیار حصاری مستحکم ساخته کار را بر اهل قلعه تنگ آورد و بعد از
یکسال اهل قلعه رسل و تحف فرستاده سلطان قطب الدین را طلبیده قلعه با و سپردند و میان سلطان قطب الدین و بهاء الدین بر سر
آن عداوتی روی نمود و ملک بهاء الدین در اندک مدت درگذشت و دیگر ملک محمد بختیار غوری است و او از اکابر بلاد غور و گرمسیر است و
بجمیع صفات آراسته بود در عهد سلطان معز الدین بغزنین و از آنجا بهندوستان آمد و صحبت او با سلطان قطب الدین در لاهور راست
نیامد و بملک حسام الدین و علی بیگ حاکم میان دو آب و آن طرف آب گنگ پیوست و کنبله و بیتالی در وجه جلدوی او مقرر گشت و با و ده رفته
آن ولایت را گشاده بهار و منیر را تسخیر نموده انواع غنایم بدست آورد و قطب الدین از لاهور برای او تشریف شاهی و لوای سلطنت فرستاد
او هدایای بسیار بدرگاه سلطانی آورده انواع اکرام و انعام یافت و امرای بارگاه از روی ناتوان بینی بروی حسد برده سلطان را برین
آوردند تا او را با فیلی مست جنگ انداخته او گرزی گران چنان در خرطوم فیل زد که فیل بازپس گریخت و سلطان را از مشاهده این حال تعجب
تمام دست داد و حکومت تمام ولایت لکهنوتی بنام او نوشته رخصت کرد و در سال دوم ازین معامله محمد بختیار لشکر از بهار بجانب لکهنوتی
کشیده با اندک جماعتی بشهر نودیا رسید که حالا خراب است و رای لکمنیه حاکم آن شهر را از منجمان علامات محمد بختیار و استیلای او شنیده
بود از آنجا گریخته بکامرود رفت اسباب و غنایم بسیار بدست اهل اسلام افتاد و محمد بختیار معابد و بتخانهای کفار را ویران کرده مساجد و خوانق و مدارس
بنیاد کرد و دار الملک بنام خویش تعمیر کرده که حالا گور نام دارد **بیت** آنجا که بود نعره و غوغای مشرکان   اکنون خروش غلغل الله اکبر است
و بعد از آن خطبه و سکه بنام خود خواند و جمعیت بسیار بهم رسانید و بپیشوائی امیر علی مسیح قصد تسخیر ولایت تبت و ترکستان کرد با دوازده هزار
مسلح و مکمل بشهری رسید که آن را دین گویند و پیش راه ایشان دریائی آمد برهمن پتر نام که آن را بهنگدی نیز گویند و سه چار برابر گنگ است و شاه گرشاسب
چون بهندوستان آمد پلی بر روی آن دریا بسته و بکامرود گذشته رفته بود محمد بختیار از آن پل گذشت و امیری چند معتبر خود را برای
محافظت پل و حراست راه گذاشته بزمین تبت در آمد و ده روز در میان کوهستان راه های صعب قطع می نمود و بصحرائی رسید که در آن
قلعه بود در نهایت استحکام و متانت و اهل آن قلعه که از نسل گشتاسب بودند و آن قلعه نیز از بناهای گشتاسب بود بجنگ پیش آمدند و تا شب
آنچنان محاربه نمودند که مردم بسیار از جانب محمد بختیار ضایع شدند و همانجا دیره کرده فرود آمد و خبر شنید که پیشتر ازین شهر پنج فرسنگی
شهری دیگر است که پنجاه هزار ترک که همه جنگی و مستعد کارزارند بمدد این قلعه خواهند آمد و روز دیگر محمد بختیار بودن آنجا مصلحت ندیده و
تاب مقاومت نیاورده بازگشته بر سر آن پل رسید و پیش از آنکه او بیاید امیران راه با یکدیگر جنگ کرده بودند و دو طاق را از آن پل کفار شکسته
لشکر محمد بختیار از پیش و کفار در عقب می آمدند و جنگ مردانه می کردند و در آن نزدیکی بتخانه مستحکم بود شبی بحیله در آنجا گذرانیدند و صباح
پایابی پیدا شده پاره مردم که گذشتند ریگ دریا حکم ریگ روان پیدا کرده رفته رفته عمیق شد و اکثر لشکریان محمد بختیار غریق بحر فنا گشتند
و بقیه که ماندند لقمه آتش تیغ کفار شدند و بدرجه شهادت پیوستند محمد بختیار از چندی مردم با سیصد چهار صد کس در دیوکوت
رسید و از غصه مریض شد و بزحمت دق منجر گشت و چنین میگفت که مگر سلطان معز الدین را حادثه رسیده که دولت از ما برگشته و چون ضعف

بر ولا استیلا یافت علی مردان امیری بزرگ از امرا محمد بختیار از اقطاع نارنولی بدیوکوت رسیده و اورا صاحب فراش یافته وجا در زیر روی
او برداشته هیجا با یک خنجر کار او تمام ساخت و این واقعه در سنه اثنی وست مائة که سلطان معز الدین از عالم در گذشته بود روی
نمود و بعد از وفات سلطان قطب الدین ابن علی مردان عاقبت الامر بجیل بسیار چتر بگرفت و خطبه و سکه لکهنوتی بنام خود کرده بسلطان
علاء الدین مخاطب گشت و از بسکه سفاهت و نخوت و تکبر در سر داشت در دیار لکهنوتی نشسته ولایت ایران و توران را بمردم قسمت میکرد و هیچکس را
یارای آن نبود که بگوید که این ممالک از تصرف سلطان بیرونست چه تقسیم میکنی میگویند که تاجری واقعه زده از افلاس شکایت پیش علاء الدین نمود
پرسید که این مرد از کجاست گفتند از اصفهان فرمود تا باصفهان مثال نویسند که در وجه اقطاع تو مقرر شد سوداگر آن مثال قبول نکرد و وزرا این معنی
را از ترس نتوانستند بعرض رسانید و چنین تقریر کردند که حاکم اصفهان بخرج راه و گرد آوردن حشم بجهة ضبط آن ولایت محتاجست فرمود تا مبلغی
خطیر که زیاده از توقع او بود باو دادند و چون جور و تعدی او از حد گذشت امراء خلج اتفاق نموده او را بقتل رسانیدند و ملک حسام الدین خلجی را که
از امرای خلج و کرمسیر و از خدمتکاران محمد بختیار بود اجلاس بر تخت نمودند و مدت حکومت علی مردان سی و دو سال بود دیگری ملک حسام الدین مذکور
بود که ولایت ترهت و بنگاله و جاجنگر و کامرود را تمام متصرف گشت و سلطان غیاث الدین خطاب یافت تا در شهور سنه اثنی و عشرین و ستمائة
بسلطان شمس الدین التمش سی و هشت زنجیر فیل و هفت هزار تنگه نقد پیشکش کرده خطبه و سکه بنام سلطان خواند چنانچه مذکور خواهد شد
ان شاء الله تعالی در سنه اربع و عشرین و ستمائة ملک ناصر الدین محمود بن سلطان شمس الدین از اوده باغوای بعضی امرا بلکهنوتی رفت و غیاث الدین
که در آنوقت لشکر از لکهنوتی بکامرود برده بود بازگشته و بملک ناصر الدین محاربه عظیم کرده با اکثر امرا خود گرفتار شد و بقتل رسید و مدت سلطنت او
دوازده سال بود و ذکر این چند ملوک دیار هند در خلال احوال سلاطین عالیشان دهلی بتقریبی بود که ضروری و احوال باقی ملوک معزی که بسلطنت
ملتان و اقالیم دیگر رسیده اند بجاهای دیگر مذکور است **سلطان ارام شاه بن قطب الدین ایبک** بعد از پدر جانشین او شد
نظم جهان را نماند بی کدخدای ... یکی گر رود دیگر آید بجای ∴ همین ست رسم سرای فریب ∴ پدر رفت و پای پسر در رکیب ∴ و باتفاق امرا
از لاهور بجانب دهلی نهضت نموده درین اثنا ملک شمس الدین التمش که بنده و فرزند خوانده و داماد سلطان قطب الدین بود و با ملک ناصر الدین قباچه
نسبت باجلی داشت باستدعای سپهسالار علی اسمعیل امیر داد و بداؤن بدهلی آمده شهر و ولایت آنرا متصرف شده بود چون ارام شاه بنواحی
دهلی رسید ملک شمس الدین برآمده جنگ صف کرد و ارام شاه شکست یافت و مدت سلطنت او بسالی نکشید **سلطان شمس الدین**
التمش ∴ المخاطب بیمین امیر المومنین در سنه سبع و ستمائة بر تخت سلطنت دهلی جلوس فرمود وجه تسمیه بالتمش آنست که تولد وی در شب گرفت ماه
واقع شده بود و ترکان اینچنین مولد را التمش میگویند و پدر او در ترکستان بر خیلی از قبایل حکومت داشت برادران او التمش را به بهانه سیر در باغی
برده او را بدست تاجری یوسف نام فروختند و از آنجا به بخارا و از بخارا او در زمان سلطان محمد سام بغزنین افتاد و در آن هنگام سلطان قطب الدین
بعد از فتح نهرواله و تسخیر گجرات بغزنین رفته بود و چون بحکم سلطان محمد سام هیچکس التمش را نمیتوانست خرید سلطان قطب الدین از سلطان اذن بیع
او التماس کرد سلطان محمد سام فرمود که چون ما حکم ناکرده ایم که این غلام را اینجا هیچکس نخرد او را در دهلی ببرند و بفروشند و سلطان قطب الدین بعد از
مراجعت غزنین ایبک نام غلام همنام خود را و التمش را بدهلی بیک لک تنگه ابتیاع نموده نام اول را امیر طمغاج نهاده و بامیری تبرهند نامزد کرد و این
در زمانی که سلطان قطب الدین با تاج الدین یلدوز جنگ کرد و ایبک غلام شربت فنا چشید آنگاه التمش را بقرب خود مخصوص ساخت و بعد از فتح
گوالیار امارت آنجا را بوی داد بعد از آن حکومت برن و نواحی آن ارزانی فرمود چون آثار جلادت از ناصیه او ظاهر شدن گرفت ولایت بداؤن را بدو
تفویض نمود در جنگ سلطان معز الدین با کهوکهران چنانچه سابق سمت گذارش یافت التمش جمعیت انبوه از بداؤن و دامن کوه بهم رسانیده در
ملازمت سلطان قطب الدین با سلطان معز الدین پیوسته مسلح باسب در آب زده با غنیم جنگهای مردانه کرد سلطان معز الدین او را بتشریفات لائق

وانعامات خسروانه مشرف گردانید، بملک قطب الدین سفارش بسیار فرمود و مبالغه عظیم در تربیت او کرد و چون ملک قطب الدین خط آزادی او
نوشته و بتدریج بمرتبه امیر الامرائی رسانید تا کار او بجائی رسید که رسید و در ابتدای جلوس او بعضی از امرای معزی و قطبی از و عاصی شدند و ماش
یافته علف تیغ بیدریغ گشتند و ملک تاج الدین یلدوز بعد از آنکه از پیش لشکر خوارزم منهزم گشته بلاهور رامتصرف گشت سلطان شمس الدین از
دهلی باستقبال او آمده در شهور سنه اثنی عشر و ستمائه در حدود ترائن که مشهور بسرای ترا اوریست جنگ صف نمود و بعد از محاربه عظیم سلطان تاج الدین
یلدوز شکست یافته بدست سلطان شمس الدین اسیر شد و او را در بداون فرستاد تا مرغ روحش همانجا از حبس تن رسته باشیانه آخرت پرواز نمود و قبرش
دران شهر است و در سنه اربع عشر و ستمائه سلطان شمس الدین را با سلطان ناصر الدین قباچه که دو دختر سلطان شمس الدین بنوبت در حباله او در آمده
بود و اچه و ملتان داشت محاربه افتاد و فتح بجانب سلطان شمس الدین بود و مرتبه سوم سلطان شمس الدین خود بر سر او رفت و او حصار اچه را مستحکم
ساخته خود بقلعه بهنکر رفت و نظام الملک وزیر جنیدی تعاقب نمود و اچه را سلطان فتح کرد و بعد از استماع خبر فتح اچه ناصر الدین پسر خود بهرامشاه
را بخدمت سلطان فرستاده التماس صلح نمود و بهنکر نیز فتح شد و در سنه خمس عشر و ستمائه ناصر الدین در پنجاب غریق بحر فنا شد و رخت وجود بسیلاب
اجل در داد و سلطان بازگشته بدهلی آمد و در سنه ثمان عشر و ستمائه سلطان شمس الدین بر سر سلطان جلال الدین منکبرنی پسر خوارزمشاه که از
پیش چنگیز خان منهزم گشته بعد از تاج الدین بغزنین و از انجا از ترس ایلغار چنگیز خانیان با خیل و تبار خویش در حدود لاهور آمده بود لشکر کشید
سلطان جلال الدین تاب مقاومت او نیاورده بجانب سند و سیوستان رفت و از انجا براه کیچ و مکران بکرمان و عراق رسید و در سنه اثنی
و عشرین و ستمائه سلطان شمس الدین لشکر بطرف بهار و لکهنوتی کشید و سلطان غیاث الدین خلجی را که ذکرش گذشت در اطاعت آورده پیشکش
که مذکور شد گرفته خطبه و سکه خود رایج ساخت و پسر مهتر خود را سلطان ناصر الدین محمود خطاب کرده ولیعهد ساخته آن ولایت باو سپرده بجانب
دار الملک دهلی مراجعت فرمود و اخر الامر ملک ناصر الدین محمود در حدود لکهنوتی با غیاث الدین جنگ کرده غالب آمده دستگیر ساخته کار او
باتمام رسانید و غنیمت بسیار بدست او افتاده و بهر کدام از اعیان دهلی انعام جدا جدا فرستاد و سلطان شمس الدین در سنه ثلث و عشرین و
ستمائه عزیمت رنتهنبور نمود و لشکر بان طرف برده آن قلعه را مفتوح گردانید و در سنه اربع و عشرین و ستمائه سپاهی گران بعزیمت تسخیر قلعه
مندور نامزد ساخته آن قلعه را با کوه سوالک در حیز ضبط آورده و بدهلی مراجعت فرمود و هم درین سال امیر روحانی که از افاضل آن روزگار بود
و در حادثه چنگیز خان از بخارا بدهلی آمد و در تهنیت این فتوحات قصاید غرا گفته از انجمله اینست **قصیده**

خبر بابل بما برده جبرئیل امین	ز فتحنامه سلطان عهد شمس الدین
که از بلاد ملاحده شهنشه اسلام	گشاد بار دگر قلعه سپهر آئین
که ای ملائکه قدس آسمانها را	بدین بشارت بندید کله تزئین
شه مجاهد و غازی که دست تیغش را	روان حیدر کرار میکند تحسین

و او را غیر این اشعار دلپسند بسیار است از انجمله است این قصیده **قصیده**

قصه خویش از زبان قلم	کرده ام یاد در بیان قلم	رقم رنج گوئیا بوده ست	بر خط عمر من نشان قلم
با قلم تا قرین شدم بجهان	روز من گشت در جهان قلم	ناگهان با نگار دفتر من	زان درشتی کند سنان قلم
که بآواز نرم من ..... ماند	ناله زار ناگهان قلم	گرچه پیوسته در میان ضرر	دارم نفع بیکران قلم
آخر احوال من بگوید کس	پیش صاحب مگر زبان قلم	خواجه منصور بن سعید کز وست	تیز بازار امتحان قلم
آن بزرگی که دارد از لطفش	بار انصاف کاروان قلم	خود بتان را سوار کرده بود	مرکب او خجسته ران قلم
در کفافت کند رکاب گران	پس بگیرد سبک عنان قلم	بر بنر عتاب خود چو بگمارد	آشکارا کند نهان قلم

و در سنه ست و عشرین و ستمائه رسولان عرب از مصر برای او خلعت و القاب آوردند و ازین شادی قبها در شهر بستند و جشنها ساختند

و هم درین سال خبر فوت پسر او سلطان ناصر الدین محمود حاکم لکهنوتی رسید و سلطان بعد از فراغ از مراسم تعزیت نام او را بر پسر خورد خویش نهاد
که طبقات ناصری بنام اوست و در سنه سبع و عشرین و ستمائة عزیمت لکهنوتی نمود و فتنه ان دیار را تسکین داده حکومت انجا بعز الملک
ملک علاء الدین مفوض ساخته بدار الملک مراجعت نمود و در سنه تسع و عشرین و ستمائة قلعه گوالیار را بگشاد و ملک تاج الدین دبیر مملکت
در فتح این قلعه رباعی گفته و بر سنگ نقش کردند **رباعی** هر قلعه که سلطان سلاطین بگرفت :: از عون خدا و نصرت دین گرفت
آن قلعه کالیور و آن حصن حصین :: در ستمائة سنه و ثلثین بگرفت :: ظاهرا تاریخ محاصره است که بتفاوت یکسال گفته و در سنه احدی و ثلثین
و ستمائة بصوب ولایت مالوه یورش نموده بهیلسا را مسخر ساخت و شهر اجین را نیز بگرفت و بتخانه اجین را که ششصد سال تعمیر یافته
بود و مهاکال نام داشت خراب ساخته از بنیاد برانداخت و مثال رای بکرماجیت را که هنود تاریخ خود را از وی می نویسند و جامع این منتخب
بحکم حضرت خلیفة الزمانی شهنشاهی ظل اللهی در سنه نهصد و هشتاد و دو بار مجددا در تاریخ سنه ثلث و الف و سی و دو حکایات او را
که از نوادر امثال و غرایب احوالست باتفاق دانایان هند از هندوی بزبان فارسی ترجمه کرده نامه خرد افزا نام نهاده و تمثالی چند
دیگر را که از برنج ریخته بودند آورده در پیش مسجد دهلی کهنه برده فرمود تا لگد مال خلایق باشد و بار دیگر بطرف ملتان لشکر کشید و همانا اول
این سفر نامبارک افتاد و عارضه صعب عارض بدن او گشت و باز گشته بدهلی آمد و در سنه ثلث و ثلثین و ستمائة از سرای عاریتی دنیا
بعالم جاودانی عقبی رحلت کشید و مدت سلطنت او بست و شش سال بود **بیت** از ان سرو امین کاخ دلاویز :: که چون جا گرم
کردی گویندت خیز :: و خسرو شاعران علیه الرحمه میفرماید **قطعه** همان دهلیست این کو تا کجا شد چتر فیروزش :: همان ملک است این
آخر کجا رفت آن قدر خالش :: زمین ماتم کده است و بهر خود ماتم همیدارد :: نگاه نزاد آن طفلی که می بیند گریبانش :: در افواه مشهور است
که سلطان شمس الدین آدم بهیر بود وقتی از اوقات با جاریه جمیله شکیله خواست که صحبت کند در خود آن قوت ندید و همچنین چند مرتبه واقع شد
مادر وزی بر سر سلطان روغن می انداخت قطره چند از اشک بر تارک سلطان ریخت چون سر بالا کرده بجانب او دید سبب گریه را پرسید بعد از مبالغه
جواب داد که برادری داشتم که مثل شما اصلع بود از ین سر او را یاد کردم و بگریه آمدم چون قصه بند افتادن او را شنیده چنان ظاهر شد که او خواهر حقیقی سلطان
بوده که حق سبحانه و تعالی او را از ان حرمه محفوظ داشته و کاتب این اوراق از زبان خلیفه آفاق یعنی اکبر بادشاه خلد الله ملکه هم در فتحپور و هم در لاهور
شبی بخلوتگاه در پایه تخت اعلی طلبیده بتقریبی مخاطب ساخته بودند این نقل از سلطان غیاث الدین بلبن شنیدم میفرمودند که آن جاریه را وقت اراده
مباشرت حیض می آمد **سلطان رکن الدین فیروزشاه بن شمس الدین** که در زمان پدر چندگاه اقطاع بداون و بعد از ان
چتر دو بار سش یافته ولایت لاهور در تصرف داشته و لیعهد بود باتفاق اهل حل و عقد در سنه مذکور اجلاس یافت و ملک تاج الدین دبیر در
تهنیت جلوس این قصیده گفت **قصیده** مبارکباد ملک جاودانی :: ملک را خاصه در عهد جوانی :: یمین الدوله رکن الدین که آمد :: در عرش
از زمین چون رکن یمانی :: چون بر تخت نشست ابواب خزاین کشاده داد عیش و لهو و لعب و فراغت داده اوقات گرامی صرف صحبت لولیان
و اراذل می نمود بیت دل که میخانه گراید ترا :: جز می و مطرب که ستاید ترا :: و والده اش ترکان خاتون که کنیزک ترکیه بود استیلا تمام یافته حرمهای دیگر
سلطان را که از رشک آنها خون در جگر داشت آزارها میرسانید و پسر بزرگ سلطان را از حرم دیگر که قطب الدین نام داشت بقتل رسانید و خزانه
تهی گشت و ملک غیاث الدین محمد شاه برادر خرد سلطان که حاکم اوده بود سر از اطاعت پیچیده دم از عصیان زد و ملک عز الدین کبیر خان سلطانی
والی ملتان و ملک سیف الدین ضابطه هانسی مراسلات نموده لوای مخالفت برافراختند و سلطان رکن الدین فیروزشاه بعزم دفع آن فتنه تا بحوالی
منصورپور و ترائن رسید و قبل ازین واقعه نظام الملک جنیدی وزیر و وکیل ممالک هندوستان بیم سلطان در منزل کیلوکهری قریب دهلی فرار نموده بجانب
کول رفته با ملک عز الدین محمد سالاری پیوسته بود و امرا معتبر دیگر که در لشکر باقیمانده بودند از نواحی منصورپور گریخته بدهلی رفته رضیه خاتون که دختر

بزرگ سلطان شمس الدین وبحکم وصیت پدر ولیعهد وبخصال پسندیده از شجاعت وسخاوت وفراست موصوف بود بیعت نموده اورا بسلطنت برداشتند وترکان خاتون را مقید ساختند وسلطان از ان لشکر مراجعت نموده چون بکیلوکهری سید فوج سلطان رضیه باستقبال او رفته بی جنگ گرفته اورا محبوس ساختند وهم در حبس درگذشت ومدت سلطنت او ششماه وکسری بود بیت منه بر جهان دل که بیگانه ایست چو مطرب که هر روز در خانه ایست ۰ واز جمله شعراء عهد رکنی شهاب مهمره بداونی ست که میرخسرو علیه الرحمه در بعضی از قصائد عنوان سفر نامه بیت در بداونم مهمره سرمست برخیزد ز خواب گر براید غلغل مرغان دهلی زین نوا و ملک الکلام فخر الملک عمید لوکی اورا باستادی یاد میکند و چون کلام متقدمین بعد از ظهور گوکله خسرو شاعران حکم وجود ستارها در وقت ارتفاع اعلام نیر اعظم پیدا کرده وماند سبعیات هنگام نزول وحی منزل بر خیر البشر وسید عالم صلی الله علیه وسلم در پرده تواری مانده از انها کم میگویند و می نویسند بلکه نمی یابند بنابر مقتضی الفضل للمتقدم قصیده چند از ان بزرگواران تیمنا و تبرکا درین عجاله نوشتن و برای احباب تذکره داشتن و نسبت خود باساتذه درست کردن و فضل ان شهسواران میدان بلاغت را بر منصه ظهور آوردن خصوصا حق هم شهری نگاهداشتن لازم دید

استاد الشعرا شهاب مهمره می فرماید

الفم بلوح هستی همه هیچ در نشانی — بقا غیر قائم ز وجود خویش فانی
صفت الف ندارم که الف گزیری ندارد — همه نقش من گزامد ز صحیفه امانی
چو نگیرم آرمیده چه دوم پس دویده — چو نه بینم آشکارا چه روم ره نهانی
نه چو آبم از طراوت نه چو آتشم چو رفعت — نه چو بادم از لطافت نه چو خاکم از گرانی
نه دم چو تن گرفته صفت عطا ستانی — طمعم چو کوه بسته کمر عطا ستانی
طمعم ز نقیت انسانکه برد از نهادم — حرکات خمس خواری برکات عشر خوانی
سخن ابدا ز خواهم ز زبان هیچ تعلیم — قلمم ز دهره زبان و دهان ستانی
منم آن تهی کم از کم که بحبه نیرزم — وگرم چو بی زبانی نخری برایگانی
نه فرشته ام نه شیطان که کدام کارگاهی — نه مقیم و نه مسافر ز کدام آشتانی
ز هوس روی عشرت شده مست لاابالی — ز هوا براه تهمت زده کام کامرانی
عفن هواشالی ز من زمین نظیری — گهر عوض بقای صدف تهی بالی
ز هوس بطبع گردان چو فلک نقش بندی — ز صبا بحرص پویان چو صبا بناتوانی
چو زمین کثیف و دایم سخت نماه گردون — برسی بسر بلکی ز مقام پاسبانی
ز صلاح اهل دلها خبریت یا دیگره — که درین دو کون باری بغبار در آستانی
منم کوزه رباب دم کوره خفانی — گل روضه هوای گل حضنه روانی
تو نشبه طفل طالب همه عمر نقش باطل — ز خیال کرده پیرت غم دهر در جوانی
هوست چو جمع کرده شود آن خیال باری — نفقت چو نظم باید بود آن گهرفشانی
شه تخت کن محمد که سرادق شرف زد — بسوی مهیمن سرای جهانی
گهری که بود جالش بخزانه الهی — قمری که تافت نورش سپهر جاودانی
قمری که بر سپهر گه چو شبه سیاه کشتی — ز نجابت عقیقش سخ کوکب یمانی

صف آخر ایستاده بامید نیکبختی — ز تحرک آرمیده بصفات بی نشانی
دم بلبلست گل خوش من نجیر چو سوسن — چو الف زبان ندارم چه کنم بدره زبانی
فلک از زمین بحیلت بشناسم ار چه بینم — چو فلک بخیره کردی ز زمین بنا روانی
نه ازین جهان طبعم ز نجار یار نسیم — فضلات یارکینی زده لاف باز کانی
شده نقد راه حرصم ز حقیقت آتشی نی — نزده رحمت شاربه رحمت ستانی
گهرم چو جسم خالی ز تفکر و تذکر — بصرم چو شمع مائل بعوانی و انانی
سخن آب شد که آتش شد ازین حدیث ارنی — بود این همه کمالی ز هوای پیش نانی
عجب ای شهاب از تو که ز سلطنت دریغ — نه امیر هشت خانه نه سوار هفت خوانی
دل و عقل سرکشیده ز کژ ند گور خانه — برو سینه نهاده سیر بکور خانی
در عقل نیک بسته غم یار لاله عارض — رگ دیده خون گشاده پی جام ارغوانی
بدرم چو برق سوزان بنیک رافسونی — ز دل چو سنگ خارا تر و خشک را افشانی
غم هفت و چار در دل زده هر دم از عو — در صد هزار حیلت بادای یک دو کانی
تو خود از سر بطالت نرسید بکرتیان هم — ز نقیضه زمانه بفریضه زمانی
کرهی از دل تم زاید چو تکبر از سفاهت — بدی از تن تو خیزد چو تهور از جوانی
بحضور جانگداز نگر از تف تموزی — بقصیده برف بزی نگر از دم خزانی
هوست شعر و بحر تن چو سراب از اجانبی — نفس ست بیخ و دو قوس ز اژدهای کانی
هوس خیال تا کی بغنی گهر فشان کن — بثنای آنکه ز اول خرد ش ز بدو ثانی
بشری ملک لطافت فلکی زمین تواضع — چو فلک پاک جسمی چو ملک بیاک جانی
گهری که تمتی تر ز وجود او نیامد — بدلالت عناصر چو محیط آسمانی
شکر زبان ولی که بود نجات مست — بعقیده زبانش عقله زبانی

گهرین بیان فصیحی که فصاحت بیانش   چو ضمیر کان کند خون دل گنج شایگانی
ز جمال عارضش کم رخ آفتاب شرقی   ز قوام قامتش خم قد سرو بوستانی
بسحاب برگرفته ره مالک الرقابی   بکلام برکشاده در صاحب القرانی
جذبات شوق باطن بکاشفت کشیده   ز بسیط کائناتش بمحیط لامکانی
بنوید دست حالش شده مستبد امیدش   پسر ابو قحافه زده تحفه و شکانی
ربطی بنا فکنده بخشش قضای حق را   شده ازلی سیاست عمرش بعدل بانی
قدم سوم در ره زیبش نهاده مردی   که نزد غرور راهش ز متاع انجهانی
شده رکن چار مینش علی آنکه شد که کبرا   ز شعاع ذوالفقارش رخ مهر زعفرانی
ملکا بحق یاران که مرا بیاری خود   ز بلای یار نادان همه همواره هانی
نه من آنکه این قصیده طلبید باد حاشش   چو قصیده‌ام مزین بجواهر معانی

قصیده

و هو فرماید بالتزام موی و مور در توحید و نعت حضرت رسالت پناه علیه صلوات الله

از زبان گرچه تنگا فم موی هنگام بیان   در ثنا حق ز حیرت همچو مورم بی‌زبان
وز پی زنجیر مویان می‌پری وز هوس   بسته‌ام بسیار چون مور ان دل و جان میان
وز برای مور چشمان شکر لب خیال   سفته‌ام موی سخن صد ره ز روی امتحان
تا ذخیره با شدم چون موری اندر سیح و   مو دو نیمه کرده‌ام و یک موی ندید از کس نشان
بعد ازین چون مور بندم بر در هیجات کمر   وز بن هر مو تو نقشش کشایم صد دهان
ای کشایم زبان چون مور چون ماهی من   بلکه از هر موزبانی سازمش گوهر فشان
زین خط چون مور و نقط چون شکر از روی نظم   موی بشکافم ز توحید خدای غیبدان
آن خداوندی که بر صنعش ز هر موی گواست   هر چه هست از مور و مار و وحش و طیر و انس و جان
آن یکی از روی هستی از عدد کاندر دو کون   نیست از علمش یکی موری سر موی نهان
لطفش از موی فتد بر بیضه موری امان   صد هم آید هر یکی صد همچو او در یک زمان
قهرش از ناگه می بر پیل گمارد پیل از آن   بیند آن کز مور بیند بچه شیر ژیان
در نگنجد عقل را موی درین کز بهر چیست   زاده شیر توانا زاد مور ناتوان
نیست با حکمش سر موی مجال اعتراض   در ده ملک سلیمانی بموری رایگان
بوده از حکمش موافق شکل شیر و مورچه   گشته از صنعش مخالف تنگ موی و استخوان
گر دو از فضلش کند هر موی را یداً گهی   آید از عدلش که بر هر مور آید پاسبان
خاک در کف کیمیا و آب در دریا گهر   مور در چشم اژدها دوی را اعضا نشان
ای بقدرت موی خون استخوان را بسته نقش   وی بروز مرغ و مار و مور و ماهی را ضمان
با تن هر مور عدلت اسپ ابی بی غلط   بر سر هر موی فضلت اساسی بیکران
عین فضلت یا نمر در رزق هر مور و ملخ   دست لطفت بکرم موی هر پیر و جوان
خامهٔ صنعت نماید هر چه هست تا را و   بر تن هر مور پیدا بر سر هر مو عیان
خال چهر عروسان چون نقط بر آیینه   مویه بر روی شهان چون مور رخنه بر ارغوان
گرسنه در ره بامر تست موری شکم   سپر بر تن از عطای تست مو پیر و جوان
آنکه موی سر نپیچد از درت بر در گشت   گشت مور بر زبان چون سوسمار مدح خوان
در رهت چون مور بد بی خواب و بی خور لاجرم   ماه را چون موی دو نیمه کرد از تیغ نهان
آیتی چون صبح صادق موشگاف اندر کلام   آتشش کژدمان و پیچ موران کامران
هفت اندام چو سیم خرخ گشتی مور   چون برافگندی مشکین موی تا این طیلسان
بر چو موران همتش اندر طریق قنبرست   زان یکم از موی ره آمد بجنبش آسمان
اندران موضع که چون مور آتش افگندی ملک   گر سر موی نهادی پای بیش از آشیان
موی همت در قناعت از شکر ورمی نکه   از پی موی سر موی بردبار بد گران
بر بساط رفت از پی موری نمودستی معذرت   بی خطا ماند از سر موئی نشد بد اسمان
یکسر موی از ان شبه بد لوائی سرای   همچو مورش بر آمد در هوای لامکان
دیده اندر لقمهٔ چرب جهان موی فنا   راه معده بست همچون موی زرین هر روزه خوان
ز آنهمه موران انسانکه با نم   بر سر هر موی از ان نعمت نشان جاودان
صانعا هر موزبانی کرده‌ام لیکن چو مور   در ثنات از بی زبانی میکنم در دل فغان
کرده روشن بدی چون تار موی چشم مو   ای جوار رحمت تو مگذرد این کاروان
تیره بود و مور در آب و آتشم زیرا که نیست   این شکر ریزه ضمیرم در خور این آستان
پای کوبش در رهت چون مور دارم در کار   تا ز من یک موی من ماند نگردانم عنان
چون گشاید یک سر موی از قبولت بسته‌ام   کی کمر بندم چو موران از حرص این و آن
گرچه از دست موا سختم پایمال   یکسر موی ندیدم جز تو سود و زیان
چون ز لطف تو ایمن شدم گرچه پریشانست تنگ   داغ چشم مور و حالم همچو موی دلستان
مور اگر پای ملخ آورده پیش شهاب   آمد از سر بر در تو بسته چون موی پای جان
مور جان لطف تو صالح نمود آن ره بدو   یار شد زان پیچ چون موی بر آتش ان
سر موی داری آن   زد دل عرش پناه دارد بموی در جهان
خصم ملک شاه را یا رب نگاهش دار به   همچو مور در آتش چون می برد آب روان

قصیده

و هو فرماید در مدح سلطان رکن الدین فیروز بالتزام چهار چیز

هزبران این پیر گرگ شیرخوی طفل خوار
زور گرگم نی و با من تند پیل آسمان
حیلت گرگ است و زور گرگ با شیر فلک
چرخ گرگ انداز شیر افگن ببازی چو گرگ
شیر چرخ پیل رنگ گرگ سیرت می کند
جان من در دست شیر و پای گرگ در بود
کی کند سودم خواص گرگ و گرگ و شیر و پیل
در دهان شیر و پای گرگم و این گرگ پیر
بعد گرگ جوشن گرگ سپهر سیل گون
دیده گرگ فلک از شیر گرزش رنگ رنگ
دورباش نسته گرگش در دل گرگ سپهر
ای ز شیر گرز گرگ انداز پیل آسای تو
باد شیر رایت بر خاک عالم گر وزد
گرگ حمله گرگ بویه شب نه زهره پیلتن
پیلتن شیر افگنی گرزا می اگر خواهد
بیغسون گرگ زور گرگ خو مشن منزلم
ای قدر قدرت بفرمان کی از تو شاد
از برای جوشن گذشت سپهر گرگ خوی
گرگ باد و چیت بهر شیر نی از نگون
تا که شیر و پیل باشد در مهابت متقدم
همچو شیر و پیل و گرگ و گرگ زگرما بها

آن کند با من که پیل و گرگ وقت کارزار
شیر مردی میکند چون کهنه گرگ روزگار
زان همیشه بر دل من درد بارد پیلوار
پیش جان بر ستم آرد پیلبندی استوار
جوشن صبرم ز چرم گرگ سازم تار تار
تا ز چرخ پیل پیکر شد دم گرگ آشکار
چون ز من زر پیل بالا خواهد آن سیمین عذار
دارم بر اشک سیل از عشق یار چون نگار
شیر گیر چرخ پیدا شد چو شمع شهریار
کوبه گرگ زمین از پای پیلش غار غار
گرز همچون پیل پاش کرده شیر از فگار
او ببر گرگین سان چاه بیژن تنگ و تار
گرگ بست از پیل و گرگ زمیش خواهد زینهار
رخش لستای پیل غلامت همچو رستم صد هزار
گرگ اجل مرگ من سر گردون فرار
بر سر پیلان گرگ [illegible] بیدهٔ شیران شرار
[illegible] بر گرگ و گرگ شیر پیل کامکار
اشک چرم از پیل و شیر و گرگ این گرد خیار
گر بپیش پیل گرگ اندازت آید در شکار
تا که گرگ و گرگ باشد در کتابت یک شعار

آسمان پیل گون مالد تنم را گرگ سان
پیل با گرگان بگرد و گرگ با میش انچه کرد
پیل مستست این پیر گرگ موی گرگ پوست
گرگ صبرم بفگند بارانی از وی همچو شیر
دوش چون شد پیل گون شیر فلک چرم گرگ
چنگ شیر و شاخ گرگ و اشک پیل و موی گرگ
حمله گرگ و دل شیر و دم گرگم چو نیست
یار باشمشیر قبضه گرگ پویان همچو گرگ
رکن دنیا شاه پیل افگن بگرز شیر سر
پیل پیکر گرزش از گرگان کند بشته نهی
از سر تو بین شیر گرز او بر گرگ و پیل
عکس تیغ پیلگونت گرز ند بر شیر و گرگ
حیف تو از پیل پیکر بر کنی بفکند
خسروا در مدح تو بر گرگ گرگ و شیر و پیل
آنچ [illegible] گرگ [illegible] گوشمال [illegible] چرخ
[illegible] در ملک [illegible] از [illegible] خسرو
[illegible] اشک از گرگ و گرگ شیر و پیل
نو نوا این گرگ من از پیل و شیر و گرگ آن
پیل بخت در مداون باید مرا
خصم گرگ افسونت ای گرگ افگن پیل [illegible]

روزگار شیر وش صبرم رباید گرگ وار
شیر چرخ از جور با این شخص چون موی نزار
در دم از شیر زرست از وی برآرد هم دمار
گرگ وارم سیر دیگر پیل این نیلی حصار
سر برون دیو یوسف گرگان گردون [illegible] شمار
گرچه در تعویذ دل بندی بکار است این چهار
شیر و مم با پیل با زخم با ستقبال یار
من چو پیلم بر پی او باشی مانند تار
گر همه گرگ و پیش کار برگرگ است زار
گرگ و چنگش از شیران ستاندم غرار
آن سار گز تیغ روئین تن بجان گرگ سار
دیده چون خناب گرگانی کند شانزه جو ناس
شیر دندان کی ناخن [illegible] بر گرگ و مهره مار
گشته ام قادر ما مر صاحب پنج اقتدار
دل نهاد همچو گرگ و پیل و شیر از اضطرار
شیر ظلم و گرگ مکر گرگ فتنه زینهار
در دهان و دل و طبع و زبان آید بکار
[illegible] پوست تحفه آورد و دندان نثار
گرچه جای گرگ و گرگ و شیر باشد آن دیار
باد پیش شیر و پلنگت بیان خاک خوار
دشمنان بیجان شده زآخر سنگین قطار

سلطان رضیه بنت سلطان شمس الدین

در سنه اربع و ثلثین و ستمائة بر تخت سلطنت نشست و روش عدالت و امن و داد پیش گرفته انتظام مهامی که مختل مانده بود داد و طریقه کرم و [illegible] که زنان را چون تحمل در مردان عیب است پیشنهاد همت خود ساخت و نظام الملک جنیدی را وزیر کل ساخت و در میان امرا مخالفات و نزاعات پدید آمد و سلطان رضیه بتدبیر لایق امرا مخالفت را بر هم زد تا هر یکی بطرفی گریختند و بعضی را تعاقب نموده بقتل رسانید و نظام الملک در کوه سرمور رفته ساکن نهانخانه عدم گشت و خواجه مهذب نایب قائم مقام او گشت و دولت رضیه قوتی پیدا کرد و لشکری به رنتنبهور فرستاد و مسلمانان که بعد از وفات سلطان شمس الدین هندوان در محاصره داشتند از آن حبس خلاص بخشید و جمال الدین یاقوت حبشی که میراخور بود معتمد علیه و صاحب نسبت گشت بمرتبه که سلطان رضیه را وقت سواری و فیل و اسب تکیه بر بغل و بازوی او میکرد و محسود امرا گشت و سلطان رضیه از پرده برآمده و لباس مردانه پوشیده بیحجابانه قبا در بر و کلاه بر سر داشته بتخت می نشست و ملک میراند و در سنه سبع و ثلثین و ستمائة ملک عز الدین ایاز حاکم لاهور مخالفت ظاهر ساخت و سلطان رضیه بر سر او رفت و در حلقه اطاعت خود آورده ملتان را نیز اضافه جاگیر او ساخت و هم درین سال بجانب

تبرهنده و لشکر کشیده در اثنای راه امرای بزرگ ادامای ناپارسا یا نه او را دیده خروج کردند و سلطان رضیه با جمال الدین یاقوت حبشی که امیر الامرا شده
بود گرفته در قلعه تبرهنده محبوس ساختند **قطعه** مجو درستی عهد از جهان سست نهاد که این عجوزه عروس هزار داماد است نشان عهد و فا نیست در تبسم گل
بنال بلبل بیدل که جای فریاد است + **سلطان معز الدین بهرام شاه بن شمس الدین** بعد از ان بپادشاهی نشست و در دهلی
آمد در ینوقت ملک اختیار الدین التونیه حاکم تبرهنده سلطان رضیه را در عقد خویش آورده و چندی از امرا و جماعهٔ از جتان و کوکهران و سائر زمینداران
بخود متفق ساخته لشکر بجانب دهلی کشید سلطان معز الدین بهرام شاه ملک بلبن خرد را که آخر سلطان غیاث الدین شد با لشکر انبوه در مقابله رضیه
فرستاد و بعد از جنگ رضیه شکست یافته در تبرهنده آمد و نوبت دیگر جمعیت بهم رسانیده و پراگنده کیها را جمع ساخته بقصد تسخیر دهلی در نواحی قصبه
کیتهل رسید و باز از پیش ملک بلبن خرد هزیمت یافته و فرار نموده هم رضیه و هم التونیه بدست گواران افتاده باشارت سلطان بهرامشاه بقتل رسیدند
این واقعه در سنه ۶۳۷ سبع و ثلثین و ستمائه دست داد و مدت سلطنت سلطان رضیه سه سال و شش ماه و شش روز بود **بیت** سری که گردن از بلند
همتی بر فرازد گردن آرد کمند چون امر سلطنت بر سلطان بهرام شاه قرار یافت ملک اختیار الدین اتگین که سابقا حاجب بود و همشیره سلطان را در نکاح
خود داشت و باتفاق نظام الملک مهذب الدین جمیع امور مملکت را از پیش گرفته در پیوسته یک فیل بزرگ بر در خود مانند پادشاهان بسته میداشت
در سنه ۶۳۸ ثمان و ثلثین و ستمائه او و مهذب الدین وزیر بردست فدائی چند باشارت سلطان بقتل رسیدند و در ینسال سلطان جمعی را از اکابر و اعیان
و صدور و قضات که بنهانی مجلس داشته سخن از تبدیل سلطنت و نصب پادشاهی دیگر میکردند بعضی را بقتل رسانیدند و بعضی را چون بدر الدین سنقر
امیر حاجب جانب بداون فرستاد تا همانجا در گذشتند و از آنجا قاضی جلال الدین کاشانی را از حکومت عسکر معزول ساخته بقضاء بداون منصوب
گردانیده و قاضی شمس الدین قاضی مارهره را ته پای فیل انداخت برین قیاس و در سنه ۶۳۹ تسع و ثلثین و ستمائه افواج مغول چنگیزی آمده لاهور را محاصره
کردند ملک قراقش حاکم لاهور نیم شبی گریخته بدهلی آمد و سلطان از سر نو بیعت از امرا گرفته و کنکاش طلبیده نظام الملک وزیر را که در باطن با سلطان
صاف نبود بجهة دفع مغول در پنجاب فرستاد و او بمکر و نفاق عریضه بسلطان نوشت و از امرای که همراه او بودند شکایتها کرده سلطان را اطلبید سلطان مصلحت
در رفتن خویش ندیده فرمان از زردی سادگی بوی نوشت که این امرای منافق سزای خود بوقت خواهند یافت تو می باید که تا آن زمان با ایشان مدارا میکنی
او همان فرمان را بجنس بامرا نموده با خود متفق ساخت و سلطان معز الدین بهرام شاه خدمت شیخ الاسلام خواجه خواجگان قطب الدین بختیار اوشی
قدس سره العزیز را برای اصلاح حال و تسکین فتنه نزد امرا فرستاد و صورت پذیر نشد شیخ الاسلام بازگشته بدهلی آمد و مقارن اینحال نظام الملک و امرا
نیز رسیده سلطان را در دهلی محاصره کردند و او را بدست آورده محبوس ساختند و بعد از چندروز بعالم دیگر فرستادند و دیگری را بجای او نصب کردند **بیت**
زمانه دیر شد کین رسم دارد کزین بستاند و با آن سپارد مدت سلطنت او دو سال و یک ماه و پانزده روز بود **سلطان علاؤ الدین**
مسعود شاه بن رکن الدین فیروز شاه در آخر سنه مذکور باتفاق اعمام خویش که سلطان ناصر الدین محمود و سلطان جلال الدین
اولاد شمس الدین التمش باشند از حبس برآمده پادشاه شد بعد از انکه عز الدین بلبن بزرگ یکروز بر تخت نشسته منادی فرموده بود و هیچکدام از ملوک و
امرا بامیعنی راضی نشده رجوع باو نمودند و ملک قطب الدین محمد را نائب و ملک مهذب الدین نظام الملک را وزیر الممالک گردانیده در سنه
اربعین و ستمائه امرا سلطان علاؤ الدین مسعود نظام الملک وزیر را بقتل رسانیدند **بیت** نپاید نیز دولت بود چون گل که اب تندرو زود افکند گل
و وزارت بصدر الملک نجم الدین ابوبکر تفویض یافت و ملک غیاث الدین بلبن خرد که اول خطاب الغخانی یافت و بعد از ان بسلطانی رسید
امیر حاجب گشت و حکومت ناگور و سند و امیر بعهدهٔ ملک عز الدین بلبن بزرگ مقرر شد و بداون بملک تاج الدین تفویض یافت و درین سال
عز الدین طغاخان که از کرّه بجانب لکهنوتی رفته بود شرف الدین اشعری را نزد سلطان علاؤ الدین با عریضه فرستاد و سلطان چتر لعل و خلعت
خاص مخصوص حاکم اوده بنام عز الدین طغاخان در لکهنوتی روانه داشت و هر دو عم مذکور خود از قید بر آورده خطهٔ قنوج بملک جلال الدین و بهرایچ

بملک ناصر الدین محمود حواله نمود و از ایشان آثار پسندیده در آن دیار بظهور آمده و در سنه اثنی و اربعین و ستمائه افواج مغل بدیار لکهنوتی رسیدند و قیاس
اینست که مغلان از راه تبت و ختا آمده باشند و سلطان علاء الدین تیمور خان قرابیک را بجهت امداد طغاخان در آن دیار فرستاد و مغل هزیمت یافت و
میان طغاخان و ملک قرابیگ مخالفت بهم رسیده طغاخان بدهلی آمد و لکهنوتی بر تیمور خان قرار یافت و درینسال لشکر مغول بنواحی اچه رسیده
تاخت آورد و سلطان بسرعت تمام کوچ در کوچ بکنار آب بیاه رسید و مغولان از محاصره اچه باز داشته رو بفرار نهادند و سلطان بدهلی سیر و عیش
ماخذ و فسق پیش گرفت و امرا و اکابر از و برگشته باتفاق ملک ناصر الدین محمود بن شمس الدین التمش را از بهرایچ طلبیدند چون بدهلی رسید در سنه اربع
و اربعین و ستمائه سلطان علاء الدین مسعود شاه را در حبس کشیدند و از آن حبس بزندانخانه جاوید رفت بیت چنین ست آئین گردنده دهر
که بخشد بلطف و ستاند بقهر ؛ مدت سلطنت وی چهار سال و یک ماه بود

سلطان ناصر الدین محمود بن شمس الدین التمش

در سنه اربع و اربعین و ستمائه بسلطنت رسید و وزارت بغیاث الدین بلبن خورد که در معنی بزرگ و بنده و داماد و پدر او بود قرار یافت و در وقت
جلوس وی نثارهای عظیم واقع شد و شعرا تهنیت نامها گفتند از جمله ست این ابیات نظم آن شهنشاهی که حاتم بذل و رستم کوشش ست ؛ ناصر دنیا
و دین محمود بن التمش ست ؛ آن جهانداری که سقف چرخ از ایوان او ؛ در علو مرتبت کوکی فرود ین پوشش ست ؛ سکه را از القاب میمونش چه اندازه ست ؛
خطبه را از اسم همایونش چه پایه نازش ست ؛ و مآثر عدالت و اخلاق حمیده او از کتاب طبقات ناصری که بنام او تصنیف شده ظاهرست که
سلطان جمیع امور سلطنت را بغیاث الدین بلبن سپرده و او را خطاب الغخانی داده فرمود که زمام اختیار کلی بدست تو نهادم زینهار کاری مکنی
که فردا در حضرت بی نیاز در مانی و مرا و خود را خجل و شرمسار گردانی و خود اکثر اوقات در حجره رفته بعبادت و تلاوت و ذکر حق سبحانه و تعالی مشغول
می بود و مشهور در افواه چنین ست که او در وقت بار عام سر و پای بادشاهانه در بر می انداخت و در خلوت ژنده کهنه میپوشید و انهم میگویند
که اوقات گذران خود را از وجه مصحفی میساخت که می نوشت و در خفیه تا کسی خط او را نداند و زیاده از بها نگیرد و بیازار میفرستاد و حکایات دیگر
غریب که مشابه باحوال خلفاء راشدین باشد از و نقل می کنند از انجمله نوشته دیده ام در کتابی که روزی زوجه او از دست بی کنیزی شکایت
کرد و گفت از بسکه نان برای شما می پزم دست من سوخته آبلها افتاده او گریه کرد و گفت دنیا گذرانست چند روزی بر محنت صبر کن که خدای تعالی
فردای قیامت آسانی و صدقه باجر این مشقت حوری را بتو برای خدمت خواهد داد حالا من نمی توانم که از وجه بیت المال برای تو کنیزی بخرم و زوجه
او نیز بر این معنی خرسند شد شعر جهان خوابیست پیش چشم بیدار ؛ بخوابی دل نبندد مرد هشیار ؛ و سلطان در ماه رجب از سال جلوس لشکر بجانب
ملتان برد و در ذی قعده از آب لاهور گذشته و الغخان را مقدمة الجیش ساخته بجانب کوه جود و اطراف نندنه فرستاد و خود در کنار آب سند توقف
نمود و الغخان آن نواحی را مالش داده و در ضبط آورده طائفه کهوکهران و دیگر متمردان را تنبیه نموده بسلطان ملحق شد و بدهلی مراجعت فرمود و در سنه
خمس و اربعین و ستمائه میوات را ضبط نموده بولایت میان دو آب پرداخت و هم در سنه مذکور الغخان را از حدود کره برای دفع و رفع متمردان آنجا
فرستاد و باغنائم بسیار بدهلی آمد و در سنه ست و اربعین و ستمائه بر سر رنتهبور رفته مفسدان آن دیار را گوشمال داده مراجعت نمود و در سنه سبع اربعین ستمائه دختر الغخان را در نکاح خود آورد و در سنه ثمان و اربعین ستمائه بطرف
ملتان لشکر کشید و بعد از چند روز ملک عز الدین بلبن بزرگ حاکم ناگور پای از دائره اطاعت کشیده عصیان نمود و سلطان آنجا رفت و او امان
طلبیده بدرگاه پیوست و در سنه تسع و اربعین و ستمائه بجانب گوالیار و چندیری و مالوه حرکت کرده جاهر دیو راجه آن دیار با پنجهزار سوار و دو لک
پیاده استقبال نموده با سلطان مصاف عظیم داد و شکست یافت و قلعه بزور مفتوح گشت و درینسال شیرخان حاکم ملتان و ملک عز الدین بلبن
که از ناگور بکومک او رفته بود قلعه اچه را فتح کرده شیرخان در قلعه ماند و ملک عز الدین بلبن بخدمت سلطان آمد و جاگیر او اقطاع بداون
و کشلوخان خطاب یافت و در سنه خمسین و ستمائه از دهلی عزیمت لاهور نموده از آنجا بملتان و اچه رفت و درین سفر کشلوخان تا آب بیاه
همراه سلطان بود و در سنه احدی و خمسین و ستمائه از دهلی نهضت فرموده بر سر تبرهنده و اچه و ملتان که از دست شیرخان بدر آمده بود و سند

در تصرف داشتند لشکر با نامزد کرده بضبط در آورد و حواله ارسلانخان نموده بازگشت و در سنه اثنی و خمسین و ستمائه در حدود کوه پایه جود لشکر کشید و از آب
کنگر بگذر میاپور گذشته و دامن کوه گرفته تا لب آب بیب رسیده و غنیمت و بندی بسیار گرفته و بتاراج و رسیر داده و ولایت کشمیر را تاخته ببداؤن
و از انجا باوده رفت و بدار الملک شتافت و بعد از چندگاه خبر رسید که بعضی امرا مثل الغخان اعظم و ارسلانخان و دیگران باتفاق ملک جلال الدین
برادر سلطان در نواحی تبرهنده آغاز مخالفت نهاده اند سلطان از دهلی نهضت فرموده در نواحی کهرام و کیتهل جمعی از امرا در میان آورده امرا بصلح قرار داده
و بعهد و سوگند امان طلبیده بملازمت سلطان آمدند و حکومت لاهور را سلطان بملک جلال الدین تفویض نموده بپای تخت رسید و در سنه ثلث و
خمسین و ستمائه مزاج سلطان با والده خویش ملکه جهان انحراف یافته قتلغ خان که ملکه جهان در حباله نکاح او در آمده بود در اوده جاگیر داد و در
اندک مدت آنرا نیز متغیر نموده بهرایچ فرستاد و او ازانجا هراس گرفته بکوه سرمور در آمد و ملک عزالدین کشلوخان و بعضی امرای دیگر با او موافقت
نموده بنیاد بغی نهادند و سلطان الغخان بلبن را با لشکرهای گران بر سر ایشان نامزد فرمود چون فریقین قریب بهم رسیدند شیخ الاسلام
سید قطب الدین و قاضی شمس الدین بهرایچی و جمعی دیگر قتلغ خان و کشلوخان را ترغیب آمدن در دهلی و تقلیع در انملک کردند و مردم دهلی را
نیز برین معنی تحریص می نمودند و الغخان این صورت را معروض درگاه سلطان داشت و سلطان فرمان داد تا آن جماعه هر کدام بجاهای متفرق
روند و قتلغ خان و ملک عزالدین کشلوخان بعد از شکست مسافت صد کروه راه در دو روز قطع کرده از سامانه بدهلی آمدند و جماعه را که باعث
طلب ایشان بودند نیافتند قتلغ خان و کشلوخان نیز متفرق گشتند و الغخان متعاقب ایشان بخدمت سلطان رسید و در سنه خمس و
خمسین و ستمائه سلطان حکم باخراج اعیان و اکابر شهر دهلی کرده و دو سال آخر این سال مغول در حدود اچه و ملتان رسید و کشلوخان بلبن
با ایشان بحرب پیوست و سلطان بر سر ایشان رانده آمد و مغول تاب جنگ نیاورده بجانب خراسان برگشت و سلطان نیز لوای مراجعت
بجانب تختگاه افراخت و ملک جلال الدین خانی را خلعت داده بجانب لکهنوتی رخصت فرمود و در سنه ست و خمسین و ستمائه ایلچیان از
ترکستان نزد سلطان آمدند و ایشان را با انعامات وافر باز فرستاد و درین سال حضرت مخدوم گنجشکر اجل الله قدره و اعلی ذکره از سرای بعد و حرمان
بدار قرب و رضوان خرامید و در سنه سبع و خمسین و ستمائه پیل و مال بسیار و جواهر و اقمشه جید و تایاب از لکهنوتی پیشکش آمد و در رجب این سال
ملک عزالدین کشلوخان از ننگ وجود دنیا آسوده بملک آخرت شتافت و در همین سال حضرت مخدوم شیخ بهاء الدین زکریا ملتانی قدس الله سره بنو وصال
در جوار قدس ذو الجلال عز شانه افراخت و عزیزی این مصرع در تاریخ گفته که ع زیر عشق ربانی یکی زخمی دگر خون شد و در سنه ثمان و خمسین و ستمائه
سلطان ناصر الدین محمود ولایت میوات و غیر آنرا تنبیه داد و چون کار ملک برو قرار گرفت در سنه اربع و ستین و ستمائه بیمار شد و چشم از عالم خواب
و خیال پوشیده بملک باقی خرامان گردید و از و وارثی نماند و مدت مملکت او نوزده سال و سه ماه و چند روز بود و قبر او در دهلی مشهور است چنانکه هر سال
دران مجمعی عظیم میشود و بلیت بیا و بنظر اعتبار کن در خاک که خاک تکیه گه خسروان معتبرست و از جمعی که در عهد ناصری کوس شاعری نواخته بدرجه
ملک الکلامی رسیده بودند یکی شمس الدین دبیرست که آثار فضائل و کمالات او از حد بیان و توصیف و تعریف مستغنی است و میر خسرو قدس سره عیار
اشعار خود را بر محک قبول طبع او زده بآن مباهات فرموده و در دیباچه غرة الکمال کلام خود را بذکر مناقب و نشر محامد او زیور تمام بخشیده و سلطان
غیاث الدین بلبن در آخر حال او را منشی مملکت بنگاله و کامرو ساخته در ملازمت پسر بزرگ خویش سلطان ناصر الدین بغراخان گذاشته بود این چند بیت از قصیده اوست

قصیده

ای همه کار دلم از تو بنادانی خام — داده دوش مرا وعدهٔ مهمانی خام
پخته کردم همه شب چشم و ندانستم کان — طمعی بود ازانگونه که میدانی خام
پخته دارم دل از اندیشه روست که چرا — شنک تو پخته همین نقره پیشانی خام
سست میدارم هر چند قوی میکندم — ریسمانیست سر تا به پریشانی خام
ملک عشق خودم پخته چو مهمان توام — که توانیست قوی دادن قربانی خام
گفتیم هیچ مسلمان نخورد خام مبین — غم تو میخوردم اینت مسلمانی خام

ختم شد ختم آنچه از سینه خود بسکالم
چه ملک خسرو نا غیست نماند هرگز
شاه محمود شه آن سلطان که فریدر
چنگ چرخ اگر بار و فا رفت نکشد
غل خصمت بخون جای زه پیراهن
خصمت آن غول بیابان است که از گل جهان
خصم اگر گرد دبر باد چه باک است از چه
خسروا شمس در هر ست قوی پخته سخن
پخته کرد ست فلک بهر تو ملکت یارب
چو بردار دا کار م خنگ و بند دز خمه ناخن
خنار ناخنش چون تیر کز وقت گسستن
سر ناخن چو غمزه تیر دارای جان که چنگی را
می چون خون خر گوشم بیاد مجلس شاهی
ز جور چرخ کار خصمش آید در ضرر شاید
سزد گر هیبت شاهین عدلش در گریز از کین
برای آنکه پیش قدرش از عبرت سپری خارد
نهد کش گوئی آن کشتی ست بر دست ظفر گویا
نهاد و تیغ فرش بر رخ دشمن چنان داغی
نهان قدر را سر تیغ تو با دلها چو تیغ آتش
خیالش کز ز نده که نهد انگشت بر حرف
حسود از ناخن حیات اگر گیرد تو میسازد

پخته شد تمام آن دل که تو میخواهی خام
کار رم از دولت خسرو ملک ثانی خام
دیگ بیکار ارز ... سلطانی خام
چه کشد با گران مرکب بالانی خام
در گلو بسکندش ... زندانی خام
پوستی دارد و آن نیز چو بستانی خام
گرد چون شیر علم حمله کشخانی خام
نیست چون قربان سوخته دیوانی خام
و ملک الملوک و الکلام فخر الدین لو کی میفرماید در قصیده که مطلعش اینست **قصیده**
زند ناهید را صد زخم غیرت بر جگر ناخن
ز چنگ خشک ای ناگه بجست و کرد تر ناخن
بر انگشتان نباشد جز به تیر ی عنبر ناخن
که قهر او کند از پنجه شیران زر ناخن
که از چام نا اسنا د باشد در ضرر ناخن
چو برناخن بیندارد عقاب ... ناخن
فلک هر ماه زان بنماید از جرم قمر ناخن
ز روی صورت آید بر کبید جان شکر ناخن
که میاید ... دراز سو سپه ناخن
برد از پنجه جور سپهر سنگ سیر ناخن
بدست ... کرد و سر انگشت و بدر ناخن
مگر سنگین نمیداند که باشد ز سر کز ناخن
شها آگاه از نا از بهر جنگ و ز کار من

بسکه در حسن تو ... ز ...
ناصر دنیا و دین آنکه ... بلاتش
آفتاب کز منش که سوی آسمان ناید
دشمنت الاتی النسب که زخاک ...
همه کار تو خوز ریخته و بدخواه ترا
خلق را گر نکشی ماند به بر روز دو وقت
سحر فرعون چه یارد چو فرو خواهد برد
هست او پخته و شعر ش چو زر پخته ولیست
زر تنگ ... نامبدات گیر دآن ساعت
بازی ناخن ... است لعنت این شکن
بیاد ده ملطف مهر دلداری که بازوست
شهنشه ناصر دنیا و دین محمود کز تیش
سر کش ... قطعست تا تیغ سر انداز ان
بیان ... بی ناخنی و تنگی طعمه
... رکن دشمنش کرد و زنافه
چه انگشتی که گر خواهد بحکم نیزه بندی
بکین جان خصم ... کرده بین
عدویت کی شود چون تو پنجه ...
سیاه روی عالم شد دم تیغ تو خوش نمود
دلیف خون ... ز دم در شعر ی سحر اند
زند بر ... گر به ... گینه ور ناخن

کو ... ما ... انی خام
شد ز شاهان ... سلطانی خام
ناید از شاخ برون میوه بستانی خام
سگ ... ناخن ... سلطانی خام
کار بر هر زد و مقصد از آن شیبانی خام
دانه خایند چو دستان زنبیانی خام
اژدهای علمی از دم ... سام
سخنش چون سخن پخته خاقانی خام
پخته او نکرم باز نگردانی خام
کبود ش گرد و از تا نیران ... سر ناخن
که به جاشنی از ندگه ... ناخن
عروس ماه چون ل ز رشک او ... ناخن
بمنقار افگند ... باز ... ناخن
چواند معرض تقلیم بر حکم ... ناخن
که ناخن ... خواند ز کلک مختصر ناخن
شد ... یقدر ... کردی که باشد ...
لشاند و ضمیر آهن و قلب ... ناخن
کرا زان قضا دندان و شیران ... ناخن
جو پنجه مسکین ... آگاهی ... ناخن
لیس ... انگشتان اگر ...
بی در سحر کار ... سان ...

چون در محمد که ستون جمیع ممالک سند و ستان بود در سال ... اشعار در که ... الوجود ست ... ضرورست **قصیده**

بر نیر عمید ار نه ... است دال تو
دو شاه روان کرد بر بین طارم ازرق
فرمود بجا تو جهان از شب و از روز
صنعش پس کوه بر رویانده شقایق
روز از کرسی گشته همه رخ بسفیدی
هر ماه بمیدان فلک ...

بگذر ز غزل حمد خداوند جهان کو
... سیاره شان ...
دو خادم چالاک ...
در باغ دمانده ...
شب نیز ز صنعش ...
آنکه ... خم چوکان ...

... فرو داشت
حمد شاه ...
بی ... گردون
کاد ... نقش ...
شاهان ...
آن ... داد همیشه

... رحمت ...
...
آو ...
کاه ... از قسم لطف ...
مالیدن ... آب ... خاک ...
نازر ... از ظلم ...

آنرا که [illegible] دل نکو رغدا [illegible] / ور [illegible] روی [illegible] رخ آلو

[illegible] بسد [illegible] آید / گر [illegible] به تیهو

بخشید نسیم سحر از لطف عمیمش / مرچین و خطا را شرف [illegible] نافهٔ آهو

بشنو ز من ای یار چو توحید شنیدی / نشنیدی که از و باز شود گوش من و تو

بان تا ندهی گوش آوا ز رگ چنگ / هان تا نکنی رای صراحی گل [illegible]

آنانکه بدینسان سرخوش داشته [illegible] / امسال تو ران جمله نکوئی که یکی کو

خود هر سحری بین که به بن لطف کجا هست / بر شاخ چمن فاخته از گفتن کوکو

بر خاک فکن چشم که تا ریخته بینی / بس یار نکوروی و بسی دلبر خوشخو

شو باز عمید البر رشتهٔ توحید / در عقد مناجات درآویز چو لولو

ای داور دارای جهاندار که هستی / [illegible] ابد زنده و بی کام سخنگو

از حکم تو پیدا شد از نقش [illegible] / بی زحمت روزه و بی واسطهٔ شو

با حکم قدیم تو [illegible] بی چه قصیر / در پیش قضا تو چه خاقان چه بلاکو

بی امر تو یک مور [illegible] از نزند دم / بی علم تو یک خفته نگرداند پهلو

گر چه صفت [illegible] کوزه و [illegible] / در بزم امید تو زنم پرده یا هو

از روز [illegible] هیبت تو جمله در [illegible] / ارکان نبوت ز سر پا بدو زانو

یارب بکرم بر من بیچاره ببخشای / گر معصیت آلوده ام و غرقه به هر سو

قصیده در نعت جناب سرور انبیا محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم

[illegible] طراز [illegible] اکنون که طراز [illegible]ش / نظر ز جان [illegible] چو طراز او [illegible]ش

ره طلب تو گر [illegible] نظر از نعت بگیره / گر [illegible] کون [illegible] ثنا به نظر از [illegible]ش

کل [illegible] ضد نبوت که ز سر تا [illegible] تا بین / تحفی روان نافه [illegible]ش

[illegible] که بپای همت [illegible] / چو صورت [illegible] رودکی [illegible]ش

فلکش [illegible] نوبت [illegible] پایه کرده / [illegible] چهار [illegible]ش

[illegible] سر گرشمه پرورش / [illegible] شده مهر نگینش

قدر و قضاش راعی [illegible] / [illegible] داعی [illegible]ش

[illegible] عالمی [illegible] / خستان معصیت آمد و کل [illegible]ش

و بن [illegible] کلام [illegible] / المراق مرصع ز [illegible] نقیبش

[illegible] / [illegible] ایمن [illegible]ش

[illegible] / و جهان بجوی همت [illegible]

[illegible] / [illegible] تقی [illegible]ش

[illegible] گریبان [illegible] / چو قوس [illegible] دل [illegible]ش

[illegible] مطبوعش / [illegible] دولت [illegible]ش

کل جار در ریاحین [illegible] لطف [illegible] / شکر و شیر [illegible] دو اثری [illegible]ش

[illegible] / اثری [illegible] ز [illegible]ش

[illegible] / ز سد لطیفت او [illegible]ش

[illegible] / [illegible] و هلال عطف [illegible]

رخ [illegible] زمین [illegible] / مشابه [illegible] زرد که شد آسمان [illegible]ش

[illegible] سرای [illegible] / قدم [illegible] سر رشته از [illegible]ش

[illegible] / ز بلال [illegible]ش

کرم [illegible] / شده [illegible] سرایان [illegible]ش

خرد [illegible] / [illegible] عصمت [illegible]ش

[illegible] زبان [illegible] / لبنان [illegible] و اسد [illegible]ش

[illegible] / [illegible] شمع [illegible]ش

[illegible] التمثیل [illegible] / [illegible] مخالفت [illegible]ش

[illegible] / که [illegible]ش

[illegible] / [illegible] هفت رکن ثابت [illegible]ش

هم از [illegible] قران [illegible] / [illegible] مشتری [illegible] قران [illegible]ش

بر دو گوش [illegible] / زده قرطهٔ [illegible] جنت [illegible] نور [illegible]ش

[illegible] سوی [illegible]ش / که [illegible] عنبرینش

[illegible] نازم [illegible] که نباز مند مرا [illegible] / بشفیع روز محشر که گزید حق [illegible]ش

ز طراز نعت [illegible] هلال [illegible] / چو [illegible] نکهت [illegible] نافه [illegible]ش

[illegible] لب [illegible] شکر [illegible] / [illegible] فصاحت خرد [illegible]ش

چه کسم چه طوطیم من که کنم سخن [illegible] / [illegible] [illegible]ش

[illegible] / [illegible] ستایش [illegible] آفرینش

القصیده

ای نوبت حکم تو زده قامت [illegible] / خطبهٔ کبریای تو وحدک لا شریک لک

ملک تو ملک ثابت ملک تو ملک باقی / ملک ملک منقلب ملک ملک مشترک

پرتو نور قدس تو چهره‌گشای مهر و مه
طاس سکه شکسته در سر و پای هر سهی
از جگر تنور شرق شام تو می براورد
گل که بنقش بند وش کرد ز غنچه منظری
سنبل و گل ها برون از پی صنع تو
هر که موافق رش نقش نگینش قد نجا
طوطی جان ز کر تو مانده مصون ز دام غم
جرعه از رعایت هست نهر و خنید ضعیف
باد سه جباره قهر تو می کند برون
مملکت ز فیض تو در عشیان گهر صفت
چند کشم صداع غم کرد بساط خمره وان
یا رب از ان گل کرم کز نفحات خلق او
مایه صدق محض و عدل اصل حیا و شرع حق
هر نفسی ز جان من باد درود و آفرین
رفض چه فایده کند چون علی از تو شد بری
رو سر نامه رسول از سر صدق با کرن
عزم خروج فسخ کن چون بادت نفس من
دامن وقت پاک به زین فرق بلا افتد
در سر نون و دال عمر از پس خا و نون ها
بر در تست بعد از این تبت الیک در منش
چون ملکی شود نفس بسته منجنیق تن
با اثری شکستگی بنده عمید میکند

گوشه‌نشین ملک تو اوج سماک تا سمک
خو محیط بسته گرد ستاره برک
قرصه زر مغربی از پس سیگون جنگ
چون رخ ترک مه گرا روی نماید از فلک
در شکر طبرزد بن لطف تو پرورد نمک
وانکه مخالف دولت داغ جبینش قد بالک
چون محیط مشتری حوت مسلم از شبک
ذره از عنایت اهل جهد چند لک
از پی شیر بیشه نی بطلیعه نیزه‌یک
نی چو نیشه کز پی عیش برآید از کلک
گر ز لت عالمی [illegible] بی کلک
خشک تاند مشک چین بر دشت [illegible]
خانه دین [illegible] هم سجل دهم یک
تا نفس سفینه دم [illegible] برج [illegible]
از [illegible] بر دیده [illegible]
تا شود از ضمیر تو ماحی [illegible] فدا
با قزل ارسلان کجا خیره سر کند کک
[illegible] که این ندا رسد در سقر که تا سمک
شکر که مرغ همتم رست بجهاز [illegible]
تا ز نیاز من تو سر و علانیه [illegible]
[illegible] اجل [illegible]
نظم ثنا بحضرت نثر بقدر یا ملک
حمد تو ثبت بر دلم نعت رسول بر اثر

گاه [illegible] بال [illegible]
قدرت تست باغبان [illegible] مزید
در چمن از متابعت دست مشاطه صبا
بر سر عرض نوبهار از در آن [illegible]
از قدم تو کی [illegible] قافله حدوث را
ور شرف قبول تو کی کحل [illegible]
چون [illegible] روی [illegible]
تا [illegible] نماید از [illegible]
قطع [illegible] تو کرد [illegible] دل
یا [illegible]
باد [illegible] کشت [illegible]
تازه کنم مشام جان [illegible] نفس
بر فلک [illegible] ابر روان [illegible]
مردم [illegible] دیده را [illegible]
کی [illegible] نقش [illegible]
وانکه [illegible] دم [illegible]
ذوق [illegible] چون [illegible]
یا رب اگر [illegible] دل و جگر مرا
دست فشانده‌ام [illegible] کشاده‌ام
فضل [illegible] اجل شود
[illegible] تو [illegible]
این و سه حرف [illegible]
هر [illegible] گذشت آن [illegible]

[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] کتی [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]

قصیده

ای از بنفشه بر سمنت صد هزار بند
وز لعل تست بر گهر آبدار بند
سوسن [illegible] سنبل نکو نرست
کو جنبش صبا ز کلت بر ندار بند
گلبرگ [illegible] ساخته در بند مشک ناب
جز بر گلت که دید چنین سازوار بند
مشرف نبود عارضت از خط [illegible]
چون من بدور دولت این شهریار بند
ای خسرو زمان که به یمن تو بر کشاد
گنجور قدرت از صدف کان بسیار بند

از [illegible] که [illegible]
بر [illegible]
در غنچه که خنده [illegible] دهان [illegible]
از ان غنچه [illegible]
گفتی [illegible] گل و لاله [illegible]
خط معنبر تو بر آن لاله [illegible]
شاه جهانگشای نصیر [illegible]
بر دست [illegible] چو دشمن هزار بند
در زیر [illegible] خصم تو [illegible]
از [illegible] نشست [illegible]

دالاحمد بهمن گر کند قهر — بر سرکشان نهد نگد کار زار بند
تابر گرفت لحظه طیب خلق تو — از روی چین نافه مشک تتار بند
مستان جام لطف تو اهر گر افگند — بر بستهٔ دماغ سپهر از خمار بند
اسباب فتح راره عدل آنچنان گشای — کز عدل تو نباشد جز زلف یار بند
نوشیروان صفت چو در عدل منزلی — بر نیک و بد نداشته صد هزار بند
بندلیست عقدهٔ ذنب و راس فلک — هین بر گشای زین فلک بیقرار بند
فرموده که بند نهند اهل فضل را — هی هی بر اهل فضل منه زینهار بند
هر گز کس از ملوک بر اهل سخن نهاد — روزی ز راه سلطنت و گیر و دار بند
بنام چه سکنی که ز راه ده نه نیم — مستحکم است بر در حصن آشکار بند
بودم نگار سینه ز جور و جفای چرخ — ساقم چو سینه میکند اکنون فگار بند
در چشم من عزیز نبوده ست کی نهم — بر زر بده دوازده چون میوه خوار بند
چندین مدارم از پی تخلیص منتظر — خونم چو آب کرد درین انتظار بند
نامم ز شرق و غرب گذشت از سخنوری — واجب کند به پای چنین نامدار بند
بودم برین امید که خود شاه لطف کرد — چون خونیان نهاد برین سوگوار بند
بستی تحخت و باز گشادی زهی کرم — بردم بحضرتش از در تو یادگار بند
چون پیش تخت شاه بستی کمر عمید — از پاس و گشاده بدی در کار بند

افیون فتنه جوی بد اندیش تو کنون — افیونش گر بماند در کوکنار بند
هم عنبر از نسیم ترش بوی تر گرفت — هم غنچه را گشاده شد از نوبهار بند
جو میست دولت تو ز سر چشمهٔ مراد — امن نشاط و عیش دریچ بهار بند
دیدی کسی که چون ستم کرده در نفس — در کار او نهاد قضا صد هزار بند
در عهد تو بشهر که نه بیند کسی بعمر — جز ساق سرو و پنجهٔ دست چنار بند
تا مهر و ماه کم شود از زحمت کسوف — در عقدهٔ ذنب چو من اضطرار بند
تعظیم کن ز حیله و از درج خاطرم — بر نو عروس مدح در شاهوار بند
من طوطی سخنورم آخر نه چیره باز — در پای طوطیان غلط آمد شکار بند
بگشای بند ما و ز بهر گشاد حصن — دل بر امید فضل در کردگار بند
در بند من بدیده کسی نیم و انگه زر — ور دیده بهر آن نکنم اختیار بند
دارم چو آب زر سخن و زر کسی گر — اینجا کشید پنجه و آنجا کمار بند
باری به تیغ قهر کش این بیگناه را — بنده منه که بیکشدم زار زار بند
میگفت پیش از این نصیحت مرا خرد — خود را بر آستان شه کامگار بند
جایی که مهر گنج سهمت گشاده بود — آنجا یقین بدان که نیاید بکار بند
تیغ ملوک بود که از فضل ذوالمنن — ورنه برا ورید بدا از من و مار بند
با نوخطان شوخ علی الرغم عاشقان — عمدا نهاده اند ز خط بر عذار بند
همه راه بسته باد در بخت بد عدو — وز تیغ تو گشاده ز بهر دو حصار بند

قصیده

دراستی یده محیط و خیال جان کشتی — برا بدیده ز غم میکند روان کشتی
مراد دل چه طمع دارم از جهان جز بس — چگونه رانم بر روی باد وان کشتی
چه سود دارد م ان بادبان و آن لنگر — چو شد ز موج اجل غرق ناگهان کشتی
ز بیشن پنجه خرچنگ و درنه گردون — جهاز لنگر بگشاد و بس روان کشتی
برون اهل بصر سوی حاصل عقبی — کجا برند ز گرداب این جهان کشتی
بزیر حمل تفاخر طریق من محوی — که بشکند سبک از حمل بس گران کشتی
مدار مملکت بر و بحر تاج الحق — که بحر قلزم غم ساخت از امان کشتی
برون دهد ز نسیم همش ز بحر — ز چوب خشک همه شاخ زعفران کشتی
بنردبانی پیش آمدش فلک چه شود — بنرد ساحل محتاج نردبان کشتی
چنان نماید دریافته که عبره کند — بر آب خشک برد خنجر و سنان کشتی
زمین بیشه قد و دست لسبینه پیموده — ز لشت موج سر اوج فرقدان کشتی
بقصد مالش دشمن چو آن زمان که شود — گران رکاب صبا و سبکعنان کشتی

درابدیده شب و روزم و چگونه بود — فراز و شیب ز خون موج و در میان کشتی
درین محیط اگر چه روان ساکن هست — ز چار لنگر و زین هفت بادبان کشتی
دفا ز این جفا خواستم در این ایام — که دید بر سر جیحون مهرگان کشتی
نهنگ حرص روان باز گرد و منه — توان کشید تمهید برکران کشتی
برانوس جهان دل منه که غرق شود — تر آبنوس درین بحر خاکدان کشتی
امان ز بحر غم انگه طلب که دانی ساخت — چو من ز لوح مدیح خدایگان کشتی
سپهر تبه سنجر که فتنه زویله گرز — بسوی معبر دریای قیروان کشتی
چو عزم بحر کند مقدم همایونش — صدف مثال ز دریا دهد نشان کشتی
دران زمان که ز خون دلاوران گردد — روانه بر سر خوناب ارغوان کشتی
ز تیر بند گشادش حلیت را دشمن — چو دام دیده همه رخنه ایرمان کشتی
گشاده خنجر تو سینهٔ حسود چنانکه — ز روی پشت گشاید لب و دهان کشتی
ازین غدیر طلب کرد کشتی خسرو — که هست لائق این لجه مرفلان کشتی

کشد بپیش ز سر طوع پیش آن دریا
اگرچه درخور دریا نبود آن کشتی

مرا نخواند ز جز بحر فضل کان سخن
چو ماهی ار سببی اصل زبان کشتی

همیشه تا که ز جرم هلال هر مه نو
پدید میشود از بحر آسمان کشتی

چو بحر خاطر من موج میزد از مدحت
ردیف ساختم از بهر امتحان کشتی

کس از بحور فاضل به از عمید کو راند
ز نیل فضل درین قلزم بیان کشتی

ترا ز باده چون آفتاب و آتش تر
بر آب عیش روان باد جاودان کشتی

ایضاً له

زهی ز نرگس مست تو پرخمار آهو
ز بند نافه مشک تو شرمسار آهو

بگرد تو بغمان صد ره چو دایره گشت
ندید چون خط تو یک بنفشه زار آهو

ز رشک نقطه مشکین که بر رخ تو چکید
مدام دارد در سینه خار خار آهو

حدیث عنبر زلف تو تا رسید بدو
فگند قصه نافه در اختصار آهو

خجسته شیر کمین تاج دین چو سنجر
که شیر نره فلک هست در شمار آهو

نگر بخاک جنابش که بر درش [illegible]
که بوی خوش شد از نافه کامگار آهو

مخالفی که بجنگت در او فتاده برات
ز جنگ شیر که دیدست رستگار آهو

بوقت حمله غباری که خیزد از سم او
کجا رسد بتکلف در آن غبار آهو

بجنب لخلخه خلق تو چه ناز کند
بجون سوخته نافه در تتار آهو

غذاش از قلم دین چو گو ز نخ تریاک
بعرض نافه کند هر طرف نثار آهو

بروز عزم تو نمود جز که شانه راست
چو از همین صفت اندر یسار آهو

چه پای دارد با گیر تو دو صد دشمن
بچشم یوز چه سنجد صف هزار آهو

بمرتع کرم تو سر بن پهلو آن
ندیده هرگز چون ساق خود نزار آهو

ردیف مدح تو صد باره بید آهوی مشک
ز مکرمت چو فرستاده ام دو بار آهو

گشاده نافه حکمت عمید در مدحت
چو نافه که بران کرد افتخار آهو

کمال عدل تو جای رسید باد مدام
که یوز را شود از طنز ناف خار آهو

بحیرتست در آن چشم دیده نرگس
بعبرتست در آن زلف مشکبار آهو

چه صنعتست در آن نرگسش که از غمزه
درونش صید دلست و بردن شکار آهو

ضرورتست که با این دو صورت مقرون
کند حکایت زلف تو اختیار آهو

ز چشم مست تو بودش خمار و می شکند
ز جام بزم جهان پهلوان خمار آهو

صواب بد که سوی خطا و خاک درش
برو شمامه کافور یادگار آهو

زهی شهاب خدنگی که از تو بود دلان
حذر کنند چو از ضیغم الحذار آهو

چو فخر کرد بجنگ تکاورت این دم
مسلم از تک خود داشته هست عار آهو

عجب مدار که از غایت عنایت او
بیاد یوز رود زین سپس سوار آهو

ز عون لطف چو تریاک تو ندارم باک
اگرچه رنگ غذا خور شود ز مار آهو

بعرصه که توئی از وفور انصافت
غمین نشسته در و یوز و غمگسار آهو

بر اعتماد تو گر پرورد عجب نبود
ز مشفقی بچه شیر در کنار آهو

عدو ببزم تو وقتی رسد که باشترد
عیان کند بسر شاخ کارزار آهو

جهانگشا یا بستم بامتحان چو شتر
بگرد مدح تو سی و سه بر قطار آهو

بنافه داشت ازین پیش کار و بار آهو
ز فر مدح تو دارد رواج کار آهو

همیشه تا که گه ناف بر زمین جستن
ز خاصیت ننهد هیچ نافه دار آهو

بباغ بخت گذار زنده باد و تا زنده
چو در بهار در اطراف مرغزار آهو

ایضاً له

قد چو نارونش کرد خیزرانی وزه
ز ارغوانش برون کرد زعفرانی وزه

چه لاله بود که خیزیش میدهد توبه
چه سرو بود که میداردش توانی وزه

گل شگفته او تا بغنچه باز نشد
یقین نشد که گرفتست گلستانی وزه

شکسته ناوک غم در دلم که قامت او
ز شکل تیر بر آورد چون کمانی وزه

درین تعجبم از پسته شکر گر او
شکر تنگ در اطراف درمیانی وزه

شگفته بین بچه صنعت نگاه میدارد
میان ذره لعل و شکر فشانی وزه

دراز وی لب و دست این دلم بیمار
درین هوس که گشاید بنا دوانی وزه

زبان چو یوزه شدم خشک در نصیحت او
که شکل نیست گل تازه و خزانی وزه

چه زعفران که بخندم از آن که از گل او
ز زیر گرد رخ داشتم ارغوانی وزه

چو نال نار دنش حجم گرفت کس دیده
ز قد نارون و سرو بوستانی وزه

مه دو هفته او تا نشد هلال که دید
درست بر مه و خورشید آسمانی وزه

دور روز رشد که شکر تنگ تنگ بینم
بیک نفس که ز [illegible] بر دهانی وزه

ز عشق او دست کم از ذره و بل کمتر
به نیم ذره توان داشته ز دکانی وزه

بغمزه خون دلم میخورد چه پندارد
که از تجرع خون نشکند عنانی وزه

مگر موشگک سیمینش افگند تعویذ
[illegible] وزه

چو غنچه گرچه لب از [illegible] وزه بسته بگشاید
چو من ز خوان [illegible] وزه

محیط فیض نصیر الحق آنکه بگشاوند
سفند یار یمینی که از لباس کفش
زهی شهی که گرفت از برای حفظ رمه
وجود دست که با ملک تو ایران آمد
رسوم جور پراکندی از ممالک دهر
درین عهود کس از عهد جم ندارد یاد
گشاده مرغ غذا تو چو نشتر مرود
گرفت ذکر جمیل تو دور این شش طاق
چو روزه پیش تو بستم میان صدق که
دواعی کرمت بود منعقد و قسمتم
چو طوطی از شکر و شکر تو بود سحرم
گشاده بر پر مرغ دعا که هست کنون
نشانه کرم و لطف بخشش گیتی
منکه چون سیمرغ در یک گوشه مسکن کرده ام
مرغ همت تا نگردد خرمن سفلی گرای
نوعروس بکر معنی را بنور معرفت
در لگام چار حلقه کان ستام عنصر است
شد گلشن طوطی و زاغ هوا را از تر
کنج حکمت را ضمیر من چراغ افروز شد
سوزی از راه رعونت در گلستان هوا
سه درین یک سیح بروزن نمود دم لی
سرح توست این و من خورشید سالیان عالی
مسند خورشید زرین بخت منیر بهر مرا
بند بیژن سکندم عرض در چاه ستم
همدمانم هر یکی در شغل و من در بند حبس
که چرخ ستمگر بگذرد و روشن است
یکزمان بودم چو لاله در شکایت بعد از آن
بکفر لب میبرم گر گفتن مدح دروغ
دوستی با حرص کردم چون عهید از اخوان

زگرد سفره اگر آتش الفنس و جان روزه
گشاده دهر برین روی هفت خوان روزه
بدهر عدالت ترک چون شعبان روزه
چو باز کوة و حج و عمره تو امان روزه
چو از خراب خراج و زناتوان روزه
قرار مانده مثل تو میزبان روزه
ز مغز خصم تو در کاسه و خان روزه
چو هفت رکن جوارح برین جهان روزه
ز باز پدید نه پیدا و نه نهان روزه
وگرنه بر سخن افگند می دان روزه
نه چون همای گشایم بی استخوان روزه
زبهر مرغ دعا بهتر آشیان روزه

قضا طلیعه محمد که بند ... او
زجود بر دلش از غایت تهیدستی
تو ای چو وسطی و سبابه عمر کان فلک
نسیم خلق تو چون طشت مشکبوی خلق
زرنگ و بوی ابابات روح انسانی
وجوب یافته زجود بوی خوان گفت
جوان و پیر گرفته ثبات ملک ترا
بهمتی که چو روحانیان گشت بند
مروت از سر همت نیاز برد که گفت
اگر نه مدح تو بودی غذای ناطقه ام
برین مثال که آرد گشاد دقت رف
همیشه تا که مثوبات فیض رحمت حق

ایضا له

ما ورای مرکز خاکی نشیمن کرده ام
خرمن خوشه انجم برازارزن کرده ام
در شبستان خج دو چراغ روشن کرده ام
بس ریاضتها که من بر نفس توسن کرده ام
گرد برگرد طبیعت وقف گلخن کرده ام
در مغیلش تا زبور عقل روغن کرده ام
جلوه حکمت چو طاوس ملون کرده ام
من به همت ره برون زین هفت روزن کرده ام
نوبهاری را زآه سرد بهمن کرده ام
حال را من تکیه بر کرسی آهن کرده ام
نی منیژه دیده و نی جرم بیژن کرده ام
حاش لله زین همه تنها گنه من کرده ام
گرچه روی صبر را از سینه جوشن کرده ام
خویشتن را ده زبان مانند سوسن کرده ام
هر گدای انشد و اشهب لادن کرده ام
ز آن قناعت را بروی حرص دشمن کرده ام

تنگ است مرغ درین بوم از جفای شم
مه چه خرمن بیزد چون دانه نمانده بس
سیر ابرام سپه از صد و اقلیم گمن
طوطی جان را که آن کلخن مستو
در سبی فن اهل حکمت را که زان غیبت
گوهر اسرار معنی شد چنان حاصل که من
تا شباهنگ زغیرت حق از کمین
برجی انگه چون ... من تنگتر
این پس آهنگ آوردم تو دید بخت بد
در گریبان سر فرو برد از دهای هفت سر
صبر بازوی تهمتن دارد از روی قیاس
کار برعکس است در نه خود که روزم بد شد
تن غذا خواهست در بند غم و من از پی
چون بنفشه سر به پیش افگنده در قحط کرام
گه بهار ابر فروغ ماه رجحان داده ام
طبع تشنهای را از دست بی آبی چرخ

بجوی خصم گشاد از سر سنان روزه
شمر دهر دل خود فرض بحر و کان روزه
چو بار کتاب نمازت بعنفوان روزه
تحفه برد سوی روضه جنان روزه
بسی شکست طبیعت صفت بیان روزه
ببزم و رزم و زبهر جشن مهمان روزه
زکاینات همه از پیر و هم جوان روزه
العمر بر سر این خاک خاکیان روزه
که فرض کن بسر خامه و بنان روزه
کجا نظم گشادی سر زبان روزه
ها زعمید بجلاب امتحان روزه
نه وقفیه آرد سعد گنج شایگان روزه
که سوی خلد برین میدهد نشان روزه
رفته ام عنقا صفت در کوه مسکن کرده ام
من که سنگ مروت چند خرمن کرده ام
از دریچه ناطقه یک یک سبر هن کرده ام
با نفس دستانسرای سبز گلشن کرده ام
من درآن صید کوزه چون مردافگن کرده ام
خاطر از گنجینه اسرار مخزن کرده ام
زان کبوتر وار در یک گوشه مسکن کرده ام
رشته ام کوی مکان در چشم سوزن کرده ام
گفتمش گردن از خونی بگردن کرده ام
تا من این مار دوسر در زیر دامن کرده ام
قوت مخلص ببازوی تهمتن کرده ام
شغل اشراقی که من بر وجه احسن کرده ام
شربت از خون و کباب از دل معین کرده ام
همچو سوسن ده زبان از مدحت الکن کرده ام
گاه دریا را کم از فیض عزیزان کرده ام
زیر جل محنت اکنون عزم صبح کوچ دن کرده ام

ما معنی طراز و طبع گوهرزای را
گرچه دیری شد که بقطران سخن کرده‌ام
هستم این با شعر دیوانی بصد درج گهر
بالله سرمشق به از شعر ملون کرده‌ام

حسن من شیوا کجا زدست از لطف سخن
سور دیدستی که من از عین شیون کرده‌ام
یارب از نخل کرم برگ و نوای من بساز
مرغ جان را چون تن صحت نوازن کرده‌ام

خلعت اسم کرامت کن که ما را در کمت
همن اصلیست اینک قصد مامن کرده‌ام
دور دار از ظلمت شرک و نفاق ... دلیر
باطنی کز نور اخلاص مت مزین کرده‌ام

افتاب معرفت در سینه‌ام تابنده دار
چون گهرهای یقین را سینه معدن کرده‌ام

سلطان غیاث الدین بلبن خسرو

که خطاب الغ خانی داشت در سنه اربع و ستین و ستمائه باتفاق ملوک و امرا در قصر سفید تخت سلطنت را بجلوس خویش آراسته نمود او از جمله بندگان چهلگانی سلطان شمس الدین بود که هر کدام از ایشان بمرتبه امارت رسیدند چون در ایام خانی نیز زمام مملکت بدست او بود کار مملکت و ... گرفت و اوارازل را در کارها اصلا دخل ندادی گویند فخر نام رئیس بازاری سالها خدمت کرده و یکی از مقربان الغ خان گرده تقبل مال بسیار نموده که ... سلطنت بلبن یکبار با و همزبانی فرماید این همه نقد و جنس گرانمند پیشکش سازد چون این معنی بعرض سلطان رسید قبول ننموده گفت که همزبانی با سافل ... نقصان جهانبانیست و نظم اصلا راضی نبود و در اوائل جلوس نیز ... از امرا خود بسبب ظلمی که از ایشان برعایا واقع شده سیاست فرموده ... بمدعیان داد تا قصاص رسانند و بعد ازان که آن امرا دیت دادند تا آخر عمر از شرمندگی از خانه نتوانستند برآمد تا آنکه از عالم درگذشتند

نامداری بعدل و داد ... بود ... ظلم و شاهی چراغ ... سایر ... حمید ... او اینجا قیاس باید کرد که بر گریه طهارت ... و در مجالس وعظ رفته گریه و رقت بسیار کردی و در باب اهل بغی کمال جباری و قهاری را کار فرمودی مثنوی که بخسروی از تجلیات ...

که جهان از العلم و عدل آراست
دل سخن گستر و زبان خاموش
روز خلوت کلیم پوشیده
تا بدیدی در شش ندیده راز
به نماز و نیاز کوشیده
دیدنهای این شب ...
روی بر بندیست و دل ... دیگ ... حق
... بدر بین سال جلوس تا تارخان پسر

ارسلان خان از لکهنوتی شصت و سه فیل پیشکش فرستاد و در میان سال سلطان تا پتیالی و کنبله رفته حصار پتیالی و کنبله را معمور و دیگر قلعها را گرد و با ... بجهار سوار به بهانه استعداد سفر کوه جود از آب گنگ گذشته از دریا و شب در میان ولایت کا... در ... و مرد مغنی ... هشت ساله را بقتل رسانید و زنان را اسیر کرد و چنان تنبیه داد که تا عهد جلالی ولایت بداون وامروهه از شر کاتهریان ایمن بود و راههای بهار بودند و تمام راههای شرق رویه هند را که مسدود بود مفتوح گردانید و ولایت میوات و میان دوآب بسرداران زبردست داد تا تمرد از ابقتل رسانیدند و بندی ساختند و برسمت کوهپایه سبنور تاخت و در انجا دو قلعه بنا کرد و حصار نو نام نهاد و بکوه جود رفت و لشکر بجانب لاهور کشید و حصار لاهور که در عهد سلطان معز الدین بهرامشاه از دست مغولان خراب شده بود از سر نو بنا فرمود و انجا بعمارت ... و خبر ناخوش از ... لکهنوتی رسید طغرل نائب امین خان که بعد از شیرخان در انجا منصوب بود بنیاد طغیان نهاده با صاحب خود امین خان جنگ کرده غالب آمد و در انجا ساخته اسباب شوکت پادشاهی بهم رسانید و سلطان مغیث الدین خطاب خود کرد چند فوج سلطانی را که بجنگ او رفته بود شکست داده و سلطان غیاث الدین لشکر بر طغرل کشید او دنجیره سر دشته بطرف جاجنگر و نارکیله رفت و ملک ضیاء الدین تنگریز را حکم تعاقب او شد و راه سنارگام و سوج نام سلطان را ملازمت کرده متعهد آوردن طغرل گشت و ملک اختیار الدین بایلغار رفته طغرل را که در جنگل گریخته می گشت غافل یافت و بقتل رسانید سر او را بدرگاه فرستاد سلطان آن ملک را به پسر خرد خویش بغراخان حاکم سامانه که او را سلطان ناصر الدین خطاب یافته بود داده به تختگاه رسید چون بعد از وفات شیرخان که عمزاده سلطان از جمله بندهای چهلگانی سلطان شمس الدین حاکم لاهور و سامانه بود ... ناصر الدین خوانده بود و مغول در ایام حکومت او بهندوستان نمی آمدن نداشت راه آمد و شد بر مغول واکشید بود و ... سالها ... تدارک ... پسر بزرگ خود سلطان محمود را که مشهور بخان شهید ... آن مملکت چتر و دورباش اسباب و علامات سلطنت ... گردانید و ... را با توابع و مضافات باو مفوض داشته باستعداد تمام جانب ملتان روانه گردانید و ... تا ...

وامیر حسن دهلوی تا پنجسال در ملتان بخدمت او قیام داشتند و در سلک ندیمان داخل بودند و دو نوبت زر بسیار از ملتان بشیراز فرستاده التماس
قدوم شیخ سعدی رحمة الله علیه نموده شیخ بعذر پیری نیامد اما تربیت امیر خسرو سلطان را وصیت فرموده و سفارش او فوق الحد نوشته
سفینهٔ اشعار بخط خود ارسال داشت و سلطان محمد هر سال از ملتان بدیدن سلطان بلبن می آمد و با خلعت و سائر انعامات و تشریفات ممتاز
گشته مراجعت می نمود و مرتبهٔ اخیر که بعد ازان ملاقات میسر نشد سلطان او را در خلوت نصائح بلیغ و مواعظ دلپسند که در کتب تواریخ دهلی
مذکور است فرموده رخصت داده بملتان فرستاد و در همان سال اتیمر مغول با سی هزار سوار آب راوی را از گذر لاهور گذشته فتنهٔ عظیم دران
دیار انگیخت و حاکم لاهور عریضهٔ مشتمل بمضمون بخان شهید فرستاد و او در مجلس خویش سی هزار را سه هزار خوانده با استعداد تمام بکوچهای متواتر
در حدود باغ سبز بر کرانهٔ آب لاهور آمده با کفار جنگ کرده بدرجهٔ شهادت رسید و این واقعه در ذی حجه سنه ۶۸۳ ششصد و هشتاد و سه روی نمود و
میر حسن دهلوی مرثیه نثر انشا نموده بدهلی فرستاد و در ینجا بجنس نقل نموده میشود **نقل مرثیه میر حسن** دیر بازست تا سپهر ستمگر اگرچه مدتی
عقد موافقت می بندد و عهد مصادقت می پیوندد بر میگردد و روزگار ناسازگار اگرچه رسم رضا می نهد و وعدهٔ وفا میدهد در میگذرد آسمان شوخ چشم
که مردمک دمی او بحس خساست معیوبست اگرچه اول چون مستان بی آنکه هیچ گرمی باعث باشد چیزی می بخشد ولیکن آخر چون طفلان بی آنکه هیچ حیائی
مانع آید باز می ستاند عادات معهودات زمانه خافی هم برین منوال ست بتجارب و چه بتسامع دیده و شنیده آمده است که هرگاه چون ماه برآمده می بینند میخواهد
که روی کمال او را بداغ نقصان سیاه کند و هرگاه چون ابر برآمده می یابند دران میکوشد که جواهر او پاره پاره در اطراف آفاق پراگند درین باغ حیرت
و بستان حسرت چنانکه هیچ گلی بخار نرست هیچ دلی از خار خار نرست ای بسا سبزهٔ نورسته که از خزان آفت در مقام لطافت زرد روی مانده و ای
بسا نهال نوخاسته که از تند باد زمان در خاک زمین پهلو نهاده ؎ در باد خزان ببین که چه صد سردی کرد ⁂ به پیروی [illegible] جوانمردی کرد ⁂ یکی
از امثال این تمثیل واقعهٔ خسرو ماضی قاآن ملک غازیست انار الله برهانه و ثقل بالحسنات میزانه روز آدینه سلخ ماه ذی حجه سنه ۶۸۳ ثلث و ثمانین
و ستمائة که ماه چون مهر در دل کافر هیچ جا پدید نبود آفتاب بمصاحبت لشکر اسلام تیغ زنان براه و شاهزادهٔ اعظم که آفتاب آسمان ملک بود در نیت
غزا در غرهٔ غزا او لائح و جهد افراط جهاد در ضمیر منیر او ثابت پای مبارک در رکاب آورد و شبانه برای مشکل کشائی عرضه داشتند که اتیمر با تمامی لشکر
بسته و سنگی فرود آمده چون بامداد شد بعزیمت کوچ ازان مقام نهضت فرمود و بیک دو سنگی آن ملاعین پیش باز آمد و موضع مصاف در حدود
باغ سبز بر کرانهٔ آب لاهور اختیار کرد چنانکه متصل آب دهی بزرگ بود آنرا حصن حصین ساخت و صورت بست که چون لشکر کفار مقابل شوند هر دو
در عقب لشکر باشند تا نه از ینجمله کسی روی بفرار تواند نهاد و نه ازان مخاذیل شاقهٔ لشکر را آفتی تواند رسید و الحق چون احتیاط از غایت حزم و نهایت
کاردانی آن جان جهان ستان بود اما چون قضا میرسد سر رشتهٔ همه مصالح در تاب میرود و سلک همه تدبیرها از انتظام میشود **نظم** هر گرا از بخت
بد راه اوفتد ⁂ کار او در کام بدخواه اوفتد ⁂ بخت چون دیوانه از ره گم شود ⁂ عقل چون شب کور در چاه اوفتد ⁂ قضا را آن روز ماه و آفتاب
که نسبت بملوک دارند در نشانهٔ ماهی آویخته بودند و مریخ که سر خونی او از همه خون اعیان مملکت ست همه از ترکش آن برج خدنگ خذلان طغیانه
طغیان میکشاد خان جوزا الکمر را که اسدی بود از برج آبی خانهٔ خوف و خرابی و دلائل فتن و مخائل فتور برین نوع ظاهر و باهر و رمز و اشارت جاء القضا
ضاق الفضا در سیاق اوراق تحریر افتاد و القصه نیمروز را است که سوار چرخ در ولایت نیمروز رسید و روز آن شاه گیتی فروز را وقت زوال نزدیک شد
ناگاه گروهی از سمت آن کفره پدید آمد خان غازی همان زمان سوار شد و مثال داد که تمامی خیل و خدم و حاشیه و حشم او بر قضیهٔ اقتلوا المشرکین کافة
صفی چند بار قوی تر از سد سکندر بر کشیدند بعد از ترتیب میمنه و ترکیب میسره بذات عالی صفات در قلبگاه چون در رجع کواکب ماه بجهاد ایستاد و کفار
تتار علیهم الخذلان والخسران از آب لهاور عبره کردند و مقابل صف اسلامیان در آمدند ازین وحشیان عرابی دوست بیابان زاده بر های بوم هر گامی
شوم شوم نهاده و بر اهل اسلام از ملک ترک و خلج و معارف هندوستان سائر سپاهی بر کارگاه معرکه ازانجهت که حضرت محمد مصطفی علیه الصلوة والسلام

جهاد را با صلوة نسبت فرموده که رجعنا من الجهاد الاصغر الی الجهاد الاکبر تکبیر گویان دست برآوردند و در اول حمله چندین بر دستار از خیل مغول از
تیغ گذرانیدند و نیزهٔ ملوک درگاه در اعضای اعدا چنان می نشست که نیزه دار از بالای هر یک خون بر میخاست و شصت ترکان خص ...
بافتن چنان می نمود که جامه بود بر اهل تتار تار تار می شد ... در او یک خدنگ تشنه جست :: گشتند همه تتاریان پست :: خدایگان شیردل
شمشیرزن با شمشیری چون عقیدهٔ خود صاف از میان مصاف هر بار که حمله می آورد شمشیرگون که در آن حرگاه بر شمایل آنشاه میلرزید و همه تن بار ...
با او میگفت که امروز دفع این مهم و رفع این لاعین به بندگان دولت حواله کن و شغل بنفس خود حرکت مفرمای که شمشیر دورویه است و تیغ اجل را
زخمی بیجا با ناتوان دانسته که از تقدیر قادر برکمال بگه رسد من از عین الکمال چشم بنزنم ... مرو تا خاک تو بر چشم بنادم مکن کز چشم
بد اندیشه مندم :: فلک روی چنان روشن ندیده ست :: من از دیده بر آن آتش سپندم :: تا زمانی که میدان سیر غزا و ... هیجا تا قامت
میرسانید هر یک از اسلحه بزبان حال در مقال آمده نیزه میگفت که شاها امروز دست از من کوتاه کن که زبان سنان من از بسیاری جدال و
قتال کند شده و مراد در روی خصم مجال طعن نمانده مبادا که بر جستم حرکت پریشان از من بظهور آید و تیر می گفت ای عقد شصت تو عقدهٔ حوز سر گشاده
بقصد این فنده پیش مرو من خود در رفتن خاک بر سر میکنم مبادا که ترک تنک چشم فلک که بر بام محسم ست ترا در خانهٔ هشتم در گوشهٔ کمین از
کمان کین و کین بر سبیل جسارت و جفا پر تو خدنگ خطا روان کند و کمند می گفت که امروز سر رشتهٔ تدبیر از دست تغافل نمیباید داد که من از این جنگ
بیدرنگ و رزم بیحزم بر خود می پیچم ساعتی توقف کن که اسلام و اسلامیان چون طناب بر بستهٔ خیم نعم تو اند الله الله با این طائفه رسم طناب انداز
را چندین اطناب مده **بیت** من برغبت پیش تو سر در طناب آورده ام :: تو کمند از زلف اندازی کمند انداز من :: فی الجمله آنشاه دین پناه که
با همه قلت سپاه با این گروه گمراه از نیمروز تا شامگاه غزوی بی اجبار و اکراه میکرد و غوغای غالبان وغا و غضبان طالبان غزا گوش گیتی ...
سما کر کرده زبانهای آتشین که از سر نیزه ... مغز میخاست و زبانهای تیغ که در گزاردن پیغام اجل تحریف خطائی کرد در آن قیامت همه ...
آیه و آن بود که یوم یفر المرء من اخیه پشت زمین چون چشم پیران پسر بباد داده پر خون و روی آسمان چون فرق پیران پدر گشته پر گرد
بیت آهن شمشیر چون آتش چه نالی ای پدر :: یا مرا داغ یتیمی بر جگر خواهی نهاد :: هم در حین این غنا و اثنای این آشوب و بلا ناگاه تیری از شصت
قضا بر بال آن شهباز قضا غزا رسید و مرغ روح از قفس قالب آنحضرت جانب گلشن جنان و روضهٔ رضوان نقل کرد انا لله و انا الیه راجعون
همان زمان پشت دین محمدی صلی الله علیه و سلم چون دل یتیمان زار بشکست و سر ملت احمدی علیه الصلوة و السلام چون گور غریبان پست
افتاد و اعتضادی که بازوی ملک را بود از دست بشد و اعتمادی که بیضهٔ اسلام داشت از جای برفت راست وقت غروب آفتاب ماه عمر
آنشاه که آفتابش زرد شده بود مغرب فنا فرو شد و گردون بر شعار سوگواران جامه در نیل زد و اشک سیاره بر اطراف رخساره روان گردید
گرفت زحل بر دق قضا و فنا دشر طغرا کسوت سیاه گردانید و از مرگ او بر اهل هندوستان نوحه میکرد و مشتری بر دریغ آن اندام گردانید و دو قبای خون
آلوده دراعه چاک و دستار بر خاک میزد و مریخ که از دست قوت او چون چشم ترکان و روی معیشت او چون جعد زنگیان تنگ و تاریک بود از
آن خار خار که در دل خون انگیخت چون حوت در پیش آفتاب و چون حمل در قبضهٔ قصاب میطپید و آفتاب از شرم آنکه چرا در دفع این حادثه ...
نکوشید بر نیامد در زمین فرو شد و زهره چون دید که اجرام از جنگ ایام چه زحمت یافتند زاد فی الطنبور نغمهٔ دف اورق بگردانید و سماع ...
دیگر آغاز کرد بر وفات آن شاه بنده نواز خود بجای ساز نالیدن گرفت و عطارد که در غزوات و فتوحات بر موافقت کاتب قضا بها در قلم می
در آن تظلم از سواد دوات خود روی سیاه میکرد و از اوراق دفتر خویش پیراهن کاغذی می پرداخت و ماه حالی در صورت هلالی با قامت خمیده
قیامت زمین سر بر دیوار در افق میزد و مراتب مراثی نگاه میداشت **قطعه** روی بخاک می نهی مه که چنین نخواهمت :: ماه زمانه هم از ...
گر بشکار میروی جان من ست شکار تو :: خلوت خاک خوش بود جان من این نخواهمت :: حق تبارک و تعالی روح مطهر طیب مقدس آن شاهنشاه

را بمدارج اعلی و مراتب والا برساناد و مسند جام مالامال تجلی جمال و جلال خویش بخشاناد و بهر شفقت و مرحمت و عاطفت و تربیت که در حق این شکسته
بیکس داشت سبب مزید درجات و محو خطیات او گرداناد آمین رب العالمین و میر خسرو نیز دران روز در بند لاهوری نوکر مشغول افتاده بود و بار توبره
وجل بر سر داشت و از انحالات یاد میدهد و میگوید ع من که بر سر نمی نهادم گل * توبره بر نهم سر و کفتا جل * و دو مرثیه ترکیب بند که در دیوان
غرة الکمال مسطور است بنظم آورده بدهلی فرستاد و تا یک ماه کم و بیش آن ترکیب بندها را مردم میخواندند و بر کشتگان خویش خانه بخانه نوحه میکردند و یکی این است

ترکیب بند

واقعه‌ست این یا بلا از آسمان آمد پدید
آفتیست این یا قیامت در جهان آمد پدید
راه در بنیاد عالم داد سیل فتنه را
رخنه کامسال در هندوستان آمد پدید

مجلس یاران پریشان شد چو برگ گل ز باد
برگ عیشی کو که اندر گلستان آمد پدید
هر مژه بیدی بباران سنانی شد بچشم
نیزه بالا خون ز هر نوک سنان آمد پدید

دل بپیچید چون زمانه رشتهٔ صحبت
در بریزد چون خلل در ریسمان آمد پدید
بسکه آب چشم خلقی شد روان چار سوی
پنج آب دیگر اندر مولتان آمد پدید

خواستم تا ز آتش دل بر زبان آرم سخن
صد زبان آتشینم در دهان آمد پدید
سینه خالی کندم گریه یکتا از دو چشم
چون زمین کاویده شد آب روان آمد پدید

گریه هم بی بوست و می سکند با من گرو
پوست از رویم برفت و استخوان آمد پدید
جمع شد سیاره در چشمم مگر طوفان شود
چون برج آبی انجم را قران آمد پدید

من نخواهم جز همان جمعیت این کی شود
خود محالست این بنات النعش پروین کی شود

تا چه طالع بد که شاه از مولتان لشکر کشید
تیغ کافرکش برای کشتن کافر کشید
چون چنین گردنکش از دشمن میان قوت که داشت
هیچ با خشم در سر کرد و رایت بر کشید

آنچه حاضر بود لشکر لشکری دیگر نخست
زانکه رستم را نشاید منت لشکر کشید
یک کشش از مولتانش تا بلاهور او فتاد
یعنی اندر عهد من کافر تواند سر کشید

من نه آن شیرم که شمشیرم چو آب و آتشم
آتشش هر سال شان در خاک و خاکستر کشید
بسکه درگل خون ایشان از روان کردم چو آب
همچو بط بر آب گرسن سر خون بر کشید

آنچنان نکس کنم امسال خاک از خون شان
کز زمین باید شفق را گونه احمر کشید
او درین تدبیر و آگه نه که تقدیر فلک
صفحهٔ تدبیر را خط مشیت در کشید

و اختران چشمش رسید از دست باشند چو نهان
میل باید تافت اندر چشم هفت اختر کشید
غرهٔ مه شد محرم نه برو بر کل خلق
چون بسلخ اندر گلوی دشمنان خنجر کشید

تا شود عاشوره در صف غزا چون شد حسین
گرد خاکش سرمه در چشم مه انور کشید
آن چه ساعت بد که کافر بر سر لشکر رسید
جوی حق آب بگذشت و ناگه در رسید

جنگ شه دیدی بر گردون غبار انگیختن
باد پا بر کافران خاک را انگیختن
علغله در انجم از جوش سپاه انداختن
زلزله در عالم از سیر سوار انگیختن

از خروش کوش و بانگ و اسپ و آواز سوار
لرزه در صحرا و دشت و کوهسار انگیختن
نعل در آتش نهادن بوستان کرم را
وز سم آتشین نعل شرار انگیختن

آن چه هیبت بود گاه کارزار آراستن
وان چه دهشت بود گاه گیر و دار انگیختن
از فروغ تیغ در سر تف تاب انداختن
وز خیال نیزه در دل خار خار انگیختن

پردلان در حمله از هر مخالف سوختن
سیدان در حیله از هر فرار انگیختن
گاه شاه مرد پرور اندران میدان کار
کار مردان کردن و مردانه کار انگیختن

ضرب مردانه در پهلوی نامردان زدن
شعلهٔ آتش ز تیغ آبدار انگیختن
دیو بندی را علم جمشید وار افراختن
ملک گیری تا فرس خورشید وار انگیختن

آسمان اندر تضرع زان فزع بر داشتن
آفتاب اندر تیمم زان غبار انگیختن
اندران دو فنی که فرق از مرد با نامرد بود
ای بسا کس را که بعنا خشک و رود با زرد و بود

روز را تاریکی آمد چون بهم بر تافتند
زرد شد خورشید چون خنجر بخنجر یافتند
روز نزدیک فرو رفتن که از زنگار تیغ
آسمانی بر سر خورشید لشکر یافتند

شاه را مانند آن صفهای تیغ از هر دو سو
سرکشان چون موی از مو یکدگر در تافتند
آبگون شد خاک خون جوشن بجوشن در خفتند
گلستان شد دشت چون اسپر با سپر یافتند

آسمان می‌کشد گوئی که بگریزد ز تیر
تیرها بالای هم زان پر که در پر یافتند
صاف شد از تیغ چون نیمی سر کافر تمام
کافران هر سر که چون مغول کافر یافتند

از سر شک خون همه یاقوت سرخ از تیغ
تا مشکل شد علمهای که در زر یافتند
هم یکان سر شد دو کان شمشیر چون هم نو شد
هم دو کان سر شد یکان هرجا که در سر یافتند

بیش ازین کوشش بود گر جانشکه تا وقت شام
رو برو و مو بمو و سو بسو بر تافتند
کشتگان افتاده در اطراف آن صحرای سبز
همچو صو تها که در دریای اخضر یافتند

حادث شه تا نطع نصرت گستر دلیکن چه سود
کز فلک این نطع را از شکل دیگر یافتند
یکزمان شمشیر اقبالش نیاسود از قتال
از زوال و ز نشاب اندران فر زوال

یارب آن خون بود کاندر روی صحرا میشد
کشته اندر خاک جان میکند و بر خود می‌طپید
آن بود و زخم برد آب این حیثیت داد جوشید
از وجود مرد هر خونی که آن از تیر رست
داد از ضعف و بی‌دستی پامال کرده بود
باز پس سپر گردون موگرفته فتح را
تا چه شد و آن که از چرخ آفتاب افتاده بود
کو حسین کربلا را راه بی آبی فتاد
کافر اندر خون جمع خرد را رنگین غلطیده بود
هر یکی در تخته خاکی فرو شد بهر آنکه
از وداع جان احبای ان خون میگریست
فصل این کرکس بین بنگر که از دست سگان
وارات آسمان بین گردشی پرکار کرد
ناسنه اندر کهف عصمت شد شکستان آدمی
ور شرار آی اهش از تیر خصمان هم رواست
ور سگان و سفنی کردند با او هم بخوان
با مغل هرسال هر دو بین سر و کار شین بود
شیر نر از نیش موری صد خروش صعب زد
مهر و مه بر روی آن فرخ لقا بگریستند
بسکه اندر عهد او ماهی و مرغ آسوده بود
شبنمی کز آسمان هر صبح میریزد بخاک
از خروش گریه بانگ و بل شب گشت شگفت
شد زبان زناله چون نای اسیران آبله
در زبان نبد بلا تا که اسیری بازگشت
دست ظالم یا خود از دندان کنم بازو کبود
وه که از چرخ کبود او خفت پهلوی زمین
آسمان را گونیا برید و قسمت کرد خلق
مصر جامع را بهر کوی نشان شد رحیل
خور و یلمرا که پیشانی زدند و خون گریست

یا بسوی تشنگان موج جوی دریا میدوید
وز گلوشان موج میزد خون بالا میدوید
گرچه خوان گیر و مومن هر دو یکجا میدوید
چون کسی کز تیر بجهد بیجا میدوید
که بسوی آب گاهی سوی صحرا میدوید
فتح هرچند از ملاعین جانب ما میدوید
دیو آتش در جهان میزد شهاب افتاده بود
او مجمره که در آتش تاب افتاده بود
مومن اندر گل چو گوهر در خلاب افتاده بود
کارشان با دفتر یوم الحساب افتاده بود
وز فراق زندگانی تن خراب افتاده بود
شیر در زنجیر و فیل اندر طناب افتاده بود
مرکز اسلام را سرگشته چون پرگار کرد
گونه را افغان خستگان کهف ایدار کرد
خشم نمرود آخر ابراهیم را در نار کرد
زانچه سنگساری بر روی حیدر کرار کرد
عاقبت جان گرامی در سر این کار کرد
پیل مست از نوک خاری صد فغان زار کرد
روز و شب سال آن آهنگ لقا بگریستند
ماهیان در آب مرغان در هوا بگریستند
اشک انجم دان که بر اوج سما بگریستند
بسکه در هر خانه اهل عزا بگریستند
بسکه بر کشتگان خویش را بگریستند
روی دیده ندو هر کس هر یا بگریستند
با بپوشم جامه زین بینایی چون مینو کبود
وز زمین جنبش همه آفاق شد پهلو کبود
بسکه اطراف زمین از جامه شد هرسو کبود
شسته شد از گریه چندان جاده بر گیسو کبود
زیر ابرو سرخ شد بالاتر از ابرو کبود

جب دستغربان سیری چون فرو ریزد ز بر
تیر کشته‌های تن میراند بر دریای خون
توسنان در خیزشه‌های سواران می‌فتاد
هر که از قوت دل بازو اندر کار بود
خان لشکر کش ترتیب صف آیین جنگ
کافر اندر انتظار شب که تا بیرون شود

ایضا

روز چون باقی نبود آن آفتاب بخت را
وام ماهی شد دل ... که از بستان دلم
فوجی اندر آب طغیان بلا را می‌گذشت
جو ز هندی بدنقش منقش کرده از شنجرف تر
ای بسا زنده که از هیبت میان کشتگان
نی فرح بود آن قیامت را معین دیده‌ام

ایضا

ذره را در هر که آب چشمه خورشید کرد
گر بقا خیبست اندیش دشمن عیب نیست
ور بدار قدس رفت از کشتگان زن مکمن
ور ره دیوانش گذشت آب از سر آخر باد کن
دست تقدیر است که خون ریزد و گه جان خورد
جمعه بود و سلخ ذالحجه که رفت این کار زار

ایضا

همچو فرمانش روان شد سغر تا شرق آب چشم
آسمانها با هزاران دیده بر اهل زمین
خلق ملتان در وطن موج سکنان موکنان
هم به آب چشم خود کردند ترتیب وضو
دیده خون افشاند بر گل چون گلوی کشتگان
گریه چندان شد که موج دیده از جیحون گذشت

ایضا

هر کسی نامی زند سوزن بهر بازو و من
هم سیاهی شد زهند و هم سفیدی شد ز ترک
نیل پوشیدن کنعان چون رسم شد زین پس اسا
نیلگر را خود عروسی شد بخانه بسکه شد
نیل حاجت نیست خوبان را و سرخی بعد ازین

خستگان را لخون آن گونه زعفرا میدوید
بیلکی میزد به تندی و گذارا میدوید
مرده را سر میدوید و اسپ پا میدوید
راست کرده تیر سوی قلب اعدا میدوید
میدوانید اشهب اقبال را تا میدوید
تا گهان میزان ما را بله دیگرگون شود
روز باقی بود چیزی کافتاب افتاده بود
دست جم را خاتم شاهی در آب افتاده بود
نوح دیگر تشنه در سراب افتاده بود
کشتگان را سر که از خون ناب افتاده بود
تن بخون آلوده و دیده بخواب افتاده بود
گر قیامت آن نشان نیست پس من دیده‌ام
سنگ را دیدی که کار لولوی شهوار کرد
مصطفی از رزم خصمان عزم سوی غار کرد
عیسی از جور نصاری سر فدای دار کرد
زانچه دیوی تهمتن را غرق دریا بار کرد
ناتوانا نیم نتوان کینه با قهار کرد
آخر هشتاد و سه آغاز هشتاد و چهار
بنده فرمان بین که سفر ملتان وا بگریستند
همچو باران بهاری بر گیا بگریستند
کو بکو و سو بسو و جا بجا بگریستند
مغفرت جویان که هدد فت دعا بگریستند
بسکه از بهر اسیران بلا بگریستند
حال من این بود و حال دیگران با من گذشت
تا مشته خیزد جوا ز دندان کنم بازو کبود
بسکه می‌پوشند کنون هم ترک و هم هند و کبود
سر کنند اسفید باقان رشته در یا کو کبود
بر تنهای عروسان هوای شو کبود
چون ترکند رنگ سرخ گشت از زردن شد رو کبود

بسکه میکندند موا از فرق نازک بسته
وه که دل یکبارگی خون شد برای دوستان
بسکه خون بی بها خورده است خاک از دوستی
حیف باشد مردمان چشم دیار اچشم تر
خاک شان در دیده می رم در انصاف بجو
خسروا هر بار می گوی فرو خواهم و رید
دوستان رفتند از بهر که میگوی سخن
یارب از خورشید رحمت نور در جان بادشان
در هوایش گر ملک انجا پر دکرد و مگس
چون ز خورشید قیامت رو سیاه گرد و سیاه
قطرهٔ خونی که گشت از حلق ایشان ریخته
کشتگانی را که دشواری پریشان دیده اند
وانچه باقی مانده اند وزان بلا با آه

ومطلع دیگر اینست

همین بلا که امسال در حد ملتان
چگویم آن صفت حمله کردن غازی
زمین ز رزم که شد بار گشته بود همه
دوال بازی سر در شکنجهٔ فتراک
اگر گشتم و از بیم انکه خون نریزند
زبانهای من از آبله جدا شده پوست
دمی نمانده بنایم ز بودن تشنه
بگریه مردمک دیده قطرها سیه بخیت
گشاده از دهنش نکهتی چو بوی بغل
همیشه دم سرد و بدل همی گفتم
چو خواست کالبدم خشت گور ریختند
بر بخیت اینهمه روهای همچو گل در خاک
نماند هیچکس از دوستان بپا امسال
بپیاله بد بهیدم که از سر حسرت
نزی و چاره که کرسی نهار رسال بود

شد ز آزار چنان کندن مهر گوسپود
آه از آن جمعیت راحت فزای دوستان
واجب است از خاک جستن خونبهای دوستان
دیگر از را چون توان دیدن بجای دوستان
اینچنین بیقید باشد خاک پای دوستان
جامهٔ جان تا بدامن در عزای دوستان
ختم مطلق کن سخن را بر دعای دوستان
دل ز فیض نو چون خورشید تابان بادشان
بر بلاکوسان فردوسی مگس ران بادشان
بر سر از پر ملایک سایه گردان بادشان
بستر از لعلی برای تاج غفران بادشان
یارب امید رهائی زود آسان بادشان
فضل یزدان بادشان احسان سلطان بادشان
ایدل نعم المشین که ز شادی نشان نماند
شکست میمنه مومن از کمر کنار
بروی خیبریان همچو عهد کرار
بساکه ریخته شد خون و همرهان شد بار
شکنجه کاری گردن بر شتافار
نمی نماند ز خون در تن نحیف نزار
چنانکه یاد شود در زبانهای افزار
دفن شده شکم من زماندن ناهار
چنانکه گسلد از گردن عروسی بار
فتاده بر رخش سیلی چو موی نهار
گزین بلا نتوانم که جان برم زنهار
ز بس شداب و کلم قصر عمر را معمار
ز تند باد و حوادث خزانست این بهار
معاینه است که امسال نیز گردد پار
تهی کنم ز می و پر کنم ز گریه نزار
چو در حساب فنا شد نه سی نهصد بار

موی سرتا چند ازین غم زار و گریان کنم
دیده بهر دوستان شد آشنای آب و خون
تشنگان خاک را گر خاستن ممکن بود
دوستان رفتند و غیری را چه گیرم در کنار
در هوای دوستانم گر سرم بیرون کنند
جان که صد جا پاره گشت از غم کجا باشد بجا
یاد میکنم رفتگان را خامه در حال دعا
بودشان در سوز همچو خان اعظم تو پسر
فیض رحمت آب حیوانست در ظلمات گور
چون ز دیوان سیاست نامه شان برکف نهند
تشنگانی را که جانهاشان به بی آبی گذشت
بستگان بند را یحیی که اندر بند بود
چون محمد رفت شه را عاقبت محمود باد
وی غم جهان ستان که طرب در جهان نماند
چگونه شرح توان داد آن قیامت را
ولی چه چاره توان کرد حکم محکم را
چو جرعه خون شهیدان بگل سرشته تمام
مرا اگرچه سر ازان دوال بازی رست
چو آب میسر دریا مید دیدم و چو حباب
ز رنج سخت شده جان چو قبضهٔ شمشیر
بر سینه مانده تنی چون درخت گاه خزان
قرونه که مرا پیش کرده ره میبرد
زمانه گی قدمی گر بماند می پس تر
هزار شکر خداوند را که داد خلاص
ولی چه سود مرا از خلاص آن رشته
جهان پر از گل و مجلس نگیبان
تو تیر همچو حسن های ابر نو بهار کنون
کنون که ششصد و هشتاد و چهار شد تاریخ
نه شاعر ارچه که جاه و کرم هم از خاکت

این تن محموم موی باری از سر جان بر کنم
تا میان آب و خون شد آشنای دوستان
عمر باقی میکنم وقف لقای دوستان
چون گشم برقاست هر کس فدای دوستان
از سرم بیرون نخواهد شد هوای دوستان
پاره پاره کردن اکنون باز برای دوستان
گت بر رحمت راه ننماید مگر دال دعا
پیشوای جنة الفردوس هم خان بادشان
یارب اندر ظلمت گور آبحیوان بادشان
از کتاب بالیمین بر نامه عنوان بادشان
بر سر از ابر کرم هر لحظه باران بادشان
موجب از بهر نجات آخرت آن بادشان
کیقباد و شد اسعد کیخسرو شد مسعود باد

درین قصیده بنثر اشارات بان واقعه می کند

کزان فزع ملک الموت خواستی زنهار
که گشت نامزد از کارخانه قهار
چو گل گلوی اسیران برشته بسته قطار
همه نرست گلو زان شکنجه بی آزار
هزار آبله در پا ز رفتن بسیار
ز ضعف چوب شده تن چو دشته غفار
هزار پاره چو گل از خراش خار آزار
نشسته بر قرشی چون پلنگ کهسار
گهی بلغانه کشیده همی بخشم دکر تکسار
نه دل ز تیر شکاف و نه تن ز تیغ فگار
گسسته گشته چو سلک مهاجر و انصار
چگونه خون نشود دل چو غنچه زین تیمار
نه آب دست بشویم ز دیده خون میبار
مرا بسی و سه آمد نو دو سی و چهار
به حصر ار چه که کیخسرو دم هم اندر غار

دور و بیاجه غرة الکمال نیز اشعاری بطریق اجمال ازان سرگذشت میفرماید که خلاصه چاشنی آنکه طغرل را پرکرم کردند و شاهزاده که بدعا و زاری دیحضرت خیرالناصرین بیکفت و اجعل لی من لدنک سلطانا نصیرا باقطاع لکهنوتی تو خبر لعل چنان سربلند شد که فرق فرقدسای او به ده اطلس رسید و ملک شمس الدین دبیر و قاضی اثیر خواستند که بلباس ماتم و اهنگی کنند اما فراق عزیزانم منکر بیان گیر بود ضرور ره یوسف وار ازان چاه زندان هوی مصر جامع سعادت گشتم و در سایه علم ظل الهی در شهر پوستم بهدران شهور خان بزرگ که آن ملک از فتح دمرلیه در رسیده آوازه رسید که سخنم باو رسیده بود رسید تا از میوه ریخته سخنم بر رسیده خانه بختی چندانچه بود پیش بردم و بمجلسخانه خاص قبول افتاد و بشرف تشریف و صلابه چپیل کشتم و کمر هنگی بر میان و کلاه ندیمی بر سر بخیسال دیگر پنجاب ملتان را از بحور لطائف حالی آب دادم تا ناگاه از حکم محکم حکیم آن اختر شرف را با ریخ نحس مقابله افتاد و وقت زوال رسیده بود که کوکبه منحوس مرنجیان در رسید و بوقت غروب آفتاب مشرق از گردش چرخ فروشد جهانی پر ولان ماتم خورده افتاده بودند و طبق زمین پر از کاسهای شکسته شده و اجل خود را تمیان کاسه کجا نهم و کوزه کجا برم میگفت آسمان خاک میخورد و آفتاب طشت خون بر سر میزد

بیت چگونه شرح توان دادن آن قیامت را ❊ کزان فزع ملک الموت خواست تنها را ❊

دران کالوی بلا مرا نیز رشته کفار گلوگیر شد اما چون خدا تعالی رشته عمر دراز داده بود خلاص یافتم و از شاهراه بدرالازدم و بتماشای قبة الاسلام آمدم و زیر قدم مادر بهشتی شدم او را خود حالی که چشمها بر من افتاد دریچه‌ای شیر از اشفاق روان شد **بیت** بهشت زیر قدمهای مادر است مدام ❊ و جوی شیر از آن ومین ایشان بهشت ❊ و چندگاه بدیدار عزیزان و دوستان دیگر در قلعه موهن پو ... بیپالی برلب آب گنگ روزکاری خوش کناره میکردم الغرض القصه چون خبر اینجا دشه بجانگاه بسمع همایون سلطان رسید چند روز شرط عزا بجا آورد و شکستی عظیم در کار او افتاد چنانکه دیگر کمر نتوانست بست و خورد را به حضور بشغول میداشت و فرمانی بنام پسر کلان خود سلطان ناصرالدین خطاب یافته بود بلکهنوتی فرستاد که چون برادر ترا اینچنین حادثه صعب پیش آمد میخواهم که تو بجای وی نعم البدل باشی تا غمهای او را بدیدن لقای تو فراموش توانم ساخت نصیرالدین که حکومت آن دیار من حیث الاستقلال والانفراد دست داده بود از آمدن تعلیل بسیار روی نمود و بعد از آنکه بقدم تمام آمد در دهلی نتوانست قرار گرفت و فیل را هند و ستان یاد آمد و از مهرپدری و حق برادری فراموش کرده از هوای آن و باز بیقرار بود تا روزی بی رخصت پدر با متعلقان چند به بهانه شکار برآمده بایلغار خود را بلکهنوتی رسانیده بر سر کار خود رفت

نظم چرا نه در پی عزم دیار خود باشم ❊ چرا نه خاک کف پای یار خود باشم ❊ غم غریبی و غربت چو بر نمی تابم ❊ بشهر خود روم و شهریار خود باشم

و سلطان بلبن که ازان واقعه بسیار محزون و ملول گشته و روز بروز ضعف او قوت گرفته در بستر بیماری افتاده و سن او نیز از هشتاد گذشته بود پسر بزرگ خان شهید را که کیخسرو نام داشت خطاب خسرو خانی داده اسباب سلطنت برای او ترتیب داد و ملتان حواله او شد و ولیعهد گردانید و وصیت کرد که کیقباد بن بغرا خان را در لکهنوتی پیش پدر فرستند و بعد از فراغ خاطر از مهمات و لیعهدی کیخسرو و دیگر مهمات جهانداری لبسه روز رخت هستی ازینجهان بجهان دیگر برد و این واقعه در سنه ست و ثمانین و ستمائه روی نمود و مدت ملک او بیست و دو سال و چند ماه بود **بیت** ای دل جهان محل ثبات و قرار نیست ❊ دست از جهان مدار که این پایدار نیست

سلطان معزالدین کیقباد بن سلطان ناصرالدین بن سلطان غیاث الدین بلبن

در سن هیژده سالگی بعد از جد خویش باهتمام ملک نظام الدین که انبهر نام داشت و دیگر امرای که بانحان شهید انحراف مزاج داشتند بر سریر سلطنت استقرار گرفت و خسرو خان را با خیل و تبع او اقطاع ملتان داده بحیله روان گردانیدند و هواخواهان او را ابتلا و ظلم کردند و بعد از استقرار سلطنت جمله اهل حل و عقد را بدستور سابق باشتغال مملکت مقرر داشت و ملک نظام الدین علاقه دادبکی یافت و خواجه خطیرالدین خواجه جهانی و ملک شاهک امیر حاجب خطاب و زیر خانی دادند و ملک قوام الملک علاقه وکیلدری شد و بعد از شش ماه از دهلی رفته قصبه کیلوکهری که آنرا الحال نزدیک بکدر خواجه خضر در کنار آب جون ویران است آباد ساخت و بار عام داده و مغولان نومسلمانان را بحیله بدست آورده اکثری را بقتل رسانید و جمعی

وصیعی را جلاء وطن کرده و بیشتر باعث وبال این امر ملک نظام الدین علاقه ذریر بود واین نظام الدین علاقه همانست که کتاب جامع الحکایات و تذکرة الشعرا محمد عوفی بنام او تصنیف کرده و ملک چهجو را که آخر مقطع کره و مانکپور شد و میر خسرو در قران السعدین تعریف او کرده و گفته

خان کره چهجوی کشورکشا است :: کز لب خانان کره بستی بپای

اقطاع سامانه تفویض نموده و بهنمرا و در حباله سلطان معز الدین کیقباد در آمد و در اواخر ماه ذی حجه سنه مذکور خبر کفار تتار که امیر سردار ایشان بود رسید که لاهور و حدود ملتان را تاخته اند سلطان شاهک باربک را با سی هزار سوار نامزد ساخته و خانجهانی خطاب داده فرستاد او تعاقب تتاریان کرده تا کوه جود در رفته و شر ایشان به قتل و اسر دفع کرده آمد و چون سلطان کیقباد را در زمان حیات سلطان بلبن آرزوهای دل میسر نبود و معلمان مودب بر وی گماشته بودند این زمان که بسلطنت رسید طلیع العذار بوده باستیفاء لذات و شهوات مشغول شد و اکثر خلائق نیز بمقتضای خرمی آنعهد بعیش و طرب میگذرانیدند و ارباب لهو و لعب و مسخرگان و مطربان و بازیگران برخلاف دور جدش تقرب تمام یافتند و بازار علم و زهد و صلاح شکست یافت و ملک نظام الدین علاقه سلطان را مستغرق نشاط و انبساط دیده و از کار ملک غافل یافته دست تطاول دراز کرده پای از حد گلیم بیرون نهاد و طمع خام سلطنت در دل او افتاده در پی استیصال خاندان غیاثی شده اول حال سلطان معز الدین را باعث بر قتل کیخسرو ولد سلطان محمد شهید شده او را از ملتان طلبیده در قصبه رهتک بدرجه شهادت رسانیده و پدرش ملحق گردانید و همچنین خواجه جهان را بگناهی ناکرده متهم ساخته تشهیر نمود و امرا و ملوک بلبنی را که با امرای مغول نومسلمان قرابتی داشتند محبوس ساخت و در قلعه‌های دور فرستاد و رونق درگاه معزی شکست و سلطان ناصر الدین بغراخان چون خرابی احوال پسر خویش در لکهنوتی شنید مکتوبی کنایت آمیز رمز و اشارت بسلطان معز الدین نوشته او را بر داعیه فاسده نظام الملک آگاه ساخت و سلطان معز الدین بسبب غرور جوانی پند پدر را کار نفرمود و بعد از رسائل قرار یافت که سلطان ناصر الدین از لکهنوتی و سلطان معز الدین از دهلی روانه گردیده در اوده با یکدیگر ملاقات نمایند و از فحوای عبارت امیر خسرو که در قران السعدین واقع شده و از تاریخ مبارکشاهی نیز چنین مفهوم میشود که بغراخان چون بر مسند سلطنت بنگاله نشست و بناصر الدین خطاب یافت با جمعی انبوه بقصد دهلی می آمد و سلطان معز الدین نیز لشکرها از اطراف جمع آورده در مقابله او بسمت اوده روان شد و چون آب سرو در میانه بود پسر اینطرف آب و پدر آنطرف فرود آمد و هیچکدام عبور نتوانستند کرد و امرا و ملوک غیاثی در میان آمده قرار بصلح و صلاح دادند و سلطان ناصر الدین با جمعی از خواص خود از آب گذشتند چنانچه قرار یافته بود که پسر بر تخت و پدر پائین تخت استاده بشرائط آداب سلطنت و تعظیمات لائق او را ببیند دید و سلطان معز الدین را آن قرارداد از بسیاری شوق بخاطر نماند و بمجرد افتادن نظر بر جمال پدر از تخت فرود آمد و پای برهنه دو دیده میخواست که در پای او افتد پدر باینمعنی رضا نداد و هر دو یکدیگر را کنار گرفته تا دیری گریها کردند و هر چند پدر خواست که پائین بایستد پسر بزور دست او را گرفته بالای تخت برد و بنشاند آنگاه خود هم نشست و بعد از زمانی دراز سلطان ناصر الدین بمنزل خود رجوع کرد و فیلان نامی بسیار و تنسوقات و تحف لائق فراوان و نفائس قیمتی از دیار لکهنوتی برای پسر پیشکش ساخت و پسر نیز همچنین اسپان عراقی و دیگر امتعه و اقمشه وافر و اجناس فاخره که محاسب وهم از شمار آن عاجز آید برای پدر فرستاد و انواع خرمی و کامرانی بر روی امرای غیاثی و ناصری و معزی و خاص و عام هر دو سپاه گشود و ملوک بیکدیگر آمد و رفت مینمودند و میر خسرو ذکر این صحبتها بتفصیل در قران السعدین ایراد فرموده و جای دیگر در قصیده میگوید قصیده

پسر پادشاه و پدر نیز سلطان
یکی ناصر عهد محمود سلطان

کنون ملک بین چون دو سلطان یکی شد
که فرمانش در چار ارکان یکی شد
سلطان معز دنیا و دین کیقباد شاه

ایضاً له

زهی ملک خوش چون دو سلطان یکی شد
ز بهر جهانداری و پادشاهی
گر شه معز جهان کیقبادی
یکدیده دوم دو ملک چار پادشاهی

زهی عهد خوش چون دو سلطان یکی شد
جهان با دو شاه جهانبان یکی شد
که در ضبط شان ایران و توران یکی شد

در روز آخرین که سلطان ناصر الدین بوداع آمد سلطان معز الدین را بحضور ملک نظام الملک و قوام الملک که هر دو عاقله و علاقه سلطنت بودند از هر باب نصیحتهای سودمند باشباع و شرح و بسط کرد و لابرا افراط شراب و کثرت جماع آنگاه بی پروائی از امور ملکی و کشتن یا در خود کیخسرو و دیگر امرا نامدار و ملوک غیاثی سرزنش بسیار

نمود و ترغیب بر دوام نماز و روزه ماه رمضان و سایر ارکان مسلمانی کرده چندی از ضوابط و قوانین ضروری مملکت آموخت و در وقت کنار گرفتن آهسته
بسر گوشی گفت که نظام الدین علاقه را زود از میان برداری که اگر او فرصت می یابد ترا فرصت نمیدهد این بگفتند و بوجه شتی تمام یکدیگر را وداع نمودند سلطان
معز الدین چند روز پاس سخنان پدر را داشته گرد عیش و عشرت نمی گشت و چون منزلی چند قطع نمود نازنینان لولی وش و سایر اقسام مطربان و گلشن بازیگران
جادو فریب زهد شکن بر فن از هر طرف هجوم آورده با نواع ناز و کرشمه و حرکات و سکنات هوش ربای پای صبر و ثبات سلطان را از جای بردند ~~
پند تلخ پدران در دل او جا نگرفت ÷ زانکه دل مایل شیرین پسر الستاد را ÷ و فیل هندوستان را بخواب دیده و آنچه ضروری او که حکم نسیج عنکبوت داشت
بیک اشارت بشکست و میگفت کدام پدر و چه نصیحت ~~ ما عشرت امروز بفردا ندهیم ÷ فردا که شود هر چه شود پیش گو ÷ و بر خلاف این مضمون که ~~
نشاید پادشا را مست بودن ÷ نه در عشق و هوس پیوست بودن ÷ بود شه پاسبان خلق پیوست ÷ خطا باشد که باشد پاسبان مست ÷ شبانگاهی
چون شد خراب از باده ناب ÷ رمه در معده گرگان کند خواب ÷ رطلهای گران با ساقیان سنگدل می پیمود ÷ و بهره از عمر دو روزه کوته خویش میگرفت
و دران حال روزگار کین گذار باو این نکته میسرود که ~~ ای عهد تو عهد دوستان بی دل ÷ از مهر تو کین خیزد از عز تو ذل ÷ پر شعله و میان تهی همچو دل ÷
ای یکشبه همچو شمع دیگر روزه چو گل ÷ با اینحال عشرت منوال در سنه سبع و ثمانین و ستمائه بدهلی رسید و بعضی امرای نامدار از و متوهم شده سر بدامن کوه کشیدند
از انجمله ارسرخان پشیمان شده باز گشت و در زندان افتاد و از همانجا بر زندانخانه خاک رفت و دیگران بسیاست رسیدند و فیروز خان بن یغرش
خلجی را که آخر حال سلطان جلال الدین خطاب یافت شایستی خان لقب کرد و اقطاع برن باو تفویض نمود و او ملک اتیم کچهن را که بعد از قصد
کشتن او کرده بود بلطائف الحیل بدست آورده بقصاص فعل بوجود نیامده رسانید و سر من حفر بیر الاخیه فقد وقع فیها ظاهر شد ~~ تو چاهی کنده
در دل که خلقی را در اندازی ÷ نمی ترسی از آن روزی که خود را در میان بینی ÷ و سلطان معز الدین کاری که کرد این بود که نظام الملک علاقه را بموجب
وصیت پدر خواست که از میان بردارد اول او را بجانب ملتان نامزد ساخت او امتناعی را در یافته تعلل در رفتن میورزید و بعضی مقربان باشاره سلطان
چیزی در کاسه او کرده او را بملک عدم فرستادند اتفاقا این معنی نیز بیشتر باعث خلل در ملک گشت و در نیحالت سلطان را از افراط و تفریط در سرآ
و جماع با دلقوه حادث شد و دیگر زحمتهای مهلک و امراض مزمن بر ملک وجود او استیلا یافت و طبیعت از مقاومت با علت عاجز آمد و قوی در
مقام سقوط افتاد و اکثری از امرا و ملوک دولتخواه پسرش را که کیکاوس نام داشت و خرد سال بود شمس الدین خطاب داده بپادشاهی برداشتند و در سنه
ثمان و ثمانین و ستمائه با شایستی خان که او در اعدیلی مانده بود پیوستند و تمامی اقربا و حشم خود را که از برن طلبیده آنطرف آب مسلح و مکمل ایستاده انتظار
میبردند فرمود تا آب جون گذشته آماده جنگ مخالفان باشند و بعضی از امرای غیاثی و معزی با فیلان و جمعیت انبوه در مقابله او آمده سلطان معز الدین
را که از ضعیفی و نحیفی خیالی شده بود چون شبحی و مثالی نمودار کرده و چیزی بر سر او برداشته از دور بالای قصر کیلوکهری نمودند و حرکة المذبوحی میکرد و در این
میان ملک چهجو برادرزاده سلطان غیاث الدین که کشلیخان خطاب یافته بود فریاد زد که ما میخواهیم که سلطان معز الدین را انگشتری نشانده ملکهنوتی نزد
پدرش فرستاده در خدمت سلطان شمس الدین کیکاوس باشیم و با وجود این خاص و عام دهلی بعهد سلطان شمس الدین آمده و پیش دروازه بداون جمعیت
نموده در مقابله شایستی خان بحرب ایستادند و چون پسران ملک الامرا فخر الدین کوتوال در جنگ شایستی خان اسیر شده بودند و ملک اتیم سرخه که با
بندگان غیاثی اتفاق کشتن شایستی خان و بردن سلطان شمس الدین کرده بود بدست اختیار الدین ولد شایستی خان کشته شد لاجرم ملک الامرا
عوام را از ان ازدحام منع نمود تا آنکه مردم شایستی خان سلطان شمس الدین کیکاوس را بزور از تخت برداشته در بهاپور جائیکه شایستی خان بود بردند
و کسی را که سلطان معز الدین پدر او را کشته بود فرمودند تا در قصر کیلوکهری رفته در حالتی که از سلطان رمقی بیش نمانده بود لگدی چند بر سر او زد
و در آب جون سر داد و سلطنت از خاندان غوری و پادشاهی از دودمان غیاثی بر افتاد و این واقعه در اواسط محرم سنه تسع و ثمانین و ستمائه روی
نمود و مدت سلطنت سلطان معز الدین سه سال و چند ماه بود **رباعی** برنگونه گردد همی چرخ پیر ÷ گهی چون کمانست و گاهی چو تیر ÷ گهی مهر نوشته

دگر کینه زهر ٭ بر نیسان بود چرخ گردنده شیر ٭ و از تاریخ مبارک شاهی چنین فهم میشود که سلطان معز الدین را دران هجوم عام بعد از دست آوردن شاهزاده وقتی که در بارگاه نشسته بود بستند چنانچه همانجا بگرسنگی و تشنگی هلاک شد و در انحالت این رباعی گفت **رباعی** اسپ هنرم بر سر میدان مانده است ٭ دست کرمم در ته سندان مانده است ٭ چشمم که ز زرکان گهر کم دیدی ٭ امروز بتای نان چه حیران مانده است ٭ و چون غوغای ملک ایتمر سرخه و خلق دهلی فرو نشست و شایستی خان بکام دل شاهزاده را بر تخت نشانده کار ملک سر کرد روز دوم سلطان معز الدین این جهان ناپایدار را پدرود نمود آنکه عیش و عشرت را خوابی و خیالی انگاشت **رباعی** یا یار اگر آرمیده باشی همه عمر ٭ لذات جهان چشیده باشی همه عمر ٭ هم آخر کار مرگ باشد و آنگاه خوابی باشد که دیده باشی همه عمر ٭

سلطان شمس الدین کیکاؤس بن معز الدین کیقباد

در سنه مذکور باتفاق شایستی خان و ملک چهجو از برای نام بر تخت سلطنت در بهاپور نشست و عم شایستی خان ملک حسین نام که در ایام هرج و مرج در قصبه کیلوکهری بمحافظت سلطان معز الدین قیام داشت اعتباری تمام یافته و شایستی خان ملک چهجو کشلیخان را تکلیف نیابت ملک نموده و شاهزاده را باو سپرده از برای خود اقطاع تبرهنده و دیبالپور و ملتان التماس کرده رخصت بجانب آن ولایت طلبید ملک چهجو نیابت و وزارت را بعهده او گذاشته اقطاع کره برای خود درخواست و شایستی خان ملتمس او را در ساعت قبول نموده و خلعت داده بعد از چند روز بجانب کره روانه گردانید و ملک الامراء فخر الدین کوتوال شایستی خان را تهنیت مناصب عالی و دولت فراوان داده باعث بر رخصت ملک چهجو بود و شایستی خان شاهزاده را در بارگاه آورده خود بدرگاه می نشست و انتظام مهمات ملکی میداد بعد از یکدو ماهی سلطان شمس الدین را سوار ساخته در قصر کیلوکهری آورده محبوس گردانید و با مقیمان زندانخانه خاک هم خانگی داده در بیغوله عدم فرستاد و مدت ملک شمس الدین کیکاؤس سه ماه و چند روز بود **بیت** نوش فلک بی نمک نیش هست ٭ شغل جهان شعبده بیش نیست ٭

سلطان جلال الدین بن یغرش خلجی

که ملک فیروز و شایستی خان خطاب داشت در سنه ۶۸۹ تسع و ثمانین و ستمائه باتفاق ملک چهجو کشلیخان چنانچه گذشت تخت سلطنت را آرایش داد چون قبل ازین نایب و ضابط ملک بود مهمات بر قرار گرفت مخفی نماند که اگرچه شهاب الدین حکیم کرمانی جونپوری صاحب تاریخ طبقات محمود شاهی نسب سلطان جلال الدین و سلطان محمود مالوی را از نسل قالج خان داماد چنگیز خان درست کرده درین باب قصه دارد مطلب اما ظاهر آنست که این معنی وقوعی نداشته باشد و صاحب طبع سلیم را باندک تاملی فساد دعوی او معلوم میشود و نیز در میان قالج و خلج هیچ نسبتی نیست با آنکه قالج بزبان ترکی ملایمتی ندارد و اگر باشد قلیج باشد بمعنی شمشیر و در بعضی تواریخ آورده اند که خلج نام یکی از فرزندان یافث بن نوح علیه السلام است و خلجیان منسوب باویند والله اعلم فی الجمله سلطان جلال الدین شمشیر مناصب ارجمند را بر فرزندان و برادران خویش تقسیم نموده پسر بزرگ را خانخانان و میانگی را ارکلیخان و خرد را قدر خان و ملک حسین عم خود را تاج الملک مخاطب ساخت بر همین قیاس دیگران را خطابها داده جهانگیر مقرر فرمود و در کنار آب جون در مقابل قصر معزی باغی بود شهری نو بنا نهاده حصاری سنگین در نمود و چون مرتب گشت بشهر نو موسوم گردید و در شعبان سال دوم از جلوس ملک چهجو کشلیخان در کره رفته سر از اطاعت پیچید و امرای غیاثی که دران حدود جاگیر داشتند با او متفق شده ببداون آمده و آب گنگ را گذر نموده عزیمت دهلی مصمم ساختند و راه ملک چهجو میدیدند که از راه کابل بیاید و سلطان جلال الدین خانخانان را در دهلی گذاشته متوجه دفع ایشان شد و لشکر خود را دو فوج گردانیده خود از راه کول و بداون رسید و ارکلیخان را بجانب امروهه بمقابله ملک چهجو فرستاد ارکلیخان در کناره آب رهب چند روز با مخالفان جنگهای مردانه کرد درین اثنا کسان او هر دو پسر اکوله جبر که آنرا کویله نیز می گفتند ملک چهجو را از تعاقب سلطان جلال الدین خبردار ساختند و رعبی عظیم در دل او انداخته ترغیب بر گریختن کردند و او از هیبت سلطانی سر از پا نشناخته شبا شب روی بفرار نهاد و عاقبت بدست گواران افتاد و ارکلیخان از آب رهب عبور کرده بسیر او را انجهنیم فرستاد و تعاقب ملک چهجو نموده او را و بعضی از امرای دیگر غیاثی را اسیر گرفته بجانب بهاری و کسم کور که شمسا باد رفت و چون ملک چهجو و دیگر امرا اسیر ملغی را به بند و غل نزد سلطان بردند در حال از سبب قدیمی ایشان را بیا داوری داد و از بند برکشیده بحمام فرستاد و خلعتهای فاخره پوشانید

باخود هم پیاله ساخت و ملک جهجو را بحرمت تمام بملتان فرستاد و ملک علاؤ الدین را که برادرزاده و داماد سلطان بود از بداون باقطاع کره نامزد شد
والماس بیگ برادر علاء الدین که بعد از آن الغخان گشت منصب آخوربیگی یافت و درین اثنا خانخانان را امری که ناگزیر همه است در رسید و سلطان
را از آن مصیبت دلتنگی بسیار روی نمود و میرخسرو این مرثیه بنام او گفت شعر چه روزست این که من خورشید تابان را نمی بینم ؛ دگر شب
چراغ ماه درخشان را نمی بینم ؛ بهندستان خطای گشت پیدا و بهر سوی ؛ همی بینم هزاران چین و خاقان را نمی بینم ؛ دو در زینی هست کاندر ابر مانده آفتاب و
که اندر چشمها جز ابر و باران را نمی بینم ؛ نگین خاتم شاهی بکان سنگ شد پنهان ؛ دلم چون لعل خون شد زان سبب کان را نمی بینم ؛ شه نیک سرشت و بزرگان صف زده [illegible]
همه هستند لیکن خانخانان را نمی بینم ؛ چو دولت کور دیدم گفتمش خواهی بصر لعقا ؛ چه خواهم کرد چون محمود سلطان را نمی بینم ؛ و در سال دیگر ارکلیخان از ملتان
بدهلی آمد و سلطان او را در دهلی گذاشته بجانب منداور عزیمت فرمود و بعد از رسیدن در منزل بواسطه شنیدن خبر غدر از بعضی امراء غیاثی [illegible] شده
ملک مغلطی را اقطاع بداون داده در ساعت رخصت نمود و ملک مبارک را ابتر هنده داد و بعد از فتح قلعه منداور و رکوجهای متواتر بدهلی آمد و دران
ایام سید مرتاضی مجردی صاحب تقربی متوکلی با ذی بچندین فضائل و کمالات آراسته سیدی موله نامی اول از ولایت عجم در اجودهن بملازمت قطب
الاولیا مخدوم شیخ فرید گنجشکر قدس الله سره رسیده رخصت رفتن بشرق و به هند طلبیده ایشان فرمودند زنهار از هجوم مردم و اختلاط با ملوک اجتناب نمائی
او چون بدهلی رسید خانخانان پسر بزرگ سلطان نسبت بوی ارادت و اعتقاد بحد بسیار کرده بود و همچنین اکثر ملوک و امراء معزول المبنی وزیر هر دو وقت بر
سر سفره آن درویش که از هیچکس چیزی قبول نمیکرد و مردم گمان کیمیاگری داشتند حاضر میشدند و هزار من میده و پانصد من سلوخ و سیصد من
شکر خرج یومی شیخ بود که در لنگر بکار میرفت و سیدی مشار الیه اگرچه نماز تهجد و پنج وقتی میکرد اما بنماز جمعه حاضر نمیشد و بشرائط جماعت نیز چنانچه از سلف
معهود است تقید نداشت و قاضی جلال کاشانی اردو و مردم نامسرداران معتبر و سائر خواص و عوام پیوسته ملازم خانقاه وی میبودند چون این خبر بسلطان رسید میگویند کشتی در لباس ناشناس بخانقاه
رفته تصرف او را زیاده از آنچه شنیده بود یافت و روز دیگر مجلسی عالی ساخته سیدی موله را با قاضی و دیگر امراء معتقد او بانواع اهانت در اغلال و سلاسل
مقید طلبیده صورت ماجرای و داعیه سلطنت او را از هر کدام پرسید سید مشار الیه انکار آورد و سوگند یاد کرد فائده نداد آنگاه سلطان قاضی
جلال را در معرض خطاب و عتاب داشت او نیز منکر شد و قاضی را معزول ساخته بقضاء بداون نامزد گردانید و از برای تصدیق شرف سیادت
و امتحان کرامت سیدی آتشی بلند مردی افروخته میخواست که سیدی موله را دران آتشکده بیندازد علما وقت بنامشروعیت این امر فتوی داده
خاطرنشان سلطان کردند که جوهر آتش محرق بذات است و کسی از آن بسلامت بدر نمی آید سلطان از آن امتحان باز آمده اکثری از آن ملوک را که در آن مجلس
سیاست فرمود و بعضی را اجلای وطن ساخت و چون جوابهای سید معقول بود از راه شرع و عقل گناهی بر و متوجه نبود سلطان ملزم شده
یکبارگی روی بابوبکر طوسی حیدری که سر حلقه قلندران بیباک بود آورده گفت درویشان چرا داد من ازین ظالم نمی ستانید از میان قلندری
برجست و استره چند بر سیدی بیچاره زد و مجروح ساخت و محاسن مبارک او را بکاردی تا بیخ فرود آوردند و سورتهای جوالقیان بر پهلوی او زدند و
بفرموده ارکلیخان پسر میانگی سلطان فیلبانی فیل مست را بر سر سیدی مظلوم رانده بانواع عقوبت شهید ساختند رحمة الله و میگویند که سیدی مذکور
پیش ازین واقعه یکماه اکثر اوقات این دو بیت میخواند و میخندید رباعی در مسلخ عشق جز نکو را نکشند ؛ لاغر صفتان زشت خو را نکشند ؛
گر عاشق صادقی ز کشتن مگریز ؛ مردار بود هر آنچه او را نکشند ؛ و مقارن این حال بعد از قتل او باد سیاه برخاست و عالم تاریک شد و باران
دران سال کم بارید و قحطی چنان واقع شد که هندوان از نهایت گرسنگی مخمصه جماعه جماعه دستهای یکدیگر را گرفته خود را در آب جون انداخته طعمه
نهنگ فنا می شدند و مسلمانان نیز بآتش گرسنگی سوخته بدریای بحر عدم می بودند و اهل عالم ظهور این واقعه را دلیل [illegible] سیدی [illegible]
اگرچه [illegible] از جمله اتفاقیات باشد [illegible] خواهد شد انشاء الله
العزیز شعر هیچ قومی را خدا رسوا نکرد ؛ تا دل صاحبدلی نامد بدرد ؛ [illegible]

سلطانی خلاص یافتند و هم درین سال سلطان مرتبهٔ دوم بجانب رنتنبهور نهضت فرموده نواحی آن را تاراج ساخته و بتخانه‌ها را برانداخته و فتح قلعه متعذر
شده بازگشت و ارکلیخان برخصت او بملتان رفت و سلطان بسیار دلگیر شد و در سال ۶۹۱ احدی و تسعین و ستمائه مغلان چنگیزی با لشکرهای گران
بهندوستان روی نهادند و با افواج قاهره سلطان در نواحی سنام محاربهٔ عظیم نموده و از لشکر هندوستان حساب گرفته سخن صلح در میان آوردند و سلطان
سرداران ایشان را که قرابت قریب بهلاکوخان داشت پسر واو سلطان را پدر خوانده و یکدیگر را دیده و تحف و هدایا از جانبین در کار شده هرکدام بولایت
خویش بازگشتند و الغو نبیرهٔ چنگیزخان بشرف اسلام پیوست و چند هزار مغل نیز تبعیت او نموده و کلمهٔ طیبهٔ مبارکه بر زبان رانده خدمت درگاه اختیار کرده
و الغو بدامادی سلطان اختصاص یافت و در غیاث پور مسکن گرفتند که حالا روضهٔ متبرکه سلطان المشایخ نظام الاولیا قدس سره در آنجاست و اشتهار
مغل پور یافت و آن مغلان را نومسلمان خواندند و آخر همین سال بر سر قلعه مندور رفته حوالی آن را نهب و غارت فرموده بازگشت و علاء الدین حاکم کره
در همین سال رخصت بجانب بهیلسه گرفته و آن ولایات را تاخته غنائم بسیار بخدمت سلطان آورد و بت معبود هندوان را در پیش دروازه بداون پی سپر خلق
گردانید و این خدمات از علاء الدین مستحسن افتاده سرکار اوده نیز اضافه جاگیر او شد و چون علاء الدین از کوچ سلطان که خوشدامن او باشد و دختر سلطان
دل پر غصه و جگری پرخون داشت که از وی همیشه بسلطان بدی می گفتند بهر بهانه میخواست که از قلمرو سلطان دور رفته گریزگاهی برای خود پیدا سازد
و نوکر جدید نگاه داشته ملتمس و تعبیه نواحی چندیری را از جانب سلطان طلبید از دهلی بکره آمد و از آنجا بهانهٔ تاختن چندیری از راه ایلچپور گذشته
متوجه سرحد دیوگیر شد و ملک علاء الملک را که یکی از مختصان او بود در کره بنیابت گذاشته و او را بدارو مدار با سلطان رهنمونی کرده بجائی رفت که
کس نشان نمیداد و چون مدتی بر آمد خبر ملک علاء الدین منقطع بود سلطان از جانب او دل نگرانی تمام داشت و یکبار خبر آمد که علاء الدین رفته دیوگیر
کشید و آن نواحی را تا اقصی ولایت دکن گشاده و خزائن و فیلان و اموال و چند هزار اسپ و امتعه و اقمشه و جواهر افزون از حد قیاس بدست
آورده بجانب کره می آید و این معنی موجب مسرت خاطر سلطان شد و دانایان روزگار بقیاس و قرینه بیقین میدانستند که علاء الدین برخصت سلطان
باین ولایت رفته و آزار بسیار از ملکه جهان که حرم سلطان باشد و از حرم خود کشیده سر در جهان نهاده دائما در دل اندیشهٔ فاسد داشت حالا که اسباب
عصیان او را بوجه کمال بهم رسیده و بدرگاه آمدنی نیست عجب است که سلطان فکری بحال او نمیدارد و بمجلس این معنی بالعرض سلطان نمی توانست
رسانید و سلطان اصلا و قطعا بمعنی که علاء الدین از مادر زن و زن خود داشت مطلع نبود و اگر ایشان احیانا سخن از بغی و خروج علاء الدین مذکور
حمل بر غرض نموده تمرد و طغیان او را بهیچگونه بدل خود راه نمیتوانست داد القصه در زمانی که سلطان بنواحی گوالیار بود از امرا خویش در باب
علاء الدین کنگاش طلبید و گفت که علاء الدین با چندین اسباب شوکت می آید بقیاس شما او چه معامله کند و ما را چه باید کرد آیا براه چندیری پیش او
برویم یا همین جا باشیم یا بدهلی مراجعت نمائیم ملک احمد حبیب که وزیر صاحب رای و تجربه کار بود و دولتخواه اقوی هر چند سلطان را بدلائل
عقلی و مقدمات نقلی خاطرنشان ساخته و فتنه گیری ملک چهجو و بغی مردم کره را که بتازگی گذشته بود گواه حال آورده ترغیب استقبال بجانب
علاء الدین و برهم زدن مواد حشمت و شوکت و گرفتن فیل و مال و اسباب و اشیاء کارآمدنی از و نمود معقول سلطان نیفتاد و علاء الدین را
تعریف بسیار کرده گفت خاطر من بجمیع وجوه از جانب او جمعست که پرورده و برآوردهٔ منست با من هرگز بدی نخواهد اندیشید و ملک فخر الدین
و امرای دیگر نیز مداهنه نموده بجانب سلطان رفتند و دلائل واهی از هر جنس موافق مزاج سلطانی و تمثیلات ضعیف آورده باعث بر مراجعت
سلطان جانب دهلی شدند و ملک احمد حبیب بغضب از آن مجلس برخاست و همین سخن میگفت که اگر ملک علاء الدین با اینهمه اسباب شوکت و
سلطنت بکره رسیده و از آب سرو گذشته قصد لکهنوتی کرد من میدانم که از عهدهٔ او که میتواند برآمد و تاسف بسیار بر حال سلطان میخورد
و میگفت ع عدو را بکوچک نباید شمرد * که کوه کلان دیدم از سنگ خرد * و سلطان از گوالیار بدهلی آمد و علاء الدین بکره رسیده عرائض
حیله انگیز بر کار بدرگاه نوشته سلطان را به پیشکش ساختن فیل و مال بجد خام طمع ساخت و فرمان بشارت آمیز مشتمل بر طلب او و نیز التماس

نموده و بزدیکی استعداد رفتن لکهنوتی نموده و برادر خود ظفرخان را در اوده فرستاده فرمود تا کشتیها در آب سرو مهیا دارند سلطان جلال الدین ساده لوح
و بان بموافق مرحلا او بخط خود نوشته بدست دو مقرب محرم خویش که یکی عماد الملک و دیگری ضیاء الدین نام داشت فرستاد ایشان آمده از طرح و وضع او
چنان معلوم کردند که ورق دیگرگون شده و علاء الدین آتش سلطان را انتیاد ساخته موقوف بر اشارتی مانده علاء الدین آن دو نفر را چون کلان سپرد
تا بیجای نگاه دارند که بنده نزد آنها پرنتوانند زد و خطی با الماس بیگ برادر خود که او هم داماد سلطان بود نوشته در دهلی فرستاد که چون از من دین
سیر جماعت گونه ظاهر شده که بعضی یاران سلطان به دیوگیر رفتم بنا بران بعضی مردم در دل من وهمی و رعبی انداخته اند چون من سلطان را بنده و فرزندم
اگر جریده الیلغار فرموده بیایند و دست مرا گرفته ببرند از بندگی چاره ندارم و اگر چنانچه گفته ابناء روزگار صدقی دارد و مزاج سلطان بتحقیق از من منحرف گشته
بضرورت سر خود گرفته از عالم گم خواهم شد چون الماس بیگ آن نامه را بعرض رسانید سلطان در ساعت او را برای تسلی علاء الدین رخصت فرمود
و وعده کرد که من نیز از عقب میرسم الماس بیگ در کشتی نشسته چون باد بر روی آب روانه شده بهفتم روز بملک علاء الدین پیوست و او را بر رفتن
بلکهنوتی تحریص نمود و بعضی دانایان دوراندیش از مقربان علاء الدین گفتند که چه احتیاج رفتن لکهنوتی داریم سلطان از ممر شومی
طمع مال دیوگیر و فیلان و اسپان آن دیار در عین بشکال جریده نزد ما خواهد آمد آن زمان هر اندیشه که باید اندیشیم و هرچه کردنیست برای الوقت
ذخیره داریم و کار او را همانجا تمام سازیم و چون سلطان جلال الدین را پیمانه پر شده و دل بهوس و حرص مال موهوم شوم مالامال گشته و قضا او را
کور و کر ساخته بود از مفاسد هیچکدام بنظر او در نیاید ~~بیت~~ قضا چون ز گردون فرو هشت پر ٭ همه عاقلان کور گشتند و کر ٭ و سخن دولتخواهان را پشت چشم
بازده با چندی از خواص و یکهزار سوار در کشتی نشسته سرعت از باد و تعجیل از آب استعاره کرده روانه کره شد و ملک احمد حبیب وزیر را با لشکر دیگر
از راه خشکی روان ساخت و ملک احمد حبیب گریبان چاک میکرد و سود نداشت ~~بیت~~ بنوشنده چون گوش ننهد به پند ٭ خورد گوشمال از سپهر بلند ٭ القصه
چو سلطان که کشتی عمر او از باد مخالف تباه شده و بساحل فنا رسیده بود در هفدهم ماه مبارک رمضان بکره رسید و علاء الدین که لشکر خود را مستعد
مابین کره و مانکپور از آب گنگ گذشته فرود آمده بود الماس بیگ را بالقدغن نزد سلطان با جواهر چند نفیس فرستاد تا بهر نوعی که داند و بهر حیله
که تواند سلطان را از لشکر جدا ساخته بیارد آن حریف در ملازمت سلطان رفته با نواع مکر و فریب عجز و نیاز عرض کرد که اگر من نمی آمدم علاء الدین بالکل
آواره شده از دست رفته بود و از بسکه غرضگویان گوش او را از سخنان بی التفاتانه بادشاهی پر ساخته رعبی در دل او انداخته اند حالا هم ترس
و وهم تمام از خاطر او مرتفع نشده آن احتمال هنوز باقیست مگر آنکه لطف و کرم بادشاهی او را دریابد و تسلی بخشد و تنها بذات شریف خود رفته
و دست او را گرفته بیارد سلطان خون گرفته سخن او را راست دانسته سوارانی که همراه داشت فرمود تا همانجا توقف نمایند و خود با چندی معدود
که مسلح و مستعد بودند باره راهی طی نموده پیشواز اجل رفت و الماس بیگ غدار باز عرض نمود که برادر مرا کمال دهشت و هیبت سلطانی دریافته
و سر تا پای او لرزه گرفته اینچند کس را که خواهد دید بیشتر رم خواهد خورد و از هیبت سلطانی مایوس خواهد شد سلطان فرمود تا اینقدر یاران سلاحها از خود
جدا کردند و نزدیکان بادشاهی ازین رای یکبیک خونها بجوش دمیدند و سلطان از منع ایشان ممتنع نشد چون نزدیک بکنار آب رسید لشکر علاء الدین
را که پیاده بسته ایستاده بود عیان دیدند که مسلح و مکمل شده انتظار جنگ میبرند ملک خرم وکیلدر با الماس بیگ گفت که ما گفته تو لشکر خود را گذاشتیم
و سلاحها را جدا کردیم این چه بیست که لشکری مستعد جنگ در نظر می آید ... گفت که برادر من میخواهد که ... لشکر نماید و مجرائی خویش کرده ایشان در جیب
حفظ سلطان ور آرد تا روزی بکار آید و سلطان بحکم اذا جاء القضاء ... هم بی بکر دشمن سپرده بپای خود کام بکام از دهان سپرد ~~بیت~~ چو سر گشته
مرو را روزگار همه آن کند کش نباید بکار ... بالماس بیگ سنگدل گفت که من با وجود پیری و ضعف روزه اینقدر راه آمدم هنوز هم دل
بهر تهی کشند که نیزه و تیغ نشینند و نزدیک ... بیاید الماس بیگ گفت ... تهی و خشک و خالی سلطان را ببینید ~~بیت~~ ...
شیعی مردی [illegible] انتخاب [illegible]

سلطان با ایشان بر تبا یاریت دوستی شهرت گردیده و در میان اقران ممتاز شود و سلطان در خیالات تلاوت مصحف مجید اشتغال داشت تا وقت عصر بخوبی رسیده در جائیکه برای نشستن سلطان مهیا ساخته بودند نشست و علاءالدین کار خود بخته ساخته زمام محبت سلطان با بیست نفر آمده بر پای او افتاد سلطان تبسم کنان از روی شفقت دو سه بار فی محبت بر خساره او زده اظهار نوازش و محبت و انواع مهربانی فرمود و مقداری از نصیحت آمیز و سخنان شوق و محبت آمیز و ملاطفت بانواع تسلی میداد و دست ملک علاءالدین گرفته جانب کشتی کشید درین اثنا که سلطان محاسن او را گرفته و بوسیده خصوصیت اظهار میکرد و دست بدست وی داده بود علاءالدین نیز سلطان را محفوظ گرفته بغفلت و بجماعه که متعهد و متکفل قتل سلطان شده بودند اشارت نمود تا محمود سالم که از اجلاف سامانه بود شمشیری بر سلطان انداخته زخمی ساخت سلطان بان زخم بجانب کشتی دویده گفت که علاءالدین بدبخت چه کردی درین هنگام اختیار الدین نامی که پرورده نعمت سلطان بود از عقب رآمده زخمی دیگر زده کار او تمام ساخته و سر سلطان را بریده نزد علاءالدین آورد و علاءالدین سر سلطان مظلوم شهید را بر نیزه بر داشته در کره و مانکپور گردانیدند و از آنجا باوده بردند و مخصوصان سلطان که در کشتی بودند همه بقتل رسیدند و جمعی خود را در آب زدند و غرق شدند و ملک فخرالدین کوچی زنده بدست آمد و بعقوبت رسید و ملک احمد چپ از روی سلطانی را سرکرده بدهلی آورده تا آمدن رکن الدین ابراهیم که پسر سلطان قابل سلطنت بود توقف نموده قدرخان پسر خورد سلطان را رکن الدین ابراهیم خطاب داده بپادشاهی بر تخت دهلی نشاند و بیعت کنانیده جهان بر او داشتند و ملوک و امرای جلالی تمام در بیعت او در آمدند و تا یکماه نام پادشاهی داشت و ملک علاءالدین فرصت نداده هم در روز قتل سلطان آثار و علامات سلطنت ظاهر ساخته و چتر سلطانی بر سر خود گرفته بسلطنت موسوم شد و در عین اشکال بکوچهای متواتر جانب دارالملک دهلی رانده و دینار و درم را چون باران بر سر خلائق ریخته و زر را در غرابها و منجنیق در رهگذر خاص و عام روز کار افشانده بکنار آب جون در باغ خود رسیده نزول کرد و امرای جلالی روز بروز ریا و پیوسته و عهد را گرفته در بیعت می آمدند و بامید زر سرخ کینه سلطان جلال الدین از دلهای سیاه ایشان تمام شسته شد **بیت** سخاوت مس عیب را کیمیاست ٭ سخاوت همه دردها را دواست ٭ می گویند که روزی که سلطان علاءالدین در بداون شصت هزار سوار در قلم آمده بود و ملک رکن الدین ابراهیم چون طاقت مقاومت نداشت با چندی از امرای مخصوص بعد از حرکة المذبوحی در ملتان نزد ارکلیخان رفت و جهان یکسر بکام علاءالدین گشت الملک لله و العظمة لله و واقع سلطان جلال الدین در هفدهم ماه رمضان سنه اربع و تسعین و ستمائه روی نمود و مدت ملکش هفت سال و چند ماه بود **قطعه** دیدی چه کرد چرخ ستمگار و اخرش ٭ نامش مبر چه چرخ نه چرخ و نه اختریش ٭ در خاک او فگند بخورشید بالکش ٭ گردون که خاک بر سر خورشید انورش ٭ سلطان جلال الدین طبع نظم داشت و امیر خسرو بعد از وفات سلطان معزالدین کیقباد در خدمت سلطان جلال الدین رسیده بشرف ندیمی اختصاص یافته مصحف او را نگاه میداشت و خلعتهای که خاصه امرای سلطانی بود داشت یار تمام ... و ... سال بدو میرسید و همچنین امیر حسن و موید جاجرمی و امیر ارسلان کاتبی و سعد منطقی و باقی خطیب و قاضی مغیث بانسوی که از جمله فضلای روزگار جلالیست غزلی گفته نوزده بحری و این مطلع ازانست **مطلع** دو در گوش و تو خوش رو و خط خوب و خط تر ٭ فرتو ... داده ... دو دیگر فضلا پیوسته مجلس سلطان را بزیور اشعار و نکات علمی و حکمی آراسته و پیراسته میداشتند و اینچند بیت نتیجه طبع سلطانست **رباعی** آن زلف پریشانت تر و ایده میخواهم ٭ و آن روی چو گلنارت آفسیده میخواهم ٭ بی پیرهنت خواهم یکشب بکنار آسے ٭ آن ... این ... دیده میخواهم ٭ و زمانی که کهرام را محل داشت صفه بزرگ و گنبدی عالی بنا کرد و این رباعی فرمود تا کتابه آن عمارت سازند **رباعی** ما را که قدم بر سر گردون ساید ٭ از توده سنگ و گل چه قدر افزاید ٭ این سنگ شکسته زان نهادیم درست ٭ باشد که دل شکسته آساید ٭ و سعد منطقی و دیگر شعرا و فضلا را فرمود که عیب و هنر این شعر را گویند همه تحسین بسیار نمود و گفتند که هیچ عیب ندارد گفت بشمار رعایت خاطر من میکنید از در این رباعی ظاهر است می سازم رباعی که درین جا اگر کس باشد ٭ گنج ترسه ردای چرخ اطلس باشد ٭ شاید که زمین قدم میمونش ٭ یک ذره بآسمان همان کس باشد ٭

سلطان علاء الدین خلجی در بیست و نهم ذی حجه سنه خمس و تسعین و ستمائه باتفاق برادر خویش الماس بیگ الوار سلطنت دهلی افراخت
و برادر را الغخان و سنجر خسر پوره خود را که میر مجلس بود البخان و ملک نصرت جلیسری را نصرت خان و ملک بدرالدین را ظفر خان خطاب
داد و در صحرای سیری نزول نموده لشکرگاه ساخت و بار عام داده امرا و اکابر و اصاغر را از انعامات وافره محظوظ گردانید و خطبه و سکه بنام خود
آراست و مناصب و القاب امرا مقرر داشته و جاگیرها قسمت نموده اول از همه دفع و رفع پسران سلطان جلال الدین که در ملتان بودند
پیشنهاد همت ساخت سنه ۶۹۶ سر وارث ملک تا بر نشست و تن ملک را فتنه پیراست و در محرم سنه ست و تسعین و ستمائه الغخان و البخان
را با پسران کلنجان و سلطان رکن الدین نامزد کرد و این هر دو برادر در حصار ملتان محصور شدند و اهل شهر و کوتوال امان طلبیده در صلح زدند
و سلطانزادها بوسیله شیخ رکن الدین قریشی قدس الله سره برآمده با الغخان ملاقات نموده و او بتعظیم تمام ایشان را در یافته و فتحنامه بدهلی فرستاد
و خیل و تبار جلالی را گرفته متوجه دهلی شد و نزدیک بوهر نام موضعی از نواحی هانسی نصرت خان فرمان آورده و او پسران سلطان جلال الدین را با الغو
مغل داماد سلطان و ملک احمد حبیب میل در چشم کشیده سلطان زادها را تسلیم کوتوال هانسی نموده باد و پسران کلنجان شهید گردانیدند و
حرمهای سلطانی و باقی فرزندان او را در دهلی مقید داشتند و احمد حبیب و الغو مغل را در قلعه گوالیار فرستادند و جمعی دیگر را نیز کوتوال
ساخته بهر جانب پریشان ساختند و بسیاست رسانیدند و خیلی از خاندانهای قدیم را برانداختند و باطن بسیری معلوم و ظاهر
شد و خون او دیر نخسپید و در اندک مدت باعث خونریزی سلطان جلال الدین و تبار او گشت و چندین هزار خونهای دیگر شد بیت
گنج قارون که فرو میرود از قهر هنوز خوانده باشی که هم از غیرت درویشانست و در سنه سبع و تسعین و ستمائه نصرت خان بعهده وزارت منصوب
شده در بازیافت زرهای که سلطان علاء الدین در اوایل حال بجهت استجلاب قلوب مردم بخشیده بود مبالغه بسیار نموده و مبالغ بسیار مسترد ساخته
واصل خزانه گردانید و علاء الملک عم ضیاء برنی صاحب تاریخ فیروز شاهی را که سلطان علاء الدین از کوتوالی دهلی بحکومت ولایت
کره رسانیده و بنصرت خان منصب کوتوالی داده بود از کره طلبیده باز بعهده قدیم او مفوض شد و ملتان را بالبخان داد و در سنه
۶۹۸ ثمان و تسعین و ستمائه صلدی نام لشکر مغول از آب سند گذشته روی بهند آورد و الغخان و تغلق خان حاکم دیپالپور که ...
آن فتنه نامزد شده در حدود حاران منجهور با ایشان مصاف قوی دادند و شکست بر لشکر مغل افتاده بعضی کشته و دیگران اسیر شدند و لشکر
سلطان علاء الدین با غنایم بسیار ظفر یافت مرتبه دوم قتلق خواجه ولد دوا از ماوراءالنهر بجمعیت بسیار بقصد تسخیر ولایت هندوستان
تا ظاهر دهلی در آمده رسید و ... در دهلی گرانی غله شد و بر مردم شهر جا تنگ گشت و سلطان علاء الدین الغخان
و ظفر خان را مقدمه ساخته با عساکر بیشمار بجنگ لشکر مغل فرستاد و در حدود کیلی جنگی عظیم واقع شد و ظفر خان مقتول گشت و صرفه سلطان نیز در رنج و قتلق خواجه
فرصت یافته راه خراسان پیش گرفت و در آن جایگاه بدار فنا رفت مرتبه سوم ترغی مغل که یکی از مرکنان یعنی تیراندازان منجیطا آن دیار بود با یک لک
پیاده و ... هزار سوار دلیر تا ... دامن ... گرفته و ولایت را متصرف آورده تا قصبه برن رسید و ملک فخرالدین امیرداد حاکم آنجا حصاری شده و
ملک تغلق غازی ملک از ... گاه بجهة دفع آن فتنه نامزد گشت و نایب فخرالدین از حصار برن برآمده بملک تغلق جمع شده باتفاق شبیخون بر مغل آورده
و شکست بر لشکر افتاده ... اسیر گشت و ملک تغلق ... حضرت آورد مرتبه ... ترتاق و علی بیگ مغول که بادشاهزاده های خراسان بودند
لشکر ... جمع آورده و فوج فوج شدند یکی بجانب ... رسیده ... کوه سرمور را گذشته تا حد آب سیاه که آنرا کالی پانی میگویند متصرف گشت سلطان علاء الدین
ملک نایب بنده خود که کافور نایب هزار دیناری باشد و ملک تغلق حاکم دیپالپور را بجانب امروهه نامزد ساخت و زمانی که لشکر مغل اموال و مواشی ... غنیمت گرفته
آب رهب را ... ملک نایب از عقب رسیده جنگی عظیم پیوست و هر دو شاهزادهای مغل داد مردانگی داده عاقبت اسیر شدند و بقتل رسیدند ...
تیغ کین کشتند و بقیة السیف پریشان بدیار خود فرار نمودند و سرهای آن هر دو سردار را بر کنگره حصار ... آویختند و این رباعی که یکی از فضلا ... گفته

بر دروازهٔ جنوبی آن شهر بطریق کتابه نوشته **رباعی** ای حصن که باشی خدا یار تو باد [illegible]

نزغی چو علی بیگ گرفتار تو باد ✦ و میر خسرو قصهٔ جنگ ملک مانک را که ملک نائب خطاب یافته بود در تاریخ خزائن الفتوح بعبارتی [illegible]

و طاقت بشری از اتیان مثل آن عاجز و قائل و معترف اگرچه تمام کلام آن خسرو شاعران ازین غلط تعریف و فرق نهادن دیگری فضول خلط

شعر است اما جلّ شیئ عن خیال ✦ یدق عن الاحاطة والمثال ✦ مرتبه سیم اقبالمند و کبک با مغول لشکر با جمع آورده با انتقام ترتاق و علی بیگ

در حد ملتان تاختند و سلطان این مرتبه نیز ملک نائب و ملک تغلق را نامزد فرمود و ایشان بوقت بازگشت مغول بایلغار رفته تعاقب کردند

و کبک در جنگ گرفتار شد و اسیران و غنایم بسیار که بدست کفار تتار افتاده بود بعوض کبک باز خریدند و از آن روز مغل را هوس هندوستان

بر دل سرد شد و دندان طمع کند گشت و بعد ازین فتوحات شبی سلطان بخاطر جمع با حریفان مجلس شراب آراسته بطلای گران می پیمود و سبو چون

دو سه پیاله بآخر رسیده بود ناگاه بعضی از اهل مجلس بدست و چشم و ابرو یکدیگر را بر خاستن اشارت کردند و نظر سلطان بر آن افتاد و بیگمان [illegible]

فریاد بر آورد که غدر غدر و هم در آن حالت حکم بکشتن قاضی بهاء که از جمله ندما و ظرفا بود فرمود و دیگران متفرق شدند صباح چون پرده از روی

کار برگرفت سلطان را چون روز روشن شد که آن گمان غلط بود **بیت** باش تا پرده بر اندازد جهان از روی کار ✦ وانچه امشب کرده‌ای فردا ت

گردد آشکار ✦ و طلب قاضی بها نمود عرض داشتند که او خود همان زمان بدار رسالت پیوست سلطان ازین ادا نادم و خجل شده از شراب توبه کرد

و منادی گردانید که شراب بیکقلم از ممالک محروسه برطرف باشد و خمهای شراب بر درگاه ریخته جوئی از آن روان گردانیدند و هر کرا مست

می یافتند بزندان کشیده تعذیر مالی و بدنی میکردند و بازار توبه و نهی رواج یافت و خانهٔ خرابات خراب و دکان محتسبان گرم شد و احتیاج

بحدی رسید که نماند و میخواران بزبان حال این بیت گویان بودند ✦ که تنگ ریزه بچشم که بشکند پیمانه ✦ محتسب تا چند دستور دهد پیمانه را ✦ و در سنه سبع

و تسعین و ستمائه سلطان بر نو مسلمانان مغل بد گمان شده داعیهٔ قتل و استیصال ایشان نمود و انجماعه نیز بسبب سخت گیری ارباب عمل و شدت

مطالبه اموال بستوه آمده قصد غدری در وقت شکار سلطان و پرانیدن جانوران داشتند یکی از همراهیان این معنی را بسمع سلطان رسانید و فرامین بحکام

ولایت نوشتند که فلان روز نو مسلمانان مغل را بیک اتفاق هر جا که یابند بقتل رسانند بنابران [illegible] چندان مغل غریب [illegible] تیغ

بیداد [illegible] ملک عدم ساختند که عقل از شمار آن عاجز باشد و در هند نام مغل نماند اما این رسم غریب گشتی ازان وقت باز ماند و در اوایل حال

چند فتحی که متواتر روی داد دو داعیهٔ فاسد بخاطر سلطان راه یافت یکی احداث دینی جدید و دیگر [illegible] این چهار کس الغخان و نصرتخان و ظفرخان

و الپخان قیاس حال خود بپیغمبر علیه الصلوة والسلام و یاران او رضی الله عنهم اجمعین [illegible] تسخیر اقالیم ربع مسکون چون سکندر ولهذا

در خطبه و سکه نام خود سکندر ثانی ثبت فرمود و چون مشورت از علاء الملک کوتوال دهلی پرسید او سلطان را ازین [illegible] واجب داشته گفت که دین

از پیش خود اختراع نمی توان کرد تا موید من عند الله نباشد و معجزات صادر نشوند و این معنی بزور ملک و مال و حشم و خدم صورت نمی تواند بست

و درین صورت انواع فتنه و فسادهای عظیم متوقع بلکه متحقق است و کاری از پیش نمیرود و پشیمانی باقیست و داعیهٔ ملک ستانی پسندیده است ولیکن آن را

استعدادی تمام می باید و همعهدی درست و وزیری چون ارسطو و اینجا همه متفق است و سلطان اگر قلاع هندوستان از کفره و نواحی دهلی را [illegible]

پاک سازد کم از جهانگیری سکندر نیست سلطان بعد از تامل موافق این دلایل عقلی و نقلی او بسیار خوش آمد او را خلعت داد و انعامات [illegible]

[illegible] آمده [illegible] که از هیبت و تندی مزاج سلطان سخنی آدمی نتوانست گفت هر کدام برای علاء الملک تحفه‌ها و اسپان و اشیاء نفیس فرستاده آفرینها

بیت [illegible] نمی خواه نشست ✦ کز کوی فلان خار در راه شکست ✦ و درین سال سلطان [illegible] غنایم [illegible] گرفت [illegible]

پسر [illegible] تیغ [illegible] بریده و آنچه ازان [illegible] شکست گریز [illegible] و در سنه ثمان و تسعین و ستمائه [illegible] گجرات [illegible]

که [illegible] هزار سوار [illegible] نامزد فرمود [illegible]

برای رامدیو که والی دیوگیر بود از ولایت دکن پیوست و اهل و عیال رای کرن و خزانه و فیل و هرچه داشت بدست غازیان اسلام افتاده از جمله حرمخانه او دیولدی
بود که خضر خان پسر سلطان علاء الدین آخر حال بر و عاشق شد و قصه عشقبازی خود را با میر خسرو گفت تا بنظم آرد و کتاب خضر خان و دیولرانی که بعشقیه مشهور
است بنام اوست و الغخان بتی را از نهرواله که بعوض بت سومنات که سلطان محمود از الغزنین برده بود و هندوان معبود خود ساخته بودند در [illegible] برده
بر سر خلایق گردانید و تعاقب رای کرن تا سومنات کرد و بتخانه سومنات را مسجدگاه خراب ساخت و مسجدی بر آورده بازگشت و نصرتخان [illegible]
بندر [illegible] مشهور رفته از تجار اموال و لعل و جواهر بیقیاس غنیمت گرفت و کافور هزار دیناری که آخر سلطان علاء الدین را بوی تعلق خاطر پیدا گردید
ملک ساخت از جمله این غنایم بود و الغخان چون در حد الور رسید بتحقیق اموال و اسبابی که بدست مردم در جنگها افتاده بود مقید گشته [illegible]
باز یافت می نمود و جماعه از مغلان که همراه او بودند این معنی دشوار آمده قصد حذر اندیشیدند و عاقبت پریشان شده بعضی نزد رای همیر دیو [illegible] که
نزدیک رنتنبهور واقعست رفتند و بعضی بجای دیگر و الغخان بکوچ متواتر بحضرت دهلی رفت و از اینجا معلوم میشود که قضیه غریب کشتی [illegible]
از گجرات روی نموده و ارباب تاریخ تقدیم و تاخیر را منظور نداشته اند والله اعلم و در سنه ۶۹۹ تسع و تسعین و ستمائه الغخان بجانب قلعه رنتنبهور و
جهاین که شهر نو شهرت نامزد شد و رای همیر دیو نبیره رای رنتنبهور که ده هزار سوار و پیاده بیشمار و فیلان نامدار داشت جنگی کرده شکست یافته
با استعداد قلعه داری تمام پناه بقلعه رنتنبهور آورد و الغخان صورت حال را بدرگاه عرض نموده سلطان را بتسخیر آن قلعه ترغیب کرد و سلطان
لشکرها جمع آورده برنتنبهور رفت و آن قلعه را بجد درست و عزم الملوک تمام اندک فرصت بقهر و غلبه گرفته همیر دیو را بدوزخ فرستاد و اولاد
و خزاین و دفاین بیشمار بدست آورده کوتوالی برای حراست آن قلعه تعین نمود و ولایت جهاین در تصرف الغخان سپرده قصد سیور نمود و او نیز در ایام
معدود گشاده و خضر آباد نام نهاده و چتری لعل بخضر خان مذکور مرحمت نموده در قبضه اقتدار او بازگذاشت و از جمله وقایعی که درین یورش روی داد
یکی آن بود که نصرت خان بکومک الغخان از کره برنتنبهور آمده بود پیش از آنکه سلطان رسد در ایام محاصره روزی سنگی رسید و بعالم دیگر شتافت
دیگر بازوی سلطان که عبارت از ظفرخان باشد خود در جنگ قتلغ خواجه شکسته بود بازوی دیگر نیز حالا شکست دیگر چون نزول لشکر در نواحی [illegible]
روزی سلطان بشکار قمرغه فرموده شب در صحرا ماند و صباح نگاه سپاه خویش را بهر جانب تعین نموده خود با جمعی معدود بر سر بلندی تماشا میکرد درین اثنا
برادرزاده سلطان اکتخان با جمعی از مغول نو مسلم که بعهده وکیلداری مشغول بودند بیجا با سر زده در آمده سلطان را تیر گرفتند و بازوی او مجروح [illegible]
و چون هوای زمستان بود سلطان [illegible] بود زخمها [illegible] اکتخان خواست که [illegible] فرود آمده سر او را از تن جدا سازد [illegible]
ملباس [illegible] موافقت [illegible] در آمده [illegible] که کار سلطان تمام شد و اکتخان [illegible] تعجیل تمام بلشکرگاه رفته [illegible]
در آمده بر تخت نشست و [illegible] بدستور قدیم توره و تورک سلطانی [illegible] در آمده هیچ انکاری ظاهر نساختند و اکتخان [illegible]
شهوت شده بمانند است قصد اهل حرم نموده [illegible] که با جماعه خویش مسلح و مکمل در حرم پاس میداشت گفت تا سر سلطان را نمایی [illegible]
که قدم درین سراپرده نتوانی نهاد و سلطان علاء الدین [illegible] از آن تهلکه اندکی بهوش آمد زخمها را بربست و بخود یقین کرد که اکتخان باتفاق امرا که از من [illegible]
جرات برین حرکت شنیع کرده و اگرنه او خود تنها مرد این کار نبود بنابرین خواست که با پنجاه شصت نفری که نزد او مانده بود با نزد الغخان [illegible] جهاین [illegible]
[illegible] چاره نماید و تقربی از مقربانش سخافت این رای [illegible] کرده و او را ترغیب برفتن در سراپرده سلطنت و بر جای دولت نموده [illegible]
بارگاه [illegible] سوار بهم رسیدند اکتخان راه افغان پور پیش گرفت و جماعه که بایلغار بتعاقب او رفته بودند او را دستگیر کرده بملازمت سلطان [illegible]
[illegible] خویش و تبار او بود مستاصل گردانیدند و قتلغ خان نام برادر او نیز درآنمیان تلف شد ع رخنه گر ملک سر افکنده به ؛ و در همان ایام [illegible] خان
و [illegible] خان دو برادرزاده سلطان در بداون سر بغی کشیدند و امرا چند از درگاه رفته گرفته آوردند تا میل در چشم ایشان کشیده شد بیت با ولی نعمت ار
نبرد آنی آنکه گر سپهری که سرنگون آنی ؛ دیگر آنکه در ایام محاصره سلطان قلعه رنتنبهور را حاجی مولا نام شخصی از [illegible]

کوتوال مفسدی چند بهم رسانیده در دهلی فرمان پادشاهی ظاهر ساخته از دروازه بداون بشهر درآمده ترمذی نام کوتوال را طلبیده و در ساعت سرش از تن جدا ساخت
و دروازه‌ها را بربست و کس بعلاء الملک صاحب خویش که کوتوال حصار نو بود فرستاد که فرمانی از سلطان آمده بیا و بخوان علاء الملک از سر
کار آگه شده بطلب او نرفت و حاجی مولا مفتن بکوشک لعل رفته و بندیان را همه از زندان برآورده بهرکدام اسپ و اسلحه و خرجی وافر از خزانه داده جمعیت
بسیار بهم رسانید و سیدزاده علوی شاهنشه نامی را که از جانب مادر نبیره سلطان شمس الدین التمش میرسید بحضور اکابر و صدور بزور طلبیده بر در
کوشک لعل بر تخت اجلاس نمود و خواهی نخواهی از اعیان شهر برای او بیعت گرفت و سلطان این خبر را شنیده فاش نساخت و از جای در نیامد
تا بجدی تمام فوق الحد و الغایة فتح قلعه دست داد و یکهفته از قضیه حاجی مولا نگذشته بود که ملک حمید الدین که سرکوتوالی داشت با پسران خود که بشجاعت
بشهرها را داشتند و جمعی از سواران ظفرخان که از امروهه بجهت عرض معلی آمده بودند با حاجی مولا جنگ کرده و کار او را تمام ساخته آن سیدزاده
نامراد را نیز بقتل رسانیده سرها را به رنتهنبور فرستادند و سلطان الغخان را بدهلی نامزد فرمود تا جماعه را که دران فتنه متفق بودند پیروی نموده بمعرض
تلف درآورد و خانمان ملک الامرا و خویشان را بگمان آنکه حاجی مولا باشارت ایشان شروع درین امر نموده باشد از بیخ برانداخت و سلطان قلعه
رنتهنبور را با ولایت در جاگیر الغخان مقرر فرموده بازگشت و او در همان ایام در راه بیمار شده رخت از جهان برد در رنتهنبور نسبت با وی حکم بهشت شداد
پیدا کرد دیگر آنکه جماعه از باغیان جالوری که میر محمد شاه نامی سردار ایشان بود بعد از فتح رنتهنبور در القلعه بدست افتادند چون سلطان از محمد شاه
که زخمی بود پرسید که اگر جان بخشی نموده ترا معالجه فرمائیم و ازین مهلکه نجات یابی من بعد با من چگونه سلوک میکنی او گفت که اگر مرا صحت شود دست
یابم ترا بقتل رسانیده پسر همیر دیو را بپادشاهی بردارم سلطان ازین معنی متحیر و متعجب مانده از امرا صاحب رای و تدبیر سبب برگشتگی خلائق و گردانی
از دو فتنه انگیزیهای متواتر و فسادهای متوالی پرسید و چاره دفع این حوادث از ایشان خواست رای چند نمودند که مآل آن بچهار چیز منحصر میشد اول خبردار
بودن پادشاه بذات خود از معاملات نیک و بد که در مملکت میگذرد دوم قطع ماده شرابخواری که خویهای زشت از آن متولد میشود سوم ترک آمد و رفت
ملوک بخانهای یکدیگر و کنگاش نمودن با هم چهارم بازیافت نمودن زرها که از هرکه باشد خواه سپاهی خواه رعیت که سرمایه هر فتنه و فساد از وست خصوصا
نوکیسهای مغل را و در اندک مدت این ضوابط باستصواب پسندیده رایان از قوه بفعل درآمد و چنانکه سابقا سمت گذارش یافت سلطان شراب را
برانداخت و دیگر ضوابط نیز بعمل درآورد و قانونی چند از خود احداث کرد که در زمان هیچ پادشاهی نه قبل از آن و نه بعد از آن کسی نشان نداده خواه موافق شرع
بودی و خواه نی از آنجمله است ارزانی غله و پارچه و اسپ و سائر ما یحتاج الیه ضروری سپاهی و رعیت و وصول انعامات و خیرات بعام و خاص که تفصیل
آن در تاریخ ضیا برنی مشروح و مفصل است و آن نیز از نوادر و عجائب امور بود و ارزانی اشیا از معظمات اسباب فاهیت عامه خلق شده و سد
عظیم گشت از برای آمدن مغل و چون در ذکر بعضی ازین وقائع و سوانح در اصل کتاب ترتیب سنوات ساقط است ایراد آنها بسبیل استطراد تقریبی است
از اینجا نیز بهمان طریق مذکور شد و در سنه خمس و سبعمائه عین الملک شهاب ملتانی را بجانب مالوه با لشکر بسیار نامزد فرمود و عین الملک آن ولایت را نهب
و تاراج داده با فتوح و غنائم بیحد و حساب بازگشت و خسرو شاعران درین باب میفرماید در عشقیه که بیت بعین الملک اشارت کرد از برو که تا آرد بسوی
مالوه رو زبینائی که عین الملک او بود بدیده در پذیرفت آنچه فرمود روان شد با سپاهی صف کشیده بگردش همچو مژگان گرد دیده و در سنه
مذکور سلطان بطریق شکار بجانب سوانه نهضت فرمود و سیتل دیو نام مفسدی که با انبوهی گران دران حصار پناه جسته و لشکر سلطانی [illegible]
نموده بدست آورده بجهنم فرستاد و در سنه احدی و سبعمائه قلعه جالور بدست کمال الدین گرگ فتح شد و کنهر دیو متمرد را بتخت ابهاک اسفل روانه
گردانید و در سنه ثمان و سبعمائه ملک کافور نائب با لشکر گران و استعداد فراوان بجانب تلنگ و مرهٹ نامزد ساخت عالم عالم گنج و فیل و
اسپ و جواهر و اقمشه بغنیمت بدست غازیان افتاد و در سنه تسع و سبعمائه ملک نائب کافور دیگر باره بارنکل رفته خزائن بسیار و چند زنجیر فیل نامی [illegible]
هزار اسپ از رای لدر دیو حاکم ارنکل پیشکش گرفته خراجی معین قرار داد و در سنه عشر و سبعمائه ولایات معبر تا بدر سمند در حوزه اهل اسلام درآمد

ودر سنه احدی عشر و سبعمائه ملک نائب با سیصد و دوازده فیل و بیست هزار اسپ و نود و شش هزار من طلا و صندوقهای جواهر و مروارید و دیگر غنائم
از اندازه حساب فراوان بدرگاه آمده گذرانید و امیر خسرو که دران لشکر بود خصوصیات این احوال در خزاین الفتوح نوشته و این فتوحات را بعضی
حمل بر استدراج و بعضی بر کرامات سلطان علاء الدین میکردند و بعضی این همه را از برکات بی نهایات سلطان المشایخ نظام الاولیا قدس
سره میدانستند فی الجمله چون خاطر سلطان از ضبط و ربط مهمات و اشغال ملکی فراغ یافت همت بر امر خیر پسران خویش گماشته و هر کدام را اسباب
ملکی نامزد نموده اقطاعات برای ایشان جدا ساخت از انجمله کدخدای خضرخان است با دولرانی و انچه کرای و کری کند همانست که با دامان [illegible]
بسته و اهل ذوق از آن در کتاب عشقیه خواهند خواند و سلطان خضرخان را چتر و دورباش داده و ولیعهد ساخته بجانب هستناپور و دامن کوه رخصت
نموده و چون کارها قرار یافت چرخ از آن بیوفائی که در طبیعت او مرکوز است آغاز کرده و ان بدخوی آهنگ کار ساختن گرفت و پیری بر مزاج سلطان [illegible]
و دلها از وی برگشت مثنوی جهان پادشا چون شود دیرسال ٭ پرستنده را زو بگیرد ملال ٭ سری کو سزاوار باشد بتاج ٭ سر بنگاه او مشکلست [illegible]
و امراض گوناگون برو عارض شد و علت دق که مستوجب درشتی و بدگمانی و انحراف مزاج است از جاده اعتدال مملکت بدنش غالب شد و چون اندک
صحت که حکم خانه روشن کردن چراغ داشت روی نمود خضرخان بموجب نذری که کرده بود بحسن نیت و خلوص دین از هستناپور برهنه پای بزیارت
پیران حضرت دهلی رفت و شکرانه صحت پدر بجای آورد و از جمله غرائب اینکه اصلا بملازمت سلطان المشایخ و الاولیا بیت شیخ امم قطب
طریقت نظام ٭ خضر و مسیح از دم یحیی العظام ٭ که دست انابت و تولا بدیشان داشت نرفت و ملک نائب مدعی خضرخان [illegible]
بسلطان باز نموده گفت که الپخان خالوی خضرخان که از گجرات آمده بتدبیر دوراندیشی در کار ملک و طمع نیابت و وکالت خود خواهرزاده را طلبیده
و اگر این فکر خام و سودای ناتمام در متخیله خضرخان جا نکرده باشد چرا بطلب بدرگاه آمده سلطان را که مزاجش آشفته و دماغش پریشان و خرافت دریافته
بود بموجب آنکه ع اذا ساء حال المرء ساءت ظنونه ٭ از غایت بیشعوری این معنی را واقع و این سخن را راست شمرده در حال بسیاست الپخان
حکم فرموده آن بیچاره را ملک نائب و ملک کمال الدین گرگ چون گوسفند تسلیم گرفته اندرون قصر پادشاهی پاره پاره کردند بعد از آن ملک نائب
سلطان را برین داشت که خضرخان چون بر کشتن خال خویش هراس یافته مناسب آنست که بجای خود رود و فرمان شد تا جهت امور ملکی چندی در نواحی
امروهه رفته بود تا آنکه فرمان طلب بنام او صادر شود بشکار مشغول باشد و چتر و دورباش و سائر اسباب سلطنت را بدرگاه باز فرستد خضرخان
با دلی متردد و خاطری پریشان بموجب فرمان عمل نموده بعد از چندگاه از حسن ظنی و خام اعتقادی که داشت بخاطر چنان رسانید که از من
خیانتی صادر نشده که موجب چندین گرانی خاطر سلطان باشد و بی اختیار از امروهه بعزم پابوس بدرگاه رسید درین مرتبه رگ مهر پدری
سلطان در حرکت آمد و پسر را در کنار گرفت و بوسه بر پیشانی او داد و اشارت بدیدن والده او کرده خضرخان انجا رفت و ملک نائب از روی حرامزادگی
باز همانساعت گوش سلطان را از سخنان غیرواقع پر کرد که خضرخان دوم مرتبه است که بقصد بداندیشی بی حکم بدرگاه می آید و سلطان از بی معنی غافل
ست سلطان درین مرتبه حکم فرمود که خضرخان و شادیخان هر دو برادر را در قلعه گالیور فرستند و ملک نائب بعد از فرستادن این دو وارث ملک
بشهاب الدین پسر سلطان که از مادر دیگر و خردسال بود سر راست شده و او را ولیعهد ساخته از و عهد گرفت و بعد از دو سه روز سلطان از زحمت وجود
[illegible] شد و بخواست که [illegible] المی نجز و نباید مثنوی سکندر که بر عالمی حکم داشت ٭ دران دم که میرفت و عالم گذاشت ٭ میسر نبودش
[illegible] ستانند و مهلت دهندش دمی ٭ کارخانه هستی را از نقد حیات پرداخت و این واقعه در سنه خمس عشر و سبعمائه روی نمود و مدت
[illegible] سلطان علاء الدین بیست و یکسال بود لمؤلفه علاء الدین که از [illegible] سکه بر زر زد ٭ جهان [illegible] زیر زر کف دست زر افشان [illegible]
در چرخ گشت آن سکه دیگرگون ولی آن زر ٭ همانسان [illegible] بعالم که بینی دست گردانش ٭ و از جمله شعرای که زمان سلطان علاء الدین [illegible]
مزین و مشرف بود یکی خسرو شاعر است علیه الرحمة و الرضوان که آفاق را از گرانبار کران از نظم و نثر وی مملو و مشحونست و خمسه را در سه سال تصنیف نموده است

بنام سلطان علاء الدین در مدت دو سال تمام ساخته و از آنجمله مطلع الانوار را در دو هفته گفته چنانچه میفرماید **نظم** سال کز هجرت کهن گشته بود ؛
از پس ششصد نود و هشت بود ؛ از اثر اختر گردون خرام ؛ شد بدو هفته مه کامل تمام ؛ در کتاب نفحات از سلطان المشایخ نظام الاولیا قدس الله
سره العزیز نقل می کنند که روز قیامت هر کسی بچیزی نازد و نازمن بسوز سینهٔ این ترک الله است و میر خسرو غالبا باین معنی اشاره میفرماید ؛
خسرو من کوش براه صواب ؛ تات شود ترک خدائی خطاب ؛ دیگر میر حسن دهلویست که دیوان او نیز شرق و غرب عالم را گرفته و در ان عهد اگرچه شعرای
دیگر صاحب دواوین بوده اند اما با وجود این دو بزرگوار ذکر آنها خوش نمی آید **مصرع** چو آفتاب برآید ستاره ها عدم است ؛ وفات میر خسرو در
سنه خمس و عشرین و سبعمائه است و در دهلی بپایان قبر متبرک پیر خود رحمة الله علیهما مدفونست و مولانا شهاب معمائی در تاریخ آن قطعه گفته و بر تخته سنگی
نقش فرموده بالای مزار میر نصب ساخته و قطعه اینست **قطعه** میر خسرو خسرو ملک سخن ؛ آن محیط فضل و دریای کمال ؛ نثر او دلکش تر از
ماء معین ؛ نظم او صافی تر از آب زلال ؛ بلبل دستانسرای بیقرین ؛ طوطی شکر مقال بیمثال ؛ از پی تاریخ سال فوت او ؛ چون نهادم سر بزانوی خیال
شد عدیم المثل یک تاریخ او ؛ دیگری شد طوطی شکر مقال ؛ و میر حسن در سالی که سلطان محمد دهلی را ویران کرده دولت آباد دکن را تعمیر فرموده دران
دیار وفات یافته در شهر دولت آباد مدفون شده و قبر وی مشهور است که به تبرک زیارت کرده میشود و عارف جامی قدس سره میفرماید که **بیت**
آن دو طوطی که بخوش خبری شان ؛ بود در هند شکر ریزی شان ؛ عاقبت سخرهٔ افلاک شدند ؛ خامشان قفس خاک شدند ؛ **سلطان
شهاب الدین بن علاء الدین خلجی** که طفل بود بطریق نمونه در ماه شوال سنه خمس عشر و سبعمائه بسعی و اتفاق ملک نائب بر
تخت سلطنت نشست و باین لقب ملقب شد و ملک اختیار الدین سنبل را در قلعه گوالیار فرستاده تا چشم خضر خان و شادیخان را میل کشد و مادر خضر خان
ملکه جهان را مقید گردانیده هر چه داشت از وی گرفتند و شاهزاده را که مبارک خان نام داشت در حبس کشیده داعیه میل کشیدن نمود و تقدیر موافق
تدبیر او نیامد و چون قصد استیصال دودمان علائی از و مشاهده میشد مبشر و بشیر نام دو سردار با جمعی از پایکان محافظ قصر هزار ستون اتفاق نموده شبی
ملک نائب را بقتل رسانیدند **بیت** اگر بد کنی چشم نیکی مدار ؛ که هرگز نیارد گز انگور بار ؛ نه پندارم ای در خزان کشته جو ؛ که گندم ستانی بوقت درو ؛
و شاهزاده مبارک خان را از حبس برآورده بجای ملک نائب بنیابت سلطان شهاب الدین منصوب گردانیدند و مبارک خان تا یکدو ماه دیگر کار نیابت
ملک وان ساخت و امرا و ملوک را از خود راضی گردانید و سلطان شهاب الدین را بقلعه گوالیار فرستاد تا در سنه ست عشر و سبعمائه همانجا درگذشت
بیت نکوئی و بدی و وفای نشنیده است ز ایام ؛ هر کس که ز ایام وفا جست خطا کرد ؛ و سرداران پایکان را بقتل رسانیده دیگر افراد اطراف متفرق ساخت **بیت**
نکو را نیک و بد را بد شمار است ؛ بپاداش عمل گیتی بکار است ؛ و مدت حکومت شهاب الدین سه ماه و چند روز بود **سلطان قطب الدین
مبارک شاه بن علاء الدین خلجی** باتفاق امرا و وزرا بر تخت دهلی در اوایل سنه سبع عشر و سبعمائه جلوس فرموده و مناصب و جاگیرها
لائق بامرا مقرب خویش تقسیم کرده حسن نام برادر بچه را که حسنی تمام داشت و از مالوه اسیر شده پرورده ملک شادی نائب خاص حاجب سلطان علاء الدین
بود باختصاص خویش سرفراز گردانیده خطاب خسرو خانی داد و طائفه برادو در گجرات بمنزله خدمتیه اند حالا در ملک دهلی سلطان از بسکه واله
و شیفته روی او شده عهدهٔ وزارت را با وجود بی استعدادی باو مفوض ساخت **ابیات** گرت مملکت باید آراسته ؛ مده کار اعظم
بنوخاسته ؛ نخواهی که ضایع شود روزگار ؛ بناکار دیده مفرمای کار ؛ و سلطان قطب الدین چون محنت زندان کشیده بود روز اول تمام بندیان
را آزاد گردانیده ملک فخر الدین جونا پسر غازی ملک را که آخر سلطان محمد عادل ملقب شد امیر آخور ساخت و در سال اول از جلوس داعیه تسخیر دیوگیر
عرف دولت آباد کرد و امرا مانع آمدند **بیت** پسندیده بود ز فرهنگ و رای ؛ جهان بادشا را خراش ز جای ؛ که داند که در پرده بدخواه نیست
بصدق اندرون مخلص شاه کیست ؛ و در سنه ثمان عشر و سبعمائه سلطان قطب الدین نیز سلاحی کوتوال را فرستاد تا در گوالیار رفته خضر خان و
شادی خان را بدرجه شهادت رسانید و دولرانی را طلبیده داخل حرم ساخت و میر خسرو در ینباب میفرماید **مثنوی از عشقیه** ؛

غرض القصه نهانی دان این راز / ز گنج راز در زنبیلشان کند باز
که چون سلطان مبارکشاه بی مهر / ز لطفی گشت بر خویشان ببرش چهر
صلاح ملک در خونریزشان دید / سزاواری به تیغ تیزشان دید
بر آن شد تا کشد از کین سگالی / ز انبازان ملک اقلیم خالی
نهان سوی خضرخان کس فرستاد / که داری بغدر از دل برون داد
که ای شمع ز مجلس دور مانده / تنت بیتاب و رخ بی نور مانده
تو میدانی که از من نیست این کار / ستمکش ماند و نیکو شد ستمگار
اگر بندیست از گیتی خداوند / چو وقت آید همون بکشاید این بند
نمی شاید درین اندیشه تعجیل / به هنجار از رحل بیرون و دلیل
کنون با هم در آن هنجار کام / که با هنجار ازان بشارت برآریم
چو درخوردی که باشی مسندآرای / بر اقلیمی که نیست کارفرمای
ولی هر کسی اندر دولت رست / نه درخورد علوی همت پست
دولرانی که در پشت کنیزیست / کنیز ار سر بود هم سهل چیزیست
شنیدم کانچنان گشتار جهندست / که شد پابوس او سرو بلندت
نه بس زیبا بود کز چشم کوتاه / پرستار پرستاری بود شاه
گل دور در صحن بستان کیست بار / که جوید سربلندی با چنارش
خسی کو در کف دریا نهد پای / بر و بادش بزخم سیلی از جای
چو زینجا رفت باز آنجا فرستش / بپایین گاه تخت ما فرستش
چو سودای دلت کم گشت چیزی / بهمت باز تا باشد کنیزی
چو شد پیام کوی و برد پیغام / شنفته خان ازانها اندر دل آرام
نخست از دیده لب آغوش خون داد / بس آلوده بخون پاسخ برون داد
که شه را ملک ارزانی چو نوفا کرد / دولرانی بمن باید رها کرد
وراین دولت هم از من دور خواهی / مرا امید دولت ولی نور خواسته
دیدبانش بسر است این بار جای / سر من دور کن زان پس تو دانی
پیام از دور زان جای غم اندود / بپیچ شاه بر دو ان آتشین دود
شنفته گرم گشت ... تا فرق / ... نیر و خندی کرد چون فرق
برا شعله کین زد و زبانه / هوای جوی را باید زبانه
به تندی سر سلاحی را طلب کرد / که باید عهد کرده امروز شب کرد
روان در کالبد ... / سر شیران ملک افکن بشمشیر
... / ... این فتنه کمتر بازی ملک
سخن زان شد روان مردستکار / کبوتر ... بندد جره تا پار
شبانروزی ... / رسید ... کرد از نو آهنگ
رسانید آنچه فرمان بودش از تخت / شد اهل قلعه را کاری چنان سخت
درون رفتند سرهنگان بیباک / ... آبی دران عصمتگه پاک
بر او پوشید کان موئی در او فتاد / کزان بولرزه بر بام و در افتاد
دران برج از شغب پر شد ... / ... مهمان ... نفر دو سه
ز گنج بحرها با صد نژندی / برون جستند ز شیران سند ...
... باز زور و از تن تاب رفته / جوان مرده خرد در خواب رفته
شد اندر غصه شادیخان والا / مدد جستند از پناه حق تعالی
سگی کوتوال آن و بخت نادر / بیفگندند و کشتن جست شمشیر
چو شمشیر ظفر گم گشته بودش / ازان بیروی بیچاره چه بودش
... بدند ازحیب ... راست / درافتاد و وزان افتاده برخاست
بهر یک شیرزه دهگان سگ یافت / نگر سگ را که بر شیران غضب ریخت
تهی سلطان چرخ ... / که شیران ... ساز نخجیر
چو بستند آن دو دولتمند را سخت / زمانه بست دست دولت و بخت
افتادند آن سنگرفان در زبون / بر آمد سو بسو شمشیر خونی
چو بخت آمد ز بیرحمی بخنجر / در آمد خونی بیرحمت از در
بجادی مایه غم شار ... نام / شمی الف چون خط ... و غم وام
بغضب دجال معزول کرده / بشکل ابلیس را مشغول کرده
بهر یک جانب از ره جسته میغی / ز هر یک موی او بربسته تیغی
نهادندش چون سگ آن جلاد / نگاهی تیز چون ...
دهانش از خشمناکی گشته خندان / ... لبهالیش بدندان
ز قهر و سیاست رغبت وری / همه نفرین و نفرت فرق تا پای
اشارت کرد بهر سو راند چون تیغ / ... برق کی ... جنبش از میغ
عفا الله چنان شاهای چون ماه / کسی چون برکشد شمشیر کین خواه
گرادر دل نها ... سوز جانی / بر افسوس چنان ... جوانی
فلک را باد یارب سینه صد چاک / که زامیشان ... کند خاک
بخون قصاب را رحمت چه جوئی / که خواهد تیغ خود را سر خودی

چو گل بند دبستر جلاد خونریز — بر اندام چو گل نو دمیده سینه
عرض گل پریشان چون نشترای — که گردد تیغ چون انگارهای

بجنبید از میان چون تند بادی — فروتر نسبتی هندو نژادی
بشنبید صوتی اهرمن آثار — هزار آهرمن از رویش بزنهار

غم افزای چو عیش تنگ حالان — کج اندیشی چو عقل خرد سالان
چو بوم نو بدیدن شوم چهره — چو صبح دی بغرنین سرد مهره

چو شام غم جبینی محنت آمیز — چو خوی بد طریقی لعنت انگیز
لبی چون پاشنای جفت زانان — رخی چون بوسه جای کجد پایان

دران ناخوش دهان چون غار بدها — تبسم گونه چون کفش پاره
دو رارش سبلتی پیچیده برگوش — ز سبلت کرده خود را حلقه در گوش

سبک شاه جهنی سرهنکان چون جست — که گوی خواهد از وی موج خون جست
بر راه قهر دامان در کشیده — بخون پیرا آستینها بر کشیده

ز فرماینده تیغ گوهرین جست — کشید و کرد دامان قبا چست
بر آمد گرد آن سرو گرامی — که از سر سبزی خود بود نامی

شهادت خاست از خضر اندران کاخ — چو تسبیح درخت از سبزی شاخ
سیاست را فلک زاری همی کرد — شهادت را ملک یاری همی کرد

در فردوس رضوان باز کرده — همه حوران درود آغاز کرده
ز آن بانگ شهادت کامد از شاه — شهادت گوی شد هم مهر و هم ماه

چو برشد خنجر و شه جعد برداشت — دران منزل فغان چون رعد برداشت
سپر میکرد خورشید از تن خویش — ولی تقدیر کیو کردش از پیش

کشد تیغ قضا چون قطع امید — همه داند سپر کشتن نه خورشید
بیک ضربت که آن نامهربان زد — سر شه در کنارش میهمان کرد

بخون شستن جهان شد چرخ دولاب — که سازد چشمهٔ خورشید را آب
ولی چون در تن آن جان دم نبودش — بدین جانب خون شستن چه سودش

دولرانی که با خضر خنده گی بود — خضرخان را زلال زندگی بود
چو خضر چرخ با او در کمین گشت — همان آب حیاتش تیغ کین گشت

چو دیدم اندرین شیشه تمیز — بسی هست آب حیوان خضر کش نیز
بر آمد جان عاشق خون فشانان — ولی بگذشت گرد از گرد جانان

کلی کز وی چکیدی قطرهٔ خوی — فشاندی خون چو صد روی بر روی
بجای آب از آن گل خون کشیدند — که گل را تا گلابش چون کشیدند

و چون بنیاد این استیصال در خاندان علائی افتاد بلی از مزد ولی بر رسید که این چه میشود گفت چون علاء الدین آتش در خانمان عم و ولی نعمت خود زد با خاندانش نیز همان معامله میرود بیت

درین پرده گنبد مانوی + سخن هرچه گوئی همان بشنوی +

بهر تقدیر بعد از تسلط سلطان قطب الدین جمیع ضوابط و قوانین علائی که هر یک متضمن مصلحتی و حکمتی بود برهم خورد و فجور و عصیان و تمرد و طغیان در دور سلطان قطب الدین از سر نو احیا یافت و در عیش و کامرانی بر روی خلق بگشود و چون ملک کمال الدین گرگ بعد از طلب الپخان و سیاست سیدن او در گجرات رفته بدرجه شهادت رسیده بود عین الملک ملتانی از درگاه نامزد شد و آن فتنه را فرو نشانده نهرواله و سایر بلاد گجرات را باز در ضبط آورد و سلطان قطب الدین دختر ملک دینار را در حبالهٔ خود آورده و او را خطاب ظفرخانی داده بگجرات فرستاد و او مهمات آن ملک را بهتر و خوبتر از عین الملک برکرد و هم در سال ثمان و عشر و سبعمائه [۷۱۸] سلطان قطب الدین با سپاه گران بجانب دیوگیر متوجه شد و رایان آن دیار تاب مقاومت نیاوردند و هر پالدیو را که در مدت فترات بعد از رامدیو سر از اطاعت کشیده بود پوست ز سر کند و ولایت مرهت نیز در تصرف قطبی در آمد و خسرو خان را چتر و دورباش داده جانب معبر نامزد گردانید و ملک یکلکهی را در دیوگیر بنیابت گذاشته بجانب دهلی معاودت نمود و نزدیک بدره ساکون ملک اسد الدین بن یغرشخان که ملک خموش نام داشت و عمزاده سلطان علاء الدین بود داعیهٔ سروری در سر افتاده غدری بسلطان اندیشید سلطان را یکی از هواخواهان خبردار گردانید سلطان فرمود تا ملک اسد الدین را همانجا بقتل رسانیدند و بیست و نه برادر او از خویشان یغرشخان که از این کار خبر داشتند و بعضی اطفال بودند فرمان فرستاده حکم سیاست کرد و چون بجهاین رسید شادی کته سر سلاحدار را بگوالیار فرستاد تا اهل و عیال خضرخان و شادیخان مقتول ساخت بقیهٔ اهل حرم علائی بعد از کشتن سلطان شهاب الدین بدهلی آورد و سلطان قطب الدین بتقریب آنکه خضرخان مرید سلطان المشایخ نظام الاولیا قدس الله سره العزیز بود با حضرت شیخ نسبت بی اعتقادی داشت و برغم حضرت او شیخ رکن الدین را از ملتان

طلب نمود و شیخزاده جام را که از منکران شیخ بود بخود اختصاص داد **بیت** چون خدا خواهد که پرده کس درد * طعنش اندر سیرت پاکان برد * و چون خدا
خواهد که پوشد عیب کس * کم زند از عیب معیوبان نفس * و اخلاق و لباس تغیر یافت و در وادی خونریزی مانند پدر دلیر شده جویهای خون روان
گرفت و ظفرخان والی گجرات را بموجب سیاست رسانید و درین اثنا ملک یکلکهی در دیوگیر بنیاد سرکشی کرده علامت بادشاهی برای خود ترتیب داد
آخر چون خسروخان بدیوگیر رسید مردم لشکری که در دیوگیر نامزد بودند ملک یکلکهی را گرفته بخسروخان سپردند و او را مقید ساخته بدهلی فرستاد و بسیاست
رسید و ملک شاهین را که بخطاب وفاملک مخاطب بود بسخن غرضگویان بجهت بقتل رسانید و دران ایام سلطان اکثر اوقات خود را بلباس زنان و زر
و زیور ایشان آراسته در مجلس حاضر میشد و شرابخواری و دیگر اقسام فسق و فجور علانیه میکرد و مذکر و مونث نسبت بوی یکسان بود **بیت**
چو دال و نون همه قد الف قدان خم شد * ز بسکه کرد الف در شکاف کاف همه * و هزاران مسخره را سیغر نمود تا امرا معتبر و ملداران عین الملک
ملتانی و قرابیک را که چهارده شغل داشت و دیگر امرا بر بالای کوشک هزار ستون بطریق هزل و مطایبه اهانتها میرسانیدند و تقلیدها میکردند و
شده حرکات قبیح و شنیع بجا می آورده بول جامهای امرا محتشم می انداختند و اسباب زوال همه مهیا گردید **ع** گل بود و بسبزه نیز آراسته شد * و دولت
بزبان حال میگفت **رباعی** شاها زمی گران چه برخواهد خاست * و ز مستی بیکران چه برخواهد خاست * شه مست و جهان خراب و دشمن پس و پیش *
پیداست کزین میان چه برخواهد خاست * و بعد از قتل ظفرخان حسام الدین که برادر اخیافی خسروخان بود سر دار لشکر ظفرخان اعتبار کرده بجانب
گجرات نامزد گردانید و حسام الدین طایفه برادران را از ولایت جمع ساخته داعیه طغیان در سر پیدا کرد و امراء ظفرخان او را بند کرده در دهلی فرستادند و سلطان
بجهت خاطر خسروخان هیچ متعرض او نشده در ساعت خلاص گردانید و تربیت او فوق الحد نمود و ملک وجیه الدین قریشی را بجای حسام الدین
بجانب گجرات نامزد گردانید که باعث گرفتاری یکلکهی او بود و خسروخان خدیو تلنگ سیده رای انجا را در حصاری محصر ساخته و چند زنجیر فیل
و خزاین و دفاین و نفایس نامعدود و نامحدود ازو پیشکش گرفته بجانب دیار معبر حرکت نمود و نهصد و بیست فیل و یکقطعه الماس بوزن ششدرم
بدست آورده بولایت معبر درآمد و بقوت ان اموال داعیه طغیان و عصیان پیدا کرده خواست تا همانجا بماند و امرا چند را که همراه داشت بقتل رساند
ملک تلیغه بغده و ملک تلیغه ناگوری و ملک حاجی نایب و دیگر امراء سلطانی از سر باطن او آگاه گشته او را بزور در محفه نشانده بایلغار و سرعت تمام بهفت
روز از دیوگیر بدهلی برده اندیشه فاسد او را بعرض سلطان رسانیدند و خسروخان بمحل خلوت که با سلطان صحبت خاص داشت دل سلطان را
بلطایف الحیل بدست آورده بدیهای امرا بوجوه خاطرنشان ساخت و سلطان سخن او را نص قاطع دانسته از بس شیفتگی و ربودگی که با و داشت
ازامرا رنجید و بایشان تعرضها کرد و اهانتها رسانید و هر چند انها گواهان صادق القول برطبق مدعا خویش گذرانیدند فایده نکرد و گواهان بیچاره
بسیاست رسیدند و آن سخن فرزدق شاعر راست آمد که چون با زن خویش مرافعه بدار الخلافه بغداد برده او جعفر برمکی را شفیع ساخت و زن او
زبیده خاتون را وسیله گردانید و هارون خلیفه رعایت خاطر زبیده کرده حکم بر وفق مدعا زن فرزدق فرمود فرزدق این بیت گفت **شعر**
لَیسَ الشَّفِیعُ الَّذِی یَأتِیکَ مُؤتَزِراً * مِثلَ الشَّفِیعِ الَّذِی یَأتِیکَ عُریَاناً * یعنی شفیعی که نزد تو ازار پوشیده بیاید مانند آن شفیع نخواهد بود
که برهنه بیاید و این مثل ازان روز باز در عرب مشهور شد و بعد ازانکه خاطر خسروخان از سلطان بجمیع وجوه جمع گشت حکم بهم رسانیدن قوم خویش از گجرات
[illegible] ایشان در خدمت سلطان گرفت و سلطان اعتماد تمام برا و قبیله او نمود و زمام تمام کار و بار سلطنت را بکف کفایت او گذاشته خود
بلهو و فجور مشغول شد **بیت** مصحف و شمشیر را انداخته * جام و صراحی عوضش ساخته * و مقربان دولتخواه صم و بکم شده بضرورت زمانه سازی
[illegible] را در پناه خسروخان گرفتند **مصرع** اگر زمانه نگردد تو هم ملامت مدار * برای روز سلامت سلام باید کرد * و درگاه سلطان را به تمام فرو گرفته
در منزل خسروخان شب و روز اجتماع نموده کنکاش فتنه انگیزی و غدر اندیشی در حق سلطان میکردند و چون قاضی ضیاء الدین المخاطب بقاضی خان
این معنی را بعرض رسانید سلطان مغلوب شهوت همان زمان خسروخان را در خلوت طلبیده با او این سخن در میان نهاد خسروخان گفت چون مردم

عنایت سلطان درباره او از اندازه افزون می بینند از روی حسد تهمت بر من میکنند سلطان تصدیق او کرده کلیدهای دولتخانه و دیگر کارخانها
را نیز باو سپرد و خسروخان این معنی را دلیل فتحیاب خود دانسته فال خوب برای خود زد **بیت** چو فیروز دید آنچنان حال را ٭ دلیل ظفر دید آن فال را
از آن فال شد فرخ دل خسروی ٭ چو کوه قوی داشت پشت قوی ٭ تا شبی که سلطان با خسروخان مجلس شراب داشت و امرا هر کدام از نوبت خویش
بازگشتند قاضی خان از بام هزارستون فرود آمده تفحص احوال دروازها و پاسبانان می نمود درین اثنا رندهول نام عم خسروخان با جماعه از برادران که خنجرها
زیر بغل پنهان داشتند بقاضی خان رسیده و او را بحرف و حکایت مشغول داشته و غافل ساخته زخمی بر وزدند و شهید گردانیدند تا مظهر قاضی فی الجنة
گشت و غوغا شد و سلطان که غیر از خسروخان ندیمی دیگر در آنوقت نداشت پرسید که چه غوغاست خسروخان از پیش او برخاسته و تحریک ایشان
برقتل سلطان کرده باز آمد و گفت اسپان طویله واشده باهم جنگ میکنند درین وقت جاهریا نام خال خسروخان با جمعی متوجه قصر هزارستون شده
ابراهیم و اسحق را که محافظت قصر بعهده ایشان بود بقتل رسانیده قصد سلطان کردند و سلطان در نیم مستی برخاسته جانب حرم دوید و خسروخان
موی سر او را از عقب کشید سلطان با او در تلاش بود که جاهریا رسید و زخمی بر پهلوی سلطان زد و سر سلطان را بدشنه بریده از بالای قصر پایان انداخت
بیت شد هزار خار بستر آن شخص نازنین ٭ کافتاد زیر سایه‌ای شمشیرش خلایق ٭ چون آن حال دیدند هر کدام خود را بگوشه کشیدند و بر طرف سنگ تفرقه
افتاد و چندی از امرا بیرون قصر بقتل رسانیده و براوان در حرم سلطانی در آمده فریدخان و منکوخان پسران خردسال سلطان علاء الدین را از کنار مادران جدا کرده
سرها بریدند و دست تعدی گشاده هرچه خواستند کردند و آنهمه ننگ و ناموس علائی و قطبی را در یک لحظه بباد دادند **بیت** بیک لحظه بیکساعت بیکدم
دگرگون میشود احوال عالم ٭ و چون خاطر از قتل و نهب فارغ ساختند چندی از امرا مثل عین الملک ملتانی و ملک فخر الدین جونا که عبارت از سلطان محمد بن
تغلقشاه باشد و ملک بهاء الدین قراچی و پسران قرابیگ و دیگر امرای کبار را شبانه طلبیده بر بام هزارستون تا صبح نگاه داشتند و چون روز شد از علما و اکا
بر بیعت بنام خسروخان گرفتند و خطبه بنام او خواندند و جمعی را که گمان مخالفت از ایشان داشتند بحیله و تدبیر بدست آورده بعالم عدم فرستادند و خانمان
قاضی ضیاء الدین قاضی خان را بغیر از آنکه گرفت برندهول مذکور سپردند و حسام الدین برادر مادری خسروخان خطاب خانخانانی یافت و رندهول رای رایان
شد و حرمهای سلطان قطب الدین و دیگر شهزادگان و مقربان را اسپان یکدیگر تقسیم نمودند و حرم محترم سلطان را خسروخان در حباله نکاح خود آورد و این واقعه
در سنه عشرین و سبعمایه روی نمود مدت سلطنت سلطان قطب الدین چهار سال و چند ماه بود **بیت** تا جهان بود چنین بود و چنین خواهد بود ٭ بد را عاقبت کار
همین خواهد بود ٭ **ناصر الدین خسروخان** که نام او اول حسن را و بچه بود در سنه مذکور باتفاق قبیله خویش بر تخت علائی و قطبی جلوس نمود
امرای که قبل ازین مذکور شدند خواهی نخواهی سر باطاعت او آورده او را مخاطب باین خطاب ساختند و شعار اسلام روی بتنزل نهاد و رسوم هندوی و عادات
کفر رواج گرفت و بت پرستی و تخریب مساجد شایع شد خسروخان برای تالیف قلوب اگرچه زر ریزیها و بخششهای وافر نمود و اکثر خزاین علائی و اموال
جمع آورده قطبی را در اندک فرصت بعوض تلف نهاد **مصرع** الله الله که تلف کرد و که اندوخته بود ٭ اما دلهای خواص و عوام ازین حرام نمکی و بیدینی او بطوری
نرمیده بود که بدست توان آورد و در سنه احدی و عشرین و سبعمایه خسروخان چندی از اولاد سلطان علاء الدین مثل ابوبکرخان و علیخان و بهارخان را میل در
چشم کشید و بعضی از امرا مثل عین الملک و دیگر از امرا متفرق ساخت و هنود بر اغلب دیار کامکار و کامیاب شدند و سیل خرابی بر اهل اسلام رسید چون ذره ذره
عرض و مال ایشان را در ربودند و خانمانها بباد فنا در دادند و واقعه غزان که در زمان سلطان سنجر روی نموده بود از یاد رفت و این بیت حسب حال مردم بود **بیت**
شاد الا بدر مرگ نه بینی مردم ٭ بکر جز در شکم خاک نیابی دختر ٭ خسروخان فرامین باطراف فرستاده خلق را بجانب خویش استمالت کرد و یوسف
رزال بچه را صوفی خان و اختیار الدین سنبل را حاتم خان خطاب کرد و کمال الدین صوفی را وکیلدری و پسر قره قمار را عارض الممالکی داد و ملک فخر الدین
پسر غازی ملک را آخر بیگی مقرر داشت و دل او را از همه بیشتر بدست می آورد تا باشد که بتقریب او غازی ملک نیز که از امرای کبار علائی در مقابل
مغل نشسته بود از سرحد دیپالپور بیاید و در دام افتد آنزمان هرچه داند از قوه بفعل آرد و عین الملک ملتانی را چند روزی عالم خانی خطاب داد آخر

او غازی ملک یکی شده مکتوبی نوشت مشتمل بر یکجهتی خود و فرار نمودن در روز معرکه از دهلی بدیار خویش که مالوه باشد و آمدن بعد از قرار گرفتن مذاهب
امرا و دیگر بعضی بطمع مناصب و جاگیرها رجوع بخسروخان میکردند و بعضی دیگر کشته میشدند و غازی ملک بعد استماع این اخبار موحش عرق
غیرت اسلام و حمیت ناموس ولینعمت خویش در حرکت آمد و کمر همت بر انتقام گرفتن بر میان جان بست و نامها بملوک اطراف بلاد فرستاده استمداد
براستیصال این کافرنعمت نمود و ملک فخرالدین مکتوبی بطریق خفیه مشتمل بر فرار خویش از دهلی و طلب اسپان الاغ که بزبان هندی انزاداک جوکی
میگویند و تعیین کردن سواران بدرقه در راه سرجا بسرجا بجانب پدر فرستاد و شبی باتفاق پسر بهرام ایبه حاکم ملتان و اچه از دهلی با چندی از سواران
بایلغار بر سمت راه دیبالپور شتافت ه نشسته بران تازیانی براق * همیراند یکرویه باتفاق * و غازی ملک خود پیش ازان در قلعه سرستی
دویست سوار فرستاده بود چون خسروخان از خواب غفلت بیدار شد رفتن ملک فخرالدین جونا را دلیلی قوی بر زوال دولت خود دانست و پسر
قره قمار را که عارض ممالک ساخته بود متعاقب او فرستاد و او تا قصبه سرستی رسیده و بر مقصود خود دست نیافته بازگشت و خسروخان اطلاع بر حقیقت
حال داده و غازی ملک بعد از آمدن پسر خوشحالی بسیار اظهار نموده و عزم الملوک را که فرموده در امضاء عزیمت جهاد داد تردد و مردانگی داده بصوب
دهلی روانه گردید و خسروخان خانخانان برادر خود را چتر و دورباش داده و صوفی خان را با دیگر امرا اسافل اراذل برسر غازی ملک که سالهای بسیار
در معارک مغول شمشیرهای نمایان زده و بهمه جا مظفر و منصور بازگشته بود فرستاد و ملک بهرام ایبه حاکم ملتان و اچه نیز بمدد غازی ملک رسید
و فریقین در حوض تهانیسر جای مصاف اختیار کردند و در اول حمله نسیم ظفر بر لشکر اسلام وزید و علم کفار نگونسار شد و خسروخانیان فیلان و اسپان
و اسباب و علامات بادشاهی بباد داده روی فرار بجانب دهلی نهادند و غازی ملک بسرعت تمام تعاقب کافرنعمتهای کرده در انده بکوچ
متواتر بدهلی رسید و خسروخان لشکرهای پراگنده و خاطر از اطراف جمع آورده و در خزاین کشاده مواجب یکساله و چهار ساله با انعامات وافر
و امیدواری مناصب و ولایت بلشکر میداد و درینحالت بقیه از شاهزادگان علائی را که مکحول ساخته بود از حرم براورده مقتول گردانید و باستعداد
جمعیت تمام بطالع نحس از شهر برآمده بر سر حوض خاص دیره کرد و منتهای خیمهای اردوی او از حوض خاص تا اندپته بود و غازی ملک نزول در حوالی
خطیره سلطان رضیه نمود و درین حین عین الملک از لشکر با مظفر خسروخان موجب قرارداد طرح داده و فرار نموده جانب دهار و اجین شتافت و این معنی
باعث دلشکستگی خسروخانیان شد و روز دیگر معرکه کارزار منتظم گشت و اهل حق با فرقه باطل دست و گریبان شده دمار از روزگار مدبران حرامخوار
براوردند اول بار لشکر خسروخان غالب آمد و شکست بر مردم غازی ملک افتاد و غازی ملک پای ثبات افشرده رستمانه درآمد و با سیصد سوار مرد
کارآزمای که در گوشه کمین کرده بودند جمعیت کفار را زیر و زبر ساخت و ملک تلبغه ناگوری و پسر قره قمار و دیگر ارکان دولت آن بیدولت درین حمله
چون روباه دورنگی علف تیغ شدند و خسروخان بکمال تهور و مردانگی را با آن افزادانگی بکار برده تا آخر روز جنگ کرد و آخر الامر تاب مقاومت با شیران
جنگی نیاورده و پشت بهزیمت نهاده بجانب تلپته فرار نموده چتر و علم و حشم عاریتی او بدست غازی ملک افتاد و خسروخان از تلپته بازگشته در خطیره
ملک شادی آمد که صاحب اول وی بود تنها و سراسیمه و مدهوش پنهان شد روز دیگر او را بقبح حال گرفته نزد غازی می آوردند با جزای اعمال شنیعه اعمال
بنتیجه خود رسید **نظم** درختی که پروردی آمد ببار * ببینی هم اکنون برش در کنار * گرش بار خارست خود کشته * و گر پرنیانست خود رشته
روز دیگر غازی ملک از اندپته سوار شده در کوشک سیری فرود آمد و اکابر و اصاغر با بسته ال آمده زبان تهنیت کشادند و روز دیگر بشهر دهلی آمد
رسانیدند که خانخانان حرامخوار در گوشه باغی خزیده ملک فخرالدین بحکم غازی ملک رفته اول ورا مثله ساخته در شهر گردانیدند انگاه بسیاست بوت
واینواقعه در سنه عشرین و سبعمائه روی نمود و مدت ملک خسروخان چهار ماه و چند روز بود ه انچه کنی بار نشانت دهند * انچه دهی باز دهانت دهند

سلطان غیاث الدین تغلق شاه

که غازی ملک باشد در سنه عشرین و سبعمائه باتفاق امرا و اعیان بر سریر سلطنت جلوس
فرمود و باین خطاب مخاطب شد و مهمات ملکی را در یک هفته چنان تنظیم و ترتیب داد که دیگران در سالها و اقربای خویش را مناصب معین و مقرر فرمود

امرای علائی و بعضی از ملوک قطبی را نوازشها فرموده اقطاعات داد و همت بر تعمیر قلعهٔ تغلق آباد و سائر عمارات عالی گماشته شروع دران نمود و بدر شاعر
چاچی تاریخ اتمام قلعهٔ تغلق آباد را فادخلوها یافت و جمعی را که در عقد جلیله سلطان قطب الدین با خسروخان متفق بودند و امداد و معاونت طائفه برادو
اوباش نمودند بسیاست رسانید و ملک فخرالدین جونا را که آثار رشد و فر سلطنت از ناصیه او ظاهر بود الغخان خطاب فرمود و چتر و لوازم سلطنت داده
ولیعهد ساخت و بهرام ابیه را که سلطان برادر خوانده بود بکشلوخانی مخاطب ساخته اقطاع ملتان و تمام سند باو مفوض داشت و چهار پسر دیگر خود را بهرام خان
و ظفرخان و محمودخان و نصرت خان خطاب داد و در سنه احدی و عشرین و سبعمائه الغخان را با عساکر چندیری و بداون و اقطاع دیگر از شرقرویه هند بجانب
دیوگیر و تلنگ نامزد فرمود الغخان لشکر دیوگیر را همراه گرفته قلعه ارنگل را که از هفتصد سال باز دار الملک رای لدر دیو و آبا و اجداد او بود محاصره نمود و حصار گلین
بیرونی گرفته نزدیک بود که حصار سنگین درونی نیز بگشاید درین میان عبید اکانی شاعر مشهور مفتن معارض امیر خسرو علیه الرحمه که این بیت از ان بدبخت شهرت دارد

بیت غلط افتاد خسرو را زخامی ❊ که سنگ را بپخت در دیگ نظامی ❊ و بیرون اکثر تصانیف از دست او وسعت فلسفی شکایتها کرده و شیخزاده دمشقی بتقریب دیرم رسیدن
ڈاک چوکی از دهلی بدروغ آوازه درانداختند که سلطان تغلق نماند و فتوری عظیم در اهل اسلام رفت و عبید امرا را از الغخان ترسانید و کفار برآمده بسیاری از مردم
لشکر بقتل رسانیدند و ملک تگین و دیگر امرا واقعه طلب درحق الغخان غدری اندیشیدند و با پنجاه سوار بالیلغار بدرگاه آمد و امرا هر کدام باقطاعات رفتند
و ملک تگین که در نواحی مابین ملتان و جیسلمیر رفته بود با اهل و عیال اسیر شد و تاج الدین طالقانی داماد ملک تگین که از بند بجانب گریخته بود در کنار آب سرو گرفتار
گشت و عبید نیز بجانب منکوب بدست آمد و این جماعه را با خیل و تبار زیر پای فیل انداختند و باقیمانده هر جا که رفتند کشته شدند و در سنه ثلث و عشرین و سبعمائه
الغخان بار دوم بجانب تلنگ رفت و رای لدر دیو باز حصاری شد و الغخان حصار درونی و بیرونی از القهر و غلبه گرفته رای را با خیل و تبع بدست آورد
و عمال و ... لشکر بجاجنگر و بیدر کشید و فیل و مال بسیار و جواهر و نفائس افزون از قیاس بغنیمت گرفته سوی حضرت دهلی مراجعت نمود و در سنه اربع
و عشرین و سبعمائه سلطان غیاث الدین تغلقشاه بتقریب بدسلوکی حکام بنگاله الغخان را بنیابت خویش در دار الملک تغلق آباد که در مدت سه سال و کسری
تعمیر یافته بود گذاشته و مهمات ملکی و مالی برای صائب او مفوض گردانیده بجانب لکهنوتی عزیمت مصمم فرمود و سلطان ناصرالدین ضابط لکهنوتی و
درایان نامدار آن دیار باستقبال سلطان شتافته سر در ربقه اطاعت درآوردند و سلطان تغلقشاه چتر و دورباش با سائر لوازم و اسباب سلطنت
بسلطان ناصرالدین داده لکهنوتی را از سر نو برو مقرر داشته فتحنامه در دهلی فرستاد و تاتارخان پسر خوانده خود حاکم ظفرآباد را بیشتر روانه گردانید
تا بهادرشاه عرف نوده حاکم سنارکانو را که دم از استقلال میزد زنجیر در گردن انداخته با جمیع فیلان او بخدمت درگاه پیوست و سلطان تغلقشاه
بهادرشاه را همراه گرفته مظفر و منصور بجانب دهلی بازگشت و دو منزل را یکی ساخته بطریق ایلغار می آمد و الغخان بشنیدن این خبر فرمود تا قریب
بافغان پور که سه کروهی تغلق آباد است قصری رفیع نزه عالی در سه روز تیار ساختند تا سلطان تغلقشاه درانجا فرود آید و شب گذرانیده و آسایش گرفته
در ساعت سعد از انجا به تغلق آباد نزول فرماید سلطان درانجا رسید و الغخان با سائر اکابر و اعیان باستقبال رفته طعام مهمانی کشید و سلطان تغلق
فرمود تا فیلانی که از بنگاله همراه آمده بودند دوانیدند چون بنیاد قصر نو و تازه و بی استحکام بود از زلزله فیلان در تذبذب و تزلزل آمد و مردم چون دانسته
بودند که سلطان بسرعت سوار میشود دست ناشسته از ان خانه برآمدند و سلطان تغلق بتقریب دست شستن بر نیامد تا دست از حیات بشست
و قصر بر سر او افتاد مخفی نماند که از ساختن این چنین قصری که هیچ ضروری نبود بوی آن می آید که الغخان قصر را مجوف ساخته باشد چنانچه مشهور است
اما صاحب تاریخ فیروزشاهی ننوشته اگرچه احتمال خوشامد و ملاحظه خاطر فیروزشاه هم دارد و این واقعه در سنه خمس و عشرین و سبعمائه روی نمود و مدت
سلطنت سلطان غیاث الدین تغلقشاه چهار سال و چند ماه بود **بیت** جهان گر کنی در ته پای خویش ❊ بخسپی سرانجام بر جای خویش ❊ و در میان
اهل هند مشهور است که سلطان غیاث الدین تغلق با سلطان المشایخ چون سوء مزاج داشت از راه لکهنوتی پیغام فرستاد که بعد از آنکه من بدهلی رسم
یا شیخ انجا باشد یا من شیخ فرمود هنوز دهلی دور است و این سخن از ان روز باز ضرب المثل گشته شهرت یافت و تغلقنامه میر خسرو که آخرین تصنیف او ست

بنام سلطان بموجب حکم او منظوم گشته و وفات سلطان المشایخ و میر حسن و نیز چنانچه گذشت درهمین سال بود **سلطان محمد عادل بن تغلقشاه**
که الغخان باشد در سنه ۷۲۵ خمس و عشرین و سبعمائه باتفاق امرا و ارکان دولت بر مسند سلطنت نشست و بعد از ادای مراسم عزا چهل روز در شهر بود تغلقا
بادشاهان سلف رفته نثارهای فوق الحد والقیاس فرموده و مناصب و اشغال برامرا تقسیم نموده ملک فیروز عم زاده خود را که سلطان فیروز باشد
نائب گردانید و بر بنقیاس پایه مقربان خویش افزوده حمید لویکی مشرف شد و ملک سرتیز عماد الملک و ملک خرم ظهیر الجیوش و ملک بندار خلجی قدرخان
و ملک عز الدین یحیی اعظم الملک خطاب یافت و اقطاع ستگانو برو مقرر شد و در سنه ۷۲۷ سبع و عشرین و سبعمائه سلطان عزیمت دیوگیر کرده از دهلی
تا بانجا بر سر کروهی دهاوه یعنی پایکان خبردار نشانده در هر منزلی کوشکی و خانقاهی بنا فرموده و شیخی نصب فرموده طعام و شراب و تنبول و سایر مصالح
مهمانی مهیا داشتن و از هر دو راه سایه‌بانان احکم کرد تا مسافر ایذا نکشد و اثر آن تا سالهای دراز باقی بود و دیوگیر را دولت آباد نام نهاد و سیانه دولتاباد
خود تصور کرده آزاد دار الملک ساخت و مخدومه جهان والده خود را با جمیع اهل و عیال امرا و ملوک و معارف حشم و خدم و خزائن و دفاین بدولت آباد
برده و به تبعیت مخدومه جهان سادات و مشایخ و علما نیز همه انجا رفتند و انعامات و ادرارات هر یکی اضعاف مضاعف شد و موجب الجلاء
اشد البلاء والغربة اصعب الکربة در ویرانی دهلی و انتقال ازان مزاحمت بسیار بحال مردم راه یافت و اکثری از ضعفا و بیوه‌ها و عجزه و
مساکین در راه تلف شدند و آنانکه رسیدند هم قرار نتوانستند گرفت و در آخر سنه مذکوره ملک بهادر گرشاسب عارض لشکر در شهر دهلی
خروج کرده فتنه و فساد انگیخت و ملک احمد ایاز که خواجه جهان خطاب داشت با بهادر جنگ کرده او را شکست داد و بهادر اسیر شده
نزد سلطان برده بسیاست پیوست بعد ازان ملک بهرام ایبه برادر خوانده سلطان تغلق در ملتان باغی شد و علی خطاطی را که بطلب او از
درگاه رفته بود بقتل رسانید و سلطان بعزم دفع شر او از دولت آباد بدهلی و از انجا بکوچ متواتر بملتان رسید و بهرام بمقابله آمده و مقاتله نموده
منهزم گشت آخر بقتل رسید و سر او را نزد سلطان آوردند و سلطان خواست که بکناره وی جویهای خون از ملتانیان روان سازد شیخ الاسلام
قطب العالم شیخ رکن الحق والدین قریشی قدس الله سره العزیز سر مبارک خویش بر در درگاه سلطان برهنه کرده در مقام شفاعت ایستاد
و گناه انجماعه بدیشان بخشید بیت ز ابتدا دور آدم تا زمان بادشاه ۞ از بزرگان عفو بود و از فرودستان گناه ۞ و سلطان ملتان را
بقوام الملک مقبول داده باز گشت و بعد از چند گاهی از و تغیر داده بهزاد را فرستاد و شاهو لودی افغان بهزاد را کشته سر بغی و طغیان برکشید
و سلطان چون بدیپالپور رسید شاهو گریخته در کوهستان رفت و سلطان باز گشت و در سنه ۷۲۹ تسع و عشرین و سبعمائه ترمه شیرین مغل برادر قتلغ خواجه
مغل پادشاه خراسان که سابقا بهندوستان آمده بود با لشکرهای انبوه در ولایت دهلی آمده و بیشتر حصارها بکشاد و از لاهور و سامانه و اندری
تا حد بداون بقتل و اسیر گرفت و چون عساکر منصوره اسلام بسر او رسیدند همچنان باز گشت و سلطان تا حد کلانور تعاقب نموده و شکست
و ریخت آن حصار را بعهده مجیر الدین ابورجا باز گذاشته بسمت دهلی باز گشت و درین ایام رای سلطان چنان اقتضا کرد که از بسکه رعایا
میان دو آب سرکشی دارند خراج آن ولایت را ده بیست مقرر سازند و گاو شماری و خانه شماری در رسوم و بدعتهای دیگر نیز پیدا کرد که موجب خرابی
و ویرانی ولایت بالکلیه گردید و ضعیفان نابود شدند و اقویا بنیاد فساد نهادند و سلطان حکم فرموده تا تنبیه ساکنان دهلی و قصبات و جوار را قافله
بقافله روانه سازند و بدولت آباد برند و خانها را از متوطنان بخرند و بها آن از نقد از خزانه دهند و انعامات وافر علیحده یابند دولت آباد بانظری
دهلی خراب چنان شد که سگ و گربه هم دران نماند و این بیت حسب حال آن بود بیت جایی که بود آن دلستان با دوستان
دلشاد در بوستان ۞ شد گرگ و روبه را مکان شد کوف و کرکس را وطن ۞ و ازین معنی باعث کمی خزانه نیز گشت و از جمله اسباب نقصان خزاین یکی
سلطان حکم فرمود که مهر مس را برابر مهر نقره صرف کنند و هر که در ستدن آن تامل میکرد او را فی الحال بسیاست میرسانیدند و مفاسد بسیار
در ملک ازین رهگذر لازم آمد و مفسدان و متمردان هیولا ساهر جا هر جا در مواضع خویش دار الضرب پیدا کرده بر فلوس سکه میزدند و در شهرها

برده بدان نقره و اسب و اسلحه و نفایس تسخیر بدیند و قوت و شوکت عظیم بهم رسانیدند و چون در جاهای دور دست سکه مس رواج نداشت و یک تنکه زر به پنجاه
تنکه مس سپید و کساد آن بر سلطان ظاهر شد حکم فرمود تا هر کرا تنکه مس در خانه باشد بخزانه عامره آورده تنکهای زر برابر آن ببرد و خلایق را از این ممر دستگاه عظیم
بهم رسید و آخر مس مس و نقره نقره بود و همان تنکهای مس پشته پشته تا زمان سلطان مبارکشاه بقول صاحب تاریخ مبارکشاهی مانده در تغلق آباد حکم سنگ
داشت و امرای اعظم و در سنه ثمان و ثلثین و سبعمائه هشتاد هزار سوار با سرداران نامی برای تسخیر کوه هماچل که میان ولایت چین و هند حائل است و از آن قراجل
هم میگویند نامزد فرمود و حکم کرد که هر جا بهر جا محافظان بگذارند تا راه آمد و رفت و رسد غله مفتوح باشد و بازگشتن هم بآسانی روی دهد بعد از در آمدن این لشکر
بنابر خاصیت طبیعت آن کوه که بسبب آن از مردم و دواب ایشان و سپاه اسپان بر و باران بسیار میبارد و تنگی راه و کمی علف ابداران نتوانستند
قرار گرفت و کوهیان غالب آمده آن افواج را بر داشتند و عقب لشکر را گرفته به تیرهای زهرآلود و سنگباران هلاک ساختند و اکثری را العالم باقی
و فرستاده به درجه شهادت رسانیدند و بقیه را اسیر گردانیدند تا مدتی در آنجا اسیر ماندند و از آنکه بصد تشویش خلاص یافتند سلطان بسیاست
رسانید و بعد از این واقعه آنچنان لشکری بر سلطان جمع آمد و آن زرهای مواجب همه سوخت و در سنه تسع و ثلثین و سبعمائه بهرام خان حاکم سنارگانو
وفات یافت و ملک فخر الدین سلاحدار او سر بطغیان بر آورده خود را خطاب سلطانی داد و با قدرخان ضابط لکهنوتی باتفاق ملک حسام الدین
ابو رجا مستوفی و عز الدین یحیی اعظم الملک جنگ کرده شکست یافت و اسباب تجمل و خزینه و حشم او بدست قدرخان افتاد و چون بنگاله رسیده
بود و اسپان قدرخان سقط گشته و او روپیه بسیار جمع کرده توده توده به نیت پیشکش سلطان در منزل خویش نهاده بود هر چند حسام الدین ابو رجا
او را از جمع اموال و طمع بستن مردم در آن و منجر بفتنه شدن منع میکرد قدرخان نشنود آخر الامر همان طور شد که حسام الدین گفته بود و ملک فخر الدین
باز آمد و سپاهیان قدرخان با او یار شده صاحب خود را کشتند و زر نصیب فخر الدین گشت و حکومت سنارگانو سکلقلم او مسلم شد و مخلص غلام
خود را بر لکهنوتی نامزد کرد و علی مبارک عارض لشکر قدرخان مخلص را کشته دم از استقلال زد و عرائض مصلحت آمیز بدرگاه سلطان نوشت و سلطان
ملک یوسف را نامزد کرد و او در راه فوت شد و سلطان را شغل دیگر در پیش آمده کسی دیگر بآنجانب نفرستاد و در مرتبه علی مبارک بجهت عداوت فخر الدین
علامات پادشاهی ظاهر ساخته خود را بسلطان علاء الدین مخاطب گردانید و ملک الیاس حاجی که صاحب قبیله و حشم بود بعد از چند روز باتفاق بعضی
از امرا و ملوک لکهنوتی علاء الدین را بقتل رسانیده خود را سلطان شمس الدین خطاب کرد و در سنه احدی و اربعین و سبعمائه سلطان محمد بقصد
تسخیر سنارگانو رفته فخر الدین را باسیری گرفته در لکهنوتی آورده بقتل رسانیده بازگشت و شمس الدین بادشاه باستقلال در آن دیار شد و حکومت
و سلطنت آن ملک تا مدتی مدید در عهده فرزندان او بود و دیگر در وقت سلطان محمد بیامد در سنه اثنی و اربعین و سبعمائه سید حسن کیتهلی پدر ملک ابراهیم
خریطه دار سلطان که بحسن کانکو مشهور است و آخر کار سلطنت دکن بر او قرار یافته مخاطب بعلاء الدین بهمن شاه گشته در معبر بجهت ضوابط صعب
سلطانی و قوانین اختراعی و قتل و سری طغیان و عصیان بر آورد و اکثر از حشم دهلی را که در آن حدود نامزد بودند بخود کشید و سرداران مخالف را بقتل رسانید
و سلطان بجهت دفع آن فتنه از لکهنوتی بدیوگیر رفته و چون به تلنگ رسید بیمار شد و بازگشته بکوچ متواتر بدهلی آمد و قتلغخان را در دولت آباد گذاشت و فتنه
معبر همچنان قائم ماند و کار حسن بالا گرفت و در سنه ثلث و اربعین و سبعمائه ملک هلاجون و کل چندر کهوکهر ملک تتارخرد حاکم لاهور را بغدر کشته و
و چون خواجه جهان بر سر ایشان رفت بجنگ پیش آمدند و مفسدان مالش خوب یافته منهزم گشتند و در سنه اربع و اربعین و سبعمائه سلطان [illegible]
و سامانه که دزد اشته سادات کیتهل و سایر اهل اسلام را برغم حسن کانکو حکم بقتل عام فرمود و مقدمان آن دیار را بجای ایشان رعایت کرده
و دیهها و اقطاعات تعین ساخت و خلعتهای فاخره و کمرهای زر داده همانجا ساکن گردانید و چون عالم قحط بود فرمان داد تا هر کس که خواهد بجانب مشرق
رفته ایام گرانی و تنگی را بگذراند و کسی مانع نشود و همچنین اگر کسی ترک سکونت دولت آباد خواسته بدهلی بازگردد تعرض باو نرسانند و در آن سال چندان مال
از ولایت خراسان و عراق و سمرقند بامید بخشش سلطان در هند آمدند که در ین دیار بار لغیر از ایشان طایفه دیگر کم بنظر در می آمدند و در ین سال حاجی سعید صرصری

از مصر نسبت خلافت ... لوا و خلعت و خطاب ناصر امیر المؤمنین از خلیفه عباسی که مانده بود آورده و سلطان آئین بندی در شهر فرموده با تمام مشایخ و سادات و مقربان
باستقبال رفته و پیاده شده پای حاجی سعید بوسیده در جلو او روان شد و نماز جمعه و عید را که در مدت موقوف بر حکم خلیفه و اجازت او داشته بود
اقامت فرموده و خطبه بنام خلیفه خواند و نام پادشاهانی که اجازت از دار الخلافه نداشتند بر انداخت غیر از سلطان محمود و زرهای بسیار و نفائس قیمتی چند
نثار کرد که خزینه خالی شد و یک گوهر نفیس که مثل آن در خزانه نبود همراه حاجی برقعی با دیگر تحف و هدایا بمصر فرستاد و در زعم خود خلیفه بر حق شد مصحف
منشور خلیفه را همیشه پیش خود نهاده حکم اولو الامر می‌خواند و می‌گفت که خلیفه چنین و چنان می‌فرماید و بیعت از مردم برای خلیفه می‌گرفت و در
کمداوری که در نواحی شمسآباد دست رفت و در سنه ... و کنهایت نیز شاید خلیفه آمد و مرتبه دیگر مخدوم زاده بغدادی آمد و سلطان تا پالم پیاده باستقبال
او رفت و سرگاه او را از دور رسید پیشوا رفته بر تخت همراه خود می‌نشاند و شهر اسیری و باغ و قصر و سائر ملک در تصرف او باز گذاشت و در سنه خمس و اربعین و
سبعمائه ملک نظام الملک حاکم کره فتنه انگیخت و شهر الله برادر عین الملک از اوده لشکر بسیار آورده تنگ ساخته اند و شکست و شهاب الدین
سلطانی در بیدر تمرد نمود قتلغخان بدانجانب نامزد شد و شهاب الدین با سر جنگ پیش آمده در حصار محصور گشت و قتلغخان او را امان داده بحضرت فرستاد
و در شهور سنه ... و اربعین و سبعمائه علی شهر خواهرزاده ظفرخان علائی با جمعیت تمام تصرف کلبرگه شده و ضابطه ... را بقتل رسانیده و اموال و اسباب
و او اموال بدست آورده با قتلغخان محاربه نمود و هزیمت یافته در حصار بیدر متحصن شد و قتلغخان او را نیز اسیر ساخته در کده واری که لشکرگاه سلطان بود فرستاد
سلطان اول آن اسیر را از آنجانب غزنین جلا فرمود و بعد از آن طلبیده همراه برادر بسیاست رسانید و در ... سنه سبع و اربعین و سبعمائه زمانی که سلطان در کده واری را
معسکر ساخته بود عین الملک از ظفرآباد و اوده اموال و نفائس و گرنیکه فرستاده بدرگاه آمد و ملکیت سلطان برین قرار یافت که قتلغخان از دکن
طلبیده عین الملک بجای او فرستد عین الملک و همی بخاطر ... ره ... شبانه از ... گریخت و از آب گنگ گذشته با اوده متوجه
گشت و برادر او شهر الله بعضی از فیلان و اسپان پادشاهی که برای چرا گذاشته بودند دست اندازی کرده برد و سلطان تعاقب ایشان نموده با فوج
روان و عین الملک با غوای برادران و طائفه از تابعین ملک فیروز نائب باربک که بر فیلان و اسپان موکل بودند از آب گنگ گذشته باین طرف آمده به
لشکر سلطان زد و بطریق دزدان و گواران در جنگل در آمده پیاده بجنگ پیوستند و از پیش فیلان پادشاهی و تیراندازان تاب نیاورده فرار نمودند و
شهر الله و برادر دیگر وی و اکثری از سرداران عین الملک در آب فرو رفتند و بقیه طعمه شمشیر سپاهیان گردیدند و گواران اسیر گشتند و عین الملک
را زنده بر لاشه برداشته برهنه بدرگاه آورده چند روز موقوف داشتند و سلطان نسبت او خدمت شایسته او را منظور داشته ذات او ...
بدستور سابق در تربیت او افزوده و ولایت سپرده بدهلی مراجعت نمود و قتلغخان ... [illegible]
مردم از او آسوده بودند تغیر او باعث فتور بسیار شد ... [illegible]
اختیارات سلطان گشت و فتنها سر کشیده و دستگشته ... [illegible] سبعمائه امیران صده ... [illegible]
و ... گجرات ... و خزانه بدرگاه می‌آورد شبیخون زده و خزانه ... [illegible]
گجرات رسید و بعضی امرای معتبر چون ملک علی سرحا... [illegible] ... مالک اسید
لاچین ... را ملک گیج رسیده میر صده با از برین باهم اتفاق کرده ملک احمد لاچین ... رسانیدند و خزینها که ... [illegible]
... شده بود چون روبروی باغیان شد دست و پا گم کرده از ... افتاد و گرفتار گشت و این خبر بسلطان رسید و بیشتر با حشم غضب و گردید
بفکر افتاده ... هزیمت مقبل و قتل عزیز میر صده با دلیر شده در ... قبائل و خویشان اطلبیده از سلطان مطلقاً یکرو بیک ... دولت آباد ...
ملک ... گرفته بتصرف در آوردند و اسمعیل فتح نامی را بپادشاهی برداشته سلطان ناصر الدین خطاب دادند بعد از آن میر صده ...
که سلطان بر سر ایشان امر اقامت فرموده بود از فوج مقابل ... شکست یافته با میر صده‌ها دولت آباد پیوستند چون سلطان به دولت آباد رسید

اسمٰعیل مخ جنگ مصاف داد و هزیمت یافته در حصار دهارالگیر که عبارت از ارک دولت اباد است متحصن شد و مسلمانان بسیار از دولت اباد درین فتنه
بقتل رسیدند و اسیر شدند و ملک عماد الملک سرتیز تعاقب گریختگان امیر سیدها بطرف سید زلمز د شد درهمین اثنا خبر طغیان ملک طغی در گجرات
رسید که ملک مظفر حاکم انجا را کشته اسپان و اموال وفوره تصرف آوردند سلطان ملک جوهر و خداوندزاده قوام الدین و شیخ برهان الدین
ملارامی را در دهارالگیر گذاشته متوجه دفع فتنه طغی شد و لشکر گریخته بدولت آباد که حسن کانگو سردار ایشان بود از کمین برامده بر عماد الملک سرتیز زد و عماد الملک
کشته شد و لشکر او گریخته بدولت آباد پناه بردند و ملک جوهر و خداوندزاده قوام الدین و امرا دیگر طاقت مقاومت با حسن در دولت آباد ندیده
دار و دیار را خالی گذاشته روی بدهارالگیر نهادند و حسن کانگو تعاقب ایشان نموده بدولت اباد درامد و اسمعیل مخ را رانده سلطان علاء الدین
خطاب خود کرد و بپادشاهی نشست و از ان باز سلطنت اقطاع دولت اباد و حکومت ان ملک در خاندان او ماند و تاریخ فتوح السلاطین بنام او
منظوم شد و طغی طاغی بعد از رسیدن سلطان بگجرات دو بار جنگ صف کرده شکست یافت و خود را بفراقی قرار داده جا بجا می گشت و سلطان
نیز از تعاقب او باز نگشت و بهر جا که او میرفت میرفت و سلطان درین مهم ملک فیروز را از دهلی طلبیده تا بدرگاه پیوست و درین سال ملک کبیر
پسر ملک قبول خلیفتی که سلطان تمام مهمات خود برو گذاشته و خطی از جانب او به بندگی خلیفه مصری عباسی نوشته بدست حاجی برقعی فرستاده
بود فوت کرد و احمد ایاز که خواجه جهان باشد و ملک قبول قوام الملک در دهلی تمشیت مهمات می نمودند و در آخر عهد سلطان محمد بغی و عصیان
وخلل و فتنه روز بروز ظهور کرد که اگر تدارک یکی مشغول میشد دیگری از دست میرفت و کار از اصلاح گذشته بود و آن آرایش ملک و آبادانی
ولایت بعکس تبدیل یافت و ظلم بجای عدل و کفر بجای اسلام فرو گرفت و این معنی را اسباب بسیار بود و هیأت مجموعی آن باعث خلل و تفرقه و زوال
ملک گشت و تفصیل این در تاریخ اصل فیروزشاهی و مبارکشاهی مسطور است و مآل آن بطریق اجمال بهفت امر عاید میشود اول انکه بیشتر خلق و رعایا بلاد
دوآبه را از تاراج نرمه شیرین خراب شد دیگر روی آبادانی ننهاد دوم خراج میان دوآب که از معظمات بلاد هندست یکی بده و بیست قرار یافته گاو
شماری و خانه شماری و دیگر اخراجات علاوه آن شد و باین تقریب ضعفاء رعایا اموال و مواشی گذاشته باقویا می پیوستند و اقویا بتمرد و فساد
بنیاد نهاده قطع طریق و تخریب ولایات میکردند بهر حال محصول کم شدن گرفت و ولایت خراب سوم قحط عام و گرانی غله بهفت سال چنان شد
که قطره از آسمان نبارید محقق نماند که این عبارت مبارکشاهی بعینه نقل نموده شد و معلوم نیست که صاحب ان غلو در اغراق کرده یا در واقع همین طور
باشد چهارم ویرانی دهلی و معموری دولت اباد است که بعد از تخریب دهلی مردم را از قصبات و مواضع در ان شهر آورده اباد ان ساختند و بار
کوچ ایشان بدولت اباد بردند و ضیاع و عقار ملکی و اسباب که داشتند همه ضایع و تلف شد و دیگر روی سامان ندیدند پنجم بقتل
رسیدن هشتاد هزار سوار تمام در کوه هماچل یکبارگی و ویران شدن خان و مان ایشان ششم فتنه گری و بغی هر روز در هر جا که مردم از ترس جان
[illegible] میکردند و بعضی در جنگ و اکثری با خانمان خویش تهمتی کشته می شدند و بهر حال آن دیار و بلاد خراب میشد هفتم کثرت خونریزی سلطان و سیاست
عام او که سادات و علما و مشائخ و اسافل و اراذل و محترفه و زراع و سپاهی نسبت باو یکسان بودند و پیوسته پیش سراپرده سلطانی و درگاه دیوانی او از کشته
پشته و از مرده توده بود و کناسان و جلادان از کشیدن و کشتن انبوه بستوه آمده بودند و نه خلق از فتنه و نه سلطان از سیاست بس میکردند عاقبت سلطان
درین کار و بار حیران شد و با وجود آن نه پای او از رکاب ماند و نه تیغ از سیاست و هیچ فائده نداشت تا سیلاب فتنه تند و ارکان ملک سست
شد و مرض بر طبیعت غالب آمد و سلطان از خلق و خلق از سلطان خلاص یافت ۵ از همه خلق جهان گرچه از ان ۞ اکثری حربه و کمتر [illegible]
تو چنانی که همه میری بر هیا ۞ نه چنان چونکه میری بر هند ۞ و از نوادر حکایات اوضاع عجیب مکر سلطان می آرند که در امور سیاستی چندان اهتمام داشت که
چهار مفتی را در درون محافظ قصر خود جای داده در منازل معین نگاه داشته بود تا هرگاه تهمتی می گرفت اولا در باب سیاست او مفتیان را در محل [illegible]
مقید میکرد و گفته بود که شما در گفتن کلمة الحق از جانب خود تقصیر راضی میباشید که اگر کسی بناحق کشته شود و فروگذاشت از جانب شما خواهد بود

خون آنکس در گردن شماست و بعد از مباحثهٔ بسیار اگر ایشان ملزم میشدند هر چند نیم شب هم میبود حکم بکشتن میکرد و اگر خود الزام میافت بمجلس دیگر
می انداخت و برای دفع سخن ایشان جوابی می اندیشید و آمده تقریر میکرد و بعد از آنکه مفتیان را مجال محبت نمی ماند همان زمان او را بقتل میرسانید و الا فی
ساعت خلاص میداد میگویند که سلطان روزی کفش پوشیده پیاده در محکمهٔ قضا نزد قاضی کمال الدین صدر جهان رفت و گفت که شیخزاده جامی
مرا ظالم گفته است او را بطلبید تا ظلم بر من ثابت کند و اگر نه اجرای حد شرعی هرچه لازم آید بر او نمائید شیخزاده بعد از احضار اقرار کرد و سلطان بیان
خواست او گفت هر کرا سیاست میکنی حق یا ناحق العهده علیک اما اینکه زن و فرزندان او را بجلادان می سپاری تا هرچه خواهند کنند این کدام
مذهب و کدام شریعت آمده است سلطان خاموش بوده از مجلس برخاست و فرمود که شیخزاده را مقید ساخته در قفص آهنین نگاه داشتند و در سفر
دولت آباد او را بهمان حالت بالای فیل بر داشته برده بود چون مراجعت نموده بدهلی مد از پیش همان محکمه گذشته و از قفص بر آورده آن بیچاره را حضور
خود فرمود تا دو پاره کردند و از ینجا معلوم میشود که سلطان محمد جامع اضداد بود و لهذا نام او در افواه بلکه در بعضی کتب هم بخونی شهرت دارد نه عادل و در بیان
حکایات بسیار است که شنیده شده و نوشتن و گفتن آن موجب اطناب و اکثار فاعتبروا یا اولی الابصار مع القصه چون از افراط ظلم و تعدی سلطان
که در اعتقاد او عین عدل بود اختلال تمام در احوال مملکت پیدا شد و رخنهای قوی افتاد و عقلا از اصلاح آن عاجز آمدند از محن گوناگون و اندیشهای عالی
بیماری دق در مزاج سلطان راه یافت و متعهد اسر در پی طغی نهاده بقصد استیصال و بیخ کنی ملک تهته کرد که طغی پناه بدانجا برده بود و در آن یورش فرغن نایب پادشاه
خراسان التون بهادر را با پنج هزار سوار بملازمت سلطان فرستاد و زحمت سلطان اندک روی بصحت نهاده بود چون بتهته رسید روز عاشورا روزه گرفت
و در عین موسم گرما بعد از افطار ماهی خورد و زحمت عود کرد و در بیست و یکم ماه محرم سنه اثنی و خمسین و سبعمائه سفر آخرت گزید و مدت ملک او بیست و
هفت سال بود لمولفه خوراساد دولت عادل چو طالع بشد با آسانی ٭ زمین هند او در نگین همچون خراسانش ٭ حصار هفت خان از هفت جشن افراشت گرز رفعت
پرندی نسر طایر بر سر برج جواهر بانش ٭ بدامان قیامت عهد محکم بست و ز دوران ٭ چو بیت العنکبوت مضللهای فرا و اشیابی خرصدی بوم بر سرهای ایوانش
نه بینی غیر زاغ شوم بر بالای ستانش ٭ بقا و کبر با شاهنشهی را می سزد کامد ٭ تعالی ربنا عما یقول الظالمون شانش ٭ و از شعرای مشهور در زمان سلطان محمد
بدر شاشی مذکور است که شاهنامه بنام او گفته قریب بسی هزار بیت و همین که تاریخ منظوم است غنیمت است سلطان فیروز شاه بن ملک رجب
که برادرزاده سلطان غیاث الدین تغلق و عم زاده سلطان محمد عادل باشد بر حکم ولی عهدی سلطان محمد باتفاق اعیان مشایخ و اکابر امرا و وزرا
در سنه مذکور از نواحی تهته بر مسند دولت و سلطنت جلوس فرمود میگویند که مخدوم زاده عباسی بغدادی و شیخ نصیر الدین چراغ دهلی قدس الله
سرهما العزیز باعث سلطان فیروز بران بیعت نمودند و در افواه چنان مشهور است که ملک فیروز را در مدت غیبت سلطان محمد پنهان پادشاه
کرده بود بعضی مفتنان این خبر را بسلطان رسانیدند حکم فرمود تا این هر دو مرید مرا او را مقید ساخته بلشکر بیاورند و ملک فیروز بنوعی از محافظانرا
بدست آورده بهمان حالت در نواحی هانسی نزد شیخ بدر الدین که یکی از اولاد شیخ جمال الدین هانسوی قدس الله سرهما بود رسید آن بزرگوار گفت
سبحان الله یکی را مقید گردانیده برای سلطنت میبرند و او خبر ندارد چون در نواحی تهته بلشکر سلطان رسیده اند خبر این دو عزیز را برسید حکم
کرد که مجرد رسیدن ایشان را بقتل رسانند و متعاقب در سکرات افتاد و پسری که داشت بشکار رفته بود محافظان چون اینحالت دیده اند حضرت شیخ و سلطانرا
گذاشته اند و سلطان فیروز باتفاق اعیان لوای سلطنت برافراخته و پسر سلطان را بحیله از هم گذرانیده و بعد از آنکه مراجعت بدهلی نموده پرگنه چوراسی از ذات
هانسی نذر خانقاه و لنگر شیخ بدر الدین مذکور گردانیده این بود آنچه شنیده شد والله اعلم بحقیقة الحال و نیز میگویند که سلطان محمد بن تغلق تا د
حضرت شیخ را جامه داری میفرمود تا روزی شیخ قدس سره گره بر جامه او زده فرمود نصیر الدین بندد و خدا گشاید و همان روز سلطان مرد بیت
دولتی را که نباشد غم از آسیب زوال ٭ بی تکلف بشنو دولت درویشان است ٭ بهر تقدیر سلطان فیروز در اول جلوس حکمی که کرد این بود که مغلانی
که دست برد بر مردم لشکری نموده جدا از اردو فرود آمده و بعد از آنکه فتنه انگیزی ایشان از حد گذشت سلطان خود حراست نموده مغلانرا تنبیه داد

...نما را از تاخت و باخت هندیان لشکر کوتاه ساخت هیبت مغل را بغارت اشارت دهی ازان به که جنبت لبشارت دهی و لشکر
...بسلامت بامن رسانید و از آنجا به کوهستان بکهج متواتر متوجه دهلی شد و احمد ایاز مخاطب بخواجه جهان که در غیبت سلطان طغلق طفل مجهول النسبی
را بپادشاهی برداشته سلطان غیاث الدین محمود شاه خطاب کرده و خود را بوکالت قرار داده بود بعد التماس و التجاء و رسل و رسائل بسیار
[illegible] منتظر لشفاعت [illegible] اعیان [illegible] با استشراف سر برهنه و دستار در گردن انداخته بنواحی هانسی آمده سلطان
[illegible] سلطان [illegible] جریده او را [illegible] بنواحی هانسی سپرد و جمعی که با او دران منازعت و مخالفت شریک بودند هر کدام را طرفی اخراج
نمود و در منزل سرستی خبر ولادت شاهزاده فتح خان که پسر شش اختر تغلقشاه بود رسید و خبر قتل طغی طاغی از گجرات نیز همانجا آمد و در دوم ماه رجب
سنه مذکور تخت دهلی را بالقدوم خویش زینت داد و مناصب از سر نو تقسیم فرمود و در سنه ثلث و خمسین و سبعمائه بجانب کوه سرمور بتقریب
سیر و شکار رفت و باز آمد و در ماه رجب امسال شاهزاده محمد خان که آخر ناصر الدین محمد شاه خطاب یافت متولد شد و در سنه اربع و خمسین و سبعمائه
بجانب کلانور شکار کرده بازگشت و عمارتی عالی بکنار آب سرستی بنا فرموده و ملک قبول نائب وزیر را خانجهان ساخت و شیخ بزرگوار شیخ
صدر الدین ملتانی را قدس سره العزیز شیخ الاسلامی داد و در آخر این سال بجانب لکهنوتی بقصد دفع فتنه حاجی الیاس که خود را سلطان شمس الدین
نامید [illegible] متوجه گشت و او در قلعه اکداله که محکم ترین قلاع بنگاله است التجا برده و حرکة المذبوحی نموده اندکی جنگی کرده فیلان و اسباب بد
حشم و خدم را با داد و همه آن بدست سلطان [illegible] سلطان جهة برشکال با وی صلح کرده بازگشت و در سنه خمس و خمسین و سبعمائه از گذر گنکپور
گذشته بدهلی رسید و بنا فیروزآباد بر کنار جون نمود و در سنه ست و خمسین و سبعمائه بجانب دیپالپور رفت و جوی از آب ستلدر آورده
بجهر که چهل و هشت کروه از انجا بود برد و در سنه سبع و خمسین و سبعمائه نهری از آب جون از حوالی مندلی و سرمور کشیده و هفت نهر دیگر با او جمع کرده
بهانسی و از انجا بر اسن رسانید و در انجا قلعه بنا فرمود و حصار فیروزه نام نهاده در زیر قصر القلعه حوضی وسیع کافت و آنرا از آب نهر پر ساخت
و جوی دیگر از نهر ککهر کشیده زیر حصار سرستی برد و از انجا تا هرنی کهتره در میان حصاری بنا فرموده فیروزآباد نام کرد و در آخر امسال
در روز عید اضحی خلعت و منشور خلیفه الحاکم بامر الله ابی الفتح ابی بکر بن ابی الربیع سلیمان از دار الخلافه مصر متضمن تفویض جمیع ممالک هندوستان
بسلطان رسید و هم درین سال رسولان از حاجی الیاس حاکم لکهنوتی با نفایس تحف و هدایا رسید و بمراحم و عواطف بی حد مخصوص گشته باز
گشتند و حکم شد که بجای این امتعه فیلان سفر ستاده باشد و تمامی بلاد هند در تصرف سلطان [illegible] بود بغیر از لکهنوتی که حاجی الیاس آنرا داشت
و بسلطان مصالحه کرده و بغیر از دکن که بعد از فوت سلطان محمد حسن کانکو متصرف شده بود و در سنه ثمان و خمسین و سبعمائه ظفر خان فارسی از
سنارگانو با دو زنجیر فیل بدرگاه پیوست و بنیابت وزارت یافت و در سنه تسع و خمسین و سبعمائه بجانب سامانه رفته ملک قبول سرپرده دار
را برسر مغول که [illegible] ساخت و مغول شنیدن آوازه لشکر سلطان بازگشته بولایت رفت و سلطان بدهلی مراجعت
نمود و درین سال سلطان اسپان تازی و میوه ولایتی و سایر تحف و نفائس همراهی رسولان سلطان شمس الدین لکهنوتی که با هدایا بسیار بدرگاه
آمده بودند روانه گردانید و در بهار خبر شنیدند که سلطان شمس الدین فوت کرد و سلطان سکندر پسر او بجای پدر نشست و اسپان حسب فرمان
بحشم بهار رسانیدند و رسولان را در کره باز آوردند و در سنه ستین و سبعمائه سلطان با لشکرهای انبوه عزیمت لکهنوتی مصمم ساخته خانجهان را در
دهلی گذاشته و تاتارخان را که ملک [illegible] بود از غزنین تا ملتان سپرده روانه شد و برشکال در ظفرآباد گذرانید و درین منزل اعظم ملک شیخزاده بسطامی
که با ملک احمد ایاز در مدت غیبت اتفاق ورزیده آخر بحکم سلطان اخراج یافته بود از دار الخلافه مصر خلعتی برای سلطان آورد و اعظم خان خطاب
یافت و سید رسولدار را با رسولان لکهنوتی نزد سلطان سکندر بلکهنوتی فرستاد و سکندر پنج فیل نامی با نفائس و تحف دیگر بدرگاه روانه گردانید
و سلطان بعد از برشکال از ظفرآباد بجانب لکهنوتی عطف عنان نمود و در راه اسباب ملکداری و فیلان و فراشخانه لعل که اعتبار تمام در آن زمان

دهلی برای شاهزاده فتح خان معین شد و سکه بنام او زدند و چون بعد در پنڈوه رسید سلطان سکندر در [illegible] که پدر او محصور

شده بود تحصن جست و بعد از آنکه سلطان محاصره فرمود سلطان سکندر امان طلبید و چهل و هشت فیل و نفایس دیگر خدمتی فرستاد و در سنه احد

وستین وسبعمائه سلطان بکوچ متواتر از راه پنڈوه بجونپور آمد و بشکال آنجا گذرانید و در آخر این سال از راه بهار ساباد بجانب جاجنگر عزیمت فرمود

و فیلان و بنگاه را در کره فرستاده بکوچ متواتر بشکره رسید و رای آنجا بگریخت و از آنجا و شهر بارانسی که مسکن رای بزرگ بود رسیده

از آب مهندری عبور کرده و رای بارانسی فرار نموده به تلنگ شتافت و سلطان باره از تعاقب او کرده بازگشته شکارکنان بولایت رای

پرهام دیو رسید او سی فیل و خدمتی دیگر پیشکش فرستاد و از آنجا سلطان در پدماوتی و پرم تلا که در جنگل آن فیلان قوی هیکل بود آمده شکار فرمود

دو فیل را کشت و دو فیل را [illegible] ملک ضیاء الدین رباعی گفته **رباعی** شاهی که بحق دولت پاینده گرفت [illegible] اطراف جهان بقوت تیغ گرفت

گرفت + از بهر شکار فیل در جاجنگر + آمد و بکشت و [illegible] زنده گرفت [illegible] و از آنجا [illegible] تمام مراجعت فرمود و در

سنه اثنی وستین وسبعمائه مظفر و منصور به دهلی درآمد و بعد از چند گاه جانب نهر سلیمه نام شکار فرمود و آن آبیست که از میان پشته ریگی

بزرگ آمده در نهر ستلج که آن را ستلج نیز گویند می افتد و آن را سرستی نیز گویند و این نهر مشتمل است بر [illegible] که همیشه جاریست [illegible] این

هر دو جوی پشته بلند واقع است که اگر آن را بکاوند آب سرستی درین جوی درآید [illegible] سلطان فرمود

تا پنجاه هزار بیلدار جمع ساخته بکندن آن مشغول شوند و از آن پشته استخوانهای فیلان و آدمیان ظاهر شد که هر استخوان دست آدمی سه گز

بود پاره سنگ شده و پاره دیگر بطور استخوان مانده و آن جوی کنده نشد و درین اثنا سهرند را تا ده کروهی خارج جمع ساخته بحواله ضیاء الملک

شمس الدین ابو رجا فرمود تا حصاری برآورده فیروزپور نام نهاد که سهرند باشد و سلطان از آنجا بنگرکوت رفت و راجه آنجا بعد از محاصره

و محاربه آمده ملازمت کرد و نوازش خسروانه یافت و نگرکوت را سلطان بنام سلطان محمد مرحوم محمدآباد نام نهاد و چون برفت در آن کوه

کوه به سلطان آوردند فرمود وقتی که سلطان محمد مرحوم که خداوند من بود باینجا رسید و شربت برف برای او آوردند چون من حاضر بودم

از آن شربت میل نکرد و نباران چند شتر و فیل بار نبات را که همراه سلطان فیروز بود شربت برف ساختند و فرمود که بروح سلطان محمد ختم قرآن

بکنند و آن را بر تمام اهل لشکر تقسیم نمایند درین حال بعرض سلطان رسانیدند که وقتی که سلطان اسکندر ذوالقرنین باینجا رسید از آن باز

مردم این شهر صورت نوشابه ساخته در خانه داشته اند معبود ایشانست و یک هزار و سیصد کتاب از برهمنان سابق درین بتخانه است که بجوالامکهی اشتهار دارد

و همیشه آتشی سر بفلک کشیده از آنجا می فروزد و هزاران [illegible] آب [illegible] سلطان [illegible] طلبید [illegible] فرمود تا مترجمان بزبان

فارسی ترجمه نمایند از آنجمله عز الدین خالد خانی که از شعرای [illegible] فیروز [illegible] بود کتابی در بیان [illegible] سیارات [illegible] و سعادت و نحوست

آنها و تفاؤل و شگون نظم آورده دلائل فیروزشاهی نام مانده فقیر جامع این منتخب [illegible] در سنه [illegible] مطالعه نموده [illegible] بیت التعریفی هم کرده

کتاب دیگر قبل ازین هم بنظر فقیر رسیده که بنام سلطان فیروز ترجمه شده [illegible] علم پنگل یعنی فن موسیقی [illegible] اقسام اکهاره [illegible] بازی میگویند و بعضی

درین آن اکثر اینها حاصل نیست غالباً بجز کیان جهت و نارت طلب [illegible] آمده بود چنانچه ظاهر است و سلطان از آنجا به تته [illegible] که لقب جام [illegible]

شد و سلطان بجهت گرانی آب و زور بشکال و گرانی غله ترک محاصره نموده بگجرات شتافت و آن ولایت را به ظفر خان تفویض نموده نظام الملک را معزول ساخته و نائب وزارت

دهلی گردانیده باز به تته آمد نیمه [illegible] جام امان طلبید [illegible] سلطان را دید [illegible] بدستور سابق [illegible] مقرر شده رخصت یافت

و در سنه اثنی وسبعین وسبعمائه خانجهان وزیر وفات یافت و پسرش جونا شه بخطاب خانجهان مخاطب گشت و کتاب چندائن را که مثنوی

است بزبان هندی در بیان عشق لورک و چندا نام عاشق و معشوق و الحق بسیار حالت بخش است مولانا داود بنام او نظم کرده

و از نهایت شهرت درین دیار احتیاج به تعریف ندارد و مخدوم تقی الدین واعظ ربانی در دهلی بعضی ابیات آن را بر سر منبر میخواند

مردم از استماع آن حالات غریبه روی میداد و چون بعضی افاضل العهد که شیخ را پرسیده اند که سبب اختیار این مثنوی هندوی چیست جواب داد که تمام
آن حقایق معنوی و تقلیست و موافق بوجدان اهل شوق و عشق و مطابق بتفسیر بعضی از آیات قرآنی و خوش اوزان هند حالاهم بسواد خوانی آن اهلیتها
[illegible] و در سنه [illegible] و سبعمائه ظفرخان [illegible] از گجرات شغلی [illegible] الاطلاع بر سریر مقرر گشت و در سنه [illegible] و سبعین و سبعمائه شاهزاده فتح خان را لقمه ناگزیر از خلایق در ربود و بعد از ان شمس الدین
دامغانی [illegible] نقره که تحفه مخصوص [illegible] حکومت گجرات از جانب خانجهان مقرر شد و چون [illegible] قبول نموده بود که هر سال صد فیل با سی و دو بیست
اسپ تازی و چهار صد برده [illegible] مقدم [illegible] هر سال با اموال نقد و دیگر بدرگاه میفرستم و آنجا بوصول نتوانست رسانید بضرورت باغی شده
در سنه ثمان و سبعین و سبعمائه میر صیدهای گجرات [illegible] شمس را [illegible] بدرگاه فرستادند و آن فتنه فرو نشست و گجرات بعد از ان بعهده
فرحة الملک عرف ملک مفرح سلطانی بتفویض یافت و در سنه تسع و سبعین و سبعمائه بجانب اتاوه و انجیک نهضت نمود در اواخر آن دیار
[illegible] و بسیار [illegible] و دولت [illegible] ملک تاج الدین ترک نموده و انجیک ابملک افغان داده
بدهلی باز گشت و درین سال ملک نظام الدین حاکم اوده که در رکاب سلطان بود در گذشت و حکومت آن دیار تعلق بملک سیف الدین پسر
بزرگ او گرفت و در سنه احدی و ثمانین و سبعمائه بسامانه رفته و از میانه شاه آباد و انباله گذشته در کوهپایه سنتور درآمد و پیشکش بسیار
از رایان [illegible] گرفته بدهلی رسید و ملک الشرق مردان دولت را که نصرتخان خطاب داشت از اقطاع کره و مهوبه طلبیده برای سد باب
فتنه [illegible] سلطان نامزد کرد [illegible] کره و مهوبه را باسائر [illegible] و مضافات بپسر ملک الشرق سلیمان که ملک مردان مقرر داشت و خضرخان
بعد سلطان علاء الدین [illegible] که عاقبت بحکومت دهلی رسیده پسر خوانده او بود و در سنه اثنی و ثمانین و سبعمائه بقصد انتقام رای کهوکهر
مقدم کتهیر که سید محمد [illegible] علاء الدین [illegible] که حاکم بداون بود [illegible] طلبیده کشته بودند بآنجانب لوای عزیمت برافراخت و کهوکهر
[illegible] بجانب [illegible] ملک [illegible] خطاب افغان زاد در ولایت سنبهل [illegible] فتنه کهوکهر گذاشته
[illegible] بداون [illegible] باز گشت [illegible] که حالا در بداون بیرون قلعه محله ایست مشهور [illegible] و هر سال بطریق شکار آمده
ولایت کتهیر را [illegible] و در سنه [illegible] و ثمانین و سبعمائه در موضع بهولی که بهفت کروهی بداونست و بمواسائی مشهورست حصاری
بنا نهاده فیروزپور نام آن گذاشت و چون بعد از ان [illegible] سلطان عمارتی دیگر بنا نه یافت باخرین پور شهرت گرفت و درین ایام که
اثری از ان بنا باقی نیست اما از خشتهای کهنه طرح و وضع آن زمین بلند معلوم میشود که وقتی از اوقات عمارتی در ان بود و چون عمر
سلطان قریب بنود سال رسید [illegible] **مثنوی** بهشتاد و نود چون در رسید [illegible] بسا خواری که در پیری کشیدی و ز انجا
چون همه منزل [illegible] ساقی بود و مرگی بصورت [illegible] خانجهان وزیر که تصرف تام در امور مملکت پیدا کرده در مقام برانداختن مخالفان جاه خویش شد
باشارت سلطان بعضی [illegible] مقتول گردانید و خانجهان [illegible] از شاهزاده محمد خان و بعضی ملوک دیگر که با او یگانه بودند گفته مزاج
سلطان را از و منحرف ساخت و [illegible] ایشان وی کرد که اینها در پی برداشتن شاهزاده اند بر تخت بادشاهی سلطان بدفع و استیصال امرا راضی
شده شاهزاده بعد از انکه روزی چند [illegible] رفته بود و ترک ملازمت سلطان کرده روزی بخلوت در ملازمت سلطان رسید حقیقت حال
او دولتخواهی و غدر اندیشی خانجهان را بعرض رسانید و قضیه منعکس شد و از جانب سلطان رخصت گونه جهت دفع و استیصال خانجهان
یافته و امرای فیروزی و عوام الناس را با خود متفق گردانیده در ماه رجب سنه تسع و ثمانین و سبعمائه باستعداد تمام بر سر خانه خان جهان رفته او را
زخمی ساخته خانمان او را بغارت داد و خانجهان بجانب میوات با چندکس گریخته بکوکا سیندار انجا پناه برد و شاهزاده چندی از امرا که
موافق خانجهان بودند مستاصل ساخت و بعد ازین واقعه شاهزاده وزیر مطلق العنان گردید و سلطان همه اسباب ملکداری از فیلان و
[illegible] حشم و ملازمات بادشاهی او ساخته ناصر الدین و الدنیا محمد شاه خطاب داده در ماه شعبان سنه مذکور او را جلوس فرموده و خود بعبادت

وطاعت حق تعالی مشغول شد تا در خطبهٔ جمعه نام هر دو بادشاه خوانده می شد و سلطان محمد صاحب مواهب مرا از سر نو بخش کرد و ولایات مغفر ساخت
و ملک یعقوب را سکندر خانی ناده بر سر خانجهان در میوات نامزد کرده و کوکا چوهان خانجهان را بسته نزد سکندر خان فرستاد و سکندر خان او را
بقتل رسانیده و سرش را تحفه درگاه محمد شاه گردانیده بجانب گجرات روانه شد و در سنه تسعین و سبعمائه محمد شاه لشکر بکوه سرمور راند و ملک مفرح
در گجرات باتفاق میر صید ها سکندر خان را کشت و لشکر او تمام بغارت رفته همراه سپهسالار بدهلی آمدند و محمد شاه از کوه بازگشته از نهایت بی پروائی
که لازمهٔ جوانیست فکر انتقام سکندر خان نکرده در عیش و عشرت مشغول شد و فتنهای عظیم در کار ملک افتاد و لشکریان سلطان بجهت حسد و کینه
سماء الدین و کمال الدین که تربیت کرده های محمد شاه بودند سر مخالفت بر داشته فسیدانی وسیع مجتمع شدند و ملک ظهیر الدین لاهوری که شاه زاده
بنصیحت ایشان فرستاده بود بسنگ مجروح ساختند و او بآنحال نزد محمد شاه آمده آگاه گردانید و شاهزاده جمعیت نموده بجنگ آن فریق رفت و لشکر شاهزاده و لشکر
غالب آمده لشکر سلطانی را بر داشت و این جماعه پناه بسلطان فیروز بردند تا دو روز جنگ صعب وی نمود و چون کار بر غلامان سلطان تنگ
سلطان که شهنشهی و مثالی پیش نمانده بود بجنگ گاه برده نمود و ارساختند چون لشکر محمد شاه فیلبانان او را انظر سلطان فیروز دیدند و برگشتند
نزد سلطان آمدند و محمد شاه با جمعی قلیل که مانده بود بجانب کوه سرمور رفت و لشکر سلطانی که قریب بیک صد هزار سوار و پیاده بود بر منازل محمد شاه و مخصصان
او دست زده و بغارت داده پاک رفتند و سلطان بگفته ارباب غرض بخیده محمد شاه را از ولایت عهد معزول ساخت و تغلق خان بن فتح خان
نبیرهٔ خود را بخطاب تغلق شاهی داده بولیعهدی بر داشت و تغلق شاه نبیرهٔ حسن اما سلطان که مخصص محمد شاه بود گردن زد و دیگر بدنامان جا کم
سامانه را جلاء وطن کرده بولایت بهار فرستاد و بتاریخ هیژدهم شهر رمضان سنه تسعین و سبعمائه سلطان فیروز از زحمت وجود خلاص یافته بعالم
بقا شتافت و در کنار حوض خاص مدفون شد و بر مزار او گنبد عالی بنا یافت که مشهور است و وفات فیروز شاهی و نقل فیروز شاه در تاریخ او یافتند
و تا این سلعده و کمست و مدت ملک او سی و هشت سال و چند ماه بود **مثنوی** همه سروری تا بجا کیست گر بس باکسی نیست در خاک بهتر کس
چو قطره بدریا در انداختند ❊ دگر قطره را باز نشناختند ❊ فلک را سر انداختن شد سرشت ❊ نشاید کشیدن سر از سرنوشت ❊ که داند که این
خاک انگیخته ❊ بخون چه دلها شد آمیخته ❊ همه راه اگر نیست بینند گور ❊ ادهم گور نیست و کیخت گور ❊ و از شعرای عصر فیروز شاهی ندما
او ملک احمد ولد میر خسرو است علیه الرحمة اگرچه دیوانی از و مشهور نیست اما غزلهای که در کلام متقدمین نموده در رسائل ارباب فضائل سطور
و مشهور است از انجمله درین بیت ظهیر دخل نموده **بیت** زهی فگنده ز رفعت کلاه گوشهٔ تو ❊ کلاه گوشه گردون ز روی خواری ❊ و گفته که مصرع
اول چنین بایستی **بیت** و درین بیت که **بیت** این سهل بود که گوگرد سرخ خواست ❊ کریمان خواجه خواستی از اجر که
چنین گفته که ❊ این سهل بود که آب حیات خواست **بیت** دیگر درین بیت **بیت** گر مشک خواند خاک درت را فلک مرنج ❊ زنگ گهر بطعن
خریدار بشکند ❊ گفته که **بیت** گر لعل خواند سنگ درت مشتری مرنج و بعضی اشعار و نیز بنظر در آمده اما بخاطر نمانده و چون ملک احمد
خلف صدق و یادگار از امیر بود این غزلهای او را بادشاه و ندما و فضلاء زمانه بسیار پسندیده اند و غنیمت دانسته و دیگر مولانا مطهر کره است
که اولادش حالا در بلده لکهنو ساکن اند و او با عنجه معزز و محترم آمده اند و او را دیوانیست مشتمل بر پانزده هزار بیت و چون ملائی و بر شاعری
غالب است نقد شعرش چندانی در بازار فضل رواج ندارد با آنکه اگر بکاوند چیزهای خوب بسیل ندرت پیدا میشود و دیگر قاضی عابد است که
این قطعه از وست **قطعه** دوستان گویند عابد با چنین طبع لطیف ❊ چیست کاشعار ریخته غزل از تو نزاوان ریختاست ❊ ما که از شعر و غزل
گوئیم چون در عهد ما ❊ شاهد موزون و ممدوحی زر افشان ریختاست ❊ و این قطعه ترجمهٔ شعر عربیست قالوا ترکت الشعر قلت ضرورة
باب الدواعی والبواعث معلق ❊ خلت الدیار فلا کریم یرتجی ❊ عنا النوال ولا ملیح یعشق ❊ ومن العجائب انه
لایشتری ❊ ومع الکساد یخان فیه ویسرق ❊ سلطان تغلق شاه بن فتح خان بن سلطان فیروز

سنه تسعین و سبعمایه بحکم وصیت جد خویش باتفاق امرای سند حکومت و سلطنت جلوس نموده خود را غیاث الدین تغلق شاه خطاب کرده
امرا نامدار پسر محمد شاه بجانب دامن کوه نامزد فرمود و محمد شاه اندک جنگی کرده خود را بنگرکوت رسانید و لشکر تغلق شاه از مرمت راه بازگشته آمد
ابوبکر خان بن ظفر خان بن فتح خان که برادرزاده او باشد ترس و هراس گرفته بجانبی بدر رفت و ملک رکن الدین جنده وزیر باتفاق امرای دیگر
با ابوبکر خان یار شده و ملک مبارک کبیر را در فیروزآباد [illegible] تغلق شاه کشت و در وقت گریز تغلق شاه و خان جهان وزیر را تعاقب نموده و کشته
سرهای ایشان را بدروازه شهر آویختند و این واقعه در صفر سنه احدی و تسعین و سبعمایه روی نمود و مدت حکومت تغلق شاه پنجماه بود و نزده
روز ابوبکر شاه بن ظفر خان بن فیروز شاه بعد از شهادت تغلق شاه باتفاق امرا بر اورنگ پادشاهی نشسته بان خطاب
مخاطب شد و در اوایل جلوس مناصب بامرا تقسیم نمود و رکن الدین جنده را بمنصب وزارت سرفراز ساخت و بالاخره چون شنیده
که رکن الدین باتفاق بعضی از امرا خیال فاسد طمع سلطنت دارد او را با جماعه ای یاران بدست آورده [illegible] و خزانه برآورد و دهلی
استقرار شد و روز بروز دولت ترقی گرفت درین اثنا امیر صده های سامانه ملک سلطان شاه خوشدل امیر سامانه را که پسر سلطان محمد شاه
بدامن کوه نامزد شده بود بر سر حوض سامانه پاره پاره کرده و خانه او را بغارت داده سرش در نگرکوت نزد شاهزاده محمد شاه فرستاده
او را طلبیدند و محمد شاه بکوچ متواتر از نگرکوت براه جالندهر در سامانه آمده اسباب و سامان و تجمل سلطنت بهم رسانیده بار دوم در ماه
ربیع الاول سنه احدی و تسعین و سبعمایه لوای پادشاهی برافراخت و در ماه ربیع الاول سنه مذکوره با پنجاه هزار کس متوجه تسخیر دهلی
شده و در قصر جهان نما نزول نمود و امرا را مناصب مناسب داد و از آن جمله ملک سرور الملک را خواجه جهانی و ملک الشرق نصیر الملک
حاکم ملتان را خضر خانی داد و ابوبکر شاه بتقویت بهادر ناهر خانزاده میواتی صف آرائی کرده بتاریخ جمید الاول سنه مذکوره در میدان
فیروزآباد با محمد شاه جنگ کرده فیروز گشت و محمد شاه با دو هزار سوار از آب جون گذشته در میان دواب آمد و همایون خان پسر خود
را بسامانه فرستاده و از آنجا جمعیت بسیار و لوازم سلطنت بهم رسانیده و امرای هند را با پنجاه هزار سوار همراه گرفته بار دیگر لوای عزیمت بجانب
دهلی افراخته با ابوبکر شاه اتفاق محاربه افتاد و باز شکست یافت و ابوبکر شاه باره او را تعاقب نموده مراجعت را غنیمت شمرد و محمد شاه
در جتیر که قصبه ایست به کنار آب گنگ رسیده و حشم بباد داده باز قصد جنگ نمود و در محرم سنه اثنی و تسعین و سبعمایه شاهزاده همایون خان
از جهت ورود سامانه امرا بسیار را بکمک طلبیده و چپاول دهلی را خراب کرده در نواحی پانی پت با عماد الملک که از جانب ابوبکر با چهار هزار سوار
بقصد پیکار آمده بود محاربه نموده هزیمت یافته بجانب سامانه رفت و در ماه جمید الاول سنه مذکوره ابوبکر شاه بجهت دفعه محمد شاه با تمام
بجانب جتیر روان شده و هزیمت کرده بدهلی فرود آمده بود که محمد شاه با چهار هزار کس جیب غلط کرده از راه دیگر خود را به دهلی رسانیده در
قصر همایون نزول نمود و وضیع و شریف شهر با او پیوستند و ابوبکر شاه تعاقب نموده آمد و ملک بهاء الدین جنگی را که محمد شاه بجهت محافظت
دروازه گذاشته بود بقتل رسانیده بی تحاشی متوجه قصر همایون شد و محمد شاه که غافل بود تاب نیاورده از راه دروازه حوض خاص باز بجانب
جتیر که مقر و مفر اهلی او بود شتافت و خیلی از امرا و نامی خدمتگاران مقرب او کشته شدند و اگرچه سلطان محمد شاه را طاقت مقاومت با ابوبکر شاه
نمانده بود اما چون دلهای سپاهیان و رعایا از ابوبکر شاه رمیده بود در ماه رمضان سنه مذکور مبشر حبیب و بعضی از بندگان فیروز شاهی که بدرجه امارت رسیده
و به سببی از اسباب ابوبکر شاه رنجیده بودند پنهانی خطها بمحمد شاه نوشته او را استدعا نمودند و ابوبکر شاه بعد از وقوف بران حال بیدست و پا شده بتقریب استمداد از بهادر ناهر روی
بجانب کوتله میوات نهاد و ملک شاهین عماد الملک و ملک بحری و صفدر خان را در دهلی گذاشته رفت و محمد شاه بموجب طلب امرا با رسوم تمام آمده در دهلی بقصر فیروزآباد
برتخت سلطنت جلوس نمود و مبشر حبیب خطاب اسلام خانی یافته بدرجه وزارت رسید و بعد از چند گاه از فیروزآباد بقصر همایون جهان پناه رفت و حکم بقتل بندگان فیروز شاهی که در زمان
هرج و مرج باعث فتنه انگیزی بودند بطریق عموم کرد و خیلی از امرا نیز از دولت شرق [illegible] بتقریب غلامی [illegible] غلام دانسته بتیغ گذرانیدند و ابوبکر شاه بعد ازین حادثه [illegible]

بکوچ متواتر بر سر ابوبکر شاه رفت و بهادر ناهر میواتی و ابوبکر شاه که پناه با وبرده بود بعد از جنگ بسیار امان خواسته سلطان محمد شاه را دیدند و بهادر ناهر
خلعت و نوازش یافت و ابوبکر شاه را در قلعه میرٹهه محبوس ساختند تا بهمان حبس از صبحخانه دنیا رفت و این واقعه در سنه ۷۹۳ ثلث و تسعین و سبعمائه
روی نمود و مدت حکومت ابوبکر شاه یک و نیم سال بود **بیت** دمی چند شمرد و ناچیز شد :: زمانه بخندید کو نیز شد :: **قطعه** این جهان بر مثال مردار است
کرکسان اندرو هزار هزار :: آن مر این را همی زند مخلب :: این مر او را همی زند منقار :: آخر الامر بر پرند همه :: وز همه باز ماند این مردار :: **سلطان
محمد شاه بن فیروز شاه** بعد از فوت برادرزاده خود ابوبکر شاه در سنه مذکوره باتفاق اعیان دولت و ارکان سلطنت بر سریر دهلی دوم
از استقلال دوا و را منازعی در ملک نماند و بعد یکسال مفرح سلطانی حاکم گجرات تمرد ورزید و ظفر خان بن وجیه الملک بدانجانب نامزد
شد و در سنه ۷۹۴ اربع و تسعین و سبعمائه زمینداران میان دوآب فتنه انگیخته قصبه تلارام را تاختند و اسلام خان بسر سرسنگرای نامزد شده
داد و سلطان تا قنوج و اتاوه رفته و کفار آنجا یار را مالش داده و اتاوه را خراب ساخته بازگشته بجهت آنکه جای مالوف بود انسرا بود آمد و شهر محمد
آباد نهاد و درین سال اسلام خان را تهمت اراده بغی سیاست فرمود و در سنه ۷۹۵ خمس و تسعین و سبعمائه ملک مقرب الملک را بر سر متمردان
اتاوه نامزد کرده تا او قول قرار داده باغیان را طلبید و در قنوج برده بقتل رسانیده بمحمد آباد مراجعت نمود و در ماه شوال این سال سلطان
بیماری طاری شده بهادر ناهر بعضی مواضع را از نواحی دهلی تاخت و سلطان با وجود ضعف در کوتله رفت و بهادر جنگی کرده شکست یافت سلطان
مظفر و منصور بمحمد آباد معاودت نموده اهتمام در عمارت مبذول نمود که بیماری عود کرد و در سنه ۷۹۶ ست و تسعین و سبعمائه شاهزاده همایون خان را بسر
شیخا کهوکهر که بغی ورزیده لاهور را متصرف شده بود نامزد فرمود و هنوز شاهزاده در شهر متوقف بود که سلطان از شهرستان وجود بصحرای
عدم آباد خرامید و در حظیره پدر بکنار حوض خاص مدفون شد و مدت حکومت او شش سال و هفت ماه بود **مثنوی** چیست دنیا سرای آفت و
خانه محنت و مکان ضرر :: نیست در وی وفا و یاری یار :: دیده و آزموده صد بار :: **سلطان علاء الدین سکندر شاه
بن محمد شاه بن فیروز شاه** که همایون خان نام داشت بتاریخ نوزدهم ربیع الاول سنه ۷۹۵ خمس و تسعین و سبعمائه در دهلی بر
تخت سلطنت نشست و بعد از یکماه و شانزده روز ازین سرای مستعار رایدرود کرده بسرای باقی رحلت کرد **بیت** تا جهان بود ازین
بود چنین خواهد بود :: همه را عاقبت کار همین خواهد بود :: **سلطان محمود شاه بن محمد شاه** که پسر خرد او بود در هفتم بعیت بتاریخ
هشتم جمادی الاول سنه مذکور بر تخت نشست و سلطان ناصر الدین محمود خطاب یافت و مقرب الملک را مقرب خانی مخاطب ساخته ولیعهد
گردانید و مناصب و ولایات و خطابات برام استقرار فرمود و بجهت انتظام مهام مملکت که از غلبه کفار بکونه تزلزل پذیر شده بود خواجه جهان را سلطان
الشرق مخاطب ساخته از قنوج تا بهار بعهده اختیار و قبضه اقتدار او بازگذاشته رخصت بآنجانب فرمود و او تا دهلی نگرفته ضبط نموده دولت
و مال بسیار از آن دیار بدست آورد و بادشاه لکهنوتی فیلان که هر سال بدهلی پیشکش فرستادی گرفت و بیشتر قلاعی که از حد دکره و اوده و
و دلمو تا بهرایچ و ترهت کافران خراب ساخته بودند از سر نو تعمیر فرمود و سارنگ خانزاده را اقطاع دیپالپور بجهت دفع فتنه شیخا کهوکهر روانه گردانید
و در ماه ذی قعده این سال شیخا کهوکهر در نواحی موضع سامونهله دوازده کروهی لاهور محاربه عظیم نموده از پیش سارنگ خان منهزم شد یافته بکوه جمون در آمد
و سارنگ خان لاهور را ببرادر خویش عادل خان سپرده بسمت دیپالپور مراجعت کرد و در ماه شعبان این سال سلطان محمد مقرب خان را بنیابت در
شهر گذاشته و سعادت خان را که بعبد الرشید سلطانی اشتهار داشت همراه گرفته بجانب بیانه و گوالیار نهضت فرمود و مسجدی جامع وسیع
سنگین در قصبه پیشاور که تا الحال موجود است بنا بر حکم سلطان تعمیر یافت و سلطان در نواحی گوالیار رسید ملک علاء الدین دهاروال و ملو
برادر سارنگ خان و مبارک خان پسر ملک راجو بسعادت خان غدر اندیشیدند و او ازین معنی خبردار شده ملک علاء الدین و مبارک خان را بدست
آورده بسیاست رسانید و ملو خان گریخته نزد مقرب خان در دهلی رفت و سلطان تختگاه مراجعت نموده در سواد شهر فرود آمد و مقرب خان از ترس

...را اعانت داده بود ... شده آماده جنگ نمود تا مدت سه ماه محصور شده و میان سعادتخان و مقربخان جنگ قائم بود و در ماه محرم سنه سبع و تسعین و
سبعمائه سلطان محمود ... بعضی از هواخواهان مقربخان از سعادتخان جدا شده و در قلعه رفته با مقربخان پیوست و مقرب خان تقویت یافته روز دیگر
... و سعادتخان ... میدان جنگ کرده و مقربخان منهزم شده باز درون قلعه درآمد و سعادتخان در فیروزآباد رفت و باتفاق بعضی از امرا
... نصرتخان بن سلطان فیروزشاه را از میوات طلبید و در ماه ربیع الاول سنه مذکور بر تخت سلطنت اجلاس داده ناصرالدین نصرت شاه خطاب
... و نصرت شاه نمونه بیش نبود و تمامی کار مملکت به سعادت خان از پیش خود گرفت و بعضی بندگان فیروزشاهی و فیلبانان با سلطان نصرت شاه متفق
شده و او را بمکر و حیله و تخیلی بر داشته یکبارگی بر سعادتخان در حالتی که غافل بود بجمعیت تمام بردند و سعادت خان شکست یافته نتوانست کشتی بدهلی
فرار نموده ... التجا بمقربخان برد و بر دست او مقتول گشت و امرای نصرت شاهی مثل محمد مظفر وزیر و شهاب ناهر و ملک فضل الله بلخی و بندگان فیروزشاهی
... بجمعیت به سلطان نصرت شاه آورده مناصب از سر نو تقسیم نمودند و در دهلی سلطان محمود و در فیروزآباد نصرت شاه اسم بادشاهی داشتند و مقربخان
... دهلی کهنه را حواله بهادر ناهر میواتی نمود و ملو را اقبالخانی داد و هر روز میان این دو بادشاه که چون بادشاه شطرنج بازیچه بودند جنگ قائم بود و ولایت
میان دو آب ... و سنبهل و پانی پت و جهجر و رهتک در تصرف سلطان نصرت شاه و حصاری چند کهنه و یران چون دهلی و سیری و غیران در قبض سلطان محمود ماند و
... هر روز ... که حکم خدا ... دهلی تا پالم و در اطراف هندوستان ملوک طوائف شتی شده **بیت** ... شهر کوی ... باشی
تا ... مدت سه سال احوال ولایت برین منوال بود گاهی دهلویان بر فیروزآبادیان غالب می آمدند و گاهی بر عکس **مصرع**
... سنه ثمان و تسعین و سبعمائه در میان سند عالی خضرخان امیر ملتان و سارنگ خان حاکم دیبالپور
... مجادله ... واقع شد و عاقبت بتقریب بیوفائی بعضی غلامان ملک مردان که مربی ملک سلیمان پدر خضرخان بود و موافقت نمودن
... ملتان از صف خضرخان برآمده و بدست سارنگ خان رفته جمعیت او روز بروز تضاعف پذیرفتن گرفت و در سنه ۷۹۹
... سارنگخان غالبخان حاکم سامانه و تاتارخان ... را بر داشته تا نواحی دهلی بتصرف درآورد و سلطان نصرت شاه
... فیروزآباد ... تاتارخان ... سامانه را از سارنگخان مستخلص گردانید و غالبخان ... در ماه محرم
سنه ... میان فریقین در نواحی موضع کوتله محاربه عظیم روی داد و شکست بر سارنگخان افتاده سمت ملتان روی نهاد و تاتارخان تا حد
تلونده ... تعاقب سارنگخان فرستاده مراجعت نمود و در ماه ربیع الاول سنه مذکور میرزا پیر محمد نبیره صاحبقران
امیر تیمور ... از آب سند گذشته حصار اچه را محاصره کرد و تا یکماه علی ملک سارنگ خانی جنگ قلعه
داشت و چون ... الدین ... با چهار هزار سوار از سارنگخان گرفته بحصار اچه رسید میرزا پیر محمد اچه را گذاشته در کنار آب بیاه بجای که
ملک تاج الدین بود ... غافل ساخته تاخت ... مردم تاج الدین طعمه نهنگ تیغ اجل و بقیة السیف غرقه سیلاب فنا گشتند و میرزا بعد از این فتح
تعاقب نموده قلعه ملتان را محاصره کرد و سارنگخان تا شش ماه جنگ و جدال داشته آخر الامر امان طلبید میرزا را دید و میرزا در ملتان تا آمدن صاحبقران
توقف نموده در ماه شوال سنه مذکور اقبالخان مشهور بملو با سلطان نصرت شاه سوگندهای غلیظ شدید خورده یگانه شد و سلطان نصرت شاه را با فیلان
و حشم ... در حصار جهان پناه برد و سلطان محمود و مقربخان و بهادر ناهر در دهلی کهنه متحصن گشتند در روز سیوم اقبال خان با جمعیت تمام غافل
ساخته بر سر نصرت شاه راند و نصرت شاه از جهان پناه فرار نموده بفیروزآباد آمد و از آنجا آب جون را عبره نموده نزد تاتارخان پسر زیرک خان بپانی پت
رفت و تمامی حشم و فیل نصرت شاهی بدست اقبال خان در افتاد تا مدت دو ماه میان مقرب خان و اقبال خان هر روز جنگ و جدال بود و بعضی امرا
در میان آمده این هر دو سردار را با یکدیگر صلح دادند و بعد از چند روز اقبال خان بر سر مقربخان رفته حویلی در ابیکاناگاه محاصره کرد و امان داده
او را بدرجه شهادت رسانید و سلطان محمود را بدست آورده نمونه ساخته کار و بار ملکی از پیش خود میراند و در ماه ذی قعده سنه مذکور اقبالخان

بانی پت را بزور از تصرف کسان تاتارخان برآورده اموال و حشم و فیلان او را تمام بالتمام متصرف گشت و تاتارخان بشنوان توجه اقبال خان از پانی پت بقصد
تسخیر حصار دهلی برآمده بود و آنجا خود کاری نتوانست کرد الا اول که خود را بباد داده و از دهلی با جمعیت انبوه در گجرات نزد پدر خویش رفت و
اقبال خان بدهلی آمده ملک نصیر الملک خویش تاتارخان را که بوی پیوسته بود عادل خان خطاب داده اقطاع میان دوآب حواله او نموده در ماه صفر
سنه احدی و ثمان مائة امیر تیمور صاحبقران قصبه تلنبه را تاخته و در ملتان نزول فرموده تمامی اسیران لشکر سارنگ خان را که میرزا پیر محمد در بند داشت
زیر تیغ بیدریغ گذرانید و کوچ متواتر حصار بهتیر را فتح کرده و رای دلچین بهتی را اسیر گردانید و خلائق اهل قلعه بقتل رسانید و از آنجا توجه نموده و سامانه را
گرفته و جهانی را از [illegible] دیپالپور و اجودهن و سرستی که از ترس بهر جانبی سراسیمه و سرگردان دست و پا میزدند مقتول گردانید و جمعی کثیر اسیر
ساخته همراه داشت و طی منازل و مراحل نموده از آب جون عبور کرده میان دوآب درآمده دستبرد والایات را [illegible] تند باد نهب و صرصر غارت داده در
ظاهر قصبه لونی کنار آب جون نزدیکی دهلی نزول واقع شد و درین منزل مقدار پنجاه هزار اسیر را تخمینا که تا آب گنگ بدست سپاهیان افتاده بود
علف تیغ ساخت و بعضی از اهل عمائم و ارباب سعادت لشکر نیز که هیچگاه با تیغ آشنائی نداشتند این همه اسیران اهل اسلام هندی را بنا بر خیال
کرده طمع ثواب غزا و جهاد بدست خود بهلاکت آنحضرت رسانیدند و در ماه جمادی الاول سنه احدی و ثمان مائة صاحبقران از آب جون گذشته در فیروزآباد
نزول فرموده روز دوم بالای حوض خاص فرود آمد و اقبال خان با فیلان و افواج [illegible] بجنگ بیرون آمده در حمله اول شکست یافته بهزار
حیله دست و پای زده پاره از فیلان در آن هزیمت بشهر رسانید [illegible] و خلقی عظیم کشته شد و چون کوکبه سپاه شب هنگام روز را شکست اقبال خان
و سلطان محمود اهل و عیال را اسیر [illegible] بی ننگی و بیناموسی گذاشته سلطان محمود جانب گجرات به تک جلو رفت و اقبال خان از آب جون عبره نموده
بقصبه برن شتافت و صاحبقران روز دیگر اهل شهر را امان داده مال امانی و مشکلی از رعایا [illegible] گرفت و درین اثنا سپاهی چند را مردم شهر کشتند
و روز چهارم علم [illegible] عام فرموده همه را [illegible] ما وراء النهر بردند عاقبت شیخ احمد کهتو که روضه او در سرکیج گجرات قریب باحمدآباد مشهور است همراه
آن لشکر رفته صاحبقران را دیده حالت درویشی و نفسیات علم خود را ظاهر ساخته و با علما و فضلای عسکر ما وراء النهر بحثهای الزامی کرده شفاعت
اسیران نموده صاحبقران را نسبت باو اعتقاد تمام پیدا شده ملتمس او را قبول فرموده همه هندیان از خلاص داد این حق شیخ بر ذمه جمیع اهل
هند ماند و تفصیل این احوال در مقامات شیخ مشروح و مبین است و بعد از فتح چند روز مسند عالی خضر خان و بهادر ناهر میواتی که از ترس در
کوهستان میوات پناه برده بودند بملازمت امیر صاحبقران آمدند و بعد از خضر خان که ظاهرا سابقه خدمتی داشت حکم باسیر ساختن آن مردم شد
و لوای مراجعت افراخته در دامن کوه سوالک گرفته و زلزله در آن کوهستان انداخته بلاهور رسید و تاریخ این فتح را [illegible] یافته اند و
شیخا کهوکهر را که سابقا بملازمت امیر آمده و بحیله لاهور را از سارنگ خان گرفته متصرف گشته بود بدست آورده او را با اهل و عیال مقید ساخته
حکم بغارت و بند لاهور شد و خضر خان و دیپالپور و ملتان حواله نموده بزبان میر رفت که دهلی را گرفته تو بخشیدیم و از لاهور بکوچ متواتر از راه کابل
بدار الملک سمرقند رفت و خضر خان بجاگیر خویش رسید و درین ایام چنان قحطی و وبائی در دهلی افتاد که باعث خرابی تمام گشت و آنچه مردم
که مانده بودند در آنجا [illegible] بعالم آخرت شتافتند و تا دو ماه در دهلی پرنده پر نزد و درین فرصت سلطان نصرت شاه که از بیم اقبال خان هزیمت
یافته در میان دوآب رفته بود بمیدان خالی دیده [illegible] و از آنجا [illegible] آباد رسیده شهر دهلی را آراسته نمود و عادل خان [illegible] خلایق دیگر که از دست
مغول خلاص یافته بودند از گوشه و کنار آمده بر وی جمع شدند و [illegible] شهاب خان [illegible] اقبال خان نامزد ساخته و در
اثنای راه مهندوی چند به شهاب خان شبیخون زده او را [illegible] رسانیدند و اقبال خان [illegible] فیل و حشم او را [illegible]
و کار او روز بروز قوت گرفت و مهم نصرت شاه [illegible] نموده اقبال خان از برن بجانب دهلی روانه گردید و نصرت شاه از فیروزآباد در راه میوات
پیش گرفت و در همانجا بملک بقا شتافت و طوائف ملوک شتی در چهار طرف هندوستان تصرف داشتند و در سنه اثنی و ثمان مائة

اقبال خان بر شمس خان اوحدی حاکم بیانه حرکت نمود و در نواحی توه و قتل میان فریقین تلاقی صفین روی نمود و نسیم اقبال و فیروزی
بجانب اقبال خان وزید و شمس خان ببیانه رفت و اقبال خان بر ولایت کتهر لشکر کشید و از رای هرسنگ مال و خدمتی گرفت و هم درین سال
خواجه جهان [illegible] رباعی تا کی گویی که ساغر عیش که خورد تا کی گویی که گوی اقبال که برد [illegible] فسانه هست [illegible]
[illegible] و ملک مبارک [illegible] را مبارک شاه خطاب داده بجای او نشست و در جمادی الاول سنه ثلث و ثمان
مائه شمس خان [illegible] اقبال خان [illegible] و ایشان را همراه گرفته در حدود قنبالی کناره آب سیاه که بکالی نی مشهور
است [illegible] جنگ [illegible] غالب آمد و تا حد [illegible] چون بقنوج رسید سلطان الشرق مبارک شاه از
جونپور [illegible] بولایات خویش باز گشتند و در مراجعت
شمس خان [illegible] اقبال خان [illegible] و درین سال [illegible] غالب خان [illegible] بود لشکر [illegible] بهم رسانیده و در تاریخ نهم رجب
[illegible] خضر خان جنگ [illegible] در قصبه [illegible] و امرا دیگر باتفاق او را تقبل ساختند
[illegible] سنه اربع و ثمان مائه سلطان محمود بن محمد شاه [illegible] رسید و اقبال خان اگرچه باستقبال او رفت و بشرائط خدمتکاری
[illegible] تعظیم [illegible] بجای آورد اما چون اسباب سلطنت در اقبال خان متصرف بود سلطان محمود کینه او را در دل داشته
[illegible] در همین سال ملک الشرق مبارکشاه وفات یافت و برادر خرد او سلطان ابراهیم قایم مقام او شده بمحاربه
[illegible] سلطان محمود پیش از شروع در جنگ و جدال بهانه شکار از لشکر اقبال خان جدا شده با سلطان ابراهیم ملاقات
کرد [illegible] سلطان ابراهیم با او [illegible] پیش [illegible] شاهزاده فتح خان هروی را که از جانب مبارکشاه در قنوج متصرف بود برادر
[illegible] سلطان محمود بقنوج پیوستند و سلطان ابراهیم سمت جونپور و اقبال خان بطرف
[illegible] سنه خمس و ثمان مائه اقبال خان نواحی قلعه گوالیار را که در تصرف مغول
رای هرسنگ [illegible] ضبط خویش آورد و در سنه ست و ثمان مائه
[illegible] سلطان ناصر الدین محمد شاه خطاب کرد و با لشکر های
[illegible] شمس خان [illegible] از میان برداشت و ظفر خان را از میان براورده و
[illegible] و در سنه سبع و ثمانمائه اقبال خان جانب گوالیار
و [illegible] تا چهار ماه جنگ قایم داشتند آخر چهار فیل و دیگر پیشکشهای لایق داده
[illegible] اقبال خان از آنجا [illegible] استحکام حصار کاری [illegible] پیش برد بی مطلب عود دست
[illegible] باز گشت و در محرم سنه ثمان و ثمانمائه بسامانه رفت و از آنجا [illegible] بهرام خان ترک بچه را [illegible] خان مخالف شده بود بحیله
[illegible] از آنجا بجانب ملتان بقصد محاربه خضر خان روانه گردید [illegible] رای کمال الدین مبین و دیگر [illegible]
[illegible] جمادی الاول سنه مذکور بنواحی اجودهن در کنار [illegible] رسیده با خضر خان مصاف داد و [illegible] اقبال خان [illegible] اورده بود
[illegible] شکست یافته [illegible] زخمی گشته نتوانست برد و لشکریان خضر خان تعاقب نموده و سر او بریده در فتح پور از توابع ملتان فرستادند
[illegible] در ماه جمادی الآخر [illegible] باستدعای امرای دهلی از قنوج آمده باز بر تخت دهلی جلوس نمود و مناصب امرا مقرر فرموده
[illegible] و در ماه جمادی الاول سنه تسع و ثمانمائه سلطان محمود بطرف قنوج سواری فرموده و از انطرف
[illegible] آب گنگ [illegible] باز گشتند و سلطان ابراهیم جانب جونپور روان شد و سلطان محمود

عازم دهلی گردید چون امرا لشکر سلطان محمود هر کدام از اتفاق راه با اقطاعات خویش پیوستند سلطان ابراهیم بازگشته قنوج را محاصره کرد [illegible]

ترمتی که از جانب سلطان محمود ضابط قنوج بود تا چهار ماه با سلطان محمود مجادله نمود و چون از [illegible] نرسید [illegible] طلب [illegible]

را بسلطان ابراهیم داد و سلطان ابراهیم پیشکال در قنوج گذرانیده آنجا را باختیار خان [illegible]

شد و در سنه ثمان عشر و ثمانمائه نصرت خان گرگ انداز و تاتارخان پسر سارنگ خان [illegible] شده [illegible]

ابراهیم پیوستند و اسد خان لودی در سنبهل متحصن شد و در روز دوم حصار سنبهل را سلطان ابراهیم فتح کرده آنجا به تاتارخان [illegible]

در کنار آب جون بگذر کنجه در حوالی دهلی فرود آمده خبر یافت که ظفرخان عرصه دیار را تسخیر نموده [illegible] سلطان ابراهیم [illegible]

بکوچ متواتر خود را بجونپور رسانید و سلطان محمود تعاقب نموده و ملک [illegible] در جنگ گشته و سنبهل را بی جنگ فتح نموده [illegible]

و تاتارخان بقنوج رفت و سلطان بدهلی آمد و درین سال خضرخان با جمعیت فراوان آمده دولتخان را [illegible]

دهلی بتصرف او در آمد و در دست سلطان محمود غیر از رهتک و میان دو آب نماند و در سنه احدی عشر و ثمانمائه سلطان [illegible]

حصار را از قوام خان که خضرخان بدو داده بود گرفته و متصرف شده و بعد از [illegible] رسید [illegible] خضرخان با جمعیت [illegible]

بجنگ سلطان آمده دهلی را محاصره کرد و از جهت بلا [illegible] که در دهلی عام بود در آنجا قرار نتوانست گرفت [illegible]

و در سنه اثنی عشر و ثمانمائه بیرم خان ترکبچه که بعد از وفات بهرام خان ترکبچه سامانه [illegible] دولتخان [illegible]

باز دولتخان را دیده بود خضرخان را ملازمت نمود و پرگنات سابق [illegible] او مقرر گشت و در سنه ثلث عشر و ثمانمائه خضرخان [illegible]

رهتک را محاصره نموده بعد از فتح بقصبه [illegible] رفت و سلطان محمود در [illegible] بجانب کیتهر سواری نموده بدار الملک دهلی رسید و در سنه اربع عشر و ثمانمائه

خضرخان بنارنول و میوات آمده آن ولایت را تاراج داده و سلطان محمود را در حصار سیری از دهلی [illegible]

و جنگهای عظیم کرده از جهت گرانی غله قرار نتوانست گرفت و براه پانی پت گذشته [illegible] معاودت نمود و در سنه ۸۱۵ خمس عشر و ثمانمائه

سلطان محمود از عالم در گذشت و سلطنت از خاندان فیروزشاه منقطع شد و مدت ملک [illegible] با آن همه تزلزل و انقلاب نوزده سال و دو ماه بود

محمود از پادشاهی بجز نامی نداشت **بیت** کیست درین دایره دیرپای * کو لمن الملک زند جز خدای **مثنوی** سری [illegible]

همش باز در گردن آرد کمند * بجز خون شاهان درین طشت نیست * بجز خاک خوبان درین دشت نیست * از شعرای عهد سلطان محمود

قاضی ظهیر دهلویست که دیوانی دارد پر از قصاید مدح و از آن جمله است این ابیات **من القصیده** وارث سلطنت [illegible] سلطان محمود

که همان حضرت جدید رش بگزیده
بعد از آتش نگر خفته بخواب آبنده
برق سوزانست بتاریک شبی رخشنده
ورنه از باد هوا نیست چنین شوریده
قبله خلق و قیام و دل و دین محمود
تا نسیم چو ز تن بند فتنه همی از دریا
چرخ هر تیر ترا قسمت هر سهمی کرد
یار بیرون رفت بیرون تو ای جان [illegible]
شاه محمود که چون آید برون اهل کفر

دبران را ز فلک [illegible] سید است
دم سیری ده آفاق ز خوان کرمت
گرچه چون چشم بتان [illegible]

ایضاً له

که جماعات سلاطینش گفتند امام
حزم تو تیغ بکف [illegible] والناس نیام

تو ز نالیده که دار [illegible]
ز رباب آنکه ز خالی [illegible]
گرده سرمست فلک [illegible]
قهرمانی که برد سجده بسویش افلاک
قاضی چرخ پیاده کند [illegible]
[illegible]

شمشیر را [illegible]
[illegible] جهان [illegible] ظلمت [illegible]
[illegible]
پادشاهی که [illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible]
[illegible] اقبال [illegible] جهانداری [illegible]
[illegible] سلطانست [illegible]

ایضاً له

گر برون یار نیایی باشد از یاری برون
عیسی آید از پی جان [illegible]
خاصه [illegible] اهل الفردوس
گرده [illegible] فتنه [illegible]

ایضاً له

ماه دی آمد و سرد بد انگونه هوا
آتش لاله و گلنار فرو مرد بباغ
می نیاید بدر از صفحهٔ چوبین شجر
مطلب کل و نوای چمن ها کا موز
گل خان رفت که گر مشرق و مغرب جویند
آنکه از تعبیه صف اچو بزم آراید
ای بقانون ممالک وزرا را دستور
پیش رایت چو سهای ننماید خورشید
ساقی بزم ترا جام طرب بر کف دست
خسروا گر زرکاب تو بماند محروم
تو سیه اندر اعدا و من اندر عقبت
باد خرم چمن عیش تو چون فصل ربیع
بوی گل جنبد سوی بوستان خیز ای ندیم
شاخ تر را از هوا گر هست میلی لیک جوی
باد بر جو حرف کش چون در قلم راند دبیر
زان همم کاندر ته خاک کند گوی شکفته
غنچه نشکفت از نسیم باغ آری بشکفد
تا بکیا ایستاده داشته بالا دو چشم
تا زبانی یافته از تیغ تیرش نامیه

کز پی چند جز باد خنک کس را جا
چوب کشتند درختان چمن از سرما
غنچه را بر سر و تن گرچه کلاهست و قبا
برگ بر باد شد و ماند ته خاک هوا
جز ببزم شه آفاق نیابند اورا
صف بدخواه هم از دیدنش آید صفرا
جز بدستوری رایت نزده ام ذره را
پیش خورشید گهی گرچه که ننمود سها
قاصد صحبت ترا حمله جهان زیر تو پا
نیستم فارغ یکساعتی از مدح و ثنا
میفرستم بدر شام و سحر فوج دعا

گشت از برف جهان سرد و هوا زان سرد
آب یخ بست ز سرما و شوخی می گفت
مرغ بر بست دهان دید چو تاراج خزان
تا که بر باد دهد دست نگاری چون گل
شاه محمود که از آیش هر شش و آیم
دل او مشرق غیبت دو وقوفی دارد
دفتری گر نه ز اخلاق تو خواهم بنوشت
قائل خصمی و ایام بفضلت قائل
خوان معنی نتوان جز بثنایت گسترد
کار من چاکری ست چو زان با ندیم
پیش ما تا شد شبهای وی از آیا شر

ازری ازری شود از پیر شدن سر سبز
بشکنیم ار بنهد پای کسی بر سرما
غارت عام چو شد سود ندارد غوغا
نبرد هر نفسی چون نفس سرد صبا
نوبهارست بدی ماه و جهان خلد نما
گر کند سر قدر را نظر استیفا
ورق گل چمن می شکند باد چرا
ملجای خلقی و بدخواه نبستت ملجا
همه گرما مه را حشتم بود بر حلوا
جز دعاگوی تو کار دگر نیست مرا
بی شتا موسم نوروز همین ماند تا
عمر بدخواه تو کوتاه تر از روز شتا
زان همی جنبانندش مریم صفت نعیم
خضر در صحبت تو اند صبر کردن چون کلیم
زاغ زین تشریف عاری گو بسیاه ردی گلیم
زان یکی افتاد مظلوم وان دگر آمد سقیم
هندوی کوکی فرو رفته است نار جحیم
وز پی تعلیم رایش عقل کل طفل نسیم
استقامت باد اگر در بدرگاهت مقیم

ایضاً له

باده کهنه طلب یاد آر زان یار قدیم
سیر دو الحمد بعد بر صراط مستقیم
چشم نرگس در هوا چون رهبند بس حکیم
نرگس او بوده است اینک الف دارد دو میم
هم باسیمی کسی کورا دلی باشد سلیم
حضرت شه را بقا بیند ابد از رب عظیم
خسته را خصمش اندر خاک میسازد دو نیم

شاخ گل چون نخل عیسی روح پرور زیب باغ
شاخ شد سر سبز بلبل کی شکیبد از کلام
طوطیان حله سبز و قمریان جامه سفید
سنبل و نرگس زلف و چشم خوبان نسخه است
لاله با داغ سیه کاندر دل از ظلم خزانست
آنکه با تخت جم انش آسمان پیر نگونست
کوکب دولت که سوی حضرتت دارد رجوع

و الحق بعد از قاضی ظهیر شاعری که شعرش گرامی خواندن کند در هندوستان برنخاست و بعد از وفات سلطان محمود امرای کبار هندوستان چون مبارز خان و ملک ادریس که صاحب رهتک بود با خضر خان منازعت نموده جهت بیگانگی بدولتخان پیدا کردند و خضر خان درین سال در فتحپور مانده بهیچ جانبی حرکت نکرد و در محرم سنه ست عشر و ثمانمائه ۸۱۶ دولت خان بجانب کتهیر لشکار رفته و رایان آنجا دو را بدام آورده به پتیالی برفت و مهابت خان والی بداون آمده در آنجا با او پیوست و درینسال سلطان ابراهیم قادر خان بن محمود خان را در کالپی محصور ساخت دولت خان از جهت قلت جمعیت تغافل و ندیده مقید بکمک رسانیدن هیچکدام از ایشان نشد و خضر خان در ذیقعده اینسال بحصار فیروزه آمد و امرا آنجا مدد باو در آمدند و ملک ادریس در رهتک محصور شد و خضر خان از آن راه بمیوات رفت و جلال خان میواتی برادرزاده بهادر ناهر را همراه گرفته بسنبل رسید و آنرا بتاراج حادثات داده در ذی حجه سنه مذکور بقصد دهلی بر دروازه شهر نزول نمود و دولتخان تا چهار ماه متحصن گشته آخر الامر بسبب بی اتفاقی ملک لودی و دیگر هواخواهان خضر خان بعجز و اضطرار امان طلبید و خضر خان را دید و خضر خان او را در حبس موقوف داشته تسلیم قوام خان کرد تا حصار فیروزه برده کارش تمام ساخت و این واقعه در هفدهم ربیع الاول سنه ست عشر و ثمانمائه بود **بیت**

هرکرا پروردگیتی عاقبت خوش بخیت **مسند عالی سید خضر خان بن ملک الشرق ملک سلیمان** حال آنفرزند چون باشد که خصمش مادرست ؛
درسنه مذکوره بعد از فتح دهلی رایات سلطنت برداشته بر مسند ایالت و حکومت متمکن شد و این ملک سلیمان را در اوان طفولیت ملک
نصیر الملک مردان دولت فیروزشاهی بپسری برداشته بود و تربیت کرده و در حقیقت سیدزاده بود عالی تبار تا انکه روزی مخدوم جهانیان
سید السادات و منبع السعادات شیخ جلال الحق والشرع والدین البخاری قدس الله سره بجهت مهمی درخانه ملک مردان دولت
تشریف آورده بود و طعام کشیدند و ملک سلیمان طشت و آفتابه پیش مخدوم آورد تا آب بر دست مبارک ایشان ریزد مخدوم خطاب
بملک مردان دولت کرده فرمودند که این پسر سیدزاده است و اینچنین خدمت فرمودن او مناسب نیست از آن روز معلوم شد که ملک سلیمان
سید بی شبهه است و با وجود این آثار سیادت و سعادت و اخلاق رضیه و صفات حمیده نیز در ذات مسند عالی سید خضر خان معاین و مشاهد بود
بیت سید کسی بود که هویدا شود ازو ؛ خلق محمد و کرم مرتضی علی ؛ و مجمل احوال ملک مردان دولت آنکه او حاکم ملتان در زمان فیروزشاه
بود و بعد از وفات ملک مردان دولت آن اقطاع بر پسر او ملک شیخ مسلم ماند و بعد از فوت ملک شیخ در اندک فرصت بر ملک سلیمان مقرر
شد و او نیز دران نزدیکی عرصه عالم را وداع کرد و ولایت ملتان با مضافات و توابع آن از جانب سلطان فیروزشاه بر سید خضر خان مسلم
ماند تا این تاریخ که سید مشار الیه از امرای بد دولت بادشاهی رسید و اسم بادشاهی بر خود تجویز نکرد و رایات اعلی خطاب یافت و بتاریخ مذکور در
کوشک سلطان محمد نزول فرمود و دلهای خواص و عوام را بانعام عام و اکرام تمام صید ساخت و خطاب و مناصب و ولایات بر مقربان خویش
تقسیم کرد و هم درین سال جلوس ملک تحفه را خطاب تاج الملکی داده با جمعیت وافر بجانب شرق و دیه هند نامزد فرمود و او از گذر پتیالی آب
گنگ را عبره کرده در ولایت کتیهر درآمد و رای هرسنگه و متمردان آن دیار در جنگل آن ولایت پناه برده مختفی گشت و کتیهر را نهب و تاراج
داد و مهابت خان حاکم بداون نیز آمده او را دید و رای هرسنگ بیچاره شده ملازمت کرد و خراج و پیشکش هر ساله قبول نمود و تاج الملک مهابت خان گذر
آب رهب را گرفته در گذر سرگدواری رسیده از آب گنگ عبور نمود و کافران کهور که حالا بشمس آباد مشهور است و کنپله و پتیالی را گوشمال داده و
بقصبه سکینه و بادهم گذاشتند برابری رفتند و حسنخان و ملک حمزه برادر او که حکومت رابری داشتند و رای سر حاکم چندوار با کفار گوالیار همراه آمده
باو پیوستند و محصول قبول کردند و سر در ربقه اطاعت کشیدند و ملک تاج الملک از آنجا بقصبه جلیسر آمده و آنرا از قبضه اختیار کفار چندوار برآورد و
بدستور سابق در عهده تصرف اهل اسلام که از قدیم الایام داشتند باز گذاشته از سر نو ترویج دین اسلام نموده کماشته خویش تعین کرد و کناره
آب سیاه را گرفته کفار اتاوه را مالش عظیم داده بسمت شهر مراجعت نمود و در سنه ۸۱۸ ثمان عشر و ثمانمائه سید خضر خان پسر خود ملک مبارک را که فر
بادشاهی بر ناصیه او عیان بود خطه فیروزپور و سهرند و تمامی اقطاعات که بیرمخان ترکبچه داشت داده حل و عقد آن ولایت را برای و رویت او گذاشت و
فرمانده سمت غرب و دیه هندوستان تعلق باو گرفته ملک سدهو نادره بعهده نیابت شاهزاده منصوب و معین گشت و در سنه مذکور شاهزاده
مشار الیه مهمات آنصوبه را باتفاق ملک سدهو نادره و زیرخان امیر سامانه و امرا و ملوک دیگر سامان داده و کارها بکفایت رسانید و بدار الملک
دهلی مراجعت نمود و در سنه ۸۱۹ تسع عشر و ثمانمائه رایات اعلی خضر خانی ملک تاج الدین را با عساکر قاهره جانب بیانه و گوالیار نامزد فرموده و ملک کریم الملک
برادر شمس خان اوحدی آمده باو ملاقات کرد و آن نواحی را از خار کفر پاک ساخته مراجعت نمود و در همین سال بعضی ترکبچهای بیرمخانی ملک
سدهو نادره را که از جانب شاهزاده اقطاع سهرند داشت بغدر گرفته بدرجه شهادت رسانیده سهرند را متصرف شدند خضر خان زیرکخان را
برای دفع آن فتنه فرستاد و از انجا متعاقب با عیان در کوهپایه رفت و زر دلسبیار نموده باز گشت و در همین سال سلطان احمد ضابط گجرات ناگور را
محاصره کرد و بشنیدن آوازه نهضت خضر خان گذاشت و رفت و خضر خان در جهاین آمد و الیاس خان حاکم جهاین باطاعت او در آمد و از انجا
بگوالیار رفت و آن قلعه را اگرچه بکشاد اما محصول و پیشکش گرفت و ببیانه آمد و شمس خان اوحدی انقیاد او نمود و در سنه ۸۲۰ عشرین و ثمانمائه بطلوعان

ایضاً له

ماه دی آمد و سرد بد انگونه هوا
که نمی چند جز باد خنک کس آنجا
آتش لاله و گلنار فرو مرد بباغ
چوب گشتند درختان چمن از سرما
می نماید بدر از صفحه چو بین شجر
غنچه را بر سر و تن گرچه کلاهست و قبا
مطلب که و نوای چمن با کامروز
برگ بر باد شد و ماند ته خاک هوا
گل خان رفت که گر مشرق و مغرب جویند
جز ببزم شه آفاق نیابند اورا
آنکه از تعبیه صف اچو بزم آراید
صف بدخواه هم از دیدنش آید صفرا
ای بقانون ممالک و زر از دستور
جز بدستوری رایت نزده ام ذره را
پیش رایت چو سهای ننماید خورشید
پیش خورشید کسی گرچه که ننمود سها
ساقی بزم ترا جام طرب بر کف دست
قاصد صحبت ترا حمله جهان در ته پا
خسروا گر ز رکاب تو بماند محروم
نیستم فارغ یکساعتی از مدح و ثنا
تو سریه اندر اعدا و من اندر عقبت
میفرستم بدد شام و سحر فوج دعا

گشت از برف جهان سرد و هوا زان سرد
از پی آن شود از پیر شدن سبز
آب یخ بست ز سرما و بشوخی می گفت
بشکنیم ار بنهد پای کسی بر سرما
مرغ بربست دهان دید چو تاراج خزان
غارت عام چو شد سود ندارد غوغا
تا که برباد دهد اوست نگاری چون گل
نبرد هر نفسی چون نفس سرو صبا
شاه محمود که آرایش بهشت نعیم
نو بهارست بدی ماه و جهان خلد نما
دل او مشرق غیبست و وقوفی دارد
گر کند سر قدر را نظر استیفا
دفتری گرنه ز اخلاق تو خواهم بنوشت
ورق گل چمن می شکند باد چرا
قائل خصمی و ایام بفضلت قائل
ملجای خلقی و بدخواه تو بدبستت ملجا
خوان معنی نتوان جز بثنایت گسترد
همه گرما مدح راستم بود بر صلوا
کار من چاکریست چو زان ندیم بما
جز دعا گوئی تو کار دگر نیست مرا
پیش ما تا شد شبهای دی از آیا شر
بی شتا موسم نوروز همین ماند تا
عمر بدخواه تو کوتاه ترا روز شتا

باد خرم چمن عیش تو چون فصل ربیع

ایضاً له

بوی گل خیمه سوی بوستان خبر ای ندیم
باده کهنه طلب یاد آزان یار قدیم
شاخ تر را از هوا گر هست میلی لیک جوی
سیر و د الحمد لله بر صراط مستقیم
باد بر جو حرف کش چون در قلم راند بیر
چشم نرگس در هوا چون در رصد بس حکیم
زان ام کاندر ته خاک کند کوی شکوفه
نرگس او بوده است اینک الف دارد و میم
غنچه بشکفت از نسیم باغ آری بشگفد
هم با سیبی کسی کو را دلی باشد سلیم
تا بسکیا ایستاده داشته بالا دو چشم
حضرت شه را لقا بیخواهد از رب عظیم
تازیانی یافته از تیغ تیزش نامیه
خسته را خصمش اندر خاک میسازد دو نیم

شاخ گل چون نخل عیسی روح پرور زباغ
زان همی جنباندش مریم صفت باد نسیم
شاخ شد سرسبز بلبل کی نشکیبد از کلام
خضر در صحبت تو اندر صبر کردن چو کلیم
طوطیان حله سبز و قمریان جامه سفید
زاغ زین تشریف عاری کو سیه دل در گلیم
سنبل و نرگس زلف و چشم خوبان نسخه است
زان یکی افتاد مظلوم و آن دیگر آمد سقیم
لاله با داغ سیه کاندر دل از ظلم خزانست
هندوی کوکی فرو رفته است با رحیم
ایکه با بخت جوانش آسمان پیر نکوست
و زپی تعلیم رایش عقل کل طفل نسیم
کوکب دولت که سوی حضرتت در اوج
استقامت یابد ار گردد بدرگاهت مقیم

و الحق بعد از قاضی ظهیر شاعری که شعرش گرامی خواندن کنند در هندوستان برنخاست و بعد از وفات سلطان محمود امرای کبار هندوستان چون مبارز خان و ملک ادریس که صاحب رهتک بود با خضر خان منازعت نموده جهت بیگانگی بدولتخان پیدا کردند و خضر خان درین سال در فتحپور مانده بهیچ جانبی حرکت نکرد و در محرم سنه ست عشر و ثمانمائه ٨١٦ دولت خان بجانب کتهیر بشکار رفته و رایان آنجا را بدام آورده به پتیالی رفت و مهابت خان والی بداون آمده در آنجا باو پیوست و درینسال سلطان ابراهیم قادر خان بن محمود خان را در کالپی محصور ساخت و دولت خان از جهت قلت جمعیت تغافل ورزیده مقید بکمک رسانیدن هیچکدام از انها نشد و خضر خان در ذیقعده اینسال بحصار فیروزه آمد و امرا را آنجا مدد باو در آمدند و ملک ادریس در رهتک محصور شد و خضر خان از آن راه بمیوات رفت و جلال خان میواتی برادرزاده بهادر ناهر را همراه گرفته بسنبل رسید و آنرا بتاراج حادثات داده در ذی حجه سنه مذکور بقصد دهلی بر دروازه شهر نزول نمود و دولتخان تا چهار ماه متحصن گشته آخر الامر بسبب بی اتفاقی ملک لودا و دیگر هواخواهان خضر خان بعجز و اضطرار امان طلبید و خضر خان او را دید و خضر خان او را در حبس موقوف داشته تسلیم قوام خان کرد تا در حصار فیروزه برده کارش تمام ساخت و این واقعه در هفدهم ربیع الاول سنه ست عشر و ثمانمائه ٨١٦ بود بیت

هر کرا پرورد گیتی عاقبت خونش بریخت — **مسند عالی سید خضر خان بن ملک الشرق ملک سلیمان** — حال آن فرزند چنین باشد که خصمش مادرست
در سنه مذکوره بعد از فتح دهلی رایات سلطنت برداشته بر مسند ایالت و حکومت متمکن شد و این ملک سلیمان را در اوان طفولیت ملک
نصیر الملک مردان دولت فیروزشاهی بپسری برداشته بود و تربیت کرده و در حقیقت سیدزاده بود عالی تبار تا آنکه روزی مخدوم جهانیان
سید السادات و منبع السعادات شیخ جلال الحق والشرع والدین البخاری قدس الله سره بجهت مهمی در خانه ملک مردان دولت
تشریف آورده بود و طعام کشیدند و ملک سلیمان طشت و آفتابه پیش مخدوم آورد تا آب بر دست مبارک ایشان بریزد مخدوم خطاب
بملک مردان دولت کرده فرمودند که این پسر سیدزاده است و اینچنین خدمت فرمودن او مناسب نیست از آن روز معلوم شد که ملک سلیمان
سید بی‌شبهه است و با وجود این آثار سیادت و سعادت و اخلاق رضیه و صفات حمیده نیز در ذات مسند عالی سید خضر خان چنین شمایل بود
بیت سیدکسی بود که هویدا شود از و ÷ خلق محمد و کرم مرتضی علی ÷ و مجمل احوال ملک مردان دولت آنکه او حاکم ملتان در زمان فیروزشاه
بود و بعد از وفات ملک مردان دولت آن اقطاع بر پسر او ملک شیخ مسلم ماند و بعد از فوت ملک شیخ در اندک فرصت بر ملک سلیمان مقرر
شد و او نیز در آن نزدیکی عرصه عالم را وداع کرد و ولایت ملتان با مضافات و توابع آن از جانب سلطان فیروزشاه بر سید خضر خان مسلم
ماند تا این تاریخ که سید مشار الیه از امرای بدولت بادشاهی رسید و اسم بادشاهی بر خود تجویز نکرد و رایات اعلی خطاب یافت و بتاریخ مذکور در
کوشک سلطان محمد نزول فرمود و دلهای خواص و عوام را بانعام عام و اکرام تمام صید ساخت و خطاب و مناصب و ولایات بر مقربان خویش
تقسیم کرد و هم درین سال جلوس ملک تحفه را خطاب تاج الملکی داده با جمعیت وافر بجانب شرق و به هندوستان نامزد فرمود و او از گذرپیالی آب
گنگ عبره کرده در ولایت کتیهر در آمد و رای هرسنکه متمردان آن دیار در جنگل آن ولایت پناه برده مختفی گشت و کتیهر را نهب و تاراج
داد و مهابتخان حاکم بداون نیز آمده او را دید و رای هرسنکه بیچاره شده ملازمت کرد و خراج و پیشکش هر ساله قبول نمود و تاج الملک و مهابتخان کناره
آب رهب را گرفته در گذر سرگدواری رسیده از آب گنگ عبور نمود و کافران کهور که حالا شمس آباد مشهور است و کنبله و پتیالی را گوشمال داده و
بقصبه سکینه و بادهم گذاشتند برابری رفتند و حسن خان و ملک حمزه برادر او که حکومت رابری داشتند و رای سر حاکم چندوار با کفار گوالیار همراه آمده
باو پیوستند و محصول قبول کردند و سر در ربقه اطاعت کشیدند و ملک تاج الملک از آنجا بقصبه جلیسر آمده و آنرا از قبضه اختیار کفار چندوار برآورده
بدستور سابق در عهده تصرف اهل اسلام که از قدیم الایام داشتند باز گذاشته از سر نو ترویج دین اسلام نموده گماشته خویش تعین کرد و کناره
آب سیاه را گرفته کفار اتاوه را مالش عظیم داده بسمت شهر مراجعت نمود و در سنه ۸۱۸ ثمان عشر و ثمانمائه سید خضر خان پسر خود ملک مبارک را که فر
بادشاهی بر ناصیه او عیان بود خطه فیروزپور و سهرند و تمامی اقطاعات که بیرم خان ترکبچه داشت داده حل و عقد آن ولایت را برای و رویت او گذاشت و
فرمانده سمت غرب و به هندوستان تعلق باو گرفته ملک سدهو نادره بعهده نیابت شاهزاده منصوب و معین گشت و در سنه مذکور شاهزاده
مشار الیه مهمات آن صوبه را باتفاق ملک سدهو نادره و زیرک خان امیر سامانه و امرا و ملوک دیگر سامان داده و کارها بکفایت رسانیده بدار الملک
دهلی مراجعت نمود و در سنه ۸۱۹ تسع عشر و ثمانمائه رایات اعلی خضر خانی ملک تاج الدین را با عساکر قاهره جانب بیانه گوالیار نامزد فرموده و ملک کریم الملک
برادر شمس خان اوحدی آمده باو ملاقات کرد و آن نواحی را از خار کفر پاک ساخته مراجعت نمود و در همین سال بعضی ترکبچهای سرمخانی ملک
سدهو نادره را که از جانب شاهزاده اقطاع سهرند داشت بغدر گرفته بدرجه شهادت رسانیده سهرند را متصرف شدند خضر خان زیرک خان را
برای دفع آن فتنه فرستاد و او از آنجا متعاقب باعیان در کوهپایه رفت و زر دلسیار [?] نموده بازگشت و در همین سال سلطان احمد ضابط گجرات ناگور را
محاصره کرد و بشنیدن آوازه نهضت خضر خان گذاشت و رفت و خضر خان در جهاین آمد و الیاس خان حاکم جهاین باطاعت او در آمد و از آنجا
بگوالیار رفت و آن قلعه را اگرچه نگشاد اما محصول و پیشکش گرفت و به بیانه آمد و شمس خان اوحدی انقیاد او نمود و در سنه ۸۲۰ عشرین و ثمانمائه بطلوع ان

رئیس جماعه او که قاتلان ملک سدهو بوده خروج کردند زیرکخان بازنامزد شد و آن جماعه را متفرق گردانید در سنه ۸۱۱ احدی عشر و ثمانمائه خضرخان برسر
کتهیر آمد و هرسنگه بود کور و تمام کتهیر را خراب گردانید در جنگل آنوله که تا بست و چهار گروه محاوطه آن است درآمد جنگها کرده آخر منهزم شده بکوه
کماون رفت و تاج الملک از آب رهب گذشته تا کوه تعاقب او نمود و ازانجا ببداون آمد و مهابتخان حاکم بداون را همراه گرفته در گذر بجلانه
از گنگ گذشت و مهابت خان را رخصت داده خود بایتاوه رفت و با غنائم و اموال بسیار بدهلی بازآمد و هم در سنه مذکوره خضرخان از دهلی
آمد و هم در سنه مذکوره خضرخان باز جانب کتهیر لشکر کشید و از راه کول به بنبالی رسیده و از گنگ گذشته ببداون رفت و مهابتخان
بداونی در نیم مرتبه از و هراسان شده قلعه بند کرده تا شش ماه بخضرخان جنگ میکرد و چون نزدیک رسید که فتح شود قوامخان و اختیارخان
و بعضی از امرای محمود شاهی دیگر که از دولتخان تخلف نموده بخضرخان پیوسته بودند با خضرخان غدر اندیشیدند خضرخان ازین قضیه وقوف یافته
شد و بداون را گذاشته بجانب دهلی مراجعت نمود و در سنه ۸۲۲ اثنی و عشرین و ثمانمائه در کنار گنگ آن امرای غدار را بانتقام غدری که کرده بودند
بکشت و هم درینسال مردی مجهولی در حدود بجواره خود را بدروغ سارنگخان که پیش ازین کشته شده بود نام نهاد و اکثری از واقعه طلبان گرد
او جمع شدند خضرخان سلطان شاه لودی را برو نامزد ساخت و در نواحی سهرند جنگ عظیم کردند و سارنگخان دروغی گریخته بکوهستان درآمد سلطان شاه
در روپر تهانه ساخت و درینسال خضرخان تاج الملک را باتاوه فرستاد و رای سبیر در آن حصار محصور شد و امان گرفته تاج الملک مال واجبی قبول
و ازانجا بچندوار درآمد و نهب و تاراج نموده در کتهیر رفته بدهلی آمد و درین سال ملک تاج الدین وفات یافت و عهده وزارت بپسر بزرگ او ملک
سکندر مفوض گشت و طوغان رئیس باز در سهرند فتنه انگیخت و ملک خیرالدین برو نامزد شد و شر او را بکفایت رسانیده بازگشت و در سنه ۸۲۴ اربع
و عشرین و ثمانمائه خضرخان در میوات رفته حصار کوتله را گرفته بگوالیار شتافت و مال و خدمتی از رای گوالیار گرفت و بازگشت و باتاوه آمد
و رای سبیر بدوزخ رفته بود و پسر او اطاعت نمود و درین اثنا بیماری قوی عارض خضرخان گشت و مراجعت بجانب دهلی کرد و در هفدهم جمادی الاول
سنه مذکوره بشهر رسیده برحمت حق پیوسته از جهان درگذشت بیت از پی هر شاهکی جاشستی هست * آخر برداشت فرود اشستی هست
و مدت حکومت او هفت سال و چند ماه بود

سلطان مبارک شاه بن خضرخان بن ملک سلیمان بموجب ولیعهدی در
اربع و عشرین و ثمانمائه باتفاق امرا بر تخت نشست و بضبط امور جهانداری قیام نمود و درین سال جسرت بن شیخا کهوکهر بغی ورزید باین تقریب
که سلطان علی بادشاه کشمیر را که بقصبه تهته روان شده بود جسرت کهوکهر غافل ساخته در درون کهانی کو شکست داد و اموال فراوان بدست
او افتاد و بغرور آن فتح بدان اسباب سلطنت قصد گرفتن ملک دهلی نمود و جمعیت بسیار از آب بیاه و ستلج گذشته تلوندی رای کمال الدین
مبین را تاخت و رای فیروز از پیش او گریخت و جسرت در لدهیانه آمد و تا سر حد رود کنار آب ستلج را نهب و تاراج کرد و از آن آب گذشته بجالندهر
رسید و زیرکخان در حصار جالندهر متحصن شد و جسرت کنار آب سرستی فرود آمد و سخن صلح و صلاح در میان شد و آخر زیرکخان را مقید ساخت
و سلطان مبارکشاه جانب سهرند توجه نمود و باستماع این خبر جسرت شبی زیرکخان را گذاشت و زیرکخان در سامانه مبارکشاه را ملازمت نمود
و سلطان مبارکشاه بلدهیانه رفت و جسرت از آب لدهیانه گذشته در مقابل آمد و تمام کشتیها بدست او بود و لشکر مبارکشاه نمیتوانست از آب
گذشت و بعد از طلوع سهیل آب پایاب شد و سلطان از آب عبره کرد و جسرت گریخت و از آب جنهاو گذشته بتلهر میان کوه درآمد و افواج مبارکشاه
او را تعاقب نموده اکثری از پیادهای و سواران او کشته شدند و مال و اسباب بغنیمت رفت و رای بهیلم مقدم جمون مبارکشاه را ملازمت
کرد و بدرقه لشکر شد و مبارکشاه از آنجا بلاهور آمد و در سنه ۸۲۵ خمس و عشرین و ثمانمائه قریب یکماه در کنار آب راوی منزل ساخت و شهر لاهور را که در فترات
خراب و ویران شده بود تعمیر فرمود و شکسته و بسته حصار را باهتمام تمام مرمت کرد و ملک محمود حسن را که ملک الشرق خطاب داشت آنجا
گذاشته بدهلی بازگشت و بعد از یکماه جسرت کهوکهر باز در لاهور با جمعیت بسیار درآمد و در مقام شیخ المشایخ شیخ حسین زنجانی قدس سره

بنزول نموده تا یکماه هر روز بقصد گرفتن شهر حمله میکرد و آخر الامر بمقصود خود نرسیده بازگشته برکلانور رفت و با رای بهیلم جنگ کرده و چون جنگ
میان فریقین قائم بود بصلح قرار دادند و ملک سکندر تحفه که از دهلی بکومک محمود حسن نامزد شده بود از گذر بوهی از آب بیاه عبره کرده در لاهور
فرود آمد چون جسرت طاقت مقاومت با ایشان نداشت از آب چنهاو گذشته در کوتله رفت و لشکر مبارکشاه آن فتنه را دفع کرده بدهلی
آمد و در سنه ست و عشرین و ثمانمائه مبارکشاه بکتیهر رفت و مهابتخان بداونی که با خضر خان باغی شده بود آمده ملازمت نمود و بمراحم مخصوص گشت
و از انجا از آب گنگ گذشته در نواحی کهور عرف شمس آباد ولایت نوار را تاخت و اکثری را علف تیغ گردانیده نهب و تاراج داد و ملک مبارز و
زیرک خان و کمال خان را برای دفع فتنه متمردان با لشکر بسیار در حصار کنبله گذاشته بدهلی بازگشت و در همین سال الپخان حاکم دهار بقصد تنبیه
رای گوالیار و عزم تسخیر آن دیار آمد و مبارکشاه بعد از شنیدن این خبر بجانب گوالیار رفت چون نزدیک بیانه رسید شمس خان اوحدی [illegible]
اوحد خان اوحدی حاکم بیانه که عموی خود مبارک خان را بعد از کشته بود هراسان شده باغی شد و بیانه را خراب کرده بالای قلعه [illegible]
گشته آخر باطاعت در آمد و مبارکشاه از انجا بجانب گوالیار روان شد و الپخان کنار آب چنبل را گرفته نمی گذاشت که لشکر مبارکشاهی
بگذرد و لشکریان مبارک شاه از گذر دیگر گذشته لشکر الپخان را غارت کردند و منصور باز گشتند و مهم بر صلح قرار یافته الپخان پیشکشهای
وافر فرستاده بجانب دهار رفت و مبارکشاه بدهلی آمد و در سنه ۸۲۷ سبع و عشرین و ثمانمائه باز جانب کوه کمایون و کتهیر سواری فرمود و از انجا
برگشته میوات را نهب و تاراج گردانید و در ان سال قحط عام در تمام هندوستان افتاد و در سنه ۸۲۹ تسع و عشرین و ثمانمائه باز بجانب
میوات رفته قلعه اندور و الور را بگشاد و در سنه ۸۳۰ ثلثین و ثمانمائه بیانه را از محمد خان اوحدی گرفته او را با [illegible] جهان نامی فرستاد
تا در انجا ساکن باشند و بیانه را بملک مقبل خان بنده خویش و سیکری را بملک خیر الدین تحفه داد و خود بگوالیار لشکر کشید و رایان آن دیار
اطاعت او قبول کردند و در سنه ۸۳۱ احدی و ثلثین و ثمانمائه الپخان قادر خان حاکم کالپی در دهلی رسیدند و خبر رسانیدند که شرقی او را محاصره
دارد و مبارکشاه در مقابل شرقی روان شد درین اثنا خبر آمد که شرقی بهونکانو را تاخته و انجا فرود آمده است و داعیه رفتن بر بداون دارد و مبارکشاه
در گذر نوه پتل از آب جون عبره کرده و موضع جرتولی را تاخته در قصبه اترولی رفت و انجا خبر رسید که مختص خان برادر شرقی با لشکر و فیل بسیار
در حدود اتاوه رسیده مبارکشاه ملک الشرق محمود حسن را با ده هزار سوار بر مختص خان نامزد کرد و مختص خان بشرقی پیوست و شرقی کنار آب سیاه
عرف کالی پانی را گرفته نزدیک قصبه برهانا باد که تعلق باتاوه دارد آمد و مبارکشاه از اترولی کوچ کرده در قصبه کوته فرود آمد و شرقی جنگ ناکرده
بجانب کهیر پری و از انجا از جون گذشته بیانه رفت و کنار آب کتهیر مقام ساخت و مبارکشاه از عقب او بجند آمد و میان هر دو لشکر مسافت
چهار کروه ماند و نیزگیان یکدیگر نمودار می شدند و تا بیست روز باهم مقابل بودند آخر شرقی باستعداد تمام برامده از نیم روز تا وقت شام
میان فریقین جنگ عظیم واقع شد و جنگ در ان روز قائم ماند روز دیگر شرقی بجانب ولایت خود بازگشت و مبارکشاه بعد از آنکه جانبین مسلمان
بودند تعاقب او نکرده بجانب بهنکانه آمد و تسخیر آن دیار نموده کنار آب چنبل را گرفته در بیانه نزول نمود و محمد خان اوحدی بتقریب آنکه شرقی را دیده بود
هراسان شده و در قلعه متحصن گشته باز امان گرفته و مبارکشاه را دیده مبارکشاه بازگشت و بدهلی رسید و در سنه ۸۳۲ اثنی و ثلثین و ثمانمائه [illegible]
محمود حسن که بنیابت مبارکشاه در بیانه مانده بود مهمات آنحدود را صورت داده و کافرانی را که با محمد خان جمع شده فتنه بر انگیخته بودند تنبیه نموده
بدرگاه آمد و مراحم بسیار یافت و حصار فیروزه در وجه او مقرر شد و هم در ان سال ملک رجب نادره حاکم ملتان وفات یافت و ملک
محمود حسن خطاب عماد الملک یافته بملتان رفت و در سنه ۸۳۳ ثلث و ثلثین و ثمانمائه مبارکشاه از راه بیانه بگوالیار رفت و اقطاع رابری را
از پسر حسن خان گرفته بملک حمزه داد و بشهر مراجعت نمود و در اثنای راه سید سالم که خدمتگار سی ساله حضرت خان بود و اقطاع تبرهنده
وفات یافت و یک پسر او را سید خان و دیگری را شجاع الملک خطاب داد و فولاد غلام بچه ترک از غلامان سید سالم مذکور در تبرهنده

نغی ورزید و اموال بسیار و اسباب بیشمار که از سید سالم مانده بود متصرف شد و مبارکشاه پسران سید سالم را مقید ساخت و ملک یوسف سرور را
منسوب بهتی را با نرو نامزد کرد فولاد ترکبچه شبخون بر ایشان زده لشکرهای ایشان را پریشان ساخت و اموال و غنائم بسیار بدست او افتاد و مبارکشاه
لشکر بر سر تبرهنده کشید و غلام ترکبچه محصور شد و مبارکشاه عماد الملک را از ملتان طلبید و بوکالت نزد غلام بچه فرستاد و او بعد از طلب امان از
حصار بیرون آمده عماد الملک را دید باز اعتماد نکرده و ترسیده بحصار رفت و جنگها کرد و مبارکشاه و اعتماد الملک را بملتان رخصت داده خود باز گشته
بدهلی آمد غلام تا شش ماه در مدت غیبت مبارکشاه با افواج او جنگها کرده عاقبت نزد شیخ علی مغول که در کابل حاکم بود مبلغهای نمایان پیشکش فرستاد و
شیخ علی با جمعیت بسیار از کابل بمدد او امد و مردم بسیار از حدود پنجاب باو پیوستند او غلام را با خیل و تبار از تبرهنده بدر آورده و همراه خود گرفته
مراجعت نمود و از آب بیاه گذاشته بلاهور رفت و ملک الشرق ملک سکندر حاکم لاهور که هر سال خدمتی بشیخ علی میداد گذرانیده از سر خود واگرد
شیخ علی از انجا بقصور امده قصد دیبالپور نمود و اعتماد الملک از ملتان بمقابله او امد و شیخ علی کناره آب راوی گرفته نزدیک بطلنبه رفت و از انجا عنان
گردانیده بخوطپور رسید و با شیخ علی جنگ کرده شکست یافت و ملک سلیمان شه لودی که از جانب عماد الملک طلایه بود درین جنگ کشته شد
و در سنه اربع و ثلثین و ثمانمائه مبارکشاه لشکر انبوه بمدد عماد الملک فرستاد و سرداران لشکر فتحخان بن سلطان مظفر گجراتی را گردانید شیخ علی
تاب مقاومت ایشان نیاورده جلو گردانیده شب در حصاری که برگرد لشکر خود ساخته بود در امد و چون حصار او را گرد کردند منهزم شده جانب
جیلم رفت و از انجا عبور کرده اکثری از سپاهیان او دران آب غرق شدند و بعضی کشته و بعضی اسیر شدند و شیخ علی و امیر مظفر با جمعی معدود در قصبه
سینور رفتند و اسباب و اشیای ایشان تمامی بغارت رفت و لشکر عماد الملک تا انجا تعاقب کردند و امیر مظفر در حصار محصر ماند و شیخ علی
بکابل رو نهاد و لشکر مظفر از انجا برخاسته بدار الملک دهلی امد و ملتان را از عماد الملک گرفته بملک خیر الدین خانی دادند و باین تقریب فتنه بسیار
در حدود ملتان سر برآورد و در سنه خمس و ثلثین و ثمانمائه ملک سکندر حاکم لاهور برای تسکین فتنه جسرت کهوکهر که در دامن کوه انگیخته بود رفت
و جسرت غافل ساخته با او جنگ کرد و سکندر در نواحی جالندهر بدست جسرت کهوکهر گرفتار شد جسرت او را گرفته بلاهور رفت و محصر گردانید و
سید نجم الدین نایب سکندر و ملک خوشخبر غلام سکندر با او جنگها میکردند و درین اثنا شیخ علی جمعیت کرده باز در حدود ملتان آمد و خوطپور
تاخت و شیر سکنه مضافات جیلم را اسیر گردانید و طلنبه را گرفت و مردم آنرا تمام دستگیر و نهب و تاراج ساخت و اکثری را بکشت و بقیه را از صغار
و کبار بولایت خود برد و درین اثنا پولاد ترکبچه مذکور از تبرهنده ولایت رای فیروز را تاخته و رای فیروز با او جنگ کرده کشته شد و فولاد سر او را
به تبرهنده فرستاد و درین سال سلطان لشکر باز بجانب لاهور و ملتان کشید چون در نواحی سامانه رسید جسرت از نواحی لاهور بجانب
کوهپایه و شیخ علی نیز بجانب ولایت خود رفت و لاهور و جالندهر از شمس الملک گرفته بنصرتخان گرکانداز داد و مبارکشاه حکم فرمود که اهل و
عیال شمس الملک را از لاهور بدهلی بردند و خود باز گشته بدهلی امد و در سنه ست و ثلثین و ثمانمائه مبارکشاه باز بتقریب دفع فتنه جسرت بجانب سامانه
شتافت چون در پانی پت رسید خبر وفات والده خود که مخدومه جهان نام داشت شنیده و باز گشته جریده در دهلی رفت و ده روز بتقریب عزای
او اقامت کرده باز بلشکر پیوست و ملک یوسف سرور الملک را بجانب تبرهنده برای دفع شر فولاد نامزد کرد و مبارکشاه لاهور و جالندهر را از نصرتخان
گرفته بملک الهداد کالودهی داد چون نزدیک بجالندهر رسید جسرت از آب بیاه عبور کرده در بجواره بالهداد جنگ کرده او را شکست داد و ملک الهداد
گریخته بکوهپایه رفت و سلطان [illegible] در میوات لشکر کشیده و از انجا فوجی بجانب گوالیار روانه نامزد کرده مراجعت نمود و درینیان
شیخ علی جانب پنجاب آمده باز خلل انداخت مبارکشاه عماد الملک را برای کومک امرا نامزد فرمود و شیخ علی از شیور تا کنار بیاه تاخته مردم
بسیار را اسیر و تاراج کرده بلاهور رفته زیرک خان و دیگر امرائی که در لاهور بودند محصر شدند و با او جنگ میکردند تا شبی ساکنان لاهور از بی سامانی
و بیکسی تساهل ورزیدند و ملک یوسف سرور الملک و ملک اسمعیل ششی اتفاق با زیرک خان نموده از حصار بیرون آمدند و جنگ کرده منهزم شدند

وشیخ علی تعاقب نمود و از گرجیکان بعضی بقتل رسیدند و بعضی اسیر شدند و روز دیگر شیخ علی لاهور را گرفت و خاص و عام آنجا را کشت و اسیر کرده
در آنجا اقامت نمود بعد از چند روز بدیپالپور آمد و ملک یوسف سرور الملک میخواست که دیپالپور را نیز گذاشته رود و عماد الملک این خبر را شنید
و از سرهند ملک احمد برادر خود را در حصار دیپالپور برای نگاهبانی فرستاد و شیخ علی باین ملاحظه از انطرف معاودت نمود و سلطان مبارکشاه
بقصد دفع آن فتنه با سامانه رفت و از آنجا تیلوندی و از آنجا بکدر روپهی آمده از آب بیاه عبور کرده بدیپالپور رسید و از آنجا در کنار [illegible]
نمود و شیخ علی از آب جهلم گذشته رفت و مبارکشاه تعاقب نموده تا حصار شیور رسید و از آب راوی نزدیک تلبنه عبور کرد و امیر مظفر برادرزاده
شیخ علی که بقوت او محصر شده بود تا یکماه با بادشاه جنگ کرد آخر الامر امان طلبید و دختر خود را با اموال و نفائس بسیار پیش بادشاه زاده داد و جماعه
از مردم شیخ علی که در لاهور محصر بودند از شمس الملک امان خواسته حصار خالی کردند و مبارکشاه چون از مهم شیور و فتح لاهور فارغ شد جهت برای
زیارت مزارات متبرکه مشایخ ملتان رفت و عنقریب از آنجا مراجعت فرموده بدیپالپور آمد و چند روز اقامت نمود و از ملاحظه شیخ علی اقطاع لاهور و
دیپالپور را بملک الشرق عماد الملک داد و اقطاع بیانه را از عماد الملک کشیده بشمس الملک تفویض نمود و جریده بایلغار از آنجا [illegible]
بدهلی رسید و منصب وزارت بر سرور الملک مقرر داشت و ملک کمال الملک که نایب لشکر بود در مهمات ملکی او را شرکت داد و صحبت میان [illegible]
بنفاق بود و چون سرور الملک از جهت گرفتن دیپالپور در دل خار خار میداشت و از مبارکشاه رنجیده بود در هنگام که از وی بیشتر نومید شد پنهان در
مقام غدر و مکر در آمده با پسران کانکو و کجوکهری و میران صدر نایب عرض که از آبا و اجداد پرورده خاندان مبارکشاهی بودند و ولایات [illegible]
بزرگ داشتند با جمعی دیگر از مسلمانان حرامخوار اتفاق نموده قصد استیصال مبارکشاه داشتند و در سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه مبارکشاه در کنار
آب جون شهری بنا کرد و مبارک آباد که معنی خراب آباد بود نام نهاد و در عمارت آن سر گرم بوده اهتمام تمام داشت درین اثنا خبر فتح قلعه تبرهنده
با سر فولاد غلام بچه ترک بدرگاه رسید و مبارکشاه ازین خوشحالی در پوست نگنجید و بایلغار بجانب تبرهنده رفت و روزی از آنجا بازگشته در مبارک آباد
آمد و درین سال خبر رسید که در میان سلطان ابراهیم شرقی و الپخان حاکم کالپی که سلطان هوشنگ خطاب یافته بود کار به جنگ رسید مبارکشاه فرمانها
باطراف فرستاد تا لشکرها با استعداد کوچ بجانب کالپی جمع شده بدرگاه بیایند درین هنگام مبارکشاه بر عادت معهود خویش که گاه و بیگاه بسیر
عمارات جدید معموره میرفت روزی با جمعی معدود بی تکلفانه بدانجانب سوار شد و استعداد نماز جمعه میکرد کافران میران صدر که باغوای
سرور الملک پیوسته در کمین بوده فرصت می جستند اتفاق کرده در محل بادشاهی در آمده سدهپال نبیره کجوی کهتری بدبختان بادشاه
معید را شهید ساختند و این واقعه در سنه سبع و ثلثین و ثمانمائه روی داد و ایام سلطنت او سیزده سال و سه ماه و شانزده روز بود **قطعه**
ز انقلاب زمانه عجب مدار که چرخ ÷ ازین فسانه هزاران هزار دارد یاد + هر آنچه میگذرد دل منه که دجله بسی ÷ پس از خلیفه بخواهد گذشت در بغداد

سلطان محمد شاه بن فرید خان برادرزاده مبارکشاه بن خضر خان که مبارکشاه او را بفرزندی برداشته بود در سنه سبع
و ثلثین و ثمانمائه بعد از مبارکشاه جلوس نمود سرور الملک که داعیه فاسد بسر داشت از روی ظاهر بیعت کرد محمد شاه با وجود این حال او را خطاب
خانجهانی داد و خلعت بخشید و میران صدر را معین الملک ساخت و از آن کفره هم چند روزی اغماض نمود و ملک الشرق کمال الملک که
شریک سرور الملک در وزارت بود بیرون شهر توطن اختیار نمود و با محمد شاه بیعت کرد روز دوم از جلوس سرور الملک بعضی بندگان مبارکشاهی را
ببهانه دستگیر ساخت و بقتل آورد و در بر انداختن خاندان مبارکشاهی تقصیر نداشت و ولایت را بخود تقسیم میکرد و اقطاع بیانه و امروهه
و نارنول و کهرام و چند پرگنه میان دو آب را بسدهپال و سدهارن کهتری که قاتلان مبارکشاه بودند داد و رانون سیه غلام سدهپال با جمعی
کثیر در بیانه رسیده میخواست که درون قلعه درآید درین اثنا یوسف خان اوحدی از هندون آمده با وی جنگ کرد و فتح یافت و آن [illegible] زان
کافران حرامخوار را بجهنم فرستاد و زن و بچه ایشان بدست مسلمانان اسیر شدند و سر رانون سیه بر در قلعه آویخت و چون سرور الملک

آغاز دوستی و تغلب نمودند از گروه امرای خضر خانی و مبارکشاهی که در ولایت منتشر بودند جابجا سر از اطاعت باز کشیدند و فتنها قایم شد و سرور الملک
در همین تدبیر بود که اختلالی در ملک واقع شود و ملک الهداد کالا لودی حاکم سنبهل و اهار و ملک چمن مقطع بداون و نبیره خانجهان و امیر علی گجراتی
و دیگر امرا از برای انتقام مبارکشاه جمعیت بسیار سر کرده بجانب دهلی روان شدند و ملک الشرق کمال الملک و سیدخان پسر سید سالم
که خطاب خان اعظم از جانب مبارکشاه یافته بود از درگاه بر سر ایشان نامزد شدند و ملک یوسف بن سرور الملک و سدهارن کانگو نیز
همراه کمال الملک تعین یافتند و لشکر دهلی از گذر کیچه گذشته در برن آمدند و ملک الهداد و دیگر امرای نامدار در قصبه اهار رسیده میخواستند
که جنگ ناکرده از آب گنگ گذشته بهر جانبی روند اما چون یقین شده بود که ملک کمال الدین از دل و جان خواهانش انتقام از سرور الملک
است برین اعتماد از جای خویش نرفتند و سرور الملک از معنی واقف شده ملک هشیار نایب خود را ببهانه کومک کمال الملک بطریق سوی
در آن لشکر فرستاد و یوسف خان و ملک هشیار و سدهارن کافر از کمال الملک متوهم بوده از لشکر بیرون تاخته بدهلی رفتند و امرای سنبهل
و بداون بکمال الملک پیوستند و با جمعیت انبوه در گذر کیچه آمدند و سرور الملک در دهلی مستعد حصار شد و روز دیگر امرا دولتواره
از آب جون گذشته در باغ جود فرود آمدند و حرامخواران و کافران از حصار برآمده بجنگ پیوستند و در حمله اول شکست یافتند و در حصار
رفتند و در وقت در آمدن جمعی کثیر بقتل رسیدند و بیشتری اسیر شدند روز دیگر بعد از فتح امرای مبارکشاهی نزدیک حصار سیری فرود آمدند و
بیشتر امرای اندرونی برآمده بایشان پیوستند تا سه ماه میان فریقین جنگ بود و در آخر اینسال زیرک خان حاکم سامانه وفات یافت و آن ولایت
بر محمد خان پسر او مقرر گشت و محمد شاه اگرچه بظاهر با سرور الملک دل از و مداری میکرد اما در باطن با امرا بیرونی یگانه بود و سرور الملک بر معنی اطلاع یافته
با وی نیز در مقام عذر آمده انتظار فرصت می برد و بتاریخ هشتم ماه محرم از سنه ثمان و ثلثین و ثمانمائه سرور الملک و پسران میران صدر بکار
یکایک در درون سراپرده پادشاهی سر زده میخواستند که آسیبی باو رسانند در همین اثنا محمد شاه آگاه شد چابکی نموده کسان نزد کمال الملک فرستاد و خدمتگاران
نزدیک محمد شاه که مستعد بودند سرور الملک حرامخوار را کشتند و پسران میران صدر را گرفته پیش دربار بسیاست رسانیدند و کافران حرامخوار در خانهای
خود محصر شدند و کمال الملک و سایر امرا از دروازه بغداد درون حصار در آمدند و سدهپال بدبخت آتش در خان و مان خود زد و جوهر که بزبان هندی
مشهور است کرده خود بجنگ پیوست و علف آتش تیغ گشت و جوهر پلید او بجهنم رفت و سدهارن کانگو و دیگر طائفه کهتریان همه اسیر شدند و ایشان
را نزدیک بحظیره مبارکشاه برده بسیاست کردند و ملک هشیار و مبارک کوتوال را نیز با ایشان ملحق ساختند و روز دیگر کمال الملک و دیگر امرای نامدار
با محمد شاه از سر بیعت نمودند و کمال الملک عهده وزارت و ملک چمن بداونی خطاب غازی الملکی یافت و بدستور قدیم حاکم بداون شد و امروهه
اضافه او گشت و ملک الهداد لودی هیچ خطابی قبول نکرد اما خطاب دریاخانی از برای برادر خود گرفت و بعد از انتظام مهمات محمد شاه سلطنت باستقلال
پیدا کرد و ملک بفراغت میراند و در سنه اربعین و ثمانمائه بعزم ملتان متوجه شده در مبارکپور چندروزی توقف نمود تا امرای اطراف بدو ملحق شوند.
چون لشکرهای محمد شاهی در مبارکپور جمع آمدند از انجا متوجه ملتان شده و زیارت مشایخ کرده بدهلی آمد و در سنه مذکوره بجانب سامانه حرکت نمود
فوجی بر سر شیخا کهوکهر نامزد گردانید تا ولایات او را اخراب کرده مراجعت نمودند و در سنه احدی و اربعین و ثمانمائه خبر رسید که جماعه لنگاه در ولایت
ملتان سر کشیدند و هم درین اثنا سلطان ابراهیم شرقی بعضی پرگنات دهلی را متصرف گشت و رای گوالیار و دیگر رایان دست اندازگری بازداشتند
و محمد شاه مساهله ورزید و فتنه جابجا سر بر زد و در هر کس تمنای بدید آمد و خانزادهای میوات که اجداد حسن خان میواتی باشند سلطان محمود خلجی را از مالوه
برای سلطنت دهلی طلب نمودند و در سنه اربع و اربعین و ثمانمائه سلطان محمود بدهلی رسید محمد شاه افواج آراسته پسر خود سید علاء الدین را بقصد جنگ
او از شهر بیرون فرستاد و ملک بهلول لودی را مقدمه آن لشکر ساخت و سلطان محمود نیز پسران خود غیاث الدین و قدرخان را بمقابله ایشان
تعین کرد و جنگ عظیم نموده آخر بصلح قرار دادند و سلطان محمود این معنی را غنیمت دانسته و بخواب دیدن خرابی ملک مالوه را بهانه ساخته شب

جریده بجانب ملوه کوچ کرد و ملک بهلول تعاقب نموده پاره از پرتال و اسباب و اشیای او غنیمت گرفت و سلطان محمد ازین رو که از بهلول لودی
ظاهر شد او را پسر خوانده ولایت لاهور و دیبالپور ارزانی داشت و در سنه ۸۴۵ خمس و اربعین و ثمانمائه بسامانه رفت و بهلول را بدفع جسرت کهوکهر
فرستاده بدهلی بازگشت و جسرت بملک بهلول صلح نموده او را ببشارت سلطنت دهلی مسرور ساخت تا بهلول افغانان را از اطراف و جوانب
طلبیده گرفت و خیلی پرگنات را بتغلب متصرف گشته و بی سببی ظاهری از محمد شاه رنجیده و برو باغی شده لشکر بر سر دهلی کشید و سلطان محمد
را مدتی در محاصره داشت و کاری نتوانست ساخت و بی نیل مقصود بازگشت درین اثنا محمد شاه بزحمت صعب مبتلا شد و امرای که در بست
کروهی بودند سر از اطاعت او پیچیدند و پسر خود علاء الدین را که در بداون جاگیر داشت و از آنجا تا بکار دامن کوه رفته بود طلبیده او را ولیعهد
ساخت و در سنه ۸۴۷ سبع و اربعین و ثمانمائه درگذشت مدت ملک و چهارده سال و چند ماه تخمینا بود **سلطان علاء الدین بن محمد شاه**
بن فرید خان بن خضر خان بموجب وصیت بعد از پدر بر تخت سلطنت نشست و ملک بهلول با امرای دیگر بیعت او در آمد چون
سستی سلطان علاء الدین از پدر بیشتر دید طمع ملک در مخیله بهلول بیشتر از بیشتر در حرکت آمد و سلطان علاء الدین در سنه ۸۵۰ خمسین
و ثمانمائه بجانب بیانه سواری کرد و در راه خبر دروغ شنید که پادشاه جونپور بقصد دهلی می آید و تحقیق ناکرده بسرعت بدهلی بازگشت و در سنه ۸۵۲
سنه ۸۵۱ احدی و خمسین و ثمانمائه ببداون رفت و آنجا را برای سکونت اختیار کرده و طرح اقامت انداخته بنای تخت دهلی آمد و در
اثنی و خمسین و ثمانمائه دو خسر پوره خود را شحنه شهر و بیرکوی ساخته باز ببداون رفت و از آن دو برادر فتنه سر بر زد تا هر دو بدست مردم شهر
بقتل رسیدند و حسام خان که عمدة الملک و هواخواه سلطان بود و گاه گاه سخن حق در میه آمد مهمات ملکی با سلطان میگفت از منصبی از دل
سلطان افتاده معزول گشته بود و حمید خان وزیر مملکت که از ترس سیاست سلطانی قصد قتل او بدهلی آمده بود هر دو باتفاق یکدیگر
بهلول را طلب نموده بسلطنت برداشتند و او در غیبت سلطان بسرهند رفته خطاب سلطانی بخود قرار داده خطبه بخواند و بار دیگر
با جمعیت تمام آمده دهلی را متصرف شد و نائب خود را گذاشته بجانب دیبالپور رفت و در پی گرفتن لشکر گشت و به سلطان علاء الدین
عرضه داشت نفاق آمیز نوشت که من بنده و فرمان بردارم و این همه تردد برای دولتخواهی می نمایم سلطان در جواب نوشت که پادشاه
مرحوم سلطان محمد شاه ترا فرزند خوانده بود و مرا سر و برگ پادشاهی نیست تنها ببداون قناعت کرده سلطنت دهلی را بتو بازگذاشتم سلطان
بهلول از دیبالپور آمده بی جنگ و نزاع در دهلی بر تخت سلطنت جلوس نمود و سلطان علاء الدین ببداون از پرگنات آن طرف آب گنگ تا
خیرآباد و دامن کوه بحکم سلطان بهلول متصرف بود و خطبه بنام خود در آن دیار میخواند تا آنکه بعد از چندگاه در سنه ۸۵۵ خمس و خمسین و ثمانمائه این عالم
را بدرود کرد و مدت سلطنت او هفت سال و چند ماه بود ۵ سال انجام گفته بهمن بیت لیس ؛ وفائی نکرد دست با هیچکس ؛ **سلطان بهلول**
بن کالا لودی که در زمان سلطان محمد شاه خطاب خانی یافته بود و در سنه ۸۵۵ خمس و خمسین و ثمانمائه باتفاق حمید خان وزیر که بعد
از کشته شدن حسام خان از دست سلطان علاء الدین در دهلی بر اهل و عیال سلطان علاء الدین استیلا یافته و کلید حصار او را به سلطان
بهلول سپرده بود بر تخت سلطنت جلوس نموده و بتدریج حمید خان را در بند کشید و همدران سال بجهت سرانجام ولایت ملتان رفت و در سنه ۸۵۶
[illegible] خمسین و ثمانمائه سلطان محمود شرقی باغوای بعضی امرای سلطان علاء الدین با لشکر عظیم آمده دهلی را محاصره نمود [illegible]
[illegible] سلطان محمود بود و کشته شد [illegible] بجونپور رفت [illegible]
و از آب افتاد [illegible] خان [illegible] سلطان بهلول و آنچه در تصرف سلطان [illegible]
نزدیکی از جونپور تا اتاوه آمده [illegible] دهلی [illegible] سلطان بهلول [illegible] کرده [illegible]
تعلق داشته باشد صلح نمودند و شمس آباد که جونا خان نائب سلطان محمود داشته بعد از انتقال السلطان بهلول [illegible]
رفتند و سلطان بهلول موجب میعاد بر شمس آباد رفته متصرف شده از برای [illegible] حاکم [illegible] و سلطان محمود [illegible]

باز بجونپور و شمس آباد آمده با سلطان بهلول محاربه داشت درین اثنا سلطان محمود رخت هستی بدار بقا کشید و محمد شاه پسر سلطان محمود بجای
پدر بسلطنت جونپور موسوم گشته بموجب صلحی که قبل ازین درمیان سلطان محمود و سلطان بهلول واقع شده بود آشتی کرده بجونپور رفت و بتقریب آنکه
قطب خان عم زاده سلطان بهلول در بند محمد شاه افتاده بود سلطان بهلول بار دیگر بر سر محمد شاه نقض عهد نموده لشکر کشید و او نیز از جونپور بشمس آباد
آمد و آنرا از دست هندوان برآورده گرفت و در حدود راپری با سلطان بهلول مقابله نمود و محمد شاه هزیمت یافته بجانب قنوج راهی شد و سلطان
بهلول تعاقب او کرده و در سنه مذکوره سلطان حسین شرقی ابن سلطان محمود برادر خود محمد شاه خروج نموده باتفاق امرا بر تخت مملکت جونپور
جلوس نمود و لشکری گران بسر محمد شاه نامزد کرد تا در کنار آب گنگ در سواد راجگر او را بقتل رسانیدند و سلطان حسین نیز با سلطان بهلول
صلح کرده قطب خان لودی را که در بند بود از جونپور طلبیده اسپ و خلعت داده پیش سلطان بهلول فرستاد و از قنوج بجانب جونپور رجعت نمود
و سلطان بهلول نیز برادر او جلال خان را که در بند خویش بعوض قطب خان داشت اعزاز و اکرام کرده بجانب سلطان حسین روانه گردانید
و بعد از چند سال سلطان حسین در حدود چندوار آمده با سلطان بهلول مصاف داد تا سه سال صلح قرار داده باز بولایت خویش مراجعت نمودند
درین نوبت احمد خان جلوانی حاکم بیانه خطبه سلطان حسین خواند و سلطان حسین بعد از گذشتن مدت صلح تقریبی با یک لک سوار و هزار
فیل متوجه دهلی گشته در حدود موضع بتواره مقابل شدند و قرار بصلح داده سلطان حسین باتاوه قامت نمود و سلطان بهلول بدهلی آمد بودن این
دو پادشاه در مسافت هفت روزه راه خالی از صحابت نبود ع جای دو شمشیر نیامی که دید * تخت دو جمشید مقامی که دید * و درین سال
سلطان علاء الدین که دختر او در حباله سلطان حسین بود در بداون در گذشت و ملک او را سلطان بهلول و سلطان حسین گذاشت ع
گر فتم آنکه رسیدی بانچه میخواهی * گرفتم آنکه شدی آنچنانکه میباهی * نه هرچه یافت کمال است نیست بود نقصان * نه هرچه داد ستد با خرج مباهی * سلطان حسین
از اتاوه بتعزیت او ببداون آمده و آن قطاع را از پسران علاء الدین گرفته بخود متصرف شد و از انجا بسنبهل رفت و تاتار خان حاکم آنجا را مقید
ساخته بساران فرستاد و با لشکر عظیم با هزار فیل که مذکور شد در ماه ذی الحجه سنه ثمان و ثمانین و ثمانمائة بدهلی آمده کنار آب جون قریب گذر کنجیه
نزول نمود و سلطان بهلول ... آمده حسین خان اسیر خانجهان را از جانب میرته برای محاربه سلطان حسین روانه گردانیده خود
در ... با او مقابله داشت و سعی قطب خان درین نوبت نیز سلطان حسین قرار بر صلح داد و آن طرف آب گنگ را بتمام برای
خود گرفته و این طرف را سلطان بهلول گذاشته مراجعت نموده و سلطان بهلول فرصت یافته وقت کوچ سلطان حسین از آب جون
گذشت و بر مال و بعضی اسباب و اشیایکه سلطان حسین باعتماد صلح در منزل گذاشته بود تاراج نموده و بارها از خزاین نیز که بر سر فیلان و اسپان بار بود
بدست سلطان بهلول افتاد و تا چهل امرای نامی از سلطان حسین مثل قاضی سماء الدین الملقب بقتلغ خان وزیر که اعلم العلماء وقت خود بود و دیگران
اسیر شدند و قتلغ خان را زنجیر کرده سلطان بهلول بقطب خان لودی سپرد و خود تعاقب نموده تا شمس آباد و در میان دو آب که در تصرف سلطان حسین بود رفت
و از قایم گشت و شقداران خویش بران ولایت گماشت و این واقع در سنه اربع و ثمانین و ثمانمائة روی نمود و نوید خرابی تاریخ آن سال
گشت و سلطان حسین چون دید که تعاقب از حد گذشت در نواحی راپری کمر بست و بمقابله و مقاتله ایستاد و باز درمیان ایشان کار بر شرط
قرار قدیم که هرکدام بولایتی که داشتند قانع شده باز گردند بصلح انجامید و بعد از صلح سلطان حسین برابری سلطان بهلول
در موضع دهوپامو قرار گرفت و بعد از مدتی سلطان حسین با جمعیت نموده بر سر سلطان بهلول آمده در سواد موضع سونها محاربه
سخت افتاد و سلطان حسین باز شکست یافت و اموال و غنایم فراوان بیحد و قیاس بدست لودیان افتاد و باعث ازدیاد شوکت ایشان
گشت و سلطان بهلول از دهوپامو بتعزیت خانجهان که در دهلی فوت شده بود بانجا رفت و در وقت فرار سلطان حسین چندی از عیال و اطفال
سلطان در آب جون غرق شدند و سلطان حسین بجانب گوالیار رفت که ... حکایت که طایفه بهدوریه باشند در راه او را دست اندازی کردند و امیر کرن نام که

حاکم گوالیار با سلطان در مقام خدمتگاری در آمده از نقد و جنس و اسپ و اشتر و فیل و سراپرده و خیمه گذرانیده و فوجی همراه ساخته تا کالپی
متابعت سلطان نمود و سلطان بهلول او را تعاقب نموده در حدود کالپی میان این هر دو پادشاه مقابله روی داد و مدت چند گاه در
مقابله گذشت درین اثنای رای تلوکچند حاکم ولایت بکسر بخدمت سلطان حسین آمده دریای گنگ از جایی که پایاب
بود گذرانید و سلطان حسین تاب مقاومت نیاورده بولایت تبه رفت و راجه تبه استقبال نمود و چند لک تنکه نقد و
اجناس و اشیار دیگر داده و چند فیل پیشکش ساخته او را تا جونپور رسانید و سلطان بهلول بعزیمت تسخیر جونپور عازم شد و
سلطان حسین جونپور را گذاشته از راه بهرایچ بجانب قنوج آمده با سلطان بهلول در کنار آب رهب چند گاه مقابله نموده
هزیمت که طبیعی او شده بود یافت و درین مرتبه چشم و اسباب سلطنت او تمام بدست لودیان افتاد و حرم محترم او ملکه جهان بی بی
خونت را که دختر سلطان علاؤالدین و نبیره خضرخان بود گرفتار گشت و سلطان بهلول بصلاح و عفت و احترام و اعزاز تمام آن عفیفه
را نگاه میداشت و چون سلطان بهلول باز متوجه تسخیر جونپور شد بی بی خونت را خود را بحیله از بند خلاص ساخته پیش شوهر خود رسید و جونپور
تبصرف سلطان بهلول آمد و آنرا بمبارکخان نوخانی داده خود به بداون آمد و سلطان حسین فرصت یافته بجمعیت تمام بجونپور رفت
و امرای سلطان بهلول آنرا گذاشته پیش قطبخان وزیر لودی که در مجهولی بود رفته شدند و با سلطان حسین سخن دولتخواهانه گفتند و اظهار
یگانگی نموده دار و مدار میکردند تا کمک سلطان بهلول رسید و سلطان بهلول پسر خود باربکشاه را بمدد این امرا فرستاده خود نیز از عقب
او بجانب جونپور روانه شد سلطان حسین تاب نیاورده به بهار رفت و درین اثنا خبر وفات قطبخان لودی در منزل قصبه بلدی
بسلطان بهلول رسید و بلوازم تعزیت او پرداخته بجونپور رفت و باربکشاه پسر خود را بر تخت سلطنت شرقیه نشانده بازگشته
بولایت کالپی آمد و آنرا باعظم همایون پسر دیگر که خواجه بایزید نام داشت داده بدهولپور رسید و چند من طلا از رای آنجا پیشکش
گرفت و از باری گذشته بالهن پور از توابع قلعه رنتهنبور رفت و آن ولایت را بغارت داده بدهلی آمده قرار گرفت و بعد از چندگاه بحصار فیروزه
شتافت و روزی چند در آنجا اقامت نموده بدهلی باز گشت و باز بگوالیار رفت و راجه مان حاکم گوالیار هشتاد لک تنکه از زبان پیشکش گذرانید و گوالیار
را بدو مقرر داشته باز آمده بجانب دهلی مراجعت نموده بود که در نواحی قصبه ملاولی بیمار شد و در سنه اربع و تسعین و ثمانمائه ۸۹۴ وفات یافت و
مدت سلطنت او سی و هشت سال و هشت ماه و هشت روز بود مثنوی گر افراسیاب است کر پور زال * بیابد ز دست اجل گوشمال * بجامی
ساقی مقرر نموده * محال است چیزی بدو بی فزوده * دگر پادشاهست و گر خسرو و شاه * رساند اجل صوت مرگش بگوش **تاریخ وفات** هشتصد و نود
و چار رفت از عالم * شه یو ملک ستان و جهانگشا بهلول * بتیغ ملک ستان بود لیک تیغ اجل * بود محال از شمشیر خنجر مصقول * **سلطان سکندر بن سلطان**
بهلول که نظام خان نام داشت بعد از شنیدن خبر فوت پدر از دهلی بسرعت در قصبه جلالی بار دو رسید و نعش او را بدهلی فرستاد و در روز جمعه هفدهم
شعبان سنه مذکور در کوشک سلطان فیروز که بر کنار آب سیاه واقع شده باتفاق خانجهان بن خانجهان قرلی و سایر امرا بر تخت سلطنت جلوس نموده
و بسلطان سکندر مخاطب گشت می گویند که وقت روان شدن از دهلی بتقریب تفاول نزد شیخ سماء الدین کنبوه پیر شیخ جمالی که از علمای کبار و مشایخ عظام
روزگار بود رفت باین تقریب که مبادا او رضا بسلطنت برادر دیگر داشته باشد بسبب صرف هوای بهانه ساخته معنی عبارت اسعدک الله
را بخدمت شیخ پرسید چون گفت که نیکبخت کرداناد ترا خدا تعالی التماس کرد که این لفظ را سه مرتبه بر زبان مبارک خود براند شیخ گفت
او برخاسته عرضه داشت که من مدعای خود حاصل کردم و از شیخ استمداد طلبید و متوجه لشکر شد و بعد از استقرار امر سلطنت از دهلی بعزم تسخیر ملک بجانب
[illegible] نهضت نموده هفت ماه در آنجا گذرانید و اسمعیل خان نوخانی راجهت صلح پیش باربکشاه در جونپور فرستاد و خود بر عیسی خان حاکم پتیالی رفت عیسی خان
بعد از مقابله و مقاتله زخمی شده و اطاعت نمود بهمان زخم در گذشت و رای گنیش راجه پتیالی که موافق باربکشاه بود آمده سلطان را دید و پتیالی در

او مقرر گشت و باربکشاه از جونپور بقنوج آمده در میان طرفین مقابله و مقاتله دست داد و مبارکخان نوحانی درین جنگ از جانب باربکشاه در میدان گرفتار
شده و باربکشاه فرار نموده ببداون رفت و سلطان سکندر انحصار را محاصره کرده و باربکشاه بعجز آمده دید و سلطان او را استمالت و خوشدل ساخته
همراه خود بجونپور برد و بدستور سابق او را بر تخت شرقیه نشاند اما پرگنات و ولایات را با امرای خود تقسیم نموده هر جا افواج گماشت و معتمدان بر سر او
موکل گردانید و کالپی از اعظم همایون پسر خواجه بایزید تغییر کرده از انجا بجهپره و از انجا بگوالیار رسید خواجه محمد فرملی را با خلعت خاص بوکالت نزد
راجه مان فرستاد و راجه نیز برادر زاده خود را بخدمت سلطان همراه گردانید و اطاعت بجای آورد و تا بیانه برادر زاده او سلطان را مشایعت کرد و
سلطان شرف حاکم بیانه پسر سلطان احمد جلوانی ادراک آمده درخواست که کلید قلعه بوکلای سلطان سپارد و باز رای ایشان منقلب شد و چون ببیانه رفت
قلعه را محکم ساخت و سلطان به آگره رسید و هیبت خان جلوانی از توابع سلطان شرف در قلعه آگره متحصن شد و سلطان چندی از امرا در آگره
گذاشت و ببیانه رفت و در سنه ۸۹۷ سبع و تسعین و ثمانمائة سلطان شرف تنگ آمده امان خواسته قلعه بیانه را بسلطان داد و ان ولایت بخانخانان فرملی
مقرر گشت و هم درین سنه مذکور در ولایت جونپور طائفه بچگوتیان بمقدار یک لک پیاده و سوار جمع شده [illegible] ختند و سلطان از طرف رفت و
باربکشاه آمده ملازمت نمود و از انجا بجد و داوده بسیر و شکار مشغول بوده باز بجونپور رفت و بقلعه چنار رسیده با امرای سلطان حسین شرقی که در انجا
بودند جنگ کرده و ایشان را شکست داده و محاصره ان قلعه پیش پرداخته رفت و باز زیل که نزدیک بالا آباد است عرف بیاگ آمده ان نواحی را خراب
ساخت و از راه کره و مانکپور بدلمئو شتافت و از انجا بشمس آباد آمده و شش ماه اقامت نموده بسنبهل رفت و از انجا باز بشمس آباد بعزیمت
گوشمال متمردان ولایت پتنه روانه شد و قحط بند بسیار بوقوع آمده و از انجا بجانب جونپور آمد و اسپان درین سفر خیلی تلف شدند و از ده یکی بیش
زنده نماندند و امیران پتنه و غیر آن بسلطان حسین شرقی از تلف اسپان و رفق سلطان سکندر خبر نوشته [illegible] سلطان حسین جمعیت نموده
از بهار با صد زنجیر فیل بر سر سلطان سکندر آمد سلطان سکندر نیز [illegible] از آب گنگ گذشته بجهار رسیده از انجا به بنارس رفته و سلطان حسین نیز
گروهی بنارس رسیده بود که سلطان سکندر بسرعت بر سر او رفت و در اثنای راه [illegible] از سلطان حسین قطع نموده بسلطان
سکندر پیوست و سلطان حسین جنگ صف کرده منهزم شده راه ولایت پتنه گرفت و سلطان سکندر اردو را گذاشته با یک لک سوار جریده تعاقب
او نمود و در راه چنان معلوم شد که سلطان حسین بهار رفته است و بعد از نه روز سلطان سکندر باردو ملحق شده متوجه بهار گشت و سلطان حسین در بهار
نائب خود گذاشته نتوانست انجا بود و از انجا بکهل گانو از توابع لکهنوتی رفت و بهار بدست افواج سکندری آمد و سلطان از انجا بترهت رفت
و از انسخر ساخت و در سنه ۹۰۱ احدی و تسعمائة خانجهان لودی وفات یافت و احمد پسر او بخطاب اعظم همایون مخاطب شد و سلطان از ترهت
بازگشته بزیارت قطب المشایخ العظام شیخ شرف الدین یحیی منیری قدس سره رفت و بدرویش پور آمد و از انجا بر سر سلطان علاء الدین
بادشاه بنگاله روان شد و در نواحی بهار پسر سلطان علاء الدین دانیال نام بموجب فرموده پدر باستقبال سلطان آمده و بمقابله استاد و
بر ولایت یکدیگر قناعت نموده قرار بصلح داده بازگشتند و درین سال قحط و عسرت تمام در اردوی سلطان پیدا آمد و فرامین منع زکوة غله از جمیع
ممالک صادر گشته و از آن بالکل برطرف ساخت و از انجا بقصبه سارن آمده و آن نواحی را بمردم خود تقسیم نموده مقرر کرد و از راه مچهلی کر بجونپور
رسید و شش ماه در انجا بوده بجانب پتنه عزیمت فرموده و در سنه ۹۰۴ اربع و تسعمائة ولایت پتنه [illegible] قلعه [illegible] مشهور ساخت و غارت و بند
کرد و از جهت [illegible] امرا او وقت چوگان بازی منازعه و مناقشه روی
داده بکار نزاع و مقابله انجامید [illegible] فرمود تا مرتب صلح شد [illegible]
تا اکثری از امرای مردود و معزول [illegible] سلطان بهلول [illegible] خود و شیخ طاهر و حاجی
که از معتمدان سلطان بود بنظام ساخت و تذکره اسامی آن امرا [illegible] نموده انجماعه او را ازین خیال [illegible] نصیحت مشفقانه

مانع آمدند و از برای ابراء ذمه خویش بعضی آن تذکره را نزد سلطان برده نمودند و سلطان همه امرا را که با شاهزاده فتح خان متفق شده بودند بطرف الحال
بهر جانبی آواره ساخت و در سنه خمس و تسعمائه بسنبهل رفت و چهار سال انجا اقامت نموده بامور مملکت پرداخت و اوقات با بعیش و عشرت
یا بشکار و سیر مصروف بود و در سنه ست و تسعمائه اصغر حاکم دهلی بدعملی پیش گرفت و سلطان فرمانی از سنبهل بنام خواص خان حاکم باچهاره
فرستاد تا اصغر را گرفته فرستد اصغر خود پیش از آن بملازمت رفته در سنبهل مقید شد و خواص خان حکومت دهلی یافت و درینسال خانخانان فرملی حاکم
بیانه وفات یافت و حکومت انجا را چندگاهی بر عماد و سلطان پسران خانخانان مقرر فرمودند و بعد از مدتی ایشان در سنبهل بملازمت سلطان پیوستند
و حکومت آن قلعه بخواص خان انتقال یافت و صفدر خان بعملداری اگره که از مضافات بیانه بود تعیین شد و خواص خان بمدد خان عالم حاکم میوات
و خانخانان نوحانی بتسخیر دهولپور متوجه شدند و رای انجا بقدم ممانعت پیش آمده بمحاربه و مجادله قیام داشت و مردم بسیار از جانب اهل اسلام
بشهادت پیوستند و سلطان از سنبهل بسرعت تمام بدهولپور آمد و رای بنایک دیو راجه دهولپور تاب نیاورده و قلعه را گذاشته بگوالیار رفت و نواحی
و حوالی آن را تاراج و نهب کردند و سلطان یک ماه در انجا توقف نموده متوجه تسخیر گوالیار شد و آدم لودی را در انجا گذاشته از آب چنبل گذشت
و دو ماه کنار آب هندگی نزول فرموده بواسطه آب و هوای انجا بیماری درمیان مردم افتاد و بسیار شد و راجه گوالیار نیز بصلح پیش آمد سعید خان
و بابو خان و رای گنیش را که از لشکر سلطان گریخته پناه بان قلعه برده بودند از انجا برآورده و پسر بزرگ خود را بملازمت سلطان فرستاد و سلطان او را
بخلعت بازگردانیده خود بجانب اگره بازگشت و در وقت مراجعت دهولپور را نیز برای بنایک دیو بخشید و برشکال در اگره گذرانید و بعد از طلوع
سهیل در سنه عشر و تسعمائه بعزم تسخیر قلعه مندرایل متوجه شد و آن قلعه را از رای مندرایل امان داده بصلح گرفت و جمیع بتخانها و کنیسها را خراب ساخت
و در وقت مراجعت قلعه دهولپور را از سر نو تعمیر فرموده باگره آمد و امرا را رخصت جاگیرها داد و در سوم ماه صفر از سنه احدی عشر و تسعمائه در جمیع هندوستان
زلزله عظیم واقع شد چنانکه کوهها بلرزه درآمد و عمارتهای عالی مضبوط از هم ریخت و زمین جابجا از قید و دشوارها پدید گشت و دهها و درختان را میکوبید
که جایهای خود را گذاشتند و مردم پنداشتند که مگر قیامت قائم شد و از واقعات بابری و دیگر تواریخ معلوم میشود که این زلزله مخصوص هندوستان
نبود بلکه در همان روز در ولایت نیز زلزله باین صفت واقع شد و قاضی تاریخ آن یافته‌اند ؎ در نهصد و احدی عشر از زلزلها گردید جدا دهلی و آگره چون مرحلها
باآنکه بناهاش به نسبی عالی بود ؛ از زلزله شد عالیها سافلها ؛ و از زمان آدم تا این زمان این طور زلزله نشان نداده‌اند و در سنه اثنی عشر و تسعمائه بعد
از طلوع سهیل سر قلعه اونت گرفته محاصره نموده و هرچند مردم خوب شهید شدند آخر بقهر و غلبه آن قلعه را فتح نموده کفار را علف شمشیر آبدار ساخت و
بقیة السیف با اهل و عیال طعمه آتش جوهر گشتند و بتخانها را برانداخته انجا مسجدی عالی بنا فرمود و در سنه ثلث و عشر و تسعمائه بعد از طلوع سهیل بعزم
تسخیر قلعه نرور متوجه گردید درین اثنا جمعیت فیلان و سوار و پیاده جلال خان لودی که برای مجرای خود نموده بود و نامزد فتح نرور گشته در راه دیده او را
عبرت در مقام برانداختن او شده جمعیت او را بهانه پریشان ساخت و او را مقید گردانیده در قلعه سکر فرستاد و نرور را بصلح و امان گرفت و بعد در سنه
اربع عشر و تسعمائه قلعه دیگر گرد نرور برای زیادتی استحکام بنا فرمود و صد و بیست راس اسب و یازده زنجیر فیل با خلعت و مبلغی نقد جلال خان شاهزاده را عنایت
کردند و او را با نعمت خاتون کوچ قطبخان لودی که بدیدن سلطان آمده بود رخصت بجانب کالپی فرمود و آن سرکار را بشاهزاده جلال خان جاگیر ساخت
و در سنه خمس عشر و تسعمائه از لهایر کوچ کرده بهتکانت آمد و جابجا تهانجات گذاشته بدار الخلافه آگره رسیده تاریخ این بوکر له الحکم والیه ترجعون
محمد خان نواسه سلطان ناصرالدین مالوی از جد خود هراس نموده پناه بسلطان آورد و سرکار چندیری بجاگیر او مقرر شد و بشاهزاده جلال خان امر
فرمود که ممد و معاون او باشد و درینسال از آگره تا دهولپور فرمود تا جابجا قصرها و عمارت و بنا و باغ کنند که از شکارگاه آمده درانجا توقف و آسایش نماید و
محمد خان ناگوری درینسال بتقریب اقوام او که آمده که سلطان را دیده بودند ملاحظه بسیار از سلطان نموده خطبه او را بی جنگ و جدال در ناگور خوانده
ولایتی نو در حوزه تسخیر سلطان آمد و درینسال سلیمان پسر خانخانان فرملی را بتقریب اینکه بخدمت او نگر و ساله کرسور نامزد شده بود او قبول نکرد

از خدمت مهجور ساخت و پرگنه اندری کرنال در وجه مدد معاش او مقرر گردانید تا در انجا رفته سکونت گزیده و درین سال چندیری را محبت خان مالوی حسب
حال سلطان محمود مالوی با سلطان سکندر گذرانید و خطبه در ان دیار بنام او خواند و فرامین و فتحنامها باطراف نوشتند و محمود خان پسر سلطان
ناصر الدین را شهربند فرموده چندیری را بروی بحیثان مقرر داشت اما امرا بروی گماشت تا از حال او با خبر بوده صاحب اختیار جاگیر او باشند و
بسیر و شکار بجانب بیانه آمد و ملازمت علما و مشایخ آن دیار که در ان عهد بکرامات و خوارق مشهور بودند میکرد خصوصاً بسید نعمت الله و شیخ
عبد الله حسینی که از اهل کشف و کرامت بود و بسیار صحبت میداشته و شاهزاده دولتخان حاکم رنتنبهور محکوم سلطان محمود مالوی بوسیله
علیخان ناگوری که بصوبه سوپر تعین بود سلطان را آمده دید و قبول کرد که کلید قلعه را بسپارد و اتفاقاً علیخان مذکور باز نفاق ورزیده
او را از سپردن قلعه مانع شد و سلطان از ان معنی اغماض نموده دولتخان را برسم فرزندان نواخته خلعت خاص و چند اسپ و فیل بخشیده
بجانب قلعه تهنکر رفت و از انجا بقصبه باری سیرکنان رسیده باگره باز گشت و مرضی عارض او شد تا در روز یکشنبه و هفدهم ذی قعده سنه
ثلث و عشرین و تسعمائة رخت بجانب آخرت کشید و جنات الفردوس نزلا تاریخ شد و مدت سلطنت او بیست و هشت سال و پنجاه بود ؎
سکندر شه هفت کشور نماند ❊ نماند کسی چون سکندر نماند ❊ سلطان سکندر با شاعران نشست و برخاست بسیار داشت و خود هم صاحب طبع
بود و گاه گاهی شعر بتخلص گلرخی با رعایت تتبع قدیم هندوستانیانه میگفت و صحبت او با شیخ جمال الدین رهگذر خوش بر آمده بود این چند بیت
از نتایج طبع سلطانست که از غایت تقید بصنعت گفته غزل ؎ سروی که سمن بیرهن و گل بدنستش ❊ روحی ست مجسم که در ان پیرهنستش
مشک ختنی نیست که صد مملکت چین ❊ در حلقه آن زلف شکن در شکنستش ❊ در سوزن مژگان بکشم رشته جان را ❊ تا چاک نه دوزم که در ان پیرهنستش
گلرخ چو کند جوهر دندان ترا وصف ❊ همچون در سیراب سخن در دهنستش ❊ و یکی از شعرای عهد سلطان سکندر دونگر برهمن بود که میگویند با وجود کفر
کتب علمی را درس میگفت و این مطلع ازوست که در زمین مسعود بک گفته و مطلع مسعود بک اینست که ؎ دل خون نشدی چشم تو خنجر زن دیدی
ره کم نشدی زلف تو ابتر نشدی گر ❊ از علما اعلمای کبار در زمان سلطان سکندر شیخ عبد الله طلنبی در دهلی و شیخ عزیز الله طلنبی در سنبهل بود
و این هردو عزیز هنگام خرابی ملتان بهندوستان آمده علم معقول را در ان دیار رواج داده و قبل از ان بغیر از شرح شمسیه و شرح صحائف از علم
منطق و کلام در هند شایع نبوده و از اساتذه شنیده شده که زیاده از چهل عالم تحریر متبحر از پای دامن شیخ عبد الله مثل میان لادن و جمال خان دهلوی
و میان شیخ گوالیاری و میران سید جلال بداونی و دیگران برخاسته اند و میگویند که سلطان سکندر در وقت درس شیخ عبد الله مذکور می آمد و بتقریب
آنکه مبادا اخلال در سبق طلبه افتد پنهان در گوشه مجلس آهسته می نشست و بعد از فراغ درس سلام علیک گفته با یکدیگر صحبت میداشتند
و شیخ عزیز الله طلنبی صاحب ارشاد و هدایت بود و آنچنان طبعی فیاض و استحضاری غریب داشته که متعلم متفطن هر طور کتابی مشکل که میان
علما که میخوانند بمطالعه درس میگفتند و بارها بامتحان پیش آمده اسوله لاینفع له آورده اند و شیخ مشار الیه در وقت افاده معاجل ساخته و یکی از تلامذه
ایشان میان حاتم سنبهلی بوده که در مدت عمر خویش میگویند که از سی بار متجاوز شرح مفتاح را و از چهل مرتبه بیش مطول را از بار بسم تا تمت
درس گفته دیگری صاحب تصنیفات لائقه و کتب فائقه شیخ الهدیه جونپوریست که بر هدایه فقه شرحی مشتمل بر چند مجلد نوشته و شرح کافیه او احتیاج
به بیان ندارد و همچنین بر تفسیر مدارک و غیر ان حواشی نوشته که در درس میخوانند و سلطان سکندر علمای دیار خویش را جمع کرده بیکجانب شیخ
عبد الله و شیخ عزیز الله و جانب دیگر شیخ الهدیه و شیخ بهکاری را در بحث معارضه ساخته آخر چنان معلوم شد که آن دو بزرگوار در
تقریر و این دو عزیز در تحریر فائق بود و وفات شیخ عبد الله در سنه نهصد و بیست و دو بود وَأُولَئِكَ لَهُمُ الدَّرَجَاتُ الْعُلَى تاریخ یافتند
و از جمله شعراء عصر سکندری شیخ جمالی کنبوی دهلوی مذکور است که سلطان سکندر اشعار خویش را بنظر او میگذرانید و ابیات مجموعی او مرکب
از چند صنائع بوده و سیاحی بسیار کرده و بصحبت مخدومی عارف جامی قدس سره رسیده و فیض نظر و شرف قبول ایشان یافته و اشعار

نموده بملازمت آنحضرت گذرانید: این بیت از وست که مطلع ما از خاک کوی تست پیراهنی است بر تن: وانهم ز آب دیده صد چاک تا بدامن:
واین غزل او هم که در پرده هندی خود نقش بسته وخیلی حالت می بخشد نیز مشهورست **شعر** طال شوقی الی منازلکم: ایها الغائبون
عن نظری: روز و شب مونسم خیال شماست: فاسئلوا عن خیالکم خبری: و تذکره نوشته در میان مقامات بعضی از مشایخ هند بسیر العارفین
نام که خالی از سقمی و تناقضی نیست وابتدا از خواجه بزرگوار معین الحق والدین اجمیری و اختتام بر پیر خود شیخ سماء الدین کنبوی دهلوی کرده وغیر
ان نظم و نثر دیگر هم دارد و دیوان او مشتمل بر هشت نه هزار بیت است **سلطان ابراهیم بن سلطان سکندر لودی**
باتفاق امرا در سنه ثلث وعشرین وتسعمائة بر سریر سلطنت در آگره جلوس نمود و شاهزاده جلال خان بن سلطان سکندر بفرمانروائی جونپور مقرر
گشته بنام سلطنت موسوم شد و خانجهان نوحانی حاکم رابری باگره آمده و امرا را بر شریک ساختن او بنام سلطنت ملامت بسیار کرد و فسخ آن عزم
نموده فرامین بنام امرا آنحدود و شرقیه صادر شد که جلالخان را گرفته بدرگاه آرند و او را از جونپور بکالپی آمده و جمعیت بسیار بهم رسانیده خطبه وسکه بنام
خود درست کرده بسلطان جلال الدین مخاطب گشت و اعظم همایون سروانی چندگاه با او متفق شده آخر سلطان ابراهیم را آمده دید و سلطان ابراهیم
چندی از برادران که مقید بودند مثل شاهزاده اسمعیل خان و حسینخان و دیگران در قلعه هانسی فرستاد و از برای هر کدام ایشان ماکول و ملبوس و دو
خدمتگار از حرم مقرر گردانید و خود بتسخیر ملک شرقی تا بهونگانو رسید و آن مواضع را پاک کرده بقنوج آمد و امرا بسیار بر سر جلال خان نامزد فرمود
و جلال خان با سی هزار سوار و چند حلقه فیل خود را بجانب آگره کشید و ملک آدم کاکر از جانب سلطان بحراست آگره آمد و امرا دیگر نیز مدد او در رسید
جلال خان را بمقدمات دلپذیر و نصایح دلنشین بر سر آوردند که اسباب تجمل و شوکت بادشاهی بسلطان بگذراند تا التماس عفو تقصیرات نموده سرکار
کالپی را بجاگیر وی بحال دارند جلال خان درحال قبول کرد و چتر و آفتابگیر و نقاره و غیر آن بملک آدم سپرد تا در حدود اتاوه بنظر سلطان رساند و سلطان
صلح را قبول نفرموده و افواج گران بدفع جلال خان نامزد ساخت و او از روی اضطرار پناه براجه گوالیار برد و امرا سکندری که باعث تزلزل دولت سلطنت
شده بودند همه در مقام اطاعت سلطان در آمدند و سلطان میان بهوه را که اعظم امرای سلطان سکندر و وزیر و مشیر او بود از انحراف مزاج بند کرده
و او را در زنجیر کشیده بملک آدم سپرد و پسر او را رعایت فرموده منصب عالی پدر سرفراز گردانید و میان بهوه هم در زندان ودیعت حیات سپرد
و اعظم همایون سروانی حاکم کره را با سی هزار سوار و سه صد زنجیر فیل بجهت تسخیر گوالیار نامزد ساخت و جلال خان از آنجا گریخته بجانب مالوه پیش
سلطان محمود مالوی رفت و بعد از رسیدن افواج سلطانی رای بکرماجیت پسر رای مانسنگه که بعد از درگذشتن پدر حکومت گوالیار کذشت
طاقت مقاومت نیاورده قلعه را نتوانست نیکو محافظت نموده قلعه بادل گده نام که پایان قلعه گوالیار عمارتی عالی بود از مانسنگه بدست اسلام
مفتوح گشت و از آنجا ستوری روئین که معبود هنود بود بدست آورده باگره فرستادند و سلطان ابراهیم از آنجا بدهلی فرستاد و بر دروازه شهر
نگاهداشتند و: نزدیک پیش از تاریخ این جمع بده سال در سنه نهصد ... بود و در فتحپور آورده بودند و مولف این منتخب نیز دیده و از روی
ناقوس و جرس و سایر آلات ساختند و در ایام سلطان ابراهیم بعضی امرای قدیم بی اعتماد شده اکثری را مقید و محبوس ساخته بجاها آواره گردانید
و چون صحبت جلالخان با سلطان محمود مالوی راست نیامد از مالوه فرار نموده بولایت گدهه کتنکه رفت و بدست جماعه گوندان افتاد و ایشان
او را مقید ساخته تحفه نزد سلطان فرستادند و حکم کرد تا بقلعه هانسی برده با برادرانش ملحق سازند و هم در راه شربت شهادت چشید **قطعه**
شربت سلطنت و جاه چنان شیرین نیست: که شهان از پی آن خون برادر ریزند: خون آن ... ازل از پی ملک مریز: که ترا نیز همان جرعه بساغر ریزند:
و بعد از چندگاه حسب الامر سلطان ابراهیم اعظم همایون سروانی با پسرش فتحخان محاصره قلعه گوالیار را که نزدیک بگرفتن رسانیده بود گذاشته
باگره آمده هر دو محبوس و مقید شدند و اسلامخان پسر اعظم همایون در کره از مال پدر جمعیت بهم رسانید و امرا آنحدود را با خود متفق ساخته و حاکم
کره احمد خان جنگ کرده او را منهزم گردانید و سلطان ابراهیم بر سر امرای که از او رو گردانیده با اسلامخان پیوسته بودند احمد خان برادر

افغانیان لودی را سردار لشکر انبوه کرده با خوانین صاحب شکوه و دیگر مثل خانخانان فرملی و امثال او نامزد ساخته نزدیک بقصبه بانگرمو قریب
قنوج و اقبالخان خاص خیل اعظم همایون با پنجهزار سوار و فیلان نامدار از کمین برآمده و بر لشکر سلطان در دو جهه ابراهیم زده بدر رفت و سلطان
جمعی دیگر را بجهه احتیاط بکومک ایشان فرستاده و مخالفان نیز که قریب چهل هزار سوار مسلح و پانصد زنجیر فیل داشتند مقابله بمقابله ایشان پای ثبات
افشرده اند و از جانب بهار نصیرخان نوحانی با سرداران دیگر آمده مخالفان را از دو جانب و دله ساخت و میان فریقین جنگی صعب چنان واقع شد
که کسی نشان نداده و بعد از کشش و کوشش بسیار شکست بر باغیان افتاد و اسلامخان کشته و سعید خان لودی اسیر گشت و آن فتنه فرونشست
قطعه مکن چون ارکافر نعمتی با منعم و مکرم ٭ که باید نعمت از بحر دریا سینه پکالش ٭ چو دریا تا توانی حق گزاری رسم و عادت کن ٭ که بدهد ابر را بحر
لی بلقطره باران ٭ و هرچند اعظم همایون و فتح خان سروانی بخدمت رسیده بودند اما دل سلطان هنوز از امرا صاف نشد و ایشان نیز این معنی را فرا گرفته هر جا لوای مخالفت
برافراختند و بسیاری از امرای عظیم الشان بادغا دلشان چون اعظم همایون سروانی و میان بهوه وزیر سلطان سکندر درین اثنا در قید و حبس
از عالم رفتند **مثنوی** همان مرحله است این بیابان دور ٭ که گم شد درو لشکر سلم و تور ٭ همان منزلست این جهان خراب ٭ که دیده است ایوان
افراسیاب ٭ و میان حسین فرملی در چندیری باشارت سلطان بدست شیخزادهای آنجا کشته شد و دریاخان نوحانی حاکم بهار و خانجهان
لودی از هراس رو گردان شدند و دریاخان بعد از چندگاه فوت شد و بهادرخان پسرش باغی شده قائم مقام پدر گشت و امرای برگشته با او
متفق شدند و در نواحی بهار قریب یک لک سوار بهم رسانیده جمعیت کرده ولایات را متصرف گشته خود را سلطان محمد خطاب داده خطبه و سکه بنام
خود درست گردانید و لشکر آراسته تا ولایت سنبهل رسیده در حوزه تسخیر و ضبط درآورد و چندگاه در بهار و آن ولایات خطبه بنام او بود اتفاقا
پسر دولتخان لودی که خانخانان نام داشت از لاهور ربارکاه نزد سلطان مد و متوهم شده از دوگریخته پیش پدر رفت و چون دولتخان روی خلاصی
خود از سلطان ندید پسر خود را بکابل نزد فردوس مکانی ظهیرالدین بابر بادشاه فرستاده التماس نموده ایشان را بر سر هندوستان آورد و
خانخانان عاقبت از پدر خود معاتب نزد فردوس مکانی بابر شاه برده مزاج ایشان را از و منحرف ساخت و صحبت راست نیامد چنانچه بجای خود انشاء الله تعالی
دولتخان تا زمان خروج شیرشاه زنده بود تا در حبس او درگذشت و سلطان محمد در بهار رخت بعالم باقی بربست و امرای جابجا از سلطان ابراهیم
روی گردان شدند و فتوری عظیم در ملک راه یافت و ارکان سلطنت در تذبذب افتاد و رایت دولت بابر بادشاه بلندی گرفت و مجمل این احوال
آنکه دولتخان و غازیخان پسرش و دیگر امرای کبار ملتان ابراهیم عالم خان لودی را در کابل مصحوب عرایض نزد ظهیرالدین بابر بادشاه فرستاده
ترغیب بر تسخیر هندوستان نمودند و بابر بادشاه جمعی از امرای خویش همراه عالم خان نامزد ساختند تا پیشتر رفته بضبط و تسخیر آن ولایت پردازند این
جماعه سیالکوت و لاهور و مضافات آن مستخلص گردانیده حقیقت حال معروض داشتند و این قطعه تاریخ فتح هند یافتند **قطعه**
ظهیرالدین محمد شاه بابر ٭ سکندر دولت بهرام صولت ٭ بدولت کرد فتح کشور هند ٭ که تاریخ آمدش فتحی بدولت ٭ و بابر بادشاه بکوچهای
متواتر بکنار آب سند رسید و مجموع لشکر بعد از دیدن شان و احسب آن منزل به ده هزار سوار کشیده بود و در بینولا دولتخان و غازیخان برگشته با جمعی انبوه
مرد کاری از افغانان و غیر آن قصبه کلانور را متصرف گشته روی محاربه امرای بابری بلاهور آورد ... مرد امیر خسرو که قلعه سیالکوت را مضبوط کرده بود
برسیدن غازیخان خالی ساخته و فرار نموده بار دو ملحق شد و بعد از چند روز بابر بادشاه در سیالکوت رسیده نزول فرمود و عالمخان از جانب بابر
بادشاه بدهلی رفته و با سلطان ابراهیم مقابل شده شبخون بر سپاه سلطان آورد و جلال خان با بعضی امرای دیگر در آن شب آمده با عالمخان متفق شدند
و سلطان ابراهیم تا زمان طلوع صبح از سراچه خویش حرکت نکرد و عالمخان بگمان فتح غنیمت گرفته هر طرف متفرق شدند و معدودی چند با عالمخان ایستاده
نام سلطان ابراهیم فیلی را پیش انداخته بر قلب دشمن زد و ایشان را پای ثبات برجا نماند و عالمخان نادرست بیجان از میان دو آب گذشته بسهرند
رسید و از آنجا بقلعه گنگوته از توابع ملوت در دامن کوه پناه برد و دلاورخان نوحانی از و جدا شده در ملازمت بابر بادشاه رفته در سلک دولتخواهان

ددامه و عالمخان نیز بعد از چندگاه امد بابر پادشاه را تا بر پادشاه بدستور سابق تعظیم بجا آورده و در وقت دیدن قیام نموده با خلعت و مراحم دیگر سرافراز ساخت
چون اردو بحدود کلانور نزول نمود محمد سلطان میرزا و دیگر امرا از لاهور آمده ملحق شدند و از انجا بحوالی قلعه ملوت که غازیخان و دولتخان دران بودند رفته محاصره
نموده و غازیخان از ان قلعه فرار قرار داده بدر رفت و دولت خان باز بملازمت شتافت و بدستور سابق کنایان بعضه متقرون شده روز بار عام که دو شمشیر
در گردن اویسته آورده بودند حکم شد که او را بدان حال بیارند و باحترام طلبیده و نشستن فرموده او را نزدیک خود جای دادند **بیت** کریم آن است که احسان
بگنهگار کنند ❊ ورنه با دوست جز احسان نکنند اهل کرم ❊ اما اموال او را بسپاهیان قسمت نمودند و قلعه ملوت که ظاهرا عبارت از ملوت باشد
بتصرف بابر بادشاه درآمد و بعد از چند روز دولتخان ازین واقعه در قید بادشاهی از عالم درگذشت و بابر بادشاه بقصد تعاقب غازیخان کوه بالک
درامده در دامن کوه بهیت لیس بزرگ نزول فرمود غازیخان بدست نیامد و از انجا بازگشته منزل بمنزل بنواحی سهرند کنار آب کهکهر معسکر ساخت
و از انجا بحدود سامانه و سنام رسید و امه کته بیک را فرمان داد تا بحوالی اردوی سلطان ابراهیم که بعد از شکست عالمخان در نواحی دهلی متمکن بود رفته
خبر چگونگی و چندی لشکر او بیارد در همین منزل هین افغان بعد از یغی آمده دید و ازین منزل شاهزاده محمد همایون میرزا با خواجه کلان بیگ و دیگر امرا نامدار برسر
حمید خان خاص خیل سلطان ابراهیم که از حصار فیروزه جمعیت کرده بقصد جنگ می امد نامزد شدند تا بطریق ایلغار رفته و محاربه نموده [illegible]
بر حمید خان افتاد و جمعی کثیر بقتل و اسیر رفتند و سرکار حصار فیروزه بجمع دو کرور در وجه جلدوی شاهزاده مقرر شد و بابر بادشاه بدو منزل شاه آباد کنار آب جون
فرود امده سید مهدی خواجه و محمد سلطان میرزا و سلطان جنید میرزا بر داس ابر سر داود خان و جمعی از امرا سلطان ابراهیم که با پنج شش هزار سوار آن طرف آب جون
گذشته بودند نامزد ساخت و این جماعه نیز از آب جون گذشته افغانان را مالشی خوب دادند و کشتند و اسیر ساختند و بقیه السیف با اردوی سلطان
ابراهیم پیوستند و ازین مقام کوچ فرموده جوانغار و برانغار و غول تمام راست کرده نظر بادشاهی درآوردند و هفتصد ارابه [illegible]
اتشبار حسب الحکم بدستور توپخانه روم ارابها را بزنجیر و خام گاو که بصورت ارغمچی ساخته بودند بیکدیگر پیوسته و در میان هر دو ارابه [illegible]
تعبیه نموده تا روز معرکه تفنگ اندازان در پناه ارابه و توبره برخاک تفنگ بفراغت توانند انداخت و قرار داده [illegible]
در عقب لشکر گذاشته نزول نمایند و صف ارابه را پیش سپاه داشته سپاه سازند و سوار و پیاده در پس ارابه به تیر و تفنگ مقابله [illegible]
از اطراف و جوانب بیرون تاخته بمدافعه و مجادله قیام نمایند و وقت ضرورت باز لعقب ارابه معاودت کنند در روز پنجشنبه سلخ جمادی الاخر سنه [illegible]
وسی و دو بقرب بلده پانی پت در ششکروهی اردوی سلطان ابراهیم نزول واقع شد و عدد لشکر سلطان ابراهیم یک لک سوار و هزار فیل [illegible] لشکر
بابر بادشاه پانزده هزار سوار و پیاده تخمین نموده بودند و هر روز سپاهیان بابر بادشاه از گوشه و کنار سپاه افغان تاخته سرها می آوردند [illegible]
ابراهیم و لشکریانش در بیمدت اصلا حرکتی و جراتی ظاهر نمیشد تا شبی مهدی خواجه و محمد سلطان میرزا و دیگر امرا با پنج شش هزار کس بر لشکر سلطان ابراهیم
شبیخون بردند و بسیاری را از ان مردم بهلاکت رسانیده بسلامت برامدند و غنیم با وجود این پراگنده شد و روز جمعه هشتم رجب المرجب از سنه مذکوره
سلطان ابراهیم با افواج گران چون سد روئین بلباس آهنین آراسته برامد و بابر بادشاه نیز با دبدبه عظمت و شوکت تمام سپاه خود را ترتیب داده
در مقام ثبات ایستاده فرمان داد که از جانب جوانغار میر قراقورچی امیر شیخ علی و دیگر امرا و از جانب برانغار وتی قزل و بابا قشقه با تمامی جماعه مغول دور زده
از عقب سپاه مخالف محاربه نمایند و از مقابله امرا جرانغار و برانغار بتمام و افواج خاصه امیر محمدی کوکلتاش و امیر یونس علی و امیر شاه منصور برلاس
و دیگر امرا نامدار درایند چون افغانان بجانب برانغار بیشتر توجه نموده بودند امیر عبدالعزیز که طرح بود بحسب فرمان بادشاهی بمدد برانغار رفت و غنیم را در
شعبیه تیر گرفتند و احساد مخالفان بر اورده مرغ روح بعضی از قفس قالب پروازی نمود و پر و بال بعضی بمقراض شمشیر دو رویه قلم می‌شد **مثنوی**
چنان خون روان شد بدشت نبرد ❊ که چون سیل روی زمین جابجای مرد ❊ نسیمی که امد سحر زان مقام ❊ دهد بوی خون جگر در مشام ❊ و از کشته پشته شده و
جمعی که باقی ماند طعمه زاغ و زغن گشتند و مدت دو قرن از ان واقعه تا زمان تحریر این منتخب گذشته که هنوز در شبها آواز ده دستان و بکش بکش [illegible]

ازان میدان بگوش سامعان میرسد و در سنه نهصد و نود و هفت جامع این اوراق نیز وقت سحری که از بلده لاهور بجانب فتحپور میرفت و عبور در آن
میدان افتاد این صدای هولناک بگوش آمد و جماعه که همراه بودند خیال کردند که مگر غنیم پیدا شده و آنچه شنیده بود دید کار خدائی را بخدا حواله کردیم و
گذشتیم و سلطان ابراهیم را در ویرانه شناخته با جمعی از نزدیکان زیر تیغ کشته و سرش را در نظر بابر بادشاه آوردند و قریب پنج شش هزار کس
نزدیک سلطان ابراهیم در یک موضع بقتل رسیده بودند ۵ روشن گشت که این تیره جهان دام بلاست ؛ خبرت شد که جهان عشوه ده داد دغاست
انکه در آب بمیرفت کسی از همه بیش ؛ غرقه بحر محیط است که بس ما بهاست ؛ و بابر بادشاه از انجا بعد از این چنین فتحی عظیم در همان روز بدهلی نزول فرمود و خطبه را
بنام خود درست گردانید و شاهزاده محمد همایون میرزا و سایر امرا را بجانب آگره حکم ایلغار شد و خزینه ابراهیم را که بی پایان بود بدست آوردند و بر سپاهیان قسمت نمودند
مثنوی کسی کو کند جان بمیدان نثار ؛ بر و زر کن از روی احسان نثار ؛ اگر چند باشد جگردار مرد ؛ چو بی برگ باشد نخواهد نبرد ؛ و این واقعه در سنه ثلثی
و ثلثین و تسعمائه روی نمود و شهید شدن ابراهیم تاریخ یافتند و از انگاه باز سلطنت از خاندان افغانان لودی منتقل شده بدودمان امیر تیمور
صاحبقران قرار یافت و مدت سلطنت سلطان ابراهیم نه سال بود **ظهیر الدین محمد بابر بادشاه غازی** بعد از آن بر تخت سلطنت
جلوس فرمود و عالم را بداد و دهش زیب و فر دیگر داد و در سمرقند و عراق و خراسان و کاشغر انعامات فرستاد و بمکه و مدینه مقدسه و مزارات متبرکه نذور
ارسال داشت و تمامی مردم عراق و کابل جدا جدا از خزاین موفوره هندوستان زر بیقیمت روانه گردانید و جهان را گلستان ساخت و امرای هندوستان
باوجود استمالت و ترفیه حال باطاعت در نمی آمدند و متوحش بوده در قلاع تحصن جستند و قاسم سنبهلی در سنبهل و نظامخان در بیانه و حسنخان میواتی در الور
و تاتارخان سارنگخان در گوالیار متحصن شدند و اتاوه را قطب خان و کالپی را عالم خان داشتند و قنوج و سایر بلاد شرقیه در تصرف افغانان بود که
در زمان سلطان ابراهیم نیز اطاعت نمیکردند و ولد بهار خان را بادشاهی برداشته سلطان محمد لقب نهادند و تا بهار در تصرف او بود و نصیر خان لوحانی
و معروف فرملی و امرای کبار دیگر در بیعت او در آمدند و مرغوب نام غلام سلطان ابراهیم قصبه مهاون را که بیست کروهی آگره انطرف آب جون واقعست
مستحکم ساخته اطاعت بادشاهی نمی کرد و لشکرهای بابر بادشاه برای تسخیر ولایات نامزد شده و فیروزخان سارنگخانی و شیخ بایزید برادر مصطفی فرملی
و افغانان دیگر بملازمت آمده جاگیرها یافتند و شیخ گهورن که از امرای مردم هند و ظرفا و متعین الشان بود و در فن موسیقی ثانی نداشت با تمامی
جمعیت میان دوآب آمده دید و ولایت سنبهل بجاگیر شاهزاده محمد همایون میرزا مقرر گشت و قاسم سنبهلی را گرفته امرا نزد بادشاه فرستاده و جمعی دیگر بسر
بیانه نامزد شده نظامخان را محصور داشتند و در همان سال رانا سانکا قلعه کهندار را از نواحی رنتنبهور از حسن ولد مکن گرفته متصرف شد و شاهزاده محمد همایون
میرزا را با جمعی امرا که برای ضبط و فتح دهولپور معین بودند بر سر جماعه افغانان نوحانی که قریب پنجاه هزار کس از قنوج پیشتر آمده بودند نامزد ساختند
و سید مهدی خواجه محمد و سلطان میرزا نیز که بفتح و تسخیر اتاوه مقرر بودند در رکاب شاهزاده روان گشتند و شاهزاده تمام شرق تا جونپور مستخلص گردانید درین
اثنا رانا سانکا و حسنخان میواتی سلطان محمود نامی را از فرزندان سلطان سکندر لودی بنام بادشاهی برداشته با جمعیت فراوان و لشکر بی پایان
متوجه ولایت بادشاهی شده از راه پیشاور بنواحی فتحپور معروف بسیکری رسیدند و نظامخان حاکم بیانه عرائض بدرگاه بابر بادشاه نوشته بوسیله میر سید
رفیع الدین صفوی که از اکابر سادات ایج و اعاظم محدثین آن دیار بود و در زمان سکندر لودی بهندوستان آمده خطاب حضرت مقدسه یافته بود
بملازمت بادشاه آمده دیده و تاتارخان سارنگخانی نیز بعد از گرفتن رانا سانکا قلعه کهندار را و غلبه کفار اول عرائض بادشاه فرستاد که قلعه گوالیار
را می سپارم و چون خواجه رحیمداد و شیخ گهورن و جماعه دیگر بسر او رسیدند پشیمان میشود و این جماعه برهنمونی شیخ محمد غوث که یگانه زمانه و در علم دعوت
اسما نشانه بود بتدبیر صائب در قلعه در می آیند و قلعه را خواهی نخواهی از تاتارخان گرفته او را بملازمت بابر بادشاه می فرستند و همچنین محمد زیتون
افغان نیز قلعه دهولپور را بامرای بادشاهی می سپارد و آمده می بیند و درین اثنا که رانا سانکا بحدود بیانه میرسد و دست اندازی در ولایات می نماید
و روزی چند توقف بانحدود کرده بفتحپور میرسد بابر بادشاه با قلیلی از سپاه حاضر از دار السلطنه آگره عازم جنگ و جدال شده زبان طلب

بنام شاهزاده محمد همایون میرزا مینویسید که جونپور را بعضی امرای نامدار سپرده خود بسرعت برسد تا درین غزا شریک باشد و شاهزاده کامکار ولایت خریده بهار را از نصیر خان نوحانی مستخلص گردانیده و خواجه امیر شاه حسن و امیر جنید برلاس را بحکومت جونپور نصب فرموده و براه کالپی آمده عالمخان حاکم انجا را به تصلیح و چه بجنگ درسلک سایر بندگان آورده و بسرعت در ملازمت بادشاه رسیده بنوازشهای خسروانه دمبیابد و هم درین روز قدوة الاعاظم والاکابر خواجه جاوید بلنقشبندی از کابل میرسد و امرا در کنگاش نشسته رای اکثری بران قرار می یابد که چون لشکر را اساسا انکا از مور و ملخ بیشتر شنیده میشود مصلحت انست که قلعه آگره را استحکام داده با جمعی سپرده بادشاه اسلام بالنفس النفیس خود جانب پنجاب رفته منتظر لطیفه غیبی باشد بادشاه این کنگاش را قبول نفرموده و به نیت جهاد کمر عزیمت بر بسته و دل بر شهادت نهاده بجانب میدان فتحپور توجه فرمود و این مضمون آیت نهاد همت والانهمت داشت

چو جان آخر از تن ضرورت رود ؛ همان به که باری بعزت رود ؛ سرانجام گیتی همین است و بس ؛ که نامی پس از مرگ ماند بکس ؛ و اماد دست بکلام مجید برده بر تجدید عهد و اصرار عزیمت غزا و اعلای کلمه علیا و ترویج شریعت غرا قسم خورده معرکه رزم را بزم دانستند و دار مردانگی نهادند که هم روزگار ندیده بود و بعد از جد و اجتهاد بسیار علم دولت اسلام ارتفاع گرفت و رایات کفر نگونساری یافت و در جنگ غلوبه تیری بر پیشانی حسنخان میواتی که کافر کلمه گوی بود میرسد و مردم اورا در جایی انداخته روی بفرار می نهند و او در چاه جهنم می افتد اگرچه شخصی میواتی جوکی بعد در سنه نهصد و شصت بعد از فوت اسلیم شاه افغان سور در میوات خروج کرده خود را حسنخان می گرفت و بعضی از شاهزادها نهانی میرزا بیان را کشت و جمعی او را قبول کرده بودند و جامع این منتخب نیز در سنه نهصد و شصت و پنج در آگره او را دیده بود اما آثار نجابت و سرداری هیچ از روی معلوم نمی شد و خانخانان بیرم خان مرحوم می گفت که حسنخان میواتی مردی صاحب حجتی بادشاه نشانی بوده و طبع نظم داشت و ابیات او در میان مردم مشهور است این مردک خود بگواری مینماید که صورت و تمام مسخ شده مینماید حاشا و کلا که این آن حسنخان باشد و بعد از چندگاه بعضی از خانزادهای میواتی بنابر جمیعت و غیرت او را بقتل رسانیدند و بعد از فتح باندک فرصتی عارضه بیماری بر ذات آن بادشاه غازی طاری شد و بعد از انکه سن شریفش به پنجاه سال رسیده بود در سنه سبع و ثلثین و تسعمائة از عالم فانی بملک جاودانی انتقال فرمود

تاریخ وفات شاه بابر ؛ در نهصد و سی و هفت بوده ؛ و ششم بوده ؛ و شش سوال تاریخ وفات شد و تاریخ ولایت او ازین بیت معلوم میشود

چون در شش محرم آمد شه مکرم ؛ تاریخ فوت او هم آمد شش محرم

فقط و مدت سلطنت او چه در ولایت ماوراءالنهر و بدخشان و کابل و کاشغر و چه در هندوستان سی و هشت سال و در سن دوازده سالگی بدرجه سلطنت رسیده بود و خواجه کلان بیگ در مرثیه او این بیت گفته

بی تو زمانه و فلک بیدار حیف ؛ باشد زمانه و تو نباشی هزار حیف ؛ و از جمله فضلای زمانه او شیخ زین خوافیست که واقعات بابری که آن بادشاه مغفور نوشته بعبارتی بلیغ ترجمه کرده و این شعر از وست

آرسید بی قیاس بعهد ازین ما چه کردیم چه دیدی چه شنیدی از ما ؛ بهر دل دن ما حاجت بیداد نبود ؛ می سپردیم اگر می طلبیدی از ما ؛ **وله** بسکه گشتم تنگدل از روی آن دهن تنگ شد بر جان من راه برون رفتن ز تن ؛ هست شعر من ز عقل و نقل خواهم بشنود ؛ جامع المعقول والمنقول مولانا احسن ؛ دیگری مولانا بقائی که مثنوی در بحر مخزن اسرار گفته و از و شعری بالفعل بخاطر نمانده و دیگری مولانا شهاب معمائی است که فضیلت جزئی معما فضائل کلی علمی و را پوشیده درزمانی که درمیش خان از جانب شاه اسمعیل صفوی حسینی بحکومت خراسان منصوب شد قدوة المحدثین میر جمال الدین محدث لاری در وقت وعظ دفع منافات ظاهری میان آیه کریمه اِنَّ رَبَّكُمُ اللّٰهُ الَّذِيْ خَلَقَ السَّمٰوٰتِ وَالْاَرْضَ فِيْ سِتَّةِ اَيَّامٍ وآن حدیث صحیح که خلق عالم در هفت روز بوده بدو وجه نموده و مولانا شهاب دفع آن کرده وجهی و وجهی چند در تطبیق آورده رساله درینباب نوشته و فضلاء عصر توقعات بران ثبت کرده اند و جامع اوراق نیز تقریبی کلمه چند نظم و نثر نوشته و این رباعی از انجمله است

رباعی این نسخه که آمده است چون سحر حلال ؛ نظم و نثرش بالتمام آب زلال ؛ نورسیت ز انوار شهاب ثاقب ؛ زنقبش زبان فکرت شده لال ؛ و این معما باسم کاشف از وست

از بهر فریب دل ما خسته دلان ؛ از لحظه نازان صنم غنچه دهان ؛ بر صفحه گل گرد رقم آن سر زلف ؛ بدو نگه رخ همه کرد زیک گوشه عیان ؛ وفات مولوی در وقت مراجعت جنت آشیانی محمد همایون

بادشاه هست از فتح گجرات در سال نهصد و چهل و دو و دیه خو نا ابیه مورخ شهاب الثاقب تاریخ یافته و از جمله اختراعات آن شاه مغفرت پناه خط بابری است
که مصحفی بآن خط نوشته بمکه معظمه فرستاده و دیوان شعر ترکی و فارسی او مشهور است و کتابی دارد در فقه حنفی مبین نام بفتح بادشاه و شیخ زین الدین
خوافی بآن نوشته بمبین که شهر بار و رسائل عروض او نیز مستند اوست **قطعه** آسمان را که بجز جور نباشد هنری ؛ کار رشک است که هر لحظه کند چون جگری
لاله را نیز بر تاج شرف تا بکند ؛ یا مال اجل از جور سپهر تاجوری ؛ **نصیر الدین والدنیا محمد همایون بادشاه غازی** در سنه سبع
وثلثین وتسعمائة از سنبهل بایلغار آمده باستصواب میر خلیفه که وکیل و وزیر سلطنت بود بر تخت سلطنت جلوس فرموده و این تاریخ یافتند
محمد همایون شه نیکبخت ؛ که خیر الملوک است اندر سلوک ؛ چو بر مسند بادشاهی نشست ؛ شدش سال تاریخ خیر الملوک ؛ و چون وقت جلوس همایی
بر زر انعام داد کشتی زر نیز تاریخ شد و بعد از انتظام مهمات بقلعه کالنجر لشکر کشیده مسخر ساخت و فتنه سلطان عالم بن سلطان سکندر لودی که
در جونپور سر کشیده بود منطفی گردانیده باگره معاودت فرموده جشنی عظیم ساخت که دوازده هزار کس در آن بزم بخلعت ممتاز شدند **مثنوی**
ملک را بود بر عدو دست چیر ؛ چو لشکر دل آسوده باشند و سیر ؛ چو دارند گنج از سپاهی دریغ ؛ دریغ آیدش دست بردن به تیغ ؛ و در آن ایام
محمد زمان میرزا بن بدیع الزمان میرزا بن سلطان حسین میرزا که داعیه مخالفت داشت گرفتار شده در قلعه بیانه فرستاده امر میل کشیدن در چشم او فرمود
و مردمکش بسلامت ماند و عنقریب از حبس فرار نموده بسلطان بهادر گجراتی پناه برد می گویند که زمانی که محمد زمان میرزا نزد سلطان بهادر رفت
او چیتور را در محاصره داشت و هوا بغایت گرم بود محمد زمان میرزا را درد دل پیدا شد و حکما علاج آنرا منحصر در گلقند داشتند محمد زمان میرزا از سلطان
بهادر در باره گلقند التماس نمود او غیرت دار را طلبیده پرسید که چقدر گلقند همراه دارد گفته باشد که از بیست ارابه متجاوز است همه را برای
محمد زمان میرزا فرستاد و بعذرخواهی گفت که بتقریب لشکر همین قدر گلقند حاضر بود و معذرت خواهی داشت و بالاخر چنان معلوم شد که عرق
[illegible] اد از گلقند می کشیدند باین تقریب چندین ارابه همراه او بود و محمد سلطان میرزا با دو فرزند خود الغ میرزا و شاه میرزا از قنوج رفته بنیاد
مخالفت نهاد و چون بادشاه غفران پناه مکتوبات مشتمله طلب محمد زمان میرزا بسلطان بهادر نوشتند و او جواب ناملایم داد عزیمت تسخیر
گجرات مصمم ساختند و بهادر به تسخیر قلعه چیتور لشکر بر سر رانا سانکا کشیده محاربه و محاصره داشت و تاتار خان لودی از جانب او آمده قلعه بیانه
را متصرف شد و تا آگره دست اندازی کرد و با میرزا هندال جنگ و جدال صعب نمود و با سیصد کس تاخته با همراهان خویش بقتل رسید و
زمانی که سلطان بهادر مرتبه دوم چیتور را محاصره داشت محمد همایون میرزا بادشاه از آگره بجانب او عزم فرمود و هندال میرزا کامران از لاهور
بقندهار بایلغار رفته سام میرزا برادر طهماسب که خواجه کلان بیگ را محاصره داشت شکست داد و این مصراع تاریخ شد که **مصرع** زده بادشه
کامران سام را ؛ و مولانا بیکسی گفته **قطعه** آندم که تاج و کاسه زر در نظر نمود ؛ در بزم و رزم شکل صراحی و نقش جام ؛ پرسیدم از خرد که بر تاج زر نشان
افگنده همچو لاله حمرا درین مقام ؛ گفتا سپهر از پی تاریخ این مصاف ؛ افگنده تاج زر ز شکست سپاه سام ؛ و محمد همایون بادشاه بتقریب اینکه در
حالت محاصره سلطان بهادر چیتور را بر سر او رفتن و او را مشغول جهاد ساختن باعث بدنامیست و سارنگپور توقف فرمود و سلطان بهادر
قلعه چیتور را بزور مسخر کرده در نواحی مندسور از توابع مالوه با بادشاه محاربه تا مدت دو ماه نمود چون غله باردوی بهادر نمیرسید و آدمیان و دواب
از قحط هلاک شدند و بهادر با پنج کس از امرا معتبر خویش از عقب سراپرده برآمده بجانب مندو گریخت و این قطعه تاریخ آن گفتند **قطعه**
همایون شاه غازی آنکه او راست ؛ هزاران بنده چون جمشید در خور ؛ بفیروزی چو آمد سوی گجرات ؛ مظفر گشت فخر آل تیمور ؛ بهادر چون
ذلیل و خوار گردید ؛ شده تاریخ آن ذل بهادر ؛ و محمد همایون بادشاه او را تعاقب فرمود و لشکریان مغول شبی بهادر را در خواب گرفته نزدیک
بود که دستگیر سازند او با پنج شش سوار راه فرار بجانب گجرات گرفت و سلطان عالم لودی بدست افتاد و او را پی بریدند و افواج همایون بادشاه
بایلغار از عقب بهادر آمده احمدآباد را نهب و غارت کردند و بهادر از احمدآباد بکنبایت و از آنجا به بندر دیپ رفت و در آن وقت قلعه چانپانیر بجنگ در

تصرف پادشاه درآمد و خزائن بیشمار بدست افتاد و تاریخ سال ازین بیت مفهوم میگردد که ع تاریخ ظفر یافتن شاه همایون * پرسید خرد یافت نهم شهر صفر بود
وبهادر باتفاق زمینداران سورته جمعیت نموده متوجه احمدآباد شد و میرزا عسکری که در احمدآباد بود بعد از مراجعت پادشاه بجانب پورب باتفاق امیر هندو بیگ
توجیهی میخواست که خطبه بنام خود بخواند و میسر نشد اندک جنگی کرده بچانپانیر رفت و تردی حاکم آنجا متحصن گشته عرایض مشتمل بر ذکر مخالفت عسکری میرزا
بدرگاه فرستاد و زمانی که پادشاه از مندو بجانب آگره متوجه شده بودند میرزا عسکری در راه بملازمت رسید و بهادر چانپانیر را بصلح از تردی بیگ گرفت
و درینسال شیخ جمالی کنبوی دهلوی از عالم فانی بملک بقا رسید و خسرو هند بوده تاریخش یافته اند و درین سال شاه طهماسپ از عراق بانتقام سام میرزا
بسر قندهار آمد خواجه کلان بیگ شهر را خالی گذاشته و دیوانخانه آراسته را بافرش لطیف و اوانی نفیس و سایر لوازم مجلس بهمان طور مقفل ساخته
بدر آمد تا شاه طهماسپ دران منزل طیار نزده فرود آمد و خواجه کلان بیگ تحسین بسیار نمود و گفت نیکو نوکریست که کامران میرزا دارد و شاه طهماسپ
قندهار را بیکی از امرای خویش بداغ خان نامی سپرده بعراق مراجعت نمود و میرزا کامران درین مرتبه نیز از لاهور ایلغار نموده بقندهار رفته مستخلص
ساخت و محمد زمان میرزا که بهادر در وقت شکست او را برای خلل انداختن در هندوستان فرستاده بود در زمان غیبت میرزا کامران لاهور را
محاصره داشت و بعد از استماع خبر مراجعت پادشاه بگجرات معاودت نمود و چون مدت یکسال از استقرار پادشاه در آگره گذشت شیرخان
افغان سور در مدت غیبت پادشاه قوت تمام گرفته ولایت گور و بهار و جونپور و قلعه چنار را متصرف شد و همایون پادشاه بقصد دفع شیرخان
تاریخ چهاردهم شهر صفر سنه ۹۴۳ ثلث و اربعین و تسعمائه ظاهر قلعه چنار را معسکر ساخت و جلال خان ولد شیرخان که آخر اسلام شاه خطاب یافت
محاصره نمود و در اندک فرصت بسعی رومیخان آتشبار که سلطان بهادر این معما باسم رومیخان نوشته فرستاده بود که معما حیف باشد نام آن سگ
برزبان * میخ در جانش زن و نامش بخوان * آن قلعه را فتح فرمودند و جلال خان از راه کشتی بدر رفته با شیرخان که با نصیب شاه حاکم بنگاله محاربه
داشت پیوست و پادشاه بعد از آنکه حاکم بنگاله در جنگ شیرخان زخمی شده برآمده پادشاه را بملازمت آمده و بدرقه شده بود و حکومت جونپور را
بامنصب امیرالامرای و کرسی زرین به هندو بیگ تفویض داشته از راه گرهی که دره ایست تنگ فاصل میان ولایت بهار و بنگاله
و قطب خان ولد شیرخان و خواص خان مشهور غلام شیرخان مضبوط کرده بودند گذشته به بنگاله درآمدند و شیرخان تاب نیاورده از راه جهارکند
بجانب قلعه رهتاس آمده عقب لشکر پادشاه را گرفت و قلعه رهتاس را بفریب آنکه بسای خود را آنجا نگاهدارد قابض شد بانیطریق که دو هزار افغان
مسلح را در محفه ها نشانده و بالای قلعه فرستاد و راجه رهتاس بمال و رشوه افغانان خام طمع شده در قلعه را کشاده تا افغانان سپاهیان
محفه نشین درآمده و برآمده همه را بتیغ گذرانیدند و دران ایام پادشاه را هوای بنگاله بغایت خوش آمده شهر گور را جنت آباد نام نهادند و سه ماه در آنجا
توقف فرموده بازگشتند درین فرصت کار شیرخان بالا گرفت و جمعیت او زیاده شد و عریضه بپادشاه نوشت که اینهمه افغانان بنده خدمتکار
حضرت پادشاهند و التماس جاگیری میکنند اگر پادشاه فکر ایشان نمایند فبها و الا از گرسنگی سرکشی دارند این زمان من مانع بودم حالا که
باطاعت من هم فرود نمی آرند دیگر حکم حکم پادشاه است پادشاه مضمون او را گرفته دانستند که مقصود او
چیست و بعد از خرابی ... پریشانی لشکر که تا زیانی مستی شده و اسپان و شتران سقط گشته باقی مانده چنان لاغر بودند که
بهیکار نیامد و درین اثنا میرزا هندال که در رکاب پادشاهی بود از آنجا بدفع فتنه محمد سلطان میرزا و الغ میرزا و شاه میرزا که گریخته
در ولایت خلل انداخته میگشتند بجانب آگره مرخص شد و محمد زمان میرزا بعد از غرق شدن سلطان بهادر در دریای شور بمکر فرنگیان کار
نساخته باز بپناه پادشاه آمد در سنه ست و اربعین و تسعمائه میرزا هندال شیخ بهلول برادر بزرگ شیخ محمد غوث گوالیاری که از کبار
اسماء شهیر بود و پادشاه نسبت بوی اعتقاد و اخلاص تمام داشتند باغوای مفسدان واقعه طلب گشت و سال تاریخ آن واقعه قدمات شهید
افتند و میرزا هندال درین سال در آگره خطبه بنام خود خواند و پادشاه بمجرد استماع این واقعه جهانگیر بیگ مغل را مقرر فرموده و حکومت

آن ولایت را باو مفوض ساخته و در وقت ضرورت رخصت خطبه نیز داده متوجه آگره شدند و به جیاپانی تمام بجوسه که قصبه ایست در کنار آب گنگ رسیدند
و امرای جونپور و جنپار آمده بملازمت پیوستند و شیرخان سر راه گرفته و از پریشانی این لشکر آگاه شده و پانی را که از آب گنگ پیوسته و از باران
بنگال مالامال بود در میان آورده تا سه ماه در مقابله بادشاه نشست میگویند که در ایام مقابله روزی بادشاه ملا محمد پرغری را که با شیرخان
جهت آشنای سابق داشت برسم ایلچیگری فرستادند شیرخان در آنساعت آستینها برمالیده و بیل در دست گرفته در هوای گرم قلعه بنیاد
تیار میکرد چون ملا محمد نزدیک رسید تنها را نشست و شامیانه برپا فرموده بی تکلیف بر روی زمین نشست و پیغام بادشاه را شنیده
گفت که همین یک سخن از جانب من ببادشاه عرض نمایند که شما خود جنگ میخواهید و لشکر شما نه و من نمیخواهم و لشکر من میخواهد باقی بادشاه ما نند
و شیخ خلیل را از جمله اولاد مخدوم شیخ فرید گنجشکر قدس الله روحه که پیر و مرشد شیرخان بود نزد بادشاه فرستاده و در مقام صلح شد و
التماس نمود که غیر از بنگاله همه ولایت را ببندگان بادشاهی میگذارم و خطبه و سکه بنام بادشاه درست میسازم و بر این معنی سوگند بکلام ربانی
در میان آورده و خاطر بادشاه از جانب او جمع گشت و پل بستن فرمودند و شیرخان خود در مقام فریب و مکر بود **قطعه** شتر بچه مکر جهان جهان
که زنگ + سخن بچه زر صلاست و بر سر جوشن + گر بریم از شتران شهر و بچه خاک + که بچه راست شتر پای مست پیرهن + و صباح روز دیگر غافل
بر سر لشکر بادشاهی آمد و افواج بادشاه را فرصت ترتیب صفها نشد و اندک جنگی کرده شکست بر آنجانب افتاده افغانان پیشتر بر سر پل رسیده آنرا
شکستند و توپچیان و تیراندازان بر کشتیها نشسته لشکر را زیر تیرباران گرفتند و غریق بحر فنای ساختند و محمد زمان میرزا در آن روز در سیلاب
طوفان مرگ شنید و بادشاه اسپ در آب زدند و بیم غرق شدن داشت بلکه هیچ نمانده بود که سقائی آمده دستیاری نموده ایشانرا از آن
ورطه جان نگاه برآورد تا متوجه آگره شدند و شیرخان در آنحالت این بیت گفت **بیت** فریدون را تو شاهی دهی + سپاه همایون بماهی دهی
+ اگرچه استاد دارد که **بیت** یکی را براری و شاهی دهی + دگر را ز شاهی بماهی دهی + و این واقعه در سنه ست و اربعین و تسعمائه ۹۴۶ روی
داده و این مصرع تاریخ یافتند که **مصرع** سلامت بود بادشاهی کسی ۹۴۶ + و شیرخان بعد از فتح بازگشته به بنگاله رفت و بدفعات مختلف جنگ کرده
جهانگیر قلی بیگ را با جمعیت او علف تیغ ساخت و در آن دیار خطبه خواند خود را شیرشاه خطاب کرد و سال دیگر با جمعیت تمام و لشکر انبوه بقصد تسخیر
آگره عازم گشت و کامران میرزا قبل از واقعه جوسه بعد از استماع غلبه شیرخان و مخالفت میرزا هندال با بادشاه از قندهار بلاهور مراجعت نموده
و از آنجا در سنه ست و اربعین و تسعمائه ۹۴۶ باگره رسیده بود و میرزا هندال قبل از رسیدن میرزا کامران دهلی را که میر محمد علی و میرزا یادگار ناصر در آن
حصاری شده بودند در ایام غیبت بادشاه در محاصره داشته و کاری نساخته با میرزا کامران ملاقات نمود و فخر علی نیز آمده دید اما میرزا یادگار ناصر
از قلعه بدر نیامد آخر میرزا هندال از میرزا کامران جدا شده بالور رفت و خاطر بادشاه از شنیدن این اخبار پیشتر غبار ملال گرفته بود تا آن قضیه شکست حادث
شد و بادشاه چون بعد از شکست جوسه ایلغار نموده با چند سوار معدود در آگره بیک ناگاه در سراپرده میرزا کامران رسیدند و میرزا از این خبر نمود
هر دو برادر یکدیگر را دریافته آب چشم کردند بعد از آن هندال میرزا و محمد سلطان میرزا و فرزندان او که مدتی مخالفت ورزیده بودند آمده بوسائل ملازمت
نمودند و گناهان ایشان معفو شد و مشورت نشستند و بظاهر سخن میرزا کامران این بود که چون لشکر پنجاب تازه زور است بادشاه مرا رخصت فرمایند تا دفع و قمع
شیرخان کوشیده انتقام از وی بکشم و خود بفراغت در پای تخت بآسایش و عیش مشغول باشند چون بادشاه این معنی را قبول نفرمودند میرزا را داعیه
رفتن به پنجاب پیدا آمده و توقعات بی اندازه نمود که رنگ تکلیف مالایطاق داشت و با وجود آن بادشاه جمیع ملتمسات او را
اجابت نمودند غیر از مراجعت و خواجه کلان بیگ در مراجعت میرزا کامران بجانب پنجاب سعی مینمود و این گفتگو بتشتت کشید
و آنرا بر هیچ امری قرار نگرفت در این اثنا میرزا کامران بامراض متضاده صعب بیمار گشت و چون تشخیص شد که ماده مرض زهریست
که از دست حوادث ایام در کام جان او ریخته اند بگفته غرضگویان بر بادشاه بدگمان شد و چنان پنداشت که مگر او را بادشاه

زهر داده اند و همچنان بیمار بلاهور متوجه گردید و بخلاف قرارداد سابق که تمامی لشکر خود را در خدمت بادشاه باگره گذارد و همه را بهمراه محمود
میرزا و دو هزار کس که بسرداری سکندر گذاشت و میرزا حیدر مغول دو غلات کشمیری نزد اکره ماند در رعایت تمام یافت و شیرخان
از مراین نفاقها دلیر گشته در آخر سال مذکور بکنار گنگ آمده جمعی را همراه پسر خود قطب خان نامی ساخته و از آب گذرانیده بر کالپی
و اتاوه فرستاده و قاسم حسین سلطان اوزبک باتفاق یادگار ناصر میرزا و اسکندر سلطان در نواحی کالپی جنگ کرده پسر شیرخان
با جمعی کثیر بقتل رسانیدند و سرها را باگره فرستادند و بادشاه با جمعیت فراوان که یکصد هزار سوار می کشید بدفع شیرخان متوجه شده و
از آب قنوج گذشته تا مدت یک ماه در برابر غنیم نشستند و لشکر شیرخان مجموع از پنجاه هزار سوار زیاده نبود و در این ایام محمد سلطان
میرزا و فرزندان او دیگر بار از بادشاه فرار نمودند و کومکیان میرزا کامران نیز بلاهور گریخته رفتند و مغولان سپاه بادشاه باطراف متفرق
گشتند و برشکال رسید و چون محل نزول لشکر بادشاه در زمین نشیب بود خواستند که از انجا کوچ کرده در جای بلند فرود آیند
در همین حین شیرخان افواج را ترتیب داده بمحاربه آمد و این معرکه روز عاشوره دهم ماه محرم سنه سبع و اربعین و تسعمائه روی نمود
خرابی ملک ولی تاریخ یافتند و اکثری از سپاهیان مغول جنگ ناکرده روی بهزیمت نهادند جمعی قلیل که بجنگ پیوستند مردانه
داد کشتن و کوشش دادند اما چون کار از دست رفته بود فائده نکرد و بادشاه عنان تافته شده خواستند که بر بلندی برآیند
آنجمعی مردم را خود بهانه گریز شده شکست قوی افتاد چنانچه بادشاه نیز در دریای گنگ از اسپ جدا شده بودند و بمدد شمس الدین محمد غزنوی
که در آخر اکبر حضرت خلافت پناهی شده در هندوستان بخطاب اعظم خانی سرفراز گشت از آب بیرون آمده باگره مراجعت نمودند و لشکر
غنیم متعاقب می آمد آنجا قرار نتوانستند گرفت و بسرعت راه پنجاب طی نمودند و در غره ربیع الاول اینسال جمیع سلاطین و امراء جغتای
در لاهور جمع آمده بکنکاش نشستند و هنوز هم نفاق بحال بود و محمد سلطان و فرزندانش از لاهور بجانب ملتان فرار نمودند و میرزا هندال
و میرزا یادگار ناصر صلاح در رفتن بجانب بکر و تته میدیدند و میرزا کامران از خدا میخواست که این جمع زودتر متفرق شوند تا او بکابل
رود و بعد از کنکاش بسیار بادشاه میرزا حیدر را با جمعی کثیر که قبول خدمت کشمیر نموده بودند بانطرف فرستاده مقرر ساختند که خواجه
کلان بیگ متعاقب میرزا حیدر روان شود تا بعد از تسخیر کشمیر بادشاه نیز بانطرف متوجه شوند چون میرزا حیدر بنوشهره که جائیست مشهور رسید
باتفاق بعضی کشمیریان در آن ولایت در آمده فتح نمود و بتاریخ بیست و دوم رجب سال مذکور آن ولایت را متصرف شد و خواجه کلان بیگ
بسیالکوت رسیده بود که خبر ببادشاه رسید که شیرخان از آب سلطانپور عبور نموده بسی کروهی لاهور آمد و بادشاه در غره رجب
سال مذکور از آب لاهور گذشتند و میرزا کامران بعد از نقض سوگندهای غلیظ شدید به همراهی بادشاه تا نواحی بهیره بنابر مصلحت همراه
گرد و خواجه کلان بیگ از سیالکوت ایلغار کرده باردوی بادشاه ملحق گشت و میرزا کامران در نواحی بهیره با میرزا عسکری از بادشاه
جدا شده باتفاق خواجه کلان بیگ بجانب کابل و بادشاه بطرف سند متوجه شدند و میرزا هندال و میرزا یادگار ناصر نیز چند منزل در خدمت
بوده جدا گشتند و بعد از روزی چند به نصیحت میر ابو البقا باز آمدند و در کنار دریای سند در اردوی بادشاه قحطی عظیم چنان افتاد که یکسیر غله
جواری گاهی بیک اشرفی هم پیدا نمی شد و اکثر لشکر ازین ممر و جمعی دیگر از بی آبی هلاک شدند تا آنکه بادشاه را با جمعی معدود گذر بجانب جیسلمیر و ولایت
مارواڑ افتاد و آنجا حصه با هزیمت روی نمود و بعد از مشقت و محنت بسیار که کار چرخ همیشه بر اینقرار بوده است خود را بعراق رسانیدند و کومک
از شاه طهماسپ آورده قندهار و کابل را متصرف شدند و جمعیت تمام بهم رسانیده بار دیگر هندوستان را فتح نمودند و آنچه تفصیل بجای خود ذکر خواهد شد انشاء الله تعالی شیرشاه
بن حسن سور که نام او فرید بود خطاب شیرخان بود و بر تخت بادشاهی نشست و خود را مخاطب باین خطاب ساخت و خرابی ملک دلی تاریخ اینسال یافتند چون او بمساعدت زمانه و تدبیر و شجاعت
از نکوهیده بمرتبه سلطنت رسید مجملی از احوال او نوشتن ضروری بود جد حسن سور ابراهیم نامی در زمان سلطان بهلول آنرده که عبارت از افغانانست بهندوستان رسیده نوکری سلطان بهلول کرد

سیلرود و در حدود حصار فیروزه و نارنول می بود و بعد از فوت او حسن ملازم جمال خان نام امیری از امرای سلطان سکندر شده پرگنه سهسرام و خواصپور از
توابع قلعه رهتاس شرقی جاگیر یافت و پانصد سوار تابعین او بود و فرید بتقریب نامهربانی پدر و خصومت برادران اخیافی که هفت نفر بودند جدا شده و نزد
کری جمال خان رفت و چندگاه در جونپور تحصیل کسب علم و فضایل میگذرانید تا آنکه کتاب کافیه را با حواشی و دیگر مختصرات خواند و از کتب سواد گلستان
و بوستان و سکندرنامه و غیر آن نیز استحضار گرفت و بیرون خوانق و مدارس گشته در صحبت علما و مشایخ و کبار آن دیار بتهذیب اخلاق مشغول بود
و بعد از چندگاه با پدر آشتی کرده از جانب او سرداختن جاگیر رخصت یافت و از انجا کار بر اسلوب عدالت میکرد و متمردان را بلطایف الحیل تنبیه داده
ضبط نمود و بار دیگر بتقریبات بدسلوکی و ناخوشی پدر قطع نظر کرده در آگره با برادر اعیانی خویش رفته خدمت دولتخان نام سرداری از امرای سلطان ابراهیم
اختیار نموده شکایت از پدر و برادران بسلطان برد سلطان از سخن او نپسندیده گفت بد مردیست که این پدر ازو ناراضی است و او از پدر
شاکی و چون حسن فوت شد دولتخان بعرض سلطان رسانیده آن پرگنات را حسب خاطرخواه برای شیرخان گرفت و چندگاهی در انجا بسر برد
و عاقبت از جهت مخالفت برادران در زمانی که سلطان ابراهیم در میدان پانی پته سر نهاد و بابر پادشاه فتح نموده لوای سلطنت برافراشت ملازمت
بهار خان ولد دریاخان لوحانی که در ولایت بهار خطبه و سکه بنام خود خوانده بخطاب سلطان محمد مخاطب شده بود رفت و نوازش یافت و روزی
که در شکار شیری را بحضور سلطان محمد کشت خطاب شیرخانی یافت و از آنی داشته او را اتالیق پسر خود جلال خان نامی ساخت و بعد از ایامی چند
محمدخان سور حاکم ولایت جوند بحمایت برادران شیرخان خاطر سلطان محمد را ازو منحرف ساخت و حکم شرکت برادران در حکومت پرگنات از
سلطان محمد گرفته سلیمان بن حسن سور مذکور را با شادی نام غلام خود بجانب خواصپوره فرستاد و سکهه نام غلام شیرخان که پدر خواص خان مشهور بود
با سلیمان جنگ کرده کشته گشت و باقی مردم فرار نموده بسهسرام نزد شیرخان رسیدند و شیرخان را چون طاقت مقاومت با محمدخان و روی ملازمت
سلطان محمد نمانده بود آن جا و جاگیر را گذاشته بنفر و رتنی سلطان جنید برلاس که از جانب بابر پادشاه حکومت کره و مانکپور داشت رسید و در خدمت
او قیام می نمود و تحفه و هدایای بسیار گذرانیده و فوجی ازو استمداد سلطان جنید بکمک برده با محمدخان جنگ کرد و پرگنه خود و غیر آن نیز از دست
گرفته منصرف شد و محمدخان فرار نموده پناه بقلعه رهتاس برد و شیرخان انتقام از برادران کشیده و با محمدخان در مقام عذرخواهی درآمده و او را
هم گفته و ممنون ساخته پرگنات جاگیر او بدستور سابق باز بوی گذرانید و انتظام برادر حقیقی خود را در جاگیر گذاشته بار دیگر پیش سلطان
جنید رفت و سلطان جنید چون در آن هنگام متوجه ملازمت بابر پادشاه بود او را همراه برده داخل ملازمان و دولتخواهان درگاه پادشاهی
ساخت و در مدت چندی همرکاب بوده از ترتیب و نظم سلوک و بی پروایی پادشاه در رد و قبول انتظام مهام ملکی و رشوت گرفتن ارباب دخل
به یک نان مهمات خلایق چنان قرار گرفت که اگر کسی صاحب داعیه باشد زود کاری می تواند کرد و از پیش [illegible] روزی بابر پادشاه از وی در
مجلس طعام ادائی بدید یا که موجب شهرت پادشاهی [illegible] سیاست شیرخان شده بود و حضار مجلس کیفیت خود [illegible] و داعیه و بعضی تدبیرها
او را بعرض رسانیدند و این معنی باعث توهم شیرخان شده از اردوی پادشاهی فرار نموده به پرگنات رفت و از انجا خط معذرت آمیز نوشته
بسلطان جنید فرستاد و تکلف خود را بهانه این کرد که چون محمدخان از وی ستیزه در کمین داشت سلطان محمد را برهن آورده بود که بتقریب
[illegible] مغول افواج برسر [illegible] نفرستاد و [illegible] از پادشاه گرفتن نزدیک میسر شد بنابراین گستاخی کردم و بهمه حال داخل زمره
دولتخواهانم [illegible] انجا نزد سلطان محمد رفته و مرید [illegible] بعد از [illegible] اتالیق اختصاص یافته باز بوکالت جلال خان پسرش منصوب گشت و جمیع
مهمات او از پیش خود گرفت و بعد از وفات سلطان محمد [illegible] رتق و فتق تمامی سرکار بهار و توابع آن شد و با مخدوم عالم حاکم حاجی پور که از امرای
والی بنگاله بود عقد مصادقت بست و والی بنگاله قطب خان نام امیری را بقصد استیصال مخدوم عالم فرستاد و شیرخان [illegible] مخدوم عالم رفته جنگ
[illegible] قطب خان را بقتل رسانیده خزانه و فیل [illegible] جلال خان و قبیله لوحانیان [illegible] شیرخان و [illegible]

بهار را بحاکم بنگاله گذاشته خدمت او اختیار نمودند و شیرخان را ببلا سپرده خود رخت از میان بسلامت بردند و بنگالیان اولا ابراهیم خان ولد قطب خان
مذکور را بعزم انتقام بر سر شیرخان فرستادند و شیرخان با ایشان هر روز جنگ قلعه میکرد و چون مددی عظیم به بنگالیان رسید و راه گریز نماند ناچار
جنگ صف با ایشان کرده فتح یافت و ابراهیم خان تیر را نخالم رفته بسر ملحق گشت و شیرخان تمامی حشم و فیلخانه و توپخانه بنگاله را گرفته و شوکت
غریب بهم رسانیده و ولایت بهار را بطریق استقلال و انفراد بقبضه اختیار در آورده استعداد سلطنت پیدا کرده قلعه چنار را با خزائن و دفائن آن از
پسران تاجخان نام امیری از امرای سلطان ابراهیم لودی که از سالها باز متصرف بود در قبض آورده و زن صاحب مال و جمال او را که خزائن و دفائن
بهمه داشت نکاح کرده بانهمه نیز موجب مزید شوکت و قوت او گشت و داعیه سلطنت در باطن آورده روز بروز استحکام می یافت تا آنکه امرای کبار افغان
لودی سلطان محمود بن سلطان سکندر لودی را که حسن خان میواتی و رانا سانکا بپادشاهی برداشته بجنگ بابر پادشاه آورده بودند و بعد از
شکست در قلعه چتور بسر میبرد از آنجا طلبیده بر مسند حکومت اجلاس دادند و با جمعی انبوه در ولایت بهار در آمد و آنرا از شیرخان گرفته متصرف شد
و شیرخان بحسب ضرورت انقیاد نموده ملازمت او اختیار کرد و رخصت گرفته به سهسرام آمد و سلطان محمود از راه سهسرام گذشته و عهدنامه ولایت
بهار بشیرخان نوشته داده و امیدوار ساخته بعزم تسخیر جونپور و قصد جنگ با امرای جنت آشیانی همایون بادشاه روانه گردید و تمامی آن صوبه تا الکهنو بحوزه اقتدار
در آورد و امرای همایون بادشاه تاب مقاومت نیاورده بنواحی کالنجر رفته بملازمت پیوستند و همایون بادشاه بدفع و رفع سلطان محمود بن بابر که همراه
او بودند متوجه گشتند و چون التقای صفین روی نمود شیرخان که همراهی سلطان محمود روزی چند تقاعد نموده باز بلشکر او ملحق گشته بود پیغام بمیر هندو
بیگ توجین امیر الامرای جنت معقول فرستاد که من در روز جنگ طرح داده بگوشه خواهم رفت شما دانید و افغانان که از سرداری سلطان محمود دم زن
و بابر بدانستکاف و استکبار تمام دارد ع گر گناهی کرده بودم پاک کردم راه را + آخر همچنین کرد و سلطان محمود بن شکست یافته باز بولایت پتنه
رفت و دیگر نیست تا در سنه تسع واربعین وتسعمائه در ولایت اودیسه بسر حدی صحرای عدم خیمه زد و بمیعادگاه مقرری رفته قرار گرفت و همایون
بادشاه بر مسند و بیک انتقریب طلب قلعه چنار بطریق وکالت نزد شیرخان فرستادند او عذر لنگ آورد و بادشاه چند امرا نامی را جهت محاصره القلعه
پیشتر از خود نامزد ساخته خود هم از عقب استعداد رفتن می نمودند درین اثنا شیرخان عریضه مشتمل اظهار اخلاص و ذکر رعایت بابر بادشاه جانب او را
در قعد او و حقوق خدمات سابق و لاحق خویش خصوصا مخالفت با بین و بایزید نوشته بمصحوب قطب خان پسر بزرگ خود با فوجی عظیم در خدمت
همایون بادشاه روانه گردانید و عیسی خان حجاب را که وکیل و وزیر بود نیز با قطب خان فرستادند و او از گجرات گریخته در بنگاله باید ملحق شد و چون
همایون بادشاه عنان عزیمت بجانب گجرات تافتند شیرخان خود قوت و شوکت عظیم گرفته استعداد تمام یافته بود تا آنکه بادشاه دو مرتبه جنگ
صف کرده و غالب شد چنانکه گذشت و شیرشاه در اوائل سال جلوس شهر قنوج قدیم را از جای خود ویران کرده بکنار آب گنگ آبادان ساخت
و حالا بشیرگده مشهور است و همچنین قلعه شمسآباد را خراب کرده بجای دیگر برد و بسولپور نام گذاشت و درین تاریخ بجای قدیم آباد دانست و چون
بدهلی کهنه معموره سلطان علاءالدین رسید آنرا نیز بتخریب حوده باین قلعه دین پناه که محمد همایون بادشاه ساخته اند فیروزآباد شهری
ملولا سیفی آبادان کرد و دران قلعه را از سنگ و گچ برادر بطول سه کروه و چون بسلطان پور بکوچهای متواتر رسید
برادران همایون بادشاه و امرای جغته بایکدیگر مخالفت ورزیده هر کدام راهی پیش گرفتند چنانچه گذشت و شیرشاه خود
فرصت اجتماع ایشان نداده از عقب رانده آمد و درین سال حکم عالم کرد و از ولایت بنگاله که راست تا رهتاس غربی
که چهار ماهه راهست و از آگره تا مندو در هر کروهی سرای و مسجدی و چاهی از خشت پخته آبادان ساخته موذنی
و امامی و مسلمانی و هندوی برای تهیه سقابهای آب نامزد کرده لنگر طعامی برای غربا و فقرا
رهگذر بسی مهیا داشتند و دو رویه راه درختان بزرگ بلند سر کشیده چنانچه همه سند تا همه

همه سنه تا همه مسافران در سایهٔ آن بیرفته باشند و اثر آن تا اکنون که پنجاه و دو سال از آن زمان گذشته در اکثر جاها باقیست و عدل او در عهد
چنان شائع بود که اگر شلاپیر زالی طبق زرین بدست گرفته هر جا که میخواست خواب میکرد هیچ دزدی و مفسدی را یارای برداشتن آن نبود و
بحمد الله که در زمان همچنین ملکی کما قال النبی صلی الله علیه وسلم ولدت فی زمن الملک العادل تولد صاحب این منتخب در هفدهم شهر
ربیع الثانی در سنه ۹۴۷ سبع واربعین وتسعمائه واقع شده و باوجود آن کاشکی نام آن ساعت و آن روز را از جریدهٔ تاریخ سنین و شهور محو میکرد
تا در خلوتخانهٔ عدم با ساکنان عالم خیال و مثال همخانه بوده قدم در کوی هستی موهوم بالستی ننهاد و چندین داغ بلاهای گوناگون که همه
بسمت خسر الدنیا والآخره موسوم است و باقی معلوم نباید کشید بیت بر قد ما خلعت لبس فاخره × قد خسر الدنیا والآخره × ای آدم
دنیا مدار زمین کاری × امروز زمین گرم شد بازاری × فردا برویم بیخبر از اسراری × نا آمده به بود ازین بسیاری × و بعد از امعان نظر چون
نیک ملاحظه میکند پیدا اند که درگاه حضرت خاتمیت پناه علیه وآله الصلوات الله وسلامه چنین فرماید که یا لیت رب محمد لم یخلق محمدا
شکسته رائی را دم درین وادی زدن چه یارست و میترسد که مبادا اینهمی موجب دلیری در راه دین باشد و شوم وبال سرمدی گردد استغفر الله من جمیع
ما کره الله بیت کل را چه مجالست که گوید بکلال × که بهر چه سازی و چرا میشکنی × و بعد از آن شیرشاه بکوه بالناته رسید آنجا قلعهٔ رهتاس
بنا فرموده بنیادی از لشکر مغول برای لشکر هند خیال کرده و خواصخان را جهت تعاقب نامزد ساخته بازگشت و در راه شنید که خضرخان
ترک نام سرداری در بنگاله داعیهٔ فاسد در سر داشته سلوک بروش سلاطین مینماید شیرشاه حرکت عنانی بدانجانب نموده خضرخان را مستاصل
و مستاصل ساخته محبوس گشت و شیرشاه ضبط آن ولایت نموده بچندی از امرای معتبر جاگیر ساخت و قاضی فضیلت قاضی لشکر که اسم با مسمی قاضی فضیحت
در میان عوام مشهور بود ناظم مهمات قلعهٔ رهتاس گردانید در سنه ۹۴۸ ثمان واربعین وتسعمائه باگره آمده در سنه ۹۴۹ تسع واربعین وتسعمائه بعزم تسخیر مالوه
بگوالیار رفت و ابوالقاسم بیگ از امرای همایون پادشاه که دران قلعه متحصن بود آمده دید و کلید قلعه سپرد و ملوخان حاکم مالوه که از جملهٔ ملوک
سلاطین خلج بود و اقتدار تمام و تسلط کلی دران دیار داشت شیرشاه را ملازمت نموده بانعامات وافر ممتاز گشت و شیرشاه سراپرده ها برای او قرار
سراپردهٔ خود بر پا فرموده صد و یک اسپ و دیگر اسباب تجمل و شوکت برای او مهیا ساخت درین اثنا وهمی بخاطر ملوخان راه یافته شبی خیمه را پاره کرده
تنها بروش معهود غلامان راه فرار پیش گرفت و شیرخان این بیت گفت بیت با ما چه کرد دیدی ملو غلام گیدی × قول نبی مصطفی لا خیر فی العبید
شیرخان حاجیخان سلطانی را بضبط ولایت مالوه و شجاعتخان را بپرداخت مهمات سرکار رسواس نامزد ساخت و ملوخان با حاجیخان و شجاعتخان جنگ کرده
چنان شکست یافت که بار دیگر سر بر نیاورد بیت هر کس که با مهتر ستیزد چنان افتد که هرگز بر نخیزد × خانخانان سروانی که قلعهٔ رنتنبور حاکم مستقل بود آن قلعه را به شیرشاه سپرده
با اهل و عیال خود بقصبهٔ بیانه و سیکون که کسی خبری در کالپی و کره فتار و تسولدان قصبه بجای تره واقع شده و حالا مشهور است رباعی ای مرگ هزار خانه ویران
کردی × در ملک وجود غارت جان کردی × هر گوهر قیمتی که آمد بجهان × بردی و بزیر خاک پنهان کردی × و در سنه ۹۵۰ شیرشاه بقصد پورنمل بن
سلهدی بقدم رائیسین شهر چندیری را که از معظم بلاد هندوستانست تاخته و اهل انحار القتل رسانیده مقدار هزار عورت هندیه و مسلمه در حرم خود
نگاهداشته بود لشکر بر سر قلعهٔ رائیسین برده آن را محاصره نمود تاریخ محاصره این مصرعه یافتند که ع قیام ما که باشد مبارک و بعد از امتداد ایام قتل شیرشاه
عهد و قول داده پورنمل را بوسیلهٔ شاهزاده عادلخان و قطبخان نایب از آنجا فرود آورده در لشکرگاه خویش جای داد و صد اسپ و خلعت و زر نقد بخشید بالاخر
بفتوای میرسید رفیع الدین صفوی انجی که از سلطان سکندر لودی حضرت مقدسه خطاب یافته بود نقض عهد کرده پورنمل را با اهل و عیال و اطفال
پایمال گردانید و متنفسی از آن هندوان مفسد متمرد که قریب به ده هزار کس بودند را انس که غلام منافقت وزن و مرد ایشان بالتمام جوهر تیغ باطعمهٔ آتش گردید چنانکه زبان بندی
مشهور است گشتند و این کارنامه از آن روز باز بر جریدهٔ روزگار بیادگار ماند رحمهم الله علیهما و این واقعه در سنه ۹۵۰ خمسین وتسعمائه روی نمود و بعد از چندگاه از آگره بنیت جهاد کمر

براستیصال کفرهٔ فاجرهٔ ولایت مارواڑ بسته برسرای مالدیو عمدهٔ رایان هند که حکومت ولایت ناگور و جوده پور بود و براهل اسلام استیلاء تمام
لشکری بیشتر از مور و ملخ کشید و چون یکی از ضوابط شیر شاهی که اصلاحی کرد ساختن قلعه و خندق برگرد لشکر خود بود هر چند
باشند زمانی که مالدیو در نواحی اجمیر با پنجاه هزار سوار رسیده و کار آزموده و برگشتن و مردن دل نهاده در مقابل شیر شاه آمد و از
قلعه و خندق ساختن ممکن نبود شیر شاه با امراء و صاحب تحریر کار دیده درین باب کنکاش کرد و هیچکدام رای بآن مقصد نیافتند بیک
تا آنکه محمود خان پسر عادل خان که نبیره شیر شاه باشد با وجود خرد سالی گفت که شاه عالم پناه چارهای لشکر را باید فرمود تا خروارها از ریگ
پر سازند و بر دور لشکر بچینند شیر شاه را این رای او مستحسن افتاد و همانساعت دستار خود بر سر او نهاده ولایت عهد بنام او مقرر
ساخت عاقبت فلک یاری نکرد و سلیم شاه بعد از رسیدن بسلطنت از جملهٔ خویشان وارث ملک اول تختهٔ هستی را از نام
آن طفل بیچاره پاک گردانید که الملک عقیم داد یا الیشان کرد روزگار کینه گذار با اولاد او نیز همان بجای آورد ع چو بد کردی مباد
ایمن ز آفات ۞ که واجب شد طبیعت را مکافات ۞ الغرض چون شیر شاه یک سر سپاهی خویش را ملکی نمیداد و افغان تر داد از سر چه
توان گفت عزیز تر بود نخواست که لشکر خود را حواله بلای هندوان جاهل گزار صفت سنگسار سازد بنابران حیله انگیخته کتابتها از جانب
سرداران مالدیو بتعمیه و تلبیس بنام خود نوشت باین مضمون که وقت آراستگی معرکه هیچ حاجت نیست که بادشاه خود مباشر قتال
و جدال شود ما خود مالدیو را زنده گرفته می سپاریم بشرط آنکه فلان و فلان جا را بما انعام فرمایند و چنان ساخت که آن خطوط بدست
مالدیو افتاد مالدیو بیکبار از تمامی امراء خویش بدگمان شده شبا شب تنها راه فرار گرفته باز پس ندید و هر چند سرداران لشکر او سوگندها
برخلاف آن یعنی خورده می گفتند که از ما هرگز مثل این امر بوقوع نخواهد آمد و این حیله از تدبیر شیر شاه است که باین ضرب سنگ تفرقه درمیان
انداخته فائده نکرد و خاطرنشان مالدیو نشد و گویا که وزیر و وکیل او بود بدرشتی تمام دشنام بمالدیو داده با چهار هزار نفر از جان گذشته بلکه زیاده
بر لشکر شیر شاه دلیر رانده آمد و تمام شب راه غلط کرده وقت صبح آگاه شدند که لشکر دو ترک مانده چون کشش و کوشش قرار داده امید
زندگانی از خویش منقطع ساخته بودند آنهنگام که افواج شیر شاهی طلوع کرد بنا بر بیعقلی خویش با قوت طالع شیر شاهی با غلبه دولت اسلام کفار همه از میان
فرود آمده و از سر نو تجدید عهد بر یکجهتی دیگر نموده فوطه در فوطه یافتند و دست بدست گرفته نیزه سر دستی که امرا برچه گویند و تیغ حمله برفوج افغانان
آوردند و شیر شاه حکم کرده بود که وای بر آن که باین جماعه گذار نهاده بشمشیر جنگ کند که خون وی در گردنش خواهد بود و افواج فیلان افرو تا پیش راند
پایمال شان کردند و از عقب فیلان توپچیان و تیراندازان باقی ماندگان را بچاشنی زه کمان نوید اجل داده مهمان عدم آباد گردانیدند و تختهٔ
روشن گیتی از نقش تاریکی کفر شان زدوده گشت و یکی از کفار جان بسلامت نبرد و فردی از اهل اسلام درانمعرکه ضائع نشد و شاعری
بساوری فیضی تخلص این بیت دران باب گفته در قصیده که ع ناگهان گشت شهی بر سر بلدیو رسیده مات بود از نشدی مهره گویا الغرض
میگویند که بعد ازین فتح شیر شاه بارها میگفت که سلطنت تمام هندوستان به یک مشت جواری فروخته بودم و از آنجا باز گشته رنتهنبور را
بپسر خویش عادل خان داده رخصت چند روزه فرموده تا سیر قلعه کرده و سرانجام محافظان آن نموده خود را استعاف رساند فقیر از ثقات معتبر
شنیده ام که روزی درین سفر میر سید رفیع الدین محدث یگانه مشهور مغفور مبرور که ذکر او سبقت یافت بشیر شاه گفت که آبا و اجداد من همه صاحب
تصانیف معتبره بوده اند و در حرمین شریفین درس میفرمودند و در میان قبیله خویش همین من ناقابل مانده ام که بتقریب سیر هندوستان
و آوازهٔ آن آواره شده ام و عامی مانده ام التماس دارم که مرا رخصت فرمایند تا آخر عمر رفته چراغ آن بزرگان روشن توانم ساخت ع
چون مناسب خلف نبودم زروی دانش مهین سلف را ۞ ز دست من شد کتب پریشان جهل من شد دفاتر ابتر ۞ شیر شاه در جواب گفت که مراد درین وادی جای سفاهیت نبود
اما شما را برای مصلحتی نگاه داشته ام و آن اینست که داعیه دارم که اندک فرصت بعون ایزدی تبارک و تعالی عرصه دلکشای هندوستان را از خار کفر پاک ساخته و قلعه که آباد ند معنه بانگ

[illegible] سعد را و جماعه علاج و تدابیر بسیار [illegible]
توجه به تسخیر کرده و از کنار دریای شور گذشتند یا قزلباش [illegible]
علیه وسلم پیدا کرده محاربه کنیم و شما را از اینجا بوکالت و رسالت نزد سلطان روم فرستم تا میان [illegible]
مکه از دو حرم شریف زاد هما الله شرفا آمده بالتماس برای من بگیرید آنگاه من از این طرف و خواندکار از آن طرف آمده قزلباش [illegible]
برداریم چه هرگاه که سلطان روم به سرا و مع آن به عراق شده رو به این طرف می‌نهد و به سعادت روم باز [illegible]
اگر از هر دو جانب عالم نشیم یا این لشکر و کثرت و جمعیت که دارند [illegible] شوکت و آن شما [illegible]
قزلباش معلوم است و هرچند ملاحظه می‌کنم برای ادای این پیغام [illegible]
می‌توانم نهاد و مخفی نماند که و در نیست که همین حسن نیت باعث مهمات [illegible]
و تعالی اندک سپاه بسیار بخشیده است و حکایت عمرو بن لیث [illegible] و عده [illegible] که هر چیز [illegible]
حسرت می‌خورد که چه طور مقتل امام حسین رضی الله تعالی عنه حاضر نبوده تا داد [illegible]
دو گذار بیست سکت مشهور است [illegible] علی [illegible] بیت ای [illegible]
اندیشه [illegible] و در بعد گلخن تو هیمه گلخنی [illegible] و تسعمائه شیرشاه قلعه کالنجر را که از قلاع [illegible]
محاصره کرده و به جد و اهتمام تمام ساباطها در اندک فرصت مهیا ساخت و هر روز در ملچارها جنگ می‌انداخت و ز [illegible]
گشت و نقبها آماده و پیشتر از هر چهار طرف حمله آورده کار بر ده و نیان دشوار ساختند و شیرشاه از جای که خود ایستاده بود [illegible]
تفنگ اندرون قلعه می‌انداختند اتفاقاً حقه از آن حقها به دیوار قلعه خورده باز گشته شکست و ریزهای آن بر حقهای دیگر [illegible]
و سراپای شیرشاه بسوخت و چون [illegible] شیخ خلیل پیرزاده او و مولانا نظام دانشمند نیز در این شورش با شیرشاه [illegible]
در آن حالت مرده دست پس و پیش گرفته دو دیده و خود را به خیمه که در ملچار برای او برپای کرده بودند رسانیده [illegible]
که [illegible] به جنگ می‌آمد [illegible] مردم را ترغیب بر گرفتن قلعه می‌نمود هر کس را که بدیدن او می‌آمد اشارت به جنگ میکرد [illegible]
[illegible] اهتمام بیشتر از حضور نموده و جانبازیها کرده و با اهل قلعه دست و گریبان گشته کارد و خنجر رسانیده [illegible]
[illegible] که [illegible] حمله که کار برنج [illegible] علامات و سوز [illegible] از یکدیگر ممتاز بود [illegible]
و تا [illegible] و نظاره [illegible] شعار سیاه پوشیده و پهلوان تنگ بر سر نهاده و مدار التحریص و ترغیب بر جنگ [illegible]
قلعه رسانید و چند بعد از فتح نشان او جستیم نیافتیم و اهل مورچلهای دیگر [illegible] سیاه [illegible]
[illegible] تا درون قلعه در آمدند و غایب شدند بیت اگر نه بهر شهر عیسی [illegible] در بند [illegible]
چنان یافت که در آن جنگ مردان غیب مدد اسلام آمده بودند و شیرشاه در همان قلق و اضطراب [illegible]
[illegible] و هر چند بروی صندل و گلاب می‌پاشید فایده از التهاب اجل نداشت و تا [illegible] ساعت [illegible]
در اق [illegible] هیچ سودی ندارد [illegible] صندل و همین که نوید فتح شنید در ساعت ودیعت حیات [illegible]
[illegible] تاریخ وفات او گفتند که قطعه شیرشاه آنکه از مهابت او شیر و بز آب [illegible] از جهان رفت و گفت [illegible] سال تاریخ او [illegible]
[illegible] در سهسرام که گورخانه پدران بود دبره و مدفون ساختند و مدت حکومت او پانزده سال و سلطنت پنج سال بود [illegible]
و آیینه نظر میکرد و می‌گفت دریغ که بادشاهی در وقت نماز شام یافتم غزل [illegible]
گیر دیگر آرزوی ساقی و می در سر ت [illegible] سعد [illegible] کوثر [illegible] آوازه بزرگی و جاه و جلال [illegible]

گر فی المثل به تخت سلیمان نشسته‌ای ، روزی چو سود برین عارضی به گیر ، روزی سه چار تار بوس عنکبوت وار ، در گوشهٔ خرابهٔ عالم تنیده گیر
بر خود برو که هست رسیدن بآن محال ، با او بوایهٔ دل خود آرسیده گیر ، خوابیست اینجهان بمثل نزد عاقلان ، این خواب را تو عاقبت الامر دیده گیر
عمر تو قاری چو فسون و فسانه ایست ، افسانه را شنیده و افسون دمیده گیر ، دست اجل چو جیب لقای تو میدرد ، دستی بر آر و دامن یاری کشیده گیر

سلیم شاه بن شیرشاه که اسلیم خان باشد بتاریخ پانزدهم شهر ربیع الاول سنه ۹۵۲ اثنی و خمسین و تسعمائه بحسب طلب
امرا از نواحی تهنه بایلغار آمده و باتفاق عیسی خان حجاب و دیگر اهل حل و عقد در سلطنت قائم مقام پدر گشت و بخطاب
اسلیم شاهی مخاطب شد و پسر ملا احمد جند مشهور این آیه کریمه را وَلَقَدْ كَتَبْنَا فِي الزَّبُورِ مِنْ بَعْدِ الذِّكْرِ أَنَّ الْأَرْضَ
يَرِثُهَا عِبَادِيَ الصَّالِحُونَ تاریخ جلوس وی یافت و عرضه داشتی برادر بزرگ خود عادلخان نوشت و در رنتهنبور فرستاد
باین مضمون که هرچند ولایت عهد تعلق بشما داشت اما چون مسافت راه خیلی دور و تا آمدن شما دریغا فتنها متوهم بلکه متحقق بود
بجهت تسکین آشوب روزی چند بطریق نیابت شما محافظت لشکر می نمایم و بعد از آنکه بیایند غیر از اطاعت و انقیاد
چاره ندارم و از کالنجر عازم آگره شد و در نواحی قصبه کوره گهاتم پور خواصخان از سهرند که جاگیر او بود رسیده بیعت
ضروری نموده او بسلطنت عادلخان بیشتر میل داشت نسبت باسلام شاه و جشن عالی ترتیب یافت و از سر نو امرا
دادند و بعد از آنکه مکتوب مکرر از اسلیم شاه بعادلخان رسید او آمدن خود را موقوف بر اشارت و استصواب این
چهار کس داشت قطب خان نائب و عیسی خان نیازی و خواصخان و جلال خان جلو که هر چهار امراء بزرگ عالیشان
آن سلسله بودند اسلیم شاه این جماعه را بالعهد و قول نزد او فرستاد و شرط کرد که عادلخان را در ملاقات اول رخصت جاگیر
شود و هر جا را که از هندوستان اراده نماید تبصرف او گذارد عادلخان باتفاق این امرا از نواحی رنتهنبور بفتح پور عرف سیکری
آمد و اسلام شاه از آگره بسنکار پور که از آنجا حالا محل پادشاهیست باستقبال رسیده و یکدیگر را دیده اول مراسم برادری
بجا آورده دلگرمی بسیار اظهار نمودند و بعد از لحظه باتفاق متوجه آگره شدند و چون اسلیم شاه عذری در حق عادلخان اندیشیده قرار داده
بود که زیاده از دو سه کس درون قلعه همراه عادلخان نگذارند و ایمعنی صورت نیافته جمعی کثیر همراهی او رفتند ضرورت از برای دفع بدنامیها
تملق و چاپلوسی فوق الحد بعادلخان ظاهر ساخته گفت که من تا غایت این افغانان بی سر را بلطائف الحیل نگاهداشته بودم حالا اینها را بشما
می سپارم **مصرعه** بدست را نغمهٔ ساقی حواله کن و او را بر تخت نشانده خود در مقام اطاعت و انقیاد ایستاد و از روی دنیاداریها
خصوصیت و ملازمت بسیار نمود و عادلخان هرچند جوانی بود نو خاسته و هرزه رو و از زور او حکایتها در میان مردم مشهور است اما چون فراغت دوست
و از خدعیت اسلیم شاه طرح طرز کار او واقف بود بایمعنی رضا نداد و بر خاست و اسلیمشاه را بر اسم تعظیم مجدد اجلاس داد و بیعت نموده تهنیت پادشاهی
کرد و نثار کرد ایشان را و اقتدار اسلیم شاه بموجب عهد که رفته بود عیسی خان و خواصخان را همراه عادلخان ساخته و بیانه را بجاگیر او مقرر کردانیده بانطرف رخصت داد
و بعد از دو ماه غازی محلی که از محرمان خاص بود برای مقید ساختن عادلخان مامور کرد و عادلخان این خبر شنیده از بیانه گریخته در میوات نزد خواصخان رفت و خواصخان
غازی محلی را طلبیده همان زنجیر طلا که برای عادلخان آورده بود بر پای او مقید ساخت و عامه امرا را بخود متفق کرده با لشکر گران متوجه آگره شد و قطب خان و عیسی خان نیز که عمده ارکان دولت بودند
در قول و قرار باتفاق ایشان واقع شده بود بتقریب نقض عهد از اسلیم شاه رنجیده باهتمام تمام عادلخان را میعاد معین دادند که سحری شب برات بمعسکر رسیده طلبیده تا بیعت نمایند افغانان
عادلخان و خواصخان شب برات در سیکری رسیده آن شب بملازمت شیخ اسلیم چشتی بنوافل و ادعیه احیا کردند و در رفتن بآگره توقف واقع شد و وقت مقرری گذرانیده
جا شناسکاهی بود که بنواحی آگره رسیدند اسلیمشاه مضطرب گشته بقطب خان و دیگر امرا ملامت نموده ... عادلخان را قصد این بود که مخالفان از خود جدا ساخته
تنها بقلعه چنار پیش گیرد تا خزائن و دفائن آنجا را برداشته و سامان لشکر بهم رسانیده بار دیگر بکار آید و از عیسی خان حجاب و ... اطلاع داد

از فرستادن امراء خویش نزد غنیم و توجه او بجانب چنار مانع آمد اسلیمشاه با جمعی از مقربان خویش دو و سه هزار نفر از نوکران اعتمادی قدیمی
تمام از آگره با استعداد تمام بجنگ برآمده آن امرائی را که فرستاده بود باز طلبید و گفت که من از بدسگالی عادل خان در حق شما ایمن نیستم زود
آمده ملحق باید شد که سخن با او بزبان شمشیر است ؎ اینجا رسول و نامه بر نمی آید کار * شمشیر دو رویه کار یکرویه کند * و امرائی که بعادلخان
همسخن بودند چون اسلیمشاه را در میدان دیدند از رفتن بجانب او باز ماندند و داخل افواج قاهره گشتند و در ظاهر آگره محاربه قوی روی داد و
شکست بر عادل خان افتاده او تنها بجانب تهته فرار نموده و خواصخان و عیسی خان نیازی که هر دو با هم محبت تمام و اخلاص بجد داشتند براه
میوات افتادند و با لشکری که بتعاقب ایشان نامزد شده بود در قصبه فیروزپور جنگ کرده غالب آمدند آخر بسبب تعاقب اسلیمشاه نیاورده بجانب
کوه شمالی هندوستان که کماون گویند رفته پناه براجهای آنجا بردند و قطب خان نائب بسر ایشان نامزد گشته پیوسته ولایت دامن کوه
را بنهب و تاراج میکرد درین اثنا اسلیم شاه بچنار رفته خزاین آنجا را بگوالیار فرستاد در وقت مراجعت بقصبه کوره که نام پور رسیده با جلال خان
جلو که از امرای قبیله دار افغان و یکی از هواخواهان عادل خان بوده و اسلیم شاه از او توهم بسیار داشت چوگان باخته بمکر و حیله او را در منزل خود
آورده با برادرش خداداد نام در زنجیر انداخته بافغانی سپرد که دعوی خون با ایشان داشت و بهانه قصاص بقتل رسانیده باگره آمد و در مقام قتل و
استیصال جماعه که اتفاق بعادل خان داشتند شد و گرگین ایشان حبس کرده یگان یگان را چون مهره نرد و شطرنج از بساط دهر بر میداشت و قطب خان نیز هراس یافته از دامن کوه کماون فرار نمود
در لاهور پیش هیبت خان نیازی که شیرشاه او را خطاب اعظم همایون داده بود رفت و هیبت خان بموجب طلب اسلیمشاه قطب خان البته نزد او فرستاد و اسلیمشاه او را با شهباز خان نوحانی
که داماد شیرشاه و مرد کور که در حال این [illegible] کار خود بود و سیزده چهارده امرا و امرازادهای دیگر را بقلعه گوالیار فرستاد و اکثری را از حبس قالب تهی کرد و درین سال اسلیمشاه اعظم همایون
را از لاهور طلب داشته او عذرها آورده خود نیامد لیکن سعید خان برادر خویش را که بشجاعت و متانت رای موصوف بود فرستاد و اسلیمشاه او را بمراحم و الطاف ظاهری بسیار نواخت و بدرجه تقرب اعلی
رسانید اما در باطن قصد دفع او داشت تا روزی اندرون محل تنها طلبیده و سر امرای که زنده در دیوار گرفته بود [illegible] و گفت اینها را می شناسی که چه کسانند بعضی را که می شناخت نام برد و
قبل از آنحال امرای مذکور صاحب استعداد را در درون حجره گوالیار انداخته و بدارو بی تفنگ آتش زده سوخته بودند الا کمال خان گهکر
که در گوشه خانه بصیانت پروردگار ماند و اسلیم شاه عهد و سوگند داده که من بعد مخالفت نورزد او را اخلاص ساخته با تفاق حاکم پنجاب
به تسخیر ولایت گهکران تعین فرمود غرض سعید خان این مرگ مفاجات را مشاهده کرده فرمود تا در راه لاهور اسپان الچوکی بستند و
سه شب درمیان از آگره بلاهور رفت و بعد نیازیان روز بروز گران شدن گرفت و اعظم همایون خطبه بنام خویش در لاهور خواند و اسلیمشاه
از همان منزل باز گشته با گره آمد و لشکرهای انبوه از اطراف طلبداشته متوجه پنجاب گشت و شجاعت خان از مالوه در نهضت بایلغار
آمده استمالت بسیار یافت و بعضی مهمات در میان آورده مرخص شد و اسلیمشاه روزی چند در دهلی توقف نموده و لشکرها را ترتیب
داده عازم لاهور گردید و اعظم همایون و خواصخان و عیسی خان نیازی نیز که از کوه آمده با او ملحق شده بودند با لشکرهای چون کوه از
پنجاب باستقبال اسلیم شاه آمده در ایام زمستان در ظاهر قصبه انباله جنگی عظیم پیوست و در شب روزی که فردای آن محاربه خواهد شد
اعظم همایون از خواصخان پرسیده بود که بعد از فتح امر جلوس بر که قرار میباید داد جواب داده باشد که بر عادلخان که پسر بزرگ شیرشاه و لایق سلطنت است
نیازیان گفته باشند که ملک بمیراث نیست و من غلب سلب قضیه مقرر است این چه معنی دارد که شمشیر ما بزنیم و سلطنت بدیگران سپرد خواصخان
ملکه هواخواهی شیرشاه بجان داشت این داعیه ایشان پسندیده نیفتاد و بنابران در وقت اشتعال نائره قتال جنگ ناکرده و طرح داده از معرکه
باتفاق عیسی خان نیازی بدر رفت و نیازیان مراسم جلادت و شجاعت داده از جانب خود تقصیر نکردند نزدیک بود که فوج اسلیم شاه را بردارند مگر
نمک کار خود کرد و کوشش ایشان سود نداشت ؎ زخم تو گر خون تو گوید سخن * چون نمکت خورد ببندد دهن * و سعید خان برادر بزرگ اعظم همایون
با جمعی از سواران مسلح و مکمل بطریقی که کسی او را نشناسد بهانه مبارکبادی درآمده خواست که کار اسلیم شاه تمام سازد و همین میپرسید که بادشاه کجاست

که تا تهنیت فتح بدیهیم فیلبانی که در میان فیلانی که اسلیم شاه را در آن حلقه گرفته بودند و از سعید خان شناخته نیزه حواله او کرد و از میان چندین ازدحام
کار را تمام ساخته بسلامت بدر آمد و نیازیان گریخته بجانب دهنکوت که قریب رده است رفتند و بقیه را گواران تاراج کردند و بعضی در نالهای آن علم
غرق شدند و سلیم شاه بهار بنام غربی تعاقب نموده و خواجه اویس سروانی را با لشکر بسیار بر سر نیازیان نامزد ساخته بجانب آگره معاودت نمود و از آنجا
بگوالیار رفته از پایه تخت ساخت و خواص خان و عیسی خان نیازی که با یکدیگر متفق بودند چون از معرکه عنان تاب شدند بکوه در آمدند و اسلیم شاه شمس خان
لوحانی را بحکومت لاهور نامزد گردانید و زمانیکه شمسخان لسی کروهی لاهور رسید مهمی برآمده بود و هر دو سردار با سیصد چهار صد سوار که هر سواری
سعادت با فوجی توانستی کرد بعزم تسخیر لاهور آمده در باغ کامران میرزا فرود آمدند و مردم لاهور قلعه بند شده تا آمدن شمسخان شهر را نگاه داشتند
و خواص خان درختهای بلند سفیدار و چناران باغ را از پا انداخته در پی ساختن ساطور و زینه شده بود که سواران خبر آوردند که رای حسین جلوانی و
امرا دیگر سلیم شاهی با سپاهی سی هزار سوار در نزدیکی لاهور رسیدند خواص خان بعد از کنگایش با عیسی خان از سر محاصره برخاسته پیچ و کشش کرده
را باستقبال رفته با پانصد سوار کارآزمای جنگی خود را بران سداهیتی زده و رای حسین مردم خود را گفت که راه دهند تا این بلای سیاه از میان بیرون
افواج سلیم شاهی را رخنه کرده از آنجانب حمله آورد و بشورانید درین مرتبه زخمی بزانوی او رسید و از اسب بزمین آمد و مخالفان را [illegible] قدرت نبود
که خود را بدو رسانیده دستگیر سازند تا بالای چهارپایی برداشته او را از معرکه علانیه بدر بردند و رای حسین مردم خود را از تعاقب منع نموده و
خواص خان بسلامت بجانب نگرکوت و از آنجا بجانب کوه کماون رفت و مآل حال وی عنقریب بجای خود مذکور کرده خواهد شد انشاء الله تعالی
و نیازیان طمع بر حکومت کشمیر بسته بقریب کشمیریان در پیچولها رفته مقیم زاویه عدم گشتند چنانچه مذکور شود انشاء الله تعالی و در سنه ۹۵۴ اربع و خمسین
و تسعمائه افغانی عثمان نام که سزاول خان دست او را بسبی قطع نموده بود روزی در گوالیار کمین کرده از سر راهی ضربتی بر سزاول خان انداخت
و او زخمی شده بمنزل رفت و این معنی را حمل بر اغوای سلیم شاه نموده راه مالوه پیمود و سلیم شاه تعاقب او نموده تا ولایت بانسواله رفت و چون
سزاول خان در میان زمینداران سرور گم شد سلیم شاه عیسی خان سور را با بیست هزار سوار در اجین گذاشته بپای تخت رسید و سلیم شاه در اوایل
سلطنت پنج هزار سوار در سرکارهای بزرگ هندوستان تعین کرد از آنجمله مبارز خان پسر نظام خان سور را که عمزاده و خسر پوره سلیم شاه بود و اخیر
سلطان محمد عدلی خطاب یافت در نواحی اجاون از سرکار سنبهل بیست هزاری ساخته گماشت تا خواص خان و دیگر امرا سرداران و ولایت
بنوا انگشید و پاینده خرنگ را نایب او گردانید و همچنین در اوایل جلوس حکم کرده بود که در میانه هر دو سرای شیرشاهی که بمفاصله یک کروه اند بود
سرای دیگر بهمان اسلوب سازند و مسجدی و مقبری و سقایه ابی و طعام لنگری از خام و پخته برای [illegible] هندو و مسلمان مهیا دارند و از جمله احکام او این بود
که مدد معاش ائمه جمیع محروسه هندوستان که شیرشاه داده و سرایها آباد آن کرده و باغها ساخته بودند نه تغییر دهند و نه کم و بیش سازند دیگر آنکه بار آن
را از امرای که اکماره داشتند و آن در سند مشهور است همه گرفت و فیلان نیز بهمچنان کشیده غیر از ماده فیلی بون لائق بار کشی ما معاش نگذاشت
و حکم کرد که سراپرده سرخ خاصه او باشد و دیگر آنکه جمیع ولایت را خاصه خود ساخت و برآئین و رسم داغی که شیرشاه ابداع کرده بود سپاهیان
را زر آنقدر میدادند دیگر آنکه حکمنامه ها در اطراف ولایت بهر سرکاری نوشت که شامل جمیع مهمات دینی و ملکی و مالی باشد و نقیر و قطمیر ضروری
و در بستهای که سپاهی و رعیت و سوداگر و طوائف مختلف را بکار آید و حکام را سلوک با یکدیگر در آن مندرج بود خواه موافق شریعت باشد خواه
ناموافق نه و هیچ احتیاج نبود که دران ابواب رجوع بقاضی و مفتی بایستی کرد و امرای پنجهزاری و ده هزاری و بیست هزاری هر روز جمعه خیمه بلند بهشت
سر عدر با کرده کفش اسلیمشاه را با ترکشی که بسپر وار داده بود در سر کرسی مینهادند و نخست از همه سردار لشکر بعد از آن منصف که عبارت از امین
باشد و دیگران بترتیب سری فرود آورده با ادب تمام هر کدام بجایگاه معین می نشستند و دبیری می آمد و آن حکمنامه را که بمقدار هشتاد و بند کاغذ
بوده کماهش سو بسو مفصل میخواند و هر مسئله که اشکال میداشت بجمیع شقوق و انواع در آن می یافتند و بعمل در می آوردند و اگر فرضا امیری نامرا

خلافت الحکم میکرد و ببین صورت واقعه را نوشته بدرگاه میفرستاد و مخالف معاً با خیل و تبار خویش بسزا و جزا میرسید و این معامله تا آخر
زمان اسلیم شاه استمرار یافته و راقم این منتخب در سال نهصد و پنجاه و پنج خرد سال بود که در ولایت بجواره از توابع بیانه با لشکر
فرید تاران [illegible] خویش علیه الرحمه رفت و این روش و طرح را دید و هم در سنه اربع و خمسین و تسعمائة یا خمس
والله اعلم خواجه ویس سروانی که بر سر اعظم همایون نامزد بود در حدود دهنکوت با نیازیان جنگ کرده شکست یافت اعظم همایون
قوت گرفته تعاقب نموده تا سهرند آمد و اسلیم شاه لشکری گران بر سر باغیان فرستاد تا باز در همان حدود جنگ کردند و در نیمرتبه شکست
بر نیازیان افتاد و بعضی زنان نیازیان اسیر شدند و همه را در گوالیار فرستادند اسلیم شاه ناموس آنها را شکست و لفواحش اردوی
خود علم و سراپرده و اسباب حشمت نیازیان را که بدست افتاده بود داده یکی را سعید خان و دیگری را اعظم همایون و شهباز خان نام نهاد
و [illegible] خطاب مقرر ساخت و نقارها با ایشان بخشید تا وقت نوبت بر درهای خویش می نواختند و لوندان طبل علی الامر زدند
[illegible] سلام می گفتند و این جماعه چون هر شب جمعه بدستور فواحش هند بسلام اسلیم شاه می رفتند نقیبان معرفان باواز بلند می گفتند که تسلیم
دولت که فلان خان نیازی و بهار خان دعا می کنند و این معنی بر طائفه افغانان که همه یک قبیله و یکجهت بود بسیار گران می آمد و
ولهذا از وی تنفر بسیار پیدا کرده بود و بعضی می گویند که خطابهای نیازیان و دادن علم و نقاره در مرتبه اول بود والله اعلم و اعظم همایون
که در مرتبه اخیر شکست یافت دیگر کمر نتوانست بست و جمعیت نیازیان از هم پاشیده روز بروز روی در انحطاط نهاد و نیازیان اهل
پناه گکهران در نواحی رهتاس برده کوهستانی را که متصل بولایت کشمیر است ملجا و مقر خویش ساختند و اسلیم شاه از برای قمع ماده فساد
ایشان با لشکرهای گران حرکت نمود و به پنجاب رسیده و در میان کوهستان شمالی جای مضبوط و مستحکم اختیار کرده برای نگاهداشتن
تهانه پنج قلعه بنیاد نهاد مانکوت و رشید کوت و غیر آن و مدت دو سال طائفه افغانان را سنگ کشی و چونه کشی فرمود و از بس بیگانگی
که در حق آن طائفه داشت خاک مذلت و ادبار بر فرق ایشان ریخته در نهایت یک فلس و جیتل نداد و جمعی را که ازین محنت خلاص یافتند
و بر سر گکهران مامور کرد تا پیوسته جنگ جدل با آنها میکردند و گکهران عادی سرد سکل روزانه با افغانان محاربه داشتند و شبها بطریق دزدان
باردو در آمده هر کرا می یافتند خواه زن خواه مرد اصیل یا بنده برداشته می بردند و در حبس با قبح وجوه نگاه میداشتند و میفروختند و افغانان خط
بیعتی کشیدند و سوای تخلص آوردند و هیچکس را مجال عرض این احوال با سلیم شاه نبود تا آنکه روزی شاه محمد قرتابلی که از امرا نامدار و خوش طبعان مشهور
بود و ندیم مخصوص گستاخ بود گفت که بادشاهم دوش در خواب چنان دیدم که سه خریطه از آسمان فرود آمد در یکی خاک و در یکی زر و در دیگری کاغذ
از آن جمله خاک بر سر سپاهی افتاد و زر بخانه هندوان دفتری رفت و کاغذ بخزینه بادشاهی ماند سلیم شاه را این سخن خوش آمد و وعده کرد که بعد از
مراجعت بگوالیار محاسبان حساب دو ساله سپاهیان نموده زر را داده نمایند از قضا الحکم لعمل در نیامد که در همان ایام اجل با وی دست و گریبان شده بود چاره
لکن امروز که سودی ندهد بهوش [illegible] که پس از مرگ بسهراب [illegible] و مآل حال نیازیان بآن منجر شد که چون صورت ایشان شکست و بکشمیر در آمدند
کشمیریان که در اصل بکار و غدار آمده اند اول نیازیان را از راجوری بفریب طمع در سلطنت طلب نمودند آخر امر با ایشان پس خم زده راه کشمیر را
بستند و بموجب اشاره اسلیم شاه سر راه بر ایشان گرفتند تا آنکه زنان نیازیان نیز برای ننگ و ناموس ترکش بسته از آنجمله والده اعظم همایون
بود با کشمیریان جنگ کرده از هر طرف زیر سنگباران پنهان شدند و نگیس جان بسلامت نبردند و میگویند که نیازیان در عهد شیرشاه جماعه از افغانان
قبیله سنبل را در دهنکوت نیازیان بعهد و قول طلبیده و دو هزار کس ایشان را بموجب فرموده شیرشاه بقتل رسانیده زن و بچه ایشان را
علف تیغ گردانیده بودند و بعد از یکسال همان آتش در کاشانه ایشان و درین مکافات سزای اعمال خود دست بست یافتند و دران تنگناها در راه سر راه از قتل سایید سر
ایشان را نزد سلیم شاه تحفه فرستادند و دختر نیز از انجا برای روانه گردانیده و شمه ازین احوال در تاریخ کشمیر [illegible] بالتفصیل [illegible] در ایامیکه اسلیم شاه افواج بر سر گکهران و جماعه

جانوهه که در جایهای مستحکم برکنار آب بهت تحصن جسته بودند نامزد ساخته خود بعمارت قلعه مان گره اشتغال داشت کامران میرزا بعد از جنگهای که
با محمد همایون بادشاه از کابل فرار نموده پناه باسلیم شاه آورد تا باشد که او کومکی دهد و بقوت آن کابل را بگیرد و آن دفعه بجوی آید اسلیم شاه بعد
از استماع این خبر از تمامی لشکر خویش هیموی بقال مشهور را که دران ایام بتقریب سعایت و کفایت از شحنگی بازار بدرجه اعتبار رسیده بود
انتخاب نموده با جمعی دیگر از افغانان در نواحی رهتاس باستقبال میرزا فرستاد و اگرچه اسلیم شاه این معنی را در زعم خویش بتقریب نااعتمادی
بر طائفه افغان و اعتماد تمام بر هیمو باعث مزید اعتبار میرزا تصور کرده بود اما میرزا این دا را سهل شمرده و از قبیل اول خم و دردی دانسته از آمدن
خویش پشیمان شد ع الآن قد ندمت و لا تنفع الندم دبا وجود این همه اعتقاد میرزا آن بود که شاید اسلیم شاه تلافی نموده در وقت ملاقات
بشرائط تعظیم و اکرام قیام نموده پیش خواهد آمد او خود روز بار عام در مقام جبروت در آمده و بر تخت فرعونیت و شدادیت نشسته بسیست از افغانان
که منصب بار بیگی داشت فرمود که تا میرزا را مانند نوکران احاد الناس متعظیمات رسمی امر کرد و کورنش داد و آن دیو مردم از روی نا آدمیگری بزور
قفای میرزا را گرفته چند مرتبه بفریاد بلند گفت که بادشاها نظر دولت کامران مقدم زاده کابل دعا می کند و اسلیم شاه بعد از تغافل بسیار نگاهی بکیر امیرزا
میرزا کرده خوش آمدی بنفاق گفت و در نزدیکی سراپرده خویش خیمه و شامیانه برای میرزا نصب فرموده اسپی و سرپای و کنیزکی و خواجه سرائی بجهت
جاسوسی احوال میرزا بخشید و گاه گاهی میرزا را طلبیده مشاعره میکرد و صحبت بناخوشی میگذشت و میرزا از ان تکلفات و تواضعات بسیار بجان آمده از عمر
زندگی بیزار گشت و فرصت بجهت فرار میجست و افغانان باوی بزبان هندی هزل میکردند و چون بدربار می آمد می گفتند که مورو یعنی مرغ آمد و میرزا از یکی از سفرا
بحضور اسلیم شاه پرسید که مورو کرامی گویند او گفت مردی عظیم الشان را میرزا گفت برین تقدیر اسلیم شاه خوش مورو باشد و شیر شاه از ان هم خوشتر بود و
سلیم شاه حکم کرد که دیگر این لفظ نگویند و مطائبه بمیرزا نکنند تا روزی اسلیم شاه از میرزا شعری طلبید میرزا در بدیهه این مطلع خواند که مطلع گردش گردون
گردان گردنان را گرد کرد ، بر سر صاحب تمیزان ناقصان را مرد کرد ، سلیم شاه فحوای کلام را دانسته و این دا را فرو برده بموکلان پنهانی حکم
فرمود تا میرزا را چشم بند نگاه دارند و میرزا بوسیله زمینداری با راجه از راجهای کوهی سخن کرده و او را بوعده ها امیدوار ساخته برین آورد تا اسپ ڈاک جوکی
بکنار آب حیات بستند و شبی چادری بر سر کشیده از سراپرده بیرون رفت و نگاهبانان خیال کردند که مگر عورتی از اهل حرم میرزا میرود و هیچ متعرض
نشدند و میرزا با اسپ و زین از آب گذشته خود را بآن راجه رسانید و از انجا تنها برقعی پوشیده و جلوداری همراه گرفته بیدرقگی بسان راجه
در نواحی موضع کهری خو بکنار آب بهت رسیده شبی بجای فرود آمد و آن موضع چون بقرب سلطان پور نشستگاه سلطان آدم گکهر بسه کروهی
قلعه رهتاس واقعست کسی بسلطان آدم رفته خبر کرد که مغولی تنها بایک جلودار در فلان موضع منزل ساخته صباح میخواهد که راهی شود سلطان
آدم کسان فرستاده و تفحص احوال نموده آمد و میرزا را دید و میرزا از وی عهد و قول بالحاح گرفت تا او را بمادی و مسکن رساند سلطان آدم
کرده عریضه نوشته بمحمد همایون بادشاه که دران نزدیکی آمده بودند فرستاد و التماس جان بخشی میرزا نمود بادشاه فرمانی حسب المسئول او نوشته
فرستادند تا آخر حال بعد از دو سال باز میرزا را گرفته و نیشتر در چشم او زده رخصت مکه معظمه فرموده و نیشتر تاریخ آن واقعه شد و این قضایا
چون در تاریخ اکبرنامه و نظامی بتفصیل مسطور است و اینجا تقریبی بود بر همین قدر اختصار نموده آمد و از جمله وقائعی که در عهد اسلیم شاه روی داده واقعه
شاه محمد دهلوی بود و مجمل این قضیه آنکه این شاه محمد در عهد شیر شاه از ولایت عراق بهندوستان آمده خود را سید میگفت و مردم را در سیادتش نسبت
از کی تردد بود و بر روش مشائخ اکابر منبر نسبت و دعوت اسما میداشت و خالی از رشدی نبود لمولفه شیخان منحیه سیادکرامات حقا ما
در ایشان انچه می بینیم شطحیات و طامات است ، و با وجود این شیر شاه را بر وی گمان ولایت بود و اسلیم شاه نیز در زمان شاهزادگی بارها اعتقادی
عظیم نسبت باو داشت و در خدمت او رفته چنانچه ملوک را رسم میباشد تفال سلطنت میگرفت و از حسن ظنی که او را بود کفش او بر میداشت
میگویند که روزی سید خربزه نزد شاه محمد آورده بودند و همان اثنا اسلیم شاه رسید و اشارت بسلیم شاه کرد و گفت همین سید را چتر داد شاهی

تواضعی که کرده بود ادیم برخیز و بر سر نهد و برد اسلیم شاه ایرانی استنکاف برداشت و از برای خود فال نیکو زد و رفت ۵ چه نیکو بود فال فرخ
زدن * نه بر رخ زدن بلکه شه رخ زدن * و در آخر حال اسمعیل او را گران نمود چنانکه همیشه تر بود بهر تقدیر چون اسلیم شاه بسلطنت رسید
در عهد او دو سیدی عالی نسبی مرتاضی پاکیزه روزگاری صبیحی خوش خلقی که یکی امیر ابوطالب نام داشت که خادم بود و دیگری میر شمس الدین
که مخدوم و برادرزاده او بود از ولایت عراق در پنجاب باردوی اسلیم شاه رسیده بدهلی آمدند و در محله از محلات شهر منزل گرفته مرجع
خواص و عوام بودند و امیر ابوطالب در وادی طبابت آنچنان ید بیضا داشت که اکثر مرضی بعلاج او شفا می یافتند و نذر و نیاز
بسیار ازین رهگذر قطع نظر از فتوحات در نظرش می آوردند و شهرت چنان یافته بود که ایشان نگین تصفی علی رضی الله عنه با خود
داشتند و از خصائص آن این بود که هر که مشکوک الیتاده بودی در مقابله آن نگین درست نمی توانست دید والله اعلم و بجهت سابقه
معرفتی که بشاه محمد داشتند او خواست که صبیه خود را ببرادرزاده میر ابوطالب بدهد ایشان اقدام بر قبول این معنی نکردند و مرحوم را بدگمانی
و نسبت او بیشتر روی نمود و گفتگو در اکابر و اصاغر پدید آمد و شاه محمد آن دو عزیز الوجود را درون حویلی خویش طلبید بجای محفوظ نگاه داشت
و بخدمت ایشان تعهد می نمود چون چندی برین گذشت شبی جماعه مسلح از بالاخانه در آمده پدر و پسر را که هر دو بنماز تهجد مشغول بودند شهید ساخته
بدر رفتند صباح حاکم شهر آمده صورت حال را از شاه محمد استفسار نمود و انکاری پاک آورده گفت مرا ازین حال وقوفی نیست و نمی دانم که قاتلان چه
کسان بودند محضری بمهر اکابر درست کرده درین باب مصحوب عریضه نزد اسلیم شاه و بمقام فرستاد سلیم شاه مخدوم الملک ملا عبدالله سلطانپوری
را که شیخ الاسلام و صدر الصدور بود برای تحقیق این قضیه بدهلی فرستاد و فرامین برای احضار اعیان علمای آن عصر مثل میان حاتم
سنبهلی و میان جمال خان مفتی و دیگران باطراف فرستاد و تا دو ماه پیش این معرکه در میان بود و بعد از بحث و تفتیش بسیار بقیاس فی الجمله معلوم شد
که قاتلان گماشته شاه محمد بودند و صورت حال را معروض سلیم شاه داشتند و پیش از آن که جواب آید شاه محمد که از آن عزت باین خواری رسیده بود
تاب کشاکش نیاورده فی الحال خون کم کرد و بالای آن جعفرات خورد و تنگ رحمت وجود بر دو عیر انیهم میگویند و بر عالمیان واضح کرد که
ریاضات و مجاهدات برای ریو و ریا بود نه برای خدا ترکت الدنیا للدنیا رباعی یکچند زمان خود چو شمشیر کنی * تا همچو سگی برصفت شیر کنی *
ایمان دروغ راز بر زیر کنی * تا یک شکم گرسنه را سیر کنی * و این واقعه در سنه نهصد و پنجاه و شش روی نمود و دیگر واقعه شیخ علائی مهدوی بیانه
بود که تعزیتست بواقعه سیدی موله که در زمان سلطان جلال الدین فیروز شاه گذشت بلکه حذو النعل بالنعل بآن مطابقست و شرح
اینحال بطریق اجمال آنکه پدر شیخ علائی شیخ حسن نام داشت که از مشایخ کبار دیار بنگاله است او و برادر خردش شیخ نصرالله که از فحول علما
بود از بنگاله بزیارت مکه معظمه رسیده و از آنجا بهند آمده در خطه بیانه رحل اقامت انداختند و جاء نصر الله والفتح تاریخ آن سال یافتند و در بلده
بارشاد و هدایت و تقوی و درس قیام داشت و شیخ علائی که ارشد اولاد شیخ داوز عهد صبا اثر نجابت و صلاح و سیما شباب [illegible] غبار
الله و سنه رسول صلی الله علیه و سلم بر لوح پیشانی او عیان بود در ملازمت پدر بزرگوار کسب علوم ظاهری و باطنی و تهذیب اخلاق و سیر
و سلوک می نمود در اندک فرصت کتب متداوله را بالقوت حدت طبع و ذکاء و صفای فطرت مطالعه کرده بتدریس و افاده مشغول شد رباعی
تحصیل دوام باید و رنج طلب * پیوسته بنزد بحث و تکرار شب * تقوی و ریاضات و عبادات و ادب * دلی انیهمه تحصیل مجالست و عجب *
بعد از وفات والد ماجد ترک گفتگوی رسمی و اشتغال باین نقوش وهمی گفته و بر جاده طاعت و نهج ریاضت و سجاده مشیخت استقرار و استمرار گرفته بالقاء و تلقین
و ارشاد می نمود ولیکن هنوز بقیه آثار نفس دست و بموجب آخر ما یخرج عن رؤس الصدیقین حب الجاه در ابنای جنس تفوق جستن منظور است که شیخی دیگر در آن شهر با وی شرکت مکانی
داشته باشد تا آنکه در روز عیدی بمقتدای از مشایخ شهر [illegible] از غایت غبط و غیرت از محفه فرود آورده شکستی عظیم بحال او رسانیده کوس شیخی بالانفراد
میزد و برادران دیگر که بحسب سن اعتبار از و بزرگتر بودند نیز اطاعت او نموده باتی مبلمات میکردند درین اثنا میان عبدالله نیازی افغان که از اولاد [illegible] سلیم شاه [illegible]

فتحپوری بود و بالآخر برخصت او بزیارت مکهٔ معظمه رفته و سلوک اطوار مختلفه کرده و بمیر سید محمد جونپوری قدس الله سره العزیز که دعوی مهدی
موعود کرده بود گرویده و طریقهٔ مهدویه گزیده از سفر حجاز باز آمده در بیانه توطن نموده در گوشهٔ باغی از آبادانی دور نزدیک حوضی مسکن ساخته آب
بر سر خود میکشید و چون وقت نماز میرسید بعضی از کاسبان و هیزم کشان و آبکشان را که گذر در آنمقام می افتاد جمع کرده اقامت جماعت را لازم
میداشت بمثابه که اگر کسی را مایل بجماعت نمی یافت پلی چند باو داده و ترغیب نموده ثواب جماعت از دست نمی داد و شیخ علائی چون
روش او را دید بسیار خوش کرد و به اصحاب خود گفت که دین و ایمان آنست که میان عبدالله نیازی دارد و روشی که ما گرفتار آنیم جز بت
پرستی و زناداری نیست رباعی تا یکسر موی تو ز هستی باقیست * اندیشهٔ کار بت پرستی باقیست * گفتی بت و زنار شکستم رستم *
این بت که ز پندار ز هستی باقیست * و طریقهٔ آبا و اجداد خود را ترک داده دکان شیخیت و مقتدائی را برهم زده پا بر سر غرور و پندار گذاشته
و بی استرضا بغربا برخویش گشت و بطریق فروتنی و خواری کفش پیش پای جماعه که ایشان را سابقا آزرده بود می نهاد و مدد
معاش و خانقاه و لشکر را گذاشته دوادی ترک و تجرد پیش گرفته آنچه اسباب دنیوی تا کتب هم که داشت همه را بر فقرا نثار و ایثار کرده
و با حلیلهٔ جلیلهٔ خود گفت که مرا درد طلب حق گریبان گیر گشته اگر بر فقر و فاقه صبر میتوانی کرد همراه من باش بسم الله و اگر نه حصهٔ خود ازین اموال بجا
و زمام اختیار بر دست خود بگیر و بردع دامی سر راه کرنه دور از بر ما * و خود برین سید اشد رضا داشت که کار دین بعضی زنان شاید به از
مردان کنند * در دلیری شیر ماده بهتر از شیر نر است * و در جوار میان عبدالله آمده او بطریق انفاس تلقین ذکر بروشی که میان این طائفه مقر
است گرفت و معانی قرآنی و نکات حقائق و دقائق آن باسانی بر و مکشوف گشت و جمعی کثیر از احباب و اصحاب که باوی جهت اتحاد و اعتقاد
داشتند بعضی متاهل و بعضی مجرد صحبت او را بجان اختیار کرده و راه سلوک بقدم توکل سپرده بعضی خانه وار مردم بی کسب زراعت و تجارت و حرفت
دیگر بسر میبردند و هرگاه چیزی از غیب میرسید قسمت بر روس افراد بطریق سویت و عدالت میکردند و الا فحوای کریمه رِجَالٌ لَا تُلْهِيهِمْ تِجَارَةٌ وَلَا
بَيْعٌ عَنْ ذِكْرِ اللَّهِ را شعار خود ساخته اگر از گرسنگی میمیرند همدم میمیرند و اگر کسی ترک عزیمت بموجب قرارداد ایشان داده کسی میکرد و بسته ده یک
در راه خدا تعالی صرف مینمود و وقت بعد از نماز فجر و نماز دیگر جمعا و کبارهٔ دران دائره جمع آمده بیان قرآن می شنیدند و شیخ علائی را نفسی گیرا
موثر چنان بود که در وقت تفسیر قرآن مجید از هرکس که می شنید اکثری خود دست از کار و بار دنیوی باز داشته آن صحبت را اختیار میکردند و ترک خانمان
عیال و اطفال نموده بر شدت فقر و فاقه و مجاهدت صبر کرده دیگر پیرامون کسب کار خود نمی گشتند و اگر آن همت نمی بود لااقل توبت از معاصی و مناهی و ملاهی خود هیچ
جا رفته بود و بسیاری را خود چنان دیده شده که شب اعانی ظروف و آلات طبخ را حتی از نمک و آرد و آب هم خالی ساخته سرنگون می ماندند و هیچ چیزی از اسباب
معیشت با خود از غایت اعتماد بر رزاقی حقتعالی نمی گذاشتند و زلو ذرهٔ نو دستور العمل ایشان بود و شمه از احوال اینجماعه در کتاب نجات الرشید ایراد یافته
انجا باید * و با وجود انجال اسلحه و آلات حرب برای دفع مخالفان همیشه با خود میداشتند تا اگر کسی حقیقت معامله اطلاع نمی داشت خیال میکرد که ایشان
اغنیا اند يَحْسَبُهُمُ الْجَاهِلُ أَغْنِيَاءَ مِنَ التَّعَفُّفِ هرجا در شهر و بازار نامشروعی و نهی میدیدند جبرا و قهرا گرفته احتساب میکردند و ما حظا از حاکم
نمی داشتند و اغلب اوقات غالب بودند و از حکام شهر هر که موافق مذهب و مشرب ایشان بود در امداد ادامی کوشید و هر که منکر بود تاب مقاومت
کار بجائی کشید که پدر از پسر و برادر از برادر و زن از شوهر مفارقت کشیده و در دائرهٔ مهدیت در آمده راه فقر و فنا پیش میگرفتند و میان عبدالله چون دید که شیخ علائی بلند
افتاده و وقت صاف او را شورانده ازین معنی بهم بر آمده بملازمت نصیحت گفت که این روزگار امثال این امور برنمی تابد و حق در زمان
ما ظهر از جنه حلال گشته ازین وادی احتراز لازم شمرده یا معمول باید گزید یا راه سفر حجاز پیش گرفت رباعی آنکس که زعونا نه بروای
بر خلق جهان دل ننهد وای برو * در دست فقیر نیست نقدی جز وقت * آن نیز گر از دست دهد وای برو *
شیخ بهمان وضع و حالت که داشت با ششصد هفتصد خانه وار مردم با امید آنکه درین سفر شاید با عیان مقتدایان این طائفه صحبت داشته

روش اهل دوایر را بداند متوجه گجرات شد و زمانی که از بیانه بقصبهٔ بساور آمد جامع این اوراق را پدر مرحوم بملازمت او برده و از بس خرده سالی صورت او
مانند خوابی و خیالی در متخیلهٔ من مانده و چون بخواصپور نزدیک بجودپور رسید خواص خان که در آن سرحد نامزد بود او را باستقبال او برآمده داخل
زمرهٔ معتقدان شد و چون بسماع و صفای مقید بود و هر شب جمعه در منزل او صوفیان اجتماع می‌نمودند و شیخ علائی منکر مناهی و ملاهی و امر معروف
و نهی منکر بود بنابران صحبت راست نیامد و منع و زجر از نگاهداشتن حق سپاهیان علاوه آن مقرر گشت مثل إِنَّ قَوْلَ الْحَقِّ لَمْ يَتْرُكْ لِي
صَدِيقًا مشهور است و شیخ علائی بجهت بعضی موانع که پیش آمد از اثنای راه برگشته ببیانه مراجعت نمود در زمانی که اسلیم شاه در آگره بر مسند
حکومت استقرار گرفت و آوازهٔ شیخ علائی بسمع او رسید میر سید رفیع الدین محدث و میان ابوالفتح تهانیسری و دیگر علمای آگره را احضار فرموده
باغوای مخدوم الملک مولانا عبدالله سلطانپوری از بیانه طلب داشت او با جمعی از اصحاب مخصوص خود که همه یکتاپوش و مسلح بودند بدرگاه آمده
بر سیاقی که در مجلس ملوک می‌یافتند مقید نا شده بر وجه مسنون بر همه اهل مجلس سلام کرد و سلیم شاه جواب بکره گفته برو و بر مقربان او وضع شیخ
بسیار گران آمد و مخدوم الملک خاطرنشان سلیم شاه ساخته بود که این مبتدع دعوی مهدویت می‌کند و مهدی خود بادشاه روی زمین خواهد شد
و چون سر خروج دارد واجب القتل است عیسی خان حجاب که نهایت درجهٔ تقرب داشت و دیگر امرا چون شیخ علائی را بوضع نامرادی با جامهای پاره و
کفشهای کهنه دیدند بسلیم شاه گفتند که این مرد با خیال باین هیات میخواهد که بادشاهی از ما بگیرد مگر ما افغانان همه مرده ایم و پیش از انعقاد
مجلس بحث شیخ علائی بموجب عادت معهود خویش چند آیهٔ قرآنی را تفسیر کرده و چنان موعظهٔ نافع بعبارتی بلیغ مشتمل بر ذکر مذمت دنیا و اهوال
قیامت و اهانت علمای زمان و سایر خطابیات گفت که سلیم شاه و دیگر امرای حضار مجلس را آن قساوت قلب بسیار موثر افتاده آب در چشم کردند
و حیران ماندند و اسلیم شاه از مجلس برخاسته و خود مقید شده از اندرون محل طعام برای شیخ و همراهانش فرستاد و شیخ نه خود از آن طعام
تناول کرد و نه هنگام درآمدن سلیم شاه تعظیم او بجا آورد و بیاران خود همین قدر گفت که هر کرا خوش آید بخورد چون از وی پرسیدند که سبب
امتناع از طعام خوردن چه بود جواب داد که طعام تو حق مسلمانانست که بخلاف حکم شرع زیاده از حق خود متصرف شده و سلیم شاه با وجود
خشم فرو خورد و تحقیق بحث و تشخیص قضیه را بعلما حواله کرد و شیخ علائی بقوت حدت طبع و صفای باطن بر هر کدام ایشان در بحث غالب
آمد و چون میر سید رفیع الدین که وفات او در سنه اربع و خمسین و تسعمائه است در مقام ایراد حدیثی که در باب خروج مهدی موعود و علامات
آن واقع شده میشد شیخ علائی می‌گفت که شما شافعی مذهب و ما حنفی و اصول حدیث شما دیگر و از ما دیگر توجیهات و تاویلات شما را درین مبحث
چون قبول میداریم و ملا عبدالله را خود بحرف نمی‌گذاشت و میگفت که از تو از علمای دنیائی و دزد دینی و مرتکب چندین نامشروعات بنابر آن از دایرهٔ
عدالت خارج افتاده و هنوز آواز سرود و ساز از خانهٔ تو علانیه میشنوند و بموجب احادیث صحیح نبوی علیه الصلوة والسلام هر کسی که بر قاذورات
نشیند بمراتب بهتر است از عالمانی که ملوک و سلاطین را قبلهٔ همت خود ساخته اند و در بدر میگردند ع علم کز بهر کاخ و باغ بود * همچو شب رو دزد را
چراغ بود * و امثال این مقدمات چندان در تحقیر و اهانت علمای غیر عامل میگفت و مستشهدات از آیات و احادیث می‌آورد که ملا عبدالله مجال
دم زدن با وی نمی‌ماند در اثنای بحث روزی تعقل ملا جلال تهیم دانشمند اگرچه آن حدیث را که در باب حلیه و علامات مهدی موعود وارد شده چنین خواند
که اجلی الجبهة بفتح جیم و تشدید لام بصیغهٔ افعل التفضیل از جلیل مشتق از جلال شیخ علائی تبسمی کرده گفت که سبحان الله در میان عوام الناس خود را
باعلم العلمائی شهرت داده و هنوز عبارت درست نمی‌توانی خواند چه جای نکات و اشارات و دقائق علوم نمیدانی که عبارت اجلی الجبهة است که افعل
التفضیل از جلاست نه از جلال که نام تو باشد او منفعل شده و دیگر دم نزد بر همین قیاس و شیخ مبارک را می‌گویند که او درین مجلس همدم شیخ علائی بود و از
باز بمهدوی مشهور شد و اسلیم شاه فریفتهٔ بیان و کلام او شده می‌گفت که تفسیر مدانی قرآن میکرده باشی و پیغام بشیخ داد که ازین دعوی که مهدی موعود
گذشته باز آئی تا هستم گوش من ازین سخن انکار بکن که من ترا بر تمام قلمرو خویش محتسب بالای میگردانم تا این زمان اگر بحکم من امر معروف میکردی

[illegible] اگر علمای زمان [illegible] تعدی داده‌اند و من ملاحظه می‌کنم و نمیخواهم که خون او ریخته گردد شیخ که قدم
[illegible] اهل الله هم گذشته‌اند بودیم و [illegible] سر این [illegible] داوری نداشت با وی همین گفت که اعتقاد خود
[illegible] سلامت [illegible] ملامت بیهوده است + سلامت خود مگر شد ملامت خطاست + درین اثنا هر روز خبر به سلیم شاه
[illegible] افغانان [illegible] شیخ رفته با دیگر [illegible] ترک علائق روزگار گفت و روز دیگر میان و ملا عبدالله ساعت به ساعت
[illegible] سلیم شاه [illegible] شیخ [illegible] گفت که در مملکت من مباش و دکن برو و چون
شیخ علائی [illegible] در دیار [illegible] این فرد [illegible] اِنَّ اَرْضَ اللهِ وَاسِعَةٌ خوانده برخاست بی توقف
[illegible] راه دکن + لشکر [illegible] هوا [illegible] کسان + تو بهندیه که سرحد دکن است رسید
[illegible] چندروزی [illegible] نگاه داشت [illegible] لشکر
[illegible] سلیم شاه [illegible] مخدوم الملک [illegible] خلاف [illegible] خاطر سلیم شاه
[illegible] شیخ علائی [illegible] سلیم شاه [illegible] بجانب پنجاب [illegible] دفع [illegible] متوجه گشته بود چون
[illegible] مخدوم الملک سلیم شاه گفت که از فتنه [illegible] شیخ علائی باشد چند روز [illegible] خلاص [illegible] فتنه عظیم
شیخ [illegible] علائی [illegible] کوهستان بیانه میباشند [illegible]
[illegible] سلیم شاه [illegible] در میان [illegible] خالی حاکم بیانه که از جمله [illegible] خاص شیخ عبدالله [illegible]
[illegible] شیخ [illegible] گفت که مناسب چنان می‌بینم که شما روزی چند [illegible] که از بلا [illegible] گفته‌اند [illegible] بگوشه کشید و این شهر
[illegible] پادشاه دگر شما را فراموش سازد و بار دیگر بر سر این حرف نیاید [illegible] الوقت کرده باشند [illegible]
[illegible] شب و [illegible] است + این سخن [illegible] شیخ عبدالله قبول نکرد و گفت این پادشاه [illegible] مخدوم الملک
[illegible] زمان [illegible] عظیم خواهم افتاد [illegible] رسیده باشد [illegible]
[illegible] رسید [illegible] والله [illegible]
[illegible] است + تا شبانه [illegible] روان شد و صباح وقت کوچ
[illegible] گفت السلام علیکم [illegible] قفای او [illegible] گفت که شما با پادشاهان چنین سلام
[illegible] گفت که سلامی که [illegible] است و یاران بر رسول صلی الله علیه و سلم و رسول بر ایشان رضی الله عنهم گفته‌اند
[illegible] سلیم شاه [illegible] شده گفت که [illegible] ملا عبدالله [illegible] سلیم شاه فرمود تا او را
[illegible] شیخ [illegible] رَبَّنَا اغْفِرْ لَنَا ذُنُوبَنَا وَ اِسْرَافَنَا فِی
اَمْرِنَا [illegible] عَلَی الْقَوْمِ الْکَافِرِیْنَ سلیم شاه پرسید که چه میگوید ملا عبدالله گفت شما را و ما را کافر میخواند و سلیم شاه
[illegible] تا یک ساعت پیش [illegible] چون [illegible]
[illegible] از میان برخاست + [illegible] روان شد [illegible] شیخ [illegible] باقی بود [illegible]
[illegible] این واقعه در سنه [illegible] خمسین و تسعمائه [illegible]
[illegible] افغانان [illegible] در میان افغانان پنجاب [illegible]
[illegible] الاعتبار [illegible] الاعتذار [illegible]

آمده از راه در روش مهدویه با کل ابا آورده و سایر مهدویه را از آن اعتقاد باز داشته برروش متشرعان عامه اهل اسلام سلوک می ورزید
تا در سنه نهصد و نود و سه زمانی که بندگان حضرت متوجه اتک بنارس بودند او را طلبیده پاره زمین مدد معاش بنام او و فرزندان
او در سهسرنه انعام فرمودند و در همین سنه الف در سن نود سالگی تخمینا عالم فانی را پدرود کرده در باسے گرخنگ فلک عنان
بدست تو سپرد دُر نقد زمین جهان بپای تو شمرد گر دانش تو سبق ز افلاطون برد با اینهمه هیچ نیست می باید مرد و بعد از آنکه سلیم شاه
فتح نیازیان کرده باگره مراجعت نمود ملا عبدالله سلیم شاه را محرک شده و سر دبیا دستان داده باز برین آورد که شیخ علائی
را از هندیه طلبیده برو اجرا بر حد فرمایند و باقیح وجوه خاطر نشان او ساخت که حکم اخراج شیخ علائی شده بود و حال آنکه بهار خان
مرید و معتقد او گشت و تمام لشکر با او گردیده چنانچه خویشان از بیم تبر اجسته بمذهب او درآمده اند و احتمال خلل در مملکت سلیم شاه
او را از آنجا طلب نموده نسبت به بیشتر بیشتر مفید شد تا آن قضیه بتفصیل رسد و چون ملا عبدالله را صاحب غرض دانسته بود و
عالمی دیگر را از علمای دهلی و اگره قابل تشخیص این بحث نمی یافت شیخ علائی را و نیز به حکم کرد و نا در بهار ریس شیخ بده طبیب و انشمند
که شیرخان از نهایت اعتقاد کفش پیش پای او مینهاد و برارشاد قاضی شرحی معتبر نوشته و مشهور است فرستند و بموجب فتوی
او عمل نمایند شیخ علائی چون انجا رفت از اندرون خانهای شیخ بده طبیب آواز سرود و ساز شنید و بعضی مکاره طبیعی و شرعی
دیگر نیز که ذکر آن استهجان صریح دارد در مجلس او دید و بی اختیار امر معروف و نهی منکر کرد و شیخ بده چون بسیار فانی و معمر بود
و قدرت تکلم نداشت او لا احفادش جواب دادند که بعضی رسوم و عادات که در هندوستان شایع شده از آن قبیل است که اگر
آنها را منع کند و کیف ما اتفق ضرری و نقصانی دنیوی و بدنی و جانی بمانع عائد شود زنان هندیه که طایفه ناقصه اند آن نقصان را
نتیجه احتساب میدانند و درینصورت کافر میشوند بهر حال در تجویز فسق شاید از تجویز کفر بهره کمتر باشد شیخ علائی گفت این قیاس فاسدست
باین دلیل که زمانی نقصان دنیوی در اعتقاد ایشان نتیجه تغییر نامشروعی باشد و امر معروف را سبب موت شخص و ضرر مال و جاه
او دانند از اول مسلمانان نیستند تا ملاحظه اسلام ایشان کرده شود و سخن در صحت نکاحست چه جای آنکه در مسلمانی ایشان باید خورد که البناء علی
الفاسد فاسد آنجماعه ملزم شدند اما شیخ بده طبیب از روی انصاف در مقام عذر و استعفا درآمده با شیخ علائی بر تحسین نموده تعظیم و احترام
تمام پیش آمد و اول مکتوبی با سلیم شاه نوشت باین مضمون که چون مسئله مهدویت موقوف علیه ایمان نیست و اختلافات بسیار در باب
تعیین علامات مهدی واقعست بنابران حکم بکفر و فسق شیخ علائی نمیتوان کرد غایتش شبهه او را مرتفع باید ساخت و اینجا کتب کمیابست
و در کتابخانه علمای آنجا بسیار خواهد بود تحقیق فرمایند فرزندان شیخ خاطر نشان او گردانیدند که مخدوم الملک صدر الصدورست اینکه مخالف فتوی می نماید تنبیه
باعث طلب شما میگردد و در ینوقت پیری اینهمه مسافت راه بعید طی نمودن و مرتکب مشاق شدن از مصلحت دورست بنابران نوشته او را فسخ کرده
خواهی نخواهی از جانب شیخ بده خطی مشتمل بر خوشامد ملا عبدالله نهانی با سلیم شاه نوشتند که مخدوم الملک امروز از علمای محققینست سخن سخن
او و فتوی فتوی اوست و دران هنگام که سلیم شاه در مقام پنجاب بود شیخ علائی در مقام بن باد رسید چون خط سر بمهر شیخ بده طبیب را خواند شیخ
علائی را نزدیک طلبیده آهسته گفت که تو تنها در گوش من بگو که ازین دعوی تائب شدم و مطلق العنان و فارغ البال باش شیخ علائی بسخن او گوش
نکرد و ملتفت نشد سلیم شاه مایوس گشته بملا عبدالله گفت تو دانی و این بخیرو خود چند تازیانه زدن فرمود شیخ علائی خود در گلو جراحت طاعون
که دران سال در جمیع ممالک هند شایع شده و اکثر خلایق تلف شده بودند داشت چنانکه فتیله دران میرفت و محنت سفر علاوه آن گشته
و از و رمقی بیش نمانده بود تا در تازیانه سیوم جان علوی و قالب سفلی را گذاشته با شیانه فی مقعد صدق عند ملیک مقتدر پرواز کرد
و در نزهتگاه ما لا عین رأت و لا اذن سمعت و لا خطر فی قلب بشر آرام گرفت و بعد ازان جثه نازک او را بپای فیل بسته پاره راه در ارد و

گردانیدند و حکم کردند تا قالب او را دفن نکنند و موکلان گماشتند و در همان ساعت صرصر تند باد چنان وزیدن گرفت که مردم گمان قیامت
بردند و در تمام لشکر غلغله و ماتم عظیم افتاد و زوال دولت سلیم شاه را عنقریب بتر صد بودند و شنیدم که میگویند که چندان خرمن گلها بر قالب
شیخ ریخته شد که در آن پنهان گشته حکم قبر او پیدا کرده بود و بعد از این دولت سلیم شاهی بدو سال بگشت و بعینه مانند قضیه سلطان جلال الدین
فیروز شاه خلجی بود بعد از کشتن سیدی موله بلکه انقضای عهد سلیم شاه سریع تر از عهد او شد و باعث این دل آزاری را مردم همه از ملا
عبدالله که همیشه درویش آزار بود میدانستند والحق همچنان بود و این واقعه در سنه سبع و خمسین و تسعمائه روی داد و جامع اوراق در آن زمان
ده ساله بود که این دو تاریخ یافت اول ذاکر الله دویم سقاهم ربهم شرابا و از جمله وقائع عهد سلیم شاهی قتل خواصخان است مجمل القضیه آنکه
خواصخان چون بعد از جنگ نیازیان گریخته بدامن کوه رفت سلیم شاه تاجخان کرانی را که برادر سلیمان کرانی و عالمترین و فاضلترین سلسله
افغانان بود در انجمن دو نام مرد گردانیده از مقام سهن باد قربان نوشت که خواصخان را هر چند بعهد و سوگند هم باشد از کوه فرود آورده کار او را تمام
سازی و بجهت استحکام اکنه ان حیال تاجخان چون کاری نتوانست ساخت فرمان عهد قول سلیم شاه را با و فرستاد و او از روی سلیم ساده اعتبار
باور کرده آمد و تاجخان را دید تاجخان در ساعت او را بقتل رسانیده سر او را نزد سلیم شاه دهلی فرستاد و جثه او را در قصبه سرسی از نواحی
سنبهل دفن ساخته از آنجا بدهلی آوردند و این واقع در سنه تسع و خمسین و تسعمائه روی داده مصیبت لعام شد تاریخ یافتند دیگی از علو همت او این بود
که همراه شیر شاه چون بگالی رسید دو لک روپیه بجلوائیان آن بلده داد تا بمرو نبات مصری را در تنهو سیفر نداده باشند و همچنین تمام باغات انبه
بیانه را زر داد تا انبه روز بروز در منازل امرا و فقرا میرسانیده باشند و در همین اثنا اجل شیر شاه رسید و سلیم شاه کسان گماشت تا اصل جمیع
چهار روپیه را باز یافت نموده از وجه بقایا بران زر تحصیل کرده و اصل خزانه او گردانیدند و در همین سال شیخ عبدالحی ولد شیخ جمالی کنبوی دهلوی که
بفضائل علمی و شعری آراسته و صاحب سجاده و ندیم و مصاحب خاص الخاص سلیم شاه بود ودیعت حیات سپرد و سید شاه میر اگره این تاریخ
یافت که ع گفت نامم همین شود تاریخ: بنده وقتی که در میان نبود؛ و از جمله وقایعی که در ایام اقامت سلیم شاه در مقام بن روی نمود آن بود
روزی سلیم شاه باین دو نماز بر اسپی رهواری مریع نشسته جریده از اردو بطریق عادت معهود بسیر قلعه بان کده که بمسافت پنج شش کروه
تخمینا بود میرفت ناگاه شخصی از سر گذشته و سر راه گرفته و شمشیری در بغل بموجب مثل نالط شتر ابنهان کرده بهانه دادخواهی پیش آمده زخمی
بر انداخت و سلیم شاه آنرا بچابکدستی و چستی بر سر تازیانه گرفت و دسته تازیانه قطع نموده روے او اندکی مجروح ساخت و چون دست بری
زخم برداشت سلیم شاه چستی زده خود را بالای آن پاجی انداخت و شمشیر را از دست او کشید درین هنگام دولتخان اجاره بن شیر دولتخان که منظور دلنشین و محبوب دلپسند
سلیم شاه بود تاخته آمد و زخمی برین شخص انداخت و دیگران هم رسیده از وی پرسیدند که ترا برین فعل که باعث بود سلیم شاه بر تعیین راضی نشده گفت که
[illegible] خانهای بسیار کسان [illegible] که باقبال خان داده بود و این اقبال خان از اراذل و اسافل هندوستان بود که چندگاه [illegible]
[illegible] و چون بسیار ترویج منظور [illegible] و راحمت اللهی که در هند عبارت از جوالاسه باشد میگفتند و سلیم شاه خود از اسفل السافلین برآورده باعلی علیین
درجه تقرب رسانیده و محسود امرای عظیم الشان ساخته و یکساعت از خود جدا نمیگردانید از نزول بار کلان شمشیر را شناخت منصب او را گرفت تا مظهر کل شی یرجع
الی اصله گشت و هر چند امرا افغان ترغیب بر قتل او کردند گفت مرا شرم از تربیت خود می آید ع چوب را آب فرو می نبرد دانی چیست؛ شرمش آید ز فرو بردن
پروده خویش ؛ و سلیم شاه که همین طور بر افغانان بدگمان بود و حالا خود علت مرکت شده افیون در شراب و افزوده مار زده هر نوش کرد و تشنه خون افغانان گشت
بعزم استیصال ایشان بیشتر از بیشتر بکمر بسته شد و روزگار بزبان حال همین باو میگفت که ع بنیاد کرده که کنی خانمان خراب؛ ای خانمان خراب چه بنیاد کرده
و بعد ازین واقعه سلیم شاه مراجعت بجانب گوالیار که پایتخت ساخته بود نموده بدهلی رسیده که خبر آمد که همایون بادشاه بکنار آب نیلاب بقصد تسخیر هند رسید و سلیم شاه در آن ساعت که این خبر رسید زلو بر گلو چسپانیده
بود در ساعت جدا کرده آب بر سر ریخته و گلو را بند بسته سواری فرموده روز اول سه کروه راه طی نموده منزل ساخت و تمام مخاص لشکر را که از اطراف بجانب آمده بودند چون [illegible]

بی اختیار از دنبال روان شدند و بعضی نیازی در لنگراه او بود [illegible] رسانیدند که چون سلیم شاه [illegible]

حاکم شود مناسب دولت است سلیم شاه جواب داد که اگر بدین وقت [illegible] در کل [illegible]

فتح باز گشته علوفه دو ساله را بیک قلم حکم می کنم لشکریان صبر کرده [illegible]

با وجود سپاهیان بیدرت رسیدند و زمانی که بعرض سلیم شاه رسانیدند که [illegible]

میشود و گفت که چندین هزار پیاده در بنگاله چه کار می آید که با پیاده [illegible]

بیت [illegible] بیشتری [illegible] و بعضی [illegible] قبیل [illegible]

هزار کس بود و دو هزار و کمتر و بیشتر می کشیدند و باین سرعت [illegible] بپنجاب رسید و همایون پادشاه [illegible]

تا بهنبر [illegible] کوه شمال رفته مراجعت بجانب کابل فرمودند چنانچه بعدی ازین [illegible]

مذکور خواهد شد و سلیم شاه نیز این را شنیده از لاهور بسرعت در گوالیار رفته قرار [illegible]

بشکار مشغول بود که جمعی [illegible] بفرمای بعضی از امرا سر راه او را گرفته قصد [illegible] سلیم شاه رسانید

و برای دیگر لشکر آمده جمعی را مثل بهاءالدین محمود و [illegible]

[illegible] سعید سیاخت و می کشت و در خزانه کشوده حکم عام کرد که علوفه دو ساله سپاهی را بدهند [illegible]

[illegible]

آن [illegible] بالاتفاق نمود [illegible] و بعضی از آن سپاه میگویند [illegible]

و بعضی سرطان میگفتند [illegible]

[illegible] خدا را همچنین غالب [illegible] در آن حالت هم [illegible]

بغیر از روی او جای دیگر نمی گذشت [illegible]

برو غالب آمده بود [illegible]

دیگر [illegible]

بجانب او [illegible]

می کنند در همان ساعت دولتخان رسید و سلیم شاه این بیت خواند که [illegible]

و از اتفاقات سموعست که سلیم شاه [illegible]

چون کار [illegible]

[illegible]

ازین عالم [illegible]

در سنه نهصد و شصت [illegible]

[illegible] نظام الملک بحری [illegible]

آمد یکبار [illegible] محمود شاه [illegible]

سوم آمد نظام الملک بحری [illegible]

شیوهٔ مشاعره همیشه میورزید و لطائف میگفت و می شنفت و انبساط می نمود و با علما اعتقاد عظیم داشت میگویند که چون ملا لور القصه سفر پنجاب رسید
روزی ملا عبد الله سلطانپوری از دور دید که می آید خطاب بمقربان کرده گفت هیچ میدانید که این کیست که می آید گفتند فرمایند گفت که بابر پادشاه را پنج پسر
بود از آنجمله چهار پسر از هندوستان رفتند و یکی ماند گفتند آن کیست گفت این ملا که می آید سرمست خان گفت تقریب نگاهداشتن این چنین مفسد
چیست گفت چه توان کرد که بهتری از وی نمی یابیم و چون ملا عبد الله رسید او را بر تخت خویش نشستن فرمود و تسبیح مروارید که بهای آن پنج لک از
جای آمده و بیست هزار روپیه قیمت او رسید بود بخشید و نماز بجماعت ادا نمودی و هرگز فوت نشدی و از کیفیت معنی خود هم مخبر بود و شیخ سلیم چشتی فتحپوری
و حافظ نظام بداونی هردو امام او بودند فیروز شاه بن سلیم شاه که فیروز خان نام داشت بعد از پدر در سن دوازده سالگی بنام
پادشاهی موسوم شد و باین خطاب مخاطب گشت و امر سلطنت بر وی انتظام نیافت و مبارز خان ولد نظام خان سور که برادرزادهٔ شیر شاه و عمزاده
و برادر زن اسلیم شاه بود بعد از سه روز قصد قتل آن بیگناه نمود و هر چند بی بائی همشیرهٔ مبارز خان و زوجهٔ اسلیم شاه در پایش افتاده بزاری می گفت
که برادر جان بخشی این پسر ضعیف بکن تا سر خود گرفته او را بجائی برم که کس نشان نه بیند و با پادشاهی کاری نداشته باشد و نام آن هرگز بزبان
نیارد آن ظالم بر حرم قبول نکرد و در محل درآمده بحضور مادر سر پسر را برید و حالا نسل او همچنان منقطعست که نسل اسلیم شاه و میگویند که اسلیم شاه چند مرتبه
قصد قتل مبارز خان کرده و حرم خویش همین میگفت که اگر پسر خود را دوست میداری از سر برادر در گذر و اگر این نمیخواهی امید حیات ازو منقطع ساز و همیشه
میگفت که برادر من بلهو و لعب کار دارد و خلعت پادشاهی بر قامت همت او چست نیست از خون او قطع نظر بکن و اسلیم شاه هرگاه او را میدید حرم خویش
را بملامت میگفت که عاقبت روزی پشیمان خواهی شد که سودی نداشته باشد و عاقبت الامر همچنان شد که اسلیم شاه تفرس یافته بود سه هر چه
آئینه جوان بیند ٭ پیر در خشت پخته آن بیند ٭ سلطان محمد عادل عرف عدلی بن نظام خان سور که مبارز خان نام داشت
باتفاق اعیان امرا و وزرا بر تخت سلطنت استقرار یافت و خود را باین خطاب مخاطب گردانید اما عوام الناس او را عدلی می گفتند و آنرا تحریف
نموده اندهلی که بمعنی نابینا باشد شهرت داده اند و در ابتدای جلوس احوال سلطان محمد بن تغلق عادل را شنیده تقلید وی در زر بخشی می نمود و خزینه
گشوده دلهای خواص و عوام را صید خود ساخت و کته باشها از طلا بمقدار سار پانصد تنکه فرموده می انداخت تا بخانه هر غریبی مسکینی که می افتاد آن قدر زر را
با و بخشیده باری آورده و این شیوهٔ عارضی او سه چند روزی بود بر طرف شد ع بر بسته دگر باشد و خود رسته دگر شعر اذا جرت الدموع
علی خدود ٭ تبین من بکی ممن تباکا ٭ و عهدهٔ وزارت و وکالت بشمشیر خان نام غلامی که برادر خرد خواص خان بود و دولت خان نوسلم
تربیت کرده نوخان مفوض داشته همویی بقال قصبهٔ ریواری را از سوات که سلیم شاه از مرتبهٔ شحنگی بازار و تحقیق مسلمات بتدریج صاحب
اعتبار نموده بود مطلق العنان ساخته در جمیع مهمات ملکی و مالی دخل داد و عدلی چون در اصل مطرب پیشه و رقص و بازی معتاد و تهمل و عشرت دوست
و فراغت طلب بود و سپاهگری و تدبیر ملکی چندانی مناسبت نداشت و کشتن فیروز خان و اعتبار همو علاوهٔ آن شد امرای اصیل افغان باز از اطاعت
او استنکاف و عار تمام پیدا کرده هنوز یکماه از جلوس نگذشته بود که هر طرف فسادی سر بر زد و ملوک طوائف شدند و فتنه از خواب گران بیدار
گشت و آن رشتهٔ ضوابط سر شاهی و احکام سپاهی گسسته کارها از انتظام افتاد بیت دل ز تجدید چون ز مانه رشتهٔ صحبت گسست
در برابر چون ظل هم ز لیسان آمد پدید ٭ و روزی در دیوانخانه قلعه گوالیار امرا بنامدار را طلبیده بتقسیم جاگیر میکرد و سرکار قنوج را از شاه محمد فرملی تغیر
داده بسرمست خان سربنی مقرر نمود شاه محمد بیماری داشت و پسرش سکندر نام که جوانی بهادر و صاحب حسن خوش پیکر بود بدرستی بر سر جاگیر
گفتگو میکرد و شاه محمد او را ملامت کنان نصیحت مینمود و مانع می آمد او پدر را میگفت که شیر شاه یکمرتبه ترا در قفس آهنین کرده چند سال محبوس داشت و اسلیم شاه
بسیار احسان خود ساخته ترا بشفاعت وسیلهٔ خلاص شد حالا طائفهٔ سور باز قصد دفع و رفع ما دارند و تو این قباحت را نمی فهمی درین ضمن سرمست خان
از سرمستی جوانی و پندار و غرور قبیله دشنام داده گفت حالا کار بجای رسیده که جاگیر ما را ازین سگ فروش متصرف شود و سرمست خان

که قوی هیکل و بالا بلند و پر زور بود بقصد غدر و فریب برای دستگیر ساختن سکندر دست بر دوش او نهاده می‌گفت که فرزند این همه درشتی برای چه یکی
سکندر این معنی را فهمیده دست بخنجر برده چنان زخمی کاری بر شانهٔ سرمست خان زد که بیکدم او از دست رفته بیهوش افتاد و چندی دیگر را نیز
ان‌ها در چنان سرگران و خواب آلوده ساخت که تا صبح محشر بیدار نشود و بعضی دیگر شیرگیر مانده غم بکار گذرانیدند بیت چشمت که بخونریزی
عشاق سری داشت ❊ می‌کشت یکی را و نظر بدگری داشت ❊ و شهرت چنان گرفت که از آن زمان که خنجر در هند پیدا شده آن را هرگز
کسی مانند سکندر شاید بکار نبرده باشد و غوغای عام برخاست و عدلی فرار نموده در درون حرم در آمد و از اندرون زنجیر بست و سکندر بعد از آنکه چند
را بکشت و چندی را مجروح ساخت آخر حال بقصد عدلی نموده شمشیری روانداخت و بچشه در رسید و اگر در ابتدای متوجه او میشد کار او را اتمام
ساخته بود و حقیقت او را عدلی در آن روز ظاهر شد که اکثری شمشیرهای خود را انداخته راه فرار پیش گرفتند و سراسیمه وار می‌گشتند تا عاقبت
سکندر حکم نمک و خمیر پیدا کرده او را از هر طرف آماجگاه ساختند و این معرکه تا دو ساعت برپای بود و سکندر را از ضرب شمشیر ابراهیم سور
برند عدلی و شاه محمد از زخم شمشیر دولتخان لوحانی مسافر راه عدم آباد شدند اتفاقاً در آن روز پیش از آنکه این مجلس منعقد شود تاجخان کرانی برادر
عماد و سلیمان که عاقبت حاکم صاحب استقلال بنگاله شده خود را بحضرت اعلی خطاب داد و از دیوانخانهٔ عدلی بعد از دل ربوده بیرون قلعه رفت
که در راه با شاه محمد فرملی دچار شده احوال یکدیگر پرسید و تاجخان میگوید که آثار و علامات بدی می‌بینم و من پای مردانگی از این دایره بدر نهاده بیرون
میروم بیا تو نیز همپای من که بلا گرگون شده است چو بینی که یاران نباشند یار ❊ هزیمت ندیدیم غنیمت شمار ❊ شاه محمد را که دست اجل
گریبان گیر شده سخنان ایشان بگوش در نصیحت او را قبول نکرده نزد عدلی رفت نظم صید را چون اجل آید سوی صیاد رود ❊ و باد آنچه سر نوشت بود
رسید و تاجخان و در روش از گوالیار بجانب بنگاله فرار نمود عدلی فوجی بتعاقب او فرستاد و خود نیز از دنبال او روان شده در ظاهر قصبه چهرامو
از توابع قنوج میان فریقین مقابله و مقاتله دست داد و فلک بکام عدلی گشته فوج او غالب آمد و تاجخان عنان تاب شده راه چنار اختیار نمود و
هر جا که عمال خالصه عدلی بودند دستگیر ساخته دست اندازی کرده هر چه از نقد و جنس یافت متصرف گشت و صد زنجیر فیل نیز بدست او افتاد و در
سلیمان و عماد و خواجه الیاس که حکومت بعضی از پرگنات کنار آب گنگ و غیر آن داشتند پیوسته طبل مخالفت آشکارا نواخت و
عدلی بچنار رسیده و کرانیان در کنار دریای گنگ با او بجنگ پیش آمدند و هیمو یک حلقه فیل را که صد زنجیر باشد از عدلی درخواسته و با ایشان
کارزار سخت نموده فیروزی یافت و چون عدلی در چنار میخواست که ابراهیم خان ولد غازیخان سور را از بنی اعمام شیرخان مقید سازد و همشیره
عدلی که در حبالهٔ او بود خبردار ساخته او را الصوب مجهولی از بالای قلعه فرود آورد و ابراهیم خان راه بیانه و هندون که جاگیر پدر او بود پیش گرفت
و عدلی عیسی خان نیازی را از پی ابراهیم خان تعیین نموده با یکدیگر در حدود کالپی جنگ کرده نسیم فیروزی بر لوای ابراهیم خان وزیده نصرت
یافت و جمعیت بسیار بهم رسانیده در میان ولایت آمده دم از استقلال زد و عدلی دست از کرانیان باز داشته بر سر ابراهیم خان راند آمده
چون نزدیک آب جون رسید ابراهیم خان طرح آشتی انداخته پیغام داد که اگر رای حسین جلوانی و بهار خان سروانی که اسلیم شاه او را خطاب
اعظم همایونی داده بود و چندی از امرای کبار نامور آمده تسلی من سیدهند بنابر عهد و میثاق ایشان می‌توانم اطاعت تو قبول نمود عدلی همچنان کرد
و اینها بمجرد رسیدن بیعت با ابراهیم خان کردند سلطان ابراهیم خطابش داده و معرکه بزرگی دیگر قرار یافته لوای مخالفت عدلی برافراشتند و خطبه
ابراهیم خان در آگره و بعضی دیار خواندند و عدلی خود را امرد میدان او ندیده از گوالیار بجانب پتهنه رفت و از آنجا بسوی چنار مراجعت نمود و خزاین
و فیل و حشم بسیار در تصرف داشت و لعبد از وفات اسلیم شاه زمانی که ملوک طوایف شدند احمد خان سور از بنی اعمام شیرشاه که خواهر دوم
عدلی در عقد او بود و لصفت شجاعت و جلادت اتسام داشت با امرای پنجاب مشورت نشست و انواع قبایح عدلی و ناقابلی او را بابت آن
که مزاجی منحرف از او داشتند خاطرنشان کرد و بامداد و اعانت تاتار خان کاسی و حبیب خان و نصیب خان طغرچی که این لقب از شیرخان

یافته بودند دم از مخالفت عدلی زده بخطاب سلطان سکندر مخاطب گشت و خطبه خوانده و چشم تازه روز گرفته متوجه دهلی و آگره شد و از اطراف
ابراهیم سپاهی گران بهم رسانیده در مقام فره که ده کروهی آگره است با سکندر مقابل گشت و اکثری از امرای نامدار چون حاجی خان سلطانی حاکم الور
که باد شاه نشان بود و رای حسین جلوانی و مسعود خان و حسین خان غلزی بجانب ابراهیم بودند از انجمله ابراهیم دو بست کس را سراپرده و علم و نوبت
و نقاره بخشیده بود و بسیار انچنان بود که هر کس را که ده یازده سواری همراه گرفته می بردند الحال بیرق جلی ساخته و لته سرخی بر و پیچیده برای تالیف
قلوب و استمالت داده فرمان منصب جاگیر نوشته میدادند تا قریب هشتاد هزار کس بیچ و جمع آمده روزی که حاجی خان از الور آمده او را ملازمت کرد
تقویت او بسیار شد و سراپرده وسیع و فسیح که بیرون آن سقرلاط پرتگالی و اندرون مخمل فرنگی گرفته و تو بر پا کرده بودند با فرش لطیف و اوانی
طلا و نقره و سایر لوازم همانطور بحاجی خان بخشید تا بی توقف رفته دران فرود آمد و این معنی باعث عبرت و غبطت امرا اصیل افغان گشته کوفته
خاطر شدند و با یکدیگر اظهار دل ماندگی میکردند و اسکندر که جمعیت دوازده هزار کس داشت چون سپاه ابراهیم را بمراتب زیاده از خود دانست
کرده مقدمات صلح در میان آورده و عهدنامه برین مضمون نوشته که از دهلی تا نهایت شرق و پته هند تا انجا که تواند کشود با ابراهیم و ولایت پنجاب و
ملتان تا انجا که میسر شود با سکندر تعلق داشته باشد و از عهده در امان مغول هندوستان او بر آمده و افغانان هر دو لشکر که همه با یکدیگر خویش و پیوند بودند
از صورت صلح خوشحال شدند کالاپهار برادر سکندر و امرای پنج تهته که عبارت از پنج برادر باشند و شمشیر یگانه روزگار بود این قید در میان آورد
که بعد از انکه ابراهیم خزانه عدلی و ملک تهته را که قریب الوقوع است بدست آرد ما را نیز دران بهره و اثر شرکت بدهد الا صلح را فسخ می کنیم و سکندر
را نیز این معنی پسند افتاد و اکثری از امراء ابراهیم خاطرنشان او کردند که ما را در قبول این امر چه ضرر است چون خزینه و ملک تهته را متصرف
خواهیم شد آن زمان فرم خواهیم که بمقابله ما در آید حالا خود دفع الوقت کرده این معرکه را بسلامت گذرانیده باشیم ه مباش غره که دارم عصاء
عقل بدست ، که دست فتنه دراز است چوب او دو سر است ؛ و ابراهیم با پنجاب آمد اما مسعود خان و حسین خان غلزی و بعضی امرا نواحات
گفتند که چون عاقبت میان ما و سکندر روزی کار بشمشیر می افتد حالا که جمعیت ما بیشتر است و جمعیت او در نهایت قلت چرا قضیه را الفیصل نسازیم
و بکر و بیه نشویم تا بار دیگر این درد سر نباید کشید و قبول صلح درین وقت دلیل زبونی ما و دلیری اعدا میشود و عدلی را نیز که چون موش در گوشه خزیده است
بآن فیل خشم هوس محاربت او می خیزد و الصلح که قرار یافته بود بر هم خورد و ابراهیم خان جنگ را تا آمدن میان یحیی باران حاکم سنبهل که بشمشیر و مناعت
رای مشهور بود موقوف داشت و میان یحیی در ایام فترات در نهصد و شصت و یک با هست امرا عدلی که بولایت سنبل تعین شده بود در بدایون
جنگ کرده شکست داده با راجه متر سین کنده یه که سنبل را در قبض داشت و قوت تمام گرفته بود در میدان قصبه کندرکهی کارزار عظیم نموده منهزم ساخت
و جامع این منتخب که دران ایام همراه والد مرحوم در سن دوازده سالگی بتحصیل علوم در سنبل رفته بود این تاریخ که چه بس خوب کرده اند و پیش از انکه بدرس
ملک العلما قدوه نحاریر مقتدار جهابذه و استاذ الاساتذه میان حاتم سنبلی رفته ملازمت نماید این خبر با ایشان رسیده بود چون تیمنا و تبرکا سبق کنز فقه ساخت
فرمودند که این تاریخ را که فتحها آسمانی شد در بدیهه گفته ام حساب بکن که چند میشود گفتم نهصد و شصت که یک دو کم است فرمودند که همزه اضافت
که فتحها آسمانی موافق املاء قدماست بشمار گفتم برین تقدیر درست میشود و دعا خیر کردند و وقت سبق مقرر ساختند و ورقی چند از ارشاد قاضی
نیز که می نوشتم بخط خود نوشته بیادگار گذاشتند و حواله تعلیم فقیر بمیان شیخ ابوالفتح ولد شیخ الهدیه خیرآبادی رحمة الله که الان بجای پدر بزرگوار بر
مسند افاده و ارشاد متمکن و متعین است نمودند و چون میان یحیی ولایت کانت و گوله را تا انجه در ضبط کرده و از راه بداون گذشته در قصبه بارکی بوی
ابنگنگ بسته بجانب ابراهیم خان روان شد فقیر همراه والد مرحومی بطلب تراه از ان لشکر جدا شده و با مروهه رفته بخدمت مغفوری مبروری میر سید محمد میرعدل
رحمة الله علیه که با ایشان نسبت موروثی داشت آشنا گشته چند گاه در انجا استفاده می نمودم القصه روزی که میان یحیی با ابراهیم خان ملحق شد صباح
آن روز ابراهیم خان ترتیب افواج نموده میان یحیی را مقدمه ساخته و حاجی خان را میسره و رای حسین جلوانی را با غلزیان میمنه و خود قلب شده معرکه جنگ

آراسته و از آنطرف سکندر سور نیز افواج آراسته از اردو برآمد و میمنه سکندر که پنج تیپه باشند میسره ابراهیم را بزور برداشته وارد اردو را نهب کرده تا آگره
بردند و شهر را بغارت داده منادی سکندر گردانیدند و میمنه ابراهیم خان میسره سکندر را از جا برداشته تا قصبه بهودل و بلول تعاقب نموده دور دور ابراهیم
می گفتند و حاجیخان مجرد المقاصفین از نزدیکی سراپرده خود گذاشته و آنرا بدست یاره یاره دیده تغافل کنان بجانب الور راندند و اندک جنگی در میان
میان یحیی تاران و مقدمه سکندر افتاد و زخمی بر دست میان یحیی رسید و یکدو نی از انگشتان او قلم شد و او با سنبل هیچ جاغان باز گشت و
ابراهیم خان در زمین نشیب با چهارصد کس ثبات ورزیده و سر پائین انداخته در مقابله سکندر ایستاده بود و ضرب زنبورکهای سکندر از بالای سر او میگذشت
هیچکدام قدرت حرکت نداشتند و ابراهیم چون دید که میدان خالی ماند و افواج او هباء منثورا شد و ندانست که در فوج مقابل او سکندر بذات خود است
بضرورت ماند و بجانب اتاوه روان شد و چتر و اسباب سلطنت همه بباد رفت و سکندر از عقب لوا تا اوه رسید و در آنجا شنید که جنت آشیانی بهند
آمدند و از آنجا عود نموده کوچ بکوچ تا سهرند رفت تا عاقبت در آنجا جنگ کرده شکست یافت و ابراهیم از آنجا در سنبهل رفته جمعیت گرفته از سر نو چتر مرصع بهم رسانید
بعد از یک ماه بمقدار سه هزار سوار از گذر کبستی گذشته بجانب کالپی روانه گردید تا باز جمعیتی تازه زور گرفته با عدلی محاربه نماید درین وقت عدلی
هیموی بقال را که وزیر و وکیل مطلق بود از چنار با امرای عظیم الشان و با پانصد فیل بر کردار و خزینه بسیار بجانب آگره و دهلی نامزد کرده بود و هیمو ابراهیم را
لقمه خود دانسته واقع او را ضروری شمرد و ابراهیم در مقابله وی بمقاتله آمده و پای ثبات فشرده جلادتی ظاهر ساخت که رستم نهایتش همانقدر داشته
باشد و با اینهمه بتقدیر الهی بر نیامد و او جمیع صفات پسندیده که در پادشاهان می باید داشت و خوش شکل و خوش محاوره و صاحب تواضع و متخلق
و مشهور و جواد بود اما فیروز جنگی که موهبت و کسب را در ان مجال نیست بصیغه او نشده چنانچه در مدت دو سال قریب شانزده و هفده جنگ
کرده باشد و همه جا بعد از غلبه مغلوب شده نعوذ بالله من الحور بعد الکور و ابراهیم خان بعد ازین شکست از نواحی کالپی عنان عزیمت
یک انداز بجانب بیانه شتافت و هیمو تعاقب او نموده ببیانه رسیده و ابراهیم خان جماعه نوحانیان و افغانیان رعون و زمینداران
بیانه را گرفته بار دیگر پیشوای هیمو رفت و شبیخون برده وقت سحر نزدیک بقصبه خانوه ده کروهی بیانه جنگی عظیم کرده با بخت خداداد دست بنام
و هیمو زده را توان زد گفته و او را در هم پیچیده شکست داد تا بضرورت تحصن بقلعه بیانه جست که قلعه ایست در نهایت رفعت و استحکام
و هیمو آن قلعه را مرکز وار در میان گرفته هر روز جنگ می انداخت و آتشبازی در قلعه بسیار بود و غازیخان پدر ابراهیم از هندوان اذوقه
براه کوهستان قبله رویه بیانه میرسانید و هیمو تا سه ماه آن قلعه را در محاصره داشت و ولایت بیانه را از اطراف و جوانب تاخت و نهب و غارت
کرده و کیفیتی که والد مرحوم داشت در پتیالی و اکثری بتاراج رفت و قحط سالی عام در تمام ممالک شرقی رویه هند افتاد خصوصا در آگره و بیانه
و دهلی بمثابه بود که یکسیر غله جواری بدو نیم تنگه رسیده بود و یافته نمی شد و اکثر مردم دنیادار خانها را بسته ده ده و بیست بیست و زیاده
بیکجا مرده بودند که نه گور یافتند و نه کفن و هندوان نیز برین قیاس و اوقات عوام الناس از تخم خار مغیلان و حشیش جنگلی و جرم گاو که اغنیا
می کشتند و میفروختند می گذشت و بعد از چند روز دست و پا ورم کرده میمردند و لفظ خشم ایزد تاریخ آنسال یافته شد و جامع اوراق باین
چشم گناهکار خود دیده در ان ایام که آدم آدم را میخورد و چنان صورت مهیب داشتند که بجانب ایشان کسی نگاه میتوانست کرد و اکثر
آن ولایت چه از جهت امساک باران و قحطی غله و ویرانی و چه از مرگ کشش بسیار و فتنه و آشوب دو ساله خراب شده و مزارعان و رعایا نماندند
و متمردان شهرهای اهل اسلام را تاختند و از جمله غرائبی که در سال نهصد و شصت و دو وقت محاربه سکندر و ابراهیم روی نمود افتادن آتش
بود در قلعه آگره و مجمل آن قضیه چنان است که زمانی که آگره از لشکر عدلی خالی ماند امیری از غازیخان سور در قلعه آگره آمده به تهیه اسباب نگاهداشتن
اذوقه قیام می نمود و حجرهای کارخانها را مسدود کرده اتفاقا در هنگام سحر درون حجره با چراغی گرفته سیری میکرد و شرری از آن در حجره که باروت داری
تفنگ بود افتاد و در طرفة العینی آتشی در گرفت که سر بکره اثیر کشیده و زلزله عظیم شد چنانکه اهل شهر قیام قیامت گمان بردند و از خواب سخت

کمر قوت و قوت و استقرار بر آن میان بسته بود و تخته سنگهای گران و ستونهای سنگین بر پره از انطرف آب چون بعهد کرده رفت و خلق عظیم تلف شد
بلکه دست و پای آدمیان و سایر حیوانات پنج شش کروهی پرید و چون تمام اینک اگره و راحل بل گرفته بود تا آتش بدل کرده تاریخ یافته
بود و دران ایام که حصار قلعه بیانه و قبل از آن افغان هندوستان را گفتند که جان می‌دادند و صد هزار جان تقدس بجز بی بود اما فیلان هم که بانعقد بود
خرچ و هر دو را همیشه نمی داشتند و عقلا را درین کار تحیر و حیرت می افزود **بیت** ما پروریم دشمن و ما میکشیم دوست * کس را مجال
چون و چرا در قضای ما * و پیوسته روزی یکوقت طعام عام می کشید و امرای افغانان را بحضور خود سر سفره طلبیده ترغیب تناول طعام نموده گفتی
لقمهای بزرگ بزرگ بردارید و اگر کسی را دیدید که سست می‌خورد هر که می بود الفاظ قبیح و شنیع بر وی رانده می گفت فلان همان
لقمه می‌خوردن طعام سستی میکنی بدا با دخویش مغل چگونه جنگ خواهی کرد و چون زوال دولت افغانان نزدیک رسیده بود زهره آن
نداشتند که بان کافر ناپاک دم توانند زد و حیل و سستی که بان شهرت داشتند بر طاق نهاده و دشنام او را چیزی ازیجا چون حلوا فرو میبردند
و این سخن و ستونها نقل ایشان شده بود **بیت** سخت دست برپای من و مرا ازان ده و کفش بر سر زن و درین اثنا ظفر همو رسید
که محمد خان سور حاکم بنگاله خود را سلطان جلال الدین خطاب داده با لشکری چون مور و ملخ از بنگاله تا جونپور تسخیر نمود و متوجه کالپی و اگره شده
و مقارن این حال فرمان طلب عدلی بهیمو آمد که بهر حال خود را برسان که خصمی قوی در مقابله داریم هیمو ترک محاصره داده چون بموضع مندا گر مشتر
اکره بی اگره رسیده و ابراهیم چون جره بازی که از آشیانه بر آمده عقب کلنگ بیند و تاخته جنگ انداخت و شکست یافته بجانب الور رفت
تا انجا بحاجیخان الوری کمک گرفته بازی کار و بار خود گیرد و هیمو جلال نام برادر زاده خود را با فوجی آراسته بتعاقب او نامزد نمود و جلال تاب
پالی رسیده و جنگ و دنبال ابراهیم تعاقب نموده و هیمو ملحق گردید و حاجیخان نه آمدن ابراهیم راضی نشد و نه مددی باو رسانید و ابراهیم نومید شده
از انجا بجانب تهتنه تاخته و پدر و برادران خویش و تبار را بدرود کرده در هندوستان گذاشتند با چند کس معدود راه ملک پته پیش گرفت
تا نهچهان خان قلعت بعد از اندک زمان شهد و تول بدست حیدر خان چغته دیوانه گرفتار آمده و خرد و کلان او بقتل رسیدند و نامی ازان سلسله
باقی نماند چنانچه مثل خیر مذکور گردد انشاء الله تعالی و حالا اتفاق دولت و سلطنت و فراغت آن خاندان همه افسانه شد سبحان الله **شعر**
جهانیست و فر قوت سر بکند کاره دیگر نماید و دگر * بخواند بسی مرو براند بکین * همه کار او جاودان همچنین * ندانی که خواند کجا خواندت * ندانی که راند کجا راند
همه مرگ ایم و همه جوان * بگیتی نماند کسی جاودان * و ابراهیم خان سرا چون همه کس میخواستند و از جمعیت طالع غریب داشت در اندک فرصت مردم بسیار
از اطراف و جوانب گرد آمده و بموضع رامچند حاکم پته جنگ کرده گرفتار شد و راجه رامچند چنانچه رسم زمینداران می باشد کمالی پیشکش کرده تعظیم و ادب
تمام بجای آورده سراپرده و اسباب سلطنت و حشم بهم رسانیده بر تخت نشانیده و بطریق نوکران ایستاده لوازم خدمتگاری بجای می آوردند
ابراهیم چند گاه انجا بسر برد تا آنکه باز بهادر ولد شجاع خان ضابطه مالوه را که آخر خطبه در ان ولایت خواند و از ان سبب با قوم افغانان میانی افتاد
ابراهیم را طلبیده و بعزای عادی پوشاند ازو را با باز بهادر رسیده و ندو درانی و رکانی فرمان فرمای ولایت گده که گشتنگه نیز گویند قریب جوار ملک باز بهادر
ملک ابراهیم بدرخواست و جنگ باز بهادر رفت باز بهادر مقدمات صلح در میان انداخته رانی را از تمکین مدد ابراهیم مانع آمد تا بملک خویش
و گردیده ابراهیم را انجا بودن دیگر مصلحت ندید و بجانب اوریسه که سرحد بنگاله است و بادگشید و با زمینداران ساخته بود و سلیمان کرانی
در زمانی که حکام آنجا ساخته و ابراهیم را بعهد و قول طلبیده در سال نهصد و هفتاد و پنج به قتل رسانید **نظم** دل درین چرخ مبند که بی بنیاد است و منزل
غم کهنه ایست که بنیادش بر باد است * چون هیمو کیچ سنوات و عدلی را بعمل رسانید عدلی محمد خان که بعد
در اعلام جنگ در موضع چپرکته بانزده کروهی کالپی آب جون را در میان انداخته مقابل نشسته بودند و کوریه در نهایت شوکت و استعداد و جمعیت تمام از جانب
عدلی جنگ ساخته پیاده و سیاره و فیلان آراسته افزون از شمار رسید و مصفف فتح بود که ناگاه پله دگرگون شد و هیمو مانند ستاره دنباله دار ریخته بمجرد رسیدن

یا افواج و فیلان خاصه از آب جون گذشته غافل چون سپاه خواب بر سر لشکر کوریه شبخون برد و هیچکس را مجال دست بر داشتن نشد و کاسه
کجا نسم و کیسه کجا گفته سر را از پا و دستار را از کفش نشناخته اکثر امرا را بقتل رسانیدند و بقیه که از بالش خلاص یافتند راه فرار پیش گرفتند و کوریه
بیچاره سر و پا گم چنان غایب شد که تا حال از و نشانی پیدا نیست و آن همه حشم و اسباب تجمل کالفراش المبثوث والعهن المنفوش گشته در ساعت
نصیب اعدا شد الملک لله والعظمة لله بیت بیک ساعت بیک لحظه بیکدم + دگرگون میشود احوال عالم + و بعد ازین فتح آسمانی و نصرت ناگهانی عدلی
بچنار رفت و هیمو را که مقدمة الجیش او بود با خزاین موفور و لشکر نامحصور و فیلان نامدار فوج آرای صف شکن بدفع و رفع افواج مغل که تا آگره و اتاوه
متصرف بودند نامزد گردانید چنانچه بعد ازین مذکور شود ان شاء الله تعالی و مقارن اینحال خضر خان ولد محمد خان کوریه مقتول قائم مقام پدر گشته و خطبه
و سکه بنام خود درست گردانید و سلطان بهادر خطاب یافته با لشکری گران بانتقام پدر رانده بر سر عدلی آمد و عدلی با وجود آن تنگی و انمعزول
پای جلادت افشرده بخلاف چشمداشت جنگی صعب کرده داد مردانگی داده بقتل رسید و با محمد خان که خون او هنوز تازه بود بگرم خونی پیوست و این واقعه
در سنه اثنی وستین وتسعمایه ۹۶۲ روی نمود و کور یافت تاریخ او شد نظم ابدال بکام خویش جهان تا تو دیده گیر + در دی هزار سال چو نوح آرمیده گیر و هر گنج
و هر خزینه که شاهان نهاده اند ۹۶۲ آن گنج و آن خزینه بچنگ آوریده گیر + هر شادی که هست بعالم تو کرده دان + هر میوه که هست بدنیا چشیده گیر +
در دور واپسین که سرانجام عمر تست + صد بار پشت دست بدندان گزیده گیر + و عدلی در وادی سرود و رقص چنان بود که میان تانسین کلاونت مشهور
که در بن وادی استاد علی الاطلاق است بشاگردی او اعتراف داشت و باز بهادر بن سراول خان که او نیز از زمره مطائبان و بی نظیر روزگار خویش بود در بن
وادی عمری دم استقلال زده عدلی نداشت کسب این فضیلت از عدلی کرده نظم نظیر خویش نگذاشتند و بگذشتند + خدای عز و جل جمله را بیامرزاد
روزی سازنده دکنی ساز پکهاوج که از یک قد آدمی که دستهای هیچکس بدو جانب او نمی رسید بدعوی در مجلس او آورد و سازندهای ملک دهلی از
نواختن آن عاجز آمدند عدلی بقیاس و قرینه [illegible] یافته تکیه زده آن را گاهی بدست و گاهی بپا نواخت و از مجلسیان غریو برخاست و همه اهل هنر حلقه
بگوش شده آفرینها گفتند و در زمان امرائی وقتی که بیست هزاری جاگیر داشت بهلت [illegible] پسری صاحب حسنی نازنین در هنر خویش سر آمده از بعضی بهای
نواحی بداون آمده در مجلس او بازی کرد و عدلی ربوده صورت و معنی او شده و بخدمت خود نگاه داشته در تربیت او کوشیده مجاهد خان خطاب داد و چون
بسلطنت رسیده او را ده هزاری ساخت [illegible] و نزاهت طبع او بمرتبه بود که روزی از میدان چوگان ببداون بازگشته گفت گرسنه ام غازیخان
سور [illegible] بود و گفت ما حضر تیار است عدلی بنا بر مروت بحسب رسم مهمانی او نیت و نخست از همه قلیه پوتی [illegible] تمام آن جرب و فلفلیان آورده
از مجلس برخاست و تا منزل هیچ جا عنان نکشید و میگویند که هر روز [illegible] فوراً علی ما حال النحو رانتهیدند و هر بار که تقاضای گرفت بیشتر
از آن [illegible] آمد و ضعف میکرد و بشره اش تغیر میبافت و با این همه فراغت و آسودگی روزه و نماز او هرگز قضا نشد و از مسکرات مطلقا
تائب بود و روزی که از عالم گذشت زبانه غذا [illegible] داشت و شبهه معلوم نشد که کجا رفت بیت ای خداوند مال الاعتبار الاعتبار ای
وی خداوندان حال الاعتنا الاعتنا [illegible] و بعد از وی سلطنت از خاندان افغان برافتاده بمقر اصلی انتقال گرفت و حق بمرکز قرار یافت نصیر الدین
محمد همایون بادشاه غازی مرتبه دوم از کابل رسیده و با سکندر مصاف داده فتح و فیروزی مستسعد گشته سریر سلطنت را فر و اقبال رونق دیگر بخشید و
مجمل اینقضایا آنکه چون مملکت هند از تصرف آن بادشاه بیچاره چون نگین از دست سلیمان رفت خلاف و اختلاف برادران باتفاق و ایتلاف پیوند یافت
و هر کدام رایی [illegible] پیش گرفتند چنانچه شمه از آن گذشت و بادشاه عبور از نیلاب فرموده و داعیه تسخیر کشمیر نموده قصبه لوهری
را [illegible] تا تر که بچاه کرده بکرست بتقریب فرادقی و از زمانی خدمت بادشاه خاوت [illegible]
و بنام میرزا شاه حسین ارغون حاکم تته فرستاد که بسبب [illegible] انجا رسیده و عزیمت فتح گجرات مصمم است و انجم موقوف بر کنگاش و همدمی ایشانست
میرزا شاه حسین بحیله شاه بدفع الوقت گذرانید و بادشاه را بطائف الحیل از ولایت بکر بنواحی تته طلبید [illegible] داشت [illegible] ازان جمله

جعلیت باشد بود و درین سال که نهصد و چهل و هشت باشد حمیده بانو بیگم را بادشاه در عقد آورده و بپاتر رفته باز بباوهری آمدند و میرزا هندال بحسب طلب
قراجه بیگ حاکم قندهار بآن دیار روان شد و یادگار ناصر میرزا که بلده بکر را محاصره کرده بود و فر ... آمده بود میرزا اراده رفتن بقندهار نمود و بادشاه میر ابوالبقا
که از فحول علمای زمان و شارح فارسی میر سید شریف و صاحب دیگر تصانیف بود برای نصیحت و منع او ازان داعیه فرستادند و بوقت عبور از دریا
جمعی از قلعه بکر بیرون آمده اهل کشتی را زیر تیرباران گرفتند و میر مغفور بزخم تیر جان که از اجل عزیزتر است بجز شهادت شد و این قضیه در سال نهصد
و چهل و هشت روی نمود و میر در کائنات تاریخ یافتند و میرزا یادگار ناصر بعد از قبول نصیحت و مشورت در بکر ماند و بادشاه عازم تته شدند و بسیاری
از مردم از اردو جدا شده بمیرزا ملحق گشتند و بجهت افزونی محصول اوقات بفراغت میگذرانید و میرزا قوت گرفت و بادشاه از آب عبور کرده قلعه سیهوان
را محاصره داشتند و میرزا شاه حسین کمک و آذوقه بمردم آنجا فرستاد و کشتی نشسته نزدیک بادو رسیده راه رسد را مسدود ساخت و مدت
محاصره هفت ماه کشید و فتح روی نمود و از عسر غله و بی تکی بمرگ تمام دست داد **بیت** هر ماند که دست بخت فلک است دیابی تاکیت اسرنگ
است دو کار بر لشکریان تنگ گشته از غله بگوشت حیوانات قانع شدند و آخر امید از آن هم منقطع گشت **بیت** گرسنه شکم برند و دست شکم که همسایه
گوشت بود دست پشم و کس بکرر بطلب میرزا یادگار ناصر در بکر فرستادند تا باتفاق او میرزا شاه حسین را دفع نموده قلعه را گرویه سازند او هم در
فرستاد که بکار نیاید و پریشانی حال اردو را شنیده صرفه خود در رفتن ندیده توقف در بکر نمود و میرزا شاه حسین او را بفریب بطمع سلطنت
آشنا و خطبه و سکه بنام او کرده و وعده اطاعت و عقد دختر خویش داده او را در برده با بادشاه مخالفت ساخت و کشتیهای بادشاهی را متصرف
گشت بادشاه بجهة چندین بواعث که کدام علت مستقل بود از برای ... وی برای لشکر از سر قلعه برخاسته ناچار را العود احمد گفته بجانب بکر باز
گشتند و چندی در بحیث کشتی معطل گشته بوسیله ... سند ار کشتیها را که میرزا غرق کرده بود پیدا کرده بکر رسیدند و میرزا تقریب دفع
خجالت پیش از نگاه باز دست آید ایلغار بر سر میرزا شاه حسین برده ... کثیر از مردم ... کشتی بر آمده بودند بقتل رسانیده و تکبر
ساخته و فی الجمله تلافی بی اخلاصیهای خویش کرده خوار و شرمسار آمده دید و سرهای اعدا را افزون از شمار نظر در آورده و تقصیراتش بعفو
مقرون گشت و تقریب بعضی امور که روی داد دو بار دیگر سر مخالفت بر داشته و بفریب میرزا شاه حسین باز می خورده اراده جنگ نمود
و منعم خان که آخر خانخانان شد ... اندیشه گریختن داشت و هرو و هر خطای تدبیر خویش مطلع شده و قباحت فهمیده از اندیشه خام باز ماندند و مردم
بادشاهی روز بروز بجانب میرزا یادگار ناصر میرفتند درین اثنا مالدیو راجه ملک مارواړ که بقوت جمعیت و زیادت شوکت در میان جمیع
زمینداران هند ممتاز بود مکرر عرایض طلب فرستاده و بادشاه بودن را در نواحی بکر و ته دیگر مناسب ندیده از راه جیسلمیر متوجه مارواړ شدند و جیسلمیر
اراده گرفته جنگ کرده منهزم گشت و درین بیابان بی آب محنت بسیار باهل لشکر رسید چنانچه سر چاهی میان جماعه بجای آب خونریزیها واقع شد
واکثری از تشنگی خود را چون دلو در چاه می انداختند تا سه روز و بیگشتند و بادشاه و آنچه ... این مطلع گفتند تا آنکه ... **بیت** چنان دیا کها ...
در و مندان را که فی دست آستین میباید فی سر گریبان ... ایلغار ... تا آنکه خلفا از ... مالدیو فرستاده رو رسیدند و نواحی بود ...
کردند و انتظار آمدن او می بردند و چون در ایام ناگور بتصرف شیرشاه در آمده بود مالدیو را از تمکین و کمک بادشاه تهدید نموده بود مالدیو بنابر آن
ملاحظه ازان طلب پشیمان شده و آنکه ... استقبال بقصد غدر و دستگیری بادشاه فرستاده آنکه نان ... جمعیت ...
گشته آمده ... احوال اطلاع داد بسرعت در بیابان ... بجانب امرکوت عازم شدند اتفاقاً در زمان ... مالدیو رسید
بود و بادشاه حکم بکشتن آن ... فرمودند و در حالت ... دیگری کشیده چون ...
از جانداران از مرد و زن و اسب هر چه پیش آمد هلاک ساختند و بقتل رسانیدند و از الجمله اسب بادشاهی ... بادشاه را الوقت ...
و بیتر طلب فرمودند او نخست ... و بادشاه بر شتری سوار شدند ندیم کوکه اسب سواری مادر خود را که خود در جلو داد ... ان سامان ... شاه

سیر فت بادشاه گذرانیده مادرش بیران شتر سوار گشت و آن راه را که بچنین مهابت داشت و هر زمان خبر ای می آمد بود بعد محنت و مشقت ملکی عبور
دشت و بیابان بجای [illegible] رسیدند [illegible] که شب تعاقب نموده [illegible] اعتماد کرده صباح در درهٔ تنگ بخیداولان اردو که مجموع
بیست و دو [illegible] رسیدند و در حملهٔ اول [illegible] برجرم [illegible] رفت و جمعی کثیر بقتل رسیده یا
نتوانستند او [illegible] غنیمت اهل اسلام [illegible] و انقطاع باعث خوشوقتی تمام گردید و از آن منزل کوچ کرده و آب برداشته بعد از سه روز بمنزلی رسیدند
که چاهی عمیق بر سر چاه دلو می انداختند تا آنکه آن بجایی که [illegible] بود [illegible] جهت بی آبی خلقی انبوه ایستاده آمده و چون آب [illegible] ریگستان که دریای ریگ [illegible]
بود [illegible] شدند و اسپ [illegible] از تشنگی فوق الحد آب خوردند از نهایت سیرابی هلاک گشتند و چون آن بیابان سراب نمای چون محنت
ملاقیدگان [illegible] پایانی نداشت بضرورت راه گردانیده بجانب امرکوت که صد کروهی مسافت است عنان تافته شدند و حاکم امرکوت رانا نام با پسران
باستقبال برآمده حسب [illegible] و خدمات شایسته بجای آورد و بادشاه آنچه در خزینه داشتند بمردم بخش فرمودند و جمعی که تردی بیک و دیگران
برسم مساعدت گرفته دادند و زر نقد و کمر خنجر به پسران رانا انعام فرمودند و رانا بتقریب آنکه پدرش را میرزا شاه حسین ارغون بقتل رسانیده بود بداعیه
انتقام جمعی کثیر از اطراف گرد آورده ملازم رکاب همایون شد و رخت و بنه در امرکوت بحفظ و حراست خواجه معظم برادر بیگم باز گذاشته بجانب بکر عزیمت
نمودند و به یوم یکشنبه پنجم شهر رجب در سال نهصد و چهل و نه ولادت باسعادت خلیفة الزمانی اکبر بادشاه در ساعت سعد در امرکوت واقع
شد و این مژده را تردی بیگ خان در آن منزل بعرض بادشاه رسانیده و این نام سعادت فرجام مانده بجانب بکر گران رکاب گشتند و در منزل
جون شاهزاده [illegible] خنده تفاءل [illegible] بدیدار خجسته آثارش مسرور شدند و لشکریان که جهلت و بیوفایی در جبلت ایشان چون مکر در طبع
روزگار مرکوز بود با منعم خان نیز یکان یکان فرار می نمودند و درین ایام بیرم خان از گجرات آمده ملازمت نمود و بودن در آن ولایت از تدبیر
دور دانسته عزیمت قندهار مصمم ساختند و میرزا شاه حسین این معنی را غنیمت دانسته برحسب طلب سی کشتی و سیصد شتر فرستاد و بادشاه
از آب سند عبور فرمودند و در آن زمان که میرزا کامران قندهار را از میرزا هندال گرفته بمیرزا عسکری سپرده بود و میرزا هندال را غزنین داد خطبه خود
خواند و بعد از چندگاهی از آنجا بتغییر نموده و میرزا هندال در کابل ترک سلطنت کرده بوضع درویشان بسر می برد و میرزا کامران بموجب اغوای
میرزا شاه حسین بمیرزا عسکری نوشت که سر راه بادشاه را گرفته هر نوعی که تواند بدست آرد و در هنگامی که قصد سال زمستان بمنزل [illegible] بود
میرزا عسکری از قندهار ایلغار کرده و چولی بهادر نام اوزبکی را برای خبرگیری فرستاده او دلگیر تاخته بمنزل بیرم خان نیم شبی آمده خبردار
ساخت و بیرم خان بسرعت از سراپرده بادشاهی آمده و صورت حال معروض داشت همان زمان قطع نظر از قندهار و کابل و منازعت برادران
نموده و انفراق گفته راه عراق پیموده بایست و دو نفر که بیرم خان و خواجه معظم از آن جمله اند سوار دولت شدند و خواجه معظم و بیرم خان را باوردن
بادشاه بیگم و شاهزاده جهانیان تعیین نمودند و اسپی چند از تردی بیگ طلبیده داشتند او باز داغ خست و خجالت بپیشانی کشید و کوتاهی کرده از
همراهی اسم باز ماند و شاهزاده را چون یکساله بود بتقریب حرارت هوا و بی آبی راه تا بابلی انگه خان در اردو گذاشتند و بیگم بادشاه را همراه
گرفتند و براه سیستان در آمدند و میرزا عسکری همان ساعت بدیوانخانه عالی رسید فرود آمده و نقاب مروت از روی آزرم برداشته بی
ضبط اموال شد و تردی بیک را بحکم گرفتار ساخت و شاهزاده کامگار را بقندهار برده بسلطان بیگم کوچ کرده سپرد تا او مهربانی و محافظت سعی بلیغ
نماید درین سفر وقایع خیلی روی داده که با وجود ذکر آنها [illegible] مفصلا و نسخه اصل اینجا محل ایراد نبود و میخواهد که از آنجا چون مسافت انداز زود طی کند
و این قضایا در سال نهصد و پنجاه دست داد مع القصه از سیستان گذشته وسیع خراسان نموده سلطان محمد میرزا پسر بزرگ شاه طهماسب را که
با اتالیقی محمد خان تکلو حکومت آن دیار [illegible] دیده و جمیع اسباب سلطنت و مایحتاج سفر گرفته بلوازم تعظیم و تکریم بمشهد مقدس رسیدند و در هر منزل
بحکم شاه حکام آن دیار باستقلال شتافته و مصالح مهمانی و غیره آن مهیا داشته منزل بمنزل سیر کنیدند و بیرام خان بملازمت شاه رسید و

کتابی مشتمل بر تهنیت قدوم پادشاهی او نوشته و در ییلاق سوریق ... رد و پادشاه با هم مراسم تعظیم و اجلال بالاقات ... نمودند ... بیاورند شاه بر زمین
کرباعث شکست سه بود پادشاه خالی ذهن گفتند که ما ... برادران بهرام میرزا ... پادشاه از این سخن آزرده شده از انبوه زبان بعد عداوت
پادشاه و دل کاشته باعث بر ضایع ساختن ... پادشاه خالد ... طهماسب کرد این سپهر همایون بسیت که چندین
هزار قزلباش ایکوبک ... پامال اوزبک ساخت و یکی از آنها زنده بدر نیامد و این تلمیح بود بدان قضیه که با بر پادشاه از شاه اسمعیل چشم اول را
با هفده هزار قزلباش بر سر اوزبک بکمک برد و در وقت محاصره قلعه غجدوان ... این بیت به تیر نوشته درون حصار فرستاده بود
صرف راه اوزبکان کردیم نجم شاه ار گر گناهی کرده بودم پاک کردم ... و روز دیگر ... صفین خود را کشته ... قزلباش ... سیدی
رسید القصه مشهور است ... سلطانم همشیره شاه که او را ... مهدی موعود که ... شیعه ... شهر سامره معروف ... نهایت
وقت احتیاج از آنجا بر آمده عدل را رواج خواهد داد نگاه داشته و جمیع مهمات ملکی برای وزیت او دالبسته بود شاه را از الوا ... کمیانده و بلابل
معقول ساخته بر سر رعایت و مروت و امداد و اعانت آورد و پادشاه ... گفتند که بیت آخرش اینست شاهان همه سایه همای اند
بلکه همه آمده در سایه تو اند و این بیت قطعه سلمان را بتغییر ... کرده نزد شاه فرستاده هست امید آنکه لطف بالا ... آنچه با سلمان
علی و رشت از زن کرده هست شاه را بسیار خوش آمد و بعد از جشن متعدد و صحبت ... اسباب سلطنت و تجمل برای پادشاه ترتیب داد
و تکلیف قبول مذهب شیعه و آنچه متاخرین ایشان بر صحابه کرام رضی الله عنهم میگویند کرد و بعد اللتیا والتی پادشاه گفتند که بر ورقی نوشته
بیارید ایشان جمیع معتقدات خود را نوشتند و آنرا پادشاه بطریق نقل خواندند و ذکر امامیه اثنی عشریه را در خطبه بروش عراق قبول نمودند و شاه
پسر شاه که طفل شیرخواره بود با ده هزار سوار با اتالیقی بداغ خان قزلباش افشار بکمک پادشاه نامزد شد و چنان قرار یافت که پادشاه قندهار را
بعد فتح بتصرف شاه ... وا گذارند و شاه طهماسب رخص شده و جریده سیر تبریز و اردبیل نموده باز مشهد مقدس رفته بزیارت مرقد فایض الانوار ... رفت
گشتند و در زمانی که تنها ... آن بقعه شریفه می کردند یکی از ایران بدیگری آهسته میگوید که این همایون پادشاه هست او می گوید بلی لیکن دیگر آمده
در گوش پادشاه میگوید ... باز دعوی خدای میکنی و این اشارتی بود بدان قضیه که پادشاه اکثر اوقات در بنگاله ... انداختند ... که مریدان
مردم میگفتند که تجلی شد و شمشیر را در رسانیست و شودانند و فرمودند شمشیر که ندیدیم و چون باکره مدند بمردم تکلیف تعظیمی اختراعی نمودند ... زمین
بوس فرمایند آخر میر ابوالبقا و امرا و وزرا التعظیم و تسلیم قرار دادند و امرای قزلباش از راه دیگر بکر سیر ... ه آنرا ... در تصرف آوردند طاهر قندهار را
ساخته بودند که بعد از نیمروز پادشاه رسیده و میرزا عسکری بمحاصره در آمد تا سه ماه بپایی جنگ و جدل بود و جمعی کثیر از جانبین بقتل رسیدند و بیرام خان
بایلچیگری بجانب کابل نزد کامران میرزا که میرزا عسکری از جانب او بمحاصره میکرد فرستادند و میرزا هندال و میرزا سلیمان بدخشی و میرزا یادگار ناصر را که
از بکر پریشان حال آمده بود همانجا دیده و گمان قزلباشیه این بود که بمجرد رسیدن پادشاه چغتیه ایل خواهند شد و همه خواهند درآمد و آن خود صورت
نبست و مدت محاصره بطول انجامید و جمعی کثیر کشته شدند و خبر آمدن میرزا کامران بمدد میرزا عسکری شهرت یافت ملول گشته خواستند
که بدیار خود مراجعت نمایند از قضاء در همان ایام امرا از میرزا کامران برگشته مثل سلطان محمد میرزا و الغ میرزا و میرزا حسن خان و دیگر میرزا را
تا می بملازمت پادشاه آمدند و سو بیک که در قلعه قندهار محبوس بود از حصار پایان آمده ... نوازش بسیار یافت و میرزا عسکری باضطرار
امان طلبیده داخل بملازمان شده و تقصیرات وی بعفو مقرون شده برحمت مخصوص گشت مصرع در عفو لذتیست که در انتقام نیست و با امرا
قزلباش فرمودند که تا سه روز با اهل و عیال الوس جغتائی ساکن شهر مزاحم نشوند تا تمام و کمال بیرون آیند و با وجود آنکه هیچ ولایت در تصرف پادشاه نبود بموجب عهده که نمره
بود بداغ خان و میرزا مراد را بقلعه در آورده تمام آن ولایت بتصرف ایشان گذاشتند از عهده عهد ... بیرون ... بر آمده ... بداغ خان و سه مرد دیگر
در خدمت میرزا مراد نماندند و باقی امرا کلی همه بعراق رفتند و پادشاه بجهت در آمد هوای زمستان ... لشکر خود درون شهر از بداغ خان خواستند

آن ناجوانمرد سخنان نادر سرا برگفت وازین ممر بعضی امرای چغتیه روی فرار بجانب کابل نهادن گرفتند از آن جمله میرزا عسکری را از راه گرفته نزد بادشاه
آوردند و حبس فرمودند از قضا قضا چند در آن ایام روی نمود که باعث بر آمدن قندهار از دست قزلباش شد اول آنکه امرای چغتیه بقرار بادشاه
که حسب ضرورت درین هوای سرد قندهار را باید گرفت وبعد از فتح کابل و بدخشان دیگر بیشتر از آن عوض آنها بقزلباش داد تا تلافی بر وجه احسن
شود دوم درگذشتن میرزا مراد همان روز درداد یا جهل بسببی از عالم کون و فساد سوم ظلم و تعدی امرای قزلباش نسبت باهل شهر
و مانع شدن ایشان چغتیه را از در آمدن بقلعه مطلقا چهارم آنکه روزی تبرای تندی بر سم عادت [illegible] قزلباشان در برابر یادگار ناصر میرزا
که باتفاق هندال میرزا از کامران میرزا گریخته آمده بود تا سبزها بر اصحاب رسول صلی الله علیه وسلم و رضی الله عنهم بسیار کرد میرزا یادگار ناصر
تاب نیاورده تبری که در دست داشت او را چنان زد که بر آن از سینه گذشت و از او دبر بین رسید و حاجی محمد خان کوکی با دو نوکر از همه پیشتر همراه
قطار شتر بیار بقلعه قندهار در آمد مستحفظان را بزخم شمشیر گرفت و جمعی دیگر متعاقب رسیدند و میرزا الغ بیگ و بیرم خان از آن جماعه بودند و قزلباش
سراسیمه شده دست و پای گم کرده همان مثل بکار آمد که قاری سن قورتقه ام و اگر باور نداری همانطور فریاد میکنم بشنو با دبروت شان کم شده بالقلعه
در آمده بداغ خان را که مضطرب و مضطر آمده بود رخصت بجانب [illegible] داده و با وجود این همه سکان شهر که دلی پر از ایشان داشتند هر کوچه قزلباش کشتی کردند
و بعد از فراغ خاطر از قندهار حکومت آن دیار را به بیرم خان سپرده عزیمت تسخیر کابل مصمم گردانید و میرزا کامران نیز بداعیه جنگ باستقبال بر آمد و هر روز
یکی و از امرای نامی او فرار نموده باردوی همایون می پیوستند اکثر مردم عالم حکم سکوت داشتند دلایلی از آنها بهمه جانبی که رو آورد دیگران بیکبار بهمان جانب
میدیدند و میرزا کامران سررشته اختیار از دست داده اعیان مشایخ و علما را وسیله ساخته استعفا نمود و بادشاه رقیمه جرمیه را بشرط ملازمت تاب
صفحه از صفحه خاطر شست و شیوا ندید میرزا بموجب الخاین خایف قرار برد بدان نداده خود با ارک کابل تحصن جست و از آنجا شبا شب بغزنین گریخت و [illegible]
تمام باردوی بادشاه میرزا هندال بتعاقب او نامزد گردانیده بسر کابل رسیدند و آیه کریمه ان الذین فرض علیک القران لرادک الی معاد
بظهور آمده و دیده را از دیدار شاهزاده عالیمقدار شاداب و سیراب ساختند و این فتح در دهم ماه مبارک رمضان سال نهصد پنجاه و دو روی نمود و این مصرع
تاریخ یافتند که ع بی جنگ گرفته ملک کابل از وی ✽ و چون ایراد این قضایا بعهده دیگران بود جامع این منتخب عصب منصب نموده اکنون هر چند میخواهد
که طناب اطناب کشیده ۹۵۲ و از درسته سخن دراز می گردد والحدیث شجون قصه کوتاه چون میرزا کامران بغزنین رفت و در آنجا نتوانست در آمد
ببکر رفت و میرزا شاه حسین که دختر با و داده بود در مقام امداد او در آمد و بادشاه میرزا یادگار ناصر را که داعیه قرار داشت بقتل رسانیدند و
بقصد تسخیر بدخشان رفتند سلیمان میرزا جنگ کرده شکست یافت و کامران میرزا در مدت غیبت آمده کابل را متصرف گشت و بر حضرات عالیا
بیگمان و شاهزاده جهانیان محافظان گماشت و بادشاه حکومت بدخشان را از میرزا هندال تغیر داده فرمانی بمیرزا سلیمان نوشته
و آن ولایت را باو تفویض نموده بسرعت متوجه کابل شدند میرزا کامران بعد از شکست افواج در کابل قلعه بند شد و چون کار برو تنگ آمد
از روی بیمهری چند مرتبه فرمود که شاهزاده را در کنگره قلعه بجای رسیدن توپ و تفنگ می نشاندند و با هم آنکه خود را سپر تیر بلا ساخته بود
بیت اگر تیغ عالم بجنبد ز جای ✽ نبرد رگی تا نخواهد خدای ✽ و سرداران امرا از برای گرمی هنگامه خویش بار نفاق
رواج داده گاهی اینجا و گاهی آنجا آمد و رفت میکردند و از جانبین کشته میشدند تا آخر میرزا قلعه را شکافته بصورت ناشناسان
بدر آمده و چون حاجی محمد خان که با جمعی بتعاقب او نامزد شده بود بمیرزا رسید میرزا با وی گفت که پدرت را با قشقه را نگرمن
کشته ام حاجی محمد خان که کهنه سپاهی و کهنه فعله بود تغافل نموده باز گشت و شاهزاده بصحت و عافیت بملازمت بادشاه رسید
و جزو کل رجوع نمود بیت هزار سال بمانی هزار سال معنی را ✽ که در درازی عمرت هزار مصلحت است ✽ و میرزا
کامران پناه به پیر محمد خان حاکم بلخ برده از و مدد طلبیده و بعضی از ولایت بدخشان را بی جنگ از سلیمان میرزا

و ولدش ابراهیم میرزا گرفته متصرف شد و قراجه خان که خدمات شایسته بجا آورده بود [illegible] شده بود فتنات میرزا در
از پادشاه نمودند چون اغراض فاسده ایشان بر بنیاد مدراه بدخشان پیش گرفتند و کابل در آن چند سال چون زمین نخله خود در عرض
تذبذب و زلزله بود و ظهیر لقی دیناب گفته که بیت قلعه کابل که در رفعت ز کیوان بر ترست چون علیوازی که شش سه ماده در شش [illegible]
وچند مرتبه چنان واقع شد که میرزا کامران بملازمت بادشاه آمده بادشاه از مروت ذاتی و احسان جبلی [illegible] تقصیرات او گشته
سینه صاف شدند و بعد از انکه رخصت مکه معظمه طلبیده بود ولایت بدخشان را باو دادند و خود به بلخ رفته با [illegible] خان [illegible]
ولد عبید الله خان بادشاهان اوزبک جنگ عظیم کرده شکست دادند و از جهت سیری امرا و مرائی منافق و دغدغه میرزا کامران [illegible]
بکابل آمدند و میرزا باز نقض عهد کرد و چون [illegible] اعتبار طرفین شیوه بیوفای پیش گرفته او را از راه [illegible] رایات [illegible]
نمود و آخر کار نزد سلیم شاه رفته و مایوس بازگشته بدست بادشاه بوسیله سلطان آدم گکهر گرفتار شد و بادشاه [illegible]
جان یافت اما چو سر بینای او را گرفته چنانکه گذشت رخصت مکه معظمه دادند و بحج موفق شد و [illegible] اعمال [illegible]
حیات سپرد غزل هرگز بباغ عهد گیاهی وفا نکرد هرگز نشست چرخ خدنگی خطا نکرد جبال روزگار [illegible]
نقدی نداد در که از بدل نشد نردی نباخت دهر که از دغا نکرد گردون در آفتاب سلامت [illegible] کو [illegible]
بچشم جهان خاک در فکن کو در چشم دید تا زاد و دانکرد و مولانا قاسم کاهی این تاریخ یافت نظم کامران [illegible] بادشاهی [illegible]
در خورد شد زکابل بکعبه و آنجا جان بحق داد و تن بخاک سپرد گفت تاریخ او چنین کاهی بادشاه [illegible]
شده کامران خسرو نامدار که در سلطنت سر بکیوان رساند چو او رشد اندر حرم چار سال [illegible] عالم [illegible]
باحرام حج جان بجانان فشاند چو در خواب و بیشی در آمد شبی عنایت نمود سوی خویش خواند بگفت ار پی [illegible]
مرحوم در مکه ماند میرزا کامران پادشاهی بود شجاع و صاحب همت عالی و جواد و خوشطبع و پاک مذهب و پاکیزه اعتقاد که همیشه با علما [illegible]
صحبت میداشت و اشعار او مشهور است و چندگاه در وادی صلاح آنچنان استحکام داشت که حکم بر انداختن [illegible] از قلم [illegible]
آنچنان مبتلا بشراب شد که رنج خمار می کشید و عاقبت تائب و پارسا از عالم رفت که الامور بالعواقب و این واقعه در نهصد و شصت و چهار [illegible]
و میرزا عسکری بعد از کشته شدن قراجه خان در جنگ اخیر کابل بدست لشکریان بادشاه گرفتار شد و خواجه جلال الدین محمود دیوان او را [illegible]
برده بمیرزا سلیمان سپرد و چندگاه مقید بوده باز خلاص یافت و میرزا سلیمان او را بجانب بلخ روانه گردانید تا از آن راه متوجه [illegible]
شد چون وادی که میان شام و مکه معظمه واقعست رسید بمقصد نارسیده از راه آن بادیه بکعبه حقیقی شتافت که میعاد همه است تاریخ [illegible]
اینست که ع عسکری بادشاه دریادل سه چه الای انگشت از خون دنیا که شهد نیست آلوده باز سر قاتل و آن حال [illegible]
این بود که بعد از انکه میرزا کامران در مرتبه اخیر شکست یافته پناه بافغانان برده بود و حاجی محمد کوکی بجهت کثرت جرایم [illegible]
میرزا کامران شبخون برآورد و از قضا در آن شب تیر اجل بر مقتل میرزا هندال رسید و شربت شهادت چشید و این واقعه [illegible]
دست روی نمود و شبخون تاریخ یافتند قطعه شبا خونی قضا انگیخت از دسرو که از خون شد شفق گون اوج گردون [illegible] عالم رفت [illegible]
گذشت پادشاه همایون و شبستان فلک را بود چون شمع نهال قامت آن نخل [illegible] تاریخ فوتش جست گفتم [illegible]
میرزا امانی گفته قطعه شاه هندال سرو گلشن بار چون ازین بوستان بجنت رفت گفت تاریخ قمری نالان [illegible] دولت [illegible]
خراش یافته که رباعی هندال محمد شه فرخنده لقب تا که ز قضا شهید در دل شب شبخون [illegible] تاریخ [illegible]
و پادشاه خیل و حشم میرزا هندال را بشاهزاده عالم پناه بخشیده و تعزیتی [illegible] و لواحق با قطاع [illegible] میرزا کامران [illegible]

تنهایی از ایشان ... شیعت ... بود که میرزا نزد سلیم شاه رفت و در همان ایام بطیفه غیبی کار خود کرد تا بعد از استماع خبر فوت سلیم شاه توقع برج و مرج تمام
در هندوستان ... و ... که بملاحظه ایمن شدن ایشان بادشاه را داعیه تسخیر هندوستان صورت تصمیم یافت درین اثنا از ارباب عناد که همساده اهل فساد
... اخلاص ... در ضمیر آئینه نظیر بادشاه برعکس جلوه داده او را نادر شجوه اخلاص ساختند بنابرین بجانب قندهار یورش افتاد و بیرمخان
بخدمات شایسته قیام نموده تا ده شجوه اغراض گویان ظاهر شد و در نظر بادشاه را بخدمت نتیجة الاولیا وسلالة الاصفیا
خواجه ... مولانا زین الدین محمود کمانگر بهدای روح الله روحه بمعرفت بیرمخان اتفاق صحبت افتاد و تفصیل این اجمال آنکه مولوی
مذکور از بهداد ... است از توابع قندهار و بصحبت بسیاری از مشایخ قدس الله ارواحهم رسیده خصوصا مولوی مخدومی عارف جامی مولوی عبد الغفور
لاری قدس الله ارواحهما و ستر حال بنقوش علمی و صورت کسبی میکرد و بیرمخان نسبت تلمذ پیدا کرده بدرس ایشان میرفت و گاه گاهی دخل در یوسف
زلیخا و ... میکرد و میگفتند بیرم چه داری از برای خود یوسف زلیخای جهان بادشاه طعامی بروح مقدس منور حضرت ختمیت پناه صلوات الله وسلامه
... آخوند را ... ند خود آفتابه گرفتند و بیرمخان طشت تا آب دست ایشان بریزند درین حال آخوندی اشارت بجانب میر حبیب الله سره میر سید
... محدث نموده گفتند ... اینجه کس است بادشاه بناچار آفتابه پیش میر بردند و میر باضطراب تمام آبی نیم تمام بر دست ریخت بعد ازان آخوند بیچاره
... باطمینان غسل ید نمودند درین حین بادشاه پرسید که چقدر آب ریختن بر دست مسنون باشد جواب دادند که آنقدر که دست شسته شود و بر دستهای گفته
اهل مجلس ... از بیرمخان ... مرحوم خویش مهدی قاسمخان آب ریخت تا طعام خورده شد و بادشاه صحبت ایشان بسیار خوش آمد و فوائد گرفتند و بعد
ازان یار ... نقد بدست بیرمخان فرستادند که این نذر است چون عادت ایشان نبود که تحفه از کسی بگیرند تامل بسیار نموده بطریق کره و نارضا تمام قبول کردند
و موافق بهای آن کمانی چند از ساختگی خود مع اضافه در ملازمت بادشاه فرستادند که از جانبین است میگویند که روزی بیرمخان جامه از شال کشمیری لطیف
آورده فرموده نزد ایشان آوردند بدست گرفته و تحسین فرمودند گفتند چه جنس نفیس است این بیرمخان گفت چون درویشانه است بنذر شما آورده
بدو انگشت خویش فرمودند که من و تو دارم هان این را مستحق تری از من بده و خوارق عادات از ایشان خیلی منقول است و بابره از آن شیخ معین الدین
نبیره مولانا معین واعظ که چند گاه بحکم خلیفة الزمانی قاضی لاهور بود در جزو علیحده مسطور ساخته از انجمله این نوشته که در وقت تیراندازی بخلاف
عادت خویش هر روز در پای نشانه می آمدند و تعلیم تیراندازی مینمودند جوانان بیرمخان را ترغیب و تحریص بر ورزش تیراندازی میکردند که روزی بکار می آید
آخر در جنگ ... ماجهی واره که شکست اول افغانان بود و فتح بنیر میسر شد و غالبا آن تحریص اشارت باین معنی بود و ازان جمله اینکه چون بیرمخان قندهار
سپاه بهادرخان برادر علی قلیخان سیستانی سپرده بکابل آمد و از جانب خود ترکمانی ظالمی گماشته بود که مردم از دست او شکایتهای گوناگون نزد آخوند میکردند
تا بحسب اراده بیمار شد و از سری روزی چند خلاص یافته بودند و خبر او را هر روز در مجلس آخوند میساختند تا روزی یکی گفت که او از فراش برخاست
آخوند تیر دوزی او دیده بتندی گفتند مگر فردای قیامت برخیزد و بعد از سه چهار روز باز افتاده بسنگ ظلم از جهان برداری گفته اند که در خواب غنوده است و اگر
بخواب اجل رفته باشد خود از ملایکه همین خواهد بود قطعه ظالمی را خفته دیدم نیمروز گفتم این فتنه است خوابش برده به و آنکه خوابش بهتر از بیداری است
آنچنان بد زندگانی مرده به و بادشاه در وقت مراجعت قندهار را خواستند که از بیرمخان تغیر داده بمنعم خان بدهند منعم خان عرض کرد که حالا که
سخن تسخیر هندوستان در میان است تغیر و تبدیل حکام باعث تفرقه لشکر است بعد از فتح هند بمقتضای وقت عمل نمودن مناسب دولت است باز قندهار به
بیرمخان و زمین داور به بهادرخان مقرر گشت و بکابل آمده استعداد لشکر و سامان یراق نمودند و در ذیحجه سال نهصد و شصت و یک از کابل سواره دولت شده عازم هند شدند
و این قطعه گفته شد که بدو معنی تاریخ میشود قطعه خسروی غازی نصیر الدین همایون شاه آنکه گوی سبقت برد از شاهان پیشین بیشکی به بهر فتح هند از کابل عزیمت کرد و
شد سال تاریخ توجه نهصد و شصت و یکی و در منزل پیشاور بیرمخان از قندهار آمده بملازمت پیوست با چهای متواتر از آب سند گذشتند و بیرمخان و خضر خواجه خان
و ... سکندر سلطان اوزبک ... پیش می آمد و تاتارخان کاشی حاکم قلعه رهتاس قلعه را خالی کرده ... فرار نمود ... لاهور رسید افغانان ... نیز تا ... تسخیر شد

وامرا متفرق بجانب جالندر و سرهند روان شدند و آن ولایت ها بمزاحمتی تصرف درآمد و شهباز خان و نصیر خان افغان در نواحی دیبالپور
بشاه ابوالمعالی و علی قلی شیبانی که آخر خان زمان شد جنگ کرده شکست یافتند و رعب مغول چنان بود که هزار هزار افغان بمیدان ده سوار
وستار هر چند لاهوری هم می بودند راه گریز پیش گرفته باز پس نمی دیدند و پیش از انکه مرکب بادشاهی از آب سند گذرد سکندر افغان
برابراهیم سور چیره دستی نموده غالب شده می خواست که از اتاوه بر سر دهلی راند تا گاه خبر آمد که بادشاه از سند گذشتند و افغانان هر جا که بودند
در پی فکر برآوردن اهل و عیال شدند و یکی بدیگری نپرداخت و همه را شغلی شاغل پیش آمد و بیقین دانستند که اسلیم شاه بود که
می توانست بمغول مقاومت کرد و دیگری را مجال ندارد لیکن با وجود این سکندر در حدود جالندهر اول تاتار خان کاشی و حبیب خان و نصیب خان
طلوچی را با سی هزار سوار بجنگ افواج بادشاهی که در ان حدود جمع شده بودند نامزد کرد و خود از عقب [illegible] امرای جغتائی از آب ستلج عبور کرده
افغانان را تعاقب نموده وقت غروب ملاقی صفین روی نمود و جنگ عظیم واقع شد و مغولان دست به کمان برده هر تیری را که از شست میکشادند
پیغام اجلی بگوش هر فردی از افراد غنیم میرسانیدند و افغانان که کوتاه سلاح بودند [illegible] درآمده پناه گرفتند و بتقریب اینکه لشکر مغول
بنظر و آید آتش [illegible] انداختند و نتیجه بر عکس داد و منصوبه چنان نشست که افغانان در روشنی و مغولان در تاریکی ماندند و افغانان را
تیر دوز کردند و غلوا از نهاد ایشان برآمد و فریاد الفرار از هر گوشه برخاست و فتحی بآسانی چنان روی نمود که مغول کم ضائع شد و اسپ و فیل و
اسباب بسیار خارج از حصر بدست لشکر بادشاهی افتاد و این خبر در لاهور بپادشاه رسید و تمام پنجاب و سرهند و حصار فیروزه بقلم شد و ایلغار را
تا نواحی دهلی رفت و سکندر سور با هشتاد هزار سوار و فیلان نامور و توپخانه بسیار افغانان را از هر جانب با خود جمع آورده به سرهند رسیده در
معسکر خویش بدستور شیر شاهی خندق و قلعه گرد گرفت و امرای بادشاهی گرد آمده سرهند را شهر بند ساختند و حسب مقدور اظهار جلادت می نمودند
و عرائض به لاهور فرستاده استدعا قدوم بادشاهی کرده انتظار میبردند بادشاه بسرعت نهضت فرموده در سرهند درآمدند و هر روز مجادله و قتال
صعب در میان جانبان کار طلب از جانبین بود و چند گاهی برین نهج گذشت تا روزی که نوبت یزک شاهزاده جهان و جهانبان بود و جنگ صف آمد و حسنه
و از جانبی شاهزاده عالم پناه و از جانبی دیگر بیرام خان و سکندر خان و عبدالله خان اوزبک و شاه ابوالمعالی و علی قلی خان و بهادر خان جلهای
مردانه کردند و افغانان نیز حسب امکان داد مردانگی و شجاعت دادند اما با طالع برگشته پیش نیامدند و بعد از مجادله افزون از طاقت سکندر روی بفرار
نهاد و لشکر منصور تعاقب نموده تا خیلی راه از افغانان مقتول خرمنها ساختند و اموال و اشیا بیحد و اسپ و فیل افزون از شمار غنیمت گرفته باز
گشتند و از سرها مناره فرمودند بیرم خان آنجا سرمنزل نام نهاد که تا الحال موجود است و زمانه را ازین قبیل یادگار بسیار است و هنوز هم خواهد بود
بیت برو کین ذره های گرد بینی + سلیمانان باد آورد بینی ٭ و دیگری سفر باید که بیت هران خاکی که اردتند بادی ٭ فریدونی بود
یا کیقبادی ٭ و شمشیر همایون تاریخ این فتح یافتند چنانکه میگوید رباعی منشی خرد طالع میمون طلبند ٭ انشای سخن ز طبع موزون طلبند
تحریر چو کرد فتح هندستان را ٭ تاریخ ز شمشیر همایون طلبند ٭ و سکندر بجانب کوه سوالک رفت و سکندر خان اوزبک متوجه
دهلی گشت و اردوی بزرگ از راه سامانه بجانب پای تخت هندوستان عزیمت نمود و جماعه افغانان که در دهلی بودند جان تنگ یا بیرون بردند و
هر طرف سنگ تفرقه میان معرکه گنجشکان افتاد و هر کدام مَنْ نَجَا بِرَأْسِهِ فَقَدْ رَبِحَ برخواندند و نیز یَوْمَ یَفِرُّ الْمَرْءُ مِنْ أَخِيهِ وَأُمِّهِ وَأَبِيهِ و
صَاحِبَتِهِ وَبَنِيهِ ظاهر شد و شاه ابوالمعالی بتعاقب سکندر نامزد گشت و در ماه رمضان مبارک سنه ۹۶۲ نهصد و شصت و دو حضرت دهلی مستقر
جاه و جلال بادشاهی و سواد اکثر دیار هندوستان بار دیگر بخطبه و سکه بادشاهی زینت یافت و هیچ بادشاهی را بیش ازین میسر نشده بود
که بعد از شکست مرتبه دیگر بسر سلطنت برسد بخلاف اینجا که قدرت ایزدی عظیم الشانه مشاهده شد و درین سال بادشاه اکثر ولایات به بندگان
جانب تقسیم فرمودند و پرگنه مصطفی آباد را که محصول آن بسی چهل لک تنگه میرسید تدر روح پرفتوح حضرت رسالت پناهی صلی الله علیه و سلم و علی آله صلوة

بدانجا مقید و منسوب النتاهی ساختند و حصار فیروزه را در وجه جلدوی شاهزاده دادند چنانکه بابر بادشاه نیز در ابتدای فتح بانعام محمد همایون بادشاه
مقرر نموده بودند و جمیع پنجاب را بشاه ابوالمعالی شفقت فرموده بدفع اسکندر افغان نامزد گردانیدند و اسکندر تاب مقاومت او نیاورده
بکوه شمالی تحصن نموده و شاه ابوالمعالی مرتبه عالی یافته بشوکت تمام در لاهور بسر میبرد بنابر آن زاغ پندار در آشیانه دماغ او جا گرفته کار
بانجا رسانید که بعد از واقعه جنت آشیانی آثار خلافت و تخیلات فاسد از و بمنصه ظهور رسید چنانچه عنقریب مذکور شود انشاء الله تعالی و
چون شاه ابوالمعالی بدسلوکی با امرای کلکی کرده دست اندازی در اقطاعات ایشان بلکه در خزانه عامره و پرگنات خالصه نیز میکرد امرا بیدل
شدند و سکندر روز بروز قوت میگرفت بیرمخان را بمنصب اتالیقی شاهزاده مقرر و منصوب گردانیده بدفع اسکندر تعیین فرمودند و شاه
ابوالمعالی بحصار فیروزه نامزد شد اما هنوز نرفته بود و قیاخان گنگ باگره و علیقلیخان بمیرتهه و سنبل و قنبر دیوانه ببداون و حیدر محمد خان
اخته بیگی بربیانه نامزد شدند و حیدر محمد خان غازیخان هنوز پدر ابراهیم سور را در بیانه چند گاه محصور داشت و چون دولت افغانان مانند
ماهی ایشان روی بزوال نهاده بود هر چند پیش از محاصره و بعد از ان نیز مردم بدبرکار آزموده او را ترغیب رفتن بجانب رنتهو(?) و از انجا بگجرات نمودند
قبول نکرد چون ماهی در دام قضا بیت اگر نا خدا جامه بر تن درد • خدا کشتی آنجا که خواهد برد • و زمینداران قلعه بیانه امان طلبیده حیدر محمد خان
دیدند و عهد و شرط بایمان سوگند گردانیده غازیخان را مع عیال و اطفال فرود آورده در محلی محفوظ منزل او معین کرد و روز دیگر تحقیق اموال و دفاین
و خزاین نموده مردم عقب تا اطفال شیرخوار را هم بقتل رسانید و سرها را نزد بادشاه فرستاد بادشاه را این ادا پسندیده نیفتاد و میر شهاب نیشاپوری
بخشی شهاب الدین احمد خان خطاب یافت برای تحقیق اموال غازی خان ببیانه روانه گردانیدند و حیدر محمد خان جواهر نفیس را پنهان ساخت
داشت یا سهل نمود و قنبر دیوانه جمعیت بسیار در نواحی سنبل بهم رسانیده میگفت سنبل و قنبر چه سنبل و علیقلیخان شل همانست که دیگری در جهان
کسی نیست از انکه علی قلیخان سنبل رود ببداون رفت و از انجا گذشته در نواحی کانت و گوله بر کنجان(?) افغان جنگ کرده غالب آمد و تا نواحی قصبه بلاده متصرف
شده باز از پیش افغانان هزیمت یافت و در انجا مردم بسیار بکشتن داده ببداون رسید دست تعدی و افساد دراز کرد هر چند علی قلیخان او را نزد خود طلبید
سری باو فرود نیاورده میگفت نسبت قرب من بپادشاه زیاده از تست و این سر من تاج بادشاهی توام هست علی قلیخان آمده ببداون را محاصره کرد و ان دیوانه
بی اعتدال در انوقت ظلم بر مردم شهر بیشتر بنیاد کرده و دختر از یکی و مال از دیگری بستم میکشید و از جهت نا اعتمادی بر اهل شهر خود شبها سوار بمورچل
میگشت و اهتمام قلعه داری مینمود و فرا آتش با وجود ان میسوخت و حدس و بال دیوانگی بمرتبه بود که نیم شبی در خانه بقالی آمده گوش بر زمین خوابانید
از انجا قدمی چند رفته گوش مینهاد باز بجای اول آمده یکبار بیلدار طلبیده گفت صدای بگوش من میرسید این زمین را بکاوید چون کاوفتند انجا نقب
یافتند که علی قلیخان از بیرون حصار زده بود و مردمی که ان نقبها را دیدند میگفتند که از طرف قلعه هر جانب که شروع در نقب کردند دیوار قلعه را باب رسیده یافتند
و سینه های امنی چوبهای بسیار در بنیاد آن تعبیه نموده بجهت استحکام بهم پیوسته بود بخلاف اینجا که کافته شد القصه اگرچه قنبر متنفس نمیشد جبراً و قهراً
سر رده از ان او هرده علیقلیخان میبردند و علی قلیخان از این تفرس و حیران ماند و مردم شهر اتفاق نموده پیغام بعلیقلیخان دادند که از فلان برج
و فلان شب مردم شهر ما جمله را بیاورد ما بالیشان کمندها و زینها بالای قلعه برایم و همچنان کردند و سپاهیان علیقلیخان را شیخ حبیب بداونی
که از اعیان آنجا بود و سر کرده او از برج شیخزاده که خویشان شیخ سلیم چشتی فتحپوری اند بر آورده و آتش در زدند چون بامداد طلوع نمود قنبر سیه بخت کلیمی سیاه
را که از کلیم بخت خود سیاه تر بود بر سر گرفته از شهر بدر آمد ناگاه او را چون شغالی گرفته آوردند هر چند علیقلیخان با او بملامت گفت که سری فرود آور تا حال که
نجات تو دیوانه متصور باشد خود را بلا و درشتی میکرد تا بیکبار جهنم ملحق گردید و قبر او در بداون مشهور هست و او طعام بسیار کشیده میگفت که بخورید مال مال خدا
و خان جهان الخ او قنبر دیوانه بکلاول خدا و چون عرایض علی قلیخان با سر قنبر بدرگاه رسید بادشاه غفران پناه را بسیار ناخوش آمد مقارن اینحال در
تاریخ هفتم شهر ربیع الاول سنه نهصد و شصت و سه بود که بادشاه بالای بام کتابخانه که در قلعه دین پناه دهلی ساخته بودند بر آمدند و در حین

فرود آمدن مؤذن بانگ نماز گفت و بجهت تعظیم اذان نشسته و بوقت برخاستن عصا خطا کرده پای ایشان بلغزید و از چند زینه بغلطیده
بر زمین آمدند چون افاقتی حاصل شد نظر شیخ جولی را نزد شاهزاده عالمیان بجانب پنجاب فرستاده از حقیقت حال اعلام بخشیدند
و در پانزدهم ماه مذکور ازین عالم بیوفا رابدرود کردند و بدار بقا خرامیدند و این تاریخ یافتند که بیت چو گشت از رحمت حق سالک اندر روضه
رضوان ❊ بهشت آمد مقام پاک او تاریخ از آن باشد ❊ و مولانا قاسم کاهی گفته که قطعه همایون پادشاهی ملک معنی ❊ ندارد کس چو او
شاهنشهی یاد ❊ ز بام قصر خود افتاد ناگه ❊ وز آن عمر عزیزش رفت بر باد ❊ پی تاریخ او کاهی رقم زد ❊ همایون پادشاه از بام افتاد
و این تاریخ نیز یافتند که ع ای آه پادشاه من از بام او فتاد ۹۶۳ ایضاً مثنوی غافل از سال فوتش ببین ❊ همایون گم اوفت و اقبال [illegible]
آن مصر مملکت که تو دیدی خراب شد ❊ وان نیل مکرمت که شنیدی سراب شد ❊ گردون سر محمد یحیی بباد داد ❊ محنت رقیب سنجر بالکت رفات
ماتم سرای گشت سپهر چهارمین ❊ روح القدس بتعزیت آفتاب شد ❊ سن شریفش پنجاه و یک سال و مدت سلطنتش بیست و پنج سال
کسری بود پادشاهی بود ملکی ملکات و بجمیع فضایل و کمالات صوری و معنوی آراسته در علوم ریاضیات و نجوم و سایر علوم عربیه بی‌نظیر و مرالی اهل فضل و کمال و مرجع اهل
تقوی و صلاح و بشعر شعرا مایل و خود شعر نیکو گفتی و یکدم بی‌وضو نبودی نام خدا و رسول خدا صلی الله علیه و سلم هرگز بی‌طهارت بر زبان نیاوردی اگر بحسب اتفاق
ضرورت بنامی که مرکب از عبد و از اسمای حسنی چون عبدالله و غیر آن بایستی گرفت از آنحالت تنها بعبد اکتفا کردی مثلاً عبدالحی را عبدل فقط گفتی و [illegible]
رقعات بجای لفظ عبد وقت ضرورت دو الف می نوشت باینصورت که اا و این رقم عدد نوشت و در جمیع ابواب رعایت آداب چنان نمودی
که گویا آفریده اوست و شبها همیشه در صحبت گذرانیدی و تخلف نکردی و حاصل تمام هندوستان بخرج بخشش وفا نمودی و کلاه از سر
بخشش زر هرگز در نظرش نیاوردی چون پدر مقید بجمع خزینه نبودی ذکر فحش و دشنام بر زبان مبارکش نگذشتی و اگر بر کسی نهایت خشمگین
بودی همین قدر گفتی که ای سفیه دیگر و در خانه و در مسجد بسهو هم هرگز پای چپ پیش ننهادی اگر کسی بمجلس او پای چپ نهادی بیفرمودی که چپ بیرون رود و او را
باز گردانیده بیارید و از غایت حیا لب بخنده نگشادی بجانب کس تیز ننگریستی میگویند که شیخ حمید مفسر سنبلی در زمان تسخیر هندوستان نوبت ثانی
باستقبال در کابل رفت و از انسکه با پادشاه ابا و اعتقاد داشت روزی بخنده گفت پادشاه تمام لشکر شما را از قصی دیدم پرسیدند شیخ حسن و حسین سعید
وجه تسمیه بیست گفت در هر جا نام لشکریان شما اینم تنه همه یار علی و گفتش علی و حیدر علی یافتم و هیچکس را ندیدم که بنام یاران بگوید باشد پادشاه برآشفتند
و قلم تصویر از غضب بر زمین زده گفتند نام پدر کلان من خود عمر شیخ است دیگر نمیدانم و برخاسته بحرم رفتند و باز آمده بملازمت رفتن شیخ را حسن عقیده
خویش اطلاع دادند قطعه اعتقاد درست دار چنانکه ❊ اعتماد بران بنا شده است ❊ بنده را بیشک از غداب خدای ❊ برهاند خبر اعتقاد درست ❊
و از برای نعت اخلاق خوش آن پادشاه مغفور سیر و طمطراق [illegible] علیحده باید و شعرای بیشمار نادره روزگار از دامن دولت او برخاسته‌اند از انجمله
در بدخشان مولانا جنوبی بدخشی معمائیست که قصیده مصنوعه [illegible] بنام آن پادشاه غفران پناه در زمان میرزائی گفته و بعضی صنایع
که از دوام قصیده میر سید ذوالفقار شروانی که بنام خواجه رشید زیبا گفته و قصیده سلمان ساوجی که بنام خواجه وزیر پرداخته بدرجه بوده و در قصیده
مثل معما و اظهار مضمر و تاریخ و غیر آن الحق آن مصنوعه کارنامه ایست معجز در عالم سخن و این مطلع بیت از آنست قصیده شهنشاها رخ تو
لاله و نسرین لب تو جان ❊ همی بینیم لب تو غنچه رنگین شده خندان ❊ نمی گویم خط تو سبزه و ریحان خد تو گل ❊ شود ظاهر قد تو فتنه دوران عمر الخ
و از جمیع مصاریع قصیده بطریق توشیح این مطلع بیرون آید که بیت شهنشاه دین پادشاه زمان ❊ ز بخت همایون شده کامران ❊ و اگر
حشو و بیت سابق را بسرخی نویسند این مطلع میشود که بیت بحر تو ای جم اندیشه رخ تو لاله و نسرین خط تو سبزه و ریحان ❊ لب تو غنچه رنگین قد تو فتنه دوران
و اگر عکس خوانیم مطلعی بسته بحر میشود بتغییر قافیه بایطریق که مطلع خط تو سبزه و ریحان قد تو لاله و نسرین ❊ قد تو فتنه بستان لب تو غنچه رنگین ❊ و از پای سیاهی
بسرخ و سیاه کارهای دیگر نیز در مطلع کرده که از حواشی آن معلوم میشود و از ضمن چهار بیت قصیده که بعضی کلماتش بسرخی نویسند این قطعه مشتمل بر فتح

بدخشان برمی آید باز آن قطعه مضمر هم میشود که از ابیات مستخرجه آیند قصیده رباعی المعما مضمر حاصل میشود سه توی شاهان دوران که شد
همیشه ترا کار فتح و ظفر * گرفتی بدخشان و تاریخ شد * محمد همایون شه بحر و بر **رباعی منظم** تا خاک ورش گشت تن را نگرد *
دل از غم و غصه خود افتاد جدا * جان من ز راز غم یار برجست * غم شد ندا این دم آن شاه ندا **گوشواره** گو عبر تخ شه دین باد اگر در روزی
چند از غرم متقاضی اجل مهلت یافت این قصیده مع سائر قصائد و فوائد که در مدت ایام سیاحی در بیاضی علیحده نوشته شده آن فوائد
فرا مرا تبقربات در سلک ذوقر ثانی بنجاة الرشید که دل متعلق باتمام آن ست خواهد کشید انشاء الله میسر الامور **دیگر وفائی** که تخلص شیخ
زین الدین عراقی مشهور ست که در هندوستان صدر مستقل بابر بادشاه بود و او را مسجد بست در آگره و مدرسه که آن طرف آب جون واقع شده
و صاحب کمالات صوری و معنویست و در معما و تاریخ و در بدیهه یافتن و شعر و سائر جزئیات نظم و نثر و انشا بی نظیر به زمان خود بود و می گویند که مجلس اول
که بابر بادشاه را ملازمت نموده پرسیده اند که سن شما چند باشد بداهته گفته که قبل ازین به پنجسال و چهل ساله بودم و حالا پنجساله ام و دو سال دیگر [illegible]
مخفی نماند که از جامع این منتخب نیز پرسیده بودند و گفته که پیش ازین بیکسال پنجه ساله بودم و حالا پنجاه ساله ام بعد از ده سال پنجه ساله میشوم
مشهور ست که شیخ زین روزی بزیارت مرقد منور سلطان المشائخ نظام الدین اولیا قدس سره رفته و آن حکایت شیخ که الهدایا مشترک و تنها
خوشتر کرد شنیده معا این قطعه گفته که * شیخنا با دا اثر از حق هدایا بر دوام * آن گدایم من که گویم الهدایا مشترک * گوئی تنها خوشتر که انسان که
گفتی پیش ازین * مشترک سالار همیگوئی که تنها مشترک * **وله غزل** غم گریبان گیر شد سر در گریبان چون کشم * شوق دامنگیر آمد پا بدامان
چون کشم * ای گریبانم ز شوقت تازه دامن چاک چاک * بی تو پا در دامن و سر در گریبان چون کشم * و او تاریخی نوشته مشتمل بر فتح هندوستان
و شرح غرائب آن و داد سخنوری دران داده وفاتش در حدود چهار در سنه ۹۴۰ اربعین و تسعمائه بوده و در مدرسه که خود ساخته مدفونست **دیگر مولانا**
نادری سمرقندیست که از نوادر روزگار و فاضل جامع بود و او را بنظام نام بدیع الجمال تعلق خاطر پیدا شده و این المعما مضمر شهر بحسبا گفته المعما مضمر
من دل شکسته گویم صنعت نظام نامی که ندانست بیوصالش دل ناتوان نظامی **رباعی** رنجورم و دردل از تو دارم صد غم * بی لعل لبت عزیف دردم هردم
نزدیک عمر ملولم من مسکین غریب * خواهم شود از لکهم کوی عدم * **گوشواره** صنعت سنبل شاه گویم * و از جمله نتائج طبع او این اشعار ست که
غزل وه چه خراست قد یار را * بنده شوم آن قد و رفتار را * یا رسول تا بحرم ندید * داشت نگه جانب اغیار را * سوی خرابات غلط زناد
در سر می کن سر و دستار را * وله سرکویت که عمری بودم آنجا * با عمر خود کجا آسودم آنجا * بقصد سجده هر جا سر نهادم * تو بودی کعبه مقصودم آنجا * جهانی محرم و
من مانده محروم * همه مقبول و من مردودم آنجا * چه پرسی نادری خوبی دران کوی * که گهی نا خوش گهی خشنودم آنجا * و این قصیده بنام بادشاه
غفران پناه گفته که **قصیده** الله الله که بجمعیت خاطر * با حیش نشستند حریفان معاشر * گلزار تماشا که خلقست که آنجا * در حضرت گل بلبل
غائب شده حاضر * عریان ز خزان بود مگر شاهدبستان * گر خرقه صد پاره گل دوخته سائر * یکجانب گل یاسمن و سنبل و ریحان * سلطان
بهار آمده با جیل عشائر * مرغان صفت شاه فلک رتبه خوانان * بر شاخ درختان چو خطیبان منابر * خاقان معظم شه جم قدر همایون * کش ساخته
قوی دست و دل از قدرت قادر * از دانش او دانش اصحاب بصیرت * از بینش او بینش ارباب بصائر * معنی چو حرامست در احکام شریعت
اقبال نیاید بمراعات اوامر * جمع آمده بهر ظفر لشکر اسلام * اعادی سپاهش ز دلیران عساکر * زیر علم فتح به میدان سعادت * بادش کرم لم یزلی حافظ
و ناصر * ای با کف جود تو قوام همه اشیا * قایم بدم تیغ تو اعمار اصف و جواهر *
در روز ازل بود خداوند جهانرا * مقصود تو از زین چنین دائره * جبرئیل اگر بار دگر وحی بیارد * در شان تو ظاهر شود آیات مظاهر * هر نکته حکمت که لب لعل تو در [illegible]
مشهور جهان شد چو حدیثست متواتر * معنی ست که شرح کتب فن ریاست * تصنیف متین تو ز ایجاد دوائر * کش دانش بسیار ترا جرم کند انکار * انکار بدیهی نکند غیر مکابر *
احصا کمالات تو از حوصله [illegible] * کاندر همه فنها شده کامل و ماهر * با عقل حکیمانه اقبال تو دارد * نفس ملکی نسبت احسان شاعر * جوهر [illegible] نوعیست [illegible]

ناخواسته دانی همه حاجات ضمایر و این معما باسم کیا از دست معمّا مصحف است ازدوی وآن خط آیه جور وجفاست عارض آن
دلستان بی بهره از خیال خاست • وفات مولانا مذکور در سنه نهصد وشصت وشش بود و میر امانی کابلی در تاریخ او گفته قطعه واحسرتا که
نادری نکته دان برفت • آن نادری که داد سخن داد در جهان • جستم برسم تعمیه تاریخ فوت او • گفتا خرد که رفت یکی از سخنوران • دیگر شیخ ابو احمد
فارغی است که بغایت درویش مشرب وبشیرین زبانی مشهور بود از اشعار اوست از بسکه آن جفاجو آزار می‌نماید • اندک ترحم او بسیار
می‌نماید • ورد اسو خیلی گفته که غزل مجدد است که وارستم زعشق بست بدخوئی که می افتاد چون چشم خود از مستی بهر کوئی • چو ساغر از برای حرف
لب برلب هر کس • صراحی وار بهر ساغری مایل بهر سوئی • وله عمری که دل بوصل توام بهره مند بود • نموده آنقدر که توان گفت چند بود •
القصه در فراق بسر شد شمار عمر • سرمایه وصال که دانند چند بود • اغیار دوش پیش تو بودند فارغی • از دور ما بر آتش حرمان سپند بود •
وله رشته جمعیت ای یاران همدم بگسلید • در پریشانی پریشانیست از هم بگسلید • وله چو تیر خود کشی از سینه‌ام مگذار پیکانرا • مرا دل
که تا مرا اندر راحت دهم جانرا • وفاتش در سنه اربعین وتسعمائه بود ودر خانقاه شیخ زین الدین در آگره مدفون گشت واز غایت مجهتی
بود و در کجیسال از عالم درگذشتند می گویند که زمانی که هر دو بزرگوار متوجه هند بودند از قلاشی مفرط غیر از کهنه پوستینی ماخود نداشتند شیخ زین
با شیخ ابو الواحد گفت که بازار کابل بشرطی میبرم که این را که آمده شما خوش طبعی را کار نفرمایید قبول کرد و مشتری در بها مبالغه کرده هیچ
شهرخی میداد و شیخ زین زیاده میطلبید آخر شیخ ابو الواحد بیغرضانه آمده دلالی میکرد وبعد از مناقشه بسیار گفت ای بی انصاف هیچ شهرخی را
خود این پوستین کیک و شپش داشته باشد و سود ابریشم خود و شیخ زین باعراض گفت که این چه محل ظرافتهای خشک است که شما دارید ما محتاج
بنان شده‌ایم و اوا شما نیست و شیخ ابو الواحد بخنده بیگذرانید و یکی جای تمبان که از بخاراست و بدین نسبت اشتهار یافته در کابل
بود شاه غفران پناه بجانب سند ملازمت نموده مشمول عواطف پادشاهی گشته بدرجه اعتبار رسیده و زمانی که شاه محمد سالو را بجهت نیز او ولی
در کابل گذاشتند او ملا را نیز چون سایر افراد انسانی تصور نموده ایذای بسیار کرد و ملا ترکیب بندی رنگین در هجو شالو گفته وچون دختر شاه محمد
شالو را باشاه در خدمت خود داشتند تنها او را استثنی ساخته باقی مذکر و مونث قبیله او را یکقلم خط رسوائی بر دور اسامی ایشان کشیده چون
باشاه نیز از آن چیز که سرمایه زیان بود شعباری در دل داشتند آن هجو را در سر دیوان بحضور او از روی استماع شنوده و انبساط و شکفتگی تمام نموده
تسلیه عسیر ازو دهانیده اند و چون آن هجو رفته رفته بفحش انجامیده بنابر آن بر یک بندش درینجا اقتصار می افتد و آن اینست بیت شاه شاه بابچو
وخاک درگه • بیزند کو کیه شاعریم طعنه بمه • خسرو شعرم ابیات خوشم خیل و سپه • دیدم از نحوی ظلم نه جرم و نه گنه • پاره کاغذ اگر از هذیان گشته سیه
سوی بچوش اگر اندیشه شود روی بره • عرض الست که این خر صفتان ابله • عزت و حرمت این طایفه دارند نگه • وای آنکس که بحکیل شعر البستیزد
برکه باباالبستیزد وپیلا البستیزد • درین مصرع بادشاه دخل کرده اند که چرا اینچنین نمی گوئی که بیت هر با بالبستیز و نخود البستیزد • و هم از دست این اشعار
تا بوده ایم عاشق و بدنام بوده ایم • اما ز عاشقان باندام بوده ایم • وله خوبرویان همه بمهر و وفا یید شما • ما اسیران بی جور و جفائید شما • وعده
کردید و فا طور دروغی گفتند • راست گوئید که این طور چرا ئید شما • مادرین شهر از بهر شما رسوائیم • همه جا باعث رسوائی مائید شما • چند پرسید که معشوق
تو در عالم چیست • راست گویم که شمائید و شمائید شما • جای از دست شما جان نتواند بردن • که بلائی ز بلاهای خدائید شما • وله دوش
ماه عید شد بر شکل مصقل آشکاره • کز نجار ذره بود آئینه دل را غباره • یا سه نو بود یا بمو از ضعف بدن • استخوان پهلوی لب تشنگان روزه داره • یا تراشیدند
بهر ناقه لیلی خطبه • یا تن خم گشته مجنون شد از غم زرد و زاره • خویش را در سلک خدام تو میخواهد فلک • زان کمان حلقه در دست بهر دور اش بلکه
زنک وکیه بهر بر سر زده • میرود از روم تا آرد خبر از زنگبار • مخفی نماند که این بیت اگر خویش را در سلک خدام تو میخواهد فلک • از زین بیت نظامی استراباد
گرفته از آن قصیده • شب که مر از محیط مردم ایشان در ذره نو تازه حرفی در میان آورده اند • بر سریر سلطنت بنشست شاه زنگبار • وزبرای پیشکش انجم کمان آورده اند

وله رباعی خط گرد رخت باعث حیرانی ماست * زلفت سبب بی سر و سامانی ماست * آن کاکل مشکین پی ویرانی ماست * اینها همه اسباب پریشانی ماست فله بیا که بر قبق بارسی تو ساخت فلک * ز آفتاب کدوی زر از هلال کجک * و بیرامخان درین قافیه معز بحر قصیده مشهور دارد و مطلعش اینست
مطلع عقد قبق مه بود خدنگ قوازبک * که دران هلال صورت پروین شهاب حک * و ماخذ این هر دو مطلع مطلع قصیده نثاری تونی مشهور است و وفات ملا جاهی در سنه ست و خمسین و تسعمائه ۹۵۶ بسبب زهری که غلامی در کاسه آش کرد واقع شد دیگری حیدر
تونیانی است مردی اهل و در وادی نغمه بیبدل بود و سلیقه بشعر و موسیقی مناسب داشت اکثر اوقاتش در هند بسر شده هجو ملک گنین عص
محمد همایون بادشاه را که در مقام پنجگاه بسته اعجوبه روزگار است و نادره او وارد این مطلع او را که در تعزیه حضرت امام شهید مقبول مقتول
فلذه کبد الرسول والبتول علیه السلام نقش بسته در ایام عاشورا در مغاک میخوانند ع ماه محرم آمد و شد گریه فرض عین * گرییم خون بیاد
لب تشنه حسین * وله انی که زر شاک مهر و ماهت گویند * مهرویان راخیل و سپاهت گویند * تو لائق آنی که بدین حسن و جمال * شاهان زمانه
پادشاهت گویند * دلا چون غمش مهربانی نداری * بجز در دوش آرام جانی نداری * قطعه هر لحظه نازنین مرا یار دیگر است * نازش بجان کشم
چکنم ناز پرور است * با غنچه نسبت دهن یار چون کنم * تنگست غنچه لیک سخن جای دیگرست * پسرش ابن حیدر تونی لغایت خیال بود
چنانچه در سنه نهصد و هشتاد و پنج که بملازمت بادشاه آمده بود روزی کیفیت نشستن خویش در کشتی و هول آن تقریر میکرد و اثر رعب
در آن وقت از او هاش ظاهر بود فقیر پرسیدم که شاید از رفتن حج پشیمان شده باشی و آن بیت را بتقریب خواندم که بقدسی شاعر حریفان گفته بودند
ع از رنج ره و بادیه خار مغیلان * از آمدن کعبه پشیمان شده باشی * در حال جواب داد که آری * بادشاه فرمودند از رفتن کعبه چون
پشیمان شود اما از نشستن کشتی پشیمان شده باشد در همین حین مهتی خان مقلد شیر شکار حسب اشارت عالی بصورت دیوانه سگ گزنده ساخته
بانگ سگ کرده ابن حیدر را پیش کشیده و دستارش بجای و کفش بجای افتاده میدوید تا بغلطید و باعث خنده بینهایت شد و بعد از اطلاع بر حقیقت
حال انفعال بسیار کشید بادشاه تسلی او میدادند عاقبت نتوانست سند بود و دیگر شاه طاهر خوندی دکنی است برادر خرد شاه جعفر و علماء
سلف عراق تموج در سست خواند به گروه و مصری در بساب ست نموده مخالف بدان خط نهاد ندچنانکه در کتاب کامل التواریخ اثیر جزری و لب التواریخ
قاضی یحیی قزوینی و غیر آن مذکور است و خود را از خویشان شاه طهماسب گرفت آخر بنابر نسبت مذکور که بآن مطعون بود و میر جمال الدین
صدر استرآبادی او را ایذاهای بلیغ میرسانید آواره شده بدکن که مذهب خانه مقرر است رفت و با نظام شاه والی آنجا صحبت او موافق
افتاد و او را انجا ترقیات صوری روی نمود و مشیر و مشار الیه گردیده بمرتبه جمله الملکی رسیده و شیوع تشیع بلکه صدور آن مذهب دران دیار
از دریافت نظام شاه بحری را که بیماری مزمن لاعلاج که داشت بطفیل فسون خوانی شاه جعفر صحتی روی داد و آن معنی را که در نفس الامر تدریج
و استدراج بود حمل بر کرامات شاه جعفر نموده باغوا او از مذهب سنت و جماعت که بطریق مهدویه داشت برآمده ترفض عالی شد و چه ایذاهای خلفانه
بتراییانه که این هر دو میشوم بعلما و مشایخ آنمرز و بوم نکردند تا آن حرکات شنیع باعث اخراج اهل اسلام گشت و رفض از ان روز باز دران دیار استقرار
و استمرار یافت و شاه طاهر در قصاید بسیار یارت چون نظام استرابادی ست در فلکیات و از جمله قصاید او اینست در مدح همایون بادشاه که تتبع انوری کرده
مطلع محمل مهر چو آید بشبستان حمل * لاله فانوس برافروزد و نرگس مشعل * کوه از درد سر بهمن و دی رست کنون * شوید از ناصیه اش ابر بهاری صندل * و این
قصیده در منقبت نیز از وست هر چند کز نگاه بلکه در آید قصیده تمام نه مناسب شان او ست رضی الله عنه قصیده

بازو قیست که بر طبق لقای فلک	افگند بر سر ایوان چمن گل تو شک	ابر نیسان بشجر مخجر آلوده برق	حرف برف از ورق روی زمین ساز د حک
بر سر لشکر دی صبح شبیخون آرند	تنگ چشمان شکوه چو سپاه از بک	هیبت غنچه و گل بر فلک شاخ نگر	ظل مخروطی زمین غنچه و گل مهر فلک
همراه آن تا بنود مجلس گل بیمطرب	نشته بلبل بمحکی شاخ گل و غنچه بمحک	تر شدی حلقه خار از تراوید ن ابر	کوه از سبزه بدوش ار فگندی بکتک

ساختی خانهٔ سمور فلک را ویران
تا نگیرند زر ناسره در دست سمن
شاهد باغ جمیل ست ولی خوش بوی
عنقریبست که چو بگذرن ایام خزان
باد انداخته تاج از سر بستان امروز
بهر پیران ستم دیدهٔ ایام خزان
عاقل آنست که کند عزم طواف چمنی
مرتضی بادشه صورت و معنی که ازو
بادشاهیست که در خیل غلامانش هست
شد قمر مجمرهٔ بزم تو و جرم قمر
واین مطلع نیز مشهور ست
هرد و بدنامیم اما کجا تو او کجا
مطلع هر انکس که بر کام گیتی نهد دل

بر سر فیل سحاب ار بزدی کوچک
در بغل صیرفی لاله نهان کرده
گر نگشتی ز دمی این چمن لطافت
سیز نیز در دروازهٔ گلشن چه یک
گشته با عارض گلبرگ معاشر
سازد از شیشهٔ شیشه گر ...
که با نجا نتوان برد خزان را
شهنشاه رابطهٔ صورت و معنی
نام هر چیس بود سعد عطارد
دو و عود لبیست کزان مجمره کرد
در غم دل لذت عشق از دل ناشاد
بیرون سیاه که فتنهٔ ایام مشتری
به نزدیک اهل خرد نیست عاقل

باغ شد مائدهٔ عیسی ...
هر کمالی که نه ایمن بود از نقص زوال
اه ازان دم که باغوا هوا ...
زاغ گیرد همه از بلبل ... کلاغ
پی آن صحن گل طرح فکنده است باغ
زود باشد که ز بیم کتک شحنه دی
ان چمن گلشن مدح شه عالی قدر است
آنکه از صولت سرپنجهٔ شاهین عقاب
گوشمال فلک از بهر سفره ...
از پس آئینهٔ چرخ بآئین ضیا
خو بغم کردیم چندانی که عیش ...
ما گشته ... و تو بدنام مشتری

جا بجا بر سر آن مائده باشد نمک
باشد آن در نظر همت دانا اندک
گشته باشند بتاراج گلستان ...
برگ پژمرده کند با گل صد برگ ...
هر طرف ریخته خشت زر ...
بگریزند رعایای ریاحین یک یک
گر فلک بهر طواف در ش آید ...
بال نسرین فلک را شکند چون ...
از ثریا بکف آورده نمکدان ...
هر چه او گفت همان گفت قضا ...
تا بجرم عشق بدنامیم و زاهد از ریا
واین قصیده نیز ازو ... واقع شده

وفات او در سنهٔ اثنی و خمسین و سبعمائه بود ذکر تابع اهل البیت تاریخ

وفات شد دیگری **خواجه ایوب بن خواجه ابو البرکه ست** که ابا عنجد از بزرگ زادگان ماوراء النهر ست و پدر و پسر با وجود فضائل مکتسبی و موروثی هر دو در بیقیدی ضرب المثل اند یکی در عراق و خراسان دوم در کابل و هند و این منتخب گنجایش تفصیل احوال ایشان ندارد که در جاهای دیگر مذکور ست و مشهور میگویند که خواجه ابو البرکه این بیت خود بر فضلای عصر خوانده که فرد خشک شد کشت امید ما و شد قحط وفا از آتش دل ما در آب چشم ما باران نماند و داور این خطا گفتند که باد در مصرع اخیر بمعنی ست و بجای آن نابایستی خواجه در بدیهه این قطعه بعذر خواهی گفته **قطعه**

هر چه آید به پیش اهل نظر
یا بخوانند و نیک فکر کنند
بگمان خطاش خط نکنند
یا نخوانند تا غلط نکنند
نقطها گر فتند زیر و زبر
عقل را پیر و نقطه نکنند

و قصیده در زمین سلمان ساوجی گفته که مطلعش این ست

مطلع قصیدهٔ خواجه
تب غم دارم و درد سر هجران بر سر
آمده جان بلب و نامده جانان بر سر
تا گرفت آتش دل در تن ...

من القصیده
دامنم چاک شد و چاک گریبان بر سر

واین دو سه بیت از قصیده ایست که در بخارا قاضی نیشابور گفته که

خلاف شرع پیمبر نوشت فقه دیگر
زنی ز شکوه شوهر به پیش قاضی رفت
که هیچ ازان نبود در کتابها مسطور
که خط نقص من ازدی به پیر سید بطهور
غسل حرام نوشت و شراب کرد حلال
جواب داد که گر او قوی ضعیف ...
که این عصارهٔ تاکست و آن نی از زنبور
ز رو ابو دکه در ار دیجای خود ...

وخواجه در اشعار گاهی ایوب گاهی فراقی تخلص میکند و این غزل از وست **غزل**
ای شاخ گل که همچو سهی قد کشیده
بر گرد لب خطی ز زمرد کشیده

قدت برآیده چو الف مد طلسم
تشویش میکشی بکش ای نقش بند چین
و ز ابروان فراز الف مد کشیده
باید چو چشم و زلفش اگر صد کشیده
بر حرف دیگران زده قرعهٔ قبول
از دولت وصال فراقی طمع ببر
بر حرف عاشقان قلم رد کشیده
جور و جفای یار چو بیحد کشیده

پادشاه مغفرت پناه را نسبت بخواجه بان وضع ناهموار توجه تمام بوده چنانکه از بسکه خواهان صحبتش بوده اند و ر العقد یلی از بیگمان نزدیک ... ساختند تا شاید که راه و روش اهل صلاح و سداد پیش گیرد اما خواجه را که گرفتار رجح ... زشت خویش بود صحبت باو راست نیامد **بیت**
خوی بد در طبیعتی که نشست
نرود جز بوقت مرگ از دست
داد های رکیک در ان نسبت ظاهر ساخت و باین هم اکتفا نکرد

مجلس بادشاهی روزی فعلی ناشایست که بسبب ملائمت از و سر زد و بادشاه از نهایت مروت و احسان جبلی در گذرانیده همین قدر فرمودند که
خواجه این چه ادا بود و خواجه رخصت مکه طلبیده و اسباب سفر و ساز جهاز کما ینبغی ترتیب داده او را وداع کردند چون در کشتی نشست از رفقا
پرسید که فائده رفتن در آنجا چه چیز است گفتند پاکی از گناهان گذشته گفت پس یکبارگی گناه کرده پاک شویم تا کار باقی نماند و از آن توفیق
محروم ماند و خلیع العذار بوده در فسق مطلق العنان شد و سلطان بهادر گجراتی از بهر خوش صحبتی و همزبانی یک اشرفی وظیفه هر روزه بخرج
الیوم او مقرر فرموده روزی در بازار احمدآباد میگذشت خواجه را در بازار ترپولیه دیده عنان باز کشیده از روی عنایت و خصوصیت پرسید که
خواجه اوقات چون میگذرد گفت از راتبه که شما کرده اید اوقات [illegible] من هم بفراغت نمیگذرد چه میپرسید سلطان بهادر با وجود این
درشتی راتبه او دو چندان ساخت و بمدد ان ایام شاه طاهر دکنی با کمال حشمت و جاه بتقریب ایلچی گری از جانب نظام شاه دکنی بگجرات آمد
و از بسکه تعریف خواجه شنیده در منزل او که نه حصیر داشت و نه کوزه آب رسید و صحبت بسیار خوب برآمد و اشعار خود خوانده و از و شنید
و روز دیگر اسباب مهمانی و خلعت و اسپ و خرجی نقد و اجناس در منزل خود ترتیب داده او را استدعا نمود در عین گرمی هنگامه برآمدگی
صحبت یکبار سخن در مذهب و ملت افتاد خواجه از شاه پرسید که سبب چیست که شیعه شما بر یاران رسول علیه السلام ناسزا می فرستند
جواب داد که مجتهدین ما لعن را جزو ایمان قرار داده اند خواجه گفت لعنت بر ایمانی که لعن جزو او باشد شاه را طرفه حالی پیش آمد و صحبت برهم خورد
و آن انسانیت و رعایت که خیال کرده بود در پرده خفا مانده ضایع شد آخر از انجا هم منکوب و معتوب بدکن رفت و با نظام شاه ملاقات نمود
و او نیز اسباب تجمل و سامان آنچه می بایست فرستاده و خوب دید و انجا هم از جهت کج خلقی و بی اعتدالی نتوانست بود تا رحمت حق بجوار عالم
برد **بیت** ای دل صبور باش که آن یار تندخوی ⁂ بسیار تندخوی نشیند ز بخت خویش ⁂ استغفر الله از کجا بکجا افتادم ع کجا بود اشهب کجا تاختم
من که و این سخنان چه اما چکنم که عنان قلم حرون تند رو و شوخ چشم با ینجانب رفت و سخنان خارج از آهنگ سر زد و اگر دانم که عیب بینی
هنر نیست و از عیب خود چشم پوشیده و بر دیگران نظر کردن کمال کوته بینی ست **بیت** معیوب همه عیب کسان می بیند ⁂ از کوزه همان برون
تراود که در وست ⁂ حق سبحانه همگنان را از آنچه نباید و نشاید نگهدارد چون درین هنگام انتخاب از دواوین فضلاء فصیح با خود قرار داده
بنابرین بذکر این چند کس بطریق انموذج اقتصار و اختصار یافت اگر عمر بوفا و کرم بقا روزی چند مهلت داد و ایام بر خلاف عادت
اصلی خویش بد بدوی بنیاد نکرد و طالع مساعدت نمود ذکر شعراء سابق و لاحق هند خصوصا بعضی را که در عصر خویش شنیده یا دیده و دریافته
بندی از اشعار ایشان در ضمن احوال جدا خواهم نوشت السعی منی والاتمام من الله و الا این قدر که همی یادگار کافیست **رباعی** گر ما نیم زنده بر دوزیم
جامه که ز فراق چاک شده ⁂ ور بمردیم عذر ما بپذیر ⁂ ای بسا آرزو که خاک شده ⁂ **شهنشاه دوران**
خلیفه زمان **جلال الدین محمد اکبر شاه بادشاه غازی خلد الله ملکه** که همیشه بر تخت
خلافت و مسند رافت متمکن باد باستصواب بیرامخان خانخانان در باغ کلانور که تا الحال مرمت آن می کنند بتاریخ دوم روز جمعه
ماه ربیع الاول سنه ثلث و ستین و تسعمائة ٩٦٣ بطالع سعد سریر سلطنت را رفعت و زینت داده فرامین استمالت و نوازش بامرای حدود
فرستادند تا خطبه در دهلی نیز خوانده شد و این مصرع که ع از همه شاهزادها اشرف ⁂ تاریخ یافتند و دیگر **بیت** جلال الدین محمد اکبر آن شهزاده
دوران ⁂ بتاریخ پدر میگفت شهنشاه دورانم ⁂ و دیگر کامبخش یافتند ٩٦٣ و عالم چون گلستان شد و زمانه جافی آن شکستگیهای را تلافی نموده میگفت
نظم چو مرگ افگند افسری از سری ⁂ نهد در زمان بر سر دیگری ⁂ چو دیرینه دوری سرآورد عهد ⁂ جوان دولتی سر برآرد ز مهد ⁂ و پیش از جلوس
بیرامخان پیر محمد خان شروانی را که اجماعه از عقب سکندر در کوه سوالک تا حدود موضع دهمیری رسیده بودند بلطایف الحیل طلبیده بود تا
فوت بادشاه مغفور انتشار نیابد و شاه ابوالمعالی که سیدزاده عالی نسب از ولایت کاشغر در نهایت تناسب اعضا و بصفت شجاعت از اقران

ممتاز و بادشاه غفران پناه را نسبت باو توجهی خاص و نیاز مندی افزون از قیاس بود چنانچه بخطاب فرزندی سربلند گشته
بود خاطر طبع شد و نسبت او از ینجا باید دانست که بیرامخان قصیده موشح گفته بقافیه عظیم و قدیم در روی حرف میم سیصد و چهار بیتی که
از اوائل مصاریع اولی حضرت محمد همایون بادشاه غازی و از اوائل مصاریع آخر شاهزاده جلال الدین محمد اکبر و از اواخر مصاریع
اول میرزا شاه ابوالمعالی با القابی که از خاطر رفته و از آخر آن ابیات چون بیست و چهار میم را جمع کنند تاریخ نظم قصیده میشود
که نهصد و شصت باشد و از نقلهای مسموع است که چون بادشاه مغفرت پناه نوبت اخیر بقصد تسخیر هند تشریف بردند شاه ابوالمعالی
شبی شراب خورده یکی از غلامان شیعه را بتقریب تعصب بقتل رسانید چون وارثان مقتول امداد خواهشی نمودند شاه ابوالمعالی
طلب فرمودند و جامه مقتول مخمل سیاه که استر سرخ نزاق داشت پوشیده و همان یک آویزه مقتول براق را که کار مقتول باو
ساخته بود زیر دامن گرفته خمار آلود با صد کروفر بمجلس بادشاهی در آمد و انکار کرد بیرامخان این بیت بتقریب خواند که بیت
نشان شب روان دارد سر زلف پریشانش * دلیل روشن است اینک چراغ زیر دامانش * بادشاه را بسیار خوش
آمد و خون آن بیچاره خاکپوش گشت و به ثبوت رسید الغرض چون امرای بادشاهی شاه ابوالمعالی را در مجلس جلوس طلبیدند جواب
داد که عزادارم و نمیتوانم آمد مرتبه دوم گفته فرستادند که گنجائشی در سیاست و موقوف بحضور شماست باز عذر آورد و پیغام بعضی
تکلیفات مالایطاق فرستاد و بیرمخان بنا بر مصلحت قبول کرد و بعد از آمدن او تولکخان قورچی را که بسیار قوی هیکل بود دکلالا [?] چون
تار عنکبوت بنظر می در آید فرمودند تا شاه ابوالمعالی را بسبب قرارداد از عقب آمده غافل بیست و میخواستند که لوح وجود را از نام او پاک
سازند و لیکن شهنشاه کرم پیشه باین اندیشه رضا نداده فرمودند که در اول جلوس حیف باشد خون بیگناهی ریختن و او را بلاهور فرستادند
تا از آن حبس گریخته بجانب کمالخان گکهر رفت و در آن زمان سلطنت آن ولایت در تصرف آدم گکهری عموی کمال خان بود و کمالخان
شاه ابوالمعالی را اعتبار نموده مدد لشکری بهمرسانیده باستعداد تمام متوجه تسخیر کشمیر شدند و چون بسرحد کشمیر رفت در راجوری مغلوکی [?]
چند از هر جانب بشاه گرد آمدند و جماعه از چکان که قبیله ایست مشهور و دار ملک در سنه خمس و ستین و تسعمائه او را بقصد تسخیر گشتند
کشمیر بردند و جنگی صعب با غازیخان چک حاکم آنجا کرده هزیمت یافت بعد از ان کمالخان عذرخواهی نموده از و جدا شد و شاه
ابوالمعالی تغیر هیات نموده در پرگنه دیپالپور رفته پناه بنوکری از بهادر خان تولک نام که حکومت آنجا داشت و چندگاه نوکر شاه
هم بود بر دو تولک او را پنهان داشت اتفاقا این تولک شبی با زن خود جنگ کرد و آن عورت از و رنجیده صباح نزد بهادر خان
رفته گفت که تولک شاه ابوالمعالی را پنهان در منزل خود داشته باتفاق قصد غدر با شما دارد بهادر خان سوار شده
و شاه را در بند کشیده نزد بیرامخان فرستاده و تولک را سیاست فرمود بیرامخان شاه را بوالی بیگ ترکمان سپرده بجانب بکر روان
گردانید و ولی بیگ او را در آن راه ایذای بسیار رسانیده بطرف گجرات فرستاد که از ان راه بمکه معظمه رود و از آنجا خروج کرده
و فرار نموده بعلیقلیخان پیوست بیرمخان بعد از تسخیر فرمانی بعلیقلیخان فرستاد که او را باگره فرستد بموجب حکم چون باگره رسید
همان زمان فترات بیرامخان واقع شد و بیرامخان بجهت دفع بدگمانی بادشاه او را چندگاه در قلعه بیانه فرستاد و چون
داعیه حج پیدا کرد او را نیز همراه گرفت و بعد از چند روز شاه ابوالمعالی از وی جدا شده بملازمت بادشاه آمد از نهایت
غرور سواره دریافت این معنی باعث حبس دیگر باره شد تا بمکه فرستادند چنانکه مال حال او مذکور شود القصه او چون در هنگام
جلوس از لاهور گریخته پهلوان گل گز که محافظ او بود از ترس شاهنشاهی خود را هلاک ساخت و بعد از استقرار امر جلوس افواج
قاهره بر سر سکندر در کوهستان نامزد شدند و سکندر تا مدت سه ماه جنگ و جدال داشته آخر مغلوب گشت و راجه رامچند

از نگرکوت بملازمت آمده دیده رایات عالیات بجهة موسم برشکال بجالندهر رسیده پنج ماه در آنجا گذرانیدند و مقارن واقعهٔ بادشاه
مغفور و جلوس شاهنشاهی تردی بیگخان حاکم دهلی میرزا ابو القاسم ولد کامران میرزا را با کارخانهای شاهنشاهی و فیلان چیده
بمصحوب خواجه سلطانعلی وزیرخان و میرمنشی اشرف خان بملازمت فرستاده بود و درین سال میرزا سلیمان با ابراهیم میرزا بقصد
تسخیر کابل آمدند و منعم خان متحصن شده عرائض بدرگاه فرستاد و محمد قلی برلاس و اتکه خان و خضر خان هزاره را با جمعی برای
آوردن بیگم بادشاه و سائر بیگمان که در کابل بودند نامزد ساختند و پیش از رسیدن این گروه میرزا سلیمان قاضی نظام بدخشی را
که از علما نامدار بود و آخر خطاب قاضیخانی یافت نزد منعم خان بوکالت فرستاده مقدمات صلح در میان آورد مشروط باینکه
یکبار نام او را نیز در خطبه داخل سازند منعم خان بنابر مصلحت عموم کلمهٔ طلوی قبول نمود و میرزا سلیمان بهمانقدر خرسند شده متوجه
بدخشان گردید و در اوائل جلوس علی قلی خان خطاب خانزمانی یافته در سرکار سنبهل بر سر شادیخان افغان که یکی از امرای عدلی
بود لشکر کشیده او بر سر آب رهب با افواج کار آمدنی خانزمان که دو سه هزار سوار بود جنگ عظیم کرده هزیمت داد و خانزمان در
استعداد رفع و دفع او بود که درهمین اثنا خطوط از دهلی و آگره و اتاوه رسید که هیمو بقال با لشکر قتال و فیل و مال بسیار از جانب
عدلی باستعداد قتال امرا را از حدود هندوستان برداشته بدهلی رسید و اسکندر خان اوزبک از آگره و قیا خان از اتاوه
و عبد الله خان اوزبک از کالپی و حیدر محمد خان از بیانه و دیگران از سرحدها آمده در دهلی با تردی بیگ خان جمع شدند و
خانزمان هم از طرف آب چون ماند نتوانست بایشان ملحق شد و پیر محمد خان سروانی که از اردوی بزرگ بوکالت نزد
تردی بیگخان آمده بود با عساکر منصور همراه شد و نزدیک تغلق آباد در سواد دهلی محاربهٔ صعب دست داد و عبد الله خان
اوزبک و لعلخان بدخشی که برانغار بودند صف اعدا را برداشته راست تا قصبهٔ هودل و پلول تعاقب نمودند و غنیمت
بسیار گرفتند و هیمو که از قلب گاه با فیلان کوه پیکر جدا مانده بود آوازه در انداخت که حاجیخان از جانب الور آمد بر سر
تردی بیگخان که جمعیت اندک داشت راند و او را بیک حمله برداشته فیروزی یافت و از ترس خدیعت بازگشت مشغول
تعاقب نکرد و نماز شام چون امرای لشکر از تعاقب بازگشته بمعسکر رسیدند آنجا خود هیمو فرود آمده بود آهسته آهسته از
شهر دهلی گذاشته راه فرار پیش گرفتند و هیمو مردم خود را از تعاقب ایشان منع کرد و خانزمان از راه میرته در سرهند
باین جماعه رسید شاهنشاهی چون اینخبر موحش شنیدند خضرخان خواجه را که گلبدن بیگم عمهٔ شاهنشاهی در حبالهٔ او بود بمقابله
سکندر نامزد فرموده متوجه استیصال هیمو گشته در سرهند نزول اجلال واقع شد و امرا منهزم در آنجا ملازمت کردند و
خانخانان که از تردی بیگخان انحراف مزاج داشت و با وجود آن او را توقان یعنی برادر بزرگ میگفت باعث شکست
آن لشکر نفاق تردی بیگخان را دانسته و خاطرنشان شاهنشاهی ساخته و خانزمان و جمعی دیگر را گواه بر ثبوت مدعای
خویش کشید رخصت گونه از برای قتل او حاصل کرد و نماز دیگر به سرکنان بمنزل تردی بیگخان رفته او را همراه گرفته بمنزل خود
در خرگاهی آورده آخر نماز شام خود بهانهٔ طهارت برخاست و جمعی را که مقرر ساخته بود اشارت بقتل تردی بیگخان کرد تا کار
او را تمام ساختند و صباح بدیوانخانه آمد خواجه سلطان علی و میرمنشی را نیز متهم بنفاق داشته همراه خنجر بیگ خویش تردی بیگخان
گرفته مقید ساختند و بعد از چند گاه مخلص یافتند و هیمو در دهلی خود را راجه بکرماجیت که راجهٔ بزرگ در هندوستان بوده و ابتدای
تاریخ اهل هندوستان از زمان اوست که هزار و ششصد سال و کسری از آن گذشته خطاب داد و احکام دین اسلام را
تغییر نموده و با هزار و پانصد فیل جنگی و خزانهٔ بیحد و قیاس و لشکر گران در پانی پته باستقبال جنگ برآمد چون توپخانه را پیشتر از خود

فرستاده بود وجمعی از امرای کبار مثل خانزمان و اسکندرخان و دیگران برسم منقلای آمده پیشدستی نمودند و توپخانه او را که
جنگی در پانی پته بدست آوردند و هیمو امرای افغان را که مقدم ایشان شادیخان میواتی بود بزیادتی مناصب و جاگیر امیدوار
ساخته در خزانه کشاده و انعامات وافر داده وتسلی سپاه نمود و افغانان بسکه از تحکمات او بجان آمده بودند زوال دولت او را
از خدا میخواستند و بزبان حال و مقال نعم الانقلاب و لو علینا میخواندند و شبا شب ایلغار کرده و از پانی پته گذشته بر
فیلی هوای تمام سوار بموضع کهرونده که حالا در آنجا سرائیست مشهور آمد و صباح روز جمعه دهم ماه محرم المکرم از سنه اربع
وستین وتسعمائه که روز عاشورا باشد شرع بر دوست مبارکست و بر دشمن شوم محاربه لشکر منصور با هیمو
کشته شدن آن سیه رو و آغاز قتال و جدال مابین امراء منقلای و افواج هیمو واقع شد و شاهنشاه و
خانخانان در آنروز در سه کروهی معرکه جنگ بودند و مدد میفرستادند تا خبر فتح آمد و هیمو که لشکر او همه بیدل بود و اعتماد
کلی برفیلان داشت با حلقه خاصه حمله بر افواج قاهره آورد و تذبذب و تزلزل تمام در برانغار و جرانغار انداخت و باز بسعی
جوانان تیرانداز و ضرب شمشیر کارآزمایان کین گذار آن رخنه التیام یافت و کار از دست رفته انتظام گرفت و هیمو بر
قلب که خانزمان بود رانده تمام فیلان را چون کوه برداشته بانجا برد و غازیان او را زیر تیرباران گرفتند و هیمو در آنحالت
سر برهنه چون دیوانه سگ گزیده فریاد بدبدبستان میکرد و فنونی که تعلیم یافته بود میخواند ناگاه تیر اجل که هیچ سپری دافع
آن نتواند بود بچشم احول او رسید چنانچه از کاسه سر تهی مغز او گذشت و بیشعور شد و جمعی که نزدیک او تردد میکردند اینحال
دیده متفرق گشتند و لشکریان اهل اسلام تعاقب نموده قتل عام کردند و شادیخان میواتی که مقدمة الجیش بود کشته شد و
شاه قلیخان محرم بقتل هیمو رسید و فیلبان گفت مرا مکشید که هیمو بر فیل من سوارست و او را بدانحال در معسکر آوردند و
شیخ گدای کنبو و جماعه بشاهنشاهی گفتند که چون غزای اولست شمشیر برین کافر باید آزمود که ثواب بسیار دارد فرمودند این را
حالا که حکم مرده دارد چه بزنم اگر در حس و حرکتی میبود تیغ آزمائی میکردم و پیش از همه خانخانان نیت جهاد شمشیری انداخت
بعد از ان شیخ گدای و دیگران بتلاش کشتند و آن مثل راست آمد که سوختنی را کشتن چه سود و این تاریخ یافتند که قطعه
هندوی مکر و تزویر دعاگر حضرت دهلی × بدست افتاد ناگه از قضا هیموی هندو را × جلال الدین محمد اکبر آنشاه فلک رفعت ×
بعون لطف حق بگرفت هندوستان و سیه رو را × دبیر صنع بر لوح بقا با خامه قدرت × رقم زد بهر سال فتح آن بگرفت هیمو را ×
قریب بهزار و پانصد فیل و خزینه و اسباب خارج از حساب محاسب و هم غنیمت یافتند و پیر محمد خان و حسن خان
خویش مهدی قاسم خان و جماعه باتفاق سیدخان مغول از دهلی تعاقب گریختگان کرده از الور گذشته خود را بزن هیمو که
فیلان برباز زر میر در نزدیک رسانیدند و او در کوهستان و جنگل موضع کواده از بجواره در آمد اما زر را گذاشت و اکثری را
گواران ولایت بجواره تاراج کردند و پاره که بدست غزاة افتاد چندان بود که بسپرها بخش نمودند و نثار زرها تاریخ یافته شد
و در آن راهی که رانی گذشت آنقدر اشرفی خشتها از طلا افتاده بود که تا چند سال رهگذریان و مسافران می یافتند
و خزینه که شیرشاه و سلیم شاه و عدلی سالها سال جمع کرده بود باین گونه تلف شد نظم بخور و بپوش و بپاش و بده که حاصل
عمر × بخور و نداشت کسی کو بدیگری بگذاشت × منه ذخیره که بسیار کس غایت حرص × نماند گنج و بصد رنج و دیگری برداشت
و چون روز دوم از فتح پانی پته رسیدند مناری از کلها بنا فرمودند و از پانی پته بی توقف بدهلی رسیدند و سر منبر را از
نام خطبه زینت دادند و یکماه توقف واقع شده و امرا نامدار بجانب آگره و سنبل و دیگر شهرها نامزد شدند و خبر در

دهلی رسید که در نواحی جیباری که موضعی است به بیست کروهی لاهور خضر خواجه خان از پیش سکندر شکست یافته بلاهور آمد
شاهنشاهی بجالندهر نهضت فرموده بودند که سکندر باز بکوه سوالک رفت و برایات عالیات تعاقب نموده تا دسوهه
و دهمیری حرکت نمود مخفی نماند که بجهت عروض عوائق نمیخواهد که بعد ازین جزئیات وقایع را باصل گذاشته بکلیات
حوادث پرداخته جواد خامه را عنان کشیده یک اسپه در سواد این میدان رواند و صاحب این جلیل سالی از جلوس
خلافت پناهی مجملا تمام سازد و بعد التوفیق بر حال سکندر و قلعه مانکوت متحصن شد و امرا بکیا برروی مانکوت انداختند
ساختند خصوصا محمد حسینخان خویش مهدی قاسمخان در آن جنگها تردد کرد که اگر رستم زنده میبود داد و تحسین نمودی
بیک کشته شد بیت برسر کوی تو حسن کشته شد × ای سر کویت بتر از کربلا × و آن تردد ها که ازین طرف شاهنشاهی
و از آن طرف سکندر رسید باعث اعتبار حسینخان گشته او را روز بروز بدرجات عالی رسانید و او لکهای معتبر در جاگیر
او مقرر گشت تا عاقبت بحکومت لاهور رسید و بسیار جا شمشیرهای نمایان زد و چون مدت محاصره بطول انجامید و غله در
اهل قلعه بسیار منتفی شد و امرای نامی سکندر یکان یکان مثل سید محمود بارهه و غیر آن جدا شده بدرگاه آمدند و سکندر
مقدمات صلح در میان آورده پسر خود عبدالرحمن نامی را همراه غازیخان سور بوسیله اتکه خان و پیر محمد خان بتاریخ بیست
هفتم ماه رمضان سنه اربع و ستین و تسعمایه بملازمت شاهنشاهی فرستاد و چند فیل نامی پیشکش کرد و قلعه سپرد و قرار یافت
گشتند که جونپور در وجه جاگیر او بالفعل مقرر باشد و چون ولایت بهار را از دست افغانان مستخلص سازد خانزمان قائم
مقام وی شود و سکندر براه دامن کوه بجونپور رسید و چون خانزمان جونپور را متصرف گشت او بر حسب فرمان ولایت کوره
را که در تحت تصرف بهار داشت و قایع گوناگون بهم رسید او آمد و بعد از چندگاه از بازی چرخ منصوبه چنان نشست که
رسم حریفان بهمدست سابق لاحق گردید و روزگار نمایان بساط او را هم در نوشت ع دایم نه بساط عشرت آراستنیست
بوستانه تخم خرمی کاشتنیست × این داشتنی باهمه نگذاشتنیست × خربوزه در روی که نگهداشتنیست × و هم در ایام
محاصره محمد قلیخان برلاس و اتکه خان و امرای دیگر بلقیس مکانی بیگم پادشاه را با دیگر مخدرات سرعفاف از کابل بعسکر رسانیدند و بتاریخ
دوم شهر شوال سنه نهصد و شصت و چهار رایات اجلال بجانب لاهور متوجه گردید و درین یورش خانخانان را نسبت
باتکه خان بتقریب دویدن فیل خاصه شاهنشاهی برسراپرده او بدظنگی واقع شد و اتکه خان در لاهور آمده همه پسران را همراه
آورده بمنزل خانخانان سوگند کلام مجید خورد تا شبهه مرتفع گشت و درین سال سلطان آدم گکهر در لاهور بوسیله ملا عبدالله
سلطانپوری بملازمت درگاه شتافت و در میان خانخانان و او عقد اخوت صورت بست و بحضور بندگان شاهنشاهی
نزاعی که میان او و کمالخان برادرزاده او بود باصلاح انجامید و سلطان آدم باعزاز و احترام تمام انعام و اکرام موفور یافته بجانب
وطن مالوف مراجعت نمود و بعد از گذشتن موسم برشکال اعلام شاهنشاهی بجانب دهلی نهضت فرمود و در منزل جالندهر جشن
عقد خانخانان بمهد علیا سلیمه سلطان بیگم دختر میرزا نورالدین محمد خواهرزاده پادشاه غفران پناه منعقد شد و جشن عالی ترتیب یافته
ندرها و ایثارها فروغ یافت و بتاریخ بیست و پنجم جمیدالثانی سنه خمس و ستین و تسعمایه موکب عالی بدهلی نزول فرمود و خانخانان
دران ایام در هفته دو روز بدیوانخانه آمده باتفاق اعیان مملکت مهمات بتعجیل میرسانید و از جمله سوانحی که دران ایام روی داد
قصه عشقبازی خانزمانست بشاهم بیگ مجملا آنکه در ملازمت پادشاه غفران پناه دو صاحب جمال خوش خلق پسندیده
اطوار در سلک قورچیان انتظام داشتند یکی خوشحال بیگ و دوم شاهم بیگ که پسر ساربان باشی شاه طهماسب بود و هر دو در

حسن خلق وخلق یکانه زمانه ودرشیوه دلبری نشانه بودند وخانزمان وقتی که بجانب سنبهل هنوز تعین نشده بود باشاهم
پنهان نظری داشت وزبان حالش همه باین مقال گویا بود که نظم نشان بر تخته هستی نبود از عالم آدم * که جان در مکتب شوق از
تمنای تو میبودم * که آرد اینچنین عیبی که در عشق تو من دارم * شرابم چون کبابم [illegible] وچون بعد از چندی
عفران ایناهی بملازمت شاهنشاهی رسید بشاهم بیگ که داخل قورچیان درگاه بود دیمان با [illegible] و از جهت [illegible]
کسان در دهلی خفیه بطلب او فرستاد تا قرار [illegible] با و ملحق گردید وخانزمان برنهب غباشت دریا در النهر [illegible] شاهی
پرداخته شگفتانه بهار را بجهت شوق انبساط گرم میداز بشاهم بیگ نیازمندی تمام پیدا کرده او را بادشاهم میگفت وخود
را در رضای او باخته وتسلیم کرده اکثر اوقات بنیاق گرفته مانند دیگر خدمتگاران بحضور در خدمتش قیام مینمود وامثال آن
از مرحوم مغفوری میر ابو البعث بخاری دهلوی رحمه الله علیه که شاهم بیگ نسبت ارادت گونه بمیر داشت شنیده ام که در آن
ایام که شاهم بیگ از اردوی معلی بجونپور رفت بمقتضی عهد صبی که قریب العهد من ربه است بنماز با جماعت ودرود وتلاوت
واوراد وعبادات واهتمام طهارت بسیار مقید بود ونظر بر نامشروع عادت می انداخت وخانزمان نیز بتبعیت او بصفت تشرع وصلاح
آراسته گشته بود وبرای خاطر شاهم بیگ محتسبان در اردوی خود گماشت تا بامر معروف ونهی منکر قیام نموده ملاهی
ومناهی کنند ومیر سید محمد یحیی را که بصفت قراة قاری کلام مجید وجامع این اوراق نیز در سنبهل قران پیش او در زمان سلیم شاه
درست کرده بود برای تعلیم شاهم بیگ نگاه داشته رعایت فوق الحد والغایة فرمود چون زهد کودکان کم بقائی باشد
آن صلاح در اندک مدت بالضد متبدل شد نظم رباعی غم بی شکیب میستودم خود را * درشیوه صبر مینمودم خود را *
چون عشق آمد کدام صبر وچه شکیب * المنة لله آزمودم خود را * وشاهم بیگ بر زن لولی آرام جان نامی که بسیار دلربا و
شیرین حکایت بود بموجب آنکه نظم بمقبولی کسی را سنش نیست * قبول خاطر اندر دست کس نیست * بسی زیبا رخ شیرین
شمائل * که سوی طبع مردم نیست مائل * بسا لولی وش شیرین کرشمه * که ریزد خون دلها چشمه چشمه * مائل شد
واو نیز بصید دل وجان راغب وطالب این گشت وبا آنکه خانزمان آن لولی را بصیغه نکاح در تصرف خود داشت
بشاهم بیگ ایثار کرد وشاهم بیگ روزی چند با و بکام دل بود واو را عبد الرحمن بن بیگ که محبت جانی با و
داشت بخشید وگذشت چون اخبار خانزمان بعرض درگاه رسید غیرت شاهنشاهی تاب نیاورده فرمان طلب
شاهم بیگ بنام خانزمان از دهلی بجونپور صادر شد وفرمانی دیگر بنام جاگیرداران آنحدود صدور یافت که اگر خانزمان
در بنیاب اهمال ورزد بسزا وعقاب یعنی جمعیت کرده بسزا رسانید خانزمان برج علی نام معتمدی را از نوکران خود بجهت
تلافی این تقصیر وتدبیر کار از دست رفته در دهلی بدرخانه فرستاد واو نخست از همه بمنزل پیر محمد خان که نیابت مطلق از جانب
خانخانان داشت ومنزل او بر سر برجی بود رفته پیغام گزارد وشاید سخنی درشت هم در تضمین گفته باشد پیر محمد خان او را از بالا
برج پایان انداخت تا خرد گشت واز قساوت قلب بقهقه گفت که این مردک حالا مظهر اسم خود گردید وخانزمان این
خبر شنیده ودل بمفارقت شاهم بیگ نهاده بزبان حال گفت مثنوی وصل چو سر زد ز ولایت برون * باد
فراقی ز نهایت برون * در هوس وصل بود سینه سوز * عده بد کانچه سوز سینه دوز * وبحسب ضرورت او را
رخصت پرگنه سرهرپور که سیزده کروهی جونپور است وجاگیر عبد الرحمن بیگ مقرر بود داد وتا ایامی چند در آنجا
بسیر وشکار مشغول باشد وبعد از آنکه اطفاء نائرهٔ غضب شاهنشاهی شود مراجعت نماید شاهم بیگ عبد الرحمن بیگ را گرفته در آن

بدیه که حوض آبی صاف دباغی روح افزا و عمارتی دلکش در میان حوض دارد و جای نزهه و مرفه است آمده بسر میبرد
تا آنکه روزی مجلس شراب داشتند و سرگرم شدند و شاهم بیگ بمقتضای آنکه مثنوی سرود عاشقی و می پرستی ×
سبب شد بسی چیز از هستی × شراب و عاشقی چون شد بهم یار × معاذ الله برسوائی کشد کار × از عبدالرحمن بیگ
آرام جان را طلبید و عقد نکاح آورد و شاهم بیگ ازو آزرده خاطر گشته آن محبت در ساعتی بعداوت انجامید بیت
دیده ام بسیار کزین سپهر مدار × دوستها دشمن شدند و دوستیها دشمنی × واز غرور و بدمستی شراب و جوانی فرمود
تا عبدالرحمن را بستند و آرام جان را بگمان آنکه اول ازو بود و از منزل عبدالرحمن طلبیده با وی صحبت داشت و مهر بیگ
برادر خورد عبدالرحمن بیگ از روی غیرت جمعیت بهم رسانیده قصد بالاخانه که شاهم بیگ با آرام جان بران بود نمود و
شاهم بیگ بمدافعه برخاست و جنگ شد و در انحالت مستی تیری بقتل او رسید و با آن درگذشت و این مصرعه
تاریخ یافتند این مصرعه برداشت آه وگفت که شاهم شهید شد × مخفی نماند که چون عدد آه ساقط گردد نهصد و
شصت و سه تاریخ می شود با وجود این درینجا تردد هست که قضیه شاهم بیگ درین سال واقع شده یا در سال
گذشته وقیاس ثانیست الله اعلم و عبدالرحمن بیگ خلاص یافته بدرگاه آمد و تربیت یافت و خانزمان لباس ماتم
پوشیده تا آب گنگ تعاقب عبدالرحمن بیگ نموده و بمقصود دست نیافته با چشم گریان و دل بریان مایوس باز
گشت رباعی در ماتم شمس از شفق خون بچکید × مه روی بکند و زهره گیسو ببرید × شب جامه سیاه کرد ازین ماتم
و صبح × برزد نفسی سرد و گریبان بدرید × و خانزمان دران چند سال با اندک مردم با فوج بسیار از افغانان
جنگهای مردانه کرده فتح نمود و هر جنگ او کارنامه بود بر جریده روزگار از انجمله جنگ لکهنو است که حسن خان بچکوتی
با بیست هزار کس آمد و خانزمان مجموع از سه چهار هزار کس زیاده نداشت و تا زمانی که غنیم از آب گومتی گذشته بفوج
بهادرخان جنگ انداخته هست او خود را مشغول بخوردن طعام داشته باز چون خبر آوردند که غنیم در آمد و رسید گفت
بساط شطرنج بیارند و بنفر اقبال بازی میکرد باز گفتند که فوج بیگانه مردم ما را برداشت آنزمان سلاح طلبید و پوشید
در حالی که سراپرده های او را تاراج میبردند و تمامی لشکر او پریشان شده بود و بهادرخان را گفت حالا تو برو بعد از آن
خود با اندک مردمی که داشت طبل نواخته بجنگ در آمد و خصم برابر داشت و تا هفت هشت کروه تعاقب نموده از کشته
پشته و از مرده توده ساخت و مظفر باز گشت و همچنین در جونپور با کوریه که خود را سلطان بهادر خطاب کرده و سکه و خطبه خود را
در بنگاله خوانده با سی چهل هزار سوار تخمینا بجونپور رسید و حشم و خدم خانزمان تمام در جنگ بغارت رفت و زمانیکه خانزمان
از سر سفره برخاست غنیم سفره را همانطور گسترده یافت و شروع در تاراج کرد عاقبت خانزمان با جمعی معدود بر آمده دمار از
روزگار افغانان بر آورد و کشت و اسیر ساخت و چندان غنیمت یافت که لشکریش را آرزوی هیچ چیز نماند الحق با اقبال
شاهنشاهی فتوحاتی که او و برادرش با جماعه خویش در شرق رویه هندوستان نمودند از کم کسی بوقوع آمد و اگر داغ
معصیت بر جبین اخلاص نمی نهادند این هر دو برادر همت بادشاه نشانی داشتند اما آخر الامر آنهمه تردد و سعی را بخاک ذلت
یکسان ساختند سعدی بسا نام نیکوی پنجاه سال × که یک نام زشتش کند پایمال × و باقی احوال ایشان در سنوات استقبال
مذکور میشود انشاء الله تعالی و درینسال خانخانان مصاحب بیگ پسر خواجه کلان بیگ را که خالی از صفت شرارت و خبث
درونی نبود بسیاست رسانید و در هفدهم محرم مکرم سنه خمس و ستین و تسعمائه موافق سال سوم از جلوس موکب عز و اقبال در

شهر آگره اجلال فرمود و در همان سال نصب عزل و صعود و هبوط پیر محمد خان از ملازمی بامرائی رسید و چنانکه گذشت رتق و فتق
جمیع مهمات ملکی و مالی بتقریب نیابت خانخانان شده بود و تمامی ارکان دولت بمنزل او رفتندی و کم کسی بار یافتندی و سابقاً
بمثابه رسیده بود که روزی در اثنای توجه از دهلی باگره خانخانان با پیر محمد خان شکار افگنان براهی می آمد مقارن اینحال خانخانان
از رکابداران پرسید که هیچ توشه در رکابخانه هست که گرسنه ایم پیر محمد خان در حال گفت که ماحضری خواهد بود اگر فرود آیند
کشیده شود خانخانان با حشم خویش زیر درختی فرود آمد و سیصد کاسه شربت و هفتصد چینی طعام بوقلمون از رکابخانه پیر محمد خان
کشیدند و خانخانان متعجب ماند اگرچه هیچ ظاهر نساخت اما در باطن او غیرتی عظیم راه یافت بیت گر تو بخبری کاین
مقام ترا × چه دشمنان حسودند و دوستان غیور × و چون باگره رسید روزی لختی تکسری بمزاج پیر محمد خان راه یافت
و خانخانان بعیادت رفت یکی از غلامان پیر محمد خان که عادت منع اهالی و اشراف کرده بودند مانع آمده گفت که تا رسیدن
دعا توقف فرمایند و بعد از طلب در آیند خانخانان را ازین معنی حیرت بر حیرت افزوده گفت ع بلی خود کرده را درمان نباشد
و بعد از رسیدن این خبر پیر محمد خان بآن ضعف دویده آمد و پس از خرابی بصره بعذرخواهی میگفت که معذور فرمایند که دربان
شما را نشناخت خانخانان جواب داد که شما هم با وجود این وقتی که خانخانان درون رفت از نوکران خانی هیچکس را
نگذاشتند غیر از طاهر محمد سلطان میر فراغت که بتلاش بسیار خود را باندرون رسانید سبحان الله هرگاه احوال آن مردم چنین
باشد خود را چگویم فرد مرو بر درگه سلطان که او کار تو نکشاید × دلیلی بس بود کز اهل عقلی منع در باشد × و خانخانان ساعتی
نشسته از آنجا بدر آمد و در فکر پیر محمد خان شد و بعد از دو سه روز بدست خواجه امینا که آخر خواجه جهان شد و میر عبدالله
بخشی و جمعی از ملازمان پیغام به پیر محمد خان فرستاد که یاد داشته باشی که تو بوضع طالب علمی نامرادی افتان و خیزان آمدی چون
در تو قابلیت دیدیم و بصفت اخلاص متصف یافتیم و بعضی از خدمات شایسته نیز از تو بوجود آمد ترا از رتبه اسفل السافلین
فقیری و طالبعلمی بپایه اعلی علیین سلطانی و خانی و درجه امیر الامرائی رسانیدیم اما چون برداشت دولت و جاه در حوصله
تو نیست احتمال انگیز فتنه و فساد در تو باقیست بنابرین تو هم چندروز اسباب غرور ترا انتزاع مینمائیم تا مزاج فاسد
و دماغ مغرور تو بحال آید والآن مناسب چنانست که علم و نقاره و اسباب حشمت را بسپاری پیر محمد خان بموجب
فرموده عمل نموده آن هوا و پندار را که خیلی مردم آدمی را محیط ساخته و میسازد از جاده مروت و فتوت انداخته و می اندازد
و با غول بیابان رفیق گردانیده و میگرداند در لحظه یکسان خالی گردید و همان ملا پیر محمد که بود شد بلکه بدتر از آن گشت مصرع
عاریت است هرچه دهد گردش سپهر × عارض بود بیاض که بر گرد آسیاست × و مقارن آنحال مولانا را بقلعه بیانه
فرستادند و در آنجا محبوس بود و از آنجا هرچند رساله در باب برهان تمانع که عبارتست از آیه کریمه لو کان فیهما
آلهة الا الله لفسدتا در میان متکلمین بحثی مشهور است و غیر آن بنام خانخانان نوشته بود وسیله استشفاع
و استخلاص خود ساخته فرستاد سودمند نیامد بیت دل شیشه است چون شکنی کی شود درست × ظرف کلال
نیست که سازی و بشکنی × و بعد از چندروز او را الثنا بحکم خانخانان بمکه معظمه فرستادند و هنوز در گجرات بود که فترات
خانخانان شد و او بازگشته بملازمت شاهنشاهی رسید و بخطاب ناصر الملکی یافته بتعاقب خانخانان نامزد گشت
چنانچه بجای خود مذکور شود انشاء الله تعالی منصب وکالت خانخانان بجای پیر محمد خان بحاجی محمد خان سیستانی
که او هم از نوکران خانی بود انتقال یافت و این مصرعه حسب حال بود که مصرعه نشنید بجای کسی تا

شیخ گدای پسر شیخ جمالی کنبوی شاعر دهلوی را نیز بسبب آشنائی خانخانان که بعد از شکست ثانی هند در ایام غربت در گجرات با او بهم رسیده بود و بر جمیع اکابر هندوستان و خراسان تقدیم داده منصب رفیع القدر صدارت برو مسلم داشتند خانخانان ملکه شاهنشاهی نیز اکثر اوقات در منزل او بمجلس سماع که از آن سر اثر تکلف میبا رید و کان تزویر ساخته حاضر می شدند و چون از زمانی که بنای اسلام در هندوستان واقع شده حق سبحانه عز شانه اعیان واشرف و بنا دار تکالیف مشایخ کبار این دیار را همیشه بهیبت سرشت و محکوم طبیعت و پست فطرت آفریده و جاه و دولت ایشان هرگز بضرب شمشیر نبوده جز تزویر و مکر و نفاق ذاتی و بدنامی و جاه سروری دسر دارے بر فاست همت ایشان کوتاه آمده است اکابر امید از زین معراج شیخ گدای که در علو نسب او سمحن دارد شتند خانه بخانه در ماتمی عظیم افتادند سر گرانی سوت الکبرا آشکار اکردید بیت در تنگنای جیرتم از نخوت رقیب ❊ یارب مباد آنکه گدا معتبر شود ❊ واو قلم نسخ بر ارباب مدد معاش و اوقاف خانوادهای قدیم کشیده هر کسی راکه رذالت در بارادمی کشید سیور غال میداد و الا لا باو بودن نظر برین زمان که سخن در پنج جریب زمین انعام مدد معاش میرود بلکه کمتر او را عالم بخش توان گفت و اعیان و اشراف ولایت هم که می آمدند از ممر رفع و تحکم و تصدیعهم توقع متردد بودند و بعضی خود را باین تسلی میدادند شعر ان الجهول اذ التصدر بالمعنی ❊ فی مجلس فوق العلیم الفاضل ❊ فهو المؤخر بالمعانی کلها ❊ کتقدم المفعول فوق الفاعل ❊ رباعی گر فرق نشست خاقانی را عیب مکن تو ترا ادب است ❊ می نه بینی که سورۀ اخلاص ❊ زیر تبت یدا ابی لهب ست ❊ و میر سید نعمت رسولی که مذکور شد قطعه گفته که در جوامع و صوامع شهرت دارد و جیبها انرا در مسجد و دیوانخانه شیخ گدا می نوشتند تا خواند و محو ساخت اما فایده نداشت و این بیت از آنجمله است بیت نام گدائی میزبان گدای مخور ❊ زانکه گدای بدست روی گدای سیاه ❊ و از و بعضی آثار بی اخلاصی و بیرائے و بدرائے نسبت به بندگان شاهنشاهی ظاهر شد که بجای خود مذکور ست و درین ایام قدوة الاکابر میر عبد اللطیف که از اعاظم سادات سیفی قزوینیست و از ولایت عراق در سال نهصد و شصت وسه بهند آمده بود و شاهنشاهی دیوان لسان الغیب بنسبیادکرده سبق میخواندند و پسر رشید ملکی ملکات حمیده اطواری امیر که مظهر الولد الحر یقتدی با بائه الغر مسمی میر غیاث الدین الملقب بنقیب خانست و در علم سیر و تاریخ و اسماء رجال و سایر محاضرات ایتی ست از آیات روزگار و برکتی نو از برکات زمانه و ثانی لوح محفوظست و جامع این منتخب را با او نسبت هم عهدی و هم درسی و عقد اخوت دینی است حالا در ملازمت شاهنشاهی بخواندن علم تاریخ و سایر کتب نظم و نثر روزانه و شبانه اشتغال دارد و در سنه ست وستین وتسعمایه فتح قلعه گوالیار شد و غلامی بهیل خان نام از عدلی که متحصن در آن بود امان طلبیده کلید سپرد و فتحباب قلعه گوالیار تاریخ یافتند و درینسال سنگرام خان نام نیز غلام عدلی قلعه رنتنبهور را بدست رای سرجن هاد افروخت و مجمل الواقعه اینست که پیش از آنکه شاهنشاهی بلده آگره را محط رجال اقبال سازند جمعی را از امرا مثل مند و بیگ مغول و غیر آن تسخیر قلعه رنتنبهور نامزد فرموده بودند از آن جماعه سنگرام خان را دقیل داشته اطراف قلعه تاختند تا کاری ساختند و چون بیانه در وجه جاگیر حبیب علیخان که یکی از نوکران خانخانان بود و بسا ورتوده ترک علیکه توده بهون شهود ست و بجغتای خان مقرر شد حبیب علیخان امیر داران لشکر اعتبار کرده و امرای نواحی را تابعین او ساخته نامزد فرمودند تا مدتی مدید یکسال در محاصره داشته کار بر اهل قلعه تنگ آوردند و سنگرام خان مقدمات صلح در میان آورد و سفیری التماس نموده بجهت خاطر نشان ساختن بعضی مقدمات نزد خود طلبید حمزه این والد فقیر را با حاجی الحرمین الشریفین حاجی بهیکن بساوری بجهت اصلاح این مهم تعان

نموده فرستادند بعد از رد و بدل بسیار سنگر امخان سپردن قلعه را مشروط بچند شرط ساخت از انجمله دادن باره خرچی از نقد و
جنس و جهت سپاهیان او و از درخانه و امرا چون درینباب تقاعد و تکاسل ورزیدند و زر هم نداشتند که بدهند و کمان فتح بقهر و غلبه هم علاوه
آن بشد او قلعه را برای سپردن داد و هرچه خواست از وگرفت و سعی چندین ساله انجامه پریشان با مشکور گشت و سنگر امخان
همراه حاجیخان الوری بگجرات رفت و رای سرجن قلعه را با ذقه و یراق استحکام داد و بتقریب زرداری و جمعیت بعضی پرگنات
حوالی قلعه را نیز متصرف شد و حبیب علیخان و امرا بعد از مدتی که تاخت و باخت کردند متفرق شده بجاگیرها رفتند و درینسال
جمالخان غلام عدلی که چنار را متصرف بود وکیلی بدرگاه فرستاده التماس نمود که اگر کسی شایسته کاردانرا فرستند قلعه را باو سپارد
خانخانان مهر علی بیگ سلدوز را که آخر بمرتبه خانی رسیده حاکم قلعه چیتور گشت همراه وکیل جمالخان با فرمان
استمالت فرستاد و درین ایام چون فقیر از خانه برآمده و از بساور بقصد طالب علمی باگره رسیده بمهر علی بیگ آشنا شده
در منزل او می بود و مهر علی بیگ مبالغه بسیار باستادی مرحومی شیخ مبارک ناگوری رحمة الله علیه و والد مرحومی مغفوری شیخ
ملوک شاه طاب ثراه نمود که بجای رسانید اگر فلانی درین سفر رفیق من نباشد هم رفتن را بر طرف میسازم و هر دو عزیز
نام برده بتقریب مروتهای آشنائی مصلحت در رفتن فقیر دیده خواهی نخواهی الحاح مرافقت نمودند تا درین اشکال بجهت استرضای خاطر
اساتذه و با وجود توسفری از تحصیل علم باز مانده مرتکب اخطار اسفار گردید و از راه قنوج و لکهنو و جونپور و بنارس سیر کنان
عجائب عالم دیده و بصحبت بعضی از مشائخ و علمای کباران دیار رسیده در ذیقعده سنه ست و ستین و تسعمائة ۹۶۶ از آب
گنگ گذشته بچنار در آمده شد و جمالخان کسان باستقبال او فرستاده مهر علی را اندرون برد و محال نیز شاهی تسلیم نمود
و یراق قلعه داری نموده مراسم مهمانداری کما ینبغی پرداخت چون فرمان استمالت مشتمل انعام پنج پرگنه از نواحی جونپور در
عوض پرگنه چنار خوانده شد او توقعات دیگر نمود و تکلفات مالایطاق کرده مهر علی را تا زمانیکه جواب عرضه داشت او از درگاه
بیاید نگاهداشت که معطل دارد و در ضمن از روی پرکاری و حرف و حکایت با خانزمان صدا داشت و با فتح خان بتنی که با جمعیت
تمام در قلعه رهتاس بود جدا وعده قلعه میداد و مهر علی چون بر مکر و فریب او آگاه شد و بخاطرش توهمی از فتح خان نیز راه
یافت که مبادا با همدیگر متعهد شده ضرری باو رسانند خود تنها به بهانه سیر از قلعه پایان آمده و با یاران اسبها گذاشته از آب
گنگ بصد اضطراب گذشت و با جمالخان صحبت بلطائف الحیل داشته و دارو مداری کرده بتقریب باز آوردن مهر علی صلح
و صلاح وقت شام بر کشتی نشسته بقصد عبور نموده آمد اتفاقا کشتی در ورطهٔ هائل بدامن کوه افتاد که متصل بدیوار قلعه است و
تند بادی غریب برخاسته آنرا متزلزل ساخت و اگر لطف خالق البر والبحار بادبانی نمیکرد کشتی امید دران گرداب
مهلکه هلاک رسیده ذره ذره شده بود بیت رسیدم من بدریای که موجش آدمی خوارست × نه کشتی اندران دریا نه ملاحی عجب کارست
و در جنگل دامن کوه چنار مسکن و ماوای شیخ محمد غوث که از کبار مشائخ اهل هند و صاحب دعوت بود رسیده شد و یکی از خویشان
شیخ دوچار گشته نمازی نمود که بزرگوار دوازده سال دران مغروی بوده اوقات بغذای برگ و میوه درختان بیابانی میگذرانید
و کار او ببرکت دعوی بجای رسید که پادشاهان عالی مقدار کامگار سر اخلاص و ادب به تعظیم او فرود آوردند و بعد از ان که مهر علی باگره آمد قلعه چنار رفته غلام عدلی
... و تسعمائة شیخ مشار الیه با مریدان و معتقدان گروه فرتامی از گجرات باگره رسید و شاهنشاهی باعتقاد درست او را دیدند و شیخ
گدائی را بموجب بدچشمی و نفاق و حسد یکه ایمه هندوستان را با همدیگر لازم است واتیست آمدن او و دو کانی بالای دو کانش ساختن خوش
نیامد بیت نبرد و عزد این سخن روشن است × که هم پیشه هم پیشه را دشمن است × و خانخانان نیز بتقریب تعصبی که حضرت شیخ گدائی

در مراجعت نموده بود با شیخ محمد اشنائی چنانکه بایستی نگرد بلکه مجالس متعدد و منعقد ساخته در رساله که شیخ محمد غوث را که در اینجا
کیفیت معراج خود بیان کرده که در بیداری مراجعه و مکالمه با حضرت باری عز شانه واقع شده و بر حضرت رسالت پناهی
صلی الله علیه وسلم تقدیم کرده و امثال این خرافات که عقلاً و نقلاً مذموم و ملوم باشد درمیان آورده شیخ را پیش کشیده
هدف تیر ملامت ساختند تا بخاطر آزرده بگوالیار رفته بلوازم مشیخت و ارشاد پرداخته بجاگیر یک کرور که داده بودند قناعت
نموده و درینسال بهادر خان بقصد تسخیر ولایت مالوه که باز بهادر پسر سزاول خان در تصرف داشت تا قصبه سیرنج رسیده
بود که فترات خانخانان شد. بازگشته آمد و برخصت خانخانان بدرگاه پیوست و هم درینسال حسین خان از
اندری یا کره آمده با چندی از سرداران نامی جانب رنتهنبور رفته در سوپر ترددهای مردانه کرده نمایان تاخت از آنجا
حمله بر قلعهٔ رنتهنبور برد چنانچه رای سرجن را در جنگ برداشته گریزانده بدرون قلعه برد و از وحساب گرفت و تقریب
برهم زدگی خانخانان آنمعرکه را ناتمام گذاشته بگوالیار آمد و از آنجا قصد مالوه داشت که خانخانان او را باگره طلبید
بتاریخ بیستم جمید الثانی سنه سبع و ستین و تسعمائه شاهنشاهی بعزم شکار از آب جون عبور نموده جمعی از غرض گویان
که حسد بر استقلال و کالت خانخانان داشتند خصوصاً ادهم خان که بسبب نسبت فرزندی باهم آنکه درجهٔ تقرب او
از همه زیاده بود و صادق محمد خان وغیره فرصت یافته سخنان از خانخانان بعرض رسانیدند و الحق شاهنشاهی هم که بغیر
نام در ملک نداشتند و از ممر بعضی خرج چهار ضرور که گاهی معطل میماندند و خزینه اصلا نبود و نوکران پادشاهی همه جاگیرهای زبون
و پریشان احوال در کمال شنیدند و ملازمان خانخانان همه بسامان مرفه الحال میخواستند که معرکه بطرحی دیگر شود لیکن قدرت تمام
نبود تا بمقتضای اِذَا اَرَادَ اللهُ شَیْئًا هَیَّأَ اَسْبَابَه وداعی هم شد مصرعه چون معانی جمع گردد شاعری آسان بود و
نزدیک بسکندره راو که نصف راه دهلی ست باهم آنکه بعرض رسانند که بیگم پادشاه را که در دهلی بودند درین ایام ضعفی طاری شده
است و شاهنشاهی را بسیار یاد میکنند لاجرم عنان توجه بآنصوب معطوف داشتند و شهاب الدین احمد خان حاکم
دهلی باستقبال آمده و باتفاق همدیگر سخنان چون کاه را کوهی در نظر نموده خاطر شاهنشاهی را بر خانخانان گران ساختند
خال و خط و زلف و ابرو بیت همه یکجا شدند × از برای کشتن مسعود محصر میشود × و کار بانجا رسانیدند که خانخانان قدوم موکب همایون
در دهلی از سعی ما دانسته در عزم انتقام خواهد بود و ما را مجال مقاومت با او نیست مناسب چنانست که خلعت
مکرمه با هم شاهنشاهی بمفارقت باهم آنکه نتوانستند دل نهاد و تسلی ایشان داده بخانخانان پیغام فرستادند که چون
بالصواب رضای شما اینقدر راه آمدیم مقربان باهمه متوهم شده اند انسب آنست که ایشانرا استمالت دهید تا بخاطر جمع نوکر
در خدمت ما قیام داشت خانخانان خواجه امینا و حاجی محمد خان سیستانی و ترسون محمد خان را که مرجع و مدار بودند
بملازمت فرستاد و تا مقدمات عذر آمیز مشتمل بر اظهار اخلاص و دولتخواهی گفتند و این سخنان بدرجهٔ قبول نیفتاده نام بردگان
هم رخصت انصراف نیافتند و شهاب الدین احمد خان و ماهم انکه کاروبار از پیش خود گرفته آوازه تغییر مزاج شاهنشاهی از
خانخانان در انداختند تا شهرت تمام یافت و امرای بعد از دیگری از آگره بجانب دهلی راهی شدن گرفتند و این معامله
بعینها معامله سلطان ابوسعید مغول بود با امیر جوان که وزیر پادشاه شان بود در کتب تواریخ مذکورست و مشهور است شعر
اَلدُّنْیَا کَدَارِ الْحَمَّامِ اِذَا اَقْبَلَتْ اَقْبَلَتْ وَاِذَا اَدْبَرَتْ اَدْبَرَتْ ظاهر شد قطعه چو دولت خواهد آمد بستو را
همه یکجا نشان خویش کردند × چو بر گردد زمان نیکبختی × در و دیوار بر وی نیش کردند × و پیشتر از همه قباخان کنگ این راه را سر کرد

و هر کس را که بمعرفت شهاب الدین احمد خان و هم آنکه زیادتی منصب جاگیر امیدوار ساخته پایه تقرب آدمی افزودند و از
جهت رعایت حزم در پی استحکام قلعه شدند خانخانان در آگره با جمعی از مخصوصان خویش کنکاش طلبید بجای شیخ گدائی
با جمعی دیگر این بود که پیش از آنکه پله گران شود خود بایلغار رفته شاهنشاهی را بدست باید آورد تا مجال دخل حساد و فساد
نباشد خانخانان این رای را نپسندید و گفت چون مزاج شاهنشاهی از من متغیر شده است ظاهرا صحبت دیگر راست نیاید
و صورت دیگر خود احتمالی ندارد چه بعد از آنکه عمری در دولتخواهی صرف کرده باشم در زمان پیری داغ بدنامی بر پیشانی حال خود نهادن
موجب خسران ابدیست و چون همیشه مسیر اماکن شریفه مرکوز خاطر وی بود جهاز سفر حجاز نموده متوجه بیانه شد تا براه ناگور رود و
برای الضمیر خود اطلاع داده همه را رخصت درگاه داد و بهادر خان را که از مالوه طلبیده بود همراه این مردم روانه گردانید
و محمد امین دیوانه را از حبس قلعه بیانه خلاص بخشید و گذشت ~ بقای نیست هیچ اقبال اچند آزمودستی × نخود اینک لا ابقا
مقلوب اقبالست بر خوانش × و اهل دخل بعرض رسانیدند که خانخانان داعیه رفتن پنجاب دارد شاهنشاهی از دهلی
بدست میر عبد اللطیف قزوینی پیغام فرستادند که مقصود ما ازین آمدن پرداختن مهمات ملکی بود بطریق استقلال بذات خود و چون
از مدتی باز میل تجرد داشته آید و داعیه سفر حجاز کرده مبارک خواهد بود حالا از پرگنات هندوستان آنقدر که خواهید متصرف شوند
گماشتهای شما محصول آنها هر جا که باشند میرسانیده باشند خانخانان بسمع رضا شنیده از سوات عدم ناگور گشت و از
اعیان با او غیر از ولی بیگ ذو القدر و حسین قلی خان که خانجهان شد و اسماعیل قلیخان برادرش
و شاه قلیخان محرم و حسینخان خویش مهدی قاسمخان کسی دیگر نماند و از ناگور اسباب حشمت را از نقاره و علم آنچه داشت بدست
حسین قلیخان روانه درگاه گردانید و شیخ گدائی نیز عاقبت در حدود بیکانیر مفارقت گزید و بمضمون شعر ذ کل اخ یفارقه
اخوه × لعمر ابیک الا الفرقدان ظاهر گردید و شاهنشاهی از دهلی بعزیمت پنجاب بقصبه جهجره رسیده بودند که آن امارت را
آورده و محشر پرشدند و در آن منزل شاه ابو المعالی بملازمت رسیده از خبط دماغ خواست که سواره دریابد او را مقید ساخته بشهاب الدین احمد خان
سپردند و هم در آن منزل میر محمد خان اتکه که در گجرات انتظار [illegible] معامله یافته بود [illegible] خانخانان شنیده بایلغار رسید و ملازمت نمود و خطاب
ناصر الملکی یافته اسباب و علامات خانی داده او را بتعاقب خانخانان نامزد فرمودند تا بسرعت تمام جانب مکه معظمه روان سازد
و فرصت ندهد میر محمد خان بتعجیل رفت و بنیابی در ناگور توقف نمود و از یکدو منزل در رقعه نوشته بخانخانان فرستاد که بیت
آمدیم در دل اساس عشق محکم همچنان × با غمت جان بلا فرسوده همدم همچنان × خانخانان در جواب نوشت که آمدن مردانه
الا نزدیک رسیده توقف کردن نامردانه و بعد از آنکه شاهنشاهی بدهلی مراجعت فرمودند منعم خان را از کابل برای وکالت طلبیدند
و خانخانان از جهت ملاحظه مالدیو راجه جوده پور که با جمعیت تمام سر راه گجرات گرفته بود از ناگور به بیکانیر آمد و از خبر تعاقب میر محمد خان
آزار بسیار یافته مایوس شد و باغوای بعضی دو مردم عازم پنجاب گشت و اهل و عیال و اموال را بهمراهی خلف صدق خود میرزا
عبد الرحیم که حالا بمنصب خانخانانی و سپهسالاری مخصوص است در سن سه سالگی در قلعه تبرهنده که جاگیر شیر محمد خان دیوانه بسپرد
[illegible] خانخانان بود نگاهداشت و خبر در دیپالپور رسید که دیوانه مذکور آنهمه اسباب و اشیا را متصرف شده انواع اهانت
بمتعلقان خانی رسانید و خواجه مظفر علی دیوانه را که آخر مظفر خان گشت و درویش محمد اوزبک را با سخنان نصایح آمیز در دلاسا
دیوانه فرستاده باشد که تا از حرکات شنیع خود پشیمان شده باصلاح باز آید دیوانه را سگ گزیده بود مصرع ای عاقلان
کناره که دیوانه مست شد × و خواجه مظفر علی را بسته بدرگاه فرستاد و خانخانان را این شکست بیشتر از همه باعث دلشکستگی

شد وازانجا با دلی پریشان جانب جالندهر توجه نمود و شمس الدین اتکه خان و پسرش یوسف محمد خان و حسین خان خویش شهاب الدین خان
و سایر امرای پنجاب بر حسب فرمان جمعیت نموده در حوالی پرگنه و کدار موضع گنور پهلور سر راه خانخانان گرفتند و
جنگ عظیم در پیوست و حسینخان خویش مهدی قاسم خان درین جنگ تردد ها کرد و زخم شمشیری بجبینش رسید که گویا همیشه
زخمی بود بحال او و از خانهٔ زین بزمین آمد و او را مقید ساخته همراه ولی بیگ و پسرش اسمعیل قلیخان و چلپی دیگر از سرداران
بدرگاه فرستادند چنانچه عنقریب مذکور شود ان شاء الله تعالی و خانخانان بعد ازین شکست کمر بست و غنایم نامحصور
بدست اتکه خان و لشکرش افتاد از انجمله علم مرصع بدرر و جواهر بود که خانخانان در انسال بنذر مشهد مقدس اقدس امامی
مخدومی مولوی جامی قدس سره این ابیات در نعوت و صفات وی گفته **غزل** سلام علی آل طه و یسین ×
سلام علی آل خیر النبیین × سلام علی روضة حل فیها × امام بیاهی به الملک والدین × امام بحق شاه مطلق که آمد ×
حریم درش قبله گاه سلاطین × لشه کلخ عرفان گل باغ احسان × در درج مکان مه برج تمکین × علی ابن موسی رضا کز خدایش
رضا شد لقب چون رضا بودش آیین × علی ساکنها التحیة والرضوان ساخته بود خواست که ارسال دارد و می گویند که قریب یک کرور
زر خرج آن شده بود و قاسم ارسلان علم امام هشتم تاریخ آن یافته اتکه خان از انجمع غنیمتهای دیگر بدرگاه فرستاد و داخل خزینه
عامره شد و از غرائب اتفاقات آنکه در همین سال خانخانان غزلی را از هاشمی قندهاری او لجه ساخته بنام خود مشهور گردانید و
شصت هزار تنگه نقد با او در عوض آن حکم فرموده رسید که اینقدر مبلغ خواست داد در بدیهه لطیفه گفت که شصت کس خان چهل هزار
تنگه اقرد ده یک لک در دست انعام داد گویا اختر در گذر بود که معاقرات واقع شد و آن غزل اینست **غزل** من کیستم عنان
دل از دست داده × وز دست دل براه غم از پا فتاده × دیوانه وار در کمر کوه گشته × بی اختیار سر بیابان نهاده × گاهی
چو شمع ز آتش دل در گرفته × گه چون فتیله با دل آتش فتاده × پیرم ز فکر اندک و بسیار فارغیم × هرگز نگفته ایم کمی یا زیاده
و این مطلع نیز از هاشمی ست **مطلع** لب خندان بود از چشم گریانی که من دارم × دلت جمع است از حالی پریشانی که من
دارم × و خانخانان همینطور با وجود آنکه در خزینه هیچ نداشت یک لک تنگه برامداس لکهنوی که از کلاونتان سلیم شاهی
در وادی سرود او را ثانی میان تانسین توان گفت و در خلوات و جلوات با خان همدم و محرم بود و از حسن صوت او همیشه
آب در دیده میگردانید در یک مجلس از نقد و جنس بخشید و همچنین جمجار خان بداونی را که اولا در سلک امرای افغان داخل بود
علم و نقاره و طوغ داشت بعد از ان در آخر عمر ترک سپاهگری نموده و مدد معاش خیری قناعت کرده روش زهد و عبادت
پیش گرفته کرامت استقامت یافت در صله قصیده که در بنام خان ساخته بود یک لک تنگه نقد داده او را امین تمامی
سرکار سرهند ساخته بآن منصب نامزد گردانید و مطلع آن قصیده اینست که **مطلع** چون مهره نگین شما شد فرو باب × بر کار
خاتمش بزنین د از لعل ناب × و آن سخن خواجه کلان بیگ درست نشست که شعرشناسی عالم بالا هم معلوم شد مگر
همین قیاس حاصل که لک در نظر همت خانی حکم خس داشت بخلاف این خسان که بروی آب آمده اند **بیت** بوی وفا
گر شنوی از کسی × پای ببوسش ز خرد دبسی × و در ذیقعده این سال بعد از تعیین اتکه خان بجانب پنجاب خواجه عبدالمجید هروی
را بخطاب آصفخانی مخاطب گردانیده بحکومت دهلی منصوب ساختند و حسین قلیخان را بتقریب اینکه ولی بیگ پدرش و اسمعیل
قلیخان برادرش همراه خانخانان بودند بنای مصلحتی با آصفخان سپرده متوجه پنجاب شدند و منعم خان حسب الحکم از کابل متوجه
خواهرزاده تردی بیگ خان که آخر شجاعتخان شد در منزل لودهیانه آمده ملازمت کرد و خطاب خانخانان یافته بمنصب

بوکالت سرفراز گشت و سه دخل الوالی و خرج الوالی بظهور پیوست و همدرین منزل خبر فتح اتکه خان و هزیمت خانخانان
بجانب کوه سوالک رسید و اسیران را مقید در نظر آورده بزندان سپردند و لی بیگ که زخمهای کاری داشت از زندان بزندانگاه
جاودان رفت و سرش بدهلی فرستادند و حسین خان را بخسرپوره او ملک محمد خان ولد مهدی قاسم خان سپرده آخر تربیت
فرمودند و پیتالی را که قصبه ایست در کنار آب گنگ و مولد و منشاء میر خسرو علیه الرحمه است بجاگیر او بامزد گردانیدند و خانخانان
بعد از هزیمت در تلواره که جاییست منیع بس مستحکم در کوه شمالی بر کنار آب بیاه و حکومت آنجا براجه گوبند چند تعلق داشت رفته
متحصن شد و افواج شاهنشاهی نزدیک رسیده جنگ انداختند و سلطان حسین جلایر که جوانی بسیار خوش قامت
متناسب الاعضا شجاع بود در آن معرکه افتاد چون سر او را جدا ساخته تهنیت گویان نزد خانخانان بردند روپاکی
بر چشم نهاده و یاد حسن خدمات او را کرده بهایهای بلند گریسته گفت صد نفرین برین زندگی من که بتقریب شامت نفس
من چنین جوانان ضایع میشوند و هر چند هندوان آنجا خانخانان را تقویت میدادند غم مسلمانها دامنگیر او شده و ملاحظه عاقبت
کرده و راه دین خود پاک ساخته فی الحال بجهت استعفا تقصیرات خود بدست جمال خان نام غلامی پیغام فرستاد و التماس
ملازمت نمود و ملا عبدالله سلطانپوری مخاطب بمخدوم الملک برای استمالت و طلب او رفت و هنوز معرکه جنگ برپا بود
و آمد و رفت وکیلان برجای تا آنکه منعم خان با معدودی چند بیتحاشا در آنجا رفته و خانخانان را گرفته باز آورد و تمامی امرای حسب
الحکم باستقبال رفتند و او را بتعظیم و احترام تمام بدستور سابق کورنش داده خطای او معفو گشت و خلعت خاص و اسب بخشیدند
و منعم خان در منزل خود برده تمامی سراپرده ها را با لوازم و مصالح گذرانید و بعد از دو روز خرجی راه مناسب یافته بجانب مکه معظمه
رخصت شد و صغار و کبار امرا و مقربان فراخور مناصب امداد نموده از نقد و جنس ذخیره که ترکان آنرا چندوغ میگویند دادند و
حاجی محمد خان سیستانی را که بیدرنگی او نامزد کرده و از آنجا بسمت کوچ فرموده خود بعزم سیر و شکار بجانب حصار فیروزه متوجه
شدند و در چهارم ربیع الاول سنه ۹۶۸ ثمان و ستین و تسعمائه بدهلی نزول اجلال واقع شد و بکشتی نشسته دوازدهم ربیع الثانی
بدار الخلافه آگره رسیدند و میگویند که خانخانان با توابع از راه ناگور روانه گجرات گردیده در جنگلی انبوه از درخت مغیلان میگذشت
که گوشه دستارش بخاری بند شده از سر افتاد و چون این را بشگون بد میشمارند خانخانان را فی الجمله تغیری در بشره روی
نمود و حاجی محمد خان در بدیهه خواند که بیت در بیابان چون ز شوق کعبه خواهی زد قدم × سرزنشها گر کند خار مغیلان غم مخور
و آن تغیر بانبساط مبدل گشت نظم بسخن زنگ دل زدوده شود × بسخن بندها گشوده شود × بس گره کاید از زمانه بکار × که نماید
سر دندان سوار × تا که از شیوه سخن رانی × بنهد آن کار رو بآسانی × و زمانی که به پتن گجرات رسید موسی خان
فولادی حاکم پتن و حاجی خان الوری مراسم تعظیم و تقدیم رسانده بلوازم مهمانی پرداختند و روزی در حوض سهنس لنگ نام سیر میکرد
که مبارک خان نامی از افغان نامبارک که در ابتدای فتح هندوستان خانخانان حکم بقتل پدر او فرموده بود و انتقام خیال
کرده در وقت نماز شام که خان از کشتی فرود می آید با جمعی از اوباش ببهانه ملاقات آمده بیک ضرب خنجر آبدار شربت
شهادت چشانید و این تاریخ یافتند که رباعی بیرم بطواف کعبه چون بست احرام × در راه شهید گشت نا یافته کام
تاریخ شهادتش ز دل رسید × گفتا که شهید شد محمد بیرام ۹۶۸ × و فقیر بحسب تمیماً للمصرعه گفت گل گلشن وفا
نماند × قطعه از ساغر زمانه که تو خورشید شربتی × کان نوش جان ملکی تر از سم نهاده هست گیتی تراز حادثه این لطافت نیست ×
کورا دعا و ثنا است لبالب هم نهاده هست × در گوییست نقب زن فلک اندر سرای عمر × آری بهر زره قامت ادخم نهاده هست

رسیدن شاهنشاهی بآگره

آسودگی مجوی که کس را بزیر چرخ × اسباب این مراد فراهم نیامده‌ست × در جامهٔ کبود فلک بین و پس بدان × کین چرخ جز سراچهٔ ماتم نیامده‌ست × با خستگی بساز که مارا ز روزگار × زخم آمده‌ست حاصل و مرهم نیامده‌ست × خاقانیا فریب جهان را مدار گوش × کو راز دور قاعده محکم نیامده‌ست خانخانان همیشه رقت قلب داشت و بسخنان اکابر مشایخ رضی الله عنهم معتقد و پیوسته در مجلس شریف بعض سخن از قال الله و قال الرسول بود و روزی در سیکری بدیدن درویشی گوشه نشین رفت از معنی این آیت کریمه تُعِزُّ مَنْ تَشَاءُ وَتُذِلُّ مَنْ تَشَاءُ پرسیدند چون درویش تفسیر نا خوانده بود و مراد خانخانان خود گفت تعز من تشاء بالقناعة و تذل من تشاء بالسوال و نماز جمعه و جماعت از و فوت نمی‌شد لیکن تفضیل مائل بود و بحافظ محمد امین خطیب می‌گفت که در القاب حضرت امیر کلمهٔ چند بیشتر از دیگر اصحاب بیفزای و در همان عام تقیم بلخی نیز در همان تاریخ از عالم درگذشت و رخنه در دین افتاد که مَوْتُ الْعُلَمَاءِ ثُلْمَةٌ فِي الدِّينِ وَعِنْدَ عَلِيكَ متعمد تاریخ یافتند و در دوازدهم رجب المرجب امسال بار بهادر ولد سزاولخان حاکم مالوه با فیلان و حشم بسیار در حوالی سارنگپور باستقبال ادهم خان و پیر محمد خان و دیگر امرای نامدار آمده محاربه نمود و شکست یافت و با حشم و خدم و حرم او تمام بغنیمت افتاد و در روزی که این فتح واقع شد این هر دو سردار در منزل بودند و اسیران را که گرفته می‌آوردند خیل خیل بقتل رسانیده از خونهای ایشان سیل سیل روان شد و پیر محمد خان خندان بطنز می‌گفت که این مقتول چه بلا گردن قوی داشت و از وی چه قدر خون شد و بنیان الرب که عبارت از انسان باشد بچشم خود در آن روز دیده کرد و در نظرش حکم تره و خیار و گندنا داشت و چون فقیر بغرض صلهٔ در آن لشکر رفته بودم آن هول قیامت نشان را دیده بمهر علی بیگ سلدوز آشنای خود گفتیم که چون با عیان سزای خود یافتند زن و بچهٔ ایشان را خود بحسب شرع قتل و اسیر نیامده است او از عزم دین و دیانتی که داشت رفته بهمین عنوان به پیر محمد خان گفت در جواب میگوید که یک شب خود این بندیان باشند چه میشود و همان شب غارتگران قزاق اسیران اهل اسلام را از زنان مشایخ و سادات و علما و اعیان در صندوقها و خرجینها پنهان کرده بجانب اجین و دیگر اطراف بردند و سادات و مشایخ آنجا بعضها بر دست گرفته پیشوا را برآمدند و پیر محمد خان غارتگران همه را بانگشت و آتش و بیت جلد مصحف کنده و حرم نقاره ساخته میشود معلوم از این کو و من تغیر است × سخن در ظلم و شقاوت و قساوت پیر محمد خان بود که معاینه کرده شده و راستی اکابر سلف گفته‌اند که مَنْ طَلَبَ الْعِلْمَ بِالْكَلَامِ تَزَنْدَقَ وَعُلَمَاءُ الْكَلَامِ زَنَادِقَةٌ عَلَى أَيِّ مَذْهَبٍ كَانُوا نَعُوذُ بِاللهِ مِنْ عِلْمٍ لَا يَنْفَعُ وَدُعَاءٍ لَا يُسْمَعُ وَقَلْبٍ لَا يَخْشَعُ وَبَطْنٍ لَا يَشْبَعُ و ادهم خان تمام حقیقت فتح را مع بعضی فیلان مصحوب صادق محمد خان بدرگاه فرستاد و اکثر فیلان و حرمها و بازان لولیان باز بهادر را همراه نفیسه را خود نگاه داشت باین تقریب شاهنشاهی بتاریخ بیست و یکم شعبان سنه ثمان و ستین و تسعمائه ۹۶۸ از آگره ایلغار نموده بسارنگپور رسیدند و غنایم گرفته و مهمات آن ملک را تنظیم داده در بیست و نهم ماه رمضان المبارک بدار الخلافه بتخت آمدند درین سال خانزمان با شیر خان ولد عدلی که بعد از پدر در چنار قائم مقام شده با جمعیت گران لشکر بسیار بجونپور آمده بود و باتفاق ابراهیم خان ازبک و مجنون خان قاقشال و شاهم خان جلایر جنگ کرده شکست داده و فتح عظیم نمود و این فتح دوم بود در جونپور و در اخر امسال بتقریب سرکشی خانزمان شاهنشاهی از راه کالپی گذشته و مهمانی عبدالله خان ازبک حاکم آنجا بدرجهٔ قبول افتاده یکره تشریف بردند و خانزمان و بهادر خان از جونپور

ذکر اوصاف حمیده خانخانان

فتح مالوه بسعی ادهم خان و پیر محمد خان

التفات شاهنشاهی بمالوه و رجعت از ایلغار دوم بر سر خانزمان

ایلغار نموده و به رسم هواخواهان آمده ملازمت کرده و فیلان و تحف نفیس پیشکش ساخته و با اسپ و خلعت سرافرازی یافته
بدانجانب جاگیر او مرخص شدند و الصلح خیر تاریخ آن قضیه بر زبان یکی دوست شد بیت مهنی اقبال درین کهنه دیر × غلغله انداخت
که الصلح خیر و دوم مقدمه نیز که درین سال در آگره نزول اجلال واقع شد و هم در سنه ٩٦٨ ثمان و ستین و تسعمائة خدمت مولوی
مولانا سعید ترکستانی که مجتهد روزگار از ماوراء النهر آمده و بتقریب بینائی توان گفت که ثانی اثنینها در زمان هندوستان تو انست بود بیت
همای گوشه گرفتن ساخت شهرت هرگز × درین دیار که طوطی کم از زغن باشد × و خدام قاضی ابو المعالی و اما در خدمت عزیزان
بخارا نیز که در فقاهت ثانی و ثالث فخر الائمه و در درویشی صاحب یقین ارشاد بود و بعد از ادای صلوات خمسه مذکر جهر اثر الکرام
تشریف آورده و جامع منتخب چند سبق از اول شرح وقایه تیمنا و تبرکا در ملازمت آن بزرگوار خوانده و نقیب خان
نیز بست تیمن سبقی پیش ایشان ساخت الحق عجب عزیزی متبرک بود رحمة الله و بتاریخ هشتم جمادی الاول سنه ٩٦٩ تسع
و ستین و تسعمائة بعزم زیارت مرقد متبرک قطب المشایخ و الاولیا خواجه معین الدین چشتی قدس الله سره العزیز متوجه
شده نذرانها و تحفه خیرات بعاکفان آنجا دادند و در قصبه سانبر که نمکزار است مشهور راجه بهاره مل حاکم انبیر که کلان
راجه بهگوانداس باشد بملازمت رسیده و صبیه صفیه خود را در سلک ازواج محترمه منظوم ساخت و میرزا شرف الدین حسین را
از نواحی اجمیر جاگیر داشت بر سر قلعه میرته که بیست کروهی اجمیر که در تصرف جیمل راجپوت بود نامزد گردانیده بایلغار بپای
تخت رسیدند و میرزا شرف الدین حسین اهل قلعه را امان داد به شرط کرد که از اموال و اشیا خود هیچ با خود نبرند و جیمل
از آنجا بر آمد و دیوداس نامی از سپاهیان جیمل وقت بر آمدن با جمعی عظیم آتش در اموال قلعه بر خلاف عهد زده و جنگی عظیم
کرده و بسیاری از سپاهیان را بدرجه شهادت رسانیده خود نیز با آتش ابدی رفت و دویست کس از راجپوتان نامی
او بجهنم رفتند و قلعه باتفاق شاه بداغ خان و پسرش عبد المطلب خان و دیگر امرا مفتوح گشت و هم درین ایام پیر محمد خان
بعد از آمدن ادهم خان بدرگاه تصرف مطلق در مالوه داشت لشکری عظیم جمع کرده بر سر برهانپور برد و بیجاگر را که قلعه
محکم سنت قهرا و عنوة بکشاد و قتل عام نموده روی بولایت خاندیس نهاد و توره چنگیزی را کار فرموده تقصیری از خود
راضی نشد و سکان شهر برهانپور و اسیر را مقتول و اسیر گردانید و از آب نربده گذشته و عربده بفلک رسانیده و اکثر قصبات
و قریات آن ولایت را صفا صفا و کاه کاه ساخت پاک و صاف رفت قطعه او لا بردند هر یک از سرای دخانمان ×
هر چه بود از نقد و جنس اندر نهان و آشکار × تاج بربودند از منبر چو دستار از خطیب × طاق بر کندند از مسجد چو قندیل از منار ×
و ... که مردم پیش همیاد و بجهد رفته بودند باز بهادر که با بعضی از حکام آن دیار گریخته می گشت باتفاق دیگر زمینداران هجوم بر سر
پیر محمد خان آمده و او تاب نیاورده خود را بجانب مندو کشید در اثنای مراجعت با سایر امرا اسپ در آب نربده انداخت
از قضا قطار شتری که می گذشت بر اسپش خورد و از راه آب با آتش رفت و آه یتیمان و ضعیفان و اسیران کار خود کرد
قطعه بترس از آه زاران ضعیفان در کمین شب × که سرگرم ضعف تا لا اثر می ترز هم پیکانش × چو تیر او در چه افکندی محسب
... آسیا × که رستم در کمین است و بهتکی نیز رخشانش × و امرای مالوه بودن خود را دیگر در آن ملک از حیز امکان بیرون
دیده ... قرار بر خواهند نمود بدرگاه رسیدند چندگاه محبوس گشته و باز خلاص یافته و باز بهادر مالوه را بار دیگر متصرف شد
و عبد الله خان ازبک باتفاق معین الدین احمد خان فرنخودی و دیگران آن ولایت را در قبضه اقتدار آورد و باز بهادر
چندگاه در چیتور و اجمیر پناه برانا اودی سنگه برده می گشت و چندگاه در گجرات ماند تا بدرگاه آمده و داخل دولتخواهان

شد و چندگاه محبوس مانده خلاص شد اما از چنگ اجل خلاص نیافت ع درین باغ رنگین ز رنگی تر است × که ماند از
بجای تیرزن درست × و عبدالله خان اوزبک در ماندو بماند و امراء کوکلی بجاگیرها رفتند و معین الدین احمد بدرگاه آمد و درین
سال خواجگی محمد صالح هروی نبیره خواجه عبدالله مروارید وزیر مشهور بعهده صدارت منصوب گردید اما استقلال چندانی در
انعام و دادن اوقات و زمین مدد معاش نداشت و حکم حکم دیوانیان بود و درینسال سیدبیک بن معصوم بیک
از جانب شاه طهماسپ صفوی بمکتوبی بوکالت آمده مراسم تعزیت بادشاه غفران پناه بجای آورد و آن خطی
بجنس نقل نموده میشود ان شاء الله تعالی و اعزاز و احترام یافت و مبلغ هفت لک تنگه انعام و اسپ و خلعت فرا
انچه امرا مهمانی و انسانیت کردند باو بخشیدند و با تحف و هدایا بیشمار از هندوستان مراجعت نمود و بتاریخ دوشنبه
دوازدهم ماه رمضان سنه تسع و ستین و تسعمائه ٩٦٩ اتکه خان الملقب باعظم خان را که از پنجاب آمده وکیل مطلق العنان
در مملکت شده بود ادهم خان بغرور تقرب و تقریب حسد وکالت که از ماهم انگه کشیده باو داده بودند باغوای منعم خان
و شهاب الدین احمد خان و چندی دیگر از حاسدان بر سر دیوان پاره پاره کرد و شمشیر بر دست نا ترسان و خرامان تا
بر در حریم حرم ایستاد و چون شاهنشاهی نیز شمشیر بر دست گرفته برآمده برسیده اند که چرا اینچنین نکردی گفت که
نادولتخواه کسیرا رسید او را دست و پا بسته از بالای بام دولتخانه انداختند و چون رمقی داشت بار دیگر فرمودند
که بیندازند اتفاقا ادهم خان پیش از اعظم خان بیکروز زیر خاک پنهان شد و آن فتنه فرو مرد و دو خون شد یکتاریخ و
دیگری بطریق تعمیه مصراع ع رفت از ظلم اسیر اعظم خان × یافتند و ثانی راست براستست و اول یکی زیاده و دیگر
گفته قطعه تاریخ خان اعظم ٩٦٩ سپاه اعظم خان × که چو او کس درین زمانه ندید × بشهادت رسید ماه صیام × نیست
موت روزه دار چشید × کاش سال دگر شهید شدی × که شدی سال فوت خان شهید × و آتش ...
داده باهم انگه نیز از غصه پسر ملحق شد و درینسال والد مرحومی مغفوری شیخ ملوکشاه رحمه الله بتاریخ بیست و هفتم رجب المرجب
در اگره بر خشکی اسهال کبدی رحلت از عالم فانی بملک باقی بست و نعش او را در بساور برده مدفون ساختیم
و تاریخ یافتم که قطعه سر دفتر افاضل دوران ملوکشاه × آن بحر علم و معدن احسان و کان فضل × چون بود در زمانه
جهان فضل ان × تاریخ سال فوت وی آمد جهان فضل ٩٦٩ × و از اتفاقات آنکه پیر و دستگیر ایشان نیز که خدمت شیخ
پنجو سنبلی باشند و رابطه عظیم داشتند و نبذی از کمالات ایشان در ذیل تذکره مذکور میشود ان شاء الله تعالی
درینسال بمحبوب حقیقی وصال یافتند و این تاریخ یافته شد لمولفه کمال الحق والدین شیخ پنجو × که آمد جنت الفردوس
جایش × ز روی تعمیه تاریخ فوتش × شود حاصل ز نام دلگشایش × و دیگری یافته که درویش دانشمند رحمة الله ...
خانخانان منعم خان و محمد قاسم خان میر بحر بتقریب اینکه در اغوا و فساد ادهم خان شریک بودند و بعضی تقریبات دیگر
نیز در گذر بوسیاپیر کشتی رفته و کنار شامی در آنجا باتفاق بعضی زمینداران مفلوک تا دو سه سوار بقصد ... و پر و بیچاره در
دامن کوه و از آنجا باندازه کابل که غنی خان پسر منعم خان حاکم آنجا بود برآمده راه فرار پیش گرفتند و در پرگنه سروت از میان
دواب که جاگیر میر محمود منشی بود رسیدند قاسم علی اسپ حلاب سیستانی جریری شقدار آن پرگنه و زنگلی از طرح و وضع آنها
علامات گریختن فهمیده و جمعی از اوباش در اعوان رفته هر دو را بسته بکسان سید محمود بارهه که در آن جوار بودند خبر
کرد و سید محمود جمعی از فرزندان و خویشان خود همراه ایشان تعین نموده با عزاز و اکرام تمام جانب آگره ... بادشاهی

سیدبیک ... بدر

کشتن ادهم خان اعظم خان اتکه و لقب یافتن ... رسیدن

جمیع اهل حل و عقد حکم فرمودند که تا پیشواز رفته آوردند و بار منصب وکالت حسب المدعا بهتر از اول بر خانخانان قرار یافت
و باتفاق شهاب خان و خواجه جهان مهمات را صورت میداد و درین سال پیر محمد خان اتکه المخاطب بخان کلان بلوبک
کمال خان گکهر با جمعیت بسیار در ولایت گکهران رفته بعد از جنگ سلطان آدم عموی کمال خان را که سبق ذکر یافت اسیر ساخته
و پسرش لشکری نامی بکشمیر گریخته و باز گرفتار گشته هم پسر و هم پدر باجل طبیعی درگذشتند و تمام آن ولایت را بکمال خان سپرده
در ادراک ملازمت شتافت و روزی که شاهنشاهی بزم عالی فرمودند خان کلان قصیده که در زعم خود غرا گفته بود بحضور امرا و
اعیان و اماثل و اکابر شعرا خواست که بگذراند چون این مصرع مطلع را خواند که مصرعه بحمدالله که دیگر آمد فتح گکر کرده × ناگاه
عبدالملک خان خویش او در زمانی که شاهنشاهی توجه تمام باستماع آن قصیده داشتند بلکه باعث انعقاد مجلس همان بود
و خان از شاهنشاهی چشم جایزه عظیم داشت پیش آمده فریاد زده گفت که حاتم دیگر آمدم بخوانید چرا که نامرادان دیگر هم در خدمت
شاه بودند اهل مجلس همه از خنده قهقهه بقفا افتادند و خان کلان دستار بر زمین زد و گفت بادشاهم داد از دست این مردک ناقابل
که بهشت مرا ضایع ساخت و یکی از مضحکات این است که عبدالملک خان سجع نگین خود را چنین یافته که بیت عبد را چون
بالملک افزون کنی × پس الف لامی ورا اندرون کنی × و ملا شیری شاعر هندی مشهور قصیده مدح و قدح دارد و بنام او و این
بیت از آن جمله است بیت اگر گوار نیاید مقابل تو گریز × که صاحبی و مقابل نمیشوی بگوار × و در همین سال مولانا علاءالدین
لاری صاحب حواشی بر شرح عقاید نسفی از پیش خانزمان باگره آمده اشتغال بدرس علوم نمود و مدرسه از خس ساخت و مدرسه
خس تاریخ آن یافت و بحج رفت و از آن سفر بسفر آخرت رخت بست رحمة الله و در همین سال احوال کابل اختلالی پیدا کرد
و چند حاکم در فرصت اندک نشانه تیر غضب و عزل گشته در کشاکش وضع و رفع افتادند و خانخانان منعم خان بجای حیدر محمد
آخته بیگی که در وقت آمدن هندوستان از جانب خویش در کابل بحکومت منصوب گردانیده بود بجهت بدسلوکی ذاتی او پسر خود
غنی خان را از اینجا نوشته فرستاد و قائم مقام او ساخت و او نیز از ناخلفی قدم بر قدم حیدر محمد خان آخته بیگی کارهای چند ناشایسته
کرده مثل آنکه تولک خان قوچین را که از اعیان امرا است بی تقریب بسته باز بدست او مقید شد و تا زمانی زهر آن شربت
گرو شانی بنوشتی خورده و چون بصد حیله از بند او خلاص یافت نقض عهد و سوگند نموده باز بسر او بجمعیت بسیار رفت
و او [illegible] جنگ ناکرده از جلگه خود راه هندوستان پیش گرفت و ماه جوچک بیگم والده میرزا محمد حکیم ولد همایون بادشاه
که [illegible] بسالگی باتفاق شاه ولی بیگ اتکه فضایل بیگ کور برادر منعم خان که میرزا کامران او را کور ساخته بود
[illegible] ابوالفتح بیگ قلعه کابل را بروی غنی خان بست و او بضرورت هندوستان آمد و بتقریب حقوق پدر راه ورود
یافته شد [illegible] و آواره در جونپور میگشت تا از ننگ وجود خلاص یافت و فضایل بیگ مذکور از جانب بیگم و ابوالفتح بیگ
از جانب پدر نایب ملک بودند و ستم شریکی جاگیرهای خوب از برای خود گرفتند و بدتر برای سرکار میرزا گذاشتند
شاه ولی اتکه تاب نیاورده باتفاق علی محمد اسپ که حالا در سلک ملازمان درگاه است شبی باشارت بیگم کار ابوالفتح
بیگ را در عالم مستی تمام کرد و پدرش با اسباب و اشیائی که داشت بجانب هزاره میرفت که ناگاه نوکران
میرزا العلاقه تعاقب نموده بسیر رسانیدند و شاه ولی بیگ باتفاق بیگم مهمات از پیش گرفته خود را عادل شاه خطاب داد
[illegible] شاهنشاهی منعم خان را باتالیقی میرزا محمد حکیم و حکومت کابل با امرای چند فرستادند و ماه جوچک بیگم میرزا را همراه
گرفته [illegible] کابل آورده در جلال آباد بعزم جنگ پیش آمدند و منعم خان با سایر امرا کومکی که محمد قلیخان برلاس

ذکر احوال کابل

وسنجان برادر شهابخان از انجا بود ند در اول حمله شکست قوی یافته و چشم بجنگلی بباد داده با خط لیکن سبب نادو
بدرگاه نهاد و بعد ازین فسخ بیگم شاه ولی را بتهمت غدر گرفته بعالم عدم فرستاد قطعه کبک دری چو در دیار آمد چنگ
از کبک خواست × پس عقابی گرفت و نابه ازان عمل بنیاد کرد × تیر صیاد بر دل انداخت جانش قبض کرد × دست کرد و دل نیم
برآورد روی در صیاد کرد × و چون شاه ابوالمعالی از مکه معظمه مراجعت نموده قصد درگاه گیتی پناه در نواحی جالور با خواجه میرزا
انجمن الدین حسین که دران ایام آنجا گریخته و حسین قلیخان و صادق محمد خان و دیگران بتعاقب وی نامزد شده بود چنانچه
عنقریب مذکور شود انشاء الله تعالی سری بفتنه کشیده هر جا دستی انداخته می گشت و اسمعیل قلیخان و احمد بیگ و اسکندر
بیگ خویشان حسین قلیخان تعاقب او نموده تا شاه ابوالمعالی بقلعهٔ نارنول آمده دست اغارتی بخزینه آنجا کرده و بر جمعیت
خویش تقسیم نموده و بعد از اسیر شدن برادرش خانزاد نامی که او را شاه نوندان نیز می گفتند در نواحی نارنول بدست
محمد صادق خان و اسمعیل قلیخان که بتعاقب او میرفتند بی پا شده سر خود را از هندوستان گرفته متوجه کابل گردید و در
حدود پنجاب از گوشه جنگلی برآمده اسکندر بیگ و احمد بیگ را که جدا از امرا شده بودند باتفاق کران ایشان بقتل رسانید و عرضداشتی
مشتمل بر اظهار نسبت با دشاه غفران پناه و خلوص اعتقاد خود نوشته بماه جوجک بیگم والده میرزا محمد حکیم فرستاد و در عنوان
این بیت نوشته بود که بیت ما بدین در نه پی حشمت و جاه آمده ایم × از پی حادثه اینجا بپناه آمده ایم × بیگم در جواب وی
نوشته که مصرعه کرم نما و فرود آ که خانه خانهٔ تست × و جگر گوشه خود را در سلک ازدواج او آورد تا مهمات از پیش خود گرفته
باغوای بعضی فتنه انگیزان مثل شوکون پسر قراچه خان و غیره بیگم بیچاره را بقتل آورد و حیدر قاسم کوه بر را که بعد از شاه
ولی بیگ چندگاه وکیل مطلق العنان بود نیز بدرجهٔ شهادت رسانیده برادرش محمد قاسم کوه بر را مقید گردانید و چون
جماعهٔ عظیم بانتقام بیگم کمر کین او بر بستند در درون قلعه کابل جنگی قوی روی داده ایشانرا مدافعه نمود و محمد قاسم خلاص یافته
در بدخشان رفته میرزا سلیمان را باعث بر دفع شاه ابوالمعالی شد و میرزا محمد حکیم نیز کس خود فرستاده تحریص بر آمدن او
نمود چنانچه بعد ازین بیاید و درین سال میرزا شرف الدین حسین که بچهار واسطه بحضرت ... آنکه حریت فقر اکه هست × خواجه
احرار بعبید الله ست × میرسد بعد از مراجعت والد ماجدش خواجه معین الدین بن خواجه خاوند بن خواجه یحیی بن حضرت خواجه
احرار روح الله ارواحهم از مکه معظمه و اعتبار تمام یافتن او از ناگور بدار الخلافة آگره آمده بهدر راهی حساد که صفوه جان از نام نشان
ایشان پاک باد با چنین بهجتی ظاهری توهمی بخاطر راه داده راه ناگور پیش گرفت و صادق محمد خان و جمعی را همراه حسین قلیخان
بتبعیت نامزد کرده بجهت استمالت او و اگر نه باستیصال او تا بنیاد فرستاد و او قلعه اجمیر را با ترخان دیوانه سپرده بناگور شتافت
و دیوانه قلعه را خالی گذاشته پی او گرفت و رفت و میرزا شرف الدین حسین در جالور بشاه ابوالمعالی که از زیارت مکه
معظمه بعزم درگاه می آمد چنانکه گذشت ملاقات نموده قرار چنان دادند که شاه ابوالمعالی بر سر مرحوم حسین قلیخان که در
حاجی پور بود رفته و آن راه گذشته از کابل میرزا محمد حکیم را بیارد و میرزا تا آن زمان اینجا دست و پای کنیده باشد و شاه
ابوالمعالی از استماع خبر تعاقب صادق محمد خان و دیگر امرا از انجانب عدول نموده خود را بنارنول کشید و شقدار انجا
بود زد و او را بسته زری گرفت و کاری نساخته راه پنجاب و کابل چنانچه جهت خود ساخت و احمد بیگ و اسکندر بیگ از
لشکر صادق محمد خان و اسمعیل قلیخان جدا شده بایلغار از عقب او در آمده رسیدند و جمعی از نوکران میرزا شرف الدین
حسین که این هر دو سردار ملازم خود ساخته اعتماد تمام بر اینها کرده بودند قطعه توان شناخت بیک روز در شمایل مرد

ذکر رسیدن میرزا شرف الدین حسین از درگاه و ملحق شدن با شاه ابوالمعالی

کتاکہا ہمین رسیدہ ہست با نگاہ علوم × ولی ز باطنش امین مباش و غرہ مشو × کہ خبث نفس نگردد بسالہا معلوم × مفسدی
نزاد علی نام را نزد شاہ ابوالمعالی بتعجیل تمام فرستادہ پیغام فرستادند کہ در فلانجا توقف نمایند کہ بمجرد رسیدن ایشان دو سردار
نامدار را تمام میسپاریم چون نزدیک رسیدند از انطرف شاہ ابوالمعالی کہ از کمینگاہ برآمدہ و ازینطرف دشمنان خانگی در آمدہ و این
ہردو امرا را بزخم تیغ بیدریغ کشتند و نوکران قدیمی ایشان از دیدن این حال چون دام و دد وحشی رمیدہ بہر جانبی گریزان شدند
و این خبر بسمع شاہنشاہی آنزمان کہ در حوالی متہرہ بسیر و شکار مشغول بودند رسید و بعزم استیصال این فتنہ بجانب دہلی نہضت
واقع شد و انجا داعیہ نسبت مصاہرت با اعیان دہلی پیدا آمدہ قوابل و خواجہ سرایان از بہر انتخاب بیاب الملک و تحقیق احوال
ایشان در محلات نامزد گشتند و ہولی عظیم در شہر افتاد و باعث بر تحریک این سلسلہ اغوای شیخ بدہ و لہرہ مخادیم آگرہ بود مجملاً
آنکہ یک گیلین بیوہ شیخ بدہ فاطمہ نام اسم بے مسماۃ از ہوا و ہوس فضولی عیش کہ شوخ چشمی باز می آرد بجہت قرب جوار
و وسیلہ مشاطگان باقیخان برادر بزرگ ادہم خان متعہ کرد و آن سفاح آخر منجر بنکاح شد و گیلین دیگر شوہردار را بنزد کہ نام شوہر
عبدالواسع بود و در مجلس سور و سرور ہمراہ خود بردن گرفت و ہمان حکایت گربہ عابد کہ در اول انوار سہیلی ہست راست آمد
و این زن شوہردار چون بغایت جمیلہ در تمامی قبیلہ شکیلہ و عدیلہ بود روزی نظر شاہنشاہی بروافتادہ پیغام نسبت
فرستادند و شوہران جمیلہ را امیدوار ساختند بنا بر آن کہ توزہ بادشاہان مغول است کہ ہر زنیکہ بخواہش نظر انداز ند بر شوہر
لازم است کہ آنرا طلاق دہد چنانچہ واقعہ سلطان ابوسعید و میر چوپان و پسرش دمشق خواجہ مشہورست عبدالواسع ارض اللہ واسعۃ
خواندہ مصرعہ خدای جہان را جہان تنگ نیست × سہ طلاق در گوشہ دامن حلیلہ خود بست و در شہر بیدر از ملک دکن رفتہ
غائب گشت و آن عفیفہ داخل حرم محترم گشت و فاطمہ با غوای خسر خویش باعث بود کہ مصاہرت شاہنشاہی با کابر دیگر
آگرہ و دہلی نیز واقع شود تا نسبت مساوات در میان ایشان پدید آمدہ ترجیح بلا مرجح لازم نیاید درین ہنگامی کہ شاہنشاہ
سیر کنان نزدیک مدرسہ بیگم رسیدند کوکہ فولاد نامی کہ میرزا شرف الدین حسین در وقت فرار خویش و رفتن بمکہ معظمہ او را
گماشتہ بود از بالای ایوانہای مدرسہ تیری در کمان نہادہ انداخت و پوست مالیدہ گذشتہ بخیر انجامید و جمعی از شبہات
مبنی کرامات پیران حضرت دہلی دانستہ ازان داعیہ باز آمدند و آن مدبر را ہر چند بعضی امرا خواستند کہ تا زمان تحقیق
حال مہلت فرمایند کہ درین اغوا چہ کسان شریک باشند راضی نشدہ فرمودند تا بجزای خودش زود تر رسانند و سوارہ در
قلعہ دین پناہ در آمدند و اطبا بمعالجہ مشغول شدند و آن جراحت در اندک فرصت التیام پذیرفت و در سکہاسن
سوار شدہ راہ آگرہ [illegible] بودند و بتاریخ پانزدہم جمید الثانی سنہ سبعین و تسعمائۃ در مقر سلطنت نزول واقع شد
و در ینسال واقعہ شاہ ابوالمعالی در کابل روی نمود و تفصیلش آن بود کہ چون بعد از قضیہ بیگم والدہ میرزا محمد حکیم محمد قاسم کوہ
بر نزد میرزا سلیمان در بدخشان رفت میرزا با حرم خود کہ بولی نعمت مشہورست جمعیت گران بسر شاہ ابوالمعالی آورد و او
نیز میرزا محمد حکیم ہمراہ گرفتہ در کنار آب غوربند آتش قتال را اشتعال داد و برانغار کابلیان از جوانغار بدخشیان ہیجا
شد و شاہ ابوالمعالی میرزا محمد حکیم را در مقابل سلیمان میرزا گذاشتہ خود بدو جانب شکست یافتہ رسید و تا رفتن او میرزا محمد
حکیم خود باتفاق نوکران اتاتکہ گذاشتہ نزد میرزا سلیمان رفتہ بود بادشاہ ابوالمعالی را دیگر تاب مقاومت نماندہ
در راہ فرار پیش گرفتہ در دیہ یک بدہ جاریکاران گرفتار شدہ بدست مردم سلیمان میرزا کہ بتعاقب او رفتہ بودند افتاد و
کابل نزد سلیمان میرزا آمدند سلیمان میرزا او را ہمچنین اسیر و مقید و مغلول نزد محمد حکیم میرزا فرستاد و میرزا محمد حکیم او را از حلق

نہضت اقبال بجانب دہلی

رسیدن حرم بملازمت شاہنشاہی از ... بدست ... سلیمان

رسیدن تیر

مآل حال شاہ ابوالمعالی

فوت شیخ محمد غوث

شنیدن فرمود این واقعه در نهم شهر شعبان ماه مبارک رمضان سنه سبعین و تسعمایه بود و میرزا سلیمان بعد ازین فتح صبیه خود را
از بدخشان طلبیده بمیرزا محمد حکیم داد و امید علی نام نوکران معتمد را بوکالت مهمات میرزا تعیین کرده ببدخشان رفت و در همین سال
قلعه چنار را که جمالخان غلام عدلی بفتو نام غلام دیگر که بمسند عالی اشتهار یافته داده بود بعد از رسیدن عرضه داشت او
بدرگاه شیخ محمد غوث که فتو ارادت تمام بشیخ داشت و آصفخان که خواجه عبدالمجید هروی باشد رفته تصرف کردند و آنرا
بحسنخان ترکمان سپرده فتو را بملازمت آوردند تا اعتبار تمام یافت و مقارن اینحال واقعه شیخ محمد غوث که شاهنشاهی را
در زمان ابتدای جلوس از گجرات بانگیختن وسائل مرغبات در دام ارادت آورده بود و بعد از اطلاع بر حقیقت احوال نفعی
نرسید ندر روی نمود و ملا اسمعیل عطائی معمائی که یکی از معتقدان و مریدان شیخ بود و علیه ما علیه بنده خدا بهشت تاریخ وفات یافت
و زمانی که جامع این منتخب در آگره بتحصیل علم رسمی اشتغال داشت و شیخ با کر و فر تمام و جاهی ما لا کلام در لباس فقر آمد و غلغله
او زمین و زمان را گرفت خواست که رفته ملازمت نماید اما چون شنید که بتعظیم هندوان قیام میکند دل ازان هوس
برخاست و محروم ماند اما روزی در بازار آگره دید که سواره می آمد و خلقی انبوه پیش و پس او را گرفته از برابری رد سلام خلایق
و تواضع ایشان هر لحظه زمان زمان خم میشد و فرصت راست نشستن در خانه زین نداشت و با وجود هشتاد سالگی
طراوتی عجیب سیمای غریب در بشره او ظاهر بود رحمة الله و در بستم ماه مبارک رمضان اینسال جد مادری حقیر مرحومی مخدوم
اشرف در بساور از عالم گذشت و این خبر در بلده سهسوان از تواتر سنبل شنیده و فاضل جهان تاریخ وفات او یافته و
چون تعلیم جزئیات و بعضی از علوم عربیه ازو گرفته بود و حقوق بسیار بر ذمه من داشت کلفت و محبت بسیار از واقعه رسید او
داغ مصیبت والد ماجد تازه گشت و این بیت امیر خسرو رحمة الله علیه یاد آمد بیت سیف از سرم گذشت و دل من
دو نیم ماند × دریای من روان شد و دریتیم ماند × و در عرض یکسال از عروض این اهوال اختلال تمام در دل آسوده راه
یافت و غم دنیا که ازان گریزان میگشت بیکبار بطنازی پیش آمد و سر راه گرفت و شروع فیها الی آنکه را شد
و تحقیق والد مرحوم که بارها گفت که این ولوله در شورش تو تا وا امیست که من در قید حیاتم و بعد از آنکه من نمانم خواهند دید
که توجه طور جدید خواهی زیست و پشت پا بر دنیا و ما فیها خواهی زد راست آمد ع انکه شد جان نهان چه حیات ×
ما نمرده چون من عیان نیست × ماتم دو شد و غم دو افتاد × فریاد که ماتمم دو افتاد × حیف است دو داغ چون مرا
یک شعله بس است خرمنی را × یکسر دو خمار نکشد دل × یک سینه دو بار برنگیرد × و در همینسال اعتماد خان خواجه سرا
اسلیم شاهی اعتبار تمام و حرمت یافته در امور ملکی میر معتمد الملک شد و بدعتی و کفایتی چند پیدا کرد و که بیشتر ازان نبود در بند
کار و بار و در خانه مستحکم میگشت تا نوبت براجه تودرمل رسید و در زمان استیلای ماهم انکه بحکم و اعتبار ادهم خان اعتماد خان
خواجه سرای که صاحب رای و تدبیر بود میر عبدالحی ازین حدیث از کتاب نهج البلاغت که بحضرت امیر کرم الله وجهه منسوب
و بعضی آنرا از ملا... بعلم الهدی مرتضی بغدادی میدانند حسب حال کشید قال علیه السلام یاتی
علی الناس زمان لا یقرب فیه الا الماحل ولا یظرف فیه الا الفاجر ولا یضعف فیه الا المنصف
یعدون الصدقة فیه غرما وصلة الرحم منا والعبادة استطالة علی الناس فعند ذلک یکون السلطان
بمشورة النسوان وامارة الصبیان وتدبیر الخصیان و از موافقه یاران تحریر یکقرن پیش گذشته مصرع
ببین تفاوت ره از کجاست تا بکجا × و در سنه احدی و سبعین و تسعمایه خواجه مظفر علی تربتی خطاب خانی یافته وکیل کل شد

وطالع تاریخ یافتند و در میان راجه و هر روز مناقشه در میگرفت و جنودی بود و ظریفی آن بیت قدیم را که ~ سگ
کاشی به از صفاهانی × گرچه صدبار سگ کاشی به × چنین تضمین کرد ~ سگ راجه به از مظفرخان × گرچه صدبار سگ ز
راجه به × و چون امرا شکایت از راجه نزد شاهنشاهی برده التماس تغییر او نموده اند جواب داده اند که هر کدام شما در سرکار
خود هندوی دارید ما هم هندوی داشته باشیم چرا از وی باید برد و خیره تخریج مهر راجه را چنین یافته که بیت آنکه شد
کاربند باز و مختل × راجه راجهاست تودرمل × و در همین سال قاضی لال را که از جمله آشنایان نیک و خوش طبعان و ظریفان
خوش طبع بود از قصبه بران طلبیده تقریبی بسیاست رسانیدند و قاضی لال تاریخ او یافته شد و در همین سال نمازیخان توار
از امرای عدلی که چندگاه بدرگاه آمده باز فرار نموده بیشه رفته بود و در نواحی گره با جمعی از انبوه در مقابله آصف خان آمده
مصاف داد و در میدان معرکه افتاد و آصف خان ازین فتح قوت تمام گرفته بر سر ولایت گرته کتنگه که پنجاه هزار
ده آباد ان در آن زمان داشت و قلعه چوراگده دار الملک آنجاست و قبل از آن پای تخت آن ملک قلعه هوشنگ آباد
بود که تعمیر کرده سلطان هوشنگ غوری بادشاه مالوست و رانی درگاوتی نام زنی صاحب حسن و جمال در کمال عقل
که حکومت آنجا داشت با بیست هزار سوار و پیاده و هفتصد فیل قوی هیکل آمده جنگی صعب نمود و دلاوران بیشمار از
جانبین بعد از کشش و کوشش فوق الحد والغایت قالب از پیغام تیر و تیغ بید سیغ تهی کردند و تیری بر مقتل رانی رسید و
رمقی مانده بود که اشارت بفیلبان خویش کرد تا کارش بخنجر تمام کرد و با خود انجال نیز زندگی بخشی او باش او را امید ملاک نکند گذشت
آری مصرعه هرگنده پری گنده خوری میبارد × بیت اگرچه چاه نصرانی نه پاکست × جهودی مرده میشوئیم چه باکست
و آصف خان از آنجا بر سر چوراگده رفت و پسر رانی مذکور نیز بعد از محاربه با در ملحق گشت و چندان خزائن و دفائن بدست آصف خان
و لشکریانش افتاد که عدد آنرا جز آفریدگار یگانه نداند و آصف خان بقوت آن مال دعوی قارونیت و شدادیت پیدا کرد تا
عاقبت بجعت الکری رفت ~ گرچه از مال کندمی نه بوجه × همه خرمیت پر است و هم انبار × بس تفاخر مکن که اندر حشر
ندامت گردست و مالت مار × و در دوازدهم ذیقعده این سال لشکر فیل جانب نرور نهضت نمودند و در آن جنگل
فیل بسیار با اختراعات عجیب صطیاد نموده از راه سارنگپور بولایت مندو رسیده در سلخ ذی حجه این سال الخطه را مسکر
ساختند و عبدالله خان اوزبک بتقریب بعضی ادای های ناسزا اهل و عیال خود را از مندو برآورده راه گجرات پیش گرفت
و هرچند مقیم خان که درین یورش بشجاعتخان خطاب یافت رفته او را دلاسا و نصیحت آمیز داد قبول ننمود بیت عقل
قابل و آنگه نصیحت قایل × چو گوش هوش نباشد چه سود از گفتار × و عبدالله خان هراول اندک جنگی کرد چون خبر موکب
قرب شاهنشاهی یافت اکثری را از اهل و عیال و بنه و بار بتاراج حادثات داد و جمعی ضروری را پیش انداخته بعد حیله
خود را در گجرات رسانیده پناه بچنگیزخان غلام سلطان محمود گجراتی که بعد از سلطان محمود فرمان فرمای آن بلاد صاحب
شوکت و مستعد او شده بود برد و افواج شاهنشاهی تا سرحد گجرات تعاقب او نموده حرمها و فیلان نامی او را باسیر و اولچه
گرفته آوردند و بقیه بضیبه اعدا شد که کواران و بهیلان باشند و آبادانی گجرات از عهد چنگیزخان چنان نشان میدادند
که در عهد پادشاهان سابق معمور بود و رواج اهل علم و فضل چنان شده که فوق آن متصور نباشد و هر سپاهی و ترکی
و غریبی که رفته او را دیدی با ملازمت اختیار کرد و دیگر او را هیچ چیز و هیچکس احتیاج نماند و میگویند که هر روز پنج کشش سروپا
جداگانه خود بمردم میبخشید و هیچ سروپای کم از هفتاد و هشتاد تا پنجاه اشرفی نمی بود و یکی از جامهای او این بود که زنی

فتح کردن آصف خان گره و ...

نهضت شاهنشاه ...

فرار عبدالله خان از مالوه بگجرات

در کنبهایت سیر میکرد و عبد الله خان اوزبک در ملازمتش بود و درین اثنا دو کشتی پر از اسباب و امتعه و جواهر نفیس
... او گذرانید بهر دو بیان همه را بعبد الله خان سرگذار کرده و از انجمله اینک شمارف صفوی حسینی که حالا در لاهور هست و عنوان کتابت
نسخه حسن مشهور و کتبها داشته بمردم می بخشید میگویند که اینهمه خزائن و دفائن از چنگیز خان یافته و جهازهای او و همه بچنگیز خان
داعیه علم و میران مبارک شاه برهانپوری ایلچیان فرستاده اطاعت قبول نمود و اعتماد خان خواجه سرا بصحبت ایشان
رفته دختر میرزا تحفه و هدایای لایق بدرگاه آورد و مقرب خان از امرای دکن آمده ملازمت نمود و در محرم سنه ثمان و سبعین
و تسعمایه از مندو بقصبه مالوه رسیده و قراها در خانه اجکومت آن بلاد منصوب فرموده شکارکنان از راه اجین و سارنگپور
و براه گوالیار بتاریخ سیوم ربیع الاول سنه مذکور بپایه تخت آمدند و پسر توام حسن و حسین نام درینسال از حرم تولد یافتند
و در عرض یکماه بملک دیگر خرامیدند و درینسال تعمیر شهر نگرچین واقع شد و سطری چند که یکی از اعیان دولت در وقت تالیف
اکبرنامه بفقیر فرموده بود که درینباب بنویسد اگر اسجنس ایراد می نماید چون مهندس کارخانه ابداع اندیشه بلند شهریار کامگار را که
معمار معموره گیتی خصوصا بنای مقصوره هندست از آغاز فطرت اختراع آئین ایجاد فرموده تا بمقتضای بیت جهاندار داند
جهان داشتن × یکی را بدن دگر کاشتن هر سرمنزلی و هرگل زمینی را که هوای آن معتدل و فضای آن فسیح آبش گوارا و
سوادش سطح باشد تعمیر بخشیده محل نزول اجلال مواکب اقبال سازد چه اختیار اماکن مهتو و مساکن طیبه و منازل مروحه
و میاه عذب بهر ابقای نعمت صحت بدنی و احتماء اعتدال مزاج انسانی که وسیله معرفت و طاعت یزدانی همان
تواند بود از جمله استه ضروریه است خصوصا وقتی که بعضی از مصالح ملکی نیز مثل سیر و شکار و غیره با آن منضم گردد بنابرین دواعی
درینسال خجسته فال بعد از معاودت از سفر مالوه که از اولیای دولت منصور و اعدای ملک مقهور شده بود پیشنهاد همت
والانهمت و اقتضای رای جهان آرا چنان افتاد که لکروی را که بیک فرسنگی آگره واقع شده و باعتبار لطافت آب
بلطافت هوا بر جمیع الامکنه رجحانی و مزیتی تمام داشته معسکر خیم همایون و مخیم دولت ابد پیوند گردانیده و از مضائق
مداخل و مخارج شهر قدسی مآثر فراغتی حاصل گشته اوقات فرخنده سمات را گاهی بچوگان بازی و گاهی بدوانیدن
سگان تازی و پرانیدن جانوران گوناگون مصروف سازند و بنای آن معموره بلند اساس ابشکون استحکام مبانی
قصر سلطنت بیزوال و تفال ازدیاد جاه و جلال گرفته فرمان نافذ بران گونه عز اصدار یافت که باریافتگان قرب و
منظوران نظر عاطفت هرکدام از برای خود در امکان مرفه عمارت عالی و منازل رفیع بنیاد نهند و در اندک مدت
سواد آن بقعه لطیف از پرتو توجه حضرت ظل اللهی خال رخ نوعروس عالم شد و نگرچین که عبارتست از امن آباد نام
یافت بیت لله الحمد که آن نقش که خاطر میخواست × آمد از غیب پس پرده اقبال پدید × و از عجائب تقلبات روزگار
آنکه امروز از آن شهر و از آن عمارت اثری باقی نیست و همچنانکه قاع صفصف بوده هست فاعتبروا منه یا اولی الا
بصار چنانچه صاحب قاموس گفته که هفت هشت شهر منصوره و منصوریه نام را که شهرهای عظیم و پادشاه ذی شوکتی
در زمان خود هرکدام آنها را بنا کرده بود امروز یکی از ان آباد ان نیست أفلم یسیروا فی الارض فینظروا کیف کان
عاقبة الذین من قبلهم و درینسال یا سال گذشته بتحقیق نزدیک است شیخ عبد النبی محدث نبیره شیخ عبد القدوس
گنگوهی را که از کبار مشایخ هندست از قصبه اندری کرنال طلبیده صدر الصدور ساختند تا باتفاق مظفر خان مدد معاش
بدهد بعد از آن مستقل چنان شد که عالم عالم اوقات و انعامات و ادرارات بمستحقان بخشید چنانچه اکبر بخشش جمیع

اطاعت نمودن خاندیس و فرستادن

مراجعت نمودن بدار الخلافت

صدارت شیخ عبد النبی

ایشان این سابق بعذرها دریک طبق نهند و انعام این مهدرا دریله دیگر هنوز این رواج آید تا باز بتدریج رفته رفته بتیله اصلی قرار گرفت و منعکس شد چنانچه مذکور شود ان شاء الله تعالی و درین سال خواجه معظم خالوی شاهنشاهی که داغ الاقارب کالعقارب جبین روزگار خود داشت شعر اَلاَقارِبُ کَالعَقارِبِ فی اِذاها ٭ فَلا تَغرُر بِعَمٍّ اَو بِخالٍ ٭ فَاِنَّ اَنعُم زاد نعم منه و اَمّا الخال عن خیرات خالی ٭ روزیکه بتقریب نصیحت و منع او از بعضی امور ناشایسته که از و سر زد بمنزل او میرفتند خبردار شده و از روی بدگمانی و خبط اصلی قدیم زن خود را بکشت و مستحق عقوبت گشته اول در تلکد چوب مالش داده او را غوطه چند فرمودند و در گوالیار فرستادند تا در همان حبس از حبس طبیعت برست و بمکافات رسید بیت بدی مکننده خود را بروزگار سپار ٭ که روزگار ترا چاکریست کینه گذار ٭ و درین سال میرزا سلیمان مرتبه سوم بکابل آمد و باعث برآمدن او آن بود که میرزا بعد از واقعه شاه ابوالمعالی و مصاهرت میرزا محمد حکیم در وقت مراجعت اکثر ولایات کابل را جاگیر لشکریان خود ساخت و کار بر میرزا و مردمش تنگ شد و بدخشیان را بعذر خواهی کابل برآوردند و میرزا سلیمان با لشکر گران بجهت انتقام آمد و میرزا محمد حکیم تاب مقاومت نیاورده باقی قاقشال را با جمعی از معتمدان در کابل گذاشته بجلال آباد رسید و چون میرزا سلیمان تعاقب نمود میرزا محمد حکیم بنیلاب آمده عریضه بدرگاه نوشت و میرزا سلیمان قنبر نام نوکر خود را با جمعی بجلال آباد گذاشته از سر شاد بکابل رفت و بموجب حکم تمامی امرای پنجاب مثل محمد قلیخان برلاس و اتکه خان با تمامی اتکه خیل و مهدی قاسم خان و کمال خان گکهر بمیرزا محمد حکیم پیوستند و قنبر را با سی صد کس که محافظت جلال آباد مینمود علف تیغ ساختند و سر او را با خبر فتح نزد باقی قاقشال بکابل فرستادند و میرزا سلیمان روی هزیمت ببدخشان نهاد و میرزا محمد حکیم بکابل درآمد و خان کلان بمنصب اتالیقی میرزا محمد حکیم ماند و باقی امرا بجاگیرهای خویش آمدند و بعد از چندگاه میرزا محمد حکیم همشیره خود را که شاه ابوالمعالی داشت بی استصواب خان کلان بخواجه حسن نقشبندی از اولاد حضرت خواجه نقشبند قدس الله سره العزیز عقد بست و خواجه وکیل مستقل شده تمشیت مهمات مینمود و ظرفا در ان وقت میگفتند که بیت گر خواجه ما خواجه حسن خواهد بود ٭ ما را نه جوال و نه رسن خواهد بود ٭ خواجه کلان که حکم شحنه معزول پیدا کرده بود تاب نیاورده بی رخصت میرزا بلاهور آمد و حقیقت را معروض درگاه داشت و درین سال شیخ الاسلام فتحپوری چشتی که در سنه احدی و سبعین و تسعمایه از حرمین شریفین تشریف آورده و کاتب حروف این دو تاریخ یافته و در ضمن مکتوبی عربی که بجای خود نقل نموده خواهد شد ان شاء الله تعالی از بداون نوشته فرستاده بود قطعه شیخ اسلام مقتدای انام ٭ رفع الله قدره السامی از مدینه چو سوی هند آمد ٭ آن هدایت پناهی نامی ٭ گیر حرفی و تبرک کن طرفی ٭ بهر سالش ز شیخ اسلامی ٭ و دیگر بهمین اسلوب که قطعه شیخ اسلام ولی کامل ٭ آن مسیحا نفس خضر قدم ٭ لامع از جبهه او سر ازل ٭ طالع از چهره او نور قدم ٭ از مدینه چو سوی هند شتافت ٭ آن مسیحا نفس خضر قدم ٭ بشمر حرفی و بشمر حرفی ٭ بهر تاریخ ز خیر المقدم طرح عمارت خانقاه جدید انداخت که مثل آن در معموره گیتی نشان نمیدهند و در مدت هشت سال با تمام رسیده دم از بهشت میزد و درین ایام اتمام محل بنگاله در آگره و قصری عالی دیگر واقع شد و قاسم ارسلان این تاریخ گفت رباعی چون از پی عشرت شه زیبا منظر ٭ فرمود بنا دو خانه فیض اثر ٭ تاریخ یکی ز عشرت آمد بیرون ٭ شد خانه تا و شاه تاریخ دگر ٭ بود و در غره ماه رجب سنه اثنی و سبعین و تسعمایه ۹۷۲ بجانب نرور که بره نغزم شکار فیل نهضت نمودند و مردم را از انجا بگرفتن فیلان نامزد نموده خود بگوالیار آمده و در روزی چند بجهة گرمی هوا عارضه تپ کشیده بازصحت یافته بمعسکر سلطنت

رسیدند و درینسال عزیمت بنای قلعهٔ آگره تصمیم یافت و ارک آن از خشت بود و تعمیر آن از سنگ تراشیده فرمودند
بر حسب زمین بر ولایت تقسیم نموده و تحصیلداران و نواحیان گماشته از آنجا پکیر و تحصیل کردند تا در مدت پنج سال
باتمام رسید و عرض دیوار ده گز و ارتفاع چهل گز و خندق عمیق که هر دو طرف آن از سنگ گچ برآوردند عرض آن بیست گز
و عمق آن ده گز تا باب رسیده و از آب دریای جون گذشت و نظیر آن قلعه در بلاد دیگر کم نشان میدهند تاریخ بنای آن
از شیخ فیضی بنای در بهشت یافته و سه کرور زر تخمینا خرج آن قلعه شده و بعد از آنکه صورت اتمام یافت زرهای تمام
هندوستان را ملجا و ماوای گشت ضمن تاریخ یافتند که شد بنا قلعه بهر زر والحق آن زر صامت معلوم نیست که کی
ناطق شود مگر آنکه آیت وَاَخْرَجَتِ الْاَرْضُ اَثْقَالَهَا بخوانند و بزبان حال گویا اَنْطَقَنَا اللّٰهُ الَّذِیْ اَنْطَقَ کُلَّ شَیْءٍ
بیت زر اندر کف مرد دنیا پرست × هنوز ای برادر بسنگ اندر ست × زر از بهر خوردن بود ای پسر × ز بهر نهادن چه
سنگ و چه زر × و درینسال یعنی خانزمان و ابراهیم خان و سکندرخان اوزبک بدی نمود و منشاء آن این بود که بعد از شکست
عبدالله خان اوزبک بدگمانی از طائفهٔ اوزبکیه بخاطر شاهنشاهی راه یافته اشرف خان میر منشی را از نزد بطلب اسکندرخان
اوزبک بلاس فرستادند که در اوده جاگیر داشت و اشرف خان را بلطائف الحیل بهانهٔ موافقت با ابراهیم خان اوزبک که
بسال بزرگتر از همه است بجاگیر او که سرهرپور بود برد و از آنجا بجونپور نزد خانزمان بتقریب کنگاش رسیدن رفتند و همه اختیار
بر مخالفت داده و اشرف خان را چون مجرمان نظربند داشته سکندرخان و ابراهیم خان بلکهنو و خانزمان و بهادرخان
بکره و مانکپور سر طغیان برداشته دیگر به شدند امرا از حدود مثل شاهم خان جلایر و شاه بداغ خان و غیر آن در نواحی نیم کهار
بجنگ از پیش خانزمان منهزم شدند و محمد امین دیوانه در آن معرکه دستگیر گشت و ایشان در قلعهٔ نیم کهار پیش مجنون خان قاقشال
در مانکپور متحصن گردیدند آصف خان ولایت کره کتنگه را بعهدهٔ محافظت جماعه گذاشته خود بخزانهٔ وافر و لشکر تازه روز
بمدد مجنون خان رسید و قفل خزینه برداشته تسلی سپاهی نمود و مجنون خان نیز مبلغی کلی داد که سرمایه از دیاد جمعیت او شد
و در مقابلهٔ خانزمان نشستند و عرائض بدرگاه فرستادند و ثانی خان این بیت در عریضهٔ خود نوشت بیت ای شهسوار
معرکه آرای روز رزم × از دست رفت معرکه پا در رکاب کن × و چون مراجعت از سفر مالوه رو نمود این خبر شنیده
منعم خان خانخانان را از پیش فرستادند تا آب گنگ را از معبر قنوج عبور نماید و خود در ماه شوال سال نهصد و هفتاد و دو
پای در رکاب نهادند و قیا خان گنگ که بمخالفان یکی شده بود در قنوج باستشفاع خانخانان آمده دید و از تقصیرات
او در گذشتند و از آنجا بایلغار به لکهنو رسیدند و سکندرخان جنگ ناکرده بخانزمان و بهادرخان ملحق شد و همه ایشان
مقابلهٔ آصف خان و مجنون خان را گذاشته در راه جونپور گرفته و با اهل و عیال از آب سرهن گذشته فرود آمدند و یوسف
محمد خان ولد اتکه خان بر سر ایشان نامزد شد و خود هم متعاقب آمده ظاهر جونپور را معسکر ساختند و آصف خان بیک
منزل با پنجهزار سوار کارآزمای باتفاق مجنون خان ملازمت کرده و بدایا گذرانیده و در معرض قبول افتاد و در روز جمعه دوازدهم
ذیحجه سال مذکور در ارک جونپور نزول فرمودند و آصف خان سرداری لشکر یافته در گذر سرهن بمقابل خانزمان رفته
فرود آمد و در آن ایام حاجی محمد سیستانی را برسالت جانب سلیمان کررانی حاکم بنگاله که جهت استمداد قوی بخانزمان داشت
نامزد گردانیدند تا او را از مدد و معونت خانزمان بازدارد و چون بقلعهٔ رهتاس رسید افغانان که رابطهٔ یگانگی بخانزمان داشتند
حاجی محمد خان را گرفته نزد او فرستادند و خانزمان بنابر آشنائی قدیم که با میرزا حاجی محمد خان داشت

قرار داد که والده خود را همراه او بدرگاه فرستد تا استشفاع نموده استعفای زلات خانزمان نماید و در همین ایام حسنخان
خزانچی و حاجی پاتر با فروش را که از بازماندگان شیرشاه و اسلیم شاه که در فن موسیقی و شعر هندی بی‌عدیل بود بوکالت نزد
راجه اوڈیسه که بجمعیت و شوکت از میان راجهای دیگر امتیاز داشت فرستادند تا دست از اعانت و امداد خانزمان
کوتاه داشته او را در جوار خود پناه ندهد و سلیمان را نیز از مظاهرت وی باز داشته درمانده کار خود سازد و او بمعنی بر
طوعا و رغبتا قبول نموده فیلان و تحف و هدایا نفیس روانه داشته اطاعت قبول نمود تا این هر دو وکیل باز
گشته در آگره بدرگاه واصل شدند هم درین ایام چون مظفرخان و دیگر ارباب دخل از جهت شومی طبع و حرص
سخنان بکنایه و تصریح گوشزد آصف خان ساخته تحف و نفایس بسیار و توقعات بعید از و چشم داشتند و راه
نعمت سلوک داشته جمعی را باعث بر تقدیر اموال جوراگده شدند و از و مطالبه مینمود آصف خان زمانی که در مقابله
خانزمان بگذر نرهن نشسته از ان سخنان مترود و متفکر شده می بود تا نیم شبی باتفاق وزیرخان برادر خود فرصت
غنیمت دانسته بجمعیتی که داشت راه ولایت کده کتنگه گرفته بکره رفت و بعد از اطلاع حال بجای او منعم خان خانخانان
بسرداری آن لشکر منصوب گردانیدند و شجاعتخان بتعاقب آصف خان نامزد گشته و از مانکپور بر کشتی نشسته میخواست
که عبور از آب گنگ نماید آصف خان که پاره راه رفته بود از استماع اینخبر برگشته بقصد مدافعه بکنار آب رسیده جنگ
عظیم کرده کشتیهای شجاعتخانی را گذشتن نداد و شجاعتخان بضرورت بانطرف آب آمد و آصف خان با جمعیت تمام
از انطرف راه جاگیر خویش گرفت و شجاعتخان در نیمه ره میدان خالی یافته روز دیگر بکره رفت و بتعاقب غنیمی که بخیال
نتوانست پی او سون او رسید قدمی چند زد و بجهت وقوع فاصله گبری بجونپور مراجعت نموده بدرگاه پیوست و هم دران ایام
حسنخان از جانب برادر خود فتح خان افغان تبنی صاحب قلعه رهتاس که در سنه اثنی و سبعین و تسعمائه سلیمان کررانی
او را در قبل داشته و بشنیدن خبر توجه شاهنشاهی بالضوب از محاصره امتناع نموده بود بوکالت آمده و پیشکش لایق آورده
التماس تعیین سرداری کرد که قلعه را با و سپارد بنابران قلیچ خان از جونپور بهمراهی او نامزد شد و فتح خان از فرستادن
برادر پشیمان گشته و آزوقه فراوان در قلعه کشیده خطی برادر نوشت که خود را از و تربار سان که خاطر ما از جانب ذخیره جمع شده
است و قلیچ خان را روزی چند بلباس و تلبیس نگاه داشته بظاهر اظهار انقیاد مینمود اما قلیچ خان بر نفاقش اطلاع یافته
بی نیل مقصود بازگشت ؎ سوار جهان پور دستان سام × ببازی سر اندر نیارد بدام × و این رهتاس قلعه ایست
از توابع بهار بطول چهارده کروه و عرض سه کروه و ارتفاع پنجکروه و درون قلعه زراعت میشود و کثرت آب آن بمرتبه ایست
که اگر میخ بر زمین زنند یا دیگدانی بکنند همه جا آب بدر می آید و از آنزمان که آنقلعه را شیرشاه گرفت بدست افغانان
بود و عاقبت از فتح خان بتصرف شاهنشاهی در آمد چنانکه مذکور شود انشاء الله تعالی و چون جونپور محل نزول رایات
شاهنشاهی گردید و تنظیم مهام پرداختند پیش از آنکه منعم خان را مقدمة الجیش ساخته مقابل خانزمان فرستند خانزمان گذر نرهن
بهادرخان را سردار اعتبار نموده باتفاق سکندرخان بجانب سردار فرستاد تا از انطرف بمیانه ولایت در آمده خلل
انداز ند با لشکر عظیم تا انجا که خواهند بستگاهی وسیع دارند بنابران چندی از امرای عظام با لشکر عظیم مثل شاه بداغ خان
و پیش عبدالمطلب خان و قیاخان و سعید خان و محمد معصوم خان فرنخودی و دیگران که بتعداد اسامی ایشان طول
دارد همراه میر معز الملک مشهدی که جامه سرداری بر قامت استعداد او نازیبا و ناچسپان بود نامزد شدند تا بمدافعت

ذکر آصف خان

و ممانعت اسکندر و بهادر بر خیزند و این افواج هنوز مقابل نشده بودند که منعم خان خانخانان که با خانزمان نهایت
اتحاد داشت چهار پنجاه بدستور کهنه سپاهیان که در صلح مصلحتها دارند بطرف و حکایات و مراسلات و مکاتبات
گذرانید و چون خواجه جهان و دربار خان از جونپور بجهت استعلام امر صلح و جنگ فراز شتافتند و درنگ یکدیگر بدیدن نشستند
ازانطرف خانزمان با سه چهار کس و ازینطرف خانخانان و خواجه جهان نیز با سه چهار کس در کشتی نشسته و یکدیگر را دیده قرار بر آن
دادند که خانزمان والده خود را با عم خویش ابراهیم اوزبک و فیلان نامی که دارد بدرگاه فرستد و بعد از آنکه تقصیرات او معفو
شود سکندر و بهادر نیز بدرگاه بیایند و دربار خان بازگشته این خبر بسمع عالی رسانید و روز دیگر والده خانزمان و ابراهیم خان
خانخانان و خواجه جهان با فیلان همراه گرفته بدرگاه آوردند و در مقام استشفاع خانزمان و استعفاء گناهان او بودند که ناگاه
از سردار خبر هزیمت میر معز الملک سردار رسید و شاهنشاهی بر آشفتند و آن صلح بکین مبدل شد و شرح این اجمال آن
آنکه چون افواج شاهنشاهی نزدیک سکندر و بهادر رسیدند ایشان همه جا که رسیده بودند توقف نموده پیغام بمیر
معز الملک دادند که بواسطه شفاعت ما شده گناهان ما را از درگاه درخواست نمایند تا آنچه از فیلان و غیر آن بدست
آورده‌ایم بدرگاه فرستیم و چون از خطاها پاک شویم و تقصیر ما بخشیده شود بملازمت میرسیم میر معز الملک از آنجا که پیوسته
دم از انا و لا غیری میزد و فرعونیت و شدادیت که عمل ملک موروثی سادات مشهد آمده و ازینجا گفته‌اند که بیت اهل
مشهد بجز امام شما × لعنت الله بر تمام شما × و دیگری میگوید مصرع روی زمین که چه مردم خوش است × مشهدی از روی
زمین کم خوش است × کج خلقی که بان مشهور بود بنیاد کرد و گفت که پاک شدن شما جز باب تیغ متصور نیست و درین
اثنا لشکر خان میر بخشی و راجه تودرمل از درگاه رسیدند تا امرا از صلح و جنگ هر چه قرار دهند زود بقطع رسانند اگر مصلحت
دانند جنگ کنند و الا اسکندر و بهادر را دلاسا داده بیارند و بهادر خان بار دیگر بکنار اردوی شاهنشاهی تنها آمده میر معز الملک را
با چندی از امرا طلبیده مقدمات صلح در میان آورده گفت که چون خانزمان والده خود و ابراهیم خان را بدرگاه فرستاده
بلکه تا این زمان فرستاده باشد امید عفو گناهان خویش داریم و احتمال غالب همین است و راه جواب می‌بینیم و تا آن زمان
که مهم انجا مشخص نشود دست بکارزار نمیبریم شما تا آمدن جواب روزی چند صبر نمایند میر معز الملک خود آتش بود و این سخن حکم
روغن نفط پیدا کرده آن آتش را تیزتر ساخت چنانچه غیر از حرف درشتی بر زبان ایشان نمی‌گذشت و بهادر خان و سکندر خان
نومید شده پی کار خویش گرفته تسویه صفوف نمودند بیت وقت ضرورت چو نماند گریز × دست بگیرد سر شمشیر تیز × و ازینطرف
میر معز الملک محمد امین دیوانه را مقدمه گردانیده خود در قلب جا گرفت و عبد المطلب خان و تسلیم خان و کاکر علیخان و منک
نورین خان و دیگر جوانان کارآزموده را بجوقه متفق ساخت و امرای دیگر بمیمنه و میسره تعین یافتند و ازانطرف سکندر خان
و دانا دست محمد یار هراول و بهادر خان قول بود از جانبین چون دو کوه بر هم زدند و حمله آورده داد مردانگی از جانبین دادند
و محمد یار خان بقتل رسید و اسکندر خان گریخته خود را باب سپاهی که پس پشت او بود زد و بیرون رفت و اکثری از مردمش
غریق شدند و بعضی دیگر زیر آب تیغ ماندند و افواج همه بی تاراج رفتند و میر معز الملک تنها از سرداران باندک مردم ماند
و حق اینست که خیلی از جوانان نبرد آزمای خصوصاً حسین خان خویش مهدی قاسم خان و باقی محمد خان و دیگران که از سرداری
میر معز الملک حکومت راجه تودرمل ملول بودند بموجب لا وفا للملوک تردد و امتحان سپاهیت نکردند درین وقت بهادر خان
که هنوز پا برجای بود فرصت غنیمت دانسته از جا حرکت نموده بمجرد رسیدن میر معز الملک پا برداشت و شاه بداغ خان و او

جلادت داده اسب بر زمین آمد پسرش عبدالمطلب خان هر چند زور آورد که تواند دست او گرفت میسر نشد آخر پسر در رفت
و پدر بدست اوزبکان افتاد بیت بی بلا نازنین شمرد او را × چون بلا دید در سپرد او را × و راجه تودرمل و لشکرخان که
بعضی از ایشان طرح مانده بودند تا شب طرح جنگ انداختند اما فائده نداشت و متفرق گشتند و روز دیگر یکجا شده بشیرگده آمدند
و حقیقت حال را بدرگاه معروض داشتند آمدیم بر سر حرف خانزمان چون خانخانان والده خانزمان و ابراهیم خان را با میر
ماوسی و نظام آغا که محل اعتماد خانزمان بودند بدرگاه آورد و فیلان جنگی گذرانیدند و ابراهیم خان سر برهنه و تیغ و کفن در گردن
بجای پا انداخته و خود را تسلیم کرده بزبان حال و مقال می گفت مصرعه خواهی بدار و خواه بکش رای رای تست × و
خانخانان نیز در مقام شفاعت ایستاده خدمات اینجماعت بیاد آورد و گناهان ایشان بعفو مقرون گشت و جاگیرها
بحال ماند و فرمودند که تا اردوی گیتی پوی باینجا باشد ایشان از آب بگذرند و وکیلان ایشان در اگره آمده فرامین
درست بسازند و حسب فرمان متصرف نشوند والده خانزمان باشمرده به پسران فرستاد و بهادر و سکندر فیل کوه پاره
و فیل صف شکن را که ماده نزاع و کین بودند با تحف دیگر بدرگاه روانه گردانیدند در همین اثنا عرضه داشت راجه تودرمل و
لشکرخان مشتمل بر جنگ و هزیمت و نفاق امرا رسید شاهنشاهی فرمودند که چون بجهت خاطر خانخانان از گناه خانزمان
و دیگران گذشته ایم امرای عظام بدرگاه بیایند و میر معزالملک و راجه تودرمل و لشکرخان بعرض آمدند و نفاق پیشگان
مدتی از کورنش محروم ماندند و معاتب بودند و باز بپایه تقرب خویش رسیدند و درین ایام کوچ کرده سیر قلعه چنار و شکار
فیل در جنگل آن قلعه نموده باردو پیوستند در زمانی که چنار معسکر شده بود خانزمان بتعجیل از آب گنگ گذشته و نقض العهد کرده
محمد آباد که از توابع قصبه مو دست آمد و گماشتگان بضبط جونپور و غازی پور فرستاد و این معنی بر طبع شاهنشاهی دشوار نموده
اشرف خان میر منشی را بجونپور فرستادند تا والده خانزمان را در قلعه نگاهدارند و هر کس که از اهل بغی باشد بدست آورد
و اردو را بحراست خواجه جهان و مظفرخان گذاشته بایلغار بقصد استیصال خانزمان شتافتند و باز بکنار آب سروا
رفت و کشتیهای پر از اموال و اسباب او که حکم گنج باد آورد داشته بدست دولتخواهان افتاد و لشکر شاهنشاهی
کناره آن گرفته جنگلهای انبوه را طی نموده و چون معلوم شد که خانزمان خود را بدامن کوه سوالک کشید ترک تعاقب او
نموده باز گشتند و درین اثنا بهادرخان با جمعی از مردم کار آزموده بجونپور رفته و کمندها انداخته بر قلعه بر آمد و والده خود را
خلاص داده و اشرف خان را دستگیر کرده قصد آن داشت که برآرد و بریزد و چون خبر مراجعت اعلام شاهنشاهی
شنید باتفاق سکندرخان در گذر نرهن از آب گنگ گذشته فرار نمود و در پنجم ماه رجب سال ۹۷۳ نهصد و هفتاد و سوم که
روز ولادت با سعادت شاهنشاهی ست در ظاهر پرگنه نظام آباد از توابع جونپور مجلس وزن منعقد گشت که برسم مقرر
در سالی دو بار بحساب تاریخ شمسی و تاریخ قمری بطلا و نقره و سائر اجناس بر می سنجند و آنرا بر براهمه هنود و غیر آن صرف
مینمایند و شعرا درین باب اشعار دلپذیر گفته اند و میگویند و از آنجا رحل اقامت در ارک جونپور انداختند و خانزمان
بشنیدن خبر اقامت میرزا میرک را که آخر رضوی خان شد نزد خانخانان باستشفاع فرستاد و او باتفاق والده
خانزمان بدرگاه آمده پیغام رسانید خانخانان باتفاق میر عبداللطیف قزوینی و ملا عبدالله مخدوم الملک و شیخ
عبدالنبی صدر دیگر بار التماس عفو تقصیرات خانزمان نمود و بدرجه قبول افتاد و خواجه جهان و میر مرتضی شریفی
که از نسل علامه نوع بشر عقل حادی عشر میر سید شریف جرجانی قدس سره است و مخدوم الملک را بجهت

توبه دادن خانزمان از بغی و رسانیدن مژده عفو بگوش هوش او فرستادند خانزمان باستقبال برآمد و حسب الدعا
سوگند خورد و اعزه را بشرائط تعظیم و تکریم رخصت داد و شاهنشاهی در اواخر سنه ۹۷۳ ثلث و سبعین و تسعمایه مراجعت نموده
متوجه دار الخلافت شدند در روز جمعه معظم ماه رمضان سنه مذکوره باگره رسیدند و بعشرت گذرانیدند و آنجا معموره
جدیده نگرچین رفته بچوگان و سگ تازی و جانوربرانی مشغول شدند و گوی آتشین اختراع کردند که در شب تاریک آن
باختند و درین ایام یوسف محمد خان ولد اتگه خان بعلت شرب مدام ازین جهان درگذشت **قطعه عربی**
ثلث مهلکات للانام × وداعیة الصحاح الی السقام × مدام مدامة و مدام وطی × وادخال
الطعام علی الطعام × و درین سال مهدی قاسم خان و چندی را از امرا مثل حسینخان خویش او و غالدی خان و غیر
ایشان با سه چهار هزار کس بر سر آصف خان در ولایت کرهه کتنکه نامزد گردانیدند و آصف خان قلعه چوراگده را گذاشته
عرضداشت مشتمل بر عفو تقصیرات بدرگاه فرستاد و چون روی قبول نیافت خلی بخانزمان نوشته باتفاق وزیر خان
برادر خود بجونپور نزد خانزمان آمد و خانزمان با او در مجلس اول چنان متکبرانه سلوکی نمود که آصف خان از آمدن
پشیمان گشت **مصرعه** آه کز چاه برون آمد و در دام افتاد × و مهدی قاسم خان ولایت کرهه را بالضبط آورده بجاگیر
داران داده و از تعاقب آصف خان باز مانده از راه هندیه متوجه مکه معظمه شد و آن سعادت را دریافت و
حسینخان با مردم خویش تا قلعه ستواس قریب بملک دکن بمشایعت او رفت و بیکناگاه ابراهیم حسین میرزا
و شاه میرزا و محمد حسین میرزا اولاد سلطان محمد میرزا که از جانب پدر با میر تیمور صاحبقران و از جانب مادر بسلطان
حسین میرزا میرسد و بیر و عم شده و پرگنه اعظم پور را شاهنشاهی بجاگیر وی داده بودند در ولایت سنبهل سرکشی بنیاد نهادند
و بعد از فتح خانزمان و توجه شاهنشاهی بجانب پنجاب بر سر میرزا محمد حکیم از پیش خانخانان منعم خان فرار نموده و
خود را بمیانه ولایت کشیده بدهلی رسیده سری بملک مالوه برآوردند و از آنجا دو برادر که شاه میرزا و محمد حسین میرزا باشند
بهندیه رفته سنجیدند و ابراهیم حسین میرزا بجانب ستواس رفت که فاصله ده کروه را باشد و حسینخان باتفاق و استظهار
مقربخان نام سرداری از امرای دکن در ستواس متحصن شد و ذخیره در قلعه نبود و مهم بخوردن گوشت اسپ و شترگاو
کشیده کار بجان و کارد باستخوان رسیده و مدد از هیچ جانب نیامد و با وجود آن هرچند میرزا ابراهیم حسین مقدمات صلح در میان
آورد اهل قلعه در جنگ تقصیر نداشتند تا صباحی سر قدمخان برادر مقربخان را که در هندیه قتل شده بود بر سر نیزه برده
بمقربخان نمودند و خبر رسانیدند که هندیه مفتوح شد و زن و زاد و تود ساکنان آنجا همه اسیر گشتند و الداد را همراه آورده
در نظر حق داشتند و گفتند که اهل و عیال مقرب خان خود اینحال پیدا کرد شما جنگ بچه اعتماد می کنید مقربخان بی پا
شده و مقربه غلامی گشته میرزایان را آمده دید و حسینخان را نیز امان داده و بعهد و قول بیرون آورده اول تکلیف
نوکری کردند و چون قبول نکرد او را بسلامت گذرانیدند تا در سنه ۹۷۴ اربع و سبعین و تسعمایه وقتی که شاهنشاهی از لاهور
باگره آمده بودند ملازمت نمود و تربیت یافته پرگنه شمس آباد را بر بیانی که جاگیر وی بود اضافه ساختند و جامع منتخب پیش ازین
یکسال در عهد خوب از بداون به بتیالی رفته بخان مذکور آشنا شد و از بسکه متخلق به تواضع و درویش سیرت و شجاع و باذل و
پاکیزه روزگار و اهل سنت و جماعت و علم پرور و فضل دوست بود و ننگ پیش می آمد از صحبت او بجای دیگر رفتن و ملازمت
نمودن خوش نیامد و مدت ده سال در آن زوایای مجهول خیابای خمول در تردد های سواء تا بادی شرکت داشت آخر

مراجعت حضرت [illegible]
[illegible]

انگاه شعبده انگیخت و چشم زخمی در آن محنت رسید و امری غریب باعث بر جدائی شد و او هر چند در مقام عذر خواهی
در آمد باز و سائل و وسایط انگیخت و دعا او را رفته والده مرحوم میرزا شفیع ساخت فایده نکرد تا بملازمت خلیفه زمان شتافت
بیت دل که رنجید از کسی خورسند کردن مشکل است × شیشهٔ بشکسته را پیوند کردن مشکل است × الغرض خانزمان آصف خان
باتفاق بهادر خان بجهت تسخیر بعضی از ولایات افغانان نامزد کرده و وزیر خان را بحیله پیش خود نگاه داشته نظربند فرمود
و هر دو برادر بر اسلات قرار برقرار داده میعادی معین ساختند و در شبی معهود این از پیش خانزمان گریخت و او از نزد بهادر خان
جدا شده می گرده راه طی نموده طرف گرمانکپور را پیشنهاد خود ساخت و بهادر خان از عقب آصفخان رانده مابین جونپور
و مانکپور جنگ صعب میان فریقین روداد و آصفخان گرفتار شد و بهادر خان او را در عماری فیل داشته روانه گشت درین اثنا
وزیر خان از جونپور خود را بانجا رسانید که برادرش را بگیرند و مردم بهادر خان چون در پی غارت متفرق شده بودند بهادر
خان تاب مقاومت او نیاورده فرمود تا آصفخان را در عماری بقتل رسانند و بر بینی او زخم شمشیری رسید و دو سه انگشت
وی نیز بریده شد و وزیر خان پسند شتی نموده او را خلاص داد و هر دو برادر خود را بکره رسانیدند و بهادر خان بعرض باز گشت
و وزیر خان در نواحی لاهور زمانی که شاهنشاهی بتعاقب میرزا محمد حکیم رفته بشکار قمرغه متوجه بودند آمده بوسیلهٔ مظفر خان
گرد و فرمان عنایت امیر بنام آصفخان صادر شد درین سال میرزا محمد حکیم بلاهور آمد و باعث آن بود که [illegible] میرزا سلیمان مرتبه سوم از کابل [illegible] میرزا محمد
کابل را متصرف شد و امرای شاهنشاهی را رخصت هندوستان داد و خواجه حسن نقشبند وکیل باستقلال گشت و خان
کلان رنجیده آمد میرزا سلیمان بار چهارم میدان خالی یافته باتفاق منکوحه خود ولی نعمت بقصد کابل شتافت و محاصره کرد
و میرزا محمد حکیم کابل را بمحمد معصوم کوکه که عاقبت فتنها انگیخت و در هندوستان باغیگریها کرد و بسیار شجاع است سپرده خود
باتفاق خواجه حسن نقشبندی بغوربند رفت و میرزا سلیمان چون کابل را بزور نتوانست گرفت ولی نعمت بیگم را بفریب دیگر
بقراباغ که ده کروهی کابل است در سرحد غوربند فرستاد تا مقدمات صلح در میان آورد و سوگندهای شداد و غلاظ خورد
و میرزا با معدودی چند رفت و خواجه حسن نیز برین صلح و صلاح متفق بود و باقی قاقشال رضا بدین معنی نداشته می گفت که
این عورت مکاره و خداعه است اعتماد را نمی شاید ع از ره مرو بعشوهٔ دنیا که این عجوز × مکاره می نشیند و محتاله میرود
و میرزا سلیمان پیش از آنکه میرزا محمد حکیم در قراباغ رسد بایلغار براه کوهی گران از کابل آمد در آن نواحی بکمین ایستاده بود اتفاقا
چندی از سپاهیان میرزا سلیمان بمردم میرزا محمد حکیم دوچار شده این خبر را میگویند میرزا محمد حکیم گریخته بغوربند رفته و سراسیمه
شده بپاه کوه هندوکش می افتد و خواجه حسن متجاسکت که او را نزد پیر محمد خان اوزبک حاکم بلخ برای استمداد برد باقی
قاقشال مانع آمده میرزا العزم درگاه براه بهیره جلال آباد و از آنجا بکنار آب نیلاب آورد تا از آب سند گذشت و عریضه بدرگاه
فرستاد و خواجه حسن با جماعهٔ خود ببلخ رفت بعد از چندگاه همانجا ضایع گشته زندگانی بر وی تلخ گردید ع دل بستد جان
گریخت و رهن کم گشت × ای حسن بجای حسن چه خواهیم شد × و میرزا سلیمان تا کوتل سنجد دره تعاقب میرزا محمد حکیم نموده جمعی را از
واماندگان لشکر او دستگیر ساخته و اسباب و اشیا را بتاراج برده همانجا توقف فرمود و محمد معصوم کابلی
در غیبت میرزا دو سه بر سر [illegible] میرزا آمده و تاراج کرده و محمد قلیخان شغالی نام سرداران لشکر را شکست داده بعلیه
تمام در چهار باغ محصور ساخت و میرزا سلیمان قاضیخان بدخشی را بوکالت فرستاد تا محمد معصوم را بصلح راضی گرداند و محمد
معصوم اول بصلح راضی نمی شد چون قاضیخان نسبت استادی داشت از گفته او عدول نورزیده میرزا اندک پیشکش

برای نام از دگرفت و بدخشان بازگشت قبل از آنکه ایلچی میرزا محمد حکیم برسد شاهنشاهی اخبار کابل و قرات انجبار
بدست خوشنجرخان یساول اسب با زین و لجام مرصع و نفایس هندوستان و مبلغ کلی مع فرمان استمالت مشتمل
بر امرای پنجاب روانه گردانیده و میرزا باستقبال شتافت و قصد آمدن داشت که ناگاه فریدونخان خال میرزا که در انزمان بجهت صلاح مهام
فرستاده بودند میرسد و خودرفته مقدمات اغوا در میان آورده مدتی باو گرگون ساخت و او را بسبب در رشد انجا اصیت یزال شدن و خاص رفته
و صحبت بسیار × و سمنخان برادر شهابخان که در کابل بود و سلطان علی نام نویسنده که از هندوستان گریخته افتاده
سپرد با فریدونخان متفق شده گرفتن لاهور را در نظر میرزا الغایت آسان نمودند و باتهام مخالفت قرار داده باعث بر
گرفتن خوشنجرخان شدند و میرزا از جهت مروتی که در جبلت او مرکوز بود خوشنجرخان را آهسته طلبیده رخصت داد تا عاقبت بر
بیابان زبانی که شاهنشاهی شکار قمرغه در نواحی لاهور فرموده بود در آب راوی فرو رفت و غرق شد درین باب گفته که

قطعه خوشنجرخان بدخیری که نبود × در جهان بد قیافتی چون وی × مرد در آب اگرچه میگویند × ومن الماء کل شی حی

و میرزا محمد حکیم بقصد عناد دستیاد بحوالی بهره رسیده دست بنهب و تاراج بلاد که جز هیچ ملک گیری ماسن نداردکشا
و متوجه لاهور گشته بکوچ متواتره در باغ مهدی قاسمخان که در ظاهر آن شهر بر کنار دریای راوی واقع است فرود آمد و بخت
بزبان حال باوی میگفت که **بیت** چون منزل ما کنار راویست × ناآمده و آمده مساویست × و میر محمد خان و سایر
امرای آنکه با استعداد تمام در قلعه در آمده هرچند میرزا حمله بر حصار آورد و مدافعه بر خاسته مجال نداد و ندکه پیرامون آن بگردد
و بعد از رسیدن عرایض امرای شاهنشاهی خانخانان و مظفرخان را بجراست آگره گذاشته در تاریخ سیوم جمید الاول
سنه اربع و ثمانین و تسعمائه براه دهلی سپهر ید نهضت بجانب پنجاب فرمودند و میرزا محمد حکیم بمجرد استماع این خبر کاری فساخته
براهی که آمده بود رفت و بکابل رسید بیت کس نتواند گرفت دامن دولت بزور × کوشش بیفایده است وسمه برابرو
کور × و از لاهور قطب الدین محمد خان و کمالخان گکهر بتعاقب میرزا محمد حکیم نامزد شدند تا پاره راه رفته از بهره برگشته آمد
و عریضه محمد باقی ترخان بن میرزا محمد عیسی حاکم ولایت سند مشتمل اطاعت خویش و شکایت از سلطان محمود حاکم
بکر و تعرض او در ملک سند در لاهور رسید فرمانی بنام سلطان محمود حسب مدعای محمد باقی صادر شد و هم در
ایام اقامت بلاهور عریضه خانخانان آمد که الغ میرزا و شاه میرزا که پرگنه بهنور از توابع سنبل و اعظم پور در جاگیر ایشان
بود باتفاق اعمام خود ابراهیم حسین میرزا و محمد حسین میرزا از روی بغی بعضی پرگنات خالصه را متصرف شدند و چون
تعاقب ایشان نموده شد فرار بجانب مالوه نمودند بعد ازان ایام در بنجکروهی لاهور شکار قمرغه انداختند با مقدار
چهل کروه راه از هر جانب نخچیر صحرائی را در دائره کشیدند و آنرا روز بروز چون دائره دهان خوبان تنگتر ساختند بیت کشید
نقش دهن تنگ انچنان سرکار × که دور دائره در مرکزش گرفت قرار × و پانزده هزار جانور تخمینا از هر قسم دران صیدگاه
بشمار آمد و خاص و عام را بتدریج حکم شکار فرمودند و بعد از فراغ عنان باد پای را یکسره در آب راوی بشنا در
سرداد و ندین از یکدو کس که خوشنجرخان از انجمله بود چنانچه گذشت همه مقربان بسلامت گذشتند و مظفرخان در ایام شکار
قمرغه از آگره در بر خانه را همراه آورد و فرمانی بنام آصفخان و مجنون خان نوشتند که باتفاق معاقلات حدود
کره و مانکپور نمایند چنانچه اشعار بدین معنی رفت درین اثنا خبر رسید که خانزمان و سکندرخان و بهادرخان نقض
عهد کرده بغی ورزیدند و که ان لطلب حکیم محمد میرزا فرستاده واعیه خواندن خطبه و سکه بنام او در ولایت خود وارند

نهضت رایات اقبال بجانب لاهور بجهت دفع فتنه میرزا محمد حکیم

خبر شورش میرزایان

صید قمرغه در کنار آب راوی

مولانا غزالی شاعر مشهدی این سجع یافته بود که بیت بسم الله الرحمن الرحیم * وارث ملک است محمد حکیم *
شاهنشاهی باستماع این خبر میرزا میرک رضوی را که وکیل خانزمان بود بخان باقیخان سپردند و مهمات ولایت پنجاب را
بمنعم خان کلان و سائر امرا گذاشته دوازدهم ماه رمضان مبارک سنه ۹۷۴ اربع و ستین و تسعمائة متوجه آگره شدند
و در قصبه تهانیسر که قدیم الایام کان کفر آمده سیر نموده در حوض کرکهیت که جماعه کوران و پندوان علیهم اللعنه پیش ازین بچهار هزار سال کسری زعم هنود آن
با نوعی هفتاد هشتاد کرد در نفر بلکه زیاده کشته شده و از راه آب بجنم رفته اند و هر سال آنجا مجمعی عظیم میشود و اهل هنود دران معبد طلا و نقره
و جواهر و اقمشه و امتعه نفیسه سرا و علانیة انفاق مینمایند و بحکم آن مصرعه که گفته است نکوئی کن و در آب انداز * پنهانی
نقدها در آب می اندازند جماعه جوگیان و سناسیان که رهبانان هند اند در آنجا بتعصب جنگ می کنند تماشای محاربه
ایشان نموده جمعی از سپاهیان خوب خاکستر بر بدن مالیده حسب اشارت مدد سناسیان که قریب سیصد نفر
بودند با جوگیان که از پانصد کس متجاوز بودند کارزار کردند و چندی ازین طرف و از آن طرف کشته شد آخر سناسیان
غالب آمدند و چون دهلی محل نزول اجلال شد میرزا میرک رضوی از حبس خان باقیخان گریخته بمنعم خان کلان مدد رسیده خان باقیخان
بعد تربیت بسیاست پاره رسانیده معاتبا ملحق شد ع کان را که خبر شد خبرش باز نیامد در این منزل شاه فخرالدین مشهدی و حاجیخان
ترکمان را که پرگنه بهوجپور جاگیر داشت و محمد امین دیوانه از لاهور گریخته در پرگنه او رفته و اسپ و خرجی امداد یافته بجانب افغانان
شتافته بود بسعایت تتارخان حاکم دهلی بموجب حکم حاضر ساخت تا بسیاست رسید و بعد از آنکه باگره رسیدند خبر آمد
که خانزمان میرزا یوسف خان مشهدی را که در شیرگده عرف قنوج متحصن است در محاصره دارد بنابران خانخانان بحراست
آگره گذاشته بتاریخ بیست و ششم شوال سنه ۹۷۴ اربعه و سبعین و تسعمائة متوجه جونپور شدند هوا چنان گرم بود که مغز
جانور در استخوان میگداخت نظم ز شدت هوا بار چنان گرم که در آب روان * سینه بر خاک نهاد دست زگرما سرطان * از
حرارت شده لب خشک چو صفراوی طبع * شهر مرطب که بود از دهنش آب روان * و چون قصبه سکیته معسکر شد
خبر فرار خان زمان بجانب مانکپور که برادرش بهادر خان در آنجا بود رسیدند و از قصبه بهوجپور مقدار شش هزار سوار
کارگذار را بسرداری محمد قلیخان برلاس و مظفر خان و راجه تودرمل و شاه بداغخان و پسرش عبد المطلب خان و حسینخان
که درین ایام از ستواس آمده بود بر سر سکندر خان بجانب اوده نامزد ساختند و لاهراسپ لشکر منصور بنام
حسین خان مقرر شده بود اما چون او بجهت قلعه بندی که کشیده پریشان حال و مفلس آمده بود و پرگنه شمس آباد که تا آنگه
یافته از جهت تحصیل خرجی لشکر رسیده و اندک تاخیری در مهم کابلی واقع شد تا بجا ملحق قباخان هراول ساختند و چون
دران ایام همراه خان مذکور بودم و از شمس آباد پیشتر گذشته رفت و فقیر دران قصبها ماندم از غرائب آنچه در آنجا روی
نموده و ما نیست که جمعی از ثقات آن شهر گواهی دادند که پیش ازین بچند روز رشتی پسری خرد سال از کاذری بر صفه بکنار
آب گنگ خواب رفته بود ناگاه بدریا افتاد و موج شراب او را تا قصبه بهوجپور که ده گروه است برده سلامت بکنار
انداخته و جمعی ازان کاذران طفل را گرفته و شناخته صبح بمادر و پدرش رسانیدند ع جبار مطلق است که بحکم کما یرید * داد از
رحمت که بغفل کما یشا * و چون قصبه رای بریلی معسکر شد خبر آمد که خانزمان و بهادر خان از آب گنگ گذشته عزیمت
کالپی دارند بنابران اردو را بهمراهی خواجه جهان بجانب کره روان ساختند و خود بتعجیل تمام بمانکپور رسیده فیل سوار از آب
عبور فرموده و بیشتر از پانزده کس در آن وقت همراه نداشتند و مجنون خان و آصف خان که هراول بودند ساعت بساعت خبر

بعضی نسخ اقبال

مخالفان میرسانیدند اتفاقاً خانزمان و بهادرخان که قضا دیده ایشان بمیل غفلت کشیده بود بموجب آنکه بیت قضا
چو از گردون فروهشت پر × همه عاقلان کور گشتند و کر × تمام شب صحبت شراب داشته بتماشای پاتربازی مشغول بوده اند
و پیمانه ایشان لبریز گشته و هر خبر جنگی که قاصدان میرسانیدند از حمل بر دلیری مجنونخان که مقدار بیگاهی از و اعتبار نمی‌کردند
می‌نمودند و از آمدن شاهنشاهی خبر نداشتند در خیال نمی‌آوردند و شاهنشاهی درین روز بر فیل بسندر نام سوار شده
و میرزا کوکه الملقب باعظم خان را با خود در یک عماری نشانده خود قلب و آصف خان و سایر امرا را در میمنه مجنونخان را با جمعی
در میسره قرار دادند و خانزمان لشکر را وقت سحری کوچ فرموده خود در خواب خمار بود که نوید پیغام اجل او را بیدار ساخت و از
ظهور علامات و اسباب عظمت و فر و کوکبه و دبدبه حشمت یقین او شد که شاهنشاهی خود درین لشکر نزده فوج را طلبیده در
تسویه صفوف شروع نمود و جمعی را از دلاوران نامی کارآزمای بمقابله هراول لشکر مظفر فرستاد و بابا جان قاقشال که
سردار او فیجی بود آنها را بضرورت نیز برداشته تا فوج خانزمان رسانید درهمین حین اسپ یکی از گریختگان بزور تمام بر اسپ
خانزمان خورده و از آسیب آن دستار از سرش بریده بجای کمند در گلوبند شده بهادرخان از معاینه این حال با سپاهی
تهور فشرده بر بابا خان زور آورده و او را کیهانیده و برداشته بصف مجنونخان برد و مجنونخان بهادرخان که از عقب گریختگان
بیده دگیری آمد با یکدیگر در افتاده داد مردانگی دادند و تیرے به اسپ بهادرخان رسیده چراغپا شده بزمین آمد و
بهادرخان گرفتار گشت بیت کلید ظفر چون نباشد بدست × ببازو در فتح نتوان شکست × درین هنگام شاهنشاهی
از فیل بر اسپ سوار شده فرمودند تا حلقه فیلان کوه پیکر بر صف خانزمان دوانیدند فتح در جنبش آمد و آثار ظفر نمودار
گشتن گرفت قطعه چنین نماید شمشیر خسروان آثار × چنین کنند بزرگان چو کرد باید کار × به تیغ شاه نگر نامه گذشته مخوان
که راست گوی تر از نامه تیغ او بسیار × و فیلی هیرانند نام از جانب فوج منصور بفیلی اودیه نام از مخالفان متقابل شده
آنچنان بر کله آن فیل زد که در میدان افتاد و درین شورش و جنبش تیری بر اسپ خانزمان رسید و در صدد برآوردن
آن بود که تیری دیگر بر اسپش خورده چراغپا شد و خانزمان بزمین افتاد درین هنگام فیلبانی نرسنگه نامی سوار فیل قصد خانزمان
کرد و هر چند خانزمان با وی گفت که من سردار بزرگم مرا زنده پیش پادشاه ببر که نوازش بسیار بیابی فیلبان نشنید و
فیل را دوانید خانزمان را در ته دست و پای او مالش داده استخوانهای او سوده ساخت و از آتش سلاح چون
خریطه پر از مهرهای شطرنج گردانید ع هیکل فیلان بزمین خم فکند × زلزله در عرصه عالم فکند × زان همه دندان که
بلاسنج بود × روی زمین عرصه شطرنج بود × و بعد از فرونشستن غبار معرکه نظر بهادرخان را دست بسته بمنظر
اشرف آورده شاهنشاهی از قتل او راضی نبودند از وی پرسیدند که بهادر چونی گفت الحمد لله علی کل حال و بعد از طلب
آب از کوزه خاصه خود با و دادند و امرا از نگاهداشتن او مصلحت ندیده باعث بر قتل او شدند و بعد از زمانی سر
خانزمان نیز آوردند و درآن سر تردد میکردند که از خانزمان باشد یا نی درین وقت یکی از ارزانی هندو وکیل خانزمان
که از جمله اسیران بود آن سر را برداشته بر سر خود زد و های های گریستن گرفت و خواجه دولت خواجه سرا که از خدمت
او بملازمت شاهنشاهی آمده بود و حالا خطاب دولتخانی دارد گفت که علامت سر خانزمان آنست که چون او
همیشه پان بجانب راست میخورد دندانهای راست او سیاه خواهد بود همچنین یافتند و این واقعه روز دوشنبه غره ذیحجه
سنه ۹۷۴ اربعه و سبعین و تسعمایه در قواضع منکروال از اعمال پیاگ عرف الله آباد موافق سال دوازدهم از جلوس وی

کشته شدن خانزمان و بهادرخان

جمعی که صحبت سابقه ایشان منظور داشتند و فواید از ایشان ربوده بودند این تاریخ یافتند **قطعه** چون خانزمان ازجهان فرت باد ❀ بنیاد فلک بسا حرابها می افتاد ❀ تاریخ وفاتش از خرد جستم گفت ❀ فریاد ز دست فلک بی بنیاد ❀ و جمعی دیگر نظر بجمعی اینجماعه کرده چنین گفته که **مصرع** قتل دو نایب حرام بدین ❀ و این تاریخ بیک عدد کم است و قائل آن قاسم ارسلانست و دیگری گفته که **قطعه** قتل علیقلی و بهادر زد و چنین ❀ جانا سپهر از من بدل که چون شده ❀ جستم ز پیر عقل چه سال وفات شان ❀ آهی ز دل کشید و گفتا دو خون شده ❀ و از جمله اسیران مقتول المعرکه میرزا خوشحال بیگ است که فقیر او را بمجلسی در لشکر مالوه همراه او بمخان و پیر محمد خان دیده بودم الحق مظهر حسن صورت و سیرت بوجه کمال بود و از دول افضلا میرود تاریخ او چنین یافته باشد **رباعی** خوشحال بود دیده اهل خرد ❀ برگشت ز بادشاه از طالع بد ❀ مقتول چو شد بصحبت خانزمان ❀ تاریخ آمد که گلرخ زیبا قد ❀ درینسال علامه عصر میر مرتضی شریفی شیرازی ازین سرای مجازی درگذشت و او را در دهلی در جوار مرقد میر خسرو علیه الرحمه مدفون گشت و ثانیا چون صدور و قاضی و شیخ الاسلام بعرض رسانیدند که میر خسرو هندیست و سنی و میر مرتضی عراقی است و رافضی درین که میر خسرو از صحبتش متاذی خواهد بود هیچ شکی نیست **مصرع** روح را صحبت ناجنس عذابیست الیم ❀ بنابران حکم فرمودند تا از انجا کشیده بجای دیگر دفن کردند و اینمعنی حیف عظیم بدهر دو بود چنانچه مخفی نیست و شخصی تاریخ فوت میرزا چنین یافته که علم از علما برفته و دیگری همین ماده حروف را چنین بسته که علامه ز عالم رفت و درین سال یکی از آشنایان فقیر شیخ ابوالفتح نامی برادر شیخ سعدالله ولد شیخ بده که از اکابر اعیان بیانه بود از عالم رفت و تاریخ او یافته شد ❀ بوالفتح آن دیده اهل بینش ❀ که در دور گردون نظیرش نیامد ❀ چو رفت ازجهان سال تاریخ فوتش ❀ طلب از حروف فضائل بابی و از اتفاقات انست که میرزا نظام الدین احمد علیه الرحمه که فقیر را بوی نسبت گذرا و او را نیز بمن جهه فوق الحد و الغایة بود مشافهه زبانی گفته و در تاریخ نظامی نوشته که در ایام مقابله و محاربه خانزمان واقع طلبان خصوصا پوستیان و افیونیان در آگره هر روز چیزهای موحش شهرت میدادند روزی که با سه چهار یاری نشسته بودم بخاطر رسید که چه شود اگر ما هم آوازه در اندازیم که سر خانزمان و بهادرخان را می آورند و این خبر را بچندی گفتم و انتشار یافت و همان روز که این خبر در آگره مذکور گشت خانزمان و بهادرخان بقتل رسیده بودند و روز سوم عبدالله نامی ولد مراد بیگ سران هردو را باگره آورده و از انجا بدهلی و لاهور و کابل برده ❀ بسا فالی که از بازیچه برخاست ❀ چو اختر دیگر گفت آن فال شد راست ❀ و شاهنشاهی بعد ازین فتح که در اول وهله کسی از معتقدان آنرا باور نمیکرد بالباد رفته توکلستانی را که از درگاه گریخته باهل بغی یعنی ملحق شده بودند گرفته موکلان سپردند و میرزا میرک رضوی را که از دهلی گریخته بود زیر پای فیل انداختند و فیل او را چند بار بخرطوم داد و آخر بجهة رعایت سیادت بخشیدند و چندی دیگر از فتنه انگیزان بسیاست رسیدند و چه خونها شد تاریخ یافتند و جمعی را از مردم خانزمان که از راه انکسار پیش آمدند جان بخشی فرمودند و بعد از دو روز از انجا بنارس و از انجا بجونپور رسیده سه روز در آن بلده اقامت نمودند و در عرض چهار روز بایلغار با چهار پنج کس بکنار آب گنگ در گذر کره و مانکپور آمده که از دو آنجا بود و بکشتی گذشته در قلعه کره نزول واقع شد و در وقوع قتل اسیران مردم خانزمان چون قاضی توایسی قاضی اردو که بصفت دیانت و حق گوئی و امانت و اتصاف داشت بعرض رسانیده بود که کشتن اینجماعه بعد از جنگ و تصرف در اموال و اشیار ایشان حسب شرع شریف جائز نیست از وی رنجیدند و قاضی یعقوب ساکن کره را که بعلم فقه و اصول فقه مشهور بود قاضی فضیلت شیرشاهی

اورا قاضی نصیحت می گفتند بوده با اینهمه خالی از مطایبه و هزلی نبود انتخاب کرده بجای قاضی طواسی نصب کردند تا بعد از ده سال او نیز
معزول شد و قاضی جلال الدین ملتانی بمنصب رسید چنانچه بجای خود تفصیل مذکور شود ان شاء الله تعالی بیت منه یا منصبی را در میانه
که نصب و عزل را کردی نشانه + و درین اثنا خاطر بخاطر آنکه قبل ازان فرمان طلب بنام او صادر شده بود از آگره بملازمت رسید
و تمامی جاگیرهای خانزمان و بهادر خان را از جونپور و بنارس تا غازی پور و قلعه چنار و زمانیه تا گذر آب جوسه باو داده
و خلعت و اسپ بخشیده و بآنجانب رخصت فرموده بتاریخ ذی الحجه سنه مذکور در عین برشکال روان شدند و در محرم سنه
خمس و سبعین و تسعمائه ۹۷۵ بپای تخت نزول فرمودند و درین سال محمد قلیخان برلاس و مظفر خان و جماعه که بر سر اسکندر اوزبگ
در اوده تعین شده بودند اورا در ان قلعه محاصره نموده هر روز جنگ داشتند او چون خبر قتل خانزمان و بهادر خان شنید دل بیاد داده
سخن صلح بامرا درمیان آورد و ایشان را فریب داده و در کشتی نشسته آنطرف آب سرو گذشت و باز بمقدمات آشتی مذکور
ساخته ازین طرف چندی را که از امرا انتها طلبید و ازان طرف خود با سه چهار کس در کشتی نشسته عهد و سوگند از جانبین موکد
گشت تا او را بدرگاه بیارند و آخر قرار نتوانست داد و درمیان افغانان رفت و امرا تا گورکهپور تعاقب وی کرده عریضه بدرگاه نوشتند
بنام ایشان چون فرمان طلب آمد محمد قلیخان برلاس را در اوده گذاشته بآگره شتافتند و درین سال عزیمت تسخیر قلعه چیتور مصمم شد
و بیانه را از حاجی محمد خان سیستانی تغییر داده بجاگیر آصف خان مقرر ساختند و بساور و وزیرپور و ماندل گره نیز بوی دادند تا پیشتر
رفته سامان لشکر نماید و خود از عقب نهضت فرموده از راه باری شکار افگنان بموضع سیدانه و از انجا بسوی سوپر رسیدند و
کسان رای سرجن قلعه سوپر را خالی کردند و نظر بهادر بحکومت آن قلعه و شاه محمد خان قندهاری بحراست قلعه کوته ملاتبه منصوب شدند
و بقلعه کاکرون رسیده شهاب الدین احمد خان و شاه بداغ خان را در ولایت مالوه جاگیر داده بدفع فتنه پسران محمد سلطان
که مرزا الغ و شاه میرزا باشند و از سنبل گریخته بودند نامزد ساختند و چون باجین رسیدند میرزایان خبر نام بردها را شنیده
آن ولایت را گذاشته بگجرات نزد چنگیز خان غلام سلطان محمود رفتند و مالوه بی جنگ بدست ایشان آمد و رانا
اودی سنگه قلعه چیتور را بحراست رای جیمل نام سرداری شجاع مشهور که در قلعه میرته با میرزا شرف الدین حسین جنگ کرده
بدر رفته بود گذاشته خود پناه بکوههای بلند و جنگلهای صعب بجانب اودیپور و کوهلمیر برد آصف خان برامپور
که از ولایت معمور آن دیار است رفته آن قلعه را بقهر و جبر گشاده و ولایات بتاراج داد و حسین قلیخان بجانب اودیپور و کوهلمیر
رفته خلل در ان حدود انداخت و رانا ازانجا در کوهستانه سرگم دیگر در آمد و شاهنشاه سباطها و نقبها بر اسی قلعه فرموده تا بدیوار
قلعه رسانیده و وسعت سابا طبمیانه بود که ده سوار برابر آن بفراغت می رفتند و ارتفاع بمقداری که فیل سوار با نیزه
در ته آن می توانست گذشت و خلقی بسیار از لشکر بضرب تفنگ و ضرب سنگ هلاک می شدند و لاشه اموات را
بجای خشت و سنگ بکار می بردند و بمددتی مدید ساباط و نقب را بپای قلعه رسانیده دو برج متصل را بهم مجوف
ساخته از دارو سی تنگ پر کردند و جمعی از جوانان پردل مسلح و مکمل نزدیک برجها آمده انتظار می بردند که کی آن
برجها بیفتد و ازان راه بقلعه در آیند از قضا هر دو نقب را چون بیکبار آتش زدند فتیله یکی کوتاه تر بود زودتر در گرفت
و فتیله دیگری که دراز بود تا خیری کرد و یک برج را ازان دو برج از بیخ بر کنده در هوا رفت و رخنه عظیم در حصار افتاده جوانان از
کار طلب از فتیله دوم غافل مانده سنی الحال حمله بران رخنه آوردند و بعضی رسیده در تردد و بعضی در ره بودند که بیک
ناگاه فتیله دوم در کار شد و آن برج را که از آشنا و بیگانه پر بود از جای برداشته در هوا برد و غازیان در زیر سنگهای

صد سنی و دولیست منی مانده و کافران سنگدل نیز همچنان دران طوفان آتش چون پروانها سپریدند و آن سنگها تا
سه چهار کروهی رفت و غیر او از اهل اسلام و کفر بر خاست بیت این بجنت داد آب آن بدوزخ برد جوی ٭ گرچه خون گیرد
مومن هر دو یکجا میدوند ٭ در روزی برگرگسان و زاغان فراخ گشت فسبحان من وسع الرزق علی عباده قریب پانصد سپاهی
که اکثر ایشان بادشاه شناس بودند بباد فنا رفتند و شهد شهادت چشیدند و از هندوان چه توان گفت و کافران شباشب
دیوار قلعه ازین رخنها بر آوردند و بعد از امتداد مدت شش ماه کم و بیش در شب سه شنبه و بست و پنجم ماه
شعبان از سنه مذکور از اطراف روز آورده و دیوار قلعه شگافته جنگ سلطانی انداختند و روبروی جیمل
از روشنی شرارهای توپ و تفنگ که بر لشکر اسلام می انداختند نمایان شد و درین اثنا تفنگی
بر پیشانی او که محسوس بود رسید و سر در گشت و سنگی در مجمع گنجه کان او افتاد و اهل قلعه حال سردار خود را آنچنان دیده همه
بجا نها دویدند و اهل و عیال را گرفته در پی سوختن شدند که آنرا باصطلاح هند جوهر گویند و آنچه ماندند
اکثری طعمه نهنگ تیغ خون آشام گشتند و قلیلی از بقیة السیف و بقیة النار که ماندند در کمند بلا گرفتار شدند و تمام آن شب شمشیر
مقاتلان از قتال ایام نیاسوده و داخل نیام نشد تا وقت قیلوله رسید و هشت هزار راجپوت جنگی کشته شدند و این مصرع تاریخ یافته
شد که **مصرع** دل گفت که بگشاد بزودی چیتور ٭ ۹۷۵ و بعد از نیم روز دست از کشتاکشتی باز داشته بمنزل باز گشتند و سه روز
در انجا توقف فرموده فتحنامها باطراف نوشتند و آصف خان را بحکومت آن ولایت سرافراز ساخته روز سه شنبه بست و پنجم شهر مذکور
اعلام نصرت انجام بجانب آگره حرکت نمود و بجهة ایفاء نذر آن راه را پیاده طی کرده بتاریخ یکشنبه هفتم ماه رمضان باجمیر رسیده
زیارت مزار متبرک فایض الانوار حضرت خواجه معین الدین چشتی قدس سره نموده و در صدقات و مبرات و خیرات افزوده
بعد از ده روز پای در رکاب دولت آوردند و میر علاء الدین قزوینی صاحب تذکرة الشعرا این تاریخ گفته که
قطعه شاه دین پرور جمشید سریر ٭ خسرو عهد محمد اکبر ٭ ساخته بی شبهه پی فتح چیتور ٭ دیک رویین تن از دیگر ٭
بهر تاریخ وی از عالم غیب ٭ دیک چیتور کشا شد یکسر ٭ و بحدود الور رسیده شکار شیر فرمودند و عادل محمد خان پسر شاه
محمد خان قندهاری که در مردانگی شیری دیگر بود در مقابله او آمده هر دو کشته شدند و از اردو جدا شده بنارنول رسیدند و
شیخ نظام نارنولی را که از مشایخ عظام بود دیده و استمداد از روی اعتقاد نموده بکوچ متواتر بمقصد رسیدند و درینسال بنت
کدخدای صاحب انتخاب در بداون منشی و واقع شد و بموجب وَلَلْآخِرَةُ خَيْرٌ لَكَ مِنَ الْأُولَى بخجستگی
برآمد والحمد لله و تاریخ گفته شد که **لمؤلفه** چون مرا از عنایت ازلی ٭ از دو واجب باه چهری شد ٭ عقل تاریخ کد
خدای را ٭ گفت ماهی قرین مهری شد ٭ و درین سال قدوة اجمال و سر دفتر مشایخ ارباب کمال شیخ عبدالعزیز
دهلوی قدس سره سفر آخرت گزید و این تاریخ گفته شد عزیز جهان شیخ عبدالعزیز ٭ که عالم همه
قطب وقتش خواند ٭ سوی عرصه آخرت تافت رخ ٭ درین تنگنا اسپ همت جهاند ٭ طلب کردم از دل چو
تاریخ او ٭ بگفتا که قطب طریقت نماند ٭ و چون شیخ پیوسته بخط خود می نوشت که ذره ناچیز عبدالعزیز
یکی از فضلا ذره ناچیز تاریخ یافت و درسنه ست و سبعین و تسعمایه اتکه خیل را نبام و کمال خان گکهر را
از پنجاب طلبیده و جاگیرهای ایشان را بحسین قلیخان و برادرش اسمعیل قلیخان داده بدفع ب
نامزد گردانیدند و حسین قلیخان و برادرش از ناگور آمده بعد از فتح رنتهبور از آگره رخصت پنجاب یافتند و سه [illegible]

مقرر شد. و درینسال میرزایان اولاد محمد سلطان میرزا که بگجرات رفته پناه بچنگیزخان برده بودند صحبت راست نیامده
دوست دار بهادر جاگیر کرده از پیش چنگیزخان فرار نموده بمالوه آمدند و محمد مراد خان و میرزا عزیز الله مشهدی در قلعه
اجین محصور شدند و اشرف خان میر منشی و صادق محمد خان که بالسیاری از افواج قاهره بر سر رنتنبهور نامزد شده بودند
این خبر شنیده بعرض رسانیده و بموجب حکم باتفاق قلیچ خان که او نیز بعد از ایشان بتسخیر آن قلعه مامور بود بدفع این
فتنه متوجه اجین شدند و در سرونج شهاب الدین احمد خان و در سارنگپور شاه بداغ خان با امرا مذکور ملحق گشتند و
جمعیت انبوه بهم رسید و میرزایان بشنیدن این خبر از اجین روی فرار نهادند و امرا بتعاقب ایشان نمودند
و میرزایان چون از آب نربده گذشته خبر شنیدند که جهار خان حبشی چنگیزخان را در میدان ترپولیه احمدآباد غافل یافته
بقتل رسانید و گجرات خالیست بگجرات شتافته بحمله اول قلعه چنپانیر را گرفتند و آن قلعه بهروچ چسپیده بعد از مدتی رستم خان
رومی را که متحصن در آنجا بود بحیله گرفته بقتل رسانیدند و آن قلعه را متصرف شدند قلیچ خان و صادق خان با دیگر امرا از کنار آب
نربده بازگشته بدرگاه آمدند و جاگیرداران شدند و همانجا ماندند و در غره رجب این سال بدهلی رسیده و روزی چند شکار
قمرغه در نواحی پرگنه پالم طرح انداخته بکوچهای متواتر در آخر ماه شعبان بپای قلعه رنتنبهور رسیدند و در اندک مدت ساباطها
مهیا ساخته نزدیک حصار رسانیدند و پانزده ضرب زنگ را که گلوله پنج منی و هفت منی میخوردند کهاران که عدد ایشان
هفتصد و هشتصد می کشید بر بالای کوه رن که مشرف بر قلعه است و راه صعب دارد چنانچه شاید پای مور از رفتن بر آن
بلغزد بزور بردند و روز اول خانهای درون قلعه را صفا صفا ساختند و رای سرجن حاکم قلعه چون بی اعتباری قلعه چتور
و خواری اهل آن مشاهده کرده بود اجل خود را معاینه دیده پسران خود دوده و بهوج را بوسیله بعضی زمینداران
بملازمت فرستاده امان طلبید و حسین قلیخان خانجهان بدلاسائی او رفته رای سرجن را بدرگاه آورد و کلید سپرد و روز
چهارشنبه سوم شوال سنه مذکور قلعه مفتوح گشت و فتح متین تاریخ یافته شد و روز دیگر آن قلعه بجماعه اندک فرمودند و آنرا
بمهتر خان سلطانی سپرده و اردو را بجاست خواجه امینا که خواجه جهان باشد و مظفر خان گذاشته حکم کوچ بجانب آگره شد
و خود جریده بایلغار بزیارت مرقد فایض الانوار حضرت خواجه اجمیری عازم شدند و از آنجا بتعجیل تمام در روز چهارشنبه
بیست و چهارم ذی قعده سنه ست و سبعین و تسعمائه بمستقر خلافت نزول فرمودند و میر فارغی برادر شاه فتح الله شیرازی
تاریخ فتح آن قلعه چنین یافته که بیت چون گل نصرت شگفت در چمن فتح شام ؛ منتهی تاریخ گفت قلعه گرفتند زود ؛ و مولانا
شیری گفته بیت قلعه کفر جواز دولت شه یافت شکست ؛ شه کفار شکن یافته شیری سالش ؛ و درینسال دروازه هتیاپول که نام
دروازه قلعه جدید آگره است باتمام رسید و تاریخ او این است که بیت کلک شیری پی تاریخ نوشت ؛ همیشال آمده
دروازه فیل ؛ و چون شاهنشاهی را چند فرزند پی هم متولد شدند و در صغر سن از عالم گذشتند درین سال یکی از
حرمهای محترم حمل گرفت استمداد از خدمت شیخ الاسلام چشتی ساکن سیکری نموده آن حرم را در حریم شیخ نگاه داشتند
شیخ قبل از آن هم مژده ولادت با سعادت شاهزاده رسانیده و شاهنشاهی که ازین بشارت مسرور شده بودند بعد از
چند روز بملازمت شیخ رفته انتظار آن وعده میبردند و بجهت این رابطه عمارتی عالی بر بالای کوه سیکری قریب حوالی و خانقاه
قدیم شیخ بنا فرمودند و خانقاه جدید و مسجدی رفیع و وسیع سنگین که گویا کوه پاره ایست و در ربع مسکون مثل او کم نشان
میدهند طرح انداختند تا در مدت پنج سال تخمینا اتمام یافت و آن معموره را فتحپور نام نهاده بازار و حمام و ترپولیه

و غیر آن ساختند ماحصل هر کدام قصور و منازل و مناظر و ابنیهٔ عالی باتمام رسانیدند و فقیر تاریخ اتمام عمارت و مسجد
یافته چنین یافت که لمؤلفه هذه مسجد الاسلام × رفع الله قدرها بانیها × قال تاریخ الامین تعالی
یوفی فی البلاد نا بنیها دیگری و لیه بیت معمور آمده از آسمان × و اشرف خان این تاریخ یافت که مصرع
ثانی مسجد الحرام آمده × و عین الکمال حضرت شیخ همین بود که پادشاه را در اهل بیت خویش محرم ساخت و هر چند اولاد
انعقاد پیش گفتند که ازدواج اهل بیگانه شده فرمودند زنان عالم که نیستند چون شمار امر ساخته ام زنان دیگر نخواهند
چه نقصان دارد ؎ یا مکن با فیلبانان دوستی × یا بنا کن خانه در خورد فیل × و از عجایب اموری که درین سال واقع شده
قضیهٔ وفات سید موسی ولد سید بکری که سیدیست از اعیان سادات کالپی از نبایر حمید مجملاً آنکه سید موسی در ملازمت
شاهنشاهی بود از قضا در آگره بر هندو زن زرگری موهنی نام که در حسن چون زر خالص عیار بود شیفته گشت و کمند
نظر پاک او معشوق را جذب کرد و رابطهٔ تعلق و عشق از جانبین استحکام گرفت ؎ عاشق که شد که یار بحالش نظر نکرد ×
ای خواجه درد نیست و گرنه طبیب هست × و چون لشکرکشی تنهور شد سید موسی تخلف ورزیده و از درون قلعه
آگره خانه در جوار محبوب بکنار آب جون نزدیک پیر سید جلال متوکل گرفت و کارش بجنون کشید و یکدو مرتبه از در صحو
نفران معتمد خویش از خانه بیش بر آورد و هر نوبت ما بدست عسسان یا بدست زرگران قبیله وی افتاد ؎ بیت فرشته
ایست برین بام گنبد دوار × که پیش آرزوی بیدلان کشد دیوار × و مدت دو سال و چهار ماه گذشت و در صحبت
نگاه گاهی از دور بنگاهی قانع بودند تا شبی سید موسی باشارت آن کمند افگن کمندی چون عهد راستگان محکم و چون
دیدهٔ جوانمردان درست بر بام موهنی انداخته چون رستم بازان بر آمد و با یکدیگر صحبت بعفت گذرانید چنانچه مثنوی دلفریب
نام که سید شاهی برادر سید موسی گفته اشعار بدان معنی میکند مثنوی هر چند هوای دل دی جوش × میکرد حیا نداکه خاموش
در پیش لطیف زلال حیوان × یکدم نه مجال خوردن آن × دلها ز کمال تشنگی گرم × لبها شده مهر بسته از شرم × یکجا نفر خلوت
دو مشتاق × دلها شده جفت و مانده تن طاق × مانند دو خسته دل افروز × در بازوی طاق جفت تا روز × آیست
نبرد با محبت × کز دل ببرد خیال شهوت × چون دل ز هوای نفس بپرد × کی عشق درو قرار گیرد × بنود بجهان ببرد با
جز در دل پاک عشق را جای × عشق ست انیس جان پاکان × عشق ست رفیق دردناکان × القصه بعد لطافت
و تاز × یکشاد هزار دفتر راز × دیدند قریب چون سحر را × کردند وداع یکدگر را × در وقت وداع قرار چنان یافت که
معشوق از بستر خواب برخاسته خانمان را وداع کرده و از سر ننگ و ناموس گذشته همراه عاشق چون ماهتاب با ماه و
سایه از دنبال شخص روان شود و گفت مثنوی کای عاشق صادق وفا کیش × من با تو موافقم میندیش × عهدیکه
نخست با تو بستم × آن عهد یکی ست تا که هستم × برخیز که فکر خود نماییم × در بام دگر فرو در آییم × تا آنکه نگشته است آگاه ×
دزدیده رویم در سحرگاه × و از ان محل سرعت از باد و تعجیل از آب مستعار کرده روانه گردیده در کاشانهٔ آشنایی معبد
تا سه روز مختفی ماندند و حویلیان نازنین خانهٔ سید موسی را حلقه وار [illegible] و خصومت نهادند و سید شاهی برادر حقیقی
سید موسی که بحقیقت نسبت محبت صادق دارد و این قصه را از اول تا آخر در مثنوی نظم کرده و بعضی ابیاتش بالا مذکور شد جوابها
میداد [illegible] میکنند اینست دلیرانا منکر که خبردار گشته و دلش بر سید موسی سوخته که مبادا از حاکم ضرری باو رسد
آن دلداده را بضرورت رخصت داده بوعدهٔ وصل با امیدوار ساخته و خود از ترس حال بدنامی که بر چهره او کشیده بار شسته

بنماز رفت و بهانه آورد و گفت فلان شب که خواب در دیده من جا گرم کرد شخصی با نهان شکلی دلربائی که کسی در خواب هم
مثل آن ندیده دست مرا گرفت تا از عالم مثال بعالم خیال در آمدم و آن خواب به بیداری مبدل شد و آن نازنین
را عیان دیدم که تاجی مکلل از جواهر بر سر داشت و شهپری از نور در بر داشت و بمن چون جادو زدها افسونی خوانده حیران طلعت خویش
گردانید و بر پر و بال خویش گرفته بشهری برد که تعریف آن نگرود با سماعها نشنیده باشند و در قصری رفیع و وسیع
پر از غرایب و عجایب گوناگون بود و در هر گوشه اش خیل خیل پری نژادان آرام گرفته **مثنوی** هر چند که آن مقام دلخواه
بود بعجایب بسی نظرگاه × وان جمله بتان حور زاده × بودند بخدمتم ستاده × لیکن ز فراق دوستانم × آرام
نیگرفت جانم × میمردم از اشتیاق مادر × می سوختم از غم برادر × هر لحظه درین تن بلاکش × هجر پدرم بجانم آتش
با گریه زار و آه جانسوز × چون رفت دران مقام سه روز × دیدند همه که بس خرابم × بسیار ز غم در اضطرابم × آنگاه بجانم
از ملالم × کردند ترحمی بحالم × زانسان که مرا ز خانه بردند × برده بجهان غمم سپردند × آورده بخانه ام رساندند ×
زان مملکت دور دور راندند × هندوان بعقل این حیله جمیله باور داشتند و اگرچه مصلحت در اخفای آن قضیه بود اما بنا بر
غرضی روزی چند آن گنج را در حلقه مار آهنین کشیدند و در بالاخانه محبوس و مقفل گردانیدند و سید موسی از فراق بر در مغلوب الحال
شد و رسوائی تخلص آورده بحیله عقل بیکبارگی خلاص یافت **قطعه** دردا که عشق یار بدیوانگی کشید × خطی جنون بدفتر
فرزانگی کشید × اول قلم که بر ورق ناز ماند یار × بر حرف آشنا خط دیوانگی کشید × و چون این قصه کالشمس
فی النهار اشتهار یافته در هر مجلسی ازان داستانی و در هر زبانی بیانی بود و لارام پیغام بدست مشاطه فرستاد که من خود
بهزار محنت و رنج عذری و بهانه که زنان را می باشد ساخته از دست دیوان بدگویان فی الجمله خلاص یافتم **مثنوی** از طعنه اهل عصر گشتم
فارغ ز جهان بلا نشستم × در کوی جنون قدم نهادی × وان رنج مرا بیاد دادی × اکنون هم اگر علاج یابی × امید که
روی ازان نتابی × نوعی بکنی که این فسانه × شهرت نکند درین زمانه × یعنی که بشهر با برآئی × وز منزل ماکنی
جدائی × لیکن ز کمال دوستداری × یک محرم راز خود گذاری × تا حال مرا چنانچه داند × هر روز بتو خبر رساند × و سید موسی
بموجب فرموده او رفته او را بجائی که معلوم ست وداع کرد و غریو از جانبین برخاست و محرم رازی را بخدمت او گذاشت و خود
بعزم ملازمت شاهنشاهی راه رنتهنبور پیش دید همت ساخت **بیت** چو آیم جانب کویت دو صد منزل یکی سازم × وگر ز اینجا روم بیرون
بهر گامی کنم منزل × و نازنین تاب دوری نیاورده بعد از روزی چند با محرم متفق شده گفت که شبی بصورت گدایان فریاد
میبرآری و من بحیله نان دادن از خانه بدر می آیم و با تو ازین شهر بدر میروم و دران وقت معهود بان بهانه که خواست از خانه
مادر و پدر برآمد و کنیزکی را که دیدبان او بود در پی کاری فرستاد و روی بفرار نهاد **ع** غمش تا یار من شد روی
در راه عدم کردم × خوش ست آوارگی آن را که همراهی چنین باشد × و استعداد سفر قبل ازان ساخته بودند و سه روز در شهر پنهانی
بوده بخاطر جمع بجانب محبوب روانه گردیدند اتفاقا ازانجا که خدای عزوجل نمی خواست بیکبار در میانه راه خویشی از خویشان آن لعبت
چون بلای ناگهان پیدا شده او را که خود مستور و افسانه اش چون روز روشن مشهور بود شناخت و دست در دامنش محکم زد
مصرع غم را که خبر کرد و بلا را که نشان داد × و حسان پهلوان جمال که دران ایام کوتوال بود رسیدند و غوغای
عظیم برخاست و جمیله گریخته را بخویشان و گریزاننده را بزندان سپردند تا بعد از شکنجه شدت و صعوبت
تمام مدتی مدید رنجه گشته بنوعی خلاص یافته خبر این واقعه به لشکر نزد سید بیچاره آواره بردوا و از ضعف و دوری

مانند لاله داغ حرمانش بر دل ماند بعد از شنیدن این خبر مایوس گشته دل از برگ و ساز و اسباب عالم کنده جمع شد و دانست که مرون دیگر از بر ای کدام روز
خواسته است مگر جامه صبوری چاک زده خواست که آنچه باید بر دهان مشفق و یاران موافق خواهی نخواهی او را گاهی به نصیحت و گاهی
به زجر و تشدید و ملامت و سرزنش نگاه می داشتند تا آن که اردوی ظفر قرین به مستقر سلطنت رسید و سید موسی که داغ مهر کباب گشت و دختر
به رمیده جگر زدید از رش از بس که جای مستحکم و مضبوط نگاه داشته بودند میسر نشد درین اثنا قاضی جمال نام شاعری هندی نسبت توری
از توابع کالپی که با سید نسبت مصاحب جانی داشت و دل بر سوخت و وقت نمازشامی آن کنج نشین کاشانه عفت را از آن کلبه
تاریک برآورده بر توسنی سرکشی چون ابلق روزگار و بادپاے تندی چون سمند عمر ناپایدار ردیف خویش ساخته بر او کنار
دریاے چون بالا رویه آب روان شد و خویشان زن از عقب و مردم شهر نظاره کنان از پیش فریاد زنان رسیدند و اسپ در چیلی و انبار
که براے چاه و باغ عمارات ساخته بودند چون خر در وحل ماند و چون مهره نرد دران ششدر روی گذشتن نداشت و نازنین تنگ
آمده خود را بالضرورت از خانه زین بر زمین انداخت و قاضی گفت تو جان خود بسلامت بر و سلام مرا به آن گرفتار رسان و بزبان حال بگو که
بیت من جدے کنم قضای گوید + بیرون ز کفایت تو کارے دگر است + سید موسی این خبر شنید و درون قلعه آگره بجای
که داشت سر به روے خویش بربست و از یاس و حسرت روح او در گداز و جانش چون طائر ملکوتی به پرواز آمد و از حبس چهار دیوار
طبیعت رست و از بند دو ست و دشمن فارغ شد و دران حال سه بار این بیت بر زبان راند ــه از یار وصل هزار جان یافت + یار که
بر از وصل توان یافت + الهی این در در نصیبه جان من خراب مهجور گردان بیت بزن بر سینه ام خنجر جدا کن سر از تن هم + در
این خانهٔ تاریک را بگشاے و روزن هم + و چون رخت ازین سراے مستعار به دار القرار کشید قالب تهی او را بدست تهی
بمنزل بردند تا بگل سپارند از مرد و زن غریو و شیون برخاست اتفاقاً نعش او را از زیر غرفه آن صنم طرفه گذرانیدند
و صنم چون درین نوبت گرفتار شده زنجیرے چون گیسوے مسلسل در پاے او انداخته بود بالاے بام از صبح
تا شام متحیر و مبهوت مانده مهر سکوت بر حقه لعل و یاقوت نهاده نظاره جنازه آن شهید عشق میکرد آخر بیطاقت و بیقرار
گشته خود را بهمان حالت نعره زنان از ان طاق بلند انداخت و زنجیر از پا گسست و دیوانه وار سر و پا برهنه اول در محله آن
غریب از دولت وصل بے نصیب رسید و حالش زمان زمان تغییر پذیر شده گاهے خاموش و گاهے مدهوش
سر تحیر به گریبان تفکر کشید و آثار بیماری بر و ظاهر شد مثنوی بیدار ز هجر آخرین خواب + چون اشتر عید گاه قصاب
سیب ز نخش ز حال گشته + مانند سیب سال گشته + مادر و پدر او را بآنحال دیده دست از و بیکبار شسته معذور داشتند
مصرع کس نشد از ده ویران خراج + و بعد از ان که اختلاطے و اختلاطے تمام چون لفظ اهل سکرات در حرکات
و سکنات پیدا شد و مبدم چون سودائیان با خود در جنگ در گوشه دل تنگ نشسته و بر سینه سنگ میزد و نام سید موسی را
ورد زبان و حرز جان ساخته بحضور میر سید جلال متوکل که مقتداے زمان بود کلمه اسلام بر زبان رانده خود را بر خاک
عاشق پاک زد و جان بجانان سپرد چنانچه سید شاهی صاحب آن مثنوی اشارت بآن می کند مثنوی
این واقعه چون شنید آن ماه + آمد سوے ما و دیده ناگاه + آورد به لب کلام ایمان + شد پیش
جماعتے مسلمان + چون یافت شرف ز دین اسلام + بر بست بطوف خلد احرام + با خوبی او
چو عشق شد جمع + پروانه صفت بسوخت آن شمع + کرد از سر شوق و جذب فریاد + موسی
بر زبان گذشت و جان داد + در یکنفس آن دو سرور عشق + گشتند شهید خنجر عشق + تا آن که میان

باغ رضوان × باشند هم زخلق پنهان × آن هر دو صاحبان جانی × رفتند ازین جهان فانی × از درد غم
فراق رستند × پنهان ز همه بهم نشستند × ای سیدی این چناله داری × دل را بچه غم حواله داری × اینواقعه را مکن فراموش
در صبر بکوش و باش خاموش × والحمد لله علی نعمة الایمان والاسلام پیرازکیا معروض میدارد که اگرچه مقتضاء وعده اختصار
جای اطناب درینواقعه نبود اما چه توان کرد که سخن عشق بی اختیار عنان قلم از قبضهٔ اقتدار بیرون برد و در اثنای لغتی واقع شده
العذر العذر رباعی بشنوای گوش بر فسانهٔ عشق × از صریر قلم ترانهٔ عشق × کار من عشق و بار من عشق است × حاصل روزگار من
عشق است × حکیم در سرشت من انیست × بهر این آفریده اند مرا × جانب این کشیده اند مرا × امیدواری در کار کار
سازنده نوازم چنانست که درین دعوی مرا دروغگو نکرده اند و در درد عشق برانند و هم بدان درد بمیراند بیت کسی کش سوز نیست این
سینه سوزی × مرا و را او مرا هم یاد روزی × و مثل اینواقعه سابقا هم روی نموده بود چنانکه یکی از شیخ زادگان گوالیار که نسبت
قرابت قریبه بشیخ محمد غوث داشت و بعنوان صلاح و بادشاهی موصوف بود بر یکی از اهل طرب که قطعه در مغرب زلف
عرض داده × صد قافله ماه و مشتری را × بر دامن هجر و صل بسته × در پنجهٔ چنگ اختری را × در چنبر زلف کرده پنهان ×
دستار سپهر چنبری را × در اگره مفتون شده و خبر بشاهنشاهی رسید و مقبل خان که از جملهٔ مقربان بود آنمطربه را بخشیدند و
و شیخ زاده از سر جان گذشته شبی در قصری محفوظ که معشوق را بجای بوده در بروی او بر آورده بود کمند همت انداخته بر آمد و او را
بر آورد و چون حکم بشیخ ضیاء الدین ولد شیخ محمد غوث که حالا بر جادهٔ هدایت و ارشاد قایم مقام پدر است فرمودند تا آن خویش
بمواعظ و نصایح ولید بر آنکار خراب حاضر ساخت و میخواستند که آن خانه برانداز را عقد بسته باو بدهند لیکن شیخ ضیاء الدین
و دیگران مانع آمدند و تاب نیاورده خود را بزخم خنجر هلاک ساخت و نام او از جریدهٔ زندگی پاک گردید و در میان علما در سر تجهیز
و تکفین اختلاف رفت شیخ ضیاء الدین میگفت که بمقتضای این حدیث که مَن عَشِقَ وعَفَّ وکَتَمَ ثُمَّ مَاتَ مَاتَ
شَهِیدًا او شهید عشق است همچنان بخاکش باید سپرد بیت شهید خنجر عشقم بخون دیده آلوده × بخاکم همچنان برخون بسپارید
مسوزیدم × و شیخ عبد النبی صدر عالی قدر و دیگر علما و قضات که تصدیق صدر بودند می گفتند که او ناپاک مرده و آلودهٔ فسق
بوده نه آلودهٔ عشق والله اعلم و بهر تقدیر آنمطربه نیز در ماتم عاشق پیراهن صبوری چاک زده و بر خاک وی کفنی پوشیده خاکروبی
آن مقبره اختیار کرد تا بعد از چند روزی در خلوتخانهٔ عدم رفته بایکدیگر همدم و همقدم گشتند بیت خوبرویان چو پرده بر
گیرند × عاشقان پیش شان چنین میرند × و درینسال شیخ گدائی کنبوی دهلوی که حکم شحنه معزول داشت و از طنطنهٔ منال
ایام صدارت و غرور از جملهٔ اصنام بود در گذشت و مرده خوک کلان تاریخ یافتند و در سنه سبع و سبعین و تسعمائه چون خبر فتح
چتور و رنتهنبور در اطراف و اکناف شایع شد و قلاع بیقدر و بی آب گشتند رامچند حاکم تهته عاقبت اندیشی نموده پیش
ازانکه کار بمنت و شفاعت افتد کلید قلعهٔ کالنجر را که از دست بجلی خان پسر خواندهٔ بهادر خان سروانی بمبلغ کلی خریده بود بقبال
پیشکش بدرگاه فرستاده و است آنرا بمجنون خان قاقشال که دران نواحی جاگیر داشت دادند و فرمان ایالت آن بر
رامچند فرستاده پرگنه اریل را که نزدیک بجوسی و پیاگست عرف اله آباد با سایر امکنه بجاگیر وی دادند و در هفدهم ماه ربیع الاول
این سال بعد از گذشتن هفت ساعت از روز تولد خجسته شاهزاده سلطان سلیم در منزل شیخ اسلیم چشتی در فتحپور وقوع
شد مثنوی کوکبی بجهان ستاره آمد × یوسف بجهان و دیار ما آمد × بالای سرش ز هوشمندی × میتافت ستارهٔ بلندی
و شاهنشاهی درانزمان بالمغار آمده از اگره از نهایت سرور حکم تخلیص جمیع زندانیان فرموده تا هفت روز جشن عالی ترتیب

اطاعت راجه رامچند و سپردن قلعهٔ کالنجر

تولد شاهزاده سلطان سلیم

دادند و شعرا قصاید تهنیت گذرانیدند ازانجمله خواجه حسین هروی قصیده گفت که از مصرع اول تاریخ جلوس شاهنشاهی و از مصرع ثانی تاریخ ولادت باسعادت شاهزاده جهان پناه حاصل میشود دو لک تنکه نقد صله یافت و آن قصیده اینست قصیده

للّه الحمد از پی جاه و جلال شهریار + گوهر مجد از محیط عدل آمد بر کنار + طایر از آشیان جاه و وجود آمد فرود + کوکبی از اوج عز و ناز گردید آشکار
گلبنی اینگونه ننمودند بر دور چمن + لاله زینگونه نگشود از میان لاله زار + دایهٔ ابر بهار از مهربانیهای فصل + سبزه با گل همزبان لولو بگوهر کرد یار
مهر میگوید که میزیبد که آن مه پاره را + از پی زیب جمال زهره سازم گوشوار + مقدم مولود می افزود زیب شه اگر + لولوی لاله فزود زیب شاخ شاخسار
شاد شد دلها که باز از آسمان عدل و داد + بار دنیا زنده شد کز مهر ایام بهار + آن هلال برج وقد و جود و جاه آمد برون + وان نهال آرزوی
جان شاه آمد ببار + شاه اقلیم وفا سلطان ایوان صفا + شمع جمع بیدلان کام دل امیدوار + عادل کامل محمد اکبر صاحب قران + پادشاه
کامجوی و کامگار و نامدار + کامل دانای قابل اعدل شاهان دهر + عادل اعلم عاقل بعدیل روزگار + از کلام او بیان حال معنی مستفاد +
وز کمال او بنای دین و دنیا استوار + سایهٔ لطف اله آن لایق تاج و نگین + پادشاه دین پناه آن عادل عالم مدار + برزبان گاه از هجوم
قهر آرد الامان + با عدو گاه از زبان سرح گوید الفرار + مجلس وی را سما، چار بین دان عود سوز + موکب او را سماک رامح آمد پیشوار
موکب منصور وی زانجا که راند عالمی + بین کوید از یمین با یسر دائید از یسار + حکم آن سالکی که دارد حکم بر آب روان + بر سپیدی
با سپاهی سیر و دلیل و نهار + ای چو صبح لایزالی آفتاب ملک دین + پایه افزای معانی سایهٔ پروردگار + والی والا علم عالم
دل کیوان سریر + والی والا بی عادل عالی تبار + مالک مال جهان ای پادشاه بحر و بر + با محبان مهربانی از کریمان یادگار
شاه صبح عدل و دادی ماه شام جاه و گاه + برق گاه عزم و حزمی کوه گاه بردبار + معدن عدلی و احسان منبع لطف و کرم
با بهاو با دلی و دین پرور و پرهیزگار + حامی دین نبی اسے ماحی آثار بد + والی والا علم کان کرم کوه وقار + بر برج وجودی
گوهر دریای جود + از هوای اوج دلها شاهبار جانشکار + کی بجودت مانداسے از حیا پیش سحاب + با وجودت
می نزیبد جود از ابر بهار + پادشاها سلک لولوی نفیس آورده ام + هدیه کان آمد گرامی بازجوئی و گوشدار + کس
ندارد هدیه زین به اگر دارد کسے + هر که دارد گو بیار + یک بیک اشعار دی لیکه بهیئت آمده
هر یکی جوئے ز روئے مقصود در لیلی دو بار + مصرع اول ز روئے سال جلوس پادشاه + از دوم مولود نور دیده
عالم براد + تا بود باقی حساب روزهاے ماه و سال + وان حساب از سال و ماه و روز دوران ندار + شاه با پاینده
باد و باقی آن شهزاده هم + روزهاے بحساب و سالهاے بیشمار + و شیخ اسم شیخ یعقوب صیرفی کشمیرے
نیز قصیده بهمین اسلوب گفت اما چه سود که صله را دیگرے ربود و دیگرے این تاریخ یافت که دُر شهوار لجه اکبر
و دیگرے مصرع + ع رو نمود از مطلع اقبال شاه کامیاب + و روز جمعه دوازدهم شهر شعبان بموجب نذری
که جهت شکرانه طلوع این کوکب اقبال فرموده بودند از آگره پیاده بجانب اجمیر روان شدند و هر روز شش
هفت کروه راه طے میکردند و بعد از اتمام مراسم زیارت مراجعت نموده در ماه رمضان مبارک ظاهر
دهلی را معسکر ساختند و چند روزے بزیارت اولیاء الله پرداخته و از آب جون گذشته شکار افگنان
بدار الخلافه نزول فرمودند و درین سال میرزا مقیم اصفهانی را با شخصی میر یعقوب نام کشمیری در فتنهٔ تهمت رفض بقتل رسانیدند
مجملاً آنکه این میرزا مقیم چند گاهے در لکهنو بملازمت حسین خان بود و خان مرحوم از بسکه اعتقاد بلیا دات
داشت با وی بلطف و رعایت پیش آمده وکیل سرکار خویش ساخت آخر برادران و خویشان خاطر نشان

ساختند که این رافضی تند غالیست و فراخیش از میرزا انحراف تمام یافت و او در ملازمت پادشاهی آمده رعایت یافته بوکالت
نزد حسین خان حاکم کشمیر نامزد شد در همان ایام جمعی از غالیان رفضه قاضی حبیب را که سنی متعصب بود بجهت تعصب زخمی ساخته
بود اتفاقا قاضی هنوز زنده بود که حسین خان کشمیری قاتل را بحکم مفتیان بسیاست رسانید و میرزا مقیم باعث گشته مفتیان را
باین علت که چرا بقتل آن شخص فتوی دادند هر چند از روی سیاست هم باشد بتخفیف متعصبی غلیظ شدید میرزد تا سه چهاری را از ایشان
بقتل رسانید و چون او و میر یعقوب وکیل حسین خان دختر حسین خان را از کشمیر برسم پیشکش بدرگاه آوردند و این قضیه
بعرض رسید و این هر دو شخص را بفتوای شیخ عبد النبی و دیگر علما که عیال او بودند در میدان فتحپور بجزای اعمال شوم رسانیدند
و بندی از این قضیه در تاریخ کشمیر که جامع اوراق منقح ساخته سمت ارتسام یافته و در همین سال پرگنه لکهنؤ را از تغیر حسین خان بمهدی
قاسم خان که از حج بازگشته شاهنشاهی را در قلعه رنتهنبور آمده ملازمت نموده بود جاگیر دادند و حسین خان از و بجان رنجیده آیه هذا
فراق بینی و بینک خوانده دیدار را بالقیامت افتاد و برزعم دختر مهدی قاسم خان با وجود آن محبت کذا دختری از عم خود
غضنفر بیک گرفته و بعد از چند گاه او را به بیتابی و دختر مهدی قاسم خان را در خیرآباد نزد برادرانش رخصت داده از
لکهنؤ بقصد غزا و کسر اصنام و هدم بتخانه های که خشتهای آنرا از طلا و نقره شنیده و طمع در سایر خزاین موفوره غیر محصور
که شهرت کاذب یافته بود بسته براه آورده در کوه سوالک رسید و کوهیان اول چنانچه دستور ایشانست یکبار
جاهای خود را گذاشته و اندک جنگ کرده بکوههای بلند خطرناک متحصن شدند و حسین خان بجایی که سلطان محمود
همشیره زاده پیر محمد خان شهید شده و بمقبره شهدا بوده رفته و فاتحه بارواح طیبه ایشان خوانده و صفه بر مقابر فرموده
آنجماعه بسته بیشتر درآمد و تا بنواحی قصبه و جزایل نام از ولایت راجه رنکا که زمینداری باشکوهست تاخت و باخت
کرد و از آنجا تا به اجمیر که پای تخت اوست و معدن طلا و نقره و ابریشم و مشک و سایر نفایس ولایت تبت
هشت دو روزه راه مانده بود که بیکبار بموجب خاصیت آن کوه از تاثیر شیهه اسپان و بانگ نقاره و فریاد
مردم ابر و باران عظیم پیدا شد و علیق گاه نایاب شد و گرسنگی بر لشکریان غالب آمد و هر چند حسین خان از نهایت
تهور ایشان را ترغیب و تحریص بر تسخیر آن شهر و ولایت و تطمیع در زر و جواهر و خزاین می نمود مردمش از بسکه دل بباد
داده بودند اقدام بر این معنی نکردند و خواهی نخواهی عنان توسن او را گرفته بازگردانیدند و در وقت بازگشت کافران سر راه گرفته
تیرهای را که پیکان از استخوان زهرآلوده داشت بر سر ایشان باریدند و سنگ باران علاوه آن شد و اکثر مردم کارآمدنی
جنگ آزمای شهد شهادت چشیدند و بقیه که مجروح آمدند بعد از پنج شش ماه کمتر یا بیشتر بتاثیر زهر جان گزای از سرای
سرور تلخ کام رفتند و تاریخ وفات ایشان بتعمیه تلخ و بیمزه یافته شد و حسین خان بدرگاه آمده ولایت کانت
و گوله از دامن کوه بجهت انتقام در وجه جاگیر خویش التماس نمود و بدرجه قبول افتاد و چند مرتبه دامن کوه را در تذبذب
آورد اما در میان آن نتوانست درآمد و بسیاری را از مردم خوب او که از آنجا مرتبه اول نیم جانی بسلامت آورده بودند
درین مرتبه زهر آب آنجا تاثیر کرد بی جنگ از عالم درگذشته تا حسین خان عاقبت بعد از چند سال سر خود گرفته
دران کوهستان رفته رخت وجود بباد داد چنانچه در محل خود مذکور خواهد شد ان شاء الله تعالی و فقیر درین سفر رخصت
حسین خان از لکهنؤ ببداؤن آمده برادر مرحومی شیخ محمد را که بجان پرورده بودم و از جان بهتر میدانستم و اکثری را
از فضایل حمیده کسب کرده و اخلاق ملکی خود ملکه او گشته بود در جای مناسب کدخدا ساختم و بعد از سه ماه از آن

امر خیر که متضمن صد شر بود هم او را و هم قرة العین عبداللطیف را که اول نوباده من از عمر و زندگی بود چشم زخم روزگار
در طرفة العینی بازی بازی از مهد بلحد برد و مرا که شهریار زمان خود بودم بیکبارگاه شهر غریب خود ساخت انا لله
و انا الیه راجعون نظم تا کی زمانه داغ غم بر جگر نهد ؛ یک داغ نیک نا شده داغ دگر نهد ؛ سر داغ کاو درد قدر
رو به بهتری ؛ آن داغ را گذارد و داغی تبر نهد ؛ زیر هزار کوه غمم نشست گرد بد ؛ دستش هزار کوه دگر بر زبر نهد
چه توان کرد نیست بدا اول قارورة کسرت فی الاسلام و این ترکیب بند در مرثیه او از بسکه بداغ حسرت فوتش الی الیوم
الموعود کباب بود و هست و خواهد بود نوشته شد **ترکیب بند در مرثیه برادر خود فرماید** یارب
این روز چه روز است که افتاد مرا ؛ وین چه جانکاه بلائیست که رو داد مرا ؛ هیچکس نیست که فریاد من او را نرسید ؛ غیر تو نرسید بکسی
لیک بفریاد مرا ؛ ماه من آخر شب رفت پس پرده غیب ؛ بین کزین حالۀ غیب چه غم زاد مرا ؛ مایه شادی و امید دلم رفت بخاک
بعد ازین دل بچه امید شود شاد مرا ؛ گرچه بنیاد من از صبر قوی بود ولی ؛ سیل غم آمد و انداخت ز بنیاد مرا ؛ آنکسی را که کنم یاد بروز
صد بار ؛ وه که صد بار بروزی نکند یاد مرا ؛ حیف بیداد چه غمها که بمن داد کنون ؛ داد خود از که ستانم که دهد داد مرا ؛ حال
دل هیچ ندانم بکه گویم چه کنم ؛ چاره درد دل خود ز که جویم چکنم ؛ ای فلک وه که دلم خسته و ویران کردی ؛ خاطر جمع مرا باز پریشان کردی
گوهری کان بکفم بود ز اغیار نهان ؛ آشکارا ز نظر بردی و پنهان کردی ؛ سرو من بردی ازین باغ بزندان لحد ؛ باغ را بر سر ماتم زده زندان
کردی ؛ یوسفم را بکف گرگ سپردی مرا ؛ ز غمش ساکن کلبه احزان کردی ؛ در گل تیره نهادی گل نورسته من ؛ روز من با شب تیره
ز چه یکسان کردی ؛ حاصل آنکس که ازو بود سر و سامانم ؛ بردی او را و مرا بی سر و سامان کردی ؛ آن برادر که درین شهر
غریب آمده بود ؛ جاش در دشت به پهلوی غریبان کردی ؛ وقت گل آمد و شد جای محمد در خاک ؛ جای آنست که از غصه کنم بر سر خاک
آخر ای دیده چه دیدی که تو عالم رفتی ؛ دیده پوشیده ازین دیده پرنم رفتی ؛ چشم تاریک مرا روشنی از روی تو بود ؛ روشنی رفت
ز دل تا تو ز چشم رفتی ؛ بوده چشم مرا همچو نگین در خاتم ؛ چون نگین عاقبت الامر ز خاتم رفتی ؛ دلت از هیچ ممر شاد نشد در عالم
حیف صد حیف که ناشاد ز عالم رفتی ؛ جان پاک تو درین مرحله بس غمگین بود ؛ رخت بستی و ازین مرحله غم رفتی ؛ بر دل از کار
جهان هیچ نبودت باری ؛ باری از کار جهان خوشدل و خرم رفتی ؛ بودم از مهد ترا مونس و همدم همه دم ؛ در لحد بهر چه
بی مونس و همدم رفتی ؛ رفتی و حسرت تو زین دل حیران نرود ؛ غمت از دل نرود تا ز غمت جان نرود ؛ کیست آنکس که نشان
تو بمن گوید باز ؛ خبر جان روان گشته من گوید باز ؛ قصه گل که فرو ریخت ز آسیب خزان ؛ کیست القصه که با مرغ
چمن گوید باز ؛ قاصدی کو که غم و درد مرا روی بروی ؛ یکبیک پیش تو در وجه حسن گوید باز ؛ با تو گویم سخنم را بزبانی
و نگاه ؛ بحقیقت تسکین ز زبان تو سخن گوید باز ؛ تنگ دل غنچه صفت گشتم و کس پیدا نیست ؛ که ز تو حرفی
بمن ای غنچه دهن گوید باز ؛ هست صد پیچ و شکن در دلم از ماتم تو ؛ که تو زین دل پرپیچ و شکن گوید باز ؛ دور رفتی و چو نامد
ز دیار تو کسی ؛ که ز احوال تو یک شمه بمن گوید باز ؛ روم و بر سر گور تو قیامی بکنم ؛ تا جوابی شنوم از تو سلامی بکنم
گویم ای گوهر نایاب چه حالست ترا ؛ با تن خسته و بیتاب چه حال است ترا ؛ تو بخواب اجل و بی تو قیامت برخاست
خیز و سر برکن ازین خواب چه حالست ترا ؛ از جدائی تو احباب همه بدحالند ؛ ای جدا مانده ز احباب چه حال است ترا
شده از دوریت اصحاب بنزدیک هلاک ؛ دور از صحبت اصحاب چه حال است ترا ؛ بود جای تو بمحراب و کنون
سینگرم ؛ مانده خالی ز تو محراب چه حال است ترا ؛ می خورم خون جگر بی تو مرا پرسی گه ؛ که درین خوردن

خوناب چه حالست ترا بر گلت صد گل سیراب دمیدا ز اشکم نرگل ای گل سیراب چه حالست ترا در چنین منزل غمناک
نزدیک تو کیست مونس روز و انیس شب تاریک تو کیست + **بند ششم** این منم از رخ خوب تو جدا افتاده وز
فراق تو بصد گونه بلا افتاده تو بصحرا و من مانده درین شهر غریب الله الله تو کجا من بکجا افتاده بار گل هم نکشیدی و ندانم از
بار بر تو صد شیشه خس و خاک چرا افتاده قدر وصل تو ندانستم و این بود جزا که علاقات تو با روز جزا افتاده کرده
جان بسر و کار تو لیکن چکنم که سر و کار تو با حکم خدا افتاده سال تاریخ تو شد گفت چو سرو دست افتاد آن سهی سرو چه ناگاه
زپا افتاده **قادری** ناله و فریاد منیدار و سود درد عا کوش که نوبت بدعا افتاده از دعا خواه که کارش همه محمود بود هم
از منے و هم او ز تو خوشنود بود **بند هفتم** یارب اندر چمن خلد گذارش بادا قصر فردوس برین جای قرارش بادا در گلستان
جنان چون گذرد جلوه کنان حور و غلمان ز یمین و ز یسارش بادا بشب تار چو عزم سفر عقبی کرد نور اسلام چراغ شب
تارش بادا بر مزارش چو کسے نیست که افروزد شمع پرتو لمعت حق شمع مزارش بادا از عروس کهن دهر چه بگرفت
کنار نوعروسان بهشتی بکنارش بادا هیچ یاری تو نشد همدم او بعد از مرگ در سلم رحمت حق همدم یارش بادا +
مردمان قطره اشکی که فشانند برو گرد و آن قطره در ناب و نثارش بادا تا ابد مسکن او ذروه علیین بادا این دعا
از من و از روح امین آمین باد و درینسال عمارت مقبره دلپذیر خلد نظیر بادشاه غفران پناه در دهلی بکنار آب جون باهتمام
میرک میرزا غیاث بعد از هشت سال باتمام رسیده و آن عمارتیست که دیده نظارگی در مطالعه آن غیر از حیرت باز نمیدهد و در
روز پنجشنبه سیوم ماه محرم سنه ثمان و سبعین و تسعمائه طلوع کوکب سعادت و اقبال شاهزاده مراد در منزل شیخ سلیم دست
داد و درین سال هم جشنی خسروانه چون جشن سابق ترتیب دادند و مولانا قاسم ارسلان قطعه گفته که از هر مصرع تاریخ
ولادت این دو شاهزاده می برآید اول از اول و ثانی از ثانی **قطعه** اولین شهزاده آن تابنده ماه و اسلے از
اوج عزت شد ..... عیان آن دوم فرزند اکبر بادشاه ایتی نازل شده از آسمان ایضاً تاریخ دیگر هم باین اسلوب
بیت ز نور پاک چو سلطان سلیم شد نازل لوای شاه مراد ابن اکبر عادل و خواجه حسین هروی **قطعه**
بیتی گفته که از هر مصرع اول ولادت بادشاهزاده اول و از ثانی شاهزاده ثانی مفهوم مے شود **قطعه**
داد دو شهزاده بشاه این سپهر چهره آن هر دو به از آفتاب اول از و ثانی شاه جهان ثانی او دیر عالمیجاب آن یکی
از مین شاه سریر مژده رسان بود بصد فتح باب آن دگری باعث امن و امان مهر زمه داده باد مهد جواب اغر ده که مولود
شه از او لست گفته از دو مصرع اولی جواب از دو یمین مصرع ابیات هم مولد شهزاده ثانی باب بادم دوام آن شه و شهزاده را
جاه سکندر ظفر افراسیاب و بتاریخ بستم ربیع الآخر اینسال از فتحپور بعد از آنکه دوازده روز توقف نموده بودند از برای ایفا نذر متوجه اجمیر
شدند و بعد ورود آن خطه پاک قلعه طرح انداخته و عمارت عالیه بامرا اعظام حکم شد و روز جمعه چهارم جمید الآخر از اجمیر کوچ نموده در عرض دوازده روز به بلده
ناگور رسیدند و حوض بزرگ آن شهر را بامرا تقسیم نموده حکم بکندن آن فرموده شکر تلاو نام نهادند و درین ایام چندر سین
پسر مالدیو حاکم مارواڑ بملازمت رسید و رای کلیان مل راجه بیکانیر نیز با پسرش رای سنگه آمد و دختر بے پیشکش آورد تا داخل اهل حرم
شد و پدر را رخصت بیکانیر داده پسر را همراه گرفتند و در راه شکار گور خر که پیش از آن واقع نشده بود کرده بعزم زیارت
قطب المشایخ کان نمک و گنج شکر و فرید عصر مخدوم شیخ فرید قدس سره العزیز جانب اجودهن مشهور بپتن نهضت فرموده ند
و میرزا عزیز کوکه که ملقب باعظم خان که جاگیر دار آنجا بود جشنی عظیم ساخته و تحف و هدایا بے لااقیه پیشکش کرده و سے

فی الواقع همچنین ضیافت از کمی نقصان میپذیرد و این تاریخ یافتند که **مصرع** مهمانان عزیز نه شه و شهزاده + و از انجا بلاهور آمده مهمان
حسین قلیخان شدند و العود احمد خوانده و از راه حصار فیروزه باز متوجه حضرت اجمیر گشتند و از انجا بکوچ متواتر بفتحپور نزول واقع شد
و محب علیخان پسر میر خلیفه را که مدتی باز ترک سپاهگری نموده منزوی شده بود بوسیله کوچ وی ناهید بیگم که مادرش
میرزا عیسی خان حاکم تته در حباله خویش داشت تربیت کرده علم و نقاره بخشیده جاگیر در ملتان داده و سعید خان مغول حاکم
ملتان را به کمک او نوشته و نبیره او مجاهد خان را که بسیار شجاع مشهور بود همراه گردانیده بجهة گرفتن تته تعیین نمودند او بملتان
آمده و قریب بچهار صد سوار در جاگیر خود نگاه داشتند کس بسلطان محمود حاکم بکر فرستاد که چون خود بارها می گفتند که اگر فلانی
اینجا بیاید هیچ حاجت بکمک دیگر نیست و تته را من متعهدم که گرفته باو میدهم و همین معنی بعرض هم رسیده و باتمام شما را باین ملک
نامزد ساخته اند و حالا وقت مدد است او در جواب نوشت که اگر براه جیسلمیر بتسخیر تته متوجه میشوند کمک بشما میفرستم و از راه
بکر نمی گذارم که اعتماد ندارم و محب علیخان و مجاهد خان براه بکر روان شدند و سلطان محمود تمامی لشکر خود را بمدافعه فرستاد و
و محب علیخان بجنگ غالب آمد و بکریان در قلعه ماتیله بعد از شکست متحصن شد و القلعه را بصلح و امان گرفت و سلطان محمود بقیه
لشکر را با توپچیان و تیراندازان از قلعه بکر بجنگ محب علیخان فرستاد و ایشان را نیز همان آتش در کاسه شد و گریخته در قلعه در آمده
قبل کشیدند و چون ازدحام خلائق درون قلعه بسیار بود هوا تعفن غلیظ پیدا کرد و وبای عظیم افتاده تا هر روز هزار کس کم و بیش
میمردند تا در سنه ۹۸۳ ثلث و ثمانین و تسعمائه سلطان محمود که پیر فرتوت و معمر و مبهوت شده بود درگذشت و قلعه بتصرف شاهنشاهی
آمد و میر گیسو را برای تحقیق اموال و اسباب و ذخایر از فتحپور فرستادند و درینسال منعم خان از جونپور اسکندر خان اوزبک را
که از پیش افغانان آمده بالتجا آورده و هر دو را کمر شمشیر مرصع و چارقب و اسب با زین مطلا انعام فرموده در لکهنو بجاگیر اسکندرخان
داده و بکمک خانخانان نامزد گردانیده رخصت جونپور شد و اسکندر خان در لکهنو رسیده بعد از چند گاهی در دهم جمادی الاول سنه
ثمانین و تسعمائه سر ببالین مرض موت نهاده فوت یافت **بیت** چه باید نازش و نالش ز اقبالی و ادباری +
که تا بر هم زنی دیده نه این بینی نه آن بینی + و درین سال جمال خان ولد شیخ مکن بداونی که صاحب جمال مقری
و از یاران جانی قدیم بود در سنبل همراه خان کلان روز عید قربان در قبق زده تیره پانی از دست ناشناسے
خورده ضعف کرده درگذشت و این تاریخ یافته شد که **مصرع** صد آه از جوانی و زیب جمال خان +
و شیخ الامم شیخ یعقوب صرفی کشمیری این تاریخ یافته که **مصرع** سپرده جان بروز عید قربان + و
در سنه ۹۷۹ تسع و سبعین و تسعمائه محل عالی در آگره و محلی دیگر در معموره جدیده فتحپور باتمام رسید و قاسم ارسلان ۹۷۹
تاریخ یافت که **قطعه** تمام شد دو عمارت مثال خلد برین + بدور دولت صاحبقران هفت اقلیم + یکی به بلده
دار الخلافت آگره + دگر بخطه سکری مقام شیخ سلیم + سپهر از پی تاریخ این دو عالی قصر + رقم زده دو بهشت برین بملک
قدیم + و در سلخ ماه مبارک رمضان این سال رحلت شیخ سلیم چشتی فتحپوری که از مشایخ عظام دیار هند و صاحب مقامات
عالی است و شمه از احوال او در ذیل این منتخب بطریق تذکره نوشته خواهد شد انشاالله تعالی از دار غرور و فنا بدار سرور و
بقا واقع شد و یک تاریخ او شیخ هندی و دیگر **بیت** تاریخ وفات شیخ اسلام + شیخ حکما و شیخ حکام + یافتند و درین سال بر جامع
منتخب واقعه هایله روی نمود و آن قصه مجملا اینست که چون کانت و گوله بجاگیر محمد حسین خان بود ۹۷۹ و فقیر بحسب تقدیر چند گاه در
صحبت او مانده اسم صدارت آن صوبه و عمده خدمت فقرا داشت و بتقریب زیارت مزار فائض الانوار شیخ کبار

بدیع الحق والدین شاه مدار قدس الله سره العزیز در مکن پور از توابع قنوج رسید و چون آدمی زاد که شیر خام خورده بحسب
سرشت مرکب از غفلت جبلی که موجب ندامت و ظلم و جهل اصلی که باعث جسارت و خسارتست و بمیراث از ابوالبشر بازرسیده
دیدهٔ عقل را پوشید وانرا عشق نامید و بدام شهوت و آز گرفتار ساخت و سرنوشت گذشته پیش آمد تکمیلی آورده
عجب ناگاه دران درگاه افتاد از انجاکه هم غیرت و هم عنایت حق سبحانه عز شانه بود مکافات آن جریمه و تنبیه بران خطیه
هم در دار دنیا دید تا هم از قوم معشوق چندی را مسلط ساخت و نه زخم شمشیر پیاپی از ایشان بر سر و دست و دوش
خورده و همه پامال رفت مگر زخم سر که استخوان را شکسته بمغز رسیده و تهی مغزی بار آورد و رگ انگشت بنصر چپ اندکی
بریده شد و بشعور افتاد و ان جهان را سیر کرده آمد و بخیر گذشت امید که دران نشاة نیز عاقبت بخیر باشد رباعی القصه
هر انچه کرد گردون ز جفا * حق باید گفت بود دون حق ما * شکرانه نعمتش نمیکردم هیچ * تا لاجرم افگند در رنج و بلا *
و جراحی حاذق در قصبهٔ بانگرمؤ پیدا شد و در عرض یکهفته زخمها فراهم یافت و دران رنجوری و بیماری نذر کرده که اگر ایمانت
صحت یابد حج اسلام بگذارد و آن وعده هنوز در توقف مانده است انشاء الله تعالی قبل از حلول اجل و وقوع خلل در بنیاد
اهل باین سعادت موفق گرداند و ما ذالک علی الله بعزیز فمنهم من قضی نحبه ومنهم من ینتظر مثنوی درین فیروزه کاخ دیر
بنیاد * عجب غافل نهاد است آدمی زاد * نباشد داب او نعمت شناسی * نباشد کار او جز ناسپاسی * به
نعمت گرچه عمری بگذراند * نداند قدر آن تا در نماند * و از انجا بکانت و گوله رسید چون غسل کرد از سر نو صاحب فراش
گشت و حسین خان را حق سبحانه و تعالی بهشت جاودانی نصیب گردانیده باشد که مهربانیهای پدری و برادری فوق از طاقت
بشری بجای آورد و چون بجهت سرمای مفرط آن جراحت گزک شده بود هم مرهم از چوب گز ساخت و هم حلوای گز خوراند
فرمود تا از انجا ببداؤن آمد و جراحت سر را طبیبی دیگر باز از سر چاک کرد و کار بمردن رسید و روزی با یین خواب و بیداری
که رع نبود آن خواب بل بیهوشی بود * می بینم که جمعی محصلان مرا باسمان برده اند و در انجا دفتری دیوانی و محرری در کار اند
و جمعی از پیساولان مانند کارخانهٔ بادشاهان دنیا چوب در دست گرفته در تکاپو دو اند و یکی از نویسندگان ورقی در دست
داشته دران نظر میکند و میگوید که این آن نیست و در همان لحظه چشم من بکشود و مصداق خود خفتی مشاهده کردم و سخنی که از
افواه عوام در حالت صغر سن می شنیدم باور شد آری عالم امکان وسیع و قدرت واجب تعالی غالب است
والله غالب علی امره و درین سال در بداؤن آتشی عظیم افتاد و چندان کس از مسلمانان و هندوان سوختند که از
حصر افزون باشد و از انها پرکرده سوختها را بدریا می بردند و معلوم نشد که مسلم کدام است و کافر کدام و بعضی دیگر که از سوختن
خلاص یافته بر فصیل قلعه بر آمدند از تابش زبانهٔ آتشین زن و مرد خود را از بالای دیوار انداختند و جمعی دیگر معیوب و مسلوخ ماندند
و آب دران آتش حکم روغن و نفط داشت و این فقیر انرا بچشم خود دید و زبانه اش بگوش رسید و بعضی را گوشمال داد و بعضی را
پایمال ساخت و قبل از ان واقعه مجذوبی از میان دو آب بانجا رفته و فقیر اورا بمنزل خود آورده با وصحبت داشتم در خلوتی
بمن گفت که ازین شهر بدر رو گفتم برای چه گفت تماشای خدائی درینجا بظهور آمدنیست چون خراباتی بود ازو این سخن باور نشد بیت
چه پرسی از بداؤن و ز احوال پریشانش * که آیات عذاب النار نازل گشته در شانش * و در سنه ثمانین و تسعمائة فتح
گجرات روی داد مجمل این قصه آنکه چون در گجرات هرج و مرج واقع بود و ملوک طوائف شده بودند شاهنشاهی امر باحضار
عساکر نموده عزیمت تسخیر آن ولایت مصمم ساختند و بتاریخ بستم صفر از پای تخت نهضت فرموده ندو در پانزدهم

شهر ربیع الاول بلدهٔ اجمیر مقر مواکب سلطنت گشت و بعد از زیارت روضهٔ قدسیه سر دفتر سلسلهٔ چشتیه حضرت معینیه قدس الله سره
و اسراره هم روز دیگر بطواف مزار میر سید حسین خنگ سوار که این بیت در شان ایشان گفته اند که بیت شکر الله که بدل تافته انوار علی از حسین
بن علی بن حسین بن علی و بالای آن کوه متوجه شدند و میر محمد خان کلان اتالیق را با ده هزار سوار بر رسم هراول پیشتر روانه گردانیدند و بکوچ متواتر
در نهم ماه جمادی الاول بناگور رسیدند و در شب چهارشنبه دوم ماه جمادی الاول در اجمیر بخانهٔ شیخ دانیال نام مجاوری صالح تولد شاهزاده صاحب
اقبال دانیال واقع شده و این مژده در دو منزلی ناگور بشاهنشاهی رسید بتقریب شیخ دانیال مذکور این نام نهادند و این تاریخ یافته که
ع بگفتا نامه شرع نبی باد و بلفظ شریعت نیز موافق همین است و چون بنواحی میرته رسیده شتافتند خبر آمد که رای چوبی در سرد هی با ملچیگری آمده
خان کلان از انجمله مرکه نام سلاحی است در اهل هند مشهور زد چنانکه بر سینه او رسیده از پشت شانه سر بدر کرد و بخیر گذشت و آن رجپوت را
بجهنم رسانیدند و آن زخم در عرض ده پانزده روز فراهم شده رو به بهی آورد و چون بسرد هی رسیدند مقدار صد و پنجاه راجپوت چنانچه رسم
ایشان است بعضی در بتخانه و بعضی در خانهٔ راجه سرد هی خود را بمردن قرار داده بجنگ پیش آمدند و همه بقتل رسیدند و بدست محمد یار تاتار خان
مرحوم حاکم دهلی که او را با راجه پیلفتند در جنگ شهید شده و در منزل رای سنگه بیکانیری را با جوده پور تعیین ساختند تا راه گجرات روان سازد
و سفر کنی باز را نا گنگا حاکم کوکنده و کونبهلمیر بکسی نرسد و مانسنگه ولد راجه بهگونت داس را با فوجی آراسته بجانب ایدر نامزد گردانیدند
تا بتعاقب پسران شیر خان فولادی که با اهل و عیال بآن صوب میرفتند رفت و در غرهٔ رجب ظاهر بلدهٔ پتن معسکر گردید و آنرا بجاگیر سید
احمد خان بارهه برادر سید محمود مقرر داشتند مانسنگه عقب اردوی افغانان تاخته با غنیمت بسیار ملحق گشت و چون این خبر بشیر خان
رسید از سر احمد آباد که از مدت شش ماه باز اعتماد خان غلام و وزیر وکیل مطلق سلطان محمود گجراتی در آن محصور بود برخاسته جمعیت
افغانان متفرق شد و روز پنجشنبه نهم ماه رجب اینسال مظفر ولد سلطان محمود گجراتی که اعتماد خان او را دایم مقید داشته خود ملک رانی
میکرد بملازمت رسید و عاقبت او را بشاه منصور وزیر که احوالش انشاءالله تعالی مذکور شود سپرده سی روپیه ماهیانه او کردند تا عاقبت
بعد از چند سال گریخته بسلطانی رسید و بدست راجه سورتهه اسیر شده زمانی که او را منقید ساخته جانب جوناگده نزد اعظم خان روانه کرد اتفاقاً
بوده در راه خود را بدست خود بزخم استره هلاک ساخت و باقی احوال بعد ازین بتفصیل مذکور شود روز دیگر اعتماد خان و شاه ابوتراب و
سید حامد بخاری و اختیار الملک حبشی و ملک الشرق و وجیه الملک و الغخان حبشی و جهجهار خان حبشی و سایر امرای گجراتی دکلیم و حلیم آمده دیدند
و اعتماد خان کلید شهر احمد آباد آورد و حبشیان بجهت رعایت حزم بمعتمدان سپردند و روز جمعه چهاردهم رجب کنار آب احمد آباد
مخیم ساختند و خطبه خوانده شد و بتاریخ بیستم اینماه سید محمود خان بارهه و شیخ محمود بخاری محل را بیارد و رسانیدند و روز
دوشنبه دوم شعبان از احمد آباد بجانب کنبایت بدفع ابراهیم حسین میرزا که بهروچ و برودره و سورت را متصرف شده بودند متوجه
شدند و در همین فرصت اختیار الملک حبشی که عمدهٔ امرای گجراتی بود از احمد آباد بطرف احمد نگر فرار نموده رفت و بجهت بی اعتمادی
اعتماد خان را حوالهٔ شهباز خان کنبو نمودند و ششم شعبان به بندر کنبایت نزول واقع شد و چهاردهم ماه بقصبهٔ برود ه
رسیده حکومت گجرات تمام در قبضهٔ اختیار میرزا عزیز کوکه باز گذاشته او را رخصت احمد آباد فرمودند و در هفدهم
شعبان خبر رسید که ابراهیم حسین میرزا در قلعه بروچ رستم خان رومی را بقتل آورده ازین هشت کروهی میخواهد که گذشته
رود و بنابران خواجه جهان و شجاعت خان و جمعی دیگر از امرا بحراست آرد و که در خدمت شاهزاده سلیم بود گذاشته
و ملک الشرق گجراتی را بدرقه گرفته و شهباز خان بطلب سید محمود بارهه و شاه قلی خان محرم و دیگر امرا
که بجانب سورت نامزد شده بودند فرستاده متوجه استیصال میرزا ابراهیم حسین بایلغار شدند و

چون بکنار آب مهندری رسیدند شب شده بود و با چهل سوار در آنجا گذرانیده خبر یافتند که آنطرف آب در قصبهٔ سرنال میرزا ابراهیم حسین فرود آمده
و متفرقان شروع در پوشیدن صلاح نمودند و امرای که تا فرود سورت شده بودند نیز درین شب آمده ملحق شدند و مان سنگه هراولی
متعین گردید و با صد کس از آب عبور نمودند و میرزا ابراهیم حسین که جمعیت هزار سوار و اسپ از شنیدن خبر ایلغار بادشاهی
از قصبهٔ سرنال براهی دیگر بدر رفته در صحرای باهنگ جنگ در مقام توزوک دادن مردم خود در آمد و مان سنگه در شکستها
وجرهای کنار آب مهندری بجایی دیگر و شاهنشاهی براهی دیگر افتادند عاقبت تلاقی فریقین روی نمودند و ابراهیم حسین
میرزا بر بابا خان قاقشال و جماعه اوچیان رانده آمد و تا خیلی مسافت ایشان را دوانید و چندی از جانبین کشته شدند درین وقت
یک پسر راجه بهگونت داس بهوپت نام دران معرکه بقتل رسید و مخالفان دلیر شده بر فوج شاهنشاهی که در زمین تنگ ناهموار
که از هر طرفش زقوم زار است ایستاده بود حمله آوردند از آن جمله سه کس تا جه سیکه به راجه بهگونت داس متوجه شده و راجه بهگونت داس از ورای
زقوم زار تیزه دستی پرواند اخت تا زخمی شده بدر رفت و دو دیگر حمله بر شاهنشاهی که از همه در پیش بودند بردند و تاب مقاومت
نیاورده راه فرار پیش گرفتند و مقبول خان غلام سرخ بدخشی بتعاقب آن دو کس رفته و افواج قاهره از هر طرف حمله آور و میرزا
ابراهیم حسین تاب نیاورده روی گردان شده و مردم بسیار از ودرین جنبش بخاک هلاک افتاده از کشتگان شمار نبود و بعد از
حصول فتح چون شب افتاد دست از تعاقب باز داشتند و ابراهیم حسین میرزا با معدودی چند از راه احمد نگر
بسروهی رفته از انجا بناگور آمد و انجا نیز با امرا جنگ کرده و هزیمت یافته و از دهلی گذشته بسنبل رسیده بازگشت چنانچه
مآل حال او بجای خود مذکور شود ان شاء الله تعالی و هردهم شعبان مراجعت نموده در بروده باردوی بزرگ ملحق گشتند و از انجا بعزم تسخیر قلعه
سورت متوجه شدند که خداوند خان وزیر گجراتی برغم فرنگیان بکنار دریا در سنه سبع و اربعین و تسعمائة بنا کرده و بعد از فوت چنگیز خان
آن قلعه را میرزایان تبصرف آورده بودند و چون گجرات مفتوح گشت و میرزایان اهل و عیال خود را در انجا متحصن ساخته
و زمام حل و عقد آن را بهمزبان نام قورچی بادشاه غفران پناه که از ملازمت شاهنشاهی گریخته با مدا پیوسته بود سپرده و در ولایات
متفرق گشته بنیاد افساد مینمودند و چون خبر شکست ابراهیم خان میرزا باهل قلعه رسید گلرخ بیگم دختر کامران میرزا که زوجهٔ
ابراهیم حسین میرزا باشد پسر خود میرزا مظفر حسین را که حالیا بشرف دامادی شاهنشاهی مفتخر شده همراه گرفته بدکن روان شد و شاه قلیخان
محرم که بهمراهی صادق محمد خان و دیگران پیشتر بر قلعه نامزد شده بودند تا خیلی راه تعاقب مردم میرزا نموده با بارها اسباب و اثقال که بغنیمت
یافته بودند بازگشت و پیشتر از وصول موکب اقبال راجه تودرمل را بجهة تحقیق قلعه و مداخل و مخارج آن فرستادند تا حقیقت حالات بواقعی
عرض نماید و فتح آن قلعه را در اندک زمان باسهل وجهی خاطرنشان ساخت و در هفتم ماه رمضان مبارک بیک کروهی قلعه نزول نموده
آن را چون هاله دور ماه در میان گرفتند و مورچلها بخش کرده و جنگها انداخته کار بر اهل قلعه تنگ ساختند و در عرض دو ماه نهایت
نبرگ و سرکوبهاسی بلند بهم رسانیده و توپچیان و تفنگ اندازان بالای آن برآمده نمی گذاشتند که هیچ
فردی از افراد قلعه سری تواند برآورد و از جانب دیگر قلعه که متصل حوض آبی بود دولتخانه برپا کردند و
مورچلها نزدیک رسانیده راه آب را بر قلعه بندان مسدود گردانیدند و همزبان و سایر اهل قلعه مولانا نظام الدین
نام طالب علمی زبان آوری را از روی عجز و مسکنت برای طلب امان بیرون فرستادند تا بوسیله امرا
ملازمت نموده التماس اهل قلعه بدرجهٔ قبول افتاده او را بامژده امان رخصت دادند و قاسم علی خان
بقال و خواجهٔ دولت ناظر را نامزد گردانیدند تا همزبان و تمام قلعه بندان را دلاسا داده بملازمت بیارند

وجمعی از محرران متدین نیز بجهت نام نویسی مردم و ضبط اموال متعین شدند تا همه را از نظر بگذرانید از ان همه مردم و سفر بان را
که درزمان تحصین سخنان بی ادبانه گستاخانه جلفانه ازو بظهور آمده بود با چندی دیگر بعد تادیب و تنبیه بلیغ بهو کلان سپردند
و دیگران را بتمام جان بخشی فرمودند و این فتح بتاریخ بیست و سیوم شهر شوال سنه ۹۸۰ ثمانین وتسعمائة روی نمود و اشرفخان
میر منشی این قطعه گفت که قطعه کشورکشای اکبر غازی که بی سخن ٭ خراج تیغ او فلاع جهان را کلید نیست ٭ تسخیر کرد قلعه سورت
بحمله ٭ این فتح جز بیاوری بخت سعید نیست ٭ تاریخ فتح شد که عجب قلعه گرفت ٭ اینها ز دولت شه عالم بعید نیست ٭
و روز دیگر بتماشای قلعه رفته حکم مرمت و تعمیر شکست و ریخت آن فرمودند و در اثنای آن تماشا چند دیگ بزرگ و ضرب
زنک عظیم که سلیمان سلطان خوندکار روم در وقت عزیمت تسخیر بنادر گجرات با سپاهی گران براه دریا روانه ساخته آخر بتقریب
مانعی آن لشکر بیطرف شد و آن دیگها از آن زمان باز در کنار دریا مانده و خداوندخان وزیر در زمان تعمیر سورت همه را درون
قلعه آورده و آنچه مانده حاکم جوناگده در آن قلعه کشیده بود بنظر در آمد و فرمودند تا از آنجا که چندانی در کار نیست در قلعه آگره برند
و می گویند که باعث بنای خداوندخان این قلعه را آن بود که فرنگیان انواع ضرر و ایذا باهل اسلام میرسانیدند و در خرابی
بلاد و تعذیب عباد می کوشیدند و در هنگام شروع در تعمیر تقصیر در انداختن خلل نموده اول آتشباری بسیار کشتیها
سر دادند و بجای نرسید و بنایان مهندس امین دقیقه شناس بقیاس محافظه قلعه را باب برده و خندق نیز بمیان عمیق کنده
دیوار دو طرف حصار را که متصل بخشکی است بسنگ و ماش و خشت پخته برآوردند و عرض دیوار دو تهی سی و پنج و عرض
چهار دیوار قلعه پانزده و ارتفاع آن چون عرض خندق بیست گز و میانه هر دو سنگ را بقلاب آهنین پیوند کرده فرجها
و درزها را بسرب گداخته مستحکم گردانیده و کنگرها و سنگ اندازها بمثابه بلند و خوشنما که نظر تماشای دران حیران بماند و برج
دریا رویه قلعه غرفه ساخته که بزعم فرنگیان مخصوص برنگال و اختراع ایشانست و فرنگیان در ساختن آن جوکندی خیلی مانع آمده دست
بمحاربه و مجادله گشادند و عاقبت از در صلح در آمده مبلغهای کلی قبول نمودند تا آن جوکندی را بر طرف سازند خداوندخان بتعصب حمیت
اسلام بهمت عالی آن کار فرموده هیچ قبول نکرد و برغم آن جماعه خاطر از آن عمارت در اندک مدت پرداخت و حکومت آن قلعه را در
همانروز به پسر قلیجخان سپرده چهاردهم ذی قعده متوجه احمدآباد شدند و در ایام محاصره قصبه چندیری نمود اول آنکه میرزا
شرف الدین حسین را که تا ده سال آواره میگشت و آخر بدست بهاره جیو راجه ولایت بگلانه افتاده مقید ساخته در نظر آورد
و بی ادبانه و بی اخلاصانه می خواست که ببیند او را تنبیهی نموده بهو کلان سپردند و در منزل بروج والده چنگیزخان از دست
جهجار خان حبشی که بناحق قاتل چنگیزخان بود دادخواهی نمود و قصاص التماس کرد و بعد از تحقیق قضیه قاتل قاتل شد
و در پای فیل انداختند و هم دران ایام محاصره سورت ابراهیم حسین میرزا بعد از شکست از مقام سرتال در حدود پتن
رفته به محمد حسین میرزا و شاه میرزا ملحق گشت و از برای تخلیص قلعه سورت تدبیری اندیشید کنکاش چنان یافتند که
ابراهیم حسین میرزا بجانب هندوستان بقصد فتنه انگیزی آید و محمد حسین میرزا و شاه میرزا باتفاق شیرخان فولادی پتن را
محاصره نمایند تا شاهنشاهی را بزعم ایشان دودله گشته باحمدآباد آمدن لازم خواهد بود و سید احمد خان بارهه در پتن
متحصن شد و جنگهای مردانه کرد و قطب الدین محمد خان با سائر امرا تا مورکه جاگیرداران مالوه و چندیری باشند بکمک سید احمد خان
رسیدند و رستم خان و عبد المطلب خان و شیخ محمد بخاری دهلوی باحمدآباد رفته باتفاق اعظم خان متوجه پتن گردیدند و محمد حسین میرزا
و شاه میرزا و شیرخان فولادی از سر محاصره دست کرده پتن پیشواز برآمده جنگی صعب آنچنان کردند که بر جریده روزگار یادگار ماند

وهراول غنیم ابر آنغار اعظم خان زده جوانغار را پریشان ساختند وامرا داد شجاعت داده پای ثبات فشردند
تا نسیم فتح وظفر بر پرچم اقبال شاهنشاهی وزید ومخالفان را چون پارهای ابر پریشان ساختند ولشکریان در پی
غنیمت رفتند وخان اعظم با معدودی چند در جای خود ایستاده بیکبار چون بلای ناگهان شیرخان فولادی که افیونی
بود بنا بر قبض طبیعت که چون مقتضی لازم افیونیان است در طهارتخانه تا یک پاس درنگ کرده بعد از برهم خوردن معرکه
با دو سه هزار کس کم وزیاده در میدان خالی رسیده شیخ محمد بخاری دهلوی که با کسی کم پای جلادت فشرده مانده بود مقابل
میشود ودر روغنه بیبرد وشیخ محمد گل باغ فتح میشود بیت قلم کرد دشمن از تیغ سرتاتنش × تو شکلش ز خون هدیه گلم بکن × درین اثنا
خان اعظم از جای جنبید ومردم از هر طرف حمله آوردند تا شیرخان نیز با یاران خویش می پیوندد وراه گریز پیش میگیرد وچون باز
میپرسند که میرزاده خود را چرا ضایع کردید جواب داده که با شنیده بودیم که از جمله سرداران مغول شاه بداغ خان وتلی دیگر از نهایت
شجاعت معرکه را از دست نمیدهند بگمان آنها بر سر شیخ محمد حمله بردیم واگر بیقین میدانستیم که اوست هرگز اقدام بقتل او نمیکردیم
و حسین میرزا بجانب دکن رفت وشیرخان در قلعه جوناگده که امین خان غوری حاکم آنجا بود پناه برد واین فتح در هژدهم ماه
رمضان سنه ۹۸۰ ثمانین وتسعمایه روی نمود واعظم خان سید احمد خان بارهه را در قلعه پتن بدستور سابق مانده در سورت رفته
ملازمت کرد وقطب الدین محمد خان ودیگر امرا اختیار الملک حبشی را که از مخالفان موکل در احمدآباد گریخته بمخالفان ملحق گشت
وبعد از فرار بنیاد فساد نهاده بعضی جاها را متصرف شده بود از جنگلها وحصارها برآورده ودر آن ولایت تهانجات ویرکیان
گذاشته در زمان مراجعت اردو از سورت در محمودآباد آمده بدرگاه ملحق گشتند ودر سلخ ذی قعده سنه مذکوره احمدآباد محل
نزول اجلال شده وده روزی توقف در آنجا نموده اعظم خان را حکومت احمدآباد وسایر امرای انکنه را سایر بلاد داده ومظفرخان
دونیم کرد در جاگیر کرده وسارنگپور واجین با تمامی ولایت مالوه مفوض داشته در روز عید قربان از احمدآباد کوچ فرموده ودر محرم
سنه ۹۸۱ احدی وثمانین وتسعمایه منزل بمنزل باجمیر رسیدند ودر آنجا از ملتان عریضه سعید خان مشتمل بر خبر گرفتاری میرزا ابراهیم حسین و
گذشتن او از عالم رسیده وشین رسید ودر دوم صفر این سال پای تخت از مقدم شاهنشاهی زینت وفر دیگر یافت ومجمل احوال ابراهیم
حسین میرزا آنکه او از گجرات بقصد فتنه انگیزی وافساد در ملک اول بمیرتهه رسید وقافله را که باگره میرفت تاراج کرده بناگور آمد
و فرخ خان پسر خان کلان متحصن شد وبعضی خانهای بیرونی شهر را بغارت داده دیگر از آنجا بوده متوجه نارنول گشت نسبت به
کردهی از نارنول رسیده بود اتفاقا رای رام ورای سنگه که بعهده رهبانی راه گجرات نامزد بودند قریب یکهزار سوار همراه گرفته از
جوده پور بناگور بایلغار آمده وفرخ خان باتفاق ایشان تعاقب میرزا نموده در نواحی موضع کتهوتی فرود آمدند ومیرزا فرار نموده
چنانچه خبر واثر او منقطع شد بدر رفت وچون جماعه مسلمانان درین اردو روزه دار بودند بکنار حوضی بزرگ بجهت افطار قرار
گرفتند ومیرزا پاره راه رفته برگشته در دوم شب ماه رمضان المبارک سنه ۹۸۰ ثمانین وتسعمایه ایشان را غافل ساخته شبخون
زده واز دو طرف در شبه گرفته تیرباران کرد وایشان نیز سپرها پیش گرفته روی بگردانیدند وحمله مردانه کردند چون کاری نتوانست
کرد ومردمی که همراه او بودند پنجصد کس شهید بضرورت ماند روان شد ودر آن شب تاریک اکثر سپاهیانش متفرق
گشته در قریات وبیابانها گرفتار شده هر جا بقتل رسیدند لهذا ازانجمله صد کس بدست فرخ خان افتادند وعلف شمشیر شدند
وبعضی مجروح گشتند وبقصد محنت خود را بمیرزا رسانیدند وشامت نیت بدکار ایشان هیچ جا بعلاج نیانجامید ومیرزا با سعید
کس تاخت وباخت کرده از آب گنگ وچون گذشته پرگنه اعظم پور که جاگیر سابق او بود رسید وگمان داشت که چون

ولایت سنبل قلعه مثل کوه کمادن از عقب خندقی چون گنگ از پیش دارد التجا بانجا آورده و جمعیت گرفته مردم بسیار باد
رجوع خواهند نمود بهمین خود صورت نیست و امراء بادشاهی از هر جانب سر راه گرفتند و سر الطلب رد الطریق عنان
گردید و حسینخان مهدی قاسم خانی که دران ایام پیش از شیوع خبر ابراهیم حسین میرزا آمدن او بجانب دهلی در کانت و گوله
که جاگیر او بود بجهت دفع و رفع متمردان بداؤن و ببتیائی آمده بود درین اثنا مخدوم الملک ملا عبد الله سلطانی و راجه بهارامل
که وکیل و وزیر مطلق بودند از فتحپور خطی باو نوشتند باین مضمون که ابراهیم حسین میرزا دو جا شکست خورده بحوالی دهلی
رسیده و پای تخت خالیست آنعزیز باید خود را بزودی اینجا برساند بموجب طلب متوجه آنصوب شد و ناگاه هنگام کوچ
از موضع اوده از پرگنه جلیسر خبر رسید که راجه اودیسر که از مدت جلوس شاهنشاهی همیشه قطع طریق و افساد در نواحی آگره نموده
قزاقی میگشت و با چندین امرا نامدار معتبر جنگهای صعب و ترددهای مردانه کرده مردم خوب خوب را افزون از شمار
ضایع ساخته در جنگل موضع نوراهی از پرگنه جلیسر مختفی شده مانده نیمروز پانزدهم ماه رمضان مبارک سنه مذکوره بود که مردم
غافل شده و متفرق گشته راه میرفتند و اکثری روزه داشتند که یک ناگاه آواز تفنگ و تیر رسید و جنگ بنیاد شد و راجه
اودیسر با گواران تختها بر سر درختان تعبیه کرده از آن بلندی اکثر مردم کارآمدنی را بشبه تفنگ و تیر گرفته بعضی شهید و
بعضی مجروح شدند و در ابتدای گیرودار جنگ تفنگی زیر زانوی حسینخان رسیده بران گذاشته بزین رسید و بر سر اسپ
ضعف کرده بیهوش شد و خواست که بیفتد اما خود را بتهور بر سر زین گرفت و نگاه داشت و آب بر رویش پاشیدم و جمعی که گرد
و پیش او بودند گمان بردند که مگر ضعف روزه خواهد بود و فقیر عنانش گرفته خواستم که بپناه درختی بکشم تا خلاص از تیرباران
شود و در انحالت چشم وا کرد و برخلاف عادت معهود بخشم بجانب من تر دید و بستیزه باشارت گفت چه جای گرفتن عنانست
فرود باید آمد و او را همانجا گذاشته فرود آمدند و چندان کشاکشی واقع شد و مردم از جانبین بقتل رسیدند که وهم از تعداد آن عاجز
باشد آخر بمقتضای اَلْاِسْلَامُ یَعْلُو وَلَا یُعْلیٰ عَلَیْهِ قریب بشام نسیم فتح برجانب شرذمه قلیله غازیان
وزید و کفار رمدمه و گله گله روی بگریز نهادند و دستهای سپاهیان را مجال حرکت در ضربت شمشیر و تیر نمانده و دران بیشه
انبوه باهم مخلوط شده فرق از دوست تا دشمن نموده بیکدیگر از ضعف نمی پرداختند و بعضی بندگان موفق راسخ قدم در انحالت
هم احراز فضیلت غزا و هم مثوبت صیام نمودند بخلاف فقیر که چون بیطاقت شدم یاری دم آبی بهم رساند با گلو ترساختم
و بعضی از هم بی آبی جان سپردند و یاران نیک به شهادت نیک پیوستند رباعی هرگز فلک اندیشه کارم نکند ×
هیچ مراد کامگارم نکند × لب تر نکند بقطره آب مرا × تا خون دو دیده در کنارم نکند × بعد از فتح حسین خان بکوچ متواتر
بکانت و گوله رفته انجا را استحکام داد و ابراهیم حسین میرزا دران زمان در نواحی پرگنه لکهنو پانزده کروهی سنبل رسیده بود بهمان عزم
محفه سوار باستقبال جنگ میرزا در قصبه بانس بریلی رفت و در یک روز از آنجا بایلغار تعاقب نموده بسنبل آمد و میرزا چون
حقیقت مردانگی او را بیقین میدانست صرفه در جنگ او ندیده براه امروهه بازگشته در نواحی لکهنو فاصله از تاتا دهفت کروه
بود و اگر با حسین خان که زخمی بود جنگ میکرد خدا داند چه میشد و یکی از کنکاشهای غلط میرزا این بود که در الظهور فتور حسینخان بحیت
و معین الدین خان حاکم سنبل با جمعیت انبوه و دیگر امرا جاگیرداران نواحی قلعه بر سر دو کشیده بود چون نیم شبی آواز نقاره حسینخان
شنیده اند گمان برده اند که مگر میرزا بر سر ایشان رسیده و از رعب عظیم دست و پا گم کرده اند و چون از بالای قلعه فریاد زده اند
که حسینخان بمدد آمده است انگاه بخاطر جمع پیشواز برآمده اند و روز دیگر بمنزل شیخ فتح الله ترین که از خلفای نامی شیخ اسلام

فتحپور رسیده رفته بمشورت نشستند و مصلحت چنان دیدند که همه با تولکخان قوچین و بیک نورین خان و حسین قلیخان کالعلیخان
و سائر امراء جاگیردار نواحی دهلی که بقصد دفع میرزا آمده در پرگنه اهار بکنار آب گنگ انتظار میرزا میبردند ملحق شده هر چه کنگاش
دیده قرار دهند همان عمل نمائیم حسین خان گفت بارک الله میرزا که در سنجیده با سواران معدود رسیده شما لشکر مضاعف
مضاعف داشته در قلعه سنبل و آن بیست سی امراء کهنه سپاهی دیگر با جمعیت بیشمار از ترس در قلعه اهار که حکم موشخانه دارد
متحصن شده باشند جای آنست که میرزا دلیر شده ولایت پادشاهی را بیتاخته باشد حالا از دو کار یکی باید کرد یا شما از آب گنگ
گذشته باتفاق آن کهنه فعله چند سر را که میرزا را گرفته بگذارید که از آب گنگ بگذرد و من از عقب او در آیم تا هر چه شود
یا من بسرعت از دریا گذشته از پیش سر راه او بگیرم و شما تعاقب نمائید که دولتخواهی اینست هیچکدام برین کار راضی نشدند ناچار
حسین خان بضرورت با سوارانیکه همراه داشت خود را بسرعت بامراء اهار رسانید و اینها را بر در آمدن از القلعه تحریص
بسیار کرده بدر آورده و همان کنگاش با ایشان نمود و گفت غنیم در میان ولایت افتاده حکم خرگوش در میان دارد و پیدا کرده اگر تیز
نرمی جنبید می توانیم کاری ساخت و او را زنده گرفت و این فتح بنام شما میشود سپاهیان گفتند که ما بر موجب نوشته
مخدوم الملک و راجه بهارامل میرزا را از نواحی دهلی رانده در ولایت سنبل آورده ایم حالا معین الدین احمد خان صاحب
این صوبه و جاگیرداران نواحی از عهده جواب بدر می آیند و ما را امر بحراست دهلی بوده نه بجنگ با میرزا که در آن صورت احتمالات
باقیست درین اثنا خبر آمد که میرزا امروهه را تاخته و در گذر چوپاله از آب گنگ گذشته بایلغار راه لاهور پیش گرفت و حسین خان
تا دولتخواهی بر امرا ثابت کرده و بسرعت از ایشان جدای گزیده و در گڈه مکتیسر بایلغار آمد تا دست و گریبان میرزا شود
ــــہ وطن در کوی صاحب دولتان گیر ٭ ز بیدولت گریزان باش چون تیر ٭ و از امراء پادشاهی کسی که با وی
موافقت کرد ترک سبحان قلی و فرخ دیوانه بود و در آن منزل خط امرای اهار باو رسید که تعجیل می نمائید که ما هم ملحق بشما میشویم یا نباشد
به که نه و بحرکت قسری نه ارادی انجا رسیدند اما آیه کریمه تحسبهم جمیعا و قلوبهم شتی حسب حال الطوائف بوده میرزا
چون رخ در بساط خالی شطرنج در میدان ملک در آمده شهرهای سر راه را بنهیب و تاراج برباد میداد چنانچه چون بقصبه
پایل رسیده شد شنیدیم که مردم میرزا آنقدر چندان خرابی در اهل و عیال مسلمانان انداخته اند که بشرح راست نیاید از آن جمله دواز
دختر قوشنیزه را دران قصبه بغارت برده چند نامرده بودند باقی شهرها برین قیاس و برین صورت از دنبال میرزا حسین خان پیش
و امرا از عقب تا سرهند رسیدند و در انجا خردبی نموده باز گشیدند و همه ماندند و حسین خان قانع باین نشده بجماعه که داشت همگی
پانصد کس نمیکشید باتفاق آن دو کس از سرهند ایلغار کرده بلودیانه رسید خبر یافت که چون میرزا بنواحی لاهور رسیده مردم
قلعه بند شده اند و میرزا از انجا گذشته بتهیر گڈه و جهنی رفته و حسین قلیخان که بنگرکوت و قلعه کانگره را در قبل داشت اخبار
میرزا شنیده دار و مدار با هندوان کرده پنج من طلا پیشکش از مردم نگرکوت گرفته و خطبه بادشاهی خوانده از انجا باتفاق
میرزا یوسف خان و مسند عالی فتو غلام عدلی و اسمعیل قلیخان و راجه بیربر و دیگر امرا تعاقب نموده بتنگره رسیده حسین خان
از روی دیوانگی که هزار مرتبه بر عقل این ناقصان شرف داشت اینخبر را استماع نموده سوگند بر زبان راند که تا بحسین قلیخان
نرسد خوردنی نخورد و در گذر تلونڈی از آب بیاه گذشته و ایلغار کرده بتهیر گڈه از توابع جهنی رسیده حضرت غوثی قطب الاقطاب
ارشاد پناهی ولایت دستگاهی ملاذی شیخ داود جهنی وال قدس الله سره را ملازمت نموده چون طعام در مجلس آوردند
او عذر سوگند آورد فرمودند که کفارت یمین سهل و آزردن دل دوستان جهلست خان مشارالیه فی الحال غلامی را آزاد کرده و

کفارت داده ازان طعام تناول نمود واز فوائد انفاس نفیسه مستفید گشت وشب در انجا گذرانید و وجه مهمانی آنهمه مردم از
لنگر حضرت شیخ وکاه ودانه اسپان از زراعت خاصه ایشان بود وصباح ازانجا روان شد وفقیر بعد از سه روز از لاهور
بشیر گده رسید وچهار روز در ملازمت آنحضرت بود وچیزی دید وشنید که هرگز در خاطر نگذشته بود وسر اذا رأوا ذکر الله
عیان گردید وانچند بیت در بدیهه روی نموده گذرانید وبدرجه قبول افتاد وابیات اینست **ابیات** ای منزه نسبت
ایجاد تو از ماء وطین × ذات پاکت چون پیمبر رحمة للعالمین × هست اسم اعظمت داؤد از تاثیر آن × چون سلیمان
جن وانس آمد ترا زیر نگین × ثم وجه الله یقین من نمیشد سالها × روی تو دیدم عیان وان نکته شد عین الیقین × وچون خواست که
ترک کار وبار دنیا نموده جاروب کشی خانقاه اختیار نماید رضا نداده فرمودند که حالا بهندوستان باید رفت ورخصت
گرفته بجانی خراب ودلی پریشان که کس مبینا وداع کرد وچون در وقت برآمدن ازانجا نالهای بی اختیار ازجان حزین
سرزد وایجد بحضرت رسید با آنکه بیشتر از سه روز هیچ فردی را حکم بودن بخانقاه نبود روز چهارم نیز نگاهداشتند وافادات تجدید
وسخنان فرمودند که هنوز لذت آن در دل هست **نبیت** میروم کسوی وطن زین در دل بی اختیار × ناله دارم که پنداری
نفیرت میروم وشمه از احوال خویش انشاء الله در ذیل درج مینماید وحسین خان از یک منزل طلنبه خطی بحسین قلیخان نوشت
که چون چهارصد کروه بایلغار رسیده ام اگر در فتح مرا شریک سازید ودر جنگ یکروز توقف نمائید از آثار محبت دور نخواهد بود
وحسین قلیخان خوش باشدی گفته جلوه دار را باز گردانید وهمان روز به تعجیل تمام در ظاهر قصبه طلنبه چهل کروهی ملتان زمانی که میرزا
غافل بشکار رفته وبیخبر از آمدن او بود جنگ انداخت ومردم میرزا بعضی در صدد کوچ بودند وبعضی بی استعداد ومتفرق در توزک جنگ
راست نشده ومسعود حسین میرزا برادر خرد میرزا ابراهیم حسین پیشدستی نموده بر فوج حسین قلیخان تاخت واسپش در زمین ناهموار
سکندری خورده بزمین آمد وگرفتار گشت ومیرزا ابراهیم حسین تا از شکار برگردد قالو از دست رفته بود هر چند تردد مردانه
کرده حملها آورد فایده نداشت وکاری نتوانست ساخت وعلمان تافته راه فرار پیش گرفت وروز دیگر از فتح حسین خان
بطلنبه باهشتاد نفر سوار نقاره کوفته رسید وحسین قلیخان معرکه را باو نموده کار هر کسی خاطرنشان ساخت حسینخان
گفت چون غنیم زنده بدر رفته است شما را بایستی تعاقب او کرده تا دستگیر می ساختید که کار هنوز ناتمام است حسین قلیخان
جواب داد که چون از نگرکوت بایلغار آمده ایم ولشکر دران کوهستان تردد بسیار کرده وبحال خود نمانده این فتح کلی بود
حالا نوبت یاران دیگر است حسینخان بامید اینکه شاید نوبت باو نیز برسد واین تردد وایلغار پانصد کروه را مجری شود
رخصت گرفته پیش راند وبعضی مردم محنت کشیده خود را با فیل ونقاره بلاهور فرستاد وخود با جمعی معدود سر در پی میرزا
بیچاره نهاده فاصله اندک از وتا میرزا مانده بود که شبی میرزا با چهارصد سوار بکنار آب بیاه وستلج که یکجا شده اند فرود می آید
وطایفه چهل که صنفی از رعایا زربون ملتان اند جمعیت نموده بر سر او شبخون می آرند وتیرباران می کنند ومیرزا با مردی که بعضی
مجروح وبعضی مغلوب وبیحال بودند بموافقت آن طایفه میخیزد وبمقتضای آنکه **مصرعه** صف مغلوب را هوای لب بندست × جهلا غالب
می آیند ناگاه تیری دران مغلوبه بقفای سر میرزا میرسد وازدهن بدر می آید وچون کار بروی دیگرگون میشود ولباس خود را
تغییر میدهد ومردم دشمن گذاشته هر طرف پریشان میگردند وبهرجا که میروند نشانه تیر اجل میشوند وبمکافات میرسند ومیرزا را یکی
غلام قدیمی لباس قلندران پوشانیده خواستند که بطرفی بدر برند با نهایت ضعفی که داشت در مقام درویشی گوشه نشین
شیخ ذکریا نام شب بسر برده پناه باو می آرند شیخ بظاهر مرهم بملایمت بر جراحت میرزا می نهند وخفیه خبر بسعید خان دملتان

سیفرستد مصرعه هر کجا گوشه نشینی هست در و مکری هست × سعید خان غلام خود دولتخان نامی را فرستاد تا میرزا را مقید
می آرد و سعید خان عریضه بدرگاه نوشته زمانی که شاهنشاهی از گجرات باز گشته باجمیر می آمدند میفرستد و حسینخان بعد از
خبر گرفتاری میرزا تاخته در ملتان رفته سعید خان را دید او تکلیف دیدن میرزا کرد حسینخان گفت که اگر وقت دیدن تسلیم
میکنم منافی اخلاص درگاه است و اگر نمی کنم بیمروتیست و میرزا در دل خواهد گفت که این قلیچی را ببینید که در وقت امان یا فتن
از محاصره سورت چندین تسلیمات بجا کرد و حالا که ما را روز بد افتاده است استغنا میورزد و میرزا این سخن بی تکلفانه او را شنیده گفت
که بباید دید تسلیم ببینید که معاقبت او با وجود این تسلیم کرد و میرزا از روی تأسف می گفت که ما سر بغی و خروج نداشتیم اما چون
کار بجان رسید سر خود گرفته خود را بملک بیگانه انداختیم و آنجا هم نگذاشتند و چون بحسب تقدیر با این شکست رسید فی بود که کاشکی
از پیش نظر تو که هم جنس بودی منهزم می شدیم تا باعث رعایت تو می شد بحسین قلیخان که بیگانه از دین و مذهب است
حسین خان از آنجا بازگشته بکانت و گوله رسید و آنجا خبر آمد که میرزا بعد از اندک فرصت در ملتان بحبس در گذشت **بیت**
دمی چند بشمرد و ناچیز شد × زمانه بخندید کو نیز شد × و از کانت و گوله حسینخان بدرگاه آمد و از جانب پنجاب حسین قلیخان
مسعود حسین میرزا را چشم بسته با جماعه اسیران از مردم میرزا در فتحپور رسید و ایشان قریب بسیصد کس بودند و پوست
خر و خوک و سگ بر روی آن گرفتاران کشیده بملازمت می آورد تا چندی را بعقوبات اختراعی گوناگون کشتند و باقی را
خلاص گردانیدند و چون مقدار صد کس از نوکران صاحب داعیه میرزا که القاب خانی یافته و بعد از هزیمت در راه ملتان
بحسینخان التجا آورده بودند حسین خان همه را همراه گرفته و از پرگنه بعد از شنیدن اخبار در خانه آن اسیران را رخصت
داده بود حسین قلیخان نام آن جماعت را در ملازمت شاهنشاهی مذکور ساخت و بعرض رسانید که چون اسیران را
کشتن نفرموده اند آن جماعه را الصدقه سر شاهنشاهی گردانیده خلاصی بخشیدم و ازو در گذرانیدند و هیچ بر روی او نیاوردند و
همدران ایام سعید خان از ملتان سر ابراهیم حسین میرزا را که بعد از مردن از تن جدا کرده بودند وقت ملازمت در نظر آورد
و سرمایه اعتبار مقربان شد **مثنوی** هران خاکی که آرد تند بادی × فریدونی بود یا کیقبادی × خوش آید این کشاد دررزی
نمودن × فریدون کشتن و خاقان درودن × و در سال نهصد و هشتاد نگرکوت بدست حسین قلیخان مفتوح شد و شرح
این قصه بر وجه اجمال آنکه چون شاهنشاهی را از صغر سن باز بطوایف مختلف از براهمه و باد فروشان و سائر اصناف هندوان
ربطی خاص و التفاتی تمام است بنا بر آن در اوائل جلوس برهمنی باد فروشی گدای برهمداس نامی از ولایت کالپی که مداحی هنود
همیشه پیشه او بود و فهمی و دراکی بلند داشت بملازمت آمده بتقرب همزبانی و تصرف در مزاج روز بروز تربیت میافت
تا بمنصب عالی رسیده و بشرف ندیمی مشرف گشته ملک لحمی و دمگ دمی بوده اول بخطاب کبرای یعنی ملک الشعرایی
بعد از آن براجه بیربر یعنی بهادر نامور مخاطب شد و بتقریب انحراف مزاج از راجه جیچند حاکم نگرکوت که در خدمت بود قلعه را
دران ایام بجاگیر بیربر مقرر ساخته و جیچند را مقید گردانیده فرمانی بنام حسین قلیخان ناظم لاهور نوشتند تا نگرکوت را گرفته
بتصرف بیربر در آورد حسین قلیخان با سائر امرای پنجاب از میرزا یوسف خان و جعفر خان پسر قزاق خان و فتو سند هالی و غیر آن
اول و هم بر گوالیار و کوتله که قلعه ایست در غایت ارتفاع برد و گرفته ولایت را تسخیر نموده و مخالفان گماشته براهی صعب
که فقیر در سنه نهصد و نود و هشت بتقریب سیر نگرکوت در آنجا رسیده و دیده ام که پای مور هم بطریق مبالغه نمی توان گفت
که از وهم در آن نشیب و فراز می لغزد با فیل و اسپ و شتر و حشم و خدم و توپهای بزرگ و دیگهای کلان گذشته قلعه کانگرا

محاصره نموده وبدیهی چند پسر بیچند پدر خود را در بند مرده انگاشته قلعه بند شده و معبد نگرکوت و بیرونی شهر که لک لک مردم
از ولایات دور دست که کرور کرور در موسم معین جمع شده انجا خروار خروار طلا و دینار و قمشه و امتعه و نفایس دیگر انبار انبار
بیشمار تقدیم آرند در اول وهله مفتوح شد و کومیان بسیار علف تیغ آبدار گشتند و آن چتر طلا را که بالای گنبد معبد
نصب کرده اند تیردوز کردند و تا حال هم آن تیرها معلق مانده و مقدار دویست ماده گاو سیاه که هندوان انرا تعظیم
بسجده می نمایند و می پرستند و بتخانه ساخته در دار الامان خیال کرده در انجا گذاشته بودند مسلمانان همه را کشته و در
وقتی که تیر و تفنگ چون قطرات باران سپی در سپی میریخت از روی شوق و نهایت تعصب موزها از خون پر
کرده بر در و دیوار می افشاندند و برهمنان مجاوران بتخانه چندان کشته شدند که از قیاس افزون باشند و ازین ممر خویش و
بیگانه بر بر بر که خود را بر هندوان که لعنت بر ایشان باد میگرفت هزاران هزار نفرین میفرستادند و شهر بریلی را گرفته
و ساباط و سرکوب بلند طرح انداخته توپ بزرگ بر محل راجه بدیچند زدند قریب هشتاد کس در زیر آن جان
بمالک سپردند و بدیچند بصد حیله خلاص یافت دار در صلح در آمد و قلعه را نزدیک بود که بگیرند درین هنگام خبر فرات میرزا
ابراهیم حسین رسید که متوجه لاهور ست و عسرت تمام بمردم حسین قلیخان رسیده بود بنا بر چندین دواعی و بواعث
بصلح قرار داده و پنج من طلا بوزن اکبرشاهی که حاصل یکساله آن معبد بوده باشد و قماش بسیار و نفایس از هر جنس
پیشکش نمودند و در شوال اینسال خطبه و سکه در ان دیار خوانده و درست گردانیده طاق مسجدی بلند بر در راجه بیچند بر
آوردند انگاه حسین قلیخان متوجه دفع میرزایان شد و چون بقصبه جاری رسید بخدمت قدوة السالکین نتیجة الاولیاء
المشهورین خواجه عبد الشهید نبیره خواجه احرار قدس الله روحه مشرف شد و خواجه بشارت فتح داده جامه خاص خود بتبرک
عنایت فرمود تا تیر آن دعا بود در قصبه طلنبه بایلغار رفته ظفر یافت چنانچه رقمزده کلک وقایع نویس گشت **بیت**
سخت آزرده دلانیم اثر خواهد کرد × در حق هر که باخلاص دعای بکنیم × و درین سال سلیمان کرانی حاکم بنگاله که خود را
حضرت اعلی خطاب داده شهر گنگ را با بنارس کان کفر بود فتح کرده و جگناته را دار الاسلام ساخته از کامرو تا اودیسه
متصرف شده بود برحمت حق پیوست و بایزید پسرش قایم مقام او شد و در سه پنج ششماه افغانان او را کشتند
برادر خردش داود بن سلیمان در آنملک متصرف گشت و در اینسال با سال گذشته بقیة الاولیا و نقاوة الاصفیا و مطلع
برضمایر قلوب و مشرف بر سرایر عیوب سالک مجذوب مستقیم الاحوال شیخ نظام الدین انبیتهی وال قدس الله روحه
ازین سرای ملال بدار الخلد وصال انتقال فرمود و شمه از احوال آن صاحب حال و کمال انشاء الله تعالی در ذکر مشایخ
عصر مذکور خواهد ساخت و در سنه ۹۸۱ احدی و ثمانین و تسعمایه بتقریب اطفاء نائره فتنه گجرات تنظیم مهمات دران فرات
جمازه سوار در عرض روز بایلغار از فتحپور با احمدآباد رفته و باعجمی که اعظم خان را در قلعه محصور داشتند محاربه عظیم نموده مظفر و منصور
بسرعت بازگشته در دار الخلافه رسیدند و مجمل اینواقعه آنکه چون شاهنشاهی مرتبه اول احمدآباد را بخان اعظم تفویض نموده آمدند
متمردان انجا هر جا هر جا سری بر آورده هر یک بسر خود شدند و اختیار الملک گجراتی جماعه حبشیان را همراه گرفته احمدنگر و آن نواحی را
قابض گشت و محمد حسین میرزا از دکن آمده اول داعیه تسخیر سورت نموده و چون قلیج خان در مقام قلعه داری در آمده بمبالغه
و مدافعه برخاسته بتنگنای رسیده و متصرف شد و اعظم خان خود بر سر اختیار الملک رفت و مابین احمدنگر و ایدر میان فوج
فریقین جنگها واقع شد و بمقتضای الحرب سجال فتح دایر بود و نورنگ خان والد قطب الدین خان را با سید عامایز

محمد حسین میرزا بجانب گنبانیت تعین نمود و محمد حسین میرزا در محاربات بکرات و مرات داد تردد و مردانگی داده آخر الامر روبهزیمت
نهاده باختیار خان ملحق گردید پسران شیرخان فولادی و پسر جهجار خان حبشی نیز باعث افزونی جمعیت و گرانی یلداو شدند و قصد
داشتند که بایلغار از راه دیگر رفته باحمدآباد درآیند خان اعظم پیشدستی نموده و بشهر رسیده و قطب الدین محمد خان را از بهروچ
طلبیده بجهت بی اعتمادی بر بعضی از نوکران خویش متحصن شدند و گجراتیان با جمعیت قریب بیست هزار کس از مغول و گجراتی
و افغان و حبشی و راجپوت آمده محاصره نمودند و هر روز جنگ بود و فاضل محمد خان ولد رشید خان کلان درین معرکه بباد
فنا رفت و خان اعظم و تابعین او پیوسته عرایض متواتر مشتمل طلب شاهنشاهی بدرگاه میفرستادند تا دیوانیان را حکم
بمهم سازی امرائی که مرتبه اول همرکاب بنودند و ادای زر نقد از خزانه بسپاهیان بجاگیر شکسته حال که در مدت یکسال محنت
سفر کشیده بودند فرمودند و حسین قلیخان را خطاب خانجهانی داده با امرای پنجاب بآنصوبه و سعید خان را بجانب ملتان نامزد گردانیدند
و شجاعتخان را با پیشخانه پیشتر روان ساختند و روز یکشنبه تاریخ بست و سیوم ربیع الثانی بر خفیان نیز رفتار با دگر وار سوار شده براه
باورتوده روان شدند و صد کروه راه در دو روزی نمودند و ششم آنماه در اجمیر مزار متبرک فایض الانوار علی ساکنها السلام
من الله الجبار رسیده و شرف زیارت آن مرقد منور دریافته آخر همین روز روی براه نهادند در قصبه بالیانه عرض لشکر دیده و
افواج قرار داده و میرزا خان پسر خانخانان بیرمخان که الحال بخانخانان نامزد بتسخیر دکن شده هست در قول نامزد گردانیدند
و سید محمود خان بارهه و صادق محمد خان و جمعی را همراه او ساختند و سرداری برانغار بر میر محمد خان کلان و جوانغار بر وزیر خان
هراول بر محمد قلیخان و ترخان دیوانه قرار یافت و خود با صد سوار کار آزمای که هر یکی از ایشان بخته بود از هزاران طرح شدند
و مجموع بسه هزار سوار میکشید و روز سه شنبه سوم جمیدالاول بقصبه کری بیست کروهی احمدآباد رسیدند و جمعی از مخالفان
در مقابله فوجی از قلعه برآمده و سر راه گرفته بجنگ پیوستند و در طرفة العین علف تیغ شده نابود گشتند و چون حکم گرفتن قلعه
نبود از انجا پیشتر رفتند موکب شاهنشاهی نیز در انجا فایز گشته بجهت آسایش فرود آمدند و روز نهم از انکه منزل تا
سه کروهی احمدآباد عنان بازکشیدند و سلاح از جبه خانه خاصه بر مردم تقسیم نمودند و همه مسلح شدند و آصف خان را بشتر
بطلب خان اعظم فرستادند تا این هنگام مخالفان در خواب غفلت بودند و چون آواز کرنای شنیدند مضطرب بجانب
اسپان شتافتند و محمد حسین میرزا با دو سه سوار بجهت تحقیق اخبار بکنار آب آمده از ترک سبحان قلی که او نیز با دو سه کس
از ینطرف بر سر آب رسیده بود میپرسد که بها درین چه فوج است او گفته که فوج شاهنشاهی هست میرزا میگوید که قاصدان
من امروز چهارده روز است که بادشاه را در فتحپور گذاشته اند و اگر فوج بادشاهی باشد فیلانیکه دایم همرکاب میباشند
کجا اند جواب داده که فیلان در عرض نه روز کجا بایلغار چهارصد کروه راه میتوانند رسید آنگاه محمد حسین میرزا با فوجهای
آراسته بمقابله آمد و اختیار الملک را با پنجهزار سوار در برابر خان اعظم فرستاد و مانع برآمدن او از قلعه باشد و افواج شاهنشاهی
از آب گذشتند و محمد حسین میرزا سبقت نموده با هزار و پانصد مغول همراهی که همه خطاب خانی یافته و امیدوار منصب و جاگیر و صاحب
داعیه عظیم بودند بر هراول که محمد قلیخان و ترخان دیوانه باشند زور برداشت و حبشیان و افغانان مقابل وزیر خان که جوانغار بود حمله
آوردند و بها دران از جانبین در مقام جولانگری درآمده صد جان بجوی بود مثنوی فروشد بماهی و بر شد بماه × بن نیزه و
قبه بارگاه × هوا نیلگون شد زمین آبنوس × بجوشید دریا ز آواز کوس × بانگشت لشکر بهامون نمود × سپاهی که آغاز کار آزمود
بنود × کمان کیانی در آمد بزه × یکی گفت بستان یکی گفت ده × و کارزاری رفت که تا ادوار قرون و اعصار یادگار ماند

وشاهنشاهی هراول را بیاری دیده وسوزن یامعین که درانزمان ورد زبان بود انداخته گران رکاب گشتند وصف اعدا را پریشان ساخته زیروزبر گردانیدند وخیلی سه پا بباد رفت وسیف خان کوکه درینحالت تاخت بر سر غنیم آورده غوطه دران گرداب زده دست بخدر نبا ورود محمد حسین میرزا طاقت بشری را درو ادی تردد ودلیری کار فرموده هیچ تقصیری نداشت اما آخر تنگ کار خود کرده وسه پیش زخمی شده تاروی از ستیز بگریز آورده بود و بزخم قومی در سر راه وی پیش آمده خواست کاسپ ساز ازان بجهاند ناگاه متقاضی اجل عنانگیر او شده از زین بزمین کشیده انداخت و گدای علی نام ترکی که سر در پی او نهاده بود فی الحال برجست و او را گرفته بملازمت آورد و از روی رفق و مدارا عتابی چند فرموده بر الیشنگ سپردند و وزیرخان که در مقابله حبشیان و گجراتیان پای جلادت فشرده در مقام مردی و مردانگی بود آثار شجاعت خیلی بظهور آورده مخالفان چون خبر شکست محمد حسین میرزا و شاه میرزا شنیدند پشت بمعرکه داده و زندگی را بر ملک گیری ترجیح نهاده جان را از تنگنای بیرون بردند و همچنین خان کلان پسران شیرخان فولادی را خسته و شکسته بکام خود رسید و معرکه از نام و نشان اعدا پاک گشت قطعه

چالاکان بگه رزم چو خیاط انند × گرچه خیاط نیند ای ملک کشورگیر × بگز نیزه قد خصم تو می پیمایند × تا ببرند بشمشیر و بدوزند به تیر ×

بعد از فیروزی بالای پشته که بر کنار معرکه بود فرود آمده در مقام تحقیق کار هر فردی از افراد مخاربان بودند که بیکبار اختیار الملک گجراتی با مقدار پنجهزار سوار که راه بر خان اعظم بسته بود و بعد از شنیدن خبر شکست میرزایان از تنگنای شهر روی بصحرا نهاده پیدا شد و اضطرابی عظیم در مردم همراهی پیدا آمد و غلغله بلند برخاست و شاهنشاهی جمعی را به تیر انداز حکم فرمودند و غلغله سوزن یامعین بچرخ برین رسانیدند و گروهی را که پیش پیش می آمدند برخاک هلاک انداختند و حسین خان از جمله آنکسان بود که درین جنگ از پیش قدمان بودند و شمشیر بلالی خاصه که مشهورترین شمشیرها بود باو بخشیدند و اختیار الملک عنان گسسته بیک جلو میدوید که اسپ او نیز در زقوم زاری چون خر در وحل افتاده و مرکب عمر گریز پا کیش از پای درآمد تا تاراج ترک اجل غارتگر رفت و سهراب بیگ ترکمان که سر در پی او نهاده بود دست و گریبان او رسید درین اثنا اختیار الملک میگوید که ای جوان تو ترکمان می نمائی و ترکمانان غلام مرتضی علی و دوستداران او می باشند و من سید بخاریم مرا بگذار سهراب جواب میدهد که من ترا چون میگذارم تو اختیار الملکی و ترا شناخته سرگردان اندنبال تو شده ام آنگاه فرود آمده سر او را از تن جدا کرده چون اسپ او را دیگری برده بود و سر او در دامن گرفته بنظر درآورد و رعایت یافت و قریب بهزار سرداران جنگ گاه افتاده بود فرمودند تا ازان سرها مناره بسازند تا موجب عبرت گردد و در اثنای که غوغاء دار و گیر اختیار الملک افتاده بود کلان ... شکه محمد حسین میرزا را از فیل فرود آورده بضرب نیزه دستی کار او را اتمام ساختند و بعالم عدم فرستادند و سر او و اختیار الملک را باگره فرستادند مثنوی

چه کنی سرگذشت طراری × سرگذشت از اجل شنو باری × تا بگوید بغافل کرکور × بگه دادم زر که بستدم زر و زور × خسروان را چگونه بستم دست × قصرها را چگونه کردم پست × تا بگوید که گردنان را من × چون شکستم سر و کلتن و گردن × تا چو نشنیدی از غرور رهی × دل برین عمر بی وفا ننهی ×

و درین هنگام خان اعظم از قلعه برآمده ملازمت نمود و او را در آغوش گرفتند و بتفقد تمام پرسش و نوازش او و دیگر امرا فرمودند و بچرور بمنزل اعتماد خان توقف واقع شد و قطب الدین محمد خان را مع ولدش نورنگ خان بجانب بهروج و چانپانیر بجهت استیصال شاه میرزا و خان کلان را بحکومت پتن و وزیرخان را بدولقه و دوندوقه نامزد کردند و شاه قلیخان محرم و راجه بهگوانداس و لشکرخان بخشی را براه ایدر بجانب آگره فتحپور روانه گردانیدند تا ولایت رانا او دیسنگ را بسیر کرده بگذرند و شهر بنگر بدست ایشان مفتوح گشت و شانزدهم جمادی الاول خود از احمدآباد نهضت فرمود

محمود آباد در منازل سلطان محمود گجراتی معسکر شد و از دولتخان اعظم و سایر امرای گجرات را رخصت انصراف دادند میرزا غیاث الدین علی
قزوینی بخشی آصف خانی یافت و دیوانی گجرات و بخشیگری آن ولایت بدو مفوض گشت و سوم جمید الثانی باجمیر رسیدند و از
منزل سانگانیر راجه تودرمل را که در آگره بجهت سامان هزار کشتی غراب مانده بود برای تحقیقات جمع گجرات نامزد گردانیدند
و هفتم جمید الاخر بپای تخت وصول موکب عالی واقع شد و مجموع آمدن و رفتن بیک سال و شش ماه کشید و در بیست و پنجم
اینماه سنت ختنه شاهزادگان عالی مقدار بجای آوردند و در بیست و دوم ماه رجب شاهزاده سلطان سلیم بجهت تعلیم از دو
حق پرست مولانا میرکلان محدث هروی که ملکی بود در صورت بشری و تلمذ در خدمت قدوة المحدثین میرک شاه بن میر جمال الدین
محدث نموده گرفته سبق بسم الله الرحمن الرحیم الرحمن علم القرآن درست ساختند و درینسال مظفر خان را بحکومت
سارنگپور مقرر نمودند و طلبیده وزیر مطلق گردانیده خطاب جملة الملکی در القاب او افزودند و قرض شیخ محمد بخاری که در جنگ پتن
و سیف خان کوکه که در جنگ اخیر احمد آباد کشته شده بود و مبلغ یک لک روپیه نقد میرسید از خزانه ادا فرمودند و درینسال راجه
تودرمل اکه نسخه منتخب گجرات آورده بود شمشیر بخشیده باتفاق لشکرخان بخشی که اکثر عوام هند او را شیرخان می گفتند بجهت انتظام
فتح بنگاله در خدمت منعم خان خانخانان فرستادند و شهر الله کنبوی لاهوری خطاب شهبازخانی داده میربخشی ساختند و این سجع
بهادست س۷ بیمن عنایات صاحبقرانی × رسیدم بخدمت شهبازخانی × و درین ایام میر محسن رضوی که برسالت
دکن رفته بود تحفه لایق از حکام آن دیار آورده و در شانزدهم شوال اینسال بجهت استمداد بر تسخیر بنگاله عازم زیارت اجمیر
شدند و در موضع دائره که چهار کروهی فتحپور است خدمت ارشاد پناهی ولایت دستگاهی خواجه عبدالشهید نبیره خواجه احرار قدس
الله سره بجهة استخلاص میرزا شرف الدین حسین آمده شفاعت نمودند و بدرجه قبول نا افتاد و اگرچه در مراسم تعظیم و تکریم و
لوازم اکرام و احترام فروگذاشتی واقع نشد و بالظاهر فاتحه هم خواندند اما رنجشی باقی بود کوفته خاطر وداع نمودند و از هفت کروهی
اجمیر پیاده بتاریخ دوازدهم ذیقعده بزیارت متبرکه مشرف گشتند و در بیستم اینماه تحویل آفتاب جهانتاب که نیر اعظم و نور بخش
عالم است در برج حمل واقع شد س۵ جرم خورشید چو از حوت در آید بحمل × اشهب روز کند ادهم شب را ابلق × و بموجب
تعظیم این روز که هرسال مرعید داشته بعیش و خرمی می گذرانید بدستور سالی جشن عالی ترتیب داده مقدار یک لک روپیه بضعفا و
از حضار مجلس بخشیدند و در بیست و سوم ماه ذیقعده از شهر اجمیر که بلدة طیبة و رب غفور در شان آن واقع است نهضت
نموده و در پای تخت رسیده در پی استعداد سفر بنگاله شدند و امر بساختن کشتیها فرمودند از انجمله یک کشتی شیر سر و دیگر نهنگ
بود که اگر جهازها در دریا با آن وسعت و بلندی باشد و در آخر ذی حجه اینسال فقیر بسبب تقدیر که زنجیر پای تدبیر است از صحبت
حسینخان گسسته از بداون بآگره آمده بوسیله جمال خان قورچی و مرحوم جالینوسی حکیم عین الملک شاهنشاهی را ملازمت
نمود و چون دران ایام متاع دانش رواج بسیار داشت بمجرد رسیدن بشرف مخاطبه اعزاز یافته داخل اهل نشست گشت
تا بعلمائی که کوس تجبر می زدند و فروی را در نظر نمی آوردند در بحث انداختند و خود ممیز بودند و بعنایت الهی و بقوت طبع و ذکا فهم و
دلیری که لازمه عهد شباب بود بر اکثری غالب می آمد و چون در وقت ملازمت تعریف کرده بودند که این فاضل بداونی سرکوب
حاجی ابراهیم سرهندیست میخواستند که لو ملزم شود الزامهای پسندیده داده شد و شیخ عبدالنبی صدر عالی قدر را خود از جهت
عدم توسل با و مزاج بر فقیر ناخوش بود حالاکه در میان مناظره طرف مقابل دید همان مثل راست آمد که مار گزیده افیون خورد
تا آخر رفته رفته آن کلفت بالفت مبدل شد و در همان ایام شیخ ابوالفضل خلف صدق شیخ مبارک ناگوری که ستاره

دانش و هوشمندی او تا لبش داشت بملازمت آمد و بانواع عواطف اختصاص یافته و درینسال عمارت عالی و قصرهای رفیع
و وسیع در راه اجمیر تمام رسید و باعث بران این بود که چون هر سال از غایت اعتقاد رفتن باجمیر لازم ساخته بودند بنابر
آن از آگره تا بمقصد در هر منزل محلی تعمیر فرموده بودند و در هر کروهی یک مناره و چاهی ساختند و چند هزار شاخ آهو که در مدت
عمر شکار کرده بودند بر سر مناره نصب کردند تا یادگاری در عالم بماند و مثل شاخ تاریخ یافتند کاشکی بجای آنها باغی یا سرای
حکم میفرمودند و درینسال برهنمونی شهباز خان کنبو رسم داغ و محلی در میان آمد و حکم تعیین کروریان در تمام ممالک محروسه
و خالصه شدن ولایات بیک قلم فرمودند چنانچه مذکور خواهد شد انشاء الله تعالی و در سلخ صفر سنه ۹۸۲ اثنی و ثمانین و تسعمائة بآهنگ تسخیر
مملکت بنگ بکشتی نهنگ سر نشستند و باعث برین سفر آن بود که سلیمان افغان کررانی که از عهد سلیم شاه ولایت بنگاله را
در تصرف داشته استقلال تمام یافته بود از جهان درگذشت پسرش بایزید روزی چند قایم مقام او گشته [illegible]
در اندک فرصت بسعی هنسو نبیره بایزید و دیگر امرایان از میان رفت و پسر خورد سلیمان داود که ولیعهد [illegible]
روش اطاعت و ارسال عرایض که سلیمان داشت گذاشت و مجبر قوت سلیمان در قلعه سورت بشاهنشاهی رسید
و فرمان بخانخانان منعم خان که دران زمان در جونپور بود در باب تنبیه داود و تسخیر ملک بهار نوشتند خانخانان لشکری
گران برده مبلغ دو لک روپیه نقد یا سایر اجناس و اشیای نفیس پیشکش گرفته در راه آشتی پیموده بازگشت داود آنزمان را
در حاجی پور لودی امیر الامرا خود را که حل عقد او متعلق باو داشت و بعد ازان طریقه مخالفت مسلوک نموده در قلعه رهتاس
دم از استقلال زد و بتدبیر و باغواء قتلو خان حاکم ولایت جگناته بحسن تدبیر بجهت طمع [illegible] بدست آورده مقید ساخته
میگویند که وزیر داود جریده با معدودی چند بکار برآمد و لودی ده هزار سوار از نوکران سلیمان همراه گرفته دغدغه نقض صلح
داود نموده داود دلشهر آمده و سپاهیان را از خود ساخته تفرقه در میان ایشان انداخت و بلطائف الحیل او را بدست
آورده هر چند داشت و نداشت متصرف شد لودی در انحالت که مرگ را عین الیقین میدانست نصیحت از داود دریغ
نداشته گفت اگرچه میدانم که بعد از کشتن من پشیمانی بسیار خواهی کشید و فائده نخواهد داد اما در خود این تدبیر مسلوکم اگر برین
عمل کنی ظفر نزدیک خواهد بود و آن اینست که بر صلحی که بمبلغ دو لک روپیه پیش ازین بسعی من واقع شده اعتماد نکنی که مغولان باین قدر از
سر تو وا نمی شوند بلکه پیشدستی نموده بیجا با جنگ مغول اقدام نمائی مصرعه که هر گذشت پیشین را بدل نسبت داد داود سخنان او را غرض
آلوده دانسته و بر مقدمات گرگ آشتی خانخانان که سرابی بیش نبود مغرور شده لودی نیکخواه را بقتل رسانید و تیشه بر پای خود
زد و نهال دولتش را از همانزمان یکبارگی از بیخ برانداخت و خانخانان را از شنیدن این خبر زبان در روغن افتاد و متوجه
پتنه و حاجی پور شد داود آنزمان قدر لودی دانسته بر قتل او نادم گشت اما چه فائده قطعه اسپ دولت بزیر ران تو
بود چو نتوانستی تاختی کسی چه کند × چهره عیش بر مراد تو گشت × لیک بدبختی کسی چه کند × و شکست و ریخت قلعه پتنه را مرمت
نموده بی آنکه شمشیر از میان برآید یا تیر در خانه کمان در آید متحصن گشت و بتقریب بدمستی و بی رشدی مردم ازو متفرق شدند
تا آنکه شاهنشاهی در تاریخی که مذکور گشت میرزا یوسف خان را بسرداری اردو نامزد گردانیده براه خشکی فرستاده و شهاب الدین احمد
خان را انجا است آگره گذاشته خود از راه دریا روان شدند و این رباعی در هنگام گفته شد لمؤلفه شاهنشه دادگستر دین پرور
جمشید جهان ستان محمد اکبر × بنشست بروی بحر چون اسکندر × هم بحر بقربان وی آمد هم بر × و شاهزاده بزرگ را همراه گرفتند
از کثرت کشتی و غراب بروی آب پیدا نبود و از خوشخوانی خاروا ها که طائفه ملاح دریا اند [illegible] ذکر ایشان بزبانی معهود که دارند

بصحرا افتاد و جمعی عظیم از هول بدریا زده غرق طوفان اجل شدند و گروهی دیگر از برج دیوار روی قلعه سراسیمه وار خود را بزمین انداختند و حشو
خندق عمیق گشتند و طایفه دیگر در تنگنای کوچه های پایمال فیلان شدند و گریختگان چون بدریای پن پن رسیدند گوجرخان فیلان را
از پلیکه بر روی آن آب بسته بودند گذرانیده روی براه آورد و از هجوم عام پل شکست و خیلی از سرداران نامی افغانان اسباب و
سلاح انداخته خود را عریان بآب زدند و از گرداب اجل سری بدر نیاوردند آخر شب خبر فرار داود شنیده بشهر پتنه در آمدند و پنجاه و شش
فیل بغنیمت گرفتند و این مصرعه تاریخ شد مصرعه که ملک سلیمان ز داود رفت * و خانخانان را بمراجعت آن گذاشته تعاقب گوجرخان که تمام
فیلان داود همراه داشت نمودند و سواره از آب پن پن گذشته تا دریا پور که در بیست و شش کروهی از پتنه بکنار دریای گنگ
واقع است بایلغار شتافته قریب بچهار صد فیل نامی بدست افتاد و گوجرخان بدر رفت و شهباز خان میر بخشی و مجنون خان
که عقب او رفته بودند از دریا پور هشت گروه پیشتر گذشته بازگشتند و بعرض رسانیدند که گوجرخان از آب دریا چه پل پهوند
نام گذشته اکثر مردم او در آب رفته اند و در بیست و یکم ماه مذکور خانخانان از راه دریا بدریا پور آمد و کشتیها را همراه آورد و شش
روز در آنجا قیام نموده ده هزار سوار دیگر از امرا بهمرکاب بکومک او نامزد گردانیده و علوفه آن لشکر ده سی و ده چهل اضافه
کرده بود و ارائی تمام ولایت بنگاله را باو مفوض فرموده و جمیع نواره را که از آگره همراه بود بخشیده از آنجا بتعیات پور که در
کناره گنگ ست مراجعت نموده آمدند و در دوم جمید الاول سنه مذکوره میرزا یوسف خان را بسرداری اردوی جهان
پور درگذاشته مظفر خان را با فرحت خان بتسخیر قلعه رهتاس فرستادند تا بعد از فتح عهده حراست آنرا بفرحت خان
گذاشته بدرگاه بیاید و در سوم اینماه در پتنه آمده انتظام مهمات داده عمارات داود را بنظر اجمال دیدند و از جمله غرایب
اینست که در آنملک بعضی خانهای چپربندی را میگویند که بلکی و چهل هزار روپیه برآید بی آنکه چوب پوشش باشد و ششم اینماه
بجونپور رسیده یکماه آنجا بوده آنرا و بنارس را خالصه ساختند و اهتمام آنرا بمیرزا میرک رضوی و شیخ ابراهیم سیکری و الی
مقرر نموده در نهم جمید الثانی از جونپور عازم دار الملک دهلی گشته در موضع خانپور معسکر شد و درین منزل قاضی نظام بدخشی
که اهل علمای بدخشان و ماوراء النهر بود از عالم صفوت و طریقه تصوف حظی وافر داشت و شمه از ذکرش گذشته باتفاق میر [illegible]
که از خانه زادان میرزا محمد حکیم ست و از طالب علمی فی الجمله وقوفی و از خط و شعوب موسیقی بهره وافر دو هیأت مجموعی او خالی
از چیزی نیست بملازمت رسید و دانائی بدخشی تاریخ یافته شد و قاضی نظام کمر شمشیر مرصع یافت و [illegible] انعام [illegible]
و بحسب فطرت عالی و استعداد ذاتی بتدریج بخطاب قاضیخانی بعد از آن غازی خانی مخاطب گشته بمنصب [illegible]
و فیروزه باعتبار زیادتی جوهر نسبت رجع القهقری پیدا کرده از آنچه بود تنزل یافت و کار برعکس واقع شد و [illegible]
خانخانان رسید باینمضمون که چون داود از پتنه فرار نموده بگرهی رفت آنقلعه را استحکام داده و معتبران [illegible]
مانده شتافته بمجرد رسیدن افواج قاهره رعب بر جماعت غالب آمد قلعه را بی جنگ و تردد گذاشته رفتند [illegible] ماه
جمید الثانی در منزل شیرگده عرف قنوج جامع اوراق را بشرف التفات ارزانی داشته بانواع تفقد [illegible] نمودند که
کتاب سنگهاسن بتیسی را که سی و دو حکایتیست از احوال راجه بکرماجیت حاکم مالوه مانند طوطی نامه ترجمه نموده [illegible] نظم و نثری ترتیب
دهی باید که هم امروز شروع نموده ورقی از آن بگذرانی و برهمنی دانا را برای تعبیر تعین فرمودند و همه روز ورقی از آن حکایت
بنظر در آورده تحسین فرمودند و آن کتاب بعد از ترجمه بنامه خرد افزا که مشتمل تاریخ تالیف نامزد شد و بدرجه قبول پیوسته
و مستحسن گشته داخل کتب خانه شد و در نیولا در منزل کراوسی خدمت خواجه عبد الشهید قدس الله روحه بجهت وداع بجا

سمرقند آمده گفتند که میخواهیم که هشتی استخوان را بانجا رسانیم و شمشیر در میان پادشاهی بسته بار دیگر التماس مخلص میرزا شرف
الدین حسین نمودند قبول نیفتاد و بغایت رنجیده می گفتند که دیگر چه گویم که اسم و امان را مضرست از خدا همین خواسته ام
که نعمت ایمان مسلوب سازد و بمجرد رسیدن در سمرقند چنانکه گفته بودند با آبای کرام قدس الله اسرارهم پیوست و در سیوم
جمید الثانی در منزل قصبه اسکندرپور خبر آوردند که داؤد تانده را هم که اینطرف آب گنگ محاذی گور واقع شده بجلال و
قال گذاشته سر بصحرا اضطرار آوارگی نهاده با ودیسه رفت و خانخانان متصرف شد و از منزل آگره رو
بدار الملک دهلی نهاده در غره ماه رجب آن سواد اعظم مخیم اقبال گشته چند روز بزیارت مزارات متبرکه پرداختند و در ایام
حسینخان که نزدیک به پتیالی و بهونگانو بقصد ملازمت آمده بود در راه کورنش نیافت و شهبازخان حکم فرمودند که ار از
ازان طابع گردد و لتخانه کشیده بودند بیرون سازد و لوسری بقلندری بر آورده هرچه از فیل و شتر و سایر اسباب سپاهگری
داشت همه بطالبان و مستحقان و معتکفان روضه پادشاه غفران پناه داخل مدارس و خوانق بخشید و الف حد وارسی
هیچ در حق او راست آمد بیت اینهمه طمطراق کنفیکون × شمه نیست پیش اهل جنون × چون این معنی بعرض رسید بسر التفات
آمده شال خاصه باو بخشیده و تیری از ترکش خاصه پروانگی داده حکم فرمودند که پرگنه کانت و گوله و پتیالی و غیر آن که
بیک کرور و بیست لک جاگیر داشت تا یک فصل بدستور سابق مقرر باشند و کروری دخل نکنند و بعد از آنکه سواران را بداغ و
محله رسانند جاگیر فراخور تنخواه خواهد یافت داد که از غایت جود و نهایت زربخشی خارج از وسع طاقت سامان و قدرت
نمودن ده سوار نداشت بحسب ضرورت دفع الوقت نموده بجاگیر رسید در پی گرفتن کوه شمالی شد و چنان اندر کوه
رفت که هنوز می آید بیت زر بده مرد سپاهی را تا سر بدهد × وگرش زر ندهی سر بنهد در عالم × و در اوایل شعبان المعظم
از دهلی متوجه اجمیر شدند و در منزل نارنول حسین قلیخان خانجهان بتهنیت آمد و خان اعظم بابا خار از احمدآباد رسید و در اوایل
رمضان المبارک بهفت کروهی اجمیر رسیده بدستور سابق پیاده بزیارت شتافته یک جفت نقاره داود که نذر نقاره
خانه حضرت معینیه قدس الله سره العزیز کرده بود گذرانیدند و هر روز بدستور معهود در آن روضه مقدسه شبها صحبت با اهل
الله علما و صلحا داشته مجلس سماع و صفا منعقد می شد و اهل نغمه و ساز که هر کدام در وادی خویش بیهمتا بودند ناخن بر رگ
دل زده جانها را آواز حزین بیخراشیده نقود درهم و دینار چون قطرات امطار در بارش بود و طیب خان ولد محمد طاهر خان
میر فراغت حاکم دهلی را با چندی از جوانان کاردیده بر سر چند سین ولد مالدیو که در نواحی جودهپور بود سیوانه آنرا بمردم و بنیاد
گردانیدند و بعد از رسیدن این فوج خودرا در جنگلهای پر درخت انبوه کشیده فرار نمود و در اواسط ماه رمضان
[illegible] رخصت گجرات نموده بکوچهای متواتر در سلخ ماه بفتح پور آمدند و درین سال شاه قلیخان محرم و جلال خان
[illegible] بالا امرا بتسخیر قلعه سیوانه که نبیره مالدیو داشتند فرستادند و جلال خان که از ندیمان خاص بود انبساط و ظرافت
بروجه اتم داشت و دیگری را تحرک در مزاج پادشاه بروز نمی شد میسر نمود جنگی عظیم نموده بدرجه شهادت رسید و دنیا خورد
دهقی بروجه [illegible] آمد بعد از آن شهبازخان کنبو رفته و اندک فرصت آن قلعه را متصرف در آوردند و درین سال میر گیسوی
بکاول را [illegible] احوال سلطان محمود بکهری و حراست قلعه بکر فرستادند و درین سال در گجرات هم و بار عام افتاد و هم
گرانی غله بمثابه که یک من جواری بصد و بیست تنکه سیاه رسید و خلایق بیحد هلاک شدند و درین سال خواجه امینا وزیر مستوفی
ملقب بخواجه جهان در لکنو وقت مراجعت از اردو از پیشنه داعی حق را لبیک اجابت نمود و صبوحی شاعر درین کلا سے

و نزد کسی او این رباعی گفته بود رباعی براهل هنر سد سکندر بودنیست × یاجوج که گویند صفت لشکر تست × در دور تو آثار قیامت
پیداست × دجال توئی خواجه امین خر تست × او اگر چه در بخل ضرب المثل است بمثابه که طعام شب مانده میخورد اما در واقع
کارسازی ارباب حاجات از بیگانه و آشنا عدیل وی در روزگار نبود و چون میخواست که یکی را از ملازمان درگاه منصب داری
نماید مقرر بشفاعت زری میگرفت و هم آن زمان از پادشاه توغ و نقاره و منصب خانی و سلطانی با و میدهانید و هر جاگیری
که میخواست تنخواه میساخت و هر کس از اهل علم و فضل از ولایت ماوراء النهر و خراسان و عراق و هند و [illegible] می آمد
زرهای گرانمند از سرکار پادشاهی واصل میگردانید و بسعی او مراتب خرجی وافر میدادند و خود با سائر ارباب فضل و هنر فراخور حالت
خویش بهر کدام ایشان احسان مینمود از انجمله بحافظ تاشکندی که یکی از شاگردان رشید ملا عصام الدین ابراهیم اسفراینی که چون
او در وادی عربیت سرآمد نبود و بر سوره محمد علیه السلام تفسیری نوشته که حال او از آن معلوم میشود و قریب سی چهل
هزار روپیه از پادشاه و امرا رسانید تا بسامان تمام نزد منعم خان خانخانان رفت و از آنجا از راه بعزم مکه معظمه در سنه نهصد
و هفتاد و هفت سفر نموده بوطن رفته برحمت حق پیوست و از مضحکات آنکه در مجلس عالی پادشاه حاجی ابراهیم سرهندی
که مکابرست [illegible] و در مباحث متشاغب و مجادل بود در وقت گذرانیدن تفسیر حافظ از میرزا مفلس که در علوم
عقلیه مسلم همه بود پرسیده که موسی کدام صیغه است و ماخذ اشتقاق آن چیست از قضا میرزا از عهده جواب کماینبغی
بر نیامد و عوام کالانعام را فوقیت حاجی ابراهیم بر همه یقین شد و این از جمله بی انصافیهای زمان بود رباعی
از بهر فساد و جنگ بعضی مردم × گردند بگوی گرنه خود را گم × در مدرسه هر علم که آموخته اند × فی القبر یضرهم و لا ینفعهم × و چون از
قاضی زاده لشکر و قاضی [illegible] ساخته بودند پرسیده اند که شما چرا در بحث نمی آئید گفته که اگر حاجی ابراهیم از ما صیغه عیسی پرسند
آنزمان چه جواب گوئیم این سخن از و بسیار خوش آمد و مدت ده سال از ان تاریخ الی الیوم گذشته و آن جماعت مباحثین و مناظرین
چه محقق و چه مقلد که از صد نفر متجاوز بودند یک کس نمی بینند و همه روی در نقاب کل نفس ذائقة الموت کشیده اند جرت الریاح علی
مکان دیارهم × فکانهم کانوا علی میعاد × زخیل دوستان غیر ما نماند کسی × بیا باده که ما هم غنیمتیم بسی و ما لا یعرف قدر النعمة
اذا فقدت عرفت آن مصحوبان را یاد میکند خونابه حسرت از دیده غمدیده فرو میبارد و هی زار زار [illegible] و میگوید که درین حسرت
کاشکی روزی چند دیگر هم اقامت می نمودند که بهر حال مغتنم بودند و خطاب منحصر با ایشان بود و بیت پای در زنجیر پیش
دوستان × به که با بیگانگان در بوستان × این پیشه مضرور و این نقشه مصدور را غیر از داغ حرمان و ناله پنهان چه در میان
غفر الله الماضین و رحم الباقین رباعی افسوس که یاران همه از دست شدند × در پای اجل یگان یگان پست شدند
بودند تنک شراب در مجلس عمر × یک لحظه ز ما پیشترک مست شدند و درین سال اختراعی در وادی آبادانی ملک و ترفیه رعایا بخاطر رسانیده و جمیع
[illegible] و ولایات را از شهر و کوهستان و دریاها و بیابانها و جنگلها و حوضها و چاهها یکسر جریب را که بیت در نظر عیب [illegible]
بار دوسر به که طناب جریب × کشید و آن مقدار زمینی را که بعد از مزروع شدن یک کرور تنکه محصول آن شود جدا ساخته یکی از [illegible]
خواه آشنا خواه نا آشنا کارکن فوطه دار سپرده آنرا کروری نام نهاده تا در عرض سه سال تمامی زمین نامزروع مزروع سازد و کفایت خزانه
بمعمور رسانند و هر کدام از ایشان را ضامن مال گرفتند و ابتدای پیمایش از چهار حد فتحپور نموده یک [illegible] از اول را آدم پور
و دیگر را شیث پور و ایوب پور و غیر آن بترتیب اسامی پیغمبران علیهم السلام نامیده ضابطه فرستاده و آخر این عملها
با پیچیدن نیامد و اکثر ولایت از ظلم کروریان ویران شده رعایا زن و فرزند خود را فروخته باطراف متفرق شدند و همه از پا

افتاد و گروریان در پای محاسبه راجه تودرمل آمده وشتری از مردم خوب در ته ضرب شدید و شکنجه وانبر مردند و
جمعی در حبس ابدی و دیوانخانه کچهری چنان هلاک شدند که هیچ احتیاج بجلادی و سیافی نماند و گور و کفن هم نیافتند
و حال ایشان بعینه حال آن فدائیان هنود بود که در ملک کامروپ خود را وقف بتی ساخته تا یکسال بفراغبال هر چه
از دست می بر آمدی کنند و مرفوع القلم می باشند بعد از آن در موسم معهود یکان یگان را در آن بتخانه جمع ساخته زیر گردون
گردان می کشند و سر ها را فدای آن بت معبود میسازند و چون تمامی ولایات سوای انچه بخالصه منسوب بود امرا جاگیر
داشتند و از کثرت فسق و فجور و زیادت خرج بیوتات و جمع اموال فرصت نگاهداشتن سپاهی و پرداختن احوال رعایا
نبود در وقت کار تنها با علامی چند و شاگرد پیشه مغول در معرکه حاضر می شدند و سپاهی کار آمدنی هیچ جا پیدا نمی
و شهباز خان کنبو میر بخشی رسم و روش داغ و محلی را که ضابطه سلطان علاؤالدین خلجی و بعد از آن سنت شیر شاهی بود بتازگی
یاد داینده در میان آورد و مقرر چنان شد که اول برامرا منصب بیستی مقرر شود تا با تابینان خویش در کیشک و جار
و بلجار که قرار یافته بود حاضر باشد چون آن بیست سوار موافق ضابطه بداغ رسانند آنزمان صدی و غیر آن سازند و فیل و
اسپ و شتر فراخور منصب بهمین دستور نگاهدارند و چون این مقدمه بسوار بنظر در آورد و فراخور استعداد و حالت خویش رسانیده
یافته بمنصب هزاری و دو هزاری یا پنجهزاری نیز که بالاتر از آن پایه نیست برسد و اگر نه از پایه فرود افتند و درین ضابطه
نیز سپاهی ریزه از پا افتاد چه امرا کار خود کرده اکثری را از خاص خیلان و بارگیران بلباس سپاهی بموقف عرض آورده
بمنصب خود درست می نمودند و جاگیر در خور منصب گرفته بارگیران را رخصت میدادند تا باز وقت کار شود و آنکه بحسب ضرورت
سپاهی عاریتی جهه نگاهدارند و بعد از فراغ پناه بخدا گفته سر و هند و خزینه جمع و خرج منصبداران بحال خود ماند و بهر حال خاک در
کاسه سپاهی بیچاره افتاد چنانکه دیگر کمر نتوانست بست و هر جا اهل حرفه از جولاهه و نداف و نجار و بقال هندو و مسلمان
بود اسپ و یراق بکرایه آورده بداغ میرسانید و منصب مییافت و کروری یا احدی یا داخلی کسی میشد و بعد از چند روز
از آن اسپ موهوم و یراق معدوم نشانی نبود و پیاده بایستی مهم کشید و بسیار همچنان شده که در وقت گذشتن از نظر
بادشاهی در دیوانخانه خاص بحضور خویش با ملبوس دست و پای بسته در ترازو بر کشیده اند بوزن دو نیم من و سه من و کم و
بیش بر آمده و بعد از تحقیق معلوم شده که آنهمه بکرایه و لباس و یراق عاریتی بود میفرمودند که با دیده و دانسته با مردم چیزی میدهیم
که اوقات گذر داشته باشند و بعد از چندگاهی دیگر رفته احدی دو اسپه و یک اسپه و نیم اسپه میساختند که دو سوار
یک اسپ مشترک نگاهدارند و علوفه بر آوردی که شش روپیه بر آوردی میشد شریک شوند مصرعه اینک در روزگار من
بین و مپرس × و این بازار رواج تمام نشد و کان ترکستانی کسادی عظیم یافت و با وجود این از نوبت طالع و بلندی اقبال
هر جا غنیمی بود نابود گشت و احتیاج چندان بسپاهی نماند و امرا نیز از بازها ملی بجهل قلقچیان خلاص یافتند و درینسال منعم خان
خانخانان و راجه تودرمل را برسم تعاقب داود بصوب اودیسه و مجنون خان قاقشال را بجانب گهوراگهات فرستاده در روی
بتکلک بنارس نهاده که داود و بعد از فرار رفته ماندن در آن قلعه متین تحصن جسته آهنگ جنگ داشت و مجنون خان در گهوراگهات
اوا با سلیمان منکلی جاگیردار انجا که بکثرت جمعیت و مزید شوکت و نهایت شجاعت امتیاز داشت محاربه نموده او را بجنگ
بلاک انداخته و قاقشالان چندان غنائم گرفتند که از حمل آن عاجز شده [illegible] عیال افغانان اسیر گشتند دختر سلیمان منکلی را
مجنون خان برای پسر خویش جباری که حالا در خدمت شاهنشاهی در سلک امرا منتظم است خواست ثانی الحال که با دلاد

جلال الدین سور که وقتی از اوقات صاحب خطبه و سکه آن دیار بود در صدد دفع آن کفار شد جنگ کرد ایشان باتفاق
رسیدند ازان ولایت او را شکست داده تا حد تانده تعاقب نمودند قلعه کور را متصرف شدند معین الدین احمد خان فرنخودی
و مجنون خان بجراست تانده پرداخته منتظر خبر فتح خانخانان بودند تا آنکه بعد از هزیمت داود انتشار خبر مراجعت خانخانان
افاغنه بجنگلها در آمده مختفی و متلاشی گشتند و راجه تودرمل که از عقب داود نامزد بود باتفاق محمد قلیخان برلاس و محمد قلیخان
توقبای و مظفر مغول از مداران بکوههای بنا پیوسته تا گوالیار متعلقه بنگاله رسیدند و داود که از انجا ده کروه بیشتر در زمین کساری نام جای
جمعیت انبوه بهم رسانیده در مدینه پور بحکم شد و درین اثنا جنید ابن عم داود که بشجاعت و شهامت اشتهار داشت
و سابق بخدمت شاهنشاهی رسیده و فرار نموده از آگره بگجرات و از گجرات به بنگاله رفته بود در حوالی زمین کساری
آمده خواست که بداود ملحق شود و راجه تودرمل و میرزا ابو القاسم نمکین ملقب است باتفاق نظر بهادر بجنگ او فرستاد
ایشان سر راه گرفته جنگ کردند و هزیمت یافته در دهار گستنه نزد راجه آمدند راجه خود بمقابلهٔ او رفت و جنید تاب نیاورده بجنگل برود
از انجا بمدنی پور رفته چند روزی توقف نمود در انجا محمد قلیخان برلاس بر بستر ناتوانی افتاده عالم جاودانی رفت و فتور بسیار
مردم بادشاهی راه یافت تا بازگشته از مدنی پور بمداران آمدند و انجا قیا خان کنگ بموجبی از امرا رنجیده بجنگل در آمد و راجه
تودرمل حقیقت بخانخانان نوشته در مداران توقف نمود خانخانان شاهم خان جلایر و لشکر خان بخشی که او را چند گاه
... استه خان بهم سیگفتند و دیگران را بمدد راجه فرستاد و ایشان در بردوان براجه ملحق شدند و راجه امرا را
گذاشته از ... رفته قیا خان را دلاسا داده باز آورد و کوچ کرده از راه مداران بجهوره رفتند و درین حین خبر آمد
که داود اهل و عیال را در کتک بنارس گذاشته بسامان اسباب جنگ و جدال اشتغال دارد خانخانان بسرعت
باستقبال او رفته براجه پیوست و افغانان بر روی اردوی خود خندق زده قلعه ساختند و بتاریخ بیستم ذی قعده سنه اثنی ۹۸۲
و ثمانین و تسعمائه در نواحی تجهوره تسویهٔ صفوف نموده و افواج را با فیلان منکلوسی از هر دو جانب آراسته آنچنان جنگی
عظیم افتاد که زبان قلم از کمیت و کیفیت آن قاصر باشد و چون فیلان داود که همه گیاه تنگ خورده از دوسم مست تر بودند
بحرکت در آمدند خانخانان فرمود تا ضرب زنها در زنبورکها که بالای عرابها بود از پیش صفها سر دادند و چند فیل نامی که در آمده بود
روگردان شدند و بعضی از دلیران کارآزمای افغانان سراجان بضرب تفنگ از قفس کالبد بگویان و خرامان بدر رفت
و مقارن اینحال گوجر خان که مقدمه الجیش داود بود بر خان عالم و خواجه عبد الله و کنگ خواجه و سید عبد الله چوگان بیکی
و میرزا علی عالم شاهی که هراول بودند تیز و تند حمله آورده در اول حمله برداشته ایشان را بر افواج التمش که قیا خان کنگ
سردار آن بود در داد و خان عالم سردار هراول پای ثبات افشرده آخر بعالمی که ثابت و باقیست خرامید و التمش درهم شده
بر غول که خانخانان با سائر امرا و کوه شکوه در آن متمکن بود پناه آورد و این فوج را هم رشتهٔ جمعیت از هم گسسته و ویران شد
و هر چند خانخانان جهد کرد که تزلزلی و تخلخلی در ان راه نیابد و منتظم ماند صورت نبست و گوجر خان درینوقت رسیده زخم بسیاری
بر خانخانان زد و خانخانان چون شمشیر در میان نداشت و برابر زخم شمشیر گوجر خان تازیانه خود را کار میفرمود تا درین میان
اسپ خانخانان از فیلان رم خورده سرکشی آغاز کرد و عنان اختیار از دست داده عاقبت پای تمکین او بسنگ تلوین
خورده بلغزش آمد بهانه کرد و آوردن گریختگان را تا سه چهار کروه جلو ریز میرفت و افغانان تا خیلی راه تعاقب او کردند قیا خان
کنگ و چندی دیگر از دلیران از هر دو طرف افغانان پیچیده بشیوهٔ گرفته میرفتند و فوج ایشان را حکم غربال دادند که

بجایی کشید که در مخالفان و موافقان قوت حرکت نماند ناگاه از شصت قضا تیری بر مقتل گوجرخان رسیده او را که راننده
سپهر دانیا در آورد و لشکریانش خود را بی سر دیده و سر از پا نشناخته پشت بمعرکه دادند و خیلی مقتول شدند و مقارن آنحال علم
خان اعظم علم اورا بخانخانان رسانید و متصل اینواقعه خبر قتل گوجرخان بمنعم خان رسید و اسپ خود را باز گردانید با معدودی چند
بخانه کمان در آمده تیر یکبار از چاشتی زه کشادند و ارواح اعدا پروانه وار قالب تهی میکرد و راجه تودرمل و لشکرخان و امرای
دیگر که در برانغار قرار گرفته بودند بر جرانغار غنیم که اسمعیل خان آبدار ملقب بخانخانان سردار آن بود و همچنین شاهم خان جلایر و
پاینده محمد خان مغول و دیگر سرداران از جرانغار افاغنه که خانجهان حاکم اودیسه باشد حمله برده و هر طرف را بر داشته
برغول که داؤد خان و دیگر اعیان امرای افغانان باشند زدند و فیلان جنگی نامی او را از ضرب تیر مشبک خانه زنبور ساختند
و سنگ تفرقه دران جمع پریشان افتاد و علم خانخانان که نمودار فتح بود از دور نمایان شد و خبر کشته شدن گوجرخان
بداؤد رسید و قدم ثباتش بلغزید تا آنکه سه تن از غنیمت بهزیمت سپرد × بردن جان را بغنیمت شمرد × و اکثری از آن فیلان
کوه پیکر ابر کردار بباد داد و آن مثل راست آمد که لشکری گریزد و لشکری سر شود و خانخانان در انمنزل چند روزی توقف نموده
بمداوا جراحت خود و سائر مجروحان پرداخت و لشکرخان چون زخمهای کاری برداشت رفته بلشکر الوالبشر ملحق گشت و
بعد آنکه داؤد گریخته بکتک بنارس رفت خانخانان از انمنزل راجه را با شاهم خان جلایر و قیا خان و سید عبد الله خان
و محمد قلیخان توقبای و سید خان بدخشی بتعاقب فرستاده قرار داد که خود هم بعد از التیام جراحات از عقب روان شود
و انفوج بکلکل گهاتی رسید داؤد خان و سائر افغانان کتک بنارس را مضبوط ساخته دل بر مرگ نهاد و تن بر جنگ قرار
داده و قضاء تنگ را بر خویش تنگ یافته باز در تهیه اسباب جدال و اشتعال نائره قتال شدند و خانخانان اینخبر شنیده
بکتک بنارس رفته بکنار آب مهندری فرود آمد و مقدمات صلح را در میان انداخته بعد از رد و بدل بسیار باستصواب امرا قرار بر ین
یافت که داؤد آمده خانخانان را به بیند و صلح را بایمان موکد مجدد ساخته و قدری صالح از مملکت وسیع بنگاله بر حسب اقتضای
ارا و اتفاق امرا وبرو مقرر کرده و روز معهود مجلس عالی بادشاهانه برسم و آئین جمشیدی و فریدونی ترتیب داده و امرا فراخور منصب
با وضاع مناسب در بارهای خویش جا گرفته و بر در سراپرده بهر بارگاه افواج صفها کشیده بتجمل تمام استادند و از انطرف
طرفدار بنگاله نیز با حشمت و شوکت سلیمانی از کتک بنارس باتفاق بزرگان افغانان بر آمده باردوی خانخانان رسید متوجه
دیوانخانه گشت و خانخانان از کمال تواضع و تعظیم و مراسم احترام تقدیم رسانیده تا وسط سراپرده پیشواز آمد و در هنگام دریافتن داؤد
شمشیر از میان کشاده پیش خانخانان نهاد و گفت که چون مثل شما عزیزان زخمی و آزاری رسد من از سپاهگری بیزارم خانخانان آن
شمشیر را بیکی از قورچیان خویش سپرده و دست او را گرفته در یک نمد تکیه بپهلوی خود جای داد و پرسشهای پدرانه مشفقانه فرمود و انواع اطعمه و
اشربه و حلویات ترتیب داده بزبان داؤد را بتناول مستلذات غیر مکرر ترغیب میکرد و بنشاط و انبساط ملایمت تمام اظهار مینمود
بعد از فراغ طعام سرانجام مهام در میان آورده عهدنامه نوشتند و خانخانان شمشیر کمربند و بار آن مرصع از جواهر قیمتی بود از سرکار خود طلبیده بر میان
داؤد بست و گفت شما چون طریقه دولتخواهی اختیار کرده اید این شمشیر از جانب شاهنشاهی بر بندید و ولایت بنگاله را چنانچه التماس
خواهیم کرد موافق آن فرمان عالیشان خواهد آمد و اقسام تکلفات بجا آورده و اشیای غریبه و اجناس نفیسه گذرانیده او را
رخصت فرمود و مجلس بگرمی و شگفتگی گذشت و خانخانان بتاریخ دهم شهر صفر سنه ۹۸۳ ثلث و ثمانین و تسعمائه بدار الملک تانده آمده
عریضه مشتمل بر ماجرا نوشت و فرمانی مطابق معاهده او با خلاع فاخره و کمر شمشیر مرصع و اسپ تازی با زین و لجام فرستادند و مهام

بنگاله را برای دروبست او باز گذاشته زمام مطلق العنانی بکف کفایت او بازنهادند و در شانزدهم ماه جمید الثانی سنه اینسال حضرت قطب الاقطاب ارشاد پناهی ولایت ملاذی قایم مقام غوث ربانی قطب صمدانی شیخ محی الدین عبد القادر جیلانی میان شیخ داؤد جهنی وال از عالم فانی بجنت عدن خرامید و یا شیخ داؤد ولی تاریخ یافتند و فقیر کمالات دستگاه یافت و بعد از مراجعت از صفر جبهر در ماه ذی قعده سنه ۹۸۲ اثنی وثمانین وتسعمائة عبادتخانه مشتمل بر چهار ایوان نزدیک بخانقاه جدید فتحپور واقع شده تفصیل احوال آن چون خالی از تطویل نیست انشاء الله تعالی تقریباً جای نوشته خواهد شد و درین ایام شیخ ابوالفضل خلف شیخ مبارک ناگوری که او را علامی مینویسند والنش در جهان انداخته و چراغ صباحیان که حکم چراغ گرفتن در روز روشن داشت روشن گردانیده و بمقتضای مَنْ خَالَفَ تَصَرَّفَ مخالفت جمیع امم را بخود قرار داده کمر درستی بر میان چست بسته و بدرگاه آمده ملازمت منشی ساخت و تفسیر آیة الکرسی که دقایق و نکات قرآنی در ان خیلی درج شده و میگویند تصنیف والدش بود گذرانیده عز تحسین یافت و تفسیر اکبری تاریخ آن شد و از برای مالش گوش ملایان فرعون صفت او را بر خلاف چشم داشت که از فقیر داشتند خاطرخواه یافتند و باعث برین مخالفت و درشتی آن بود که در زمان گرفتن اهل بدعت و قبل ایشان مثل میر حبشی و غیر ایشان شیخ عبد النبی و مخدوم الملک و سائر علما متفق اللفظ والمعنی شده بعرض رسانیدند که شیخ مبارک مهدوی نیز اهل بدعت است و ضال و مضل و رخصت کوچکی گرفته در پی دفع و رفع او شده محتسبان برای احضار شیخ فرستادند و چون شیخ با پسران مخفی شده بود منبر مسجد او را شکستند و شیخ اولا التجا بشیخ سلیم چشتی فتحپوری که در اوج جاه و جلال بود برده التماس شفاعت نمود و شیخ سلیم بدست بعضی از خلفای خویش پاره خرجی فرستاده بپیغام داد که اصلح بحال شما فرار ازین دیار است و رفتن بگجرات چون از انجا نومید گشتند بمیرزا عزیز کوکه متوسل شدند او تعریف ملائی و درویشی شیخ مبارک و فضیلت اولادش بعرض رسانیده گفت که مردی متوکل است و زمینی انعام از شما ندارد رنجانیدن آن فقیر چون باشد تا از سر ایذا راو برخاستند و زمانه در اندک مدت بکام ایشان گشت و شیخ ابوالفضل بحمایت بادشاه و زور خدمت و زمانه سازی و بیدیانتی و مزاج شناسی و خوشامد باقصی الغایت در وقت فرصت انجماعه را که سعایت و سعی ناشکور کرده بودند باقبح وجوه رسوا ساخت و باعث استیصال آن کهنه قلعها الکه موجب تخریب جمیع عباد الله از مشایخ و علما و عوام صلحا و ضعفا و ایتام و بریدن مدد معاش و وظایف ایشان گشت و بزبان حال و قال پیوسته می گفت رباعی

یارب بجهانیان دلیلی بفرست × نمرودان را چو پشه پیلی بفرست × فرعون وشان دست برآورده‌اند × موسی و عصا و رود نیلی بفرست

و چون بر سر این وضع فتنها و خللها برخاست این رباعی بیشتر بر زبانش میرفت رباعی آتش بدو دست خویش در خرمن خویش × چون خود زده ام چه نالم از دشمن خویش × کس دشمن من نیست منم دشمن خویش × ای وای من و دست من و دامن خویش × و اگر درحین بحث سخن مجتهدین را می آوردند می گفت که سخن فلان حلوائی و فلان کفش دوز و فلان چرم گر بر ما حجت می آرید و نفی همه مشایخ و علماء و ساز دار آمد و در سنه ۹۸۳ نهصد و هشتاد و سه عمارات عبادتخانه اتمام یافت و منشاء تعمیر آن این بود که چون درین چند سال فتوحات عظیمه و غریبه پی در پی روی نمود و دائره مملکت روز بروز وسعت پیدا کرد و کارها بر وفق مراد گشت و مخالفی در جهان نماند و آشنای بفقرا و مجاوران آستان رفیع الشان حضرت معینیه قدس الله سره العزیز بهم رسانید اکثر اوقات بمباحثه قال الله و قال الرسول می گذشت و سخنان تصوف و مذاکره علمی و تحقیق مسائل حکمی و فقهی و غیر آن مصروف میشد و بیشتر شبها بذکر خدای عز و جل و مشغولی باسم یاهو و یا هادی که ملقن بآن شده بود نداحیامی یافت و تعظیم منعم

حقیقی بود در دل قرار گرفت بجهت ادای شکرانه بعضی از آن نعم سحرها به طریق نیازمندی و دردمندی تنها بر تخته سنگی از حجرهٔ کهنه که در
جوار محلهای پادشاهی از آبادانی بیکسو افتاده بود نشسته بمراقبه مشغول می شدند و فیض سحرگاهی میبودند و چون شنیده بود که سلیمان
کررانی حاکم بنگاله در اسحار با صد و پنجاه نفر از مشایخ و علمای نامدار نماز تهجد بجماعت میگذارد و تا وقت بامداد صحبت با ایشان داشته
تفسیر و تذکیر می شنید و بعد از ادای نماز بامداد بمهمات ملکی داد و ستد سپاهی و رعیت می پرداخت و توزیع اوقات نموده بقبح آن
تجویزینی کرد و خبر آمدن میرزا سلیمان نیز که پادشاهی بود صوفی مشرب و صاحب حال و مرید میگرفت از بدخشان در میان بود بنا بر
چندین بواعث و دواعی همان حجرهٔ شیخ عبد الله نیازی سهرندی را که سابقا از ارادت شیخ اسلام چشتی آورده آخر در دائرهٔ
مهدویه در آمده بود چنانچه بیشتر ایراد یافت تعمیر بخشیده در هر چهار طرف آن ایوانی ساختند وسیع و عمارت حوض
انوپ تلاو نیز باتمام رسید و آن حجره را عبادتخانه نامیدند که آخر رفته رفته عبادتخانه شد و ملا شیری در آن باب قصیده
گفته از آنجمله این بیت است **بیت** در این ایام دیدم مسجع با اموال قارونی :: عبادتخانهای فرعونی عمارتهای
شدادی :: و بعد از ادای هر نماز جمعه از خانقاه جدید شیخ اسلام آمده مجلسی در آن معبد ساخته غیر از مشایخ وقت و علما و فضلا
با چندی از مقربان و ندیمان مخصوص دیگری را نمی طلبیدند و از هر قسم سخنان افادت و استفادت میرفت تا روزی
جلال خان قورچی که مربی و وسیله ملازمت فقیر بود در اثنای مکالمه و محاوره عرضه داشت که در آگره بدیدن شیخ ضیاء الدین ولد
شیخ محمد غوث رفته بودم بر مردم ایشان فقر آنچنان استیلا یافته که روزی در مجلس چند سیر نخود طلبیده پاره غذای خود
ساختند و پاره بمن دادند و پاره دیگر برای حاکیان فرستادند از استماع این خبر متاثر شده بر سر التفات آمده شیخ
ضیاء الدین را طلبیده در عبادتخانه منزل برای او تعیین نمودند و هر شب جمعه طایفه سادات و مشایخ و علما و امرا را احضار
میفرمودند و چون بر سر نشستن و تقدیم و تاخیر نزاعها از این جماعه ظاهر شد مقرر ساختند که امرا بجانب شرقی و سادات در غربی
و علما در جنوبی و مشایخ در شمالی بنشینند و خود نوبت بنوبت در آن صفوف آمده و صحبت با آن جماعه داشته تحقیق مقاصد
می نمودند و انواع خوشبوی بکار می بردند و زر بی شمار باهل استحقاق که بوسیله مقربان در آنجا می توانستند رسید فراخور
همت و قابلیت می بخشیدند و کتابهای نفیس بسیار از اعتماد خان گجراتی که در فتح گجرات داخل خزانه عامره شده بود
بر علما و فضلا بنفس خود تقسیم می نمودند و از جمله چند کتاب که بفقیر دادند یکی انوار المشکوة بود و بزیادت یک فصل از
مشکوة الانوار و آنچه فاضل ابد بامراد در جهت طلب اجناس که آنرا ارباحی یعنی زوال دیمن نامیده بودند میدادند [illegible]
رک کردن علما زبان برآمده آوازهای بلند و دمدمه بسیار ظاهر شد و اینمعنی بر خاطر اشرف گران آمده بفقیر فرمودند که من بعد
از این جماعه هر که ادا اسیلی که سخن نامعقول می گوید بعرض رسان تا از مجلس بر خیزانیم آهسته باصف خان گفتم بر این تقدیر
اکثری را باید برخیزانید پرسیدند چه میگوید آنچه گفته بودم بعرض رسانید خیلی منبسط شده این سخن را بمقربان نقل کردند و مخدوم الملک
مولانا عبد الله سلطانپوری را بقصد ایذاء در آن مجلس می طلبیدند و حاجی ابراهیم و شیخ ابو الفضل که نو آمده بود و حالا مجتهد دین
و مذهب نوبست ملکه مرشد بحق و داعی مطلق و دیگر احداث را بمباحثه او میرسیدند و تغلیط در هر سخن او می کردند درین
میان بعضی از مقربان نیز حسب اشارت در مقام کاوش و کاهش و تراوش در آمده از و چیزهای غریب نقل میکردند
و مضمون آیه کریمه وَمِنكُم مَّن يُرَدُّ إِلَىٰ أَرْذَلِ الْعُمُرِ در حق او درست نشست از آنجمله شبی خانجهان گفت که مخدوم الملک
فتوی داده است که بحج رفتن درین ایام فرض نیست بلکه موجب بزه کاریست و چون وجه پرسیدند دلیل

گذرانیده که راه مکه منحصر در عراق است و گجرات در راه خشکی ناسزا از قزلباشان باید شنید و براه دریا قول و عهد از فرنگی گرفته
زبونی باید کشید و در آن عهد نامه صورت مریم و عیسی علیهما السلام نقش کرده اند و آن حکم بت پرستی دارد پس
بهر دو تقدیر ممنوع باشد و دیگری حیله اسقاط زکوة مال که در آخر هر سال مجموع خزانه خود را بمنکوحه می بخشید و پیش از حولان
حول کامل استرداد می نمود و حیله غیر این نیز که حیل بنی موسی پیش آن [illegible] شرمنده است و همچنین خست و رزالت و خباثت و جهالت
و مکاری و دنیاداری و ستمگاری او که بمشایخ و فقرای دیار خصوصا با ائمه و اهل استحقاق پنجاب نموده بود یکیک
بظهور پیوست و سر یوم تبلی السرائر بر ضمایر ظاهر گشت و حکایاتی که مشتمل بر انواع اهانت و استخفاف و مذمت او بود تقریر میکردند
و قرار چنان یافت که میرزا و شیخ عبدالنبی را در مکه معظمه باید فرستاد چون از وی پرسیدند که بر شما حج فرض شده جواب داده که نی
در این ایام شیخ عبدالنبی رسین جاه و جلال و مخدوم الملک در آغاز هبوط و زوال بود و بادشاه از غایت تعظیم و
احترام گاه گاهی بجهت استماع علم حدیث بخانه شیخ میرفتند و یکدو مرتبه کفش پیش پای او هم ماندند و شاهزاده بزرگ را حجره
پیش او نهادند تا سبق چهل حدیث مولوی مخدومی مولانا عبدالرحمن جامی قدس الله سره العزیز میگفت و از مضحکات
پیر با وجود زدن کوس محدثی و دعوی حافظی و امامی در آن علم شریف حدیث الحزم سوء الظن را که هر کودکی میداند که بحا مهمله
و زای معجمه است بخا معجمه و رای مهمله تعلیم داد و سالها برین گذشت تا در هنگام انحراف مزاج بادشاهی از وی در صحبت طایفه
ایمان میرزا عزیز کوکه این معنی را خاطرنشان ساخت که مهارت او در علم حدیث که بان می نازند باین میانه بود نهایتش او را
این درجه رسانیده و بدین تقریب قلب عادات چون قلب حقایق روی نمود نعوذ بالله من الحور بعد الکور
و درین ایام ترجمه کتاب حیوة الحیوان را که نقیب خان اکثر اوقات در ملازمت میخواند و معنی آن خاطرنشان می ساخت
بشیخ ابوالفضل فرمودند و شیخ مبارک آنرا مترجم بفارسی ساخت و درین سال حکم فرمودند که ائمه جمیع ممالک محروسه تا فرامین
مدد معاش و اوقات و ادرارات خویش با مضای صدر نرسانند کروریان مجرا ندهند بنا بران طایفه اهل استحقاق از
اقصی مشرق رویه هند تا ولایت بکر بملازمت رسیده هر کس را که حامی قوی از امرا و مقربان بود مهم سازی حسب المدعا
ساخته و کسی را که این مرتبه میسر نبودی بسید عبدالرسول و سایر وکلای شیخ تا فراشان و دربانان و سائیسان و حلالخوران
نیز رشوتهای کلی دادی و گلیم از آن ورطه بدر بردی و بی این هر دو صورت در ته چوب پایمال شدندی و بسیاری از ائمه نامراد
در هوای گرم در آن ازدحام عام جان سپردند و این خبر بپادشاه رسیده از فرط تعظیم و علو شان آن صدر عالیقدر بروی او
نمی توانستند آورد و هر وقتی که در مسند جاه و جلال می نشست و امرای عالیشان اهل علم و صلاح را در دیوانخانه او بطریق شفاعت
می بردند و او از راه شناعت پیش آمده کم کسی را تعظیم میکرد و بعد از مبالغه و الحاح و عجز بسیار بمدد معاش هدایه و دیگر کتب متنازع
مثلا نهایتش تا صد بیگه کم و بیش تجویز می نمود باقی زمین را که از سالها باز متصرف بودند میگرفت اما عامه مجاهیل و مخاذیل
تا هنود را نیز زمین ابتدای تفضل از خود میداد باین تقریب قیمت علم و علما روز بروز کساد یافت و در عین دیوان چون
بعد از نیمروز بر کرسی غرور نشسته وضو میساخت قطرات آب مستعمل او همه بر سر و روی و جامه امرای کبار و مقربان بلند
مرتبه می افتاد و هیچ تحاشی از آن نداشت و ایشان از جهت کار سازی فقیران این معنی را بر سر میداشتند و تملق و چاپلوسی و
خوشامد و دلجوئی بهر نوعیکه میخواست تنزل مینمودند و در وقت کار از آنچه فرو برده بود بر آوردند [illegible] روسیاهی اگر شود
[illegible] حکمهای کند که بکشندش و هرگز در زمان هیچ بادشاهی اینقدر تسلط و تصرف و استقلال هیچ صدری را دست نداده

بود و دران ایام فقیر را امام ساخته حکم کردند که خدمت داغ بکند و خرچی غیر معتد به داده اول دهه فرمودند که موافق منصب
اسپان بداغ رساند و شیخ ابوالفضل که همدران نزدیکی رسیده بود و چنانچه شبلی در حق جنید قدس الله روحهما گفته
یک شور برآمده ایم از نهایت زیرکی و زمانه سازی فی الحال اقبال نموده شروع در داغ محلی کرده در خدمت بجد شد
تا آخر بمنصب دو هزاری و درجه وزارت رسید و فقیر از بی تجربگی و ساده لوحی نوکری نتوانستم قرار داد و این شعر فصحا
که یکی از سادات انجوا حسب حال خود گفته بیاد آمد ـه مراد اهلی سازی و هستی * همینا دانا در این نیستی * و گمان
این بود که قناعت که النفس بضاعت بچیزی مدد معاش که خواهند داد نموده در گوشه سلامت و عافیت مشغولی علم و آزادی
شیوهٔ نامرادی خواهم داشت ـه جاه دنیا مطلب دولت فانی بگذار * جاه دین بس بود و دولت اسلام نیز
وآن خود میسر نشد و در ماه شوال نهصد و هشتاد و سه بعد از طلب رخصت و عدم اقبال بران و بخشیدن اسپ و زر
مقدار هزار بیگه زمین که دران زمان کلی می نمود موافق علوفه بیستی بجهت ناسازگاری صدر و بدمددی ایام مقرر ساختند
و در فرمان بصیغهٔ مدد معاش در میان آوردند و هرچند بعرض رسانیدم که باین قدر زمین پیوسته در خدمت نمی توانم بود فرمودند
که نیز در لشکر باید بود و انعام خواهیم کرد و شیخ عبدالنبی گفت که از امسال و اقران شما هیچکس را این مقدار مدد معاش نداده ایم
وآن امداد تا حال که بیست و دو سال باشد در پردهٔ مشیت مانده و ورق گشته غیر از یکدو بار صورت نیافت وآن مدد
سرای پیش نبود و خدمتهای بی نتیجه و قیدهای مهمل که خلاص از آن موقوف بلطیفهٔ غیبی ست برگردن افتاد **بیت** یا دطالع؟
وصل تو یا مرگ رقیب * بازی چرخ ازین یکدو سه کاری بکند رضینا بقضاء الله و صبرنا علی بلاء الله و شکرنا
علی نعماء الله **بیت** بهمه حال شکر باید کرد * که مبادا ازین بتر گردد * و این قطعه فضولی بغدادی که در حق
حیرتی سمرقندی در زمان التفات شاه طهماسپ گفته مناسب فضولیهای بنده است که **قطعه** من ز خاک
عجم و حیرتی از ملک عجم * هر دو گشتیم باظهار سخن کام طلب * یافتیم از دو کرم پیشه مراد دل خویش * او زر از شاه
عجم من نظر از شاه عرب * چون دنیا و ما فیها معلوم است امید از کارساز بنده نواز آنست که عاقبت بخیر باشد
و ختم کار بر سعادت ایمان شود مَا عِندَکُم یَنفَدُ وَ مَا عِندَ اللهِ بَاقٍ ـه امید از کرم ای کارساز ما اینست
* که نا امید نسازی امیدواران را * و اول مسئله که درین ایام پرسیدند این بود که چند زن اصیل را در نکاح آوردن
درست باشد گفتند که بیشتر از چهار حره در عقد واحد جمع نتوان کرد فرمودند که چون در عنفوان جوانی مقید باین مسئله
نبودیم آنمقدار که خواستیم زنان آزاد و بنده جمع کردیم حالا علاج آن چه توان کرد هرکدام چیزی میگفتند فرمودند روزی از
شیخ عبدالنبی شنیدم که میگفت یکی از مجتهدان تا نه زن تجویز کرده است معروض داشتند بلی ابن ابی لیلی مجتهد برین رفته
است و بعضی نظر بر ظاهر عبارت قوله تعالی فَانکِحُوا مَا طَابَ لَکُم مِّنَ النِّسَاءِ مَثْنَیٰ وَثُلَاثَ وَرُبَاعَ تا هژده زن
هم روا داشته اند اما این روایتها همه مرجوح است و عمل را نمی شاید و شیخ عبدالنبی را پرسیده فرستادند و همین طور
جواب داد که من بیان اختلاف میکردم نه آنکه فتوی باباحت آن داده باشم و این معنی بر طبع پادشاه گران آمده
فرمودند که برین تقدیر شیخ با ما نفاق ورزیده بود که آنزمان چیزی دیگر می گفت حالا دیگر می گوید و این تخم در دل
جا گرفت و بعد از بود و بدل بسیار و جمع روایات متنوعه فتوی دادند که بطریق متعه القدر زن که میسر باشد خواستن
مباح ست و این در مذهب امام مالک رحمه الله جایز ست و شیعه خود فرزندی را که از متعه پیدا شود بیشتر از غیر

دوست میداشتند برغم اهل سنت و جماعت و درینجا هم سخنان خیلی گذشت و مجملی از ان در نجات الرشید مذکور شده مولانا
امام مالک را نقیب خان نمود که در انجا بتصریح حدیثی بر منع متعه اسناد کرده و شبی قاضی یعقوب و شیخ ابو الفضل و حاجی
ابراهیم و بعضی دیگر از علما در حجره انوپ تلاو در ملازمت نشسته بودند شیخ ابو الفضل معارض مشایخ شده روایاتی که
والد ماجدش جمع کرده بود در نظر آورد درین اثنا فقیر را نیز طلب داشته پرسیدند که شما درینباب چه میگویند عرض کردم که ما
چندین روایات مختلفه و مذاهب گوناگون بیک سخن تمام میشود متعه نزدیک امام مالک رحمه الله و شیعه باتفاق مباح
و نزدیک امام شافعی و امام اعظم رحمة الله علیهما حرام مگر آنکه قاضی مالکی بمذهب حکم بامضاء آن بکند آنزمان بمذهب امام اعظم
باتفاق مباح میشود و غیر این همه قیل و قال و جنگ و جدال است این سخن بسیار مستحسن افتاد قاضی یعقوب درینباب چیزی
خند درهم شگفت با و می گفتم که امری مختلف فیه باشد بقضای قاضی مجمع علیه می گردد و شما درین چه سخن دارید و برین دعوی
مسئله قراءة الفاتحه را عقب امام مستشهد ساخته تائیدات دیگر بسیار آوردم و قصه رفتن شیخ بهاء الدین ذکریا ملتانی
در بغداد بملازمت شیخ الشیوخ شهاب الدین سهروردی قدس الله روحهما و اخذ قراءة فاتحه بمذهب شافعیه
از ان بزرگ و طعن علمای رسمی در حق ایشان و امضای روایات جواز بلکه استحسان این فعل از قضات دهلی بتفصیل
بانمودم معقول شد و قاضی یعقوب بعجز گفت پس من چه گویم مبارک باشد مباح است بادشاه فرمود که قاضی حسین عرب
مالکی را درین مسئله قاضی ساختم و قاضی یعقوب از امروز معزول باشد و فی الحال قاضی حسین را وکیل ساختند
او بموافق مذهب خویش بجواز متعه هم حکم کرد و پیران را از صدر تا مخدوم الملک و قاضی و غیر ایشان ازین کار روبا
حالتی عجیب روی داد و ابتداء خذلان و عهد خریف ایشان شد و متعاقب اینواقعه بچند روز مولانا جلال الدین ملتانی
که مدرس نتیجه بود و بمعاشش تعهد بود از آگره طلبیده بعهده قضای ممالک منصوب ساختند و قاضی یعقوب را بگور فرستادند
تا قضای آنصوبه کند و از آنروز باز راه خلاف و اختلاف باز شد تا زمانی که نوبت باجتهاد رسید و لم یزل افضا عدا الا
ما شاء الله تعالی و در همان ایام شیخ عبد النبی و مخدوم الملک را فرمودند تا تحقیق نموده جزیه هندوان
مقرر ساختند و فرامین باطراف نوشتند و آن حکم چون نقش بر آب زود بر طرف گشت و در همان ایام پرسیدند که اگر لفظ
الله اکبر در مهر و در سکه نقش فرمائیم چون است اکثری جواب دادند که خوبست بخلاف حاجی ابراهیم که گفت چون از
ترکیب احتمال دیگر هم دارد و اگر آیه و لذکر الله اکبر نقش فرمایند بهتر باشد که قاطع آن احتمال است از دینه
فرمودند که این خود متعین است که از بنده با کمال عجز دعوی هنداسی چه طور درست می آید مقصود تناسبت لفظی است
این شعار آبا نجانب بردن چه معنی داشت و درینسال پیش از تحقیق مسئله متعه سید محمد میر عدل را که از ملاحظه تمام
داشتند بجانب بکر نامزد گردانیدند و شمشیر خاصه و اسپ و سراپا عنایت فرمودند تا بانجا رفت و بعد از چندگاه
بملک آخرت شتافت رحمة الله علیه بعد از ان میر عدلی جامه بود که الی یومنا هذا بر قامت هیچکس چسپ نیامد
گویا مقتضای آنزمان این بود میگویند روزی حاجی ابراهیم سرهندی فتوی باباحت لباس سرخ و زعفرانی داد و حدیثی
در ان باب روانه کرد میر عدل در مجلس بادشاهی بدبخت ملعون گفته و دشنامها داده عصا برای زدن بر داشت تا بحیله خلاص
یافت و همدرین سال حکیم ابو الفتح گیلانی و حکیم همایون که تغییر داده اول همایون قلی بعد از ان حکیم همام نام او ماند و
نور الدین قراری تخلص هر سه برادر از گیلان بملازمت پیوستند و برادر کلان بزور ندیمی تصرفی غریب در مزاج نموده

خوشامدهای صریح گفته مناسبات در وادی دین و مذهب گرد و پیش پیش رفته زود بدرجهٔ تقرب اعلی رسید بعد از چندگاه ملا محمد
یزدی که او را یزیدی میگفتند از ولایت آمده بایشان ملحق شده مطاعن بعید در شان صحابه رضی الله عنهم پیدا کرده و نقلهای
غریب گفته بادشاه را خواست که بجانب تشیع کشد ناگاه بیربر حرامزاده و شیخ ابوالفضل و حکیم ابوالفتح قدم بالاتر نهاده از دین منحرف
ساختند و انکار مطلق وحی و نبوت و اعجاز و کرامت و شرایع نموده کار را از پیش بردند و فقیر بدین موافقت نتوانست نمود
و مآل حال اینها هر کدام بجای خود مذکور شود انشاء الله تعالی و درین ایام قاضی جلال و دیگران را از علما فرمودند تا تفسیر قرآن
مجید میگفته باشند و در میان علما بر سر آن غوغا بود و دیب چند مسخره راجه مجبوله می گفت که اگر گاو نزد حق تعالی معظم نبودی
در اول سوره قرآنی چرا مذکور شدی و چون تاریخ هزار می شد روز بروز اعتقاد از اصحاب فاسد شدن گرفت و گام فراختر
نهادند و نماز روزه و جمیع نبوات را تقلیدیات نام نهادند یعنی غیر معقول و مدار دین بر عقل گذاشتند نه نقل و آمد و رفت
فرنگیان نیز شد و بعضی اعتقادیات ایشان را فرا گرفتند ع هر خیالی که عقل شان بندد × چرخ بر عقل اهل آن خندد × و درین
سال شیخ بدرالدین خلف صدق شیخ اسلام چشتی را که صاحب سجاده بود و از نوکری تائب و نائب مناب پدر گشته
و توفیق یافته دانترا گزیده بریاضت و مجاهدت و ذکر و فکر و تلاوت مشغولی داشت شبی در عبادتخانه طلبیدند و چون مراسم
آداب که پیش ازین وضع داشت مقید نشد در نشستن و برخاستن و حرف زدن ایذاء لسانی بسیار کرده و دواعی دیگر
نیز منضم شد از نهایت پاس و غیرت تمام بعد از سه چهار سالی خبر نا کرده باجمیر و از آنجا بگجرات رفته و جریده در غرابی
نشسته بشرف حج مشرف شد و در آنجا اکثر اوقات روزه وصال میگرفت و در هوای گرم پای برهنه طواف میکرد تا آنکه شرف
کعبه وصال و قرب ذوالجلال دریافت اللّٰهمّ ارزقنی منه ع کمال از کعبه رفتی بر در یار × هزاران آفرین مردانه
رفتی × و درین سال شیخ بهاون که برهمنی بود دانا از ولایت دکن بملازمت رسید و طوعاً و رغباً شرف اسلام دریافته
داخل زمره خاصه چیلان شد و فرمودند تا بید اتهربن را که کتاب چهارم است از چهار کتب مشهور اهل هند که بعضی احکام آن
موافق ملت اسلام است تعبیر نماید و فقیر آنرا در زبان هندی بفارسی ترجمه سازد و بعضی عبارتهای او چون اغلاق بسیار
داشت و معبر عاجز از تعبیر بود و مقاصد مفهوم نمی شد بعرض رسانیدم اول بشیخ فیضی بعد از آن بحاجی ابراهیم سرهندی
حکم ترجمه او شد و همچنانکه خاطرخواه بود ننوشت و از میان بنابران باقی نماند و از جمله احکام آن اینست که تا عبارتی که لای را که
لام بسیار دارد و مشابه کلمه طیبه لا اله الا الله است نخوانند نجات نیابند دیگر آنکه گوشت گاو خوردن بشرطی چند مباح است
دیگر آنکه میت را دفن کنند و نسوزند و شیخ مذکور بر براهمه هند در مباحثه غالب آمده همه را الزام داد و باین تقریب در دین
مبین در آمد الحمد علی ذلک و در ماه شعبان اینسال گلبدن بیگم بنت بابر بادشاه عمه شاهنشاهی که در سال نهصد و هشتاد و دو
از آگره باتفاق سلیمه سلطان بیگم بنت نورالدین محمد میرزا که سابقاً در حباله بیرم خان خانخانان بود و بعد از آن داخل حرم شاهنشاهی
شد متوجه سفر حجاز گشته و یک سال در گجرات انتظار کشیده بودند باین سعادت فائز گشتند و چهار حج دریافتند و وقت
بازگشت و بسبب تباهی شدن کشتی یک سال دیگر در عدن ماندند و بهندوستان در سال نهصد و نود آمدند و از آنگاه باز
تا پنج شش سال این شیوه مستمره بود که یکی از اعیان درگاه را میر حاج ساخته و مردم را اذن عام داده با خرجی بسیار
و زر و نقد و جنس تحف گرامی بجانب مکه معظمه روانه میگردانیدند بعد از آن بر طرف شد و درین سال میرزا سلیمان که از سلطنت
بابر بادشاه حکومت مستقل در بدخشان داشته بعد از کشته شدن پسر رشیدش ابراهیم میرزا بلخ جنگ پیر محمد خان

و فوج کوچ او و ولی نعمت بیگم در رسیدن وقایع و حادثات صعب و عقوق شاهرخ میرزا ابن ابراهیم میرزا و خروج و بغی او و بروجه تصرف
تمام در ملک بدخشان اول در کابل بامید استمداد میرزا محمد حکیم آمد و آن خود صورت نیافت ناگاه التماس نمود که بدرقه بدهند تا از معابر
مخوف گذرانیده به آب نیلاب رسانید میرزا نظر لطافت و نزاکت پیش آمده جمعی را ببدرقگی تعیین فرمود که از منزل اول گریخته بکابل
رفتند و بموجب آنکه ﴿ بیا و الکه در دهر دیر ایستی * که خواری بود دیری و نیستی ﴾ دختر خود را همراه آورده تنها و بی سامان راه هند
بقدم توکل طی کرده و چند جای افغانان سر راه بر وی گرفته جنگ کردند و میرزا ترددهای بسیار مردانه نموده زخم تیر یافت
و بصد تشویش خود را بکنار آب نیلاب کشید و سه اسپ خاصه را مع عریضه بدرگاه فرستاد و پنجاه هزار روپیه و دیگر
اسباب تجمل و چند طویله اسپ عراقی و رهوار بدست آغا خان خزانچی باستقبال میرزا فرستادند و قبل ازین راجه
بهگوانداس حاکم لاهور بموجب فرمان تا نیلاب بپیشواز رفته هر روز بلوازم ضیافت میپرداخت و امرا و حکام سر راه میرزا از پرگنه
و شهر بمقتضای حکم شرائط مهمانداری بتقدیم میرسانیدند و باین دستور میرزا را می آوردند و در خلال این احوال اعظم خان را که
همان خان اعظم است از گجرات بایلغار طلبیدند تا درین معرکه حاضر باشد و در چهارم رجب سنه ثلث و ثمانین و تسعمائه بفتحپور
شتافته ملازمت نمود روزی بتقریب احداث داغ و معامله کردی و داد و ستد سپاهی و خرابی احوال رعایا و بدعتهای
دیگر حرف راستی در میان آورده آنچه دانست از روی انکار بیتحاشی گفت و بخاطر اشرف گران آمد و زبانه بموجب عادت قدیم خود
این کلمه الهی را بر نتافت و فرمودند تا چند گاه بکورنش نیاید و حارسان گماشتند تا از اعیان کسی پیش او نرود و بعد از چند روز
در آگره فرستادند تا در باغ خویش در خروج و دخول بر روی مردم بسته معتکف زاویه تنهائی باشد و میرزا سلیمان چون بکوچهای
متواتر از لاهور بمتهرا رسید ترسون محمد خان از امرای کبار و قاضی نظام بدخشی که میرزا سلیمان او را قاضیخانی
داده از درگاه غازی خانی یافته بود باستقبال رفتند و پانزدهم رجب این سال میرزا سلیمان در حدود فتحپور رسید
اول اشراف و اکابر صدور و ارکان دولت بعد از آن خود با جمیع امرا تا پنج کروهی بپیشواز برآمدند و در آنروز پنج هزار فیل بعضی بجلهای
مخمل فرنگی و بعضی زربفت رومی و زنجیرهای طلا و نقره آراسته و قطاسهای سیاه و سفید بر سر و گردن آویخته از هر دو طرف راه بقطار
ایستاده و اسپان عراقی و تازی با زینهای طلا برین قیاس و میان هر دو فیل یک ارابه چیته با قلادهای زرین و مخمل و قماش گاوان ارابه
با سرافسرهای زر دوزی نگاه داشتند و تمام روی صحرا بدینگونه نمونه بهار شده و دشت و کوهسار عکس لاله زار چون نظر میرزا از دور
بر شاهنشاهی افتاد بی تکلف از اسپ فرود آمده پیش دوید تا تسلیم کرده دریابد شاهنشاهی زودتر از خانه زین خود را بادب بر
زمین گرفته او را با وا از تکلفات اسمی و تواضعات رسمی نگذاشتند و بعد از آغوش گرفتن سوار شدند و میرزا را هم سواری فرموده
پرسش احوال و تفقد و تلطف پرداخته در دولتخانه نوبت ملاقات که در و دیوار و صحن آنرا بپارچهای منقش زرکش و فرش
لطیف و اوانی زرین و سایر اقسام اسباب تجمل گرفته بودند پهلوی خود در اورنگ سلطنت جا داده و شاهزاده
را نیز حاضر ساخته ملاقات دادند و بعد از فراغ از اطعمه و اشربه بوعده امداد از مال و لشکر که وسیله تسخیر بدخشان
باشد مستظهر ساختند و خانه در برج هستیاپول که نقارخانه آنجا بوده برای میرزا تعیین کردند و شبها در عبادتخانه
گاه گاهی آمده با مشائخ و علما صحبت میداشت و حال می ورزید و سخنان بلند از و شنیده می شد و نماز بجماعت
هرگز از و فوت نمییافت روزی ابد از امامت نماز دیگر اکتفا بدعا نمودم میرزا اعتراض کرد که فاتحه چون نخواندید گفتم در زمان
رسول صلی الله علیه و سلم خواندن فاتحه عقب نماز معمول نبود و در بعضی روایات مکروه هم گفته اند گفت مگر در ولایت علم

دعا نمودند که میخواستند گفتیم بار این کتاب کار است نه تقلید پادشاه فرمودند که بعد ازین باید خواند قبول کردم با وجود آن روایت را
کراهت هم نمودم و دران ایام احیاء نوره قدیم حنفیه نموده روزی چند برای نمودن میرزا سلیمان سپاهیان در دیوانخانه
میکشیدند و سپاهیان را با احدیان جمع ساخته تکلیف بران طعام رسمی میکردند و چون میرزا رفت آنهم رفت
و خانجهان حاکم پنجاب را حکم شد تا پنجهزار سوار جرار نیزه گذار گرفته بخدمت میرزا رفته و بدخشان را از میرزا
شاهرخ مستخلص ساخته بمیرزا سلیمان بسپارد و بلاهور مراجعت نماید از قضا آن نقش دیگرگون یافته بود تا آنکه خبر آمد که
منعم خان خانخانان بعد از صلح داد در عین بنگال از مانده که آب و هوای آن معتدل است برهنمونی اجل از گنگ گذشته
و مردم را بگوره کوچانیده برده و آن شهر را که سابق دار الملک بنگاله بود و هوای آن بغایت متعفن
تعمیر فرمود و هر چند امرا مانع شدند نگذرد مصرع ای عجب دل تان نگرفت و نشد جان تان ملول * زین هوا های عفن زین
بیماری های گوناگون که نام آنها دانستن مشکل است برا فرجه طاری شد و هر روز فوج فوج مردم نقد هستی در باخته
را وداع میکردند و از چندین هزار کس که نامزد آن دیار بودند معلوم نیست که صد کس بسلامت با وطان مراجعت
نموده باشند مصرع چه دامنگیر یارب منزلی بود * تا کار بجای کشید که احیا در دفن عاجز آمده اموات را در آب سر میدادند و هر لحظه
و هر ساعت خبر موت امرا گوش زد خانخانان میشد و با وجود آن متفطن نمیگشت و از نازکی مزاجش هیچکس قدرت آن نداشت
که پنبه غفلت از گوش او بدر آورد و رخصت از انجا بکشد بیت دل را اگر بپندی دهم در عشق دشوار آیدش
کوی او تا سر بدیوار آیدش * درین اثنا مزاج خانخانان منعم خان از منهاج اعتدال انحراف ورزیده در سن هشتاد و هفت
سالگی بعد از اتمام عشره کامله در شهر رجب سنه ۹۸۳ ثلث و ثمانین و تسعمائة جواب خود والله اعلم بمخازن یا بمالک داد و آن
جاه و جلال و آن غرور کمال خواب بود و خیال بیت چو عمرت را وفا نبود چه یکسال و چه صد سالش * چو دوران را بقا نبود
چه سرمایه و چه فاماش * و چون وارثی از و نماند آن مال و منال اندوخته چندین ساله را متحفظان برای سرکار دیوان اعلی
ضبط نمودند بشر مال البخیل لحادث او وارث بیت چه خوش گفت این نکته را نکته سنج * که زر زر کشد عاقبت
و بنا بر مثل مشهور که در زمین بید درخت بید انجیر درختیست سایه دار بارو زشاهم خان جلایر را بان خرافت
اسم امرا را خود اعتبار کرده بودند که بعد از موت الکبرا بعد از وصول این اخبار خانجهان را از درگاه قائم مقام خانخانان
ساخته و قبای زردوزی و چارقب طلا و کمر شمشیر مرصع با اسپ و زین مطلا بخشیده بحکومت بنگاله نامزد
گردانیدند و میرزا سلیمان را خواه نخواه بحسب التماس و خواه بجهت صلاح ملکی قرار دادند که از راه دریا بسعادت
فرستند و مبلغ پنجاه هزار روپیه از خزانه و بیست هزار روپیه دیگر از خالصه گجرات برات کرده او را رخصت دادند و قلیج
خان را بدرقه ساختند تا از بندر سورت گذرانند و همدرین سال بزیارت حرمین الشریفین مشرف شده و
بیمن این توفیق و صدق توجه از راه عراق بازگشته بار دیگر چنانچه بیاید بدارائی بدخشان رسید و تو راه نرفته
از ان نمودند * ورنه که زد این در که برو نگشودند * و در وقت بازگشت بکد خدا خود بمظفر حسین میرزا حاکم قندهار که در
آمده در درگاه پیوسته داد و دیگری را بدیگری و درینسال حسین خان مرحوم که فقیر را از مردم سپاه معنی با و رابطه عظیم قدیم
و صحبت خالصا مخلصا لله بود از ممر عجز از نمودن مجلی وداع که هادم اللذات و گردن شکن سپاهی است بعد از لکدکوب آنهمه
محنت که برو گذشته بنابر دیوانگی ظاهر و فرزانگی باطن از کانت و گوله با جماعه یاران و مخصوصان خویش که در

آتش و سیلاب دریا بهیچگونه روی گریز و گریزی نبود نشتند برآمده و از حدود بداون و سنبهل گذشته و از آب گنگ
عبور نموده میان دوآب و مواسان و متمردان آن نواحی که هرگز مالگذاری بواجبی نکرده جواب جاگیرداران میدادند تا ملکرد کی
بیچاره زبون و مغلوب و معیوب چه رسد تاخته سری بدامن کوه شمالی کشید که در مدت عمر عاشق آن بود و معادن
طلا و نقره را نقد بالعین داشته و پیوسته خیال تجارتهای زرین و سیمین خشت طلا و نقره در کانون سینهٔ بی کینه
که در و عالمی نمی گنجید می پخت و به نسبت پور که جاییست بلند و در کوهستان مشهور پیچیده بی توزک احاطه کرد و
ملک الشرق گجراتی کروری تهانیسر دروازه قلعه را بسته و دیگر کروریان برین قیاس از ترس در موشخانها درآمده اورا
بیاغیگری شهرت کاذب داده عرائض بدرگاه فرستادند و شاهنشاهی سعیدخان مغول را که نسبت خویشی و جهت
یگانگی و دوستی قدیم با حسینخان داشت و دران ایام از ملتان آمده بود از احوال حسینخان یعنی او پرسیده انکار آورده و چون از و
خط ضمانت مواشی و مالی که از رعایا تلف شده بود از جانب حسینخان طلبیده از بیم ابا نموده آن محبت و یگانگی بناشناسی
و بیگانگی مبدل شد **بیت** این دغل دوستان که می بینی × مگسانند گرد شیرینی × پیش کو از نور موافق ترند × در عقب از سایه
منافق ترند × تا آنکه سید هاشم پسر سید محمود بارهه و پسران میر سید محمد میر عدل امروهه را پیش از آنکه رخصت بکرد هند با جمعی از امرا برپرسش
او فرستادند زمانیکه حسین خان در جنگ کوهستان نسبت پور زخم تفنگ کاری زیر شانه خورده و خیلی از
مردم کار آمدنی او ضایع گشته و کاری نساخته از کوه مراجعت نموده و بکشتی سوار شده از راه دریای گنگ متوجه
بیتالی که از اهل و عیال او در انجا توطن داشتند بود در نواحی گده مکتیسر رسیده او را بان زخم منکر آورده در آگره حسب
الحکم در حویلی صادق محمد خان که از زمان ابتدای فتح هند بلکه از قندهار باز نزاکت مزاج و تعصب دینی در میان ایشان بود
فرود آوردند و شیخ بینا طبیب از فتحپور در آگره بموجب امر برای معالجه او رفت و بعرض رسانید که زخمی مخوف دارد و بعد
ازان حکیم عین الملک را فرستادند و فقیر نیز در صحبت حکیم بنابر رعایت جهت قدیم برحسب رخصت عالی بدیدن او
رفتم و دریافتم و لحظه از روی حسرت ایام گذشته حرفهای آشنائی دردخیز اشک آمیز در پیوست **بیت** هر جا مرا ز عشق
هم با ... رسیده ام × از بیم بد اندیش لب خویش گزیده ام × بی واسطه گوش و لب از راه دل و چشم × بسیار سخن بود که گفتیم و
شنیده ایم × در همین اثنا جراحان بادشاهی برای بستن مرهم آمدند و میلی بمقدار یک وجب دران جراحت فرستادند و
کا... این مرد مردانه آن نیش را چون نوش فرو برد و اثر و خم نکرد و روی هم نساخته بی تکلف تبسمی مینمود **بیت** ردیم
شگافته ... تلخ مردم هست × زهراست در دهان ولیم و تبسم هست × و ان دیدار قیامتی و وداع واپسین بود و بعد ازان که
بفتحپور رسیدیم بعد از سه چهار روز شنیدیم که آن مرض منجر باسهال شد و چندان در بوته ریاضت گداخت که ما لقی
از ... که بموجب بشریت و حکم نفس داشت تمام رفت و مس وجودش زر خالص گشته از ابتلاء البلاء للولاء
کما ... الذهب للذهب پاک برآو **بیت** گفت زمسعود بک جمله صفات بشر × انچه از ان ذات بود باز همان ذات شد
... و را از سعادت شهادت حقیقی و حکمی نصیبه تمام باشد بموجب حدیث صحیح المبطون شهید دران کربت
غربت و بلاء و جلاء و محنت افلاس هم بعلت زخم کفار دار الحرب و هم بتشویش اسهال کبدی از عالم فانی رخت
بهشت جاودانی کشید و مرغ روحش از قفس الدنیا سجن المؤمن ندای ارجعی الی ربک راضیة مرضیة
بسوی گلزار نعیم فروح و ریحان و جنت نعیم پرواز کرد **بیت** نیاید کسی در جهان کو بماند × مگر آن کزو نام نیکو بماند

وباآنکه عالم عالم زر بمستحقان ومحتاجان می بخشید روزے که سفر آخرت گزید وجه کفن ودفن او را خدمت ملکی ملکات فسیح الدرجات
قدسی صفات خواجه محمد یحیی نقشبندی روح الله روحه بهم رسانیده باعزاز واحترام تمام در آگره بمسکن غریبان باامانت سپردند
بیت ورنه آن کس چگونه خفته توانم زیست ◦ آنرا که مرا ز خاک بر داشته بود ◦ از آنجا در کوهستان پتیالے که گورخانه او بود بردند
چون از کنجه فور بنا نهادند و گنج بخشش تاریخ یافته شد و چون خبر وفات آن توانگر دل درویش دوست را در روز شنایعت
سفر بکر بمیر یعلی مرحومی مغفوری گفتم زار زار بگریست و بر پاکی و چستی و چالاکی او آفرینها کرد و گفت اگر کسے از دنیا مجرد روے
اختیار کند باید که اینچنین را کند و نزد و دگه حسینخانان کرد و رفت ◦ غلام همت آنم که زیر چرخ کبود ◦ ز هر چه رنگ تعلق
پذیرد آزاد است ◦ اتفاقا فقیر را میرزنیمان صحبت یادگار بود و آنچه از آن بزرگوار در ان ساعت فرموده که یاران با همه رفتند
معلوم نیست که دیگر شمارا توانیم دید گویا اختر در گذر بود که همچنان شد بیت تادرین گله گوسفندی هست ◦ نه نشیند اجل ز قصابی
مجملی عاید که فقیر مدت قریب نه سالی در صحبت آن یگانه روزگار بودم و اخلاقی که از و در لباس سپاهگری و دنیا داری با آنکه این
نام [illegible] جمیعت تحصیل است و ستم مطلق مشاهده کردم در اکثری از متقیان و مرشدان زمانه که نامده اند عشر عشیر آن نمی یابم در ذهن
سنی پاک اعتقاد و در پاکیزگی صاحب صلاح و در سخاوت و در همت بیعدیل و در شجاعت یگانه و در تواضع خرد و بزرگ یکسان
و [illegible] بے تعینی یگانه زمان و در تجرید بے آلایش و در خدمت بی آسایش و در توکل بیقرین و در زهد در خورصد آفرین و اگر از
درین ایام بیبود سخنان مذهب و ملت بانجانمی کشید زاہی که حکومت مستقل در لاهور داشت استماع از ثقات دارم
که عذار او از جهت متابعت حضرت ختم النبیین خیر المرسلین صلوات الله علیه وعلیهم اجمعین نان جوین بود و چندین هزار
مساجد و مقابر کهنه را تجدید مرمت فرموده و تعمیر و فوری هندوی بصورت مسلمانان بمجلس او در آمد از تواضع ذاتی که داشت
بگمان اهل اسلام قیام برای آن هندو نمود و بعد از تحقیق حال انفعال کشید و حکم کرد تا بعد الیوم جمیع هنود هیوندی برنگ مختلف
بر بالا سپاهی خود نزد یک بین آستین بدوزند تا امتیاز بین المسلمین والکافرین باشد و از همه تف تکریه در عوام مشهور شد و تکری
هیوند را می گویند که بزبان عربی عبارت از غیار بکسر غین معجمه و یا ر مثناة باشد بر وزن دیار و چند گاه دیگر فرمود که کافران موافق حکم
شرع مطهر بر زمین سوار نشوند بلکه بر پالان نشینند و در سفر بجهت رعایت خاطر سادات و اهل علم و فضل که ملازم او بودند و همیشه نشست
و برخاست با ایشان بود هرگز بر روی چارپائی خواب نکرد و نماز تهجد باختیار از و فوت نشد چنانچه جماعت و با وجود جاگیر لکها و کرورها
[illegible] یک سنبه [illegible] طویله او نبود و گاه گاهی نیز بهم نے و مستحق بخشیده خواه در سفر و خواه در حضر پیاده میماند تا خویشان و غلامان با او
[illegible] می کشیدند و شاعری در قصیده گفته بود مرغ عنان مفلس علام با سامان ◦ و سوگند خورده بود که هرگز خزینه جمع نسازد و هر وقتی
کتند [illegible] می آورد و چند می گفت که گویا تیرے و خنجره ایست که در پهلوے من میخلد و تا آنرا نمی بخشید قرارش نمی بود
[illegible] که پانزده هزار روپیه تا سی چهل هزار روپیه نیز در یک گنه مقطعی کرد و داد و نادیده براتی بر اهل سپاه و سایر مصارف
نوشته تا کلی [illegible] افتاده [illegible] داشت که هر بنده که در ملک او در آید روز اول آزاد باشد و بغیر [illegible]
نکاح [illegible] ازو [illegible] و النقد و جوزه از مسکرات [illegible] بیعت سے یعنی حرام اعتقاد داشت روزے شیخ الله دیه خیر آبادی
که از مشایخ مقتدای روزگار بجاده هدایت و ارشاد خلف [illegible] تجاسر ابر عدم خزینه و اسراف و اتلاف اموال بجهت شاهی سبب
هنگامه افزائی تفریط در انعام و انفاق تعیین نموده خواست که ترغیب بر تغییر آن عادت فرماید این نصیحت موافق طبع
او نیامد [illegible] آمده گفت که این همه اموال که امروز ان میفرمائیم یا سنت پیغمبر صلی الله علیه وسلم است پس چاره

نیست و اگر نه از امثال شما را پیران دین چشم داشت این داریم که اگر باده حرص و هوای دنیاوی در ما باشد باید که رهنمونی
بر قلع و قطع آن باده بکنید نه آنکه اسباب حطام فانی را در نظر ما جلوه دهید و ما را حریص سازید تا در اسفل سافلین رذیله
بخل و شح فرو رویم **بیت** قرار بر کف آزادگان نگیرد مال × نه صبر در دل عاشق نه آب در غربال × و فقیر اگر چه در جنگ میدان
هیچ معرکه همراه او نبوده‌ام اما در اکثری در جنگهای جنگل مواسات بیمواسا جدائی از و روا نداشتم و استواری و جلادتی از و دیده‌ام که مگر آن
پهلوانان نامدار که اسامی ایشان در افسانهای روزگار بیادگار مانده داشته باشند و قطع نظر از قوت و عظم هیکل صلابت
شجاعت همین قدر داشته باشند که این شیر مرد مردانه را بود در بدو در جنگ فاتحه که میخواند عبارت همین بود که یا شهادت
یا فتح و هر چند می گفتند که فتح را مقدم باید داشت میگفت که شوق من بدیدار اعزه گذشته بیشتر است از مخادیم باقی مانده جود
همچنان داشت که اگر بفرض و تقدیر گنجهای عالم و سلطنت روی زمین هر روز میسر و مسلم میشد در روز اول قرضدار می گشت و با صدق این
قطعه درین روزگار او بود **قطعه** صواب کرد که پیدا نکرد هر دو جهان × یگانه ایزد دادار بیعدیل و همال × و گرنه هر دو ببخشیدی او بوقت
سخا امید بنده نماندی بایزد متعال × و گاهی همچنان اتفاق افتاد که چهل و پنجاه اسب عراقی و مجنس ترکی از سوداگری بیک
صفقه بیع کرده و همین گفته که تو دانی و خدا **مصرعه** با مشتری مبالغه در بها نرفت × و در یک مجلس آنهمه را بیاران بخشیده و
عذر خواسته و در اول آشنائی که فقیر را با او در زمان تعین لشکر کرهه کنکه واقع شده در آگره اسپی عراقی به پانصد روپیه بیع کرده
و همین گذرانیده و علی هذا القیاس **بیت** شاه هر روز م ندید و بسخن صد لطف کرد × شاه بزوم دید و مدحش گفتم و هیچم نداد ×
چه توان کرد **مصرعه** هر کرا آنچه هست میگویند × و چون از عالم بیوفا رخت بربست از یک و نیم لکهه روپیه متجاوز قرض بر ذمه
او مانده و از بس نیک معاملگی که نسبت بقرضخواهان بجای آورده بود همه طوعا در غیبت خطها را پاره کرده و از و خشنود گشته دعای
مغفرت و رضوان و سلام و درود بجان و روان پر نورش فرستادند و ابرای ذمه نموده هیچ خصومتی و نزاعی با فرزندان و ورثه دیگر اموات و قضایا
بفرزندانش پیش نیاوردند **قطعه** شتّان بین محمّد و محمّد × حیّ اماتت ذمّتیه و حیاتی × بالجمله مرا این یکزبان
حوصله ثنای آنجهان احسان از کجا آید اما چون خلاصه عمر که عنفوان جوانیست بخلاف این ارذل العمر که هنگام زوال و پیری
و سرگردانیست در خدمت او گذرانیده و بتقریب التفات او نشو و نمای مستحسن یافته شهره زبان و انگشت نمای جهان گشتم
و توفیق ایصال نعم بندگان داد از زمین و آسمان حسب الامکان یافتم ادای بحق بعض احسانه و نعمه این جریده تذکار را
بتعریف بعضی از اوصاف او که از هزار یکی و از بسیار اندکیست آراستم **شعر** ما ان مدحت محمّدا بمقالتی
لکن مدحت مقالتی بمحمّد × و بموجب عند ذکر الصالحین تنزل الرحمة خیال کرده باین ذکر خیر امیدوار رحمت عام
شامل پروردگاری باشم اعد ذکر نعمان لنا ان ذکره × هو المسک ما کررته یتضوع × تا شاید که بمقتضای
آن عهد دیرینه که بسته بودم حشر من نیز با او چنانچه منوی و منطوی بود شود و ما ذلک علی الله بعزیز و درینسال فقیر را شتر
خوش آوازی که بحکم خوشخوانی طوطی وگرفتاری آن داشت پیش نمازی روز چهارشنبه حکم فرموده و داخل ائمه سبعه ساخته‌اند
و اهتمام حضار دران شب و روز بخواجه دولت ناظر مفوض شد که انخضی لا ذکر و لا انثی حکم شده بجلی کما شنند
تا پنج وقت نماز حاضر باید بود و درین ایام خواجه امین الدین محمود مشهور بخواجه امینا از عالم درگذشت و زر بسیار که از و مانده
داخل خزانه عامره شد و در هفدهم ذی قعده امسال سفر اجمیر واقع شد و از یکمنزلی بدستور معهود پیاده رفته بزیارت مزار
متبرک مشرف شدند و در همین اثناء تحویل حمل واقع شد **بیت** حامل مهر و از نو فکند طرح حمل × حامل روز کند فاتحه تحویل حمل × و

و شروع در سال بیست و دوم از جلوس نمود و خبر رسید که بعد از فوت منعم خان خانخانان امرا تاب مقاومت داود نیاورده
از گور و تانده بحاجی پور و پتنه آمدند و خانجهان بجهت آنکه لشکر او هنوز در لاهور است بنا بر آن فرمان بمصحوب ترک
سبحان قلی در باب تعجیل بخانجهان نوشته فرستادند تا در عرض بیست و دو روز قریب هزار کروه راه طی کرده هم در اجمیر
خبر آمد که خانجهان چون بگرهی رسید با افغانان داود جنگی عظیم کرده فتح نمود و قریب هزار و پانصد کس را بقتل رسانیده
و اسیر گردانیده پیشتر گذشت و در اوایل محرم المکرم سنه ۹۸۴ اربع و ثمانین و تسعمایه مانسنگه ولد بهگوانداس را در آن روضه
حضرت معینیه علی سکانها التحیه برده و خلوت ساخته و استمداد نموده و خلعت و اسپ با سایر لوازم بخشیده رخصت بجانب
دار الحرب کوکنده و کوبهلمیر که تعلق برانا کنگا داشت فرمودند و پنجهزار سوار رقمی چه خاصه و چه دیگر تابینان امرا کومک او نامزد گردانیدند
آصفخان میربخشی و غازیخان بدخشی و شاه غازیخان تبریزی و مجاهد خان و سید احمد خان و سید هاشم بارهه و مهترخان خاصه
خیل و دیگر امرا همراه نوشتند و چون فقیر تا سه کروهی اجمیر بجایی که سراپرده این امرا زده بودند بجهت مشایعت قاضیخان و آصف خان
رفتم شوق غزا در دل هیجان نمود و فی الحال بازگشته صورتحال بصدر عالیقدر شیخ عبد النبی شیخ الاسلام باز نموده وسیله تحصیل
رخصت پادشاه ساختم اگرچه اقبال کرد ولیکن عرض را بوکیل خود سید عبد الرسول که فضول بود انداخت چون دور و دراز دید
توسل بنقیب خان که عقد اخوت با او در میان بود جستم اول مانع آمد و گفت که اگر هندو سردار این لشکر نمی بود نخست کسی که
رخصت میگرفت من بودم خاطر نشان خانمذکور ساختم که ما سردار خود بندگان حضرت را میدانیم بمانسنگه وغیره چه کار داریم که کار
بتصحیح نیت است نقیب خان در زمانیکه شاهنشاهی بر صفه بلندی پایها آویخته متوجه مزار فایض الانوار بودند التماس رخصت
فقیر نمود اول فرمودند که او بعهده امامت متعین است و چون میر و نقیب خان عرضداشت کرد که میل غزا دارد طلبیده مرا پرسیدند
که بجدی عرض کردم که بلی فرمودند بچه سبب بعرض رسانیدم که داعیه دارم که محاسن سیاه را در دولتخواهی سرخ کنم بیت
کار تو بخاطره است خواهم کردن × تا سرخ کنم روی ز تو یا گردن × فرمودند انشاء الله تعالی خبر فتح خواهی آورد و بمراقبه رفته بتوجه
تمام فاتحه خواندند و چون پایین صفه دست برای پابوس بالا بردم پای را بالا کشیدند و همین که از دیوانخانه بر آمدم باز خواندند
و هر دو دست پر کرده پنجاه و شش اشرفی بخشیده وداع فرمودند و چون بوداع شیخ عبد النبی که در ان ایام بر سر التفات آمده
رفع کلفت سابق نموده بود رسیدم فرمود که زنهار در وقت التقاء صفین که بموجب حدیث صحیح نبوی علیه افضل الصلوات و
التسلیمات از مظان استجابت دعاست مرا بدعای خیر یاد آوری و فراموش نکنی قبول نموده فاتحه التماس نمودم و اسب سابق
کرده با آن لشکر با جمعی از یاران موافق بجهت رفتم مصرع هر روز منزلی و هر شب جایی × و این سفر از اول تا آخر بفرخندگی
و خجستگی بر آمد تا عاقبت با فتحنامه و فیل مشهور متنازع فیه از رانا کنگا در فتحپور رسیدم و در بیستم محرم اینسال سرانجام مهام لشکر
کوکنده فرموده بجانب دار السرور فتحپور مراجعت نموده در غره شهر صفر بمستقر رسیدند و در ان ایام ملتهیان خبر رسانیدند که بعد
از گذشتن خانجهان از گرهی داود از تانده بر آمده در موضع اک محل که یکطرفش آب گنگ و طرف دیگر بکوه متصل است گرد خود خندق
و قلعه ساخته نشسته هر روز جنگ دارد و خواجه عبد الله نبیره خواجه احرار قدس الله سره العزیز در جنگ خندق تردد مردانه کرده
از جهان درگذشت و از الطرف خانخانان سردار افغانان بقتل سید بنا بر آن فرمان بمظفرخان حاکم بهار و پتنه نوشتند
که جمیع افواج آنجا بوده را همراه گرفته بکومک خانجهان برود و در ماه ربیع الاول اینسال میرزا محمد شریف ولد میر عبد اللطیف قزوینی
که بواسطی بود در غایت صفای ذهن و جودت قریحت و خوش خلقی و خوش آوازی و باصناف کمالات متصف در میدان

فتحپور بهنگام چوگان بازی شاهنشاهی چوگان می باخت از اسپ افتاده در ساعت بیان بجانان داده و غریو عظیم در شهر و ولایت برخاست و این
آوازه در اطراف شایع گشت و شاهنشاهی آن قضیه را دیده بودند و میدانستند که چکار کنند درین اثنا قطب الدین محمد خان اتکه عنان
نگاه در گرفت و گفت که کدخدا در بیجاپه سیکری روان شو تا جلو بجانب وطن گذاشته تافتند و فرمان مشتمل بر صحت و عافیت باطراف
بادشاهی فرستادند و آن شورش تسکین یافت از انجمله فرمانی در کوکنده بنام مان سنگه و آصفخان نیز در باب سید
و آن ناخوشی بخوشحالی مبدل شد و در اوایل ماه ربیع الاول سنه اربع و ثمانین و تسعمائه فتح کوکنده واقع شد مجملاً آنکه چون مانسنگه و
آصف خان بکوچهای متواتر با فوج اجمیر براه ماندل گده در بلده نام دره بهفت کروهی کوکنده که جای نشستن رانا کیکا بود
رسیدند و رانا باستقبال بر آمد و مانسنگه فیل سوار با جماعه از کچهواهه بادشاهی مشتمل خواجه محمد رفیع بدخشی و شهاب الدین
گورو پاینده قزاق و علی مراد ازبک و راجه لون کرن حاکم سانبهر و دیگر راجپوتان در قول و جمعی از جوانان نامی در هراول
قرار یافت و ازانجمله هشتاد و چند نفر چیده و برگزیده بهمراهی سید هاشم بارهه پیشتر از هراول نامزد شدند که آنرا جوزه هراول
می نامیدند و سید احمد خان بارهه با جمعی دیگر در برانغار و قاضیخان با جمعی شیخزاده های سیکری خویشان شیخ ابراهیم چشتی
جرانغار و مهتر خان چنداول بود و رانا کیکا بمقدار سه هزار سوار از عقب دره بر آمده دو فوج شد یک فوج او که حکیم سور افغان
سردار آن بود در مقابله هراول از جانب قبله رو به کوه آمد و بتقریب شکستگی و ناهمواری و بسیارے زقوم زار و خار بیجا فیمابین
جوزه هراول و هراول یکی شده با هم مخلوط شدند و جنگ مغلوبه افتاده راجپوتان این لشکر که سردار ایشان راجه لون کرن
بود اکثری از جانب چپ مانند رمه گوسفند پیش رم کرده و از هراول گذشته پناه به برانغار آوردند و درین هنگام فقیر که با چندے از
مخصوصان هراول بودم با آصف خان گفتم چه سان آشنا و بیگانه راجپوتان را درین زمان از هم جدا توان کرد گفت تیر گیرند تا هر
که باشد باشد مصرع ز هر طرف که شود کشته سود اسلام است + همچنان تیر اندازی میکردیم و دست دران انبوه
چون کوه خطا اصلا نمی شد و گواه راستین تیر مصرع الفلق امتحن قد ثابت مقطع گواه عاشق صادق
در آستین باشد + و یقین گشت که دست بکار رسیده و ثواب غزا حاصل شد و سادات بارهه و بعضی جوانان
صاحب ناموس درین جنگ آنچنان کارها کردند که گرز رستم آید و مردم بسیار از جانبین در میدان افتادند و فوج
دیگر که رانا خود دران بود از میان گهاتی بر آمده قاضیخان را که در دهانه گهاتی بود از پیش برداشته و رفته بر قلب زده و شیخزاده هاے
سیکرے وال بیکبار گریختند و تیری در وقت فرار بر سرین شیخ منصور داماد شیخ ابراهیم که سردار جماعه بود رسید
و مدتی زحمت کشید و قاضیخان با وجود ملائی بهادرانه ایستاده و شمشیری بر دست راست او رسیده انگشت ابهامش زخمی شد
و چون مجال مقاومت نماند الفرار مما لا یطاق من سنن المرسلین + خوانده خود را بقول رسانید و جمعی که اول وهله از
فوج برگردان شدند تا پنج شش کروه از دریا گذشته عنان باز نکشیدند و درین گیر و دار مهتر خان از میان فوج چنداول
تاخته و نقاره کوفته آوازه در انداخت که بندگان بادشاهی بایلغار آمدند و این ادا خیلی باعث تقویت گریختگان شد تا قرار
گرفتند و راجه رامساه گوالیاری نبیره راجه مان مشهور که پیش پیش رانا می آمد کاری پردازی بر جان راجپوتان راجه مانسنگه کرد که
بشرح راست نیاید و این جماعت بودند که از چپ هراول گریخته باعث گریز آصف خان نیز شده التجا بسادات که میمنه بودند
بردند و اگر سادات پای ثبات نمی افشردند چنانچه هراول جلو ریزان کرده بود کار به رسوائی می کشید و فیلان را با مقابل
فیلان افواج بادشاهی در آمده از انجمله دو فیل قوی مست نامی بایکدیگر در افتادند و حسینخان فوجدار فیلان که عقب مانسنگه

بر فیل دیگر سوار بودند افتاد مانسنگه بجای مهاوت بران فیل خود سوار شد و ثبات قدمی ورزید که فوق آن متصور نباشد
دست یکی ازان دو فیل که یکی خاصهٔ بادشاهی بود با فیل رانا که رام پرشاد نام داشت و بغایت قوی هیکل بود جنگی عظیم کردند
هر دو یکدیگر را میراندند از قضا بر مقتل فیلبانان فیل رانا تیر رسید و از صدمت حملهٔ فیلان بر زمین افتاد فیلبانان فیل
بادشاهی بچستی و چالاکی از فیل خود جسته بر فیل رانا نشست و کاری کرد که هیچکس نکند و از مشاهدهٔ اینحالی رانا تاب نتوانست
آورد و جلو مانده روان شد و تذبذب در افواج رانا افتاد و جوانان یکه که مانسنگه را محافظت می نمودند پیش در آمده
چپقلشی کردند که کارنامه بود و از سرداری مانسنگه آنروز معلوم شد که این مصرعهٔ ملا شیری چه معنی داشت مصرعه که
هندو میزند شمشیر اسلام × و بیرجمل چیتوری و رامساه راجهٔ گوالیاری با پسر خویش سالباهن که بغایت تردد های
مردانه کرده بود بجهنم رفتند و از نسل راجهای گوالیار دیگر کسی قابل جانشینی نماند و کس کم و جهان پاک و زخمهای تیر برانا
که بدبردی مادهو سنگه بود رسید و حکیم سور که از پیش سادات فرار یافته بود و التجا برانا برده بهر دو فوج یکی شد و رانا جلو
ویران کرده باز بکوههای بلند که بعد از فتح چیتور دران میگشت رفته تحصن جست و در اینجانان هوای گرم چله تابستان
که مغز سیر میجوشید از اول روز تا نیمروز جنگ میکردند قریب به پانصد کس کشته در معرکه افتادند از انجمله صد و بیست کس از
اهل اسلام و باقی از هنود و مجروحان غزات از سیصد نفر متجاوز بودند چون هوا حکم تنور آتش داشته مجال حرکتی در سپاهیان
نماند و گمان غالب این بود که رانا در پس کوه بمکر و فریب مختفی مانده باشد بنابران تعاقب نکرده بازگشته در خیمها
آمده بمداوات زخمیان پرداختند و این تاریخ یافته شد که وَ مِنَ اللّٰهِ فَتْحٌ قَرِیبٌ و روز دیگر ازانجا کوچ کرده
در میدان کارزار کسی ملاحظه نموده از دره گذشته بگوکنده رسیدند و سری چند از فدائیان رانا که محل او را محافظت میکردند
و سری چند دیگر از سکنهٔ معابد که مجموع بیست کس باشند بنا بر رسم قدیم هندوان که وقت خالی ساختن شهر بجهت رعایت
ناموس کشته میشوند از اندرون خانها و بتخانها بر آمده حرکة المذبوحی کرده بزخم شمشیر جان ستان جان بمالکان دوزخ سپردند
امرا از ملاحظه شبگیر رانا کوچه بندی کرده خندقی و دیواری تا بمقدار بلندی که سوار نتواند گذشت گرد شهر کوکنده بر آورده فرود
آمدند و کشتگان و اسپان سقط گشته را تفصیل نام نویسی میکردند تا در عریضه درج کنند سید احمد خان بارهه گفت که از مانه کسی
کشته شده و نه اسپی مرده که ا[illegible] او را در دیوان اعلی خواهند برد از نوشتن چه سود حالا فکر غله بکنید و چون آن کوهستان
کم زراعتست و غله کمی کرده بجاره نمی رسید و عسرتی عجب بحال سپاهی دران ایام راه یافته بکنگاش نشستند و نوبت
بنوبت یکی از امرا را سر دار اعتبار کرده از برای آوردن غله در سنگر ها میفرستادند و هر جا بر قلل و شوامخ عالی مجمعی بود شکسته
اسیر میساختند و از گوشت مواشی اوقات گذری می شد و انبه چندان فراوان بود که بشرح راست نیاید و اراذل عوام
آنرا بجای طعام بکار میبردند و از کثرت رطوبت اکثری بیمار می شدند و انبه بر کشیده شد دران دیار بوزن یکسیر اکبری کم
هرم اما شیرینی و مزه چندان نداشت و درهمین اثنا محمود خان خواص از درگاه بموجب حکم بایلغار بگوکنده آمده و تحقیق حال معرکه
کرده روز دیگر روان شد و کارکسی آنچه شنیده بود تقریر کرد و آن خدمات مستحسن افتاد اما از اینکه رانا را تعاقب ننمودند و گذاشته
زنده بدر رفت پسند خاطر نیامد و امرا خواستند که فیل نامی رام پرشاد نام را که بغنیمت بدست آمده بود و چند مرتبه بندگان
حضرت آنرا از رانا طلبیده بودند و او از بدبختی نفرستاده مصحوب فتحنامه بدرگاه روانه سازند آصف خان نام فقیر را برده گفت
که فلانی محض از جهت حسبت و قربت درین لشکر آمده بود همراه او باید فرستاد مانسنگه جواب داد که هنوز کار خیلی مانده است

می باید که پیش صف در آمده در معرکه همه جا امامت میکرده باشد گفتم امامت اینجا اقتضا هست کار من اکنون اینست که
انجا بروم و در پیش صف بندگان حضرت امام باشم منبسط و مسرور شده فیل مذکور را باسیصد سوار بجهت احتیاط همراه و اتش
کردند و خود هم بتقریب سیر و شکار رو بتهانه گذاشتن تا قصبه موهنی که بیست کروهی کو کنده هست بمشایعت آمدند و سفارش نامه
نوشته مرا بدرگاه از انجا رخصت نمودند تا براه ما کهور و ماندل کده بقصبه انبیر که وطن مانسنگه هست رسیدیم و هر جا که میگفتم
کیفیت جنگ و فتح مانسنگه می شنیدند مردم باور نمی داشتند اتفاقاً نجکرهی انبیر فیل در خلاب ماند و هر چند بیشتر میرفت
در گل فرو می نشست و چون اول خدمت بود حالتی عجیب دست داد آخر رعایای آن نواحی آمده گفتند که پارسال در همین نجکرهی
فیل بادشاهی مانده بود برین گل ولای آب بسیار میریزند تا نرم شود فیل بادشاهی بآسانی برآید سقایان همچنین کردند
و آب بسیار پاشیدند فیل بآهستگی ازان ورطه خلاص یافت و بانبیر آمده سر افتخار آن مردم بآسمان رسید انجا سه
چهار روزی بوده براه قصبه تونده که مولد فقیر هست و با ورکه بنسبت مصرعه وَاَوَّلُ اَرْضٍ مَسَّ جِلْدِیْ تُرَابُهَا
دارد رسیده در اوایل ماه ربیع الآخر بوسیله کوکه راجه بهگوانداس پدر مانسنگه در دیوانخانه فتحپور کورنش کرده عرضداشت امرا
با فیل گذرانیدم پرسیدند که نام این چیست عرض کردم که رام پرشاد فرمودند که چون اینهمه بطفیل پیر ست نام آن بعد
ازین پیر پرشاد باشد باز پرسیدند که تعریف تو بسیار نوشته اند رست بگو که در کدام فوج بودی و چه کار از دست تو
برآمده گفتم بحضور بادشاهان این کس راست را بصد ترس و لرزه می گوید دروغ چون توان گفت و آنچه واقعی بود بتفصیل
گفتم باز پرسیدند که برهنه بودی یا مسلح گفتم جیبه و چیم داشتم فرمودند از کجا بهم رسانیدی گفتم از سید عبدالله خان گرفتم
بسیار تحسین افتاد و دست باشرفیهای که دران ایام بطریق توده کنج همیشه پیش نهادی بود برده مجموع نود و شش
اشرفی انعام فرموده پرسیدند که شیخ عبدالنبی را دیدی گفتم از کدو راه بدریافت سهم امرا از کجا دیدم دو شاله نخودی اعلی
داد که اینها را برده شیخ را ببین و بگو که از کارخانه خاصه ماست که بنیت شما فرمایش کرده بودیم در برانداز برده پیغام
گذاردم شیخ خوشحال شد و پرسید که در وقت وداع گفته بودم که هنگام التقاء صفین مدعا مارا یاد آری گفتم دعای اللهم
اغْفِرْ لِلْمُؤْمِنِیْنَ وَالْمُؤْمِنَاتِ وَانْصُرْ مَنْ نَصَرَ دِیْنَ مُحَمَّدٍ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَ دِیْنَ مُحَمَّدٍ صلی الله علیه
وسلم خود خوانده بودم گفت اینهم کافی ست سبحان الله این شیخ عبدالنبی در آخر حال بجانب از عالم رفت که من بیناد
دشنواد و همه کس را انا کن عبرت کشواد بیت هر که با پیر درگیتی عاقبت خویش برخیزد × حال آن فرزند چون بد
که خصمش با درست × و درین سال سید عبدالله خان را پیش خانجهان که با داود قریب کهل کانو مقابل نشسته ملتفت
مظفر خان و لشکر بهار و حاجی پور بسیر دمصحوب فرمان مشتمل بر اهتمام آن امرا و مژده رسیدن نفس نفیس خویش بالیلغار
فرستادند مبلغ پنج لکهه روپیه بدانچوکی قصبه مد و آن لشکر و کشتی بسیار پر از غله از اگره نیز حکم کردند که روانه گردانند و خبر رسید که
گجپتی زمیندار نواحی حاجی پور و پتنه که ایل شده بود جمعیت نموده بر سر فرحتخان و پسرش میرک رای که در تهانه آره بودند رفته هر دو را بدرجه
شهادت رسانیدند و ایها سه چهار هست بنابراین بیست پنجم ربیع الآخر سنه مذکور از فتحپور بعزم شرق سوی هند نهضت نموده در بنجکردی
فرود آمدند و در همین منزل سید عبدالله خان سر داود را آورد و آن بیت هست مژده فتح بنا گاه رسید × سر داود بدرگاه رسید × فال جعفر
که سید میر سکی وقت مراجعت از پتنه در جونپور استخراج نموده بود تحقیق یافت و قصه جنگ مجملا اینست که روزی که سید
عبدالله خان در لشکر خانجهان در نواحی کهل گانو رفته اهتمام جنگ نموده روز دیگر که پانزدهم ماه ربیع الآخر باشد

خانجهان با جمعیت خویش دستها یا مرا داده که هر کدام هر کجا بایستند و مظفر خان با پنجهزار کس تسوید صفوف نمودند و
داود در عین سکر و غرور باتفاق عم خود جنید کررانی و دیگر سرداران از قلعه برآمده و ارانی گوشه بجنگ بایستاد و در
اول وهله توپی بر زانوی جنید رسیده زخمی شکستند و چون افواج در هم می آمیزند شکست بر افغانان می افتد و
اسپ او در خلاب بند میشود و حسن بیک کرد او را گرفته نزد خانجهان می آورد و او از تشنگی آب طلبید نعلش او را پر آب
ساخته پیش اوی آوردند و چون نمی خورد خانجهان کرتی خاصه خویش داده او را سیراب میسازد و نمی خواست که بکشد
چلبیار صاحب حسن بود امرا میگویند که در زنده داشتن این احتمال فساد هست بنابران فرمود تا گردنش بزنند و دو زخم
زدند کارگر نیفتاد و بعقوبت کشتند و سر او را جدا ساخته و از کاه پر کرده و عطریات مالیده بسید عبدالله خان می سپارند
و روان میسازند و فیل و غنیمت بیشمار می یابند و درینسال بجهت تقدیم شکرانه این فتح بیست و سوم جمادی الثانی متوجه اجمیر
شدند و ششم ماه رجب که روز عرس خواجه قدس الله سره العزیز باشد بانجا رسیدند و سلطان خواجه خلف صدق
خواجه خاوند محمود را امیر حاج ساخته و مقدار شش لک روپیه از نقد و جنس بجهت مستحقین حرمین الشریفین و بنای خانه در حرم
مبارک فرستادند و در وقت رخصت سلطان خواجه بطریق محرمان سر و پا برهنه احرام بسته و به تشبه حاج همچنان لباسی
پوشیده و اندک تقصیری کرده قدمی چند بمشایعت رفتند و در انحالت غریو از مردم برخاسته رقتها کردند و قطب الدین
محمد خان و قلیچ خان و آصف خان را بدرقگی سلطان خواجه نامزد گردانیده حکم کردند که از کوکنده این قافله را گذرانیده ولایت
رانا را پایمال سازند و از دنیز هر جا که خبر بیابند دمار برآرند و مقارن اینحال خبر رسید که شاه طهماسپ از عالم در گذشت و شاه
اسمعیل ثانی جانشین او شد و این تاریخ یافتند مصرعه اول دولت فتح و ظفر ست × و حکم عام کردند تا هر
کس که خواهد بحج رود و خرج راه از خزانه بدهند و خلقی کثیر باین سعادت فایز گشتند بخلاف حال که نام نمیتوان برد بحج طلبیدن
رخصت محرم و واجب القتل میشوند تلک الایام نداولها بین الناس و دران ایام چون خبر عسرت لشکر کوکنده
میرسید مانسنگه و آصفخان و قاضیخان را که از انجا طلبید و روزی چند بجهت بعضی تقصیراتی که میباست شد او را و
آصفخان را که با یکدیگر صحبت بنفاق داشتند از کورنش محروم ساختند بخلاف غازیخان بدخشی و مهتر خان و علی مراد اوزبک
و مجری ترک و بلکی بوجی دیگر که همه از انجلام انا مردم مستثنی بوده اند بعنایات و زیادتی منصب سرافراز گشتند و باقی
همه از نظر اعتبار سقوط یافته باز معاف شدند و هنوز همه اینها بجانب ولایت رانا که در کوهستان اودیپور و خانپور
و غیر آن قزاق می گشت روانه گشتند و درین ایام خواجه شاه منصور نویسنده شیرازی را که در ابتداء احوال چندگاه مشرف
خوشبوی خانه بود و بتقریب عداوت مظفر خان و وقتهای او فرار نموده در جونپور نزد منعم خان رفته اعتباری یافته منصب دیوانی رسید
و بعد از حادثه منعم خان بموجب فرمان عالیشان طلب بدرگاه آمد از جهت نهایت کاردانی و سنجیدگی که داشت او را دیوان کل
ممالک محروسه گردانیده بتدریج در امور ملکی شریک غالب راجه کردند **شعر** ناقابلست آنکه بدولت نمیرسد + ورنه زمانه
در طلب مرد قابلست + اگرچه کسی دخل کرده و گفته **بیت** ناقابلان دهر بدولت رسیده اند + پس چون زمانه در طلب مرد
قابلست + و اول حق و ثانی ستم ست و از اتفاقات آنکه در همان سال ستاره ذو ذنابه از جانب مغرب پیدا شد
چون شاه منصور در گوشه دستار از عقب دنباله دراز میگذاشت او را ستاره دنباله دار نامیدند و از بسیاری کفایت
در وقت در حساب سپاهی و گرفت و گیر بجایی مرتبه رسید که مردم ظلمهای راجه و مظفر خان را فراموش

کرده بروا بنا رنفرین میفرستادند مصرعه که بسیار بد باشد از بد بتر × و در همانسال خبر رسید که شاه اسمعیل ولد شاه طهماسب
بادشاه عراق را همشیره اش پریخان خانم باتفاق امرا بقتل رسانیدند و میر حیدر معمای تاریخ جلوس وی را شاهنشاه روی زمین و تاریخ
وفات شاهنشاه زیر زمین یافت و تاثیر ذو ذنابه در آن ولایت ظاهر شد و در عراق هرج و مرج عظیم افتاد و تبریز و شیروان و
مازندران را رومی بزور گرفت و بعد از و سلطان محمد خدابنده ولد شاه طهماسب که از مادر دیگر بود بپادشاهی نشست چنانچه
بجای خود مذکور ست و مدت طعن و لعن صحابه کبار که از هزار ماه درست مقابل حکومت و ناسزا گفتن بنی امیه بود سپری شد اما
الحاد از ان بلاد سرایت باین ولایت کرد بیت لفاق آمده در هند از بلاد عراق × عراق قافیه میدان بر هند ز اتفاق او
چون قصبهٔ موهنی مخیم گشت فرمانی بقطب الدین محمد خان و راجه بهگوانداس نوشتند که این دو سردار در کونده
توقف کنند و قلیج خان با امراء دیگر همراه قافلهٔ حاج تا ایدر که یک کروهی احمد آباد دست رفته از انجا جمعی را همراه سازد تا باحمدآباد
رسانند و خود قلعهٔ ایدر را محاصره نموده و نرایندداس راجهٔ انجا را استیصال نماید و قلیج خان بموجب حکم قیام نموده تیمور خان بدخشی
را با پانصد سوار همراه قافله ساخت تا بامن رسانیدند و راجه ایدر چون رانا مانند دزدان کوه بکوه و جنگل بجنگل میرفت مصرع
بالجمله کرد کاو نکند × و درین منزل شهابخان و شاه بداغ خان معه پسرش عبد المطلب خان و شاه فخر الدینخان
و دیگر جاگیرداران مالوه بملازمت رسیدند و غازیخان بدخشی را منصب هزاری داده با شریف محمد خان اتکه و مجاهد خان و
ترک سبحان قلی معه سه هزار سوار در تهانهٔ موهنی گذاشتند و در کوهستان مداریه عبد الرحمن بیگ پسر جلال الدین بیگ
و عبد الرحمن ولد مؤید بیگ را با پانصد کس ماندند و قطب الدینخان و راجه بهگوانداس را از کونده طلبیده و شاه فخر الدین و
جگنات را در اودیپور و سید عبد الله خان و راجه بهگوانداس را در دهنه دره او دیپور تعین گردانیده بنواحی بانسواله و دونگرپور
رسیدند و در انجا راجه تودرمل از بنگاله آمده با پانصد فیل از غنیمت آنملک با دیگر تحف و هدایا گذرانید و در همین منزل قلیج خانرا که از
ایدر طلبیده صفحانرا بجای او سردار لشکر ساخته بودند باتفاق کلیان رای بقال ساکن کنبایت به بندر سورت فرستاد
تا از فرنگیان قول گرفته جهاز سلطان خواجه را که بجهت بیقولی معطل مانده بود راهی سازد و در مالوه آمده بلشکر ملحق گردد و در
ذیحجه اینسال تحویل نوروز شد و سال بیست و سوم از جلوس در آمد و آن جشن را در قصبهٔ دیبالپور از توابع مالوه ترتیب دادند
و جامع منتخب که بتقریب بیماری صعب در بیشا در مانده بود درخواست که براه بانسواله بارد و رود در هندوان سید عبد الله
خان درخورده و آن راه را پرخطر دید و دشنام داده و باز گردانیده در بجونه آورد و بعد از چند روزی بموجب اهتمام امانت
بادشاهی بهمراهی رضویخان براه گوالیار و سارنگپور و اجین رفته در دوازدهم ذی حجه در حدود دیبالپور مالوه ملازمت کرد و مصحف
حمایل نفیس و بیاض خطب صنایع و بدایع حافظ محمد امین خطیب قندهاری را که خوشخوانی در بعضی منازل در نظر بیامده گذرانید
و آن مصحف و بیاض را از منزل محل کروهه از بسا در دزدان برده بودند و سید عبد الله خان بیروی کرده بفقیر سپرده بود
چون بنظر در آورد بسیار خوشحال شدند و حافظ محمد امین را طلبیده بمطایبه فرمودند که مصحف حمایل از جای ما آورده اند
آنرا بشما بخشیدم حافظ آنرا شناخته در روحی در قالبش از سر نو در آمده تسلیمات بیحد و نهایت و سجده شکرگزاری بجا
آورده عرض کرد که حضرت همان روز سید عبد الله خان را فرموده بودند که آنرا انشاء الله تعالی تو پیدا خواهی کرد و بجای
نخواهد رفت چون کیفیت یافتن آن از جامع پرسیدند عرض داشتم که جماعهٔ بیلداران که در بعضی قریات بسا ور بکندن
حوض و چاه و غیر آن مشغول می باشند و بدین بهانه راه میزنند این اسباب را دزدیده بودند و یکی از انها مخالفت

نموده سید عبدالله خان را خبر رسانید تا همه را گرفته وبدزدیها که کرده بودند اقرار نمودند درین میان بحافظ فرموده اند که انشاء
الله تعالی اسباب دیگر هم پیدا میشود خاطر جمع دارید او بعرض رسانید که مدعای من یافتن این مصحف و این بیاض بود که
انشاء آبا و اجداد موروثی دستخط و انشاء خطب عاجز مانده بودم باقی سهلست تا قیت الامر بعد از مراجعت از ان بلده
چنانچه فرموده بودند آن اسباب بتعیین از بیلداران پیدا گشت و سید عبدالله خان در فتحپور بنظر درآورد و بدر بسمان آن
فقیر را بار مجدد احکم امامت شد و خواهی دولت ناظر محصل بود که بدستور سابق از هفته یک روز و شب خواهی نخواهی
بحسب کمال حضر میسازمت و همان مشغل راست آمد که احمد که بلقب نمیرود و سالی برندش مصرعه گرمیروی وگرنه برند
اختیار نیست × و بجهت اهتمام مهام آنملک چند روزی در دیپالپور توقف واقع شد و بعضی از امرای کبار مثل
شهاب الدین احمد خان را با جاگیرداران مالوه بسر راجه علیخان بجانب اسیر و برهانپور و تسخیر آن ولایت روان کردند
و عمدة داغ محلالی آن لشکر شهباز خان بخشی تفویض نمودند تا از منزل الحتو در مل را با اعتماد خان گجراتی برای
تحقیق جمع ولایت گجرات و سرانجام آنملک نامزد ساختند و درین اثنا خبر شکست راجه [illegible]
اصفهان و دیگر امرای نامزد آنجا رسید و شرح این مجمل آنکه چون قلیچخان از ایدر با اهتمام علیمراد او زبک به تطلب او آمده او متوجه
درگاه شد و آصف خان بسرداری متعین گشت راجه ایدر که در بیدر می‌گشت بامداد رانا کیکا و سایر زمینداران جمعیتی بهم
رسانیده بده کروهی تهانه ایدر آمده داعیه شبخون داشت اصفهان و میرزا محمد مقیم و تیمور بخشی و میر ابوالغیث بخاری و میر محمد معصوم
بکری و غیر آن لنکاش چنان دیدند که قریب پانصد سوار بمحافظت تهانه گذاشته خود شبا شب بر سر او روند و آنچه اندیشه
بود ایشان اندیشیدند و هنگام طلوع صبح بتاریخ چهارم ذی حجه سنه ۹۸۴ اربع و ثمانین و تسعمائه هفت کروه را رفته بودند که از ان
طرف راجه نرائنداس مسلح و مکمل رسیده آتش حرب در گرفت و تیر و شمشیر و نیزه در هوا پران شد و میرزا محمد مقیم که دلیر دل
پیش از همه بود در چشیدن شربت شهادت هم پیشدستی نمود و شکست بر کفار افتاد و هرکدام گریخته چون ره یابی
خزیدند چون عرضداشت آصف خان رسید فرمان محتوی بر نوازش سرداران آن لشکر صدور یافت و در همان
میر سید محمد میر عدل که بحکومت بکر نامزد شده بود میر سید ابوالفضل و دیگر پسران خود را بر سر سیوی فرستاد تا ذلک
فرصت آن قلعه را فتح کردند و میر ابوالقاسم ولد میر سید صفائی که از اعاظم اکابر بکر است و خود هم بملازمت پادشاه رسیده
بمنصب احدیه سرافراز گشته بود بهمین عدد تاریخ یافت مصرعه فتح سیوی شد با ولادنبی و در همان ایام میر عدل بجوار رحمت
حق پیوست و این تاریخ شد که سید فاضل عامله الله بالفضل و از جمله سوانح آن ایام آمدن شریف آملی است در دیوان
شاهنشاهی را در منزل دیپالپور مجمل آنکه این مردود مطرود مانند سگی سوخته پای از دیاری بدیاری گشته و از مذهبی بمذهبی
انتقال نموده حیلهٔ جدل بر دتا کارش برالحاد قرار یافت و چندگاه بردوش متصوفه مبطل بیصفا در بلخ بنجا نقاه مولانا محمد زاهد
که نبیره مخدومی اعظم شیخ حسین خوارزمی قدس سره است آمده با درویشان بسر میبرد چون مناسبت ذاتی بدرویشی
نداشت و هرزه گوئی و فرایخ و شطاحی بیهوده بنیاد کرده پریشان می‌گفت از انجا اخراج کردند و مولوی جامی چند در شان او فرموده اند
جمله است این که بیت هست یک ملحدی شریف بنام × ناتمامی بطور خویش تمام × تا سیرکنان بدکن رسید و از انجا نیز از نا
معقدی جوهر خبیث خویش را ظاهر ساخت و حکام دکن میخواستند که لوح هستی او را از نقش حیات پاک سازند عاقبت
برسواری خر قرار یافته برسوائی تمام تشهیرش نمودند چون هندوستان وسیع ست و میدان اباحت درانعرصه فسیح

وکسی را بالکسی کاری نه تا هرکس بهر طوری که باشد باشد در نیولا خود را افغانان و غیر ایشان در مالوه رسانیده و پنج گروهی از دو منزل
گرفته به مهمل و قلماش که از دهانش برمی آمد بجای آتش زیر مار میگیرد و مجلس عامیانه می گرفت و عوام کالانعام خصوصاً ملحدان
عراقی که از حقیقت ایمان چون موی از خمیر برآمده اند و بنطق عبارت از ایشانست و شکست از همه پرستندگان و جهال ایشان
خواسته بود گرد وی جمع آمده بموجب اشارت او چنان شهرت دادند که مجدد مائه عاشر اوست و غوغای عظیم افتاد و خبر
بخلیفه صاحب زمان رسید تا او را شبی در مجلس خویش طلبیده در مسجدی طولانی از پارچه که هر پنج وقت نماز بجماعت در آن
میگذارند با و خلوت ساختند اول با صورتی مضحک دهیاتی نامقبول و گردن کج کورنش کرده تا دیری دست بسته
و چشم لرزان که علامت دشمنی پیغمبر صلی الله علیه وسلم میگویند پوشیده بطریقی که کذب و ریا و نفاق از آن می بارید ایستاده ماند
و بعد از مدتی چون حکم نشستن فرمودند سجده بجا آورده بدو زانو مانند اشتر لوک نشست و دو وید و صحبت خلوت داشتند و سخنها
واقع شد و غیر از حکیم الملک کسی دیگر را مجال ایستادن در آن پایه نبود و از دور گاه گاهی که آواز بلند می کرد لفظ علمی بگوشم
خرافات خیلی میگوید و آنرا حقیقة الحقائق و اصل الاصول نامید رباعی قومی نه ز ظاهر نه ز باطن آگاه
آنکه ز جهالت به بطالت آگاه × مستغرق کفر و حقیقت گویند × لا حول و لا قوة الا بالله × و تمام مدار و بروش
محمود بساخوانی امیر تیمور صاحبقران در بسخوان که نام دهی هست از توابع گیلان ظهور کرده و سیزده رسائل نجش بخش نوشته
پر از تزریق که بهیچ مذهب و ملت راست نیاید و غیر از بنیال که آنرا علم و لفظ و حال نامیده حاصلی ندارد
و خلاصه تصانیف آن اشقی الاشقیا کتاب بحر و کوزه هست و فضلاتی که در آنجا خورده گوش از شنیدن آن نفی میکند
و معلم ملکوت اگر آنرا بشنود چه خنده ها که در ریش او نزند و چه رقصها که نکند و این شریف کثیف نیز چنگ المهملاتی نوشته
و آنرا ترشح ظهور نام ماند و تقلید جمع سید عبد الاول نموده عنوان هر فقره نام مربوط عام فریب را مصدر بلفظ سفر نموده ساخته
کرشمگاه عجیب هست و منزلی طرفه و مضحکی غریب و با وجود این جهل بموجب انّ الله ملکاً یسوق الاهل الی الاهل
کار از پیش برده چنان تصرف در مزاج روزگار و اهل کرده که حالا داخل امرای هزاریست و از جمله داعیان مذهب حق و دولت
نیکست و صاحب مراتب اخلاص چهارگانه و مریدان و معتقدان را بنیابت بآن مراتب می خواند و بیان مراتب مذکور
عنقریب مسطور میشود قطعه از پی رد و قبول عامه خود را خر مساز × زآن که کاری عامیانه نبود جز خرخری با خر خری
گاو را دارند باور در خدای عامیان × نوح را باور ندارند در پیغمبر سری × والی الله المشتکی من الدهر اذا
احسن ندم من ساعته واذا اساء واصر علی اسائته و زبان حال او همه این میگوید که بیت یا ربودم
قطب ملک اسمان قطب الدین شدم × گر بمانم سال دیگر قطب دین حیدر شوم × و چون خاطر از مهمات آن ولایت پرداختند
از آنجا بکوچهای متواتر سیر کنان و صید افکنان راه رنتنبور در صفر بیست و سیوم سنه ۹۸۵ خمس و ثمانین و تسعمائه بفتحپور
رسیدند و شیخ فیضی که حالا بخطاب ملک الشعرا مخاطب است غزلی گفته که مطلعش اینست مطلع نسیم خوشدلی از فتحپور می آید
که پادشاه من از راه دور می آید × و بعد از ده و سه ماه خبر فترات گجرات رسید و منشاء آن این بود که چون راجه تودرمل در مهم تعینه
بگجرات رفت مظفر حسین بن ابراهیم حسین میرزا که دخترزاده میرزا کامران باشد از ولایت دکن که والده اش گلرخ بیگم در وقت
محاصره سورت بآنجانب بدر برده بود در سن پانزده شانزده سالگی باغوای مهر علی نام سعدی که تربیت کردگان میرزا
ابراهیم حسین او باشی چند جمع آورده خلل در گجرات انداخت و باز بهادر نبیره شریف محمد خان اتکه و بابا بیگ دیوان گجرات با مظفر حسین میرزا

در پرگنه پتلاد و نجیبک پیش آمده شکست یافتند و میرزا لکنتابت رفته و دو سه هزار سوار داشت و وزیرخان حاکم گجرات
با آنکه سه هزار سوار داشت بنا بر واقعه طلبی سپاهیان که محل اعتماد نیستند قرار بر تحصن داده صورت واقعه براجه
تودرمل که در پتن بود نوشت و راجه بجانب احمدآباد رفت و میرزا از کنار احمدآباد برخاسته بجانب دولقه روان شد و وزیرخان
و راجه تعاقب او نمودند و دران نواحی محاربه صعب روی نمود و شکست بر مخالفان واقع شد و بجوناگده رفتند و درین
هنگام راجه بفتحپور شتافت و میرزا مظفر حسین از جوناگده باز آمده وزیرخان را که بجنگ بهمان سبب که مذکور شد
باز متحصن گشته بود در احمدآباد قبل کرده و نردبانها بر دیوار قلعه بانده و قصد برامدن نموده نزدیک بود که بشکنند درینوقت
بندوقی بر سینه مهرعلی که صندوق را ز میرزا او وکیل مطلق او بود رسید و او را بصندوق عمل سپرد مصرعه الموت
یاتی بغتة والقبر صندوق العمل * و چون نفس ناطقه میرزا را آنحال پیش رسید یکبار راه فرار پیش گرفته بجانب سلطانپور
و ندربار رسیده و امراء نامدار که بسرداری شهاب الدین احمدخان برراجه علیخان نامزد شده و او را در قلعه کشیده کار برتنگ
آمده و مملکت را بتاراج داده بودند نزدیک بود که دستگیر سازند درین اثنا قطب الدین محمدخان دولدله شده و از امراء جدا گشته
بجانب بهروج و برودده که جاگیر داشت و از میرزا درآنجا هرجی و مرجی تمام راه یافته بود می آید و فتوری و قصوری در تشخیص
مهم اسیر و برهانپور رسیده و امراء بضرورت پیشکش لایق بمقتضای وقت از راجه علیخان گرفته بدرگاه میفرستند و مراجعت بجاگیرهای
خویش مینمایند و درهمین ایام حکیم عین الملک شیرازی که در سال نهصد و هشتاد و سه همراه وکیل عادلخان حاکم دکن برسالت
رفته بود باز گشته آمد و فیلان نامی و تحفهای گرامی عادلخان را گذرانید و بعد از تغیر نیب چند راجه منجهوله بفوجداری بانکس
در دامن کوه نامزد گشت و از آنجا عریضه نوشت مشتمل چند فصل یکی از انجمله اینکه چون از درگاه جدا شده‌ام و درین صحرا
و بیابان هیچ فردی از یاران اهل همراه ندارم اگر فلانی را از نام مرا برد که از صلاح و فساد این ولایات و روش کار و بار واقفست
و مردم باعتماد او رجوع می نمایند و بدربار هم چندانی خدمت مرجوعه ندارد فرستند هم مرحمتی است در حق وی هم موجب
سرافرازی بنده درگاه است والحکم اعلی خواجه شاه منصور یک یک فصل را خوانده جواب بموجب حکم نوشت و چون باین
فصل رسید نه حکم آری شنید و نه حکم نی **بیت** مو برآمد بکف و سوی تو باید بانم اینچنین بخت که من دارم
و این خو که تراست * و در ماه رجب سال نهصد و هشتاد و پنج که ایام عرس حضرت خواجه اجمیریست قدس الله سره
العزیز متوجه اجمیر شدند و در منزل توده شاه ابوتراب از اکابر سادات شیراز و مرجع سلاطین گجرات و راجه تودرمل
که بعد از فتح میرزا مظفر حسین روانه درگاه شده بودند رسیدند و از نزدیکی میر حاجی شاه ابوتراب را میر قافله حاجیان میر حاج ساخته و
و اعتمادخان گجراتی را نیز زرهای فراوان داده رخصت مکه معظمه فرمودند و حکم عام کردند که هر کس که خواهد برود و چون از شیخ
عبدالنبی صدر التماس نمودم که برای من هم رخصتی حاصل بکنند پرسید که والده در قید حیات داری گفتم بلی گفت از برای تو
کسی هست که از تعهد خدمت وی برآید گفتم نی بهمین سخن وسیله رفیق ایشانم فرمود اگر رخصت والده حاصل شود بهتر والسعادة
میسر نشد و حالا بدندان حسرت پشت دست ندامت می گزد **بیت** نگه لطف تو کاری و وقت کار گذشت * شد دل صبا
نوروزی و روزگار گذشت * و در نواحی قصبه انبر در موضع ملتان که شهریست قدیم و ویرانه مطلق بود بناء شهر فرموده
قلعه و سه دروازه باد و باغ را بامرا تقسیم نموده در اهتمام عمارت سعی بلیغ ارزانی داشتند تا در هشت روز تمام شد
و رعایا بعد از آن اطراف آبادان ساختند و بنام راجه منوهر ولد راجه لون کرن حاکم سانبهر موسوم گردانیده منوهرپور

تعلیم پسران رای منوهر که او را چندگاه میرزا منوهر میگفتند در خدمت شاهزاده بزرگ نشو و نما یافته بمرتبهٔ کمال رسیده امروز شعر میگوید و توسنی تخلص دارد جوانی قابلست و ذکر او در ذیل تذکرهٔ شعرا مذکور میشود و از آنجا براه نارنول متوجه دهلی گشته شیخ نظام نارنولی را که از کبار مشایخ وقت بود ملاقات کردند و در دهلی بعد از فراغ از زیارت اولیاء کبار آن بقعهٔ شریفه در نواحی پالم بشکار مشغول شدند و در عشرهٔ اخیر ماه مبارک رمضان این سال در نواحی قصبهٔ پوالری خبر از پتپشا در بفقیر رسید که پسری از خدمتگاری بعد از انتظارها بود و در عمر مدید متولد شد و اشرفی بنذر برده التماس نام نمودم فاتحه خوانده پرسیدند که نام پدرت و جدت چیست عرضداشتم که ملوک شاه ولد حامد فرمودند نام این پسر عبدالهادی باشد و این اسم با وی در آن ایام شب و روز ورد زبان شاهنشاهی بود هرچند حافظ محمد امین خطیب از جملهٔ نعمت اکام بمبالغهٔ تمام می گفت که این فضولی مکن و حفاظ را در منزل خود جمع ساز تا ختمی برای درازی عمر این نوباده بکنند بسخن او کار نکردم عاقبت آن مولود شش ماهه شده بعالم بقا خرامید انشاء الله تعالی اجری و ذخری شافع و مشفع در یوم الحساب گردد و از آن منزل رخصت پنجماهه گرفته بلبساور آمدم و بسبب بعضی ضروریات ملکی فضولیها تخلف در وعده نموده یکسال آنجا ماندم و این که مدیحتهای و آن مخالفتها عاقبت رفته رفته باعث افتادن از نظر و بی توجهی تمام شد تا حال که مدت هژده سال از آن واقعه گذشته و هژده هزار عالم رفته همان طور بخدمت نامحرم مبتلاست که هوای قرار نه راه قرار دارد

رباعی

بختی نه که با دوست درآویزم من × صبری نه که از غم عشق بپرهیزم من × دستی نه که با قضا درآویزم من × پای نه که از میانه بگریزم من ×

و در منزل هانسی زمانی که متوجه پنجاب بودند عرضداشت شهبیک از نواحی بدرگاه رسید که مظفر حسین میرزا از گجرات فرار نموده بدکن بمعرفت راجه علیخان او را گرفته مقید دارد و در غرهٔ ذی حجه سنه ۹۸۵ خمس و ثمانین و تسعمایه فرمانی بنام راجه علیخان بمصحوب مقصود جوهری فرستادند تا میرزا را روانهٔ درگاه نماید و در غرهٔ محرم الحرام سنه ۹۸۶ ست و ثمانین و تسعمایه تحویل نوروز جلالی شد که سال بیست و چهارم از جلوس باشد

بیت

سفر تخت ز سلطان فلک بردارد × لاجرم بر فلکش نام برآید حمل ×

و در پتن بزیارت حضرت شیخ گنجشکر قدس الله سره العزیز مشرف شده در نواحی نندنه شکار قمرغه خیال کرده در عرض چهار روز نخچیر بحساب انگندند چون نزدیک بآن رسید که هر دو طرف قمرغه بهم رسد ناگاه بیکبار حالتی عجیب و جذبهٔ عظیم بر شاهنشاهی وارد گشت و تغیر فاحش در وضع ظاهر شد بمثابه که تعبیر از آن ممکن نبود و هر کدام بر چیزی حمل میکردند والعلم عندالله و در همان وقت حکم فرمودند که شکار بر طرف سازند

بیت

هشدار که فیض حق بناگاه رسد × ناگاه رسد بر دل آگاه رسد ×

و در پای درختی که ابحال ثمرهٔ آن بود زر بسیار بفقرا و مساکین داده طرح عمارتی عالی و باغی وسیع در آنجا انداختند و موی سر را قصر کردند و بیشتری از مقربان موافقت نمودند و این خبر در شرق و بیهند شهرت یافته اراجیف عجیب و اکاذیب غریب در افواه عوام افتاد و خللها در میان رعایا پدید آمد باز در اندک زمانی فرو نشست و در منزل بهیره بیگم پادشاه از تختگاه رسید و حکومت پنجاب را بسعیدخان مغول تفویض نموده و قاضی علی بغدادی را که نبیره

میر قاضی حسین میبدیست برای تداخل زمین مدد معاش ائمه در پنجاب و غیر آن تعیین کردند تا محال قدیم را گذاشته و در قبضهٔ نموده در یک دیه همه را شریک سازند و تفرقه تمام بحال ائمهٔ ممالک محروسه راه یافت و این همه برغم شیخ عبدالنبی و بیدیانتی و کلای او بود و از آنجا بجانب فتحپور مراجعت واقع شد و قریب بخضر آباد پادشاه بتاریخ سیوم جمادی الثانی سنه مذکور بکشتی درآمدند و امرا و اعیان ملک نیز بموافقت در کشتی نشستند در اردو از راه خشکی روان گشت نوزده بیست و نهم ایشان در حضرت دهلی رسیده و در غرهٔ رجب از کشتی بکنار برآمده در کشتی بر که عبارت از باد پای هامون نورد

سوار گشته در ششم اینماه خود را باجمیر مجلس عرس رسانیدند و روز دیگر بهمان ساعت متوجه دار الخلافه شدند و هر روز پنجاه کروه
راه طی میکردند تا تاریخ نهم روز جمعه هنگام تباشیر صباح بمنزل توده رسیدند و جامع اوراق که از بسا ور باستقبال رفته بود بدولت
ملازمت ممنود کتاب الاحادیث را که چهل حدیث است در بیان فضیلت غزا و ثواب تیراندازی و نام آن مشتمل بر تاریخ است
گذرانید و داخل کتابخانه شد و تقصیر تخلف وعده پنج ماه مذکور نگشت و آخر آن روز بفتحپور رسیدند و بیشتر اوقات در عبادتخانه بصحبت
علما و مشایخ می گذرانیدند خصوصا لیالی جمعه که تمام شب باحیا می گذشت و پیوسته کار تحقیق مسائل دین بود چه اصول و چه فروع
و علما با یکدیگر تیغ زبان کشیده در مقام تنافی و تقابل بودند و اختلاف مذاهب بجائی رسید که تکفیر و تضلیل همدیگر مینمودند و کار بحث از
سنی و شیعی و حنفی و شافعی و فقیه و حکیم گذشته در اصل اصول خلل انداختند و مخدوم الملک رساله نوشت که شیخ عبد النبی
خضرخان سروانی را که متهم بسب نبی علیه السلام بود و میر حبش را که بتهمت رفض گرفته بودند بناحق کشته و نماز گذاردن عقب او
روا نیست چرا که پدرش عاق ساخته و خود علت بواسیر خونی دارد و شیخ عبد النبی نیز تجهیل و تضلیل او مینمود و ملایان دو جماعه دو رویه
پاره بآنجانب و پاره باینجانب رفته سبطی و قبطی گشتند و اهل بدع و اهوا بمقتضای آرای فاسده و شبهات باطله از کمین بر آمده
باطل را بصورت حق و خطا را بلباس صواب جلوه داده بادشاهی را جوهری نفیس و طالب حق مطلق بود اما عامی
محض و مستانف و مستانس بکفره و اراذل در شک انداخته حیرت بر حیرت افزود و مقصود از میان رفت و سد سدید شرع
مبین و دین متین شکست و بعد از پنج شش سال خود اثری از اسلام نماند و قضیه منعکس شد **بیت** که قضیه من تو او فتاده است
عکس × تو بیع میکنی آنرا که عیب میدانم × و این را بواعث و دواعی بسیار بود بموجب اَلْقَلِیْلُ یَدُلُّ عَلَی الْکَثِیْرِ اَلْحَفْنَةُ
تَدُلُّ عَلَی الْبَیْدَرِ انموذجی ازان در سلک تقریر و تحریر می آرد والله المستعان حاصل آنکه اصناف دانایان از هر دیار و ارباب
ادیان و مذاهب بدربار جمع شده بشرف هم زبانی مخصوص بودند بعد از تحقیق و تفتیش که شب و روز شیوه خویش غیر ازان
نداشتند غوامض علوم و دقایق حکم و عجائب اخبار و غرائب آثار که دفاتر مطول مجمل و مفصل آنرا بر سبیل تدریج بدنشان میدادند
بمقتضای ثَلٰثٌ مُهْلِکَاتٌ شُحٌّ مُطَاعٌ وَهَوًی مُتَّبَعٌ وَاِعْجَابُ الْمَرْءِ بِنَفْسِهٖ هرچه خوش می آید از هر کس غیر از مسلمانان
التقاط و انتخاب نموده و آنچه نامرضی طبع و خلاف خواهش بود احتراز و اجتناب لازم میدانستند و از زمان صبی تا عهد عنفوان
شباب و از آن هنگام تا سن انحطاط چندین حالت متنوع از کل معاملات متنوعه و مشارب مختلفه بهم رسیده و بنحو جستجو
خاص و معرفتی جداگانه سوای متعارف از آنچه در کتب دیده و خوانده میشود حاصل گردیده و اعتقادی هیولا صفت پیکر در مرآت
ضمیر و گنجینه خیال ارتسام یافت و از جمیع مجموع اینقدر کالنقش فی الحجر مقرر شد که عقلا در همه ادیان موجود و مهیا اند
و ارباب ریاضات و کشف و کرامات در کل طوائف انام پیدا و حق همه جا دائر پس انحصار آن در یک دین و یک ملت
که نو پیدا شده و هزار سال بر نگذشته باشد چه لازم و اثبات یکی و نفی دیگری و ترجیح بلا مرجح از کجا و سمنیه در انبه که بخلوات
و جلوات در ادراک شرف ملازمت و دولت صحبت بر همه سابق و در کتب فضائل و علوم رسمی و حقیقی و حالات و مقالات
و کمالات انسانی بجمیع وجوه باعتبار معتبر بر سائر دانایان و مرتاضان فایق اند دلائل عقلیه و شواهد نقلیه بر صدق دین خویش
و بطلان غیر گذرانیده و بمثابه ثبات قدم و رسوخ و اعتقاد بخشیده نظریات را حکم بدیهیات میدادند که بتشکیک مشکک
زائل نشود **مصرعه** لَوِ انْبَسَتِ الْجِبَالُ اَوِ انْشَقَّتِ السَّمَاءُ و حشر و نشر و دیگر مغیبات و نقلیات که ماخذ آن مشکوة نبوت
است همه را بگوشه نهادند و انقواد و مطاعن در ملت سهله بیضا و حنیفیه غرا که در غزوات کتب کلامیه بعضی ازان مسطور

حریفان پیوسته گوش زد میساختند و تحریص و ترغیب بر سلوک مسلک خویش بزبان حال و قال می نمودند رباعی

میدار رقیب آن سهی قد را پند * کاندر رخ هر کس چو گل از باد مخند * از صد چو بشد نصیحت آن شوخ کره * بر گوش تا بر زد و سر پیش افکند *

پیش ازین گفتگو چند گاهی پرکهوتم نام برهمنی را که معبر نامه خردافزا بود در خلوت برده اسامی هندی از برای موجودات اشیا بزبانی خاص بید اختراع میخواستند و چند گاهی دیوی برهمن را که از جمله معبران مهابهارت بود بر چارپایی نشانده و بالا کشیده نزدیک بقصری که آنرا خوابگاه ساخته بودند معلق داشته ازوی اسرار و افسانهای هندی و طریق عبادت اصنام و آتش و آفتاب و تعظیم کواکب و احترام اساطین کفره از برهما و مهادیو و بشن و کشن و رام و مهامائی که بودن ایشان از بنی نوع انسان موهوم است و نبودن متیقن هر چند در زعم باطل بعضی را اله و بعضی را ملایکه میدانند و اعتبار رسوم و عادات این دیار شنیده بآنجانب گرائیدند و در مذهب تناسخیه رسوخ قدم حاصل شد و قول ما مِن مذهبٍ الّا و للتناسخ فیه قدمٌ راسخٌ درست دانستند و خوشامدیان کلمه گوی در رسایل اقامت بینات و دلایل بدین مدعا نمودند و تحقیق مذاهب کفار هند که طوایف نامحصور نامعدودند و کتب بیشمار دارند و با وجود این اهل کتاب نیستند فرموده حلاوت آن در مذاق افتاد و روز بروز ثمره آن شجره خبیثه بظهور می آمد و ایامی چند شیخ تاج الدین ولد شیخ زکریا اجودهنی دهلوی را که اکثر از اعیان او را تاج العارفین می گفتند و از شاگردان رشید شیخ زمان پانی پتی صاحب شرح لوایح و سایر مصنفات لایق دقایق در علم تصوف و در علم توحید ثانی شیخ ابن عربی بود و بر کتاب نزهة الارواح شرح مبسوط نوشته شبها بر مطلی که بالا گذشت بالا طلبیده تمام شب شطحیات و ترهات اهل تصوف ازوی می شنیدند و او چون چندان مقید بشرعیات نبود مقدمات وحدت وجود که متصوفه مبطله دارند و عاقبت منجر باباحت و الحاد می شود در میان آورد و مسئله ایمان فرعون لعنة الله علیه که در کتاب فصوص الحکم مذکور است و ترجیح رجا بر خوف و امثال آنرا که مردم بالطبع قطع نظر از زاجر عقلی و مانع شرعی مایل است خاطرنشان ساخته باعث عظیم بر فتور و وهن در اعتقاد باحکام شریعت شد و خلود کفار را در نار محقق اما دوام عذاب را مشتبه و نامشخص گردانیده تاویلات بعیده در نصوص قرآنی و اخبار نبوی صلی الله علیه و سلم آوردند و انسان کامل را عبارت از خلیفة الزمان داشته و تعبیر از آن بذات اقدس نموده اکثر صین (?) واجب لااقل ملکی فهمانیده خرافات را درینباب میگفتند و سجده برای او تجویز کرده آنرا زمینبوس نامیدند و رعایت ادب پادشاهی را فرض عین شمرده روی او را کعبه مرادات و قبله حاجات دانانیدند و بعضی روایات مرجوحه و عمل مریدان بعضی مشایخ هند را درینباب متمسک آوردند و بعد از آنکه فرد مطلق انسان کامل بر پادشاه عادل ذی شوکت ذی شان قرار یافت و همچنین بعضی از مشایخ عظام مثل شیخ یعقوب کشمیری که صاحب تصانیف مشهوره و مرشد و مقتدای عصر بود بعضی سخنان تمهیدات عین القضات همدانی را نقل کرد مثل آنکه چنانچه محمد رسول الله صلی الله علیه و آله و سلم مظهر اسم الهادی است ابلیس مظهر اسم المضل است و درین کارخانه هر دو اسم در تجلی آمد و هر دو مظهر در کار بر نقیاس (?) و ملا محمد یزدی نیز بر آن صورت که گذشت بالا رفته طعن صریح و ناسزای قبیح بر خلفای ثلثه گفته و تکفیر و تفسیق عامه صحابه کبار و تابعین و تبع تابعین و سلف و خلف صالحین از متقدمین و متأخرین رضی الله عنهم کرده اهل سنت و جماعت را حقیر و مهان در نظر نمودن گرفت و غیر از مذهب شیعه همه را ضال و مضل وانمانید و اختلاف علما که یکی فعلی را حرام می گفت و دیگری بحیله همانرا حلال میساخت علاوه انکار گشت و چون از علمای عهد خویش هر کدام را باعتبار جاه و عظمت بهتر از امام غزالی و رازی تصور نموده بودند رکاکتهای ایشانرا دیده و قیاس غایب

برشاهد کرده سلف را نیز منکر شدند و دانایان مرتاض ملک افرنجه که ایشان را پادهرے و مجتهدی بکامل ایشان را که تغیر احکام
بجهت رعایت مصلحت وقت تواند کرد و بادشاه هم از حکم وی عدول نتواند در زیر پاپا می گویند انجیل آورده و دلایل بر ثالث
ثلثه گذراینده حقیت نصرانیت اثبات کرده ملت عیسوی را ترویج دادند و شاهزاده مراد را فرمودند که تا سبقی چند تیمناً از آن
بخواند و شیخ ابوالفضل بترجمه آن مامور گشت و بجای بسم الله این فقره بود که مصرع ای نامی وی ژژو کرستو × یعنی
ای آنکه نام تو مهربان و بسیار بخشش هست و شیخ فیضی مصرعه دوم چنین گفت مصرع سبحانک لاسواک یاهو
و تعریف دجال ملعون را این ملاعین و اوصاف آنرا در باب آنحضرت خیر النبیین صلی الله علیه و آله و سلم علی زعم الدجالین فرود آوردند
و بیربر ملعون خاطر نشان ساخت که چون آفتاب مظهر تام ست و نجتن غله و زراعت و میوه و سبزه از تاثیر اوست و روشنی
عالم و حیات عالمیان وابسته باو پس لایق عبادت و تعظیم او باشد و روی بجانب طلوع او باید کرد نه بجانب غروب
که روبکی در غرب دارد و همچنین آتش و آب و سنگ و درخت و سایر مظاهر تا گاو و سرگین آن نیز و قشقه و زنار را جلوه داد و حکما و
فضلا مقرب مقهور مقوی آوردند که آفتاب نیر اعظم و عطیه بخش تمام عالم و مربی بادشاهان ست و بادشاهان مروج اویند و این معنی باعث
تعظیم نوروز جلالی شد که از زمان جلوس هر سال دران روز جشن میداشتند و لباس موافق رنگ یکی از سیارات سبعه که
هر روزی بکوکبی منسوبست ساختند و دعای تسخیر آفتاب که هندوان تعلیم داده بودند بطریق ورد در نیم شب و وقت طلوع خواندن
گرفتند و کشتن گاو را که هندوان تعظیم میکنند و سرگین آنرا پاک میدانند و خوردن گوشت آنرا حرام ساختند و مردم خوب اوعوض
آن میکشتند و حکما تائیدی آوردند که در طب مقرر شده که گوشت گاو امراض گوناگون آرد و دیر هضم ست و آتش
پرستان که از شهر نوساری از ولایت گجرات آمده بودند دین زردشت را حق نمودند و تعظیم آتش را عبادت عظیم گفتند و
بجانب خود کشیده از اصطلاح و راه و روش کیانیان واقف ساختند تا فرمودند که آتش را باهتمام شیخ ابوالفضل بروش
ملوک عجم که آتشکده ایشان همیشه برپا بود دایم الاوقات چه در شب و چه در روز محل نگاه میداشته باشند که آیتیست از آیات
خدا و نوریست از انوار وی و هوم که عبارتست از آتش پرستی بموافقت دختران راجهای هند خود از عنفوان شباب
درون حرم معمول بود و در ایام نوروز سال بیست و پنجم از جلوس هم سجده آفتاب و هم سجده آتش علانیه میکردند و مقربان
نیز در وقت افروختن شمع و چراغ قیام لازم ساختند و در روز عید هشتم سنبله برسم اهل هند قشقه کشیده بدولتخانه بر آمدند و
ریسمانے جواهر دران کشیده از دست براهمه تبرک بر دست بستند و امرا فراخور حالت مروارید و جواهر دران زده پیشکش ساختند
مرافقت دران باب نمودند و راکهی که عبارتست از لته پیچیده بر دست بستن در گرد شد و بر رغم اسلام هر حکمی که ارباب
ادیان دیگر بیان کردند آنرا نص قاطع شمردند بخلاف این ملت که همه احکام آن نامعقول و حادث شد و واضع آن فقراء عربان
جهال مفسد و قطاع الطریق و اهل اسلام مطعون قرار یافتند و تباوی در باطن استقرار گرفت یُرِیدُونَ لِیُطْفِئُوا نُورَ اللّٰهِ
بِاَفْوَاهِهِمْ وَاللّٰهُ مُتِمُّ نُورِهِ وَلَوْ کَرِهَ الْکَافِرُونَ و بتدریج کار و بار بجای کشید که هیچ احتیاج بدلیل ابطال انهم نماند یاد دارم
که در ابتدای گفتگو شبی در دولتخانه خاص فتحپور با شیخ ابوالفضل مرا مجالستے روی داد میگفت که مرا از جمیع مصنفین گله هست از دو وجه
یکی آنکه سیر احوال پیغمبران سابق را تفصیل ننوشته چنانچه احوال پیغمبر خدا صلی الله علیه و سلم در ضمن وقایع سنوات نوشته اند
جواب دادم که قصص الانبیا متعدد خود هست گفت نے آن بسیار مجمل ست تفصیل بایستی نوشت گفتم بتقریب تقادم
عهد بیش قدر نزد مفسرین و ارباب تاریخ و سیر محقق شده باشد باقی ثبوت نرسیده جواب داد که این جواب غیر شنود و هم آنکه

هیچ اهل حرفه نماند که در تذکرة الاولیا و نفحات الانس و غیر آن اسم آن مذکور نشده اهل بیت چه گناه کرده بودند که در اینجا داخل
نساختند و جمعی بغایت محل تعجب است درینجا هم اینچه در وقت گنجید گفته شد اما که قبول میکنند بعد ازان پرسیدم که میل شما
ازین مذاهب مشهوره بکدام بیشتر باشد گفت میخواهیم که روزی چند در وادی الحاد سیر کنیم بمطایبه گفتم که اگر قید نکاح از میان برخیزد
مذهب [illegible] چنانچه گفته اند [illegible] بر داشت غل شرع بتائید ایزدی × از گردن زمانه علی ذکره السلام × خنده کرد و گذشت و چون
باشارت صاحب معامله مصرعه که یک عنایت قاضی به از هزار گواه × در اعتقاد دیانت دلیرانه باین پیران حرف که صدر
و قاضی و حکیم الملک و مخدوم الملک باشند در افتاده بحث میکرد و هیچ تامل در کسر عرض ایشان روا نمی داشت و بادشاه
را خوش می آمد خفیه بدست اصفهان میر بخشی پیغام فرستادند که چرا با ما در می افتی جواب گفت که ما نوکر مردی ایم و همان حکایت
که نوکر بادنجان هستیم و در اندک فرصت یگان یگان را بقوت مصارعه خود و معاونت پدر و مظاهرت خلیفه زمانی مساعدت
بخت بر زمین [illegible] انداخت چنانچه گذشت و هیچ یکی از اهل اسلام جز حکیم ابوالفتح و ملا محمد یزدی در بعضی مسائل با او
مماشات نمی کرد و چون مقاصد و مطالب دیگر پیش آمد فقیر خود را بگوشه عزلت کشیدم مصرعه اذا اعظم المطلوب
قل المتاعب × و آیت فرار خواندم تا از نظر افتادم و آنهمه آشنائی به بیگانگی کشید والحمد لله که بدین خوشحالم رباعی
دل در تنگ و پوشند نکوشد که نشد × جز در تو فرو نشد نکوشد که نشد × گفتی که بر نجم ازانکو شد کارت × دیدی که نکوشد
نکوشد که نشد × و نه خود را قابل رعایت و نه ایشان را لایق خدمت دانستم و بسر [illegible] راضی شدم بیت بیا تا تکلف
بیکسو نهیم × نه از تو قیام و نه از ما سلام × و از دور گاه گاهی در صفت نعال کورنش میکردم و نظاره گی بودم ع
که صحبت بر نیاید با موافق نیست مشربها × تا بعد ازین چه مقدر باشد بیت دیدم که دیدن رخت از دور خوشترست
صحبت گذاشتم ز تماشائیان شدم × چون تفصیل این جزئیات و خصوصیات و انتظام این وقایع بر ترتیب سنوات
در سلک تحریر از قبیل محالات بود بهمین قدر اکتفا نموده شد و پناه بلطف ایزد تعالی که در همه حال حافظ و معین بنده است
برانجاز وعده الا ان حزب الله هم الغالبون الیس الله بکاف عبده دلیری بر نوشتن این قضایا
کار زادی حزم و احتیاط بغایت دور بود کردم و خدای عز و جل گواه است و کفی بالله شهیدا که مقصود ازین نوشتن
غیر از درد دین و دلسوزی بر ملت مرحومه اسلام که اعتقاد از روی بقاف غربت کشیده و سایه بال خود از خاک نشینان
حضیض گیتی باز گرفته چیزی دیگر نبود و نسبت تعنت و حقد و حسد و تعصب بخدا پناه [illegible] رباعی رضیت بما
قسم الله لی × و فوضت امری الی خالقی × لقد احسن الله فیما مضی × کذلک یحسن فیما بقی
و درین سال حکیمی در فتحپور آمده گفت که خانه میتوان ساخت که در هر چهار طرف آن آب باشد و دران غوطه زده بخانه
درآیند و آب نفاذ نکند باین تقریب حوضی بیست گز در بیست گز و عمق آن سه گز در صحن دولتخانه ساختند و درون آن حجره
سنگین و بر سقف آن مناره بلند بنا کردند و از هر چهار طرف آن حجره پلها گذاشتند و دعوی حکیم چون قرابا و بنات
و دروغ بر آمده گریخته بجای رفت اما حکیم علی گیلانی بعد از هفده سال در لاهور آنچنان حوضی ساخت و میر حیدر معمایی
حوض حکیم علی تاریخ یافت و آن حوض ناتمام را از زر سیاه که مبلغ بیست کرور رسید پر ساختند و روزی با شیخ [illegible] نام
قوال خوشخوانی صوفی وضعی از مریدان شیخ ادهن جونپوری که از نامش تاریخ وفات میشود صحبت داشته و
خوشوقت شده و میان تانسین و دیگر مغنیان [illegible] هند را طلبیده او را بر ایشان ترجیح داده فرمودند که مجموع زرین

عرض را شیخ منجهو برد چون از عمل آن حاجر باندک زرے التماس کرد تا قریب نه هزار روپیه عوض آن با وا انعام فرمودند باقی را
در مدت سه سال کم و بیش بمصرف و غیر مصرف رسانیدند و همدران ایام از شیخ مبارک تعلیم صرف هوائی گرفته‌اند و پیش از او
در وقت نمودن شیخ فیضی گفته بود که شیخ تا تکلف ندارند فرمودند ازین ایشان همه تکلفها را بتمامی گذاشته‌اند
و شیخ منجهو و میان تانسین و همه ارباب غنا را نزد شیخ فرستادند تا تشخیص نمایند و میان تانسین گفت شنیده‌ام
که تو هم چیزی میتوانی گفت تا آخر سرود او را با صوات حیوانات تشبیه داده هیچ برادر ندورین سال معصوم خان کوکه
میرزا حکیم که جوان مردانه و کارهاے عظیم ازو بظهور پیوسته بود از میرزا رنجیده بملازمت رسیده و منصب
پانصدی یافته در ولایت بهار نامزد شد و آنجا با کالا پهار که سرداری از افغانان بقوت و شوکت ممتاز بود
جنگ کرده غالب آمد و از فتح پور فرمان هزاری و اسپ و خلعت خاصه براے او فرستادند چنین می گویند
که او حضرت مرتضی علی کرم الله وجهه را در خواب دید که گویا تیغ خود بر پشت او آورده‌اند و از برکت آن در هیچ جنگے
پشت نداده و نشان نیز بر پشت او هنوز ظاهر است ع چه باک از موج بحر آنرا که باشد نوح کشتیبان و در ماه شوال سال
مذکور ملا طیب را که سفله رذل بود از کتهیل طلبیده تربیت نموده و اکثر تربیت‌ها ازین قبیل ست دیوان صوبه بهار
و حاجی پور و راے پرکهوتم را بشرح ایضا بخشی و ملا مجدی سرهندی را که سابقا پروانه نویس اسلیم شاه بود امین
و تمشیر خان خواجه سرا را صاحب اهتمام خالصه ساختند و ایشان بمقتضاے سفل که لازمه ارذال است انجارینه
نه خدا را بنده بودند نه بادشاه را رعیت و تحکمات و بدعتها پیدا آورده و فتنهاے نامعقول ناهنگام را نهایت نال
کرده سپاهی را رنجانیدند و معصوم خان را بزور باغی ساختند چنانچه عنقریب مذکور شود انشاء الله تعالی و مدرین
مقصود جوهری میرزا مظفر حسین و پیشکشهاے راجه علیخان را از خاندیس آورده گذرانیدند تا بعد از چند گاهے گناه
میرزا را بخشیدند و درین ایام بشرف دامادی مشرف ساخته او را رعایت فرمودند و درین سال شهباز خان بخشی را با غازیخان
بدخشی و شریف خان آتکه و غیر ان برسر رانا کیکا نامزد گردانیدند و رانا در کوتهلمیر که قلعه مستحکم است در آمد و این افواج فتح نموده
و آن ولایت را بغارت دادند و رانا نیز از قلعه بدر رفت و بکوهستان دیگر پناه برد و درین سال سلطان خواجه از مکه معظمه
معاودت نموده اسپان عربی نژاد و غلامان حبشی و هدایاے دیگر نفیس آورده بمنصب ارادت و صدارت رسید
و میر حاجی سال نهصد و هشتاد و شش بنام خواجه محمد یحیی از نبایر حضرت خواجه احرار قدس الله روحه قرار یافته چهار لک
روپیه حواله ایشان نموده بتاریخ ماه شوال این سال از اجمیر روانه مکه معظمه ساختند و شیخ عبدالنبی و مخدوم الملک را
که باهمدیگر در افتاده باعث بے اعتقادی از سلف و خلف و موجب انحراف ازدین قوم شده بودند از اتفاقات قطعا
بجانب مکه همراه این قافله اخراج کردند تا در سال آینده بمقصد رسیده در ختم کار که اعتبار آنراست از آلایش عارضی
پاک گشته ایمان بسلامت بردند و حلم کار خود آخر کرد هو عزیز قوم و تو تاریخ یافته شد و در اوایل ۹۸۷ سبع و ثمانین و
تسعمایه خبر رسید که خان جهان حاکم بنگاله فوت کرد فرمانے مشتمل نوازش اسمعیل قلی خان برادرش نوشته مظفر خان را که
شرف دیوانی یافته بود حاکم آن ولایت و رضویخان را بخشی و حکیم ابو الفتح را صدر و راے پترداس را همراه او شرف دیوانی
کرده از فتح پور نامزد گردانیدند و در نوزدهم صفر امسال فقیر را حق سبحانه تعالی در سن چهل سالگی فرزندی دلبندے محی الدین نام
طول الله عمره و رزقه حلما نافعا و عملا متقبلا کرامت فرمود و مولد او در بساور است و درین سال ملا عشقی

که خطاب خانی داشت و دیوانی و مثنوی دارد همراه با قاضی صدر الدین لاهوری بجانب کشمیر بوکالت رفته بود آمده مصحوب
محمد قاسم نام ایلچی علی خان حاکم کشمیر زعفران بسیار و مشک و قماش و شال و دیگر تنسوقات کشمیر و تبت پیشکش آورد و درین ولا حکیم علی
خویش حکیم الملک گیلانی را که امروز در حکمت و طب و سائر علوم غریبه عدیم المثال است همراه وکیلان عادلخان دکنی به
بیجانگر فرستادند و درین ایام میرزا نظام ... میرزا شاهرخ برسم رسالت از بدخشان آمده اسپان بدخشی و لعلهای آبدار و
قطارهای اشتر پیشکش گذرانید و درین ایام از بسکه طالب جمع ریاست دینی با ریاست دنیوی بودند و تبعیت دیگری را تکلیف
ما لا یطاق میدانستند شنیدند که حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وسلم و خلفای راشدین و بعضی از سلاطین ذوی الاقتدار
مثل امیر تیمور صاحبقران و میرزا الغ بیگ کورکان و غیرهم خود خطبه می خواندند بنابران ظاهراً متابعت الخلفا نموده و حقیقت
استقلال در اجتهاد منظور داشته در جمعه غره جمادی الاول از سال نهصد و هشتاد و هفت در مسجد جامع فتحپور که نزدیک
محل بادشاهی ساخته بودند مباشر امر خطیر خطابت گشتند و یکبارگی حصر شده بلرزه افتادند و تشویش تمام این سه بیت شیخ فیضی را
بمدد دیگران نیم تمام خوانده از منبر فرود آمدند و امامت را بحافظ محمد امین خطیب حکم فرمودند و ابیات این است که **بیت**
خداوندی که ما را خسروی داد * دل دانا و بازوی قوی داد * بعدل و داد ما را رهنمون کرد * بجز عدل از خیال ما برون کرد
بود وصفش ز حد فهم برتر * تعالی شانه الله اکبر * درین ایام چون طعن در عقائد اسلامی و مسائل فرعیه شائع بودند بدبختی
چند از هندوان و مسلمانان هندو مزاج قدح صریح در نبوت میکردند علمای سوء بیدین در تصنیفات از خطبه برمی آوردند و اکتفا
بتوحید کرده القاب بادشاهی می نوشتند و مجال نداشتند که نام حضرت رسالت صلی الله علیه وآله وسلم علی رغم الکذابین برند و این معنی
باعث بدنامی عام گشت و تخم فساد و فتنه در ولایت سر کشیدن گرفت و با وجود این مردم رذل و سفله از خواص و عوام قلاده
ارادت بر گردن انداخته خود را مرید می نامیدند و از امید و ترس مرید می شدند و کلمة الحق بر زبان جاری شدن ممکن نبود و درین
ایام مظفرخان حاکم بنگاله مبلغ پنج لک روپیه نقد و دیگر تحفهای نامی از فیل و پارچه که از حد حصر افزون باشد پیشکش فرستاد و سی و نیز
از محمد معصوم کابلی نیز بنظر گذشت و در جمعه دیگر انبوه فقرا و مستحقین برا در میدان چوگان جمع ساخته خود بدانجا رفتند و قریب یک
لک کس از زن و مرد داخل آن محاوطه گشتند سلطان خواجه صدر و قلیج خان یک یک را از انعام میدادند و هشتاد کس از
عورات و اطفال دران روز بحشرته دست و پای هلاک شدند و انگه بعضی عورات که شوهران ایشان در بنگاله مرده بودند همیانهای
پر از اشرفی و روپیه برآمد و این معنی باعث بی اعتقادی از جمیع فقرا شد و حکم کردند که من بعد اندک اندک مردم را می آورده باشند
و بعد از اندک زمانی آن رسم را هم زود برطرف ساختند و هم درین ایام قطب الدین محمد خان انکه را اتالیق شاهزاده بزرگ گردانیده
مجلس عظیم نهادند و او فیلان نامدار و دیگر پیشکش لائق منصب خود گذرانیده چنانچه رسم و قاعده می باشد شاهزاده را بر دوش
برداشته طبقهای زر و جواهر نثار فرمود و درینسال ایلچی عبد الله خان اوزبک مصحوب مکتوبی محبت انگیز از ماوراء النهر آمد و
میرزا فولاد بیگ لاس را با خواجه خطیب که از آدمی زادهای بخارا بود با تحف و هدایا همراه او فرستادند و ختم نامه بر این
بود که **بیت** چو با دوست باشیم با یکدگر * بود بحر و بر ایمن از خیر و شر * و درین ایام محضری بخط و مهر مخدوم الملک و شیخ
عبد النبی صدر الصدور و قاضی جلال الدین ملتانی که قاضی القضات بود و صدر جهان مفتی کل و شیخ مبارک که اعلم علمای زمان
بود و غازیخان بدخشی که در علم معقول بی نظیر بود در باب تفضیل امام عادل مطلقا بر مجتهد و تجویز ترجیح او روایت مرجوحه را در مسئله
مختلف فیها درست کردند تا هیچکس را از ایشان مجال انکار بر احکام چه شرعی و چه ملکی نباشد و بخودی خود ملزم شوند و سخن

در آن باب بالمناسبة شنید بحث این بود که اطلاق لفظ اجتهاد و مجتهد بر که توان نمود و امام عادل و دانای مصالح ملکی را که بمراتب بهتر
از مجتهد بیشتر میرسد که بحسب مصلحت وقت و اقتضای زمان مسئله مختلف فیها را امضا فرماید تا بالآخره بعضی بطوع و بعضی بکره بران تذکره
مهرها کردند و صورت آن بعینه نقل نموده می شود و مقصود از تشیید این مبانی و تمهید این معانی آنکه چون هندوستان صینت
عن الحدثان بیمامن معدلت سلطانی و ترتیب جهانبانی مرکز امن و امان و دائره عدل و احسان شده طوایف انام
از خواص و عوام خصوصا علماء عرفان شعار و فضلای دقائق آثار که هادیان بادیه نجات و سالکان مسالک اوتوا العلم درجات
اند از عرب و عجم رو بدین دیار نهاده توطن اختیار نمودند جمهور علماء فحول که جامع فروع و اصول و حاوی معقول و منقول
و بدین و دیانت و صیانت اتصاف دارند بعد از تدبر وافی و تامل کافی در غوامض معانی آیه کریمه اطیعوا الله
و اطیعوا الرسول و اولی الامر منکم و احادیث صحیح ان احب الناس الی الله یوم القیامة امام عادل من
یطع الامیر فقد اطاعنی و من یعص الامیر فقد عصانی و غیر ذلک من الشواهد العقلیة و الدلائل
النقلیة قرار داده حکم نمودند که مرتبه سلطان عادل عند الله زیاده از مرتبه مجتهد است و حضرت سلطان الاسلام کهف الانام امیر المؤمنین
ظل الله علی العالمین ابوالفتح جلال الدین محمد اکبر شاه بادشاه غازی خلد الله ملکه ابدا اعدل و اعقل و اعلم بالله اند بناء بر این اگر
در مسائل دین که بین المجتهدین مختلف فیها است بذهن ثاقب و فکر صائب خود یک جانب را از اختلافات بجهت تسهیل معیشت
بنی آدم و مصلحت انتظام عالم اختیار نموده بآن جانب حکم فرمایند متفق علیه میشود و اتباع آن بر عموم برایا و کافه رعایا
لازم و متحتم است و ایضا اگر بموجب رای صواب نمای خود حکمی را از احکام قرار دهند که مخالف نصی نباشد و سبب
ترفیه عالمیان بوده باشد عمل بران نمودن بر همه کس لازم و متحتم است و مخالفت آن موجب سخط اخروی و خسران دینی
و دنیوی است و این سطور صدق و فور حسبة لله و اظهارا لاجرای حقوق الاسلام بمحضر علماء دین و فقهای مهتدین تحریر یافت
وکان ذلک فی شهر رجب سنه ۹۸۷ سبع و ثمانین و تسعمائة و مسوده آن محضر بخط شیخ مبارک بود و دیگران بکره نوشتند و شیخ مبارک
بطوع در ذیل آن نوشت که این امریست که من بجان و دل خواهان و از سالها باز منتظران بودم و بعد از آنکه فتوی بدست آوردند
راه اجتهاد مفتوح گشت و اعقلیت امام متحقق شد و معارضی نماند و تحلیل و تحریم موقوف گشت و اعقلیت امام بر حکم شرع شد
اسلام را تقلید نامیدند و حال شیخ ابوالفضل بعینه چون حال حیرتی شاعر سمرقندی بود که از بس ایذا که از ماوراء النهریان بارد
مزاج کشید برغم ایشان بکهنه موهنان عراق یار شده راه تبرائیه اختیار کرد و اخترت النار علی العار در
باب او درست نشست و در شانزدهم ماه رجب اینسال بجانب اجمیر روان شدند و بعد آن تا الیوم چهارده سال باشد
که عطفه عنانی بآن طرف واقع نشده و بیست و پنجم شعبان از پنجکروهی اجمیر پیاده شده شرف زیارت دریافتند و عقلا خنده زنان
می گفتند که عجب کل العجب آنکه با خواجه اجمیری این همه اعتقاد باصل الاصول که در هر گوشه صد هزاران هزار ولی
کامل مکمل همچون خواجه قدس الله سره العزیز از گوشه دامن او برخاسته اند این همه انکار **قطعه** پیری نهفته تیغ و
دیو در کف نماز + سوخته دیده زحیرت که این چه بوالعجبی است + درین چمن گل بی خار کس نچید آری + چراغ
مصطفوی با شرار بولهبی است + و بعد از روان شدن مخدوم الملک و شیخ عبدالنبی خلق را الخلق قرآن و توغل در استحاله
وحی و تشکیک در نبوات و امامات امتحان کردند و بوجود جن و ملک و سائر مغیبات و معجزات و کرامات انکار صریح آوردند
و تواتر قرآن و ثبوت کلامیت آن و بقاء روح بعد از اضمحلال بدن و ثواب و عقاب را بغیر از طریق تناسخ

محال شمرده‌اند و امثال این ابیات را تمسک می‌آورند مثنوی ٭ از حقیقت بدست گوری چند ٭ مصحفی ماند و کهنه گوری چند ٭ گور با کس
نمی‌بگوید ٭ سر قرآن کسی نمی‌جوید ٭ ایضاً مثنوی ٭ عید آمد و کارها نکو خواهد کرد ٭ چون روی عروس ٭ ساقی
می ناب در سبو خواهد کرد ٭ چون خروس ٭ افسار نماز و پوزبند روزه ٭ یکباره دگر ٭ از گردن این خران
فرو خواهد کرد ٭ افسوس افسوس ٭ و قرار داده‌اند که بر کلمهٔ لا اله الا الله اکبر خلیفة الله علانیه تکلیف نمایند غایتش از
ظهور خلل ملاحظه نموده در اندرون حرم بگفتن چند کسی اکتفا نموده و فتنهای است تاریخ یافته شد و درین باب ترک تقلید دین مبین
قطب الدین محمد خان و شهباز خان و امثال ایشان را ترغیب داده‌اند و ایشان امتناع آورده‌اند و قطب الدین خان گفت بادشاهان
ولایت دیگر چون خوندکار روم و غیر ایشان که این سخنان بشنوند چه گویند همه همین دین دارند خواه تقلیدی باشد خواه نه آزرده اعراض
و تعریض فرمودند که تو برای خاطر خوندکار روم غایبانه از جانب او این درشتی می‌کنی و جای از برای خود می‌کنی که از اینجا بروی پیدا
کرده تا اعتبار یابی همانجا برو و شهباز خان نیز تیز و تند درین وادی در آمده بیربر سگ جهنمی را که ملعون صریح درین میکده
صریح داده گفت که ای کافر ملعون حالا تو هم اینچنین سخنان میگویی تا از عهده تو می‌توانیم بر آمد و کار به بیرنگی کشید و شهباز خان
بخصوص و دیگران بطریق اجمال فرمودند که میخواهیم که کفش پر نجاست بر دهنهای شما بزنند و درهمین ایام ترسون محمد خان
حاکم پتن از گجرات رسید و درین سال قاضی علی بغدادی که برای تحقیق و ضبط اراضی مدد معاش و تداخل بزعم شیخ عبد النبی
منصوب گردانیده بودند هزاریان را بپانصدیان و پانصدیان را تا صدی از نظر می‌گذرانید و اکثر زمین انها را می‌بریدند و از گاو خدودی گفته
اند که میگذاشتند و باین تقریب اعتبار خاندانها که بر ... دانشمندان شهرها برافتاد و فرزندان هیچ طایفه چون آدمی زادگان
هند ناقابل نماندند فَخَلَفَ مِنْ بَعْدِهِمْ خَلْفٌ اَضَاعُوا الصَّلٰوةَ وَاتَّبَعُوا الشَّهَوَاتِ و مدارس
و مساجد مدروس اکثری جلای وطن شدند و اولاد ناقابل ایشان که ماند بر در بیاجگیری نام آوردند ٭ مدارس از علما آنچنان بود
خالی ٭ که ماه روزه ز میخواره خانهٔ خمار ٭ برند تخته لوح ادیبان بنرد ٭ کنند مصحف قاری گرو بوجه قمار ٭ و درشتی
بسیار حکیم الملک از جهت مخالفت او با شیخ ابو الفضل که او را فضله می‌گفت نموده عاقبة الامر حکم اخراج بجانب مکه فرمودند
و در ماه مبارک رمضان این سال قاضی علی مذکور فقیر را هرگز از خدمت باز مانده خود را بزعم خود از جملهٔ غیبیان ساخته
بروم و بر بلد اجمیر از نظر گذرانید و هزار بیگه مدد معاش را که ضایع کننده روزگار است شنوانید ٭ بدرگاه حکام در گاه و بیگاه
روی تا کنی تنگه چند حاصل ٭ فرمودند که پندارم در فرمان او قیدی هم شده بود عرض کردم که یکی بشرط خدمت فرمودند که بسبب
کم کم ضعفی داشت که از خدمت ماند غازی خان بدخشی در بدیهه گفت که ضعف طالع داشت و هر کدام از مقربان بجهة حق امانت
سابق که دران ایام بانها در طرف شده بود سفارشها نمودند شهباز خان بخشی گفت که او همیشه در خدمت می‌باشد جواب دادند
که ما کسی را خدمت بزور نمی‌فرماییم اگر داعیهٔ خدمت ندارد زمین او بنام منفه باشد فی الحال تسلیم کردم و این معنی بسیار
گران آمد و روی برتافتند و چون قاضی علی مکرر بعرض رسانیدند که در حق او چه حکم می‌شود بعد از مبالغه فرمودند که شیخ عبد النبی
را که هنوز در آن ود بود بپرسند که او بشرط خدمت استحقاق چه قدر زمین داشت شیخ بدست مولانا الهداد امروهه مرحوم
پیغام فرستاد که چون عیال مند است و هیچ هم شنیده می‌شود که دارد تا هم این قدر که فرموده اند هشتصد یا هفتصد بیگه تجویز می‌کردیم
و مقربان این عرض را مناسب ندیدند و در مبالغه بر التزام خدمت کردند خواهی نخواهی باز بدام افتادم
مرغ زیرک چون بدام افتد تحمل بایدش ٭ و این همه به تقریب قبول جا نمودن مانع بود که بارها مکرر

حکم بآن فرمودند و بزبان حال و مقال همین می‌گفتم **بیت** شادم که یک سوار ندارم پیاده‌ام × فارغ ز تیغ شاهم و از
شاهزاده‌ام × و درینسال هم تمغا و هم جزیه که حاصل آن بچند کرور میرسید برطرف ساختند و فرامین در تاکید این امر صادر
شد و هم درینسال محمد معصوم خان پسر معین الدین احمد خان فرنخودی که حکومت جونپور داشت بدرگاه آمد و با رخصت
جونپور رفت و ملا محمد یزدی را بقاضی القضاتی آنجا مقرر ساختند و حکومت دهلی بمحب علیخان پسر میر خلیفه تفویض یافت
و ملا محمد یزدی بصوبه جونپور رفته فتوی بوجوب خروج و بغی بر بادشاه داد تا محمد معصوم کابلی و محمد معصوم خان فرنخودی و میر
معز الملک و نیابتخان و عرب بهادر و دیگران تیغها کشیده هر جا هر جا چنانکه مذکور شد جنگهای عظیم کردند و آیه میگفتند که بادشاه
در زمین مدد معاش ما و خدای عز و جل در ملک او تداخل نمود اهرم ترحم عاقبت مهتر سعادت که پیشه و خاصه خطاب
دارد وقتی که نزد معصوم خان جونپوری رفته بازگشت حقیقت فتوای ملا محمد یزدی را بعرض رسانید تا میر معز الملک و ملا محمد را بتقریبی
از جونپور طلبیدند چون بفیروزآباد که نه کروهی آگره است رسیدند حکمی فرستادند که سواران ایشان جدا ساخته و هر دو را بکشتی
نشانده و از آب جون گذرانیده بجانب گوالیار برند و متعاقب حکمی دیگر رسید که اینها را ضائع سازند و موکلان در کشتی
دیگر کهنه می‌نشانند آخر در قعر آب بملاحان می‌گویند تا کشتی عمر این هر دو را در گرداب فنا غرق میسازند و بعد از چند
روزی قاضی یعقوب از بنگاله میرسد و او هم متعاقب ایشان میفرستند و یکان یکان را از ملایان که از تو هم اخلاصی
داشتند در تهانهای عدم میفرستادند و علمای لاهور را جلای وطن ساخته هر کدام را چون سلک منثور از هم گسستند از انجمله
قاضی صدر الدین لاهوری که در تحقیق او زیاده از مخدوم الملک بود بقضای بهروچ از گجرات و ملا عبد الشکور را بقضای
جونپور و ملا محمد معصوم را بقضای بهار نامزد گردانیدند و شیخ منور را بمالوه جلای وطن کردند و صدارت آن صوبه بدو تفویض یافت و بر همین قیاس
هر کدام در غربت بمقتضی المرام شدند اما شیخ معین الدین نبیره مولانا معین واعظ مشهور را بجهت کبر سن و اطلاق اسم
شیخی بر او از ملایان که مقلد محض شمس الدین نا دو تنخواه و فقیر کهنه فلاکتی قرار یافته اند مستثنی ساخته و متعرض نشده در لاهور ماندند
تا آنکه در سنه نهصد و نود و پنج در گذشت و حاجی ابراهیم سرهندی را صدر گجرات ساخته فرستادند و او ذخیره و زر بسیار
برشوت از ایمه گرفت و زر فراوان جمع کرد و اگر مندا و مدد معاش را باز یافت مینمود و همین بعرض رسید داعیه رفتن
بدکن هم داشت تا بتهمت بغی از انجا طلبیده بحکم عین الملک سپردند و در مجالس شبهای طلبیدند و رساله
مشتمل بر نقل دروغ از بزرگان دین خوشامد خیال کرده گذرانید و آن جعل و لباس ظاهر شد حاصل آنکه عبارتی
جعلی از شیخ ابن عربی قدس الله سره در کتابی کهنه کرم خورده بخط مجهول نوشت که صاحب زمان زنان بسیار
خواهد داشت و ریش تراش خواهد بود و صفتی چند که در خلیفه الزمان بود درج کرد و بادی بسر عنایت آمده در سلک باریافتگان
پایه قرب در آوردند و موافق نقل حاجی ابراهیم در رساله کهنه از کتب ملا ابو سعید برادرزاده میان مان پانی پتی حدیثی
موضوع گذرانیده بودند که پسر صحابی ریش دار بنظر آنحضرت صلی الله علیه و سلم آمد فرمودند که اهل بهشت باین هیات خواهند
بود و چون بشاه فتح الله و شیخ ابو الفضل و حکیم ابو الفتح بحثهای دلیرانه میکرد و دندانها می‌نمود بقلعه رنتنبور فرستادند تا بمرد
و جثه او را بعد از انداختن پایان قلعه یافتند که با پارچهای طولانی بسته بود و شهرت چنان یافت که خود را از بالای قلعه
می انداخت و این واقعه در سنه نهصد و نود و چهار روی نمود **شعر** فَاَمْسَيْنَا مِنَ الدُّنْيَا بِجَنَّاتٍ كَهُمْ دُومَن ×
وَاَصْبَحْنَا بِلَا دَارٍ كَاَنْ لَمْ تَغْنَ بِالْاَمْسِ × علمی که مردم خوانده بودند وبال و سبب زوال ایشان شده

علما و مشایخ مقتدای اطراف را فرامین فرستاده بدرگاه می طلبیدند و مدد معاش و اوقات را خود تحقیق می نمودند و همه را موافق
توره تسلیم و تعظیم فرموده صحبت باو در خلوت یا جلوت داشته بمقتضای رای خویش قدری زمین مقرر میداشتند و هر کسی را که
میدانستند که مرید میگیرد یا مجلس سماع یا نوعی قلاقی دارد آنرا دکان نامیده یا در قلاع می کشیدند یا اخراج بجانب بنگاله و بکر نمودند
این معرکه پیوسته در گرد بود پیران معمر و شیخان فانی مرحوم تر از دیگران بودند و تفصیل این تطویل دارد بنابر آن فرامین صوفیه
صاحب سماع و اهل ذوق بمقید بامضای مستوفیان هند و شد و از بدحالی حال فراموش کرده و جلاء وطن یافته در سوشها نهان خزیدند
و وضع منقلب گشت مثنوی چنان قحط سالی شد اندر دمشق * که یاران فراموش کردند عشق * چنان آسمان بر زمین
شد بخیل * که لب تر نکردند زرع و نخیل * والحق آن مجالس خنک و آن حالتهای افسرده و آن حرکات زشت
و آن تکلفات بیراه و التصوفیان مراهی نابرخورد از اکثری قابل همین بودند که برافتند بیت آن نه صوفیگری
و آزادیست * بلکه گیدی گری و قوادیست * دزدی و راهزنی بهتر ازین * کفن از مرده کنی بهتر ازین
هر چند می خواهم که این عجاله پاره معنی تاریخی هم داشته باشد قلم از دست بی اختیار بجانب
دیگر و طرح و وضع جدید زمانه و سخنان مذهب و ملت نو که سوخته آنم میرود و اخلاق کافوراً ذ آمشنت حه
وان لم اشا تملی علی فاکتب کش میکنی بجانه خاوند میرود کاشکی ازین خلاص می یافتم اما چکنم که شعر
ذهب الذین یعاش فی اکنافهم * و بقیت فی خلف کجلد الاجرب * قطعه خطابی بافلک کردم که از تیغ جفا کشتی *
شهان مجلس آرای و جوانمردان برمک را * زمام حل و عقد خود نهادی در کف قومی * که از روی کرم باشد سر ایشان
شرف سگ را * بمن در گوش جانم گفت فارغ باش و خوش میری * که سبلت برکند ایام شره روزیک یک
را * و درین سال مظفرخان به بنگاله رفته و معاملات سختگیری بنیاد کرده و امرای آنجا و درا مستاذی و منتظر ساختن
گرفت و جاگیر اکثری را بازیافت نموده و رسم داغ و محلی بطرز دربار و محاسبات برسم کهنه درمیان آورد مثنوی مشو
در حساب جهان سخت گیر * که هر سخت گیری شود سخت میر * آسان گذاری دمی میگذار * که آسان زید مرد آسان گذار * و باباخان
قاقشال و خالدیخان که از اعیان و اساطین بودند هر چند استعفاء داغ و التماس مقرر داشتن جاگیر نمودند طرفی نبست و بجهت
بازیافت زر جاگیری که بیداغ و محلی گرفته بود خالدیخانرا مقید ساخت و کف پائی فرمود اتفاقاً در همان ایام فرمانی بنام او
رفت باین مضمون که روشن بیگ نامی نوکر میرزا محمد حکیم را که از کابل به بنگاله رفت بسیاست برساند مظفرخان اورا از میان
قاقشالان برآورده و باباخان را سخنان درشت گفته و فرمان نموده بر سر دیوان گردن روشن بیک زدن فرمود و همه
سپاهیان آنجا از معاینه این حال برخود لرزیده باتفاق سرها تراشیده و طاقیهای مغولی پوشیده اظهار کلمه عصیان
نمودند و در شهر گور که بزبان قدیم لکهنوتی می گفتند جمع شده اموال مظفرخان را هر جا که یافتند بغارت بردند و
مظفرخان کشتیهای بسیار جمع کرده حکیم ابوالفتح و تبرداس را فرمود تا با افواج خویش در برابر قاقشالان رفتند و
معلوم ست که از حکیم ابوالفتح که یار بزم بودند رزم و از تبرداس هندوی نویسنده برین قیاس چه آثار جلادت بظهور رسیده
باشد و بمظفرخان فرمان باستمالت اشتمال حیاء قاقشالان و تقرر جاگیر ایشان که دران ایام رفته بود بقاقشالان
فرستاده پیغام دادند که رضویخان و تبرداس را فرستند تا خاطر جمع دارند و ناسپرده هارا باسپیر ابواسحق پسر میر سید رفیع الدین محدث
روانه گردانید ایشان همه را در بند کشیده بازار محاربه گرم تر ساختند و همین اثنا ملا طیب و رای پرکهوتم بخشی که جاگیر معصوم خان کابلی و

وعرب بهادر و سائر امراء بهار را بیک قلم تغیر داده بنیاد بدسلوکی کرده و تجبر و تکبر بیش از اندازه پیش آورده ایشان از بزد در باغی
ساخته بودند با جمعیت خویش از آب جوسا گذشته بجنگ معصوم خان رفتند و عرب بهادر غافل بر سر رسیده رای پرکهو تم را
بقتل رسانیده و غنیمت بسیار یافته بعد از ارسال رسل و رسایل بعزم اتفاق با باخان قاقشال بکرهی شتافتند و از جانب
مظفر خان خواجه شمس الدین محمد خوافی که حالا دیوان کل ست در کرهی سر راه بر ایشان گرفت و معصوم خان بجنگ غالب آمده
بقاقشالان یکی شده و از آب گنگ گذشته بر سر مظفر خان آمد مظفر خان در قلعه تانده که چار دیواری کهنه بیش نمانده بود متحصن شد
و وزیر خان جمیل بیک که از امراء قدیم الخدمت بود باتفاق خان محمد خان بهسود و دیگر سپاهیان بمخالفان درآمدند و حکیم
ابو الفتح و خواجه شمس الدین و اکثر اعیان را دستگیر ساختند و این هر دو سردار بازای هر داس بنوعی از حبس خلاصی یافته بمدد
زمینداران خود را بحاجی پور رسانیدند و حکیم نور الدین قراری دران فترات از عالم درگذشت و قاقشالان و معصوم خان مظفر خان
را بقول و عهد از قلعه تانده برآورده بعد از انواع عقوبت بآن عالم فرستادند و اموال و اشیاء او را سرمایه استظهار
خود ساخته جمعیت تمام گرفتند و تمام ولایت بنگاله و بهار را متصرف شده جمعیت سوار و پیاده بسیار بهم رسانیدند
و میرزا شرف الدین حسین را که از بند قاسم علیخان بقال حاکم کالپی به بنگاله فرستاده بودند از قید برآورده بسرداری
برداشتند و فتنه عظیم قایم شد و راجه تودرمل با صادق محمد خان و ترسون محمد خان و سایر امرای عظام برای قلعه تانده این فساد از فتحپور
نامزد گشتند و محب علیخان حاکم رهتاس و محمد معصوم خان فرنخودی حاکم جونپور و دیگر جاگیرداران نواحی بکمک راجه تعین یافته و هنوز در راه
بودند که شاهم خان جلایر با سعید خان بدخشی جنگ کرده او را بقتل رسانید محمد معصوم خان جونپوری سه هزار سوار کار آمد نموده مصلح
و مکمل بنظر راجه درآورد اما آثار خروج از حرکات و سکنات او ظاهر بود و راجه بمعنی آن فهمیده او را بانواع تسلی میداد و حقیقت
حال نوشته بدرگاه فرستاد و محمد معصوم خان کابلی و قاقشالان و میرزا شرف الدین حسین با سی هزار سوار جرار و با نصد فیل
و کشتی فراوان و توپخانه آراسته در نواحی قصبه منگیر بقصد محاربه و مقاتله نمودند و راجه از عدم اعتمادی لشکر که همه واقعه طلب
بودند مصلحت جنگ میدان ندیده در قلعه منگیر تحصن جسته هر روز جدل داشت و درین لشکر عسرت بسیار روی نمود درین
حین زین الدین کنبو خویش شهباز خان یک لک روپیه بڈاک چوکی از راه آب برده براجه رسانید تا مدد خرجی چند روز شد
و همین طور یک لک روپیه در سر هر چند روزی گاهی بدست دریا خان آبدار و گاهی بسر مد و گاهی بپسر سینه بهگواند اس خزانچی میفرستادند
و خبر متوالی میرسید از جمله ڈاک چوکیان قاضی زاده صاحب حسن ناقص عقل عبد الحی خواص پسر قاضی صدر الدین سنبلی که او نیز از خط سبحان
در مذهب و ملت میگفت چون غرق شده کشتی عمر او در غرقاب بلا رفت درین هنگام همایون قرلی پسر شاه قرلی مشهور که او را همایون قلیخان
خطاب داده بودند و در وقت گفتگوی مسلمانیها جدید و تکلیف و امتحان مردم در الحمیل آمعاملات هول انگیز را دیده بود باتفاق ترخان
دیوانه از لشکر راجه گریخته بمخالفان پیوست اتفاقا در امتداد ایام محاصره با باخان قاقشال از بیماری صعب مشرف بر موت گشت و
جبار بیگ پسر مجنون خان قاقشال که رکن رکین انجام بود و الحال در خدمت هست و رعایت یافته بتقریب ضعف با باخان اراده
رفتن نمود و جمعیت آن جماعه از هم گسست و معصوم خان کابلی بضرورت بجانب بهار شتافت و عرب بهادر از انجا بایلغار
رفت تا پتنه را متصرف شود و خزانه پادشاهی بدست آورد و بهادر خان خاص خیل که بسید عارف مشهور بود در قلعه
پتنه متحصن شد و راجه تودرمل معصوم خان فرنخودی را با جمعی بکومک بهادر خان فرستاد و عرب چون تاب مقاومت
آن جماعه نداشت خود را بجانب گهیتی که زمیندار مشهور ست کشید و راجه و صادق خان با بقیه امرا بقصد استیصال معصوم خان کابلی متوجه شدند

او شبخون آورد اتفاقا بر سر منزل صادق خان ریخت و دران شب تاریک ماه بیگ نام سرداری بزرگ که با الغ خان حبشی
ترکیب یافته بقراولی تعیین شده بود کشته شد و الغ خان بدر رفت و صادق خان ثبات قدم ورزید و معصوم خان
حسب الامکان جنگ مردانه کرد و چون دید که کاری نکشود مانده روان شد و دران اولکای وسیع قزاق می گشت تا آخر
بپناه عیسی خان زمیندار اودیسه برد که در تنولا دو صد و پنجاه فیل و سایر تحف و هدایای نفیس بمقدار چهار لک روپیه و طلاآلات
و اکثر قماش دیباچه غیر مکرر بدست سعید خان مغول بدرگاه فرستاد و تا الحال همانجاست و الصوبه تا گرهی بتصرف افواج
بادشاهی درآمده و درین ایام شجاعت خان و پسرش قایم خان را که از اهل نغمه مقرری بود جوان ظریف و نازک و پدر و پسر هردو
بحسب طلب از سارنگپور متوجه فتحپور شده بودند نوکران ایشان بجهت بدسلوکی و بدمعاملگی و بدعهدی در ذالت که لازمه
سردار عهد شده بقتل رسانیده متفرق شدند میگویند که روزی سایلی از شجاعت خان و دیگر خوانین که بدربار نشسته بودند چیزی
طلبید او بعد از الحاح بسیار جواب داد که با اهل خیرات ترا داخل برآورده ساخته اند بعد ازین واقعه شریف خان اتکه را
بمالوه بجای او نامزد کرده و بمنزل او رفته و مهمانی عظیم گرفته بدان صوب روانه ساختند و درینسال خان اعظم را که از مدتی باز نظربند
بود از آگره طلبیده نوازش نموده با پنجهزار سوار بحکومت بنگاله نامزد گردانیدند و شهباز خان را از ولایت رانا طلبیده با فوج
آراسته بکومک خان اعظم تعیین کردند تا بسرحد حاجی پور رسیده و جنگل کمیتی را بریده عرب بهادر را از آنجا برآورد و درینسال
حکیم الملک گیلانی را از جمله ناموافقان در مذهب و مشرب شمرده با مبلغ پنج لک روپیه در وجه انعام مستحقان از شرفا
و ضعفا بجانب مکه معظمه چنانچه گذشت روانه گردانیدند و تا آخر همانجا ماند ه از سر کوی تو نمی جنبم × آسمان نیستم زمینم من ×
و هرچند فرمان طلب رفت نیامد و خود را بحق سپرد و درینسال مشایخ نامدار را از اطراف و اکناف طلبیده با هر کدام صحبت
خاص داشته تحقیق چیزهای نمودند و اکثری خوشامدی و طالب بیگه چند که خاک برسر آن باد و چاپلوسی و تملق و لعنه
ظاهر شدند و مقصود اصلی اظهار خارق بود آن خود نصیب اعداست باندا خلاق از ترک و تجرید و توکل و استغنا و علو
همت و اهتمام بروجه کمال از همه مسلوب دیدند ازینمر بدگمانی بجاهای دیگر سرایت کرد رباعی پوشیده مرقع این خامی چند ×
بگرفته بطامات الف لامی چند × تا رفته ره صدق و صفا گامی چند × بدنام کننده نکونامی چند × از انجمله شیخ
جانیلده خلیفه اعظم شیخ عبدالعزیز ساکن قصبه سیوهنه بحسب حکم در عبادتخانه فرود آمده و نماز معکوس نمودن و فروختن گرفت
و حکم کرد که فلان حرم پسر خواهد زائید اتفاقا دختر زاد و حرکات بارد ظاهر ساخت و همچنین سید هاشم فیروزآبادی بصد طرفگی
آن دکانی وا کرد و باعث بی اعتقادی از مشایخ سلف شدند اما چون شیخ منتهی افغان کاسی را از پنجاب طلبیدند
بمقتضای امتثال پیاده همراه قاصدان از خانقاه روان شد تا محفه او را از دنبال آوردند و در فتحپور بخانه
شیخ جمال بختیار فرود آمده پیغام داد که دیدن من بر هیچ بادشاهی مبارک نیامده است و او را نادیده رخصت دادند
و همچنین شیخ الهدیه خیرآبادی که بادیه فقر بقدم توکل و تجرید پیموده از بادشاه هیچ زمین قبول نکرده بود و سلسله عظیم داشت
با پسر خویش شیخ ابوالفتح که فقیر در آخر عهد سلیم شاه در سنبل بر حسب فرموده مولوی علامی استادی میان حاتم سنبلی
رحمة الله علیه پیش ایشان ارشاد قاضی و حاشیه میخواند و حالا قایم مقام پدر است و هم در علم و هم در معامله و هم در حال
مشارالیه هست بدرگاه بر حسب طلب آمد او را ایستاده باعزاز دیدند و چون پرسشی نافت اشارت بسامعه نمود و کرد
که سخن بلند می شنوم و معذور داشته در فور وداع نمودند و درینسال اسافل و اراذل عالم تمامی جاهل تعاصب

دلایل باطل نموده ببین آوردند که حالا صاحب زمانی که رافع خلاف و اختلاف هفتاد و دو ملت از مسلم و هنود
باشد حضرت اند و شریف از رسائل محمود بسیخوانی مستشهد آوردند که او تصریح نموده بانیکه در سال نهصد و نود در بر دارنده
شخصی خواهد بود و همه تعبیر از صاحب دین حق تشخیص کرده که بحساب جمل نهصد و نود هست و خواجه مولانا شیرازی نیز
دانکه از مکه معظمه رساله بعضی از شرفا آورد در بیناسب که بموجب احادیث صحیح هفت هزار سال که مدت ایام دنیا است
شد و حالا وقت ظهور مهدی موعود است و خود هم رساله ترتیب داده گذرانید و امثال این خرافات شیعه بنده از امیر
علی رضی الله عنه نقل کرده بعضی این رباعی میخوانند که بحکیم ناصر خسرو وغیره منسوب است **رباعی** در نه صد و هشتاد و نه از حکم قضا
آیند کواکب از جوانب یکجا × در سال اسد ماه اسد روز اسد × از پرده برون خرامد آن شیر خدا × و اینهمه باعث
نبوت شد اما بلفظ نبوت بلکه بعبارت آخر و در همین لا عرضداشت راجه تودرمل رسید که با این زمان بانواع مدارا
معصومخان فرنخودی را همراه دارد اما خواجه شاه منصور دیوان زرباتی بسیار ارد و از ترسون محمد خان طلبدار است
دو وعید فوق الحد نوشته فرستاده اینها را بیاگرداینده در این وقت نازک این ادا باعث تفرقه لشکری شود و چون
شاه منصور بارها بعرض رسیده بود او را بید عمل ساخته چند روزی از برای مصلحت بشاه قلیخان محرم سپردند و بجای او
برادر آصف خان هروی را دیوان کل ساختند و قاضی علی بغدادی را از امنوس منکوس بوم شکل مردود الرب و الخلق
معین ادا اعتبار کردند تا باتفاق مهمات را فیصل دهند سبحان الله این چه ترکیب مناسب است و در این ایام آدمی بلکه
بدرگاه آوردند که سوراخ گوش اصلا نداشت و با وجود آن هرچه می گفتند می شنید و جای گوشهای او قاع صفصف بود در
سال در پی تحقیق این امر شدند که طفلی شیرخواره چند را در گوشه دور از آبادانی در محلی نگاه داشته چنانچه هیچ آوازی نشنو
و دایهای مودب باید بر ایشان گماشت و هیچ تعلیم سخن نباید داد تا ببینم که بمقتضای این حدیث مشهور که کل مولود یولد
علی الفطرة را اینها بکدام دین و مذهب ملقن میشوند و نخست از همه چه کلمه میگویند بنابر آن تخمینا بیست طفل رضیع را از
والدین جدا کرده بزر تسلی داده در محلی خالی داشته از اگنگ محل نامیدند و بعد از سه چهار سال همه گنگ برآمدند و
تسمیه راست آمد و اکثری در انجا ضایع شدند **مثنوی** مادر خاک است و من طفل رضیع × میل طبعا
بر باد ربیع × زود باشد کار سیده اضطراب × در کنار مادر افتم مست خواب × و در همین سال شاهزاده دانیال را با شیخ
که نسبت اخوندی داشت و شیخ جمال بختیار و جمعی از نزدیکان با جمیر فرستادند و مبلغ بیست و پنج هزار روپیه جهت فقرای
انجا بدادند و در همین سال راجه تودرمل و سایر امرای بادشاهی بنگال در حاجی پور گذرانیدند و معصومخان فرنخودی که دست
پرست بیرخصت امرا در جونپور آمده بنی و زر بد بشیر و خان عرف مهتر سعادت که داروغه فراشخانه باشد فرمانی مشتمل دلاسا
او بجد و جونپور بترسون محمدخان داده معصومخان فرنخودی متغیر شد و او سخنان پریشان مخبطانه گفته داد و او را بر کناره ولایت
دانسته با سخار رفت و در پی استعداد جنگ بود و در آن ولا که مهتر سعادت بدربار آمد و احوال خوانین آنصوبه را گفت قصد فتوی
دادن ملا محمد یزدی بر خروج و بغی نیز عرض کرد آن بود و باعث طلب ملا محمد یزدی و میر معزالملک چنانچه گذشت و هم در این ایام
پسر هاشم خان نیشاپوری که وقت توجه پتنه رعایت یافته در جونسی و پیاگ که جاگیر او بود خروج کرده و بر سر گروهی که از جانب
اسمعیل قلیخان و الیاسخان نام افغانی که در انجا حاکم بود رفته الیاسخان را در جنگ کشت و قلعه را محصور داشته شروع در
نهب و تاراج ولایت نمود و اسمعیل قلیخان و وزیر خان و مطلب خان و شیخ جمال بختیار و دیگر امرا بر سر نیابت خان

نامزد کرده شاه قلیخان محرم و پیر برباد فروش را برای دلاسای معصومخان فرنخودی روانه اوده گردانیدند و بعد از رخصت
وزیرخان خواجه شاه منصور را از قید برآورده باز بدیوانی منصوب ساختند و نیابت خان از استماع خبر این لشکر از گره بجانب قصبه
گشت از توابع ولایت پتنه روانه گردید و امرا از آب گذشته خود را بسرعت باو رسانیدند و او بازگشته بحرب پیش آمد و تنها
با چندین امرای آنچنان جنگ و تردد کرد که فوق آن متصور نباشد و افواج را زیر و زبر ساخته شیخ جمال را در میدان از اسپ
بزمین آورد و باز خلاص بخشید و بالاخره هزیمت یافته در اوده پیش معصومخان رفت و عرب بهادر نیز درینوقت از شهبازخان
شکست یافته پناه باو آورد و شهبازخان بتعاقب عرب اولا بجونپور و از انجا باوده آمد و معصومخان که سامان جنگ بمثابه
داشت که بطریق مبالغه یکبار بپادشاهان ایران و توران مقابله میتوانست نمود و سی چهل علم و طوغ و نقاره در لشکر او بود و
یراق دیگر برین قیاس بمحاربه شهبازخان شتافته در طرفة العین برو غالب آمد و شهبازخان یکروز چهل کروه راه فرا طی
کرده بجونپور رفت بحسب اتفاق ترسون محمدخان که برانغار لشکر شهبازخان بود در جنگلی مخفی مانده وقتی که افواج معصومخان
در پی غارت پریشان شده بودند او را با کم کس دیده و قابو یافته حمله برآورده شکست داد و چون این خبر بشهبازخان
رسید بهمان پای که رفته بود بسرعت تمام روز دیگر خود را الفوج ترسون محمدخان رسانید و جمعیت کرده باز بر سر معصومخان
رفت و در سواد شهر اوده جنگی عظیم روی نمود و معصومخان درینمرتبه هزیمت یافته معدوم گشت و مادر و خواهر و کوچ و پسر و مال
و اسباب شوکت و مکنت او همه غنیمت شد و خود فرار نمود و پا روم از لجام نشناخته بجانب کوه سوالک بدر رفت
و این واقعه در ذی حجه سنه ثمان و ثمانین و تسعمائه دست داد و درین ایام ساز ارغنون را که از عجائب مخلوقاتست و حاجی
حبیب الله از فرنگستان آورده بود بمردم نمودند و آن مانند صندوقی بزرگ بقد آدمی بود و فرنگی اندرون نشسته تارهای
آنرا مینواخت و دو دیگر از بیرون پنج برطاوس و غیر از انگشت میزدند و شعبهای مختلف الوان بر میخاست و از بسکه
مخلوط بودند فرنگیان هر دم برنگ سرخ و زرد برمی آمدند و از حالی بحالی میرفتند و اهل مجلس از ان اعجوبه حیران ماندند و
تعریفش بوصف راست نمی آید و درین مجلس فرمودند که هرکس بگوید که درین جزو زمان اعقل ناس بزعم او کیست و نام بادشاهان
نبرند که بادشاهان مستثنی اند هرکدام معتقد خویش را می گفتند حکیم همام گفت اعقل ناس خود را میدانم و شیخ ابوالفضل پدر خود را
گفت برین قیاس و درین ایام اخلاص با صاحب چهار مرتبه اقرار یافت که ترک مال و جان و ناموس و دین باشد و هرکس چهار دارد و هرکس که
یکی دارد یکی دارد و همه خود را مخلص درگاه گرفتند و در محرم سنه تسع و ثمانین و تسعمائه خبر رسید که میرزا محمد حکیم از ندی
طلب معصومین باغوای فریدونخان که خال وی بود اما خال سفید متوجه تسخیر هندوستان گردیده شادمان نام نوکری را
از آب نیلاب گذرانیده مانسنگه ولد بهگوانداس بر سر شادمان رفته او را بقتل رسانید و از استماع این خبر میرزا از آب گذشته
در سواد سید پور آمد بنا بر آن هشت ماهه بسپاهی زر نقد از خزانه داده و شاهزاده دانیال را با سلطان خواجه صدر و شیخ ابراهیم
چشتی به نیابت گذاشته از فتحپور متوجه پنجاب شدند و در سرای مادکه پانزده کروهی فتحپور است فتح شهبازخان رسید
و مانسنگه سه فرمان میرزا محمد حکیم را از جزودان شادمان که بنام حکیم الملک گیلانی و شاه منصور دیوان و محمد قاسم خان میربحر
نوشته بودند یافته و بجنس فرستاد و آن فرامین را خوانده مخفی داشتند و در دهلی خبر یافتند که میرزا در لاهور آمده بباغ مهدی
قاسم خان نزول نموده و راجه بهگوانداس و مانسنگه و سعیدخان در قلعه متحصن اند و دریای بهت ملک ثانی کابلی وزیر میرزا محمد
حکیم که وزیرخان خطاب داشت از وزیر کیله درمنزل شاه منصور فرود آمده او را وسیله ملازمت ساخت و چون در میان

این هردو کس ارتباطی ظاهر و مناسبتی چندان نبود درینوقت جدائی ثانی خانزا از میرزا محمول بر تدبیر میرزائی کرده خالی از مصلحتی
ندانستند و مقوی بدگمانی سابق بر شاه منصور شد و او را مقید ساخته فرامین نمودند و هرچند سوگند خورد و سود نمند نیامد چه سفر شد
که برهان قطعی صحبت نمی تواند بود و در نواحی شاه آباد ملک علی برادر قاضی علی که حالا کوتوال لاهور ست دو خطی مجهول یکی بنام شاه منصور
از زبان شرف بیگ نام شخصی که نوکر شاه منصور بود و دیگری از موهومی مشتمل بر کیفیت دیدن او فریدون خان را و آمدن میرزا تا نیلاب و مقرر
داشتن میرزا پرگنه را که بهم موهوم یا معلوم بود در یک خریطه از نظر گذرانید و چنان بقیاس و قرینه معلوم شد که شرف بیگ نوکر شاه
منصور که از جانب وی شقدار پرگنه فیروزپور بود در سی کروهی لاهور باقای خود نوشته که من بوسیله فریدون خان میرزا را دیدم و همه جا
عمال خود فرستادم تا پرگنه ما را معاف داشتند و آن گمان یقین شد و اکثری بلکه تمامی امرا که از شاه منصور آزار بسیار یافته
زوال وی می خواستند باتفاق سعی در قتل او کردند و صباح دیگر بخدمت رای فرمودند که او را در منزل کچه کوٹ از حلق آویخته بردار
کشند و مظلمه چندین خلایق قلاده گردن او شد و تا روز قیامت معلق ماند *ایاک وخدمة الملوک فانهم یستعظمون*
عند السلام رد الجواب ویستحقرون عند العقاب ضرب الرقاب **مصرعه** خوش باش که ظالم
نبرد ره بسلامت × و از راه سرهند بکلانور و رهتاس رسیده به نیلاب رفتند و میرزا این اخبار شنیده و از آب لاهور
گذشته تا کابل عنان بازکشید و سر *یوم یفر المرء من اخیه* ظاهر شد و در ماه ربیع الثانی این سال بر کنار نیلاب
که سند ساگر مشهور ست قلعه اٹک بنارس در مقابله کٹک بنارس تعمیر فرمودند و از آنجا شاهزاده سلطان مراد را با قلیچ خان
و دیگر امرا روانه کابل گردانیده و مانسنگه را پیشتر از آن با جمعی از خوانین بجانب پشاور فرستادند درین هنگام خواجه ابوالفضل
نقشبندی و محمد علی دیوانه را میرزا بایلچیگری فرستاده استغفار تقصیرات خود نمود و حاجی حبیب الله را از درگاه همراه ایشان
فرستاده پیغام فرمودند که عفو بشرط ست بندامت بر گذشته و سوگند بر آینده و فرستادن همشیره خود که در نکاح خواجه حسن
بدرگاه میرزا بجواب گفت که بفرستادن همشیره خواجه حسن راضی نیست که او را ببدخشان برده و من از کرده بسیار پشیمانم
بیت کرده ام توبه و از کرده پشیمان شده ام × کافرم باز نگوئی که مسلمان شده ام × و در پانزدهم جمیدالثانی
از آب نیلاب گذشته خواجه نظام الدین احمد را از جلال آباد بایلغار نزد شاهزاده شاه مراد و امرا فرستادند و فرمودند که
کنکاش را با ما گفته فرستند عرض کردند که آمدن بایلغار عین مصلحت هست و از آنجا هم نظام الدین احمد خان و حاجی حبیب الله
باتفاق آمده در پشاور پیغامهای خویش آوردند نظام الدین احمد گفت اگرچه امرا بزبان قال می گویند که ما کافی ایم بلسان حال
همه این میگویند که فتح در قدم حضرت ست و شاهزاده سلطان سلیم را با راجه بهگونت داس و قاضی میربخشی در اردو گذاشته و هر روز
بیست بیست کروه راه طی کرده جریده در موضع سرخاب پانزده کروهی اردوی شاهزاده مراد رسیده بودند که میرزا محمد حکیم
در هفت کروهی کابل بموضع خرد کابل نام با برادرزاده که حکم شاه بچه شطرنج کبیر داشت جنگ مردانه کرده آخر راه فرار پیش گرفته
داعیه داشت که پناه بعبدالله خان اوزبک برد و شاهزاده بکابل درآمد و پیش از جنگ بیک روز فریدون خان بر چنداول لشکر
شاهزاده ریخته و مردم بسیار بقتل رسانیده خزینه قلیچ خان و دیگر امرا غارت کرده غنیمت وافر برده بود و حاجی محمد نام احدی
که از ملازمت بدالچو سکی رفته بود و در وقت تاراج بدانجا میرسد و اینحال را می بیند و بازگشته در سرخاب این قضیه را
نا مشخص بعرض میرساند و باعث پریشانی خاطر میگردد و روز دیگر که از آنجا کوچ می کنند خبر فتح می آید و در دهم ماه رجب بقلعه
کابل درمی آیند و هفته بسیر باغهای آن شهر میگذرانند و چون از مردم معتبر میرزا محمد حکیم قضیه فرمان شاه منصور را پرسیده

تفحص بسیار مینمایند چنان معلوم میشود که آن جعل و لباس را کرم الله برادر شهباز خان باتفاق بعضی امرا کرده و آن جعل اخیر
نیز که سبب قتل او شده ساختگی امرا بوده و ندامت و تاسف بسیار بر قتل شاه منصور میخوردند شعر قتل شریف که
مدعا بود × شد باعث آن ادا دمردم × و آن پشیمانی حکم نوشداروی سهراب داشت و لطیف خواجه میر عسکر را نزد میرزا
فرستاده و مژده عفو تقصیرات داده از رفتن او در اولکهٔ اوزبکیه مانع می آیند و میرزا محمد حکیم عهد و قول در دولتخواهی بحضور او
میکنند و علی محمد اسپ را همراه ساخته بدرگاه میفرستند کابل را بمیرزا بخشیده و ارد و را گذاشته بایلغار بجلال آباد که اردوی
بزرگ بخدمت شاهزاده بزرگ در انجا بود معاودت مینمایند و درین وقت خواجگی محمد حسین برادر محمد قاسم خان میربحر که از امرای
معتبر میرزا بود بملازمت می پیوندد از جلال آباد فوجی برای تاخت و تاخت دامن کوه کتور ملک کفار نامزد گردانیده
بکوچهای پیاپی در سلخ رمضان بلاهور شتافتند و حکومت پنجاب را باز بسعید خان و راجه بهگوانداس و مانسنگه گذاشتند
و در میان هر دو آب و پنجاب برای تحقیق معاملات ائمه آن صوبه صدر معین ساختند که ملا الهداد امروهه و ملا الهداد
نبوی سلطانپوری و ملا شاه محمد شاه آبادی و ملا شیری شاعر باشند و اول و رابع بهنگ نفسی و ثانی و ثالث بند نفسی شهرت
یافتند و ملا شاه محمد شیخ اسحق کاکوی عالم متورع متقی با آن عظمت پروانه نوشته که یَا قَوْمَنَا أَجِيبُوا دَاعِيَ اللَّهِ در میان
دو آب شیخ فیضی را صدر ساختند و تعلقات گنگ حکیم همام و صدر ماتحت حکیم ابوالفتح را گردانیدند و چون بپانی پت رسیدند
درینجا شهباز خان که در بست نیست از گرهی راست تا پنجاب ممالک محروسه را بطور خود جاگیر مرسوم ساخته بهر کرا منصبی که
خواسته داده بود با طمطراق و کر و فر آمده ملازمت کرد و چون از وی سبب این جرأت پرسیدند جواب داده که اگر اینچنین
دلاسای سپاهی نمیکردم همه بکلی برگشته بودند حالا ملک از شما و سپاهی از شما بهر که هر چه دانید بدهید و از هر که خواهید منصب و جاگیر باز گیرید ع
زهر که خواهی بستان بهر که خواهی ده × و در بیست و پنجم شوال بدهلی تشریف آوردند و شاهزادهای خورد و بیگمان باستقبال آمده
و در پنجم ذی قعده بمستقر خلافت رسیدند و درین سفر چون از من بتقریب تعلق خاطری عظیم بمظهری نام از مظاهر الهی و آزادی
و وارستگی تا یکسال درست در لشاور ماند و احوال غریب و صعب دران وادی گذرانیده تخلف واقع شده بود
بفتحپور رفته در تاریخ شش ماه ملازمت کردم از شیخ ابوالفضل پرسیدند که ازین سفر چون مانده بود بعرض رسانید که از جمله
مدد معاشیانست گذشت و پس از ان قریب کابل نیز روزی بصدر جهان فرموده بودند که از اهل سعادت هر که درین لشکر
همرکابست و آنانکه حاضر نیستند همه را نوشته بیار چون نوبت بفقیر رسید خواجه نظام الدین احمد مرحوم مغفور صاحب
تاریخ نظامی که پیش از ان بیکسال با او آشنا شده رابطه قوی که گویا صد ساله است پیدا کرده بود دم از نهایت دلسوزی و مهربانی
جبلی که بهمه احباب عموماً و بر فقیر خصوصاً داشت مریض نویسانید و گذرانید و الحق ملازمت مخلوق و طمع از وی خوف
از مرض نشد بدتر است و درین مدت مفارقت پیوسته خط بالای خط میفرستاد که چون در آمدن مساهله واقع شده
در استقبال خود تا اقل تا لاهور و دهلی و متهره بدانچه مقدور باشد سعی باید نمود که کار عالم سست و احتیاط لازم که کسالت
از انحالت بهتر از عمر جاودانی می نمود فرصت پرداختن بعاقبت اندیشی و نفع و ضرر دیگر کجا بود و أُفَوِّضُ أَمْرِي إِلَى اللَّهِ
عاقبت کار خود کرد بیت تو با خدای خود انداز کار و خوشدل باش × که رحم اگر نکند مدعی خدا بکند × و در ان ایام گاه گاهی
در خواب از من ابیات سر میزد و از انجمله شبی این بیت در منام گفته و بعد از بیداری تا مدتی بر یاد آن زاری و بیقراری
داشتهام که بیت آینهٔ ما روی ترا عکس پذیر نیست × گر تو نمائی کز جانب ما نیست × بعزت الله و جلاله که از ان

مدت تا حالت تحریر هفده سال رفته باشد و هنوز لذت آن ذوق از دل نمیرود و هرگاه که آنرا یاد میکنیم زار میگریم و میگویم
کم کاشکی همدران هنگام سر و پا برهنگی از عالم میرفتم و خلاص از تفرقه می یافتم بیت خوش آنکه دید روی ترا و بمرد جان × آگه
نشد که هجر کدام و وصال چیست × و چون معلوم شد و فیضی بدل رسید که اگر عمر باشد بتقریر آن پردازم و شکران گذارم که از عهده
عشر عشیر آن نتوان برآمد رباعی در گوش دلم بخواند یک زمزمهٔ عشق × زان زمزمه ام ز پای تا سر همه عشق × حقا که بعهدها
نیایم بیرون × از عهدهٔ حق گذاری یکدمهٔ عشق × و دران ایام توجه بکابل بهادر ولد سعید بدخشی در ولایت ترهت خطبه و سکه
بنام خود ساخته خطاب بهادر شاهی یافت و می گویند که این سجع برای مهر خود یافته بود والله اعلم بیت بهادر الدین سلطان
بن اسفندشه سلطان × پدر سلطان و خود سلطان زهی سلطان بن سلطان × و عاقبت بدست نوکران اعظم خان
بقتل رسید بیت سفله چو جاه آمد و سیم و زرش × سیلی خواهد بضرورت سرش × آن نشنیدی که فلاطون چه گفت × سور
همان به که نباشد پرش × و چون معصوم خان فرنخودی در کوه سوالک حیران و سرگردان می گشت بوسیلهٔ اعظم خان گناهان
خود را درخواست و فرمان استمالت بنام او رفت و در فتحپور آمده کورنش کرد و بعد از ایامی چند نیم شبی از دربار سنگهاسن
سوار شده مراجعت بمنزل نموده بود که جمعی مسلح بیرون دروازه شهر برو میریزند پاره پاره میسازند و نیابت نیز بوسیله حکیم
بادشاه روزی که معصوم ملازمت کرده بود بخدمت رسید و او را برای خاطر عمش شهاب الدین احمد خان حاکم مالوه جان
روزی جان بخشی کرده بقلعه رنتهنبور فرستادند و آنجا محبوس بود کارها کرد که نتوان گفت و باتفاق محبوسان آنجا داعیه
فتنه عظیم داشت تا در سنه نهصد و نود و هفت فرمان فرستاده کارش تمام ساختند و درین ایام حاجی بیگم که والده
دیگر بادشاهی است و در دهلی مجاورت روضه جنت آشیانی داشت و مخدرهٔ بصلاح و عفت و همت و خیر و برکت
بود بعالم آخرت شتافت و تفرقه عظیم بحال مجاوران روضه و سکنه آن مقام راه یافت و دران ایام شیخ قطب
جلیسری را که مجذوب بی خرابا سبی بود از دست شیخ جمال بختیار طلبیده با انبار فرنگیان در بحث انداختند و ارباب عقل
و جهتها در زمان را حاضر ساختند شیخ گفت آتشی بلند افروزند تا من با معاصین خود در رائیم و هر که سلامت برآید حقیت همان کند
داد و دست در کمر فرنگی زد و گفت هان بسم الله و هیچ کدام از فرنگیان جرات نکردند و او را از غیرت همراه فقیری چند دیگر
در بکر فرستادند تا همانجا درگذشتند و همچنین جمعی از مشایخ فقرا را اینجا ها فرستادند و اکثری را بقندهار فرستاده اسپان
طلبیدند و درین ایام جماعه را که مرید میگفتند والهیان مشهور بودند و ترزیقات و حشویات می گفتند گرفته آوردند چون
پرسیدند که ازین خرافات توبه کنید می گفتند که توبه دادهٔ ماست و همچنین شریعت و دین اسلام و روزه را جدا جدا
باختراع نام مانده بود فرمودند تا بیکر و قندهار برده سوداگران گرهای ترکی نژاد عوض آنها آوردند و نبیره های شیخ ادهن را از
کبار مشایخ جونپور با اهل و عیال طلبیده باجمیر فرستاده وظیفه مقرر ساختند و یک دو سه از آنجا درگذشتند و بعضی الحال
بعسرت میگذرانند و همچنین شیخ حسین نبیره حضرت خواجه معین الدین قدس سره را که تسلیم خاطرخواه نمیکرد و بعد
از اخراج بمکه معظمه و آمدن او از انجا در فتحپور و بهمان دستور سابق کورنش استغنا نمودن و ادای اخلاصی از و فهمیدن در بکر
فرستادند تا در سال هزار دو نظام الدین احمد بتقریب التماس طلب قاضی فتحپوری از بکر و شیخ کمال بیابانی نام او هم نوکر
ساخت و همه را طلبیده از انروی که زمین بوس بجای آوردند حاضر ضمان طلبداشته حکم خلاص فرمودند اما کمال بیابانی
که قلابهای او در حبس خانه بکر نسبت باخانخانان برآوردند و در رنتهنبور فرستادند و شیخ حسین را باز حکم مدد معاش در بکر

فرموده تا مزد بها آنجا ساختند چنانچه ازین بیشتر مذکور شد و انشاء الله تعالی و در نهم محرم سنه ۹۹۰ تسعین و تسعمائه اعظم خان از
بنگاله آمده شبی در اثنای محاوره باو گفتند که با دلائل قطعی بر حقیقت تناسخ یافته ایم شیخ ابو الفضل خاطرنشان شما خواهد کرد
و هم قبول خواهد کرد و چندی از امرای نامدار را که در لشکر کابل نبودند همراه ساخته برای دفع معصوم کابلی نامزد گردانیدند و پانزدهم شهر صفر این سال تحویل نوروز
و شروع در سال بیست و هشتم از جلوس روی داد **بیت** قلم عامل نیسان چو در آید بعمل × در تحویل صدف کرد ز تاریخ
حمل × و آیین هندی هر دو دیوانخانه خاص و عوام با نواع تماشهای لطیف فرموده اشیای قیمتی گوناگون ترتیب نموده
و پرده های فرنگی و تصویرهای بی نظیر گرفتند و سراپرده های اعلی افراشتند و بازار آگره و فتحپور را نیز باین دستور آراسته
تا هژده روز و شب جشن عالی داشتند و اقسام طوائف اهل نغمه و ساز هندی و فارسی و ارباب طرب از مرد و
زن هزاران هزار طلبیده هر روز در ایوان یکی از امرای نامدار آمده و صحبت داشته پیشکش معتبر و اسباب مهمانی
از وی گرفتند و چون در زعم خویش مقرر ساختند که هزار سال از زمان بعثت پیغمبر صلی الله علیه و سلم که مدت بقای
این دین بود تمام شد و هیچ مانعی برای اظهار دواعی خفیه که در دل داشتند نماند و بساط از مشایخ و علما که صلابت
و مهابت داشتند و ملاحظه تمام از ایشان بایستی نمود خالی ماند بفراغ خاطر در صدد ابطال احکام و ارکان اسلام و تربیت
ضوابط و قواعد نو جهل و مختل و ترویج بازار افساد اعتقاد درآمده اول حکمیکه فرمودند این بود که در سکه تاریخ الف نویسند
و تاریخ الفی از رحلت نویسانند و اختراعات دیگر عجیب و غریب بجهت مصالح و حکم بروی کار آمد و حکمها ابداع کردند
که عقل دران حیران بود از انجمله اینکه سجده بعبارت زمین بوس برای پادشاهان لازم است دیگر شراب اگر بجهت تقویت
بدنی بطریق اهل حکمت بخورند و فتنه و فسادی از آن نزاید مباح باشد بخلاف مستی مفرط و اجتماع و غوغا که اگر تخمین
می یافتند سیاست بلیغ میفرمودند و از برای رعایت عدالت دوکان شراب فروشی بر در بار باهتمام خاتون دربان
که در اصل از نسل خمارست برپا کرده نرخی معین نهادند تا هر کسی که برای علاج بیماری احتیاج خمر نماید نام خود را از پدر و جد
از مشرف نویسانند آنگاه ببرد و مردم باین حیله بلباس اسامی مینویسانیدند و میبردند که تحقیق میکرد و دوکانی برای بستان داشتند
می گفتند که لحم خنزیر از اجزای ترکیب آن خمر بود و الله اعلم و با وجود آن احتیاط فتنها و فسادها سر بر میزد و هر چند جمعی را هر روز
عقوبت و ایذا میکردند نتیجه بران مترتب نمی شد و از قبیل گجدار و مریز بود دیگر فواحش ممالک محروسه که در پای
تخت جمع شده از حد و حصر و اعداد افزون بودند از شهر بیرون آباد ساختند و آنرا شیطانپوره نامیدند و اینجا نیز محافظی
و داروغه مشرفی نصب کردند تا هر که با آن جماعت صحبت دارد یا بخانه برد اول نام و نسب خود نویسانند آنگاه باتفاق
تمغاچیان جماع هر چه خواهد کند و بی اینصورت نگذارند که اهل طرب را مردم شب بخانه خود برند تا تصرفی تمام کنند و اگر کسی
خواهد که بکارت انها ببرد اگر خواستگار از مقربان نامی است داروغه بعرض رسانیده رخصت از درگاه بگیرد و الا فلا و بدینصورت
هم لوندان کارها بلباس میگردند و از سرمستی و سفاهت خونریزیها می شد و هر چند بقصاص میرسیدند طایفه دیگر بحجره
مباهات مباشر آن امر می گشتند **ع** حسن بی پایان او چندانکه عاشق میکشد × زمره دیگر بعشق از غیب سر میکنند
و از فواحش چندی را که مشهور بودند پنهانی طلبیده تحقیق مینمودند که بکارت آنها را که برده باشد و بعد از نام گرفتن امرای
نامدار معتبر را تعذیب و تنبیه بلیغ نموده روزگاری دراز محبوس میداشتند و اینجامعه یکی بیربر که خود را مرید با اخلاص میگرفت
و در مراتب چهارگانه پیش پیش رفته با دعات فضائل اربعه متصف ظاهر میساخت و از بنات خود هم نمی گذشت بداد

اثر زمان در پرگنهٔ کوره بجاگیر خود بود چون این خبر پرده دری بوی رسید خواست که جوگی شود فرمان طلب مشتمل بر استمالت او رفت
و بدرگاه آمد دیگر تحریم گوشت گاو و تغلیظ در آن باب و منشأش این بود که چون از خرد سالی باز صحبت با هنود در بود داشته
تعظیم گاو که باعث قوام عالم است بزعم ایشان در خاطر مرکوز بود و دختران راجهای عظیم هند که خیلی تصرف درآورده بودند تصرف
در مزاج کرده از خوردن گوشت گاو و سیر و پیاز صحبت با ریش دار و امثال آن بکمال احتراز داشتند و دارند و رسم و بدعت
اهل هنود در مجالس بطور خود میکردند و می کنند بنابر دلجوئی و پیروی خاطر ایشان و قبایل ایشان از آنچه مکاره طبعی آنجماعه
بود بالکل باز ماندند و بنهایت موافقت و مرافقت مردم در تراشیدن ریش دانستند و این فعل شایع شد و مفاعیل
و تفاعیل ریش تراش و دلایل گذرانیدند که ریش از خصیتین آب میخورد و لهذا هیچ خواجه سرای را چون ریش نه بیند و نگاه داشتن
آن چه ثواب و چه خطر باشد و پیشینیان مرتاض نگاه داشتن ریش را نوعی از ریاضت دانسته ملامتی بودند و حالا
ملامت و ریاضت در تراشیدن ریش ست نه در گذاشتن آن چه اکنون ریش تراشی را فقهاء نادان عیب
میکنند و اگر بنظر انصاف بنگرند بمعنی خلاف مدعاست و مفتیان ماجن محتال نیز روایتی مجهول آوردند که کما یَفْعَلُهُ
بَعْضُ الْقُضَاتِ ولفظ عصات را بتحریف گفتند که عمل بعضی قضات عراق حلق لحیه بود و در روزی حکیم ابو الفتح
در ابتداء ملازمت محاسن فقیر را از مقدار معهود اندکی کم دید بحضور میر ابو الغیث بخاری مغفوری مبروری رحمة الله
علیه گفت که از شما قصور خوب نبود گفتم تقصیر از حجام است نه از فقیر گفت بعد از آن همچنین مکنید که بد نما و نازیباست بعد از
چند گاهی خود از حیدریان و جولقیان بلکه از هندوان گذرانیده دق دلق زده پاک صاف شد چنانچه محسود امارد ملاح
گشته در موتراشی موی شگافی میکرد مَنْ عَیَّرَ اَخَاهُ بِذَنْبٍ لَمْ یَمُتْ حَتّٰی اِبْتَلَاهُ اللّٰهُ بِهٖ و نواختن ناقوس
نصاری و تماشای صورت ثالث ثلثه و بلبلان که خوش گاه ایشانست و سایر لهو و لعب وظیفه شد و کفر شایع شد تاریخ ۹۸۹
یافتند تا کار بعد از ده دوازده سال بجایی رسید که اکثر مخاذیل چون میرزا جانی حاکم تته و دیگر اهل ارتداد خط خود نوشته
دادند بایمضمون که منکه فلان بن فلان باشم بطوع و رغبت و شوق قلبی از دین اسلام مجازی و تقلیدی که از پدران
دیده و شنیده بودم ابرا و تبرا نمودم و در دین الهی اکبرشاهی درآمدم و مراتب چهارگانه اخلاص که ترک مال و جان
و ناموس و دین باشد قبول کردم و این خطوط که لعنت نامه بیش نبود بمجتهد جدید سپرده باعث اعتماد و تربیت ایشان
می شد تَکَادُ السَّمٰوَاتُ یَتَفَطَّرْنَ مِنْهُ وَتَنْشَقُّ الْاَرْضُ وَتَخِرُّ الْجِبَالُ هَدًّا و برزعم اسلام
خنزیر و کلب از نجس بودن باز مانده درون حرم و زیر قصر نگاه داشته هر صباح نظر بران عبادت می شمردند و هندوان
که حلولی اند خاطر نشان ساختند که خوک یکی از آن ده مظهر است که حق سبحانه عز شانه در آنجا حلول کرده تعالی شانه
عما یقولون و آنچه از بعضی عرفا منقولست که در سگ ده صفت حمیده هست که اگر یکی از آن در آدمی باشد ولی میگردد
متمسک ساختند و بعضی مقربان که بخوش طبعی در همه وادی بملک الشعرای ضرب المثل اند چند سگ را در سفره همراه گرفته طعام
با آنها میخوردند و جمعی از مرددان شاعران عراقی و هندی تبعیت نموده ابائی از آن نداشته بفخر و مباهات زبان آنها
در دهان میگرفتند شعر بگو بامیر کاندر پوست سگ داری و جیفه هم × سگ از بیرون در گردد تو همکاسه بگردانش × دیگر فرضیت
غسل جنابت مطلقا ساقط شد و دلیل می آوردند که خلاصهٔ انسان نطفهٔ منی ست که تخم آفرینش نیکان و پاکان است
و اینچه معنی دارد که بخروج بول و غایط غسل واجب نشود و بخروج اینطور شیء لطیف مستوجب غسل گردد بلکه مناسب آنست

کاول غسل کنند بعد از ان جماع و همچنین طعام روح میت که از جهاد دست کشیدن چه یعنی که هیچ خطی ندارد بلکه روز کمی انکس متولد شده باشد
در امروز جشن عالی بسازند و آنرا آش حیات نامیدند همچنین میباید که گوشت گراز و شیر مباح باشد که صفت شجاعت درین
کس سرایت کند و همچنین دختر خال و عم و قرابت قریبه را نکاح نکنند که میل کم میشود و همچنین پسر را پیشتر از شانزده سالگی
و دختر را پیش از چهارده سالگی نکاح روا نباشد که فرزند ضعیف میشود و طلا و ابریشم پوشی خود عین فریضه گشت روزی مفتی
ممالک محروسه را دیدم که جامه حریر خالص پوشیده بود پرسیدم که مگر روایتی درینباب بنظر آمده گفت بلی در هر شهر که
لباس ابریشمی شایع باشد پوشیدن حریر مباحست گفتم ظاهرا نظر بآن روایت باشد که مجرد حکم سلطان کرده است
گفت نی غیر اینهم و الله اعلم نماز و روزه و حج خود پیش از ان ساقط شده بود و بعضی اولاد الزنا چون پسر ملا مبارک
شاگرد رشید شیخ ابو الفضل رسائل در باب قدح و تمسخر این عبادات بدلائل نوشته و مقبول افتاده باعث ترقی
گشت و تاریخ هجری عربی را تغیر داده ابتداء آن از سال جلوس گرفتند که نهصد و شصت و سه بود و ناسها بر رسم
ملوک عجم که در کتاب نصاب مذکورست اعتبار کردند و عیدها نیز موافق اعیاد زردشتیان در سالی چهارده
قرار داده شد و عیدهای مسلمانان و رونق آن شکست مگر برای خاطر خطبه جمعه که پیران مفلوک ناشناس
میرفته باشند و آنرا سال و ماه الهی نامیدند و در تنکها و مهرها تاریخ الف نوشتند باین اعتبار که مشعر باشد از
انقراض دین مبین محمدی صلی الله علیه وسلم که بیش از هزار سال نخواهد بود و عربی خواندن و دانستن آن عیب شد
و فقه و تفسیر و حدیث و خواننده آن مطعون و مردود و نجوم و حکمت و طب و حساب و شعر و تاریخ و افسانه رایج و معروف
و حروف خاصه زبان عرب مثل ثا و حا و عین و صاد و ضاد و طا از تلفظ برطرف ساختند و عبد الله را ابد الله و احدی را
اهدی و امثال آن اکری گفتند خوش میداشتند و آن دو بیت شاهنامه را که فردوسی طوسی بطریق نقل آورده متمسک
میساختند ع ز شیر شتر خوردن و سوسمار × عرب را بجای رسیده است کار × که ملک عجم کند آرزو × تفو باد بر چرخ
گردان تفو × و هر جا بیتی شبهه آمیزی که موافق مشرب خویش از اساتذه می شنیدند آنرا مقوی میدانستند مثل ابیات
سحابی که در باب شهید شدن دندان مبارک آنحضرت صلی الله علیه وسلم واقع شده بر ین قیاس در هر رکنی از ارکان دین
و در هر عقیده از عقائد اسلامیه چه اصول و چه فروع مثل نبوت و کلام و رویت و تکلیف و تکوین و حشر و نشر شبهات
گوناگون بتمسخر و استهزا آورده اگر کسی در معرض جواب میشد جواب هم منع بود و معلوم است که مستدل یا مانع چگونه بسر
میتواند آمد خصوصا وقتی که توجه نافذ الامری قاهری بجانب مقابل باشد چه در مباحثه مواسات شرط است ع آنکس که
بقران و خبر زو نرهی × آنست جوابش که جوابش ندهی × و خانمانها بر سر این مباحثه رفت و حاشا که این مباحثه باشد
بلکه مکابره و مشاغبه بود و دین فروشان برای خوشامد شکوک متروک را از هر جا پیدا کرده بتحفه می آوردند مثل آنکه لطیف
خواجه که از بزرگان و بزرگ زادگان ما وراء النهر بود در شمایل ترمذی در ان حدیث که کانه جید دمیة شبهه
آورد که گردن پیغمبر را بگردن بتی تشبیه دادن چون باشد و همچنین حدیث ناقه قصوی را که در سیر مشهورست و زدن
قافله قریش در اوایل هجرت و همچنین چهارده زن خواستن و تحریم نسا بر ازواج در وقت خوش کردن رسول الله
صلی الله علیه وسلم و امثال آن و تفاصیل آن بروزگاری دراز میباید ع غم زلف و رخت را شرح دادن × شبی
باید دراز و ماهتابی × و شبها در مجالس انس حکم میکردند که از مقربان چهل کس بعدد چهل تن بنشینند و هر کس هر چه داند

بگوید و هرچه خواهد بپرسد و اگر کسی از مسئله علمی میپرسید میگفتند که این را از ملایان باید پرسید و چیزی که تعلق بعقل و حکمت
دارد از ما و آنچه قدح در حق صحابه رضی الله عنهم در وقت خواندن کتب سیر مذکور می ساختند خصوصاً در خلافت خلفای ثلثه و
قضیه فدک و جنگ صفین و غیر آن که گوش از استماع آن کر باد و خود بزبان نتوان آورد و شیعیان غالب و سنیان
مغلوب و اخیار همه جا خائف و اشرار ایمن بودند هر روز حکمی تازه و قدحی جدید و شبهه نو بروی کار می آمد و اثبات
خود در نفی دیگران دیدند و ازین نکته که هر نافی منفی می باشد و اهل بنا بر آن مقبولان مردود و مردودان مقبول
و نزدیکان دور و دوران نزدیک بودند سُبحَانَ مَن تَصَرَّفَ فِي مُلكِهِ كَيفَ يَشَاءُ و بر زبان عام کالانعام
جز ورد الله اکبر چیزی دیگر نبود و غوغای عظیم برخاست و ملاشیری در آن وقت قطعه گفته مشتمل بر ده بیت از انجمله بیتی که
قطعه تا برآید هزار تان کشور برانداز افتی × فتنه در کوی حوادث که خدا خواهد شدن × با عقاب قرضخواه تیغ در ارباب
شرک × بار سر از ذمه گردن ادا خواهد شدن × فیلسوف کذب را خواهد گریبان پاره شد × خرقه پوشی زهد را تقوی
رسوا خواهد شدن × شورش مغز است اگر در خاطر آرد جاهلی × کز خلایق مهر پیغمبر جدا خواهد شدن × خنده می آید
مرا زین بیت کز بس ظرافگی × نقل بزم منعم و ورد گدا خواهد شدن × بادشاه امسال دعوی نبوت کرده است × گر
خدا خواهد پس از سالی خدا خواهد شدن × و در مجالس نوروزی اکثری از علما و صلحا بلکه قاضی و مفتی را نیز در وادی
قدح نوشی آورده اند ع عشقت خبر ز عالم بیهوشی آورد × اهل صلاح را بقدح نوشی آورد × یاد تو ای نگار چه معجون حکمت است
کز هرچه خوانده ایم فراموشی آورد × و آخر مجتهدان خصوصاً ملک الشعرا می گفتند که این پیاله را بکوری فقها میخوریم و نوزدهم
درجه حمل را که شرف الشرف و روز آخرین جشن نوروز است بیشتر از ایام دیگر تعظیم داشته امرا را بزیادتی منصب و جاگیر
و اسپ و خلعت فراخور جهانی و پیشکش ممتاز گردانیدند و درین محل شاهم خان جلائر از بنگاله و راجه بهگوانداس
از لاهور آمدند و در مدت غیبت اعظم خان و سائر امرا که از حاجی پور بپای تخت آمده بودند خبیثه بهادر نام نوکری از
معصوم خان کابلی با ترخان دیوانه و سرمج بدخشی در بهار خلل انداخت و محمد صادق خان باتفاق محب علیخان در جنگ
بر ایشان غالب آمده خبیثه بقتل رسید و درین سال شاهزاده سلطان سلیم باستقبال گلبدن بیگم و سلیمه سلطان بیگم که از حج مراجعت
نموده بودند باجمیر رفت و در ضمن تطفل زیارت روضه مطهره نیز واقع شد و نذرها موقوف ماند و درهمین ایام محمد صادق خان
از بهار آمده بزودی باتفاق اعظم خان بدفع معصوم کابلی مامور شد و رفتند و شاه قلیخان محرم و شیخ ابراهیم چشتی و
دیگر امرا که در لشکر کابل رفته بودند بکومک صادق خان نامزد گشتند و درین هنگام شاه ابوتراب و اعتماد خان گجراتی
که باهم بسفر حجاز رفته بودند رسیدند و سنگی گران وزنی که فیلی قوی هیکل میبایست تا آنرا بردارد و نقش پای بر آن ظاهر
بود همراه آورده بودند و شاه ابوتراب میگفت که این نقش قدم حضرت رسالت صلی الله علیه وسلم است ع بر لوح سر تربت
خود نقش تو کندیم × تا روز قیامت سر ما و قدم تست × و تا چهار کروه راه باستقبال رفتند و امرا را نوبت فرمودند تا برداشته
چند قدم راه ببرند و باین دستور بشهر رسانیدند و در نوزدهم ماه شعبان وزن شاهزاده بزرگ شد در همین سال یا در سال
آینده شیخ عبدالنبی و مخدوم الملک که اخراج مؤبد یافته بودند باخبار میرزا محمد حکیم و باغیگریهای امرا شنیده از مکه بگجرات آمدند
و طمع در ریاست سابق بسته از سر اَلزَّائِلُ لَا يَعُودُ غافل بودند ع دنیا فراخ است ای پسر تو گوشه با گوشه × همچون بلخ
از گشت شه تو خوشه ما خوشه × و مخدوم الملک در احمدآباد درگذشت در سنه نهصد و نود و قاضی علی از فتحپور بجهت تحقیق

اموال او نامزد شده بلاهور آمد و چندان خزائن و دفاین او پدید گشت که قفل آنرا کلید وهم نتوان کشاد و از انجمله چند صندوق
خشت طلا که از گورخانهٔ مخدوم الملک که بهانهٔ اموات دفن کرده بود ظاهر شد و آنچه پیش مردم ماند عدد آنرا جز آفریدگار
عز شانه دیگر کس نداند و آن همه خشتها با کتب وی که نیز حکم خشت داشت داخل خزانهٔ عامره گردید و پسران او چندگاه در شکنجه
رنجه بوده بنان گرسنه محتاج شدند و شیخ عبد النبی در فتحپور رسید و سخنی چند درشت گفت و مشتی مضبوط بنفس خود بر
روی او زدند گفت بکارد چرا نمی زنی و برای حساب کتاب هفتاد هزار روپیه که در وقت رخصت مکهٔ معظمه با و داده
بودند حوالهٔ راجه تودرمل نموده مدتی چون کروریان در کچهری دفترخانه محبوس ساختند و شبی جماعه او را خفه کردند و بحق واصل
شد و روز دیگر در میدان منارها تا نماز دیگر افتاده بود انّ فی ذلک لعبرة لاولی الابصار و این قضیه در سال
نهصد و نود و دو روی نمود و شیخ کبنی تاریخ یافتند بموجب آنکه ع گرچه از شیخ کالنبی گفتند × کالنبی نیست شیخ ما
کبنی است نظم فلک را سر انداختن شد سرشت ۹۹۲ × نشاید کشیدن سر از سرنوشت × نه پرورد کس را که آخر نکشت ×
که نهر نرم ست و در کین درشت × و درینسال بوتهٔ ریاضت و عبادت و صورت طاعت و مجاهدت و پیکر روحانی
و مظهر لطف الهی قدوهٔ اهل کشف و حال شیخ جلال تهانیسری روح الله روحه مقیم روضهٔ رضوان گشت و شیخ الاولیا
تاریخ یافتند و هم درینسال آصف خان میربخشی ثانی که میرزا غیاث الدین علی نام داشت جا بخود میرزا جعفر ۹۸۹
برادرزادهٔ خود که بعد از ان آصف خان خطاب یافته بود گذاشته سفر آخرین گزید خدایا ورش باد تاریخ یافتند
و هم درین ایام حاجی ابراهیم سرهندی را چنانچه گذشت از صدارت گجرات معزول ساختند چون شنیدند که او
رشوت بسیار گرفته و زنان بسیار نگاهداشته و میخواست که بدکن رود گرفته آوردند و چندگاهی بحکیم عین الملک
سپردند و بعد از مدتی بقلعهٔ رنتهنبور فرستادند تا از اوج رفعت بحضیض مذلت انداخته کام خویش از وهم حاصل
کردند و درینسال شیخ مبارک در خلوت بحضور بادشاه با بیربر گفت و قرار داد که چنانچه در کتب شما تحریفات است
و در دین ما نیز تحریفات بسیار رفته اعتمادی نمانده و درینسال مخذولان بیعفت و بیعاقبت گفتند که مدت هزار
سال از هجرت تمام شد چرا چون شاه اسمعیل اول برهان قاطع در میان آرید آخر قرار بران یافت که می باید که ارادهٔ خاطر
بمرور زمان و تدبیر بی شمشیر بظهور آید فی الواقع باین دعاوی و دواعی اگر اندکی ندبی میبود اکثری از خواص را
تا بعوام چه رسد بدام شیطانی میگرفتند و از حکیم ناصر خسرو این رباعی میخوانند ع در نهصد و تسعین دو قران می بینم
و ز مهدی و دجال نشان می بینم × یا ملک بدل گردد یا گردد دین × سری که نهانست عیان می بینم × و چون گنگاس
احداث دین کرده اند راجه بهگوانداس گفته که خوش قبول کردم که هم هندوان بداند و هم مسلمانان اما طایفهٔ دیگر برای
ایشان کیست بفرمایند تا آنرا قبول داریم اندکی معقول شده از شدت گذاشتند اما بغیر احکام ملت زهرا وقوع
و شیوع یافت و احداث بدعت تاریخ یافتند و درین ایام قاضی جلال ملتانی را بتقریب لباس در فرمان
پنج لک تنکه برات که برای خود از خزانه گرفته بود همراه خواجگی فتح الله خان بخشی که شیعی بد مذهب متعصب است بدکن
فرستادند باین گمان که چون حکام آنجا غایت تعصب در رفض دارند قاضی را بانواع عقوبت و رسوائی هلاک
خواهند ساخت ایشان خود اخبار رسوخ قدم او را در دین اسلام و اظهار کلمة الحق بالکذابان شنیده غائبانه معتقد
شده و مقدم او را غنیمت دانسته سوای مواضع مدد معاش خدمات دیگر نموده خاکپایی او را بجهت توتیای چشم کرد

وازسعادت فطری آخر عمر باعزاز واحترام بوده هرچند رخصت حج می طلبید دل ازو نمی توانستند کند تا آخر بآن سعادت
فائز شد و در بطحا و یثرب زادهما الله شرفا و تعظیما رفته و غرق قبول ابدی یافته ازین خاکدان کمینه همانجا درگذشت رباعی
عیشی که زپیش گشتی آگاه × زو خرمی که پایدار است مخواه × عمری که در و مرگ همی یابد راه × گو خواه دراز باش و خواهی
کوتاه × وبجای قاضی عبدالسمیع ماوراءالنهری میانکالی را که قاسم خان موجی شاعر این بیت که بیت پیری زقبیله
معز × ریشی چو گل سفید یک گز × مکرر در حق وی گفته باشد و شطرنج بگرو می بازد و اکثرے میدهد و پیاله کشی خو علانیه
آفریده اوست و رشوت بمذهب او فرض وقت است وسود را در قبالات قرض و سجلات بموجب حکم وضع
نموده مینویسد قاضی القضات ساختند والحق چون رجوع بشرع و دین نمانده از برای رفع بدنامی اینقدر هم بس بود و درین
ایام بجماعت نماز و اذان که هر پنج وقت برای خاطر جماعت در دربار میگفتند برطرف شد و نام احمد و محمد و مصطفی و
امثال آن بجهت رعایت خاطر کافران بیرونی و دختران اهل حرم اندرونی گران می آمد تا بمرور ایام اسامی چند را
از مقربان که باین نام مسمی بودند تغیر داده مثلا یار محمد خان را محمد خانرا رحمت میخوانند و مینویسند برین قیاس اگرچه بر
اکثرے ازین مخاذیل اشقیا اطلاق این نام شریف حیف هم بود و تغیر گنجایش داشت بلکه واجب بود از انکه
بستن جوهر نفیس بر گردن خوک خسیس ستم است وانهمه آتش از اگره برخاسته که خانمان اکابر و اصاغر ازان سوخت و
آخر آتش در گور آتش زنان نیز افتاد خذلهم الله ع تو ای مرد سخن پیشه که بهبهیتی دوان × ز دین حق بماندستی بیرو
سخندانی × چه سستی دیدی از سنت که رفتی سوی بیدینان × چه تقصیر آمد از قرآن که گردی گرد الالئه ه و در ربیع الاول
سال نهصد و نود سیادت پناه میر فتح الله شیرازی که در وادی الهیات و ریاضیات و طبیعیات و سایر اقسام
علوم عقلی و نقلی و طلسمات و نیرنجات و جراثقال نظیر خود در عصر نداشت برحسب فرمان طلب از پیش عادلخان
دکهنی بفتحپور رسید و حسب الحکم خانخانان و حکیم ابوالفتح باستقبال رفته بملازمت آوردند و بمنصب صدارت که سیاهه نویسی
بیش نبود امتیاز یافت تا زمین فقرا بر ده آنکه بدهد و پرگنه بساور بیداغ و محلی که بجاگیر او مقرر شد و چون شنیده بودند
که او شاگرد بیواسطه میر غیاث الدین منصور شیرازیست که بنماز و عبادات دیگر چندان مقید نبود گمان داشتند که مگر
در سخنان مذهب و دین با ایشان مماشاة خواهد کرد او در وادی مذهب خود استقامت ورزیده با کمال حب و جاه
دنیاداری و امراپرستی دقیقه از دقایق تعصب در دین فرونگذاشت و در عین دیوانخانه خاص که هیچکس یارای آن
نداشت که علانیه ادای صلوة کند نماز بفراغبال و جمعیت خاطر بمذهب امامیه میگذارد و برین معنی مطلع شده او را از
زمره ارباب تقلید شمرده ازان وادی اغماض فرموده بجهت رعایت علم و حکمت و تدبیر و مصلحت در تربیت او دقیقه
فروگذاشت نرفت و دختر حیدر مظفرخان را در حباله او در آورده و بجاه خود گردانیده در منصب وزارت با راجه تودرمل شریک ساختند
اما او دلیرانه در کار و بار راجه در آمده و ار و بلاری بهینمود و بتعلیم اطفال امرا مقید بوده و هر روز بمنازل مقربان رفته نخست از همه
غلام حکیم ابوالفتح را و فرزندان شیخ ابوالفضل و امرازادهای دیگر هفت هشت ساله بلکه خردتر را تعلیم صبیان میکرد و تعلیم لفظ و خط و دایره ابجد بلکه
هم میداد قطعه هشت اطفال تو تعلیم را × لوح ادبار در بغل منهید × مرکبی اکه زاده عربست × داغ یونانش بر کفل منهید × و تفنگ زدن
و کیسه دار و بر میان بسته چون قاصدان بصحرا در رکاب میدوید و شأن علمی که نمانده بود او را بالکل بر خاک رو با وجود
اینهمه پیشانی در رذیلے و خسیسی در رسوخ اعتقاد پهلوانی کرد که هیچ رستم نکند و تاریخ قدوم او این مصرع یافته شد ع

شاه فتح الله امام اولیا شبی بحضور وی با بیربر خطاب کرده میگفتند که این معنی را عقل چگونه قبول کند که شخصی در یک لحظه
با آن گرانی جسم از خوابگاه بآسمان رود و نود هزار سخن گوی مگوی با خدا تعالی بکند و بسترش هنوز گرم باشد تا باز بیاید
و مردم بان دعوی بگروند همچنین شق قمر و امثال آن و یکپای را برداشته بهمه مینمودند و می گفتند که ممکن نیست که تا پای
دیگر برجا نماند استاده توانیم بود اینها چه حکایت است و آن بدبخت و بدبختان دیگر کمنام آمنا و صدقنا میزدند و مقوی
میجاویدند اما شاه فتح الله با آنکه لحظه لحظه بجانب او نگریستند و مقصود از خطاب او را داشتند که نوآمده بود و جذب او
بجانب خود می خواستند سر پایین انداخته حرفی نمیزد و سراسر گوش بود و همین ایام ملا احمد ٹھٹھہ رافضی متعصب که خود را بزور
بحیائی حکیم هم گرفته بود از دکن آمده بملازمت پیوست و پدران او در سند فاروقی حنفی المذهب بودند آن ناپاک
بر آن نامرادان لعنت میفرستاد و بموجب قول نبی صلی الله علیه وسلم که لَعَنَ اللّٰهُ مَنْ لَعَنَ وَالِدَهُ لعن او خبر بردعا
نبی شد چون در عهد شاه طهماسپ بولایت عراق در صحبت تبرائیان کهنه مومن افتاده بود از ایشان هم گذرانید
و چون شاه اسمعیل ثانی در وادی تسنن بر عکس پدر غلو نموده در مقام قتل و ایذاء رافضیان شد او بصحبت میرزا
مخدوم الملک شریفی که سنی متعصب بود و کتاب النواقض فی ذم الروافض که مشتمل بر تاریخ تصنیف است بمکه رفت
و از آنجا بدکن و از آنجا بهندوستان رسیده و میدان خالی یافته بشروع در مهمل گفتن و مردم را بجانب آن مذهب
کشیدن نمود و در اندک فرصتی بجزاء اعمال شنیعه خود رسید و هنوز که در صحبت شیخ فیضی نه پیوسته و دلیر شده بود روزی
در بازار او را دیدم و بعضی عراقیان نام فقیر را گرفته تعریفی کردند در اول ملاقات میگوید که نور ترفض در جبین ایشان
عیان مینماید در بدیهه گفتم چنانچه نور تسنن در چهرهٔ شما یاران حاضر بخندیدند و خوشوقت شدند و تتمهٔ احوال او بجای
خود می آید انشاء الله تعالی و درینسال حکم فرمودند که چون هزار سال از هجرت تمام شد و همه جا تاریخ هجری مینویسند
حالا میباید که تاریخی تالیف یابد که جامع جمیع احوال بادشاهان اسلام تا امروز که در معنی ناسخ تاریخهای دیگر باشد
و نام آنرا الفی نهند و در ذکر سنوات بجای هجرت لفظ رحلت نویسند و از روز وفات حضرت ختمی پناه صلوات الله
علیه وسلامه نوشتن وقائع عالم را تا الیوم هفت کس امر کردند چنانچه سال اول را نقیب خان نویسد و دوم را شاه فتح الله
علی هذا القیاس حکیم همام و حکیم علی و حاجی ابراهیم سرهندی که دران ایام از گجرات آمده بود و میرزا نظام الدین احمد و فقیر با یک
هفته دیگر همچنین ترتیب سی و پنج سال مرتب شد شبی بر سال هفتم که فقیر در احوال خلیفه حقانی ثانی رضی الله عنه نوشته
بودم چون بقصه تعمیر کوفه و بنا و هدم قصر الامارة که بواقعی مذکور بود و سبب تخریب آن و قضیه نکاح ام کلثوم بنت حضرت
امیر المومنین علی رضی الله عنهما و تعیین اوقات صلوات خمس و فتح شهر نصیبین و برآمدن عقارب از آنجا مثل خروسان
بزرگ رسیدند مناقشه و مواخذه بیحد آورده پیچیدند و آصف خان ثالث که میرزا جعفر باشد بدیدها کرد بخلاف
شیخ ابو الفضل و غازی خان بدخشی هر کدام توجیهات صحیح میکردند و چون از فقیر پرسیدند که اینها را چون نوشتی گفتم هر چه در کتب
دیده ام ایراد کرده ام و مخترع نیستم همانوقت کتاب روضة الاحباب و دیگر کتب سیر از خزانه طلبیده به نقیب خان
فرمودند که تحقیق نماید او مطابق نفس الامر تصحیح نقل نموده از ان گرفت و گیرها بتحمیل بعنایت الهی عزوجل رهائی
یافتم و از سال سی و ششم حکم شد که من بعد ملا احمد ٹھٹھہ بکتابت تاریخ الفی منفرد و مخصوص بوده می نوشته باشد
و همین معنی بسفارش حکیم ابو الفتح بود و از نهایت تعصب که داشت موافق اعتقاد خویش هر چه خواست نوشت چنانچه

عیامنست وتا زمان چنگیزخان آنوقایع را در دو جلد تمام کرد تا آنکه میرزا فولاد برلاس شبی او را بهانه طلب پادشاه از خانه
برآورده در کوچه لاهور بتقریب غلوی که در مذهب داشت وآزاری که ازو یافته بود بقتل رسانید وبقصاص رسید وبقیه
احوال را حسب الامر آصفخان تا سال نهصد ونود وهفت نوشت ودر سنه الف فقیر را در لاهور حکم شد که آن تاریخ را
از سر مقابله وتصحیح نماید وسنوات را که بتقدیم وتاخیر نوشته شده بهم ترتیب دهد وتا یکسال باین خدمات اشتغال کرده
دو جلد اول را مقابله نمودم وجلد سوم را با آصفخان گذاشتم واز جمله وقایع اینسال ترجمه مهابهارت که معظم کتب هندست
ومشتمل انواع قصص ومواعظ ومصالح واخلاق وآداب ومعارف واعتقادیات وبیان مذاهب وطرق عبادات
ایشان که در ضمن ایشان یعنی جنگ طائفه گوران وپنڈوان که فرمانروایان هند بودند وبعضی میگویند که چهار هزار سال
وکسری وبقول جمعی هشتاد وچند هزار سال گذشته وظاهر از زمان آدم علیه السلام پیشند وکفره هند خواندن ونوشتن آنرا
عبادت عظیم میدانند واز مسلمانان پنهان میدارند وباعث بران این بود که چون شاهنامه وقصه امیر حمزه را هفده
جلد در مدت پانزده سال نویسانیدند وزر بسیار در تصویر آن خرج شد وهمچنین قصه ابومسلم وجامع الحکایات غیر آن
مکرر شنیده بخاطر رسانیدند که اکثر اینها شاعری وساختگی است اما چون در ساعت خوب گفته شده واختر در گذر بوده
شهرت تمام گرفته اکنون کتابهای هندی را که دانایان مرتاض عابد نوشته اند وهمه صحیح ونص قاطعست ومدار دین و
اعتقادات وعبادات اینطائفه بر آنست ترجمه از هندی بزبان فارسی فرموده چرا بنام خود نسازیم که غیر مکرر وتازه ست
وهمه متضمن سعادات دینی ودنیوی ومنتج حشمت وشوکت بیزوال ومستوجب کثرت اولاد واموال چنانچه در خطبه آن کتب
نوشته اند بنابراین خود مقید شده ودانایان هند را جمع کرده حکم فرمودند که کتاب مهابهارت را تعبیر میکرده باشند
وچند شب بنفس نفیس معانی آنرا به نقیب خان خاطرنشان ساختند تا حاصل آنرا بفارسی املا میکرد وشب سوم فقیر را طلب
فرموده حکم کردند که باتفاق نقیب خان ترجمه میکرده باشم ودر مدت سه چهار ماه از هژده فن آن مزخرف لاطائل که
هژده هزار عالم دران متحیر است دو فن نوشته شد وچه اعتراضات که نشنید وحرام خورم وشلغم خورم آهمیعنی داشت
گویا نصیبه فقیر ازین کتابها همین بود النصیب یصیب بعد از آن پاره را ملا شیری ونقیب خان تمام ساختند وپاره را حاجی سلطان
تهانیسری منفرد باتمام رسانید بعد از آن شیخ فیضی مامور شد که نظم ونثر بنویسد وآنهم بیشتر از دو فن صورت نیافت باز
حاجی مذکور دو باره نوشت وفروگذاشتی که بار اول واقع شده بود قصور آنرا راست کرده حذو النعل بالنعل مرتب ساخته
صد جزو مقرمط شد وسخن در نقطه مگس بود که از اصل متروک نماند عاقبت بتقریبی حکم باخراج وی کرده در بکر فرستادند
وحالا در شهر خود هست واکثری از آن معبران ومترجمان درین ایام با گوران وپنڈوان محشور اند وباقی ماندگانرا خدای تعالی
نجات بخشد وتوبه کرامت فرماید وعذر من اکره وقلبه مطمئن بالایمان مسموع دارد اِنَّهُ هُوَ التَّوَّابُ الرَّحِیم
وآنرا رزمنامه نامیده مصور ومکرر نویسانیده بامرا حکم انتساخ آن تیمنا وتبرکا صادر شده وشیخ ابوالفضل که برعکس تفسیر
آیة الکرسی که تالیف داده بود خطبه بمقدار دو جزو بران نوشت نَعُوذُ بِاللهِ مِنَ الْکُفْرِیَاتِ وَالْحَشْوِیَات جامع
اوراق عفا الله عنه معروض میدارد که در وقایع اینسال که بنابر عرضی بطریق استطراد واجمال رقمزده کلک سریع السیر شده اگر
ضبط تاریخ وملاحظه تقدیم وتاخیر نموده باشد مواخذه نفرمایند چون سال بیست وهشتم جلوس سر آمد نوروز بیست ونهم
موافق بیست وپنجم ماه صفر سنه ۹۹۱ احدی وتسعین وتسعمایه بنیاد شد وبدستور سابق دکانها را بامرا تقسیم نموده آئین بسته

انواع جشن و سرور و عیش بظهور آمد و شاه فتح پور در دکان خود انواع هنرمندی نمود و از انجمله جر اثقال و غرایب دیگر بود و بعضی
از احکام اختراعی درین ایام تقریر نمودند از انجمله ذبح جانور مطلقا در روز یکشنبه بجهت آنروز بآفتاب خصوصا درین هژده
روز در تمامی ماه آبان که ماه میلاد حضرت است و بعضی ایام معهود بجهت رعایت خاطر هنود در جمیع ممالک محروسه منع کردند و هر کسی
که درین ایام مباشر این حرکت میشد بسیاست میرسید و خانمان او بتاراج میرفت و خود مدتی پرهیز از اکل گوشت در
تمام سال بتقریب ریاضت و ایام متفرقه بشش ماه بلکه زیاده رسانیدند و داعیه چنانست که بتدریج بالکل ترک کنند و عبادت
آفتاب را روزی چهار وقت که سحر و شام و نیمروز و نیمشب باشد لازم گرفتند و هزار و یک نام هندی آفتاب را
وظیفه ساخته نیمروز متوجه آن شده بحضور دل میخواندند و هر دو گوش گرفته و چرخی زده و مشتها بر بناگوش کوفتن کارهای
دیگر نیز ازین قبیل بسیار بود و قشقه کشیدند و نوبت نقاره یکی در نیمشب و یکی در وقت طلوع قرار یافت و مساجد
و صوامع فراشخانه و چوکیخانه هندوان شد و بجای جماعت جماع و بجای حی علی یللا تللا بود و گورستان درون
شهر بویرانی حکم فرمودند و مبلغ یک لک روپیه نقد و چند فیل و اقمشه و طلا آلات و مرصع آلات بوالده بزرگوار و همین دستور
بعمه خود گلبدن بیگم و سایر بیگمان انعام دادند و حکم عام کردند که هر کس از اعالی تا ادانی پیشکش گذرانند و درینسال اعظم خان
و سایر امرای کبار نامزد بتانده را متصرف شدند و خالدین خان جباری و میرزا بیگ قاقشال از معصوم خان کابلی جدا شده
اعظم خان را دیدند و معصوم خان پناه به بعضی زمینداران برد و ولایت بنگاله تمام یکرویه گشت و درینسال حکومت ولایت
گجرات را بتقریب تالیف قلوب حکام دکن باعتماد خان تفویض نمود و شاه ابوتراب را امین و خواجه نظام الدین احمد مرحوم را
میر بخشی و ابوالقاسم تبریزی برادر مولانا عبدالقادر اخوند بادشاهی را دیوان ساخته جمعی کثیر چون محمد حسین و میر ابوالمظفر ولد
اشرف خان و میر هاشم و میر صالح داعی و سید ابو اسحق و دیگران را بجاگیرداری آن ولایت حکم فرمودند و درینسال از شتابها
که بتقریب دلیر بها او را چند گاهی محبوس گردانیده بودند حساب کتاب داد و ستد بموقع و بمصرف گرفته ازو در گذشته و از چنگ
راجه خلاص بخشیده بوسیله شیخ ابوالفضل حمایت او از بند بر آوردند و در بیستم ربیع الثانی حضرت بنگ ارزانی داشتند
تا تمامی آن سرکار را بجاگیرداران تن داده معصوم کابلی را که بیغامبره درآمده بود از صوبه عیسی آواره سازد که «اذا جاء نصر الله
بطل نصر عیسی» بقرینه مقام اگر بجای نصر الله شهر الله بخوانند خالی از تلمیح و تلمیح نیست و درین اثنا خبر رسید که خان اعظم شیخ فرید
بخاری را بجهت مصلحت نزد قتلوی افغان نوحانی حاکم اودیسه فرستاده بود و قتلو بجهت اعتماد پیرزادگی باستقبال
شیخ فرید بر آمده در مقام خدمتگاری بود و بعد از انعقاد صحبت بهادر کور که از زمینداران بنگاله که عمده لشکر قتلو بود ملاقات
بی ادبانه نموده خواست که با شیخ بمصاحبانه سلوک نماید و شیخ او را بنظر زمینداری میدید درین اثنا شاهو ولد شیخ ابو بخاری
سرهندی که خالی از بی اعتدالی نبود و دیگر بخاریان درشتی هم کرده باشند بهادر را از روی ستیزه وقت مراجعت تا منزل
که قتلو در جهاد شیخ روان بود سر راه گرفت و بجنگ پیش آمد و شاهو با جمعی کثیر کشته شد و شیخ فرید بسلامت بدر آمد و
درینسال برهان الملک برادر مرتضی نظام الملک حاکم دکن از پیش برادر گریخته بود و اول در مالوه نزد قطب الدین خان آمده از انجا حسب الحکم در ماه
رجب انسال بملازمت پیوست و قبل از ان مجهولی کوچگدوی که خود را بدروغ برهان الملک نام کرده بدرگاه آمده و در
آورده جاگیر یافته بود و بموجب «کاه برهان که» گریخته در میان جوگیان مخفی گشت و بعد از هفته او را از انجا جاسوسان پیدا
ساخته محبوس گردانیدند و بعد از ان احوال آن مجهول النسب معلوم نشد که خری زیست و خری بود و خری مرد و درین ایام

بیرون شهر دو محل از برای طعام فقرا مسلمان و هندوان بنا فرموده یکی را خیرپوره و دیگری را دهرم پوره نامیدند و چند
از کسان شیخ ابوالفضل موکل بوده از زر بادشاهی بفقرا طعام میدادند و چون جوگیان خیل خیل می آمدند برای ایشان
سرای دیگری آبادان ساخته جوگی پوره نام نهادند و شبها با چندی معدود بخلوت رفته با آنجماعه صحبت میداشتند و
مجهولات حقایق مختلفه و اعتقادات و اشتغال و مراقبه و سلوک و اطوار و جلسات و حرکات و سکنات و خلع بدن و کیمیا
و سیمیا و ریمیا از ایشان معلوم شد و کیمیاگری خود آموختند و آن طلا بمردم نمودند و شبی معهود که بسالی یکبار می آید
مجمع عظیم از جوگیان اطراف و اکناف در آنشب میشود و آنرا سیورات میگویند با بزرگان ایشان هم نواله و هم
پیاله شده بشارت عمر دراز که سه چهار بار از عمر طبعی زیاده باشد شنیده متیقن شدند و آنمقدمات را با سایر قراین
منتظم گردانیده کالنقش فی الحجر ساختند و حکما نازنین پیش بین تائید می آوردند که چون نقصان عمار بتقریب دور قمر
بود و آن خود منقرض شد حالا نوبت دور زحل رسیده که مجدد اطوار ادوار و مورث طول اعمار است چنانچه در
کتب آن سمادی هم مذکور شده که بعضی تا هزار سال زندگی کرده اند و در کتب هندی خود عمر او میان ده هزار سال
نوشته اند و بالفعل در کوه تبت طایفه لامه که از نساک خطائیان و زهاد و عباد ایشانند دو صد ساله و زیاده هم دیده
شده اند بنابرین بجهت موافقت آنطایفه تقلیل در مباشرت و اکل و شرب خصوصاً لحم نمودند و موی تارک سر را
حلق نموده اطراف را نگاهداشتند بگمان اینکه روح کاملان بکمل از راه هامه که منفذ دهم است خروج می کند و در آنوقت
آوازی چون رعد صاعقه میکند و آن دلیل سعادت و نجابت میت است از گناهان و علامت حلول روح میت
بمذهب تناسخ در بدن بادشاهی ذی شوکتی صاحب اقتداری نافذ الامری و روش خود را توحید الهی موسوم ساختند
بیت دنیا بمراد خواهی و دین درست × این هر دو بنا شد نه فلک بنده تست × و جماعه خاص خیلان مرید را
موافق اصطلاح جوگیان چیله نامیدند و طایفه دیگر از دال شیا و صیاد زبون که راه اندرون دولتخانه نداشتند صباح
در وقت عبادت شمس بجهروکه تا طلعت مبارک نمی دیدند مسواک و طعام و آب بر ایشان حرام بود و در شبی هر صاحب
حاجتی و نیازمندی از هندو و مسلم و انواع طوائف مرد و زن صحیح و سقیم را آنجا بار عام بود و کاروباری طرفه و هنگامه
گرمی از ازدحام عظیمی و همین که از تسبیح هزار و یک نام نیر اعظم فارغ شده از حجاب برمی آمدند آنجماعه در سجود می افتادند و برهمنان
مکار طراز هزار و یک نام دیگر را برای حضرت نیز ترتیب دادند و ایشان را بطریق حلول چون رام و کرشن و سایر
سلاطین کفره عقیده داشته می گفتند که خود صاحب عالم باین صورت بر آمده بازی میکند و از برای خوشامد شعرهای
هندی را از زبان دانایان سابق نقل کرده میگذرانیدند باین مضمون که بادشاه عالمگیری در هند پیدا شود که برهمنان را
احترام کند و محافظت گاو نماید و گیتی را بعدل نگاهبانی کند و در کاغذهای کهنه آن خرافات را نوشته می نمودند و همه
باور می افتاد **مصرعه** خوشامد هر که را گفتی خوش آمد × و یکبار را از طوائف مختلف هر که باشد احدی خواندند که در عالم
توحید اخلاص درست دارند و لشکری که در طوفان آب و آتش خود را بزند ایشان خواهند بود **بیت** دلا جان باختن
دعوی مکن چندانکه یار آید × شود معلوم کار هر کسی چون وقت کار آید × و در ینسال درون دیوانخانه خاص فتحپور ده اندر ده
حنفی و حنبلی شافعی و شیعی پر ساخته آب آنرا برکشیدند و آب حوض بیشتر از آن دو بر آمد و چون گفتند
که سنیان و شیعیان از هم جدا شوند هندوستانیان بیکقلم سنی گری و عراقیان به تشیع قایل شدند و بارها گفته شده

که جزئیات و خصوصیات این وادی را نطاق نطق نمیتواند بیان آورد بنابران تقاعد ازان نموده در پی مقصود
میرود چون اعتماد خان بتفویض حکومت ولایت گجرات که معراج مدعای وی بود نامزد شده بسر دهی رسید آنجا را از
سرتال انتزاع نموده و حواله جکمال برادر رانا کرده باتفاق امرای نامزد در دوازدهم شهر شعبان این سال باحمدآباد رسید
و شهاب الدین احمد خان که حاکم مستقل آنجا و دافع آفات و فتن بود بعزیمت در خانه بیرون برآمده در محله عثمان پور فرود آمد
و اعیان نوکران او که ازین تغیر و تبدیل کاره بودند جدا شده باتفاق دیگر واقعه طلبان در کاتهی وار بطلب مظفر بن
سلطان محمود گجراتی که از درگاه فرار نموده ودران پشته التجا بخویشان تا دری برده روز بی‌بشی می آورد رفته بسلطنت
برداشتند و اعتماد خان هر چند شهاب الدین احمد خان را باعث بر تسلی آنجماعه شد قبول نکرد و گفت اینها از خدا میطلبیدند
روزی میخواستند و قصد هلاک من داشتند حالا کار از اصلاح من گذشته است شما دانید و اینملک بقصبه کری که بیست
کروهی احمدآباد هست رفت و یکه و کسی از جانب اعتماد خان و نظام الدین احمد رفته آن برگشتگان را تسکین داد ندیم
صورت نبست و بیست و هفتم شعبان المعظم مظفر با کاتهیان و مغلان مفلتن بدولقه که دوازده کروهی احمدآباد است رسید
و درهمین حین اعتماد خان و نظام الدین احمد شهر را خالی ساخته باتفاق برای باز گردانیدن شهاب الدین بکری رفتند
و او را باین نوع تسلی دادند که پرگنات سابق بدستور قدیم بجاگیری باز گذارند و دو لک روپیه نقد نیز بسپاهیان دهند و محافظت
شهر را بعهده شیر خان ولد اعتماد خان و میر محمد معصوم بکری و جماعه گذاشتند تا آنکه از انجا بیایند و لشکر پریشان را سامان دهند
مظفر روز دیگر از انجا روان شد و بعضی منجا دران سرکهیج که سه کروهی احمدآباد است از مزارات سلاطین ماضیه خبری طیبا
گرفته بطریق تفاول بر سر او نهاده تهنیت بسلطنت دادند و مژده از غیب شنیده بشهر در آمد و چون دو امرای
کهنه مغلکه این بیت حسب حال ایشان بود بیت من و مربی من آن دو پیر مفلوکیم × که هر دو را دو مربی خوب میباید
لجام گسسته و پاره دم شکسته مصرعه نه تن توانا نه دل شکیبا نه بخت یاور نه عقل رهبر × شبا شب روان شده
با جمعی معدود از کری صبحدمی بعثمان پور رسیدند مظفر بی دهشت و بیحابا با صفهای آراسته باستقبال برآمده در کنار
دریای احمدآباد ایستاده و درینوقت این دو پیر بتدبیر تفرقه انداختن با عیان و بجهت دلاسا نوکران گریخته در پی
فرض گرفتن و برات نوشتن و نامه فرستادن شدند و چون آب از سر گذشت از عمرنا اعتمادی نوکر فرصت صف
آرائی نیافته حرکة المذبوحی کرده و راه فرار پیموده ببلده پتن که نه واله باشد و چهل و پنج کروه از احمدآباد هست بیکدر رسیدند
و اسباب و اشیاء اردو همگی بغارت رفت و اهل و عیال سپاهیان اسیر شدند و محمد شریف پسر نظام الدین
مع سپاهیان محافظ خانها را تمام بباد داد اما کاری کرد که بپدر ملحق گردید و گریختگان با جماعه دیگر امرا که از فتحپور کومک
رسیدند و بکهزار سوار سیکشید قلعه پتن را مرمت کرده استقامت نمودند و مظفر ادنی سپاهی خود را خطابهای عالی داده و
امیدوار ولایت ساخته منصب افزود بنازم بقدرت خدا که اوزری در ملازمت بادشاهی سی روپیه ماهیانه داشت
و حالا صاحب سی هزار کس شده و شیر خان فولادی که سابق حکومت پتن داشت از ولایت سورته طلبیده و از فلاکت
برآورده با چهار هزار سوار بر سر پتن فرستاد و سرداران پتن زین الدین کنبو برادر شهباز خان را نزد قطب الدین محمد خان
فرستادند تا از انجانب او و ازینجانب ایشان متوجه احمدآباد شده مظفر را در میان بگیرند مظفر پیشدستی نموده و با
لشکر جرار بشتاب از جرفته در بهروده با قطب الدین محمد خان جنگ کرد و ان گران سنگ آمال و سبک بار تدبیر کرده

نظر بهمت آن دو به یگانه روزگار بود ــ دو اختر سعد بندگی مهر و دگر ماه × اما مرغ خوب ترا یافته نا ندش × اندک تر دو
کرده و شکست یافته در قلعه برودۀ تحصن جست و اعیان لشکر و نوکرانش بیک قلم بمظفر در آمدند پیش ازین قضیه شیر خان با یکهزار
سوار در نواحی قصبه میانه پانزده کروهی پتن رسیده و شهاب الدین احمد خان و اعتماد خان بعد از تذبذب و شتر دلی قرار
بر فرار بجانب الور داده بسعی نظام الدین احمد در پتن ماندند و دیگر سرداران را مع سپاهیان کارکرده که جمعیت ایشان
از دو هزار بیش نبود همراه نظام الدین احمد دادند و جنگی عظیم میان فریقین روی داده نسیم فتح بر پرچم رایت نظام الدین احمد
وزیده و شیر خان هزیمت یافته بجانب احمد آباد شتافت و هر چند نظام الدین احمد بجد شد که همین فتح تعاقب نموده بر سر احمد آباد رفت
امرا قبول نکردند و این خود عین صلاح وقت بود چه هنوز آگاهی از معامله قطب الدین محمد خان نداشتند و درین جنگ غنیمت
بسیار بدست این امرا افتاد تا کری رسیده مدت دوازده روز انتظار سپاهیان که با غنائم اموال به پتن رفته بودند میبردند درینحال
خبر رسید که مظفر قلعه برودۀ را که دیوار کهنه چون بنای عهد او ورای قطب الدین احمد خان سست داشت بضرب توپ انداخت
و قطب الدین محمد خان که اساس عمر او از آن هم سست تر بود زین الدین را برای گرفتن قول و قرار نزد مظفر فرستاد
مظفر در ساعت زین الدین را با هزار سالها برابر ساخت و خواجگی محمد صالح صدر راضی را که همراه اعتماد خان نامزد بود
بملاحظه بزرگزادگی جان بخشی نموده رخصت حج داد و قطب الدین محمد خان را که دیدۀ بصیرتش از اسیب اجل کور گشته
از مظالم برسیده بود امان داده از قلعه برآورده و او از غدر مظفر متفحص نشده بعجز تمام آمده او را دید و تسلیمات
بجا نمود ــ قضا شخصی است پنج انگشت دارد × چو خواهد کز کسی کامی برارد × دو بر چشمش نهد دیگر دو بر گوشش ×
یکی بر لب نهد گوید که خاموش × مظفر در وقت دیدن بتعظیم تمام استقبال نموده او را بر نمد تکیه خاصه جا داده دستمالت
پیش آمده نیچو است که متعرض قتل او شود آخر باغوای تواری نام زمیندار راج پیپله و دیگر سپاهیان او را چون مال
قارون مدفونش بزمین هموار ساخت و از پردار بهروچ رفته آن قلعه را از زن و متعلقان قطب الدین خان بصلح گرفت
و در انجا چهارده لک روپیه از خزینه کنبایت که عماد الدین گروی برده بود با تمام اموال صامت و ناطق و خزاین موفوره
خاصه قطب الدین خان که متجاوز از ده کرور بود دریافته جمعیت بهم رسانید و اسباب و اشیاء دیگر را چه توان گفت و عجبی
که تورنک خان پسر رشید قطب الدین خان همراهی قلیچخان و شریف خان و تولک خان و سائر امراء مالوه در انواحی
جانگاه از ندربار و سلطان پور که بغایت نزدیک بود قدم پیش ننهاده خبر از والدین نتوانست گرفت ــ بیت
تا بدانی که وقت پیچاپیچ × هیچکس مر ترا نباشد هیچ × و لشکری که عدد سی مذکور شد از مغول و افغان گجراتی بر مظفر
جمع آمد و از استماع این خبر نظام الدین احمد و دیگر سرداران در پتن رفته با آن دو امرا نامدار پیوستند و انتظار آمدن میرزا خان
ولد بیرمخان خانخانان و سائر امرای که نامزد از درگاه شده از راه جالور پتن متوجه احمد آباد بودند میبردند و میرزا خان
یکروز در پتن قرار گرفته و بیشتر متوجه شده در سرکیج نزول نموده و مظفر از برودۀ باز گشته و قلعه بهروچ را بخبر پوره خود بغیر
نامی و جرکس رومی که نوکرے بود از درگاه بادشاهی گریخته سپرده در نواحی مزار شاه بهیکن قدس الله سره العزیز بمسافه دو کروه
پانزده لشکرگاه ساخت روز دیگر محاربه صعب روے نموده مظفر شکست یافته بمحمود آباد رفت و سید هاشم بارهه و خفه آقا وکیل
میرزا خان بکل فتح شدند و مردم بسیار زخمی شدند از جانب غنیم مقتولان را که بیشمار بود و این واقع در ششم محرم ۹۹۱ سنه احدی و تسعین و تسعمایه بود و چون
میرزا خان پیش از فتح نذر کرده بود که بعد از آنکه عروس ظفر از پرده غیب روی نماید هر متاع در خزینه و بار داشته باشد لشکرا

آن روز نما بفقرا و غربا بخشند بنا بر ایفای وعده و چندی را از نوکران خویش فرمود که همه اقمشه و اسپ و فیل و امتعه او را
قیمت نهند تا زران را بمصارف صرف کنند این مقومین تا امین حیله گر بدین هر شی را چنان قیمت نهادند که ربع
و خمس و عشر نرخ هم بمحتاجان رسید و یکان چیزی بجهت ادخال سرور در صدور و تسلی دل خود دادند و گذشت
و قلیچیانی که نوکران میرزا خان بودند چون دو لنگان افغان لودی و ملا محمود دی و دیگران عرض کردند که از بسکه
با ملازم شما شدیم گناهی نکردیم چه لازم که چندین مغلوب و منکوب نوکران بادشاهی باشیم و ایشان همه بتقدم
و تفوق در مجالس بر ما نمایند چرا در تسلیم و توره و توزک ما با مساوی نباشند میرزا خان را این مقدمات واهی دلفریب
مقبول و معقول افتاده سر و پا و اسپ بسیار از برای هر فردی از اعیان امرا طیار ساخته و نام
نویس گردانیده مجلسی عالی ترتیب داده خود در جامه خانه رفته مقید بامر اجلاس و الباس گردید و نظام الدین احمد را که وقتی
از اوقات بیرم خان خانخانان آن همشیره او را در حباله خویش داشت طلبیده این مصلحت با وی در میان نهاد او بنصیحت
گفت که این تابینان شما اند نه بندگان بادشاه و اگر بادشاه این معنی را بشنوند چه فرمایند و بر تقدیر تسلیم از شما چه مناسب که شهاب الدین
خان را که هم باعتبار منصب پنجهزاری و هم بسال کلانتر باشد تسلیم فرمایند و بر بقیه قیاس از اعتماد خان گجراتی
که وقتی از اوقات بیست هزار سوار داشت تسلیم برای شما چه لطافت دارد و او بنده محمد خان مغول خود بر سر اینمعنی
انکار صریح آورده شاید جهل ورزد و دیگران خود در چه حساب اند میرزا خان این رای را پسندیده از ان داعیه در گذشت
و بعد از سه روز از این فتح قلیچ خان و امرای دیگر مالوه باحمد آباد رسیدند و چون شنیدند که مظفر از معمور آباد که بر کنار دریای
نربده است بکنبایت رفته و مقدار ده هزار سوار از گریختگان باو جمع آمدند میرزا خان با امرا بآنجانب برسم تعاقب
رفت و مظفر خود را بپروده و از آنجا بسمت راج پیپله و نادوت کشید و میرزا خان بپروده آمده لشکری بر سر دولت
نام نوکری از مظفر بر در کنبایت فرستاده آنرا استخلاص گردانیده بنادوت شتافت و قلیچ خان و سائر امرا را
بکوهستان قلب که مظفر پناه بآن برده بود نامزد گردانید و همه جا نظام الدین احمد باعث حرکت قسری اینجماعه شده که
باعث احمال و اثقال و محتاج بجر ثقیل بسیار بود و ترددهای مردانه خارج از اندازه منصب محقر خود بلکه از طوق بشری نمود تا
بسعی او جنگ عظیم مانند جنگ اول سرگنج با مظفر کرده غالب آمدند و مظفر آواره بهر جانب میگشت و میرزا خان
باحمد آباد آمد و امرای مالوه و غیر آن را بمحاصره قلعه بهروج تعیین گردانید تا بعد از هفت ماه چرکس رومی که از جانب مظفر
حکومت آن قلعه داشت بقتل رسید و نصیر خسر پوره مظفر بدر رفت و درین سال بعد از تعیین میرزا خان و لشکر مالوه
جانب گجرات از آگره در کشتی نشسته بسیر اله آباد که معموره جدیده بجای شهر پیاگ که معبد قدیم هندوان ست و در اینجا
قلعه چند طرح انداخته اند متوجه شدند و در روز کوچ خبر وفات شیخ بدر الدین ولد شیخ اسلام چشتی از مکه معظمه آوردند که
روزه طی هفت روزه داشته در هوای گرم برهنه پای بطواف مشغول بود تا پایش آبله کرد و تب محرق عارض شد
و در عید قربان سال نهصد و نود شربت شهادت بقتل فی سبیل الله از دست ساقی لطف ازلی نوشید رباعی

ای شیب ز سر صدق و صفای دل من × در میکده آن روح فزای دل من × جامی بمن آور که بستان و بنوش ×
منهم بخورم گفت برای دل من ×

و این خبر را حاجی حسین خادم خانقاه شیخ گفته فرستادند و حشتی و مصیبتی عظیم بآن خاندان
راه یافت و سلسله هدایت و ارشاد که مانده بود منقطع گشت و بعد از رسیدن باله آباد مدت چهار ماه در اینجا توقف شد

و زین خان کوکه و بیربر را که اول نوکر راجه رامچند بهته بود بطریق ایلچیگری در جوراگده فرستادند و رامچند اطاعت قبول
نموده زین خان را بعد از گذرانیدن اسباب مهمانی نگاه داشت تا بهمراهی او در فتحپور آمده ملازمت نمود و صد و بیست لعل و
جواهر دیگر بهمین قیاس پیشکش لایق گرامی گذرانید از انجمله لعلی بود که قیمت آن پنجاه هزار روپیه برآمد پسر خود بابو نامی را در
خدمت گذاشته پس از چندگاهی رخصت وطن حاصل کرد و عنقریب بمستقر اصلی که جحیم بر جحیم باشد رفت و این رامچند در
اخلاق خاصه در همت چنان بود که عدیل وی حالا نیست و از جمله بخششهای او آنکه یک کرور زر بمیان تانسین کلاونت
در یک روز بخشید و بالا گذشت که ابراهیم سور راجه ان اسباب سلطنت داده بود و میان تانسین میخواست که از و جدا شود
آخر جلال خان قورچی رفته بمیعاد آورد و درین ایام اعظم خان از حاجی پور بایلغار در اله آباد آمده ملازمت نمود و مرخص شده
زود بازگشت تا لشکر خود را بیارد و امرا دران شهر طرح عمارات عالی انداختند و قرار یافت که پای تخت بعد الیوم همان باشد
و سکه نوز دمد و شریف سرهندی چوگی نویس که کسی در حق او گفته ع دو چوگی نویسند هردو کثیف × یکی تا نغیسی دگر نا شریف ×
سجع سکه این بیت یافت که بیت همیشه چون نه خورشید و ماه رایج باد × بشرق و غرب جهان سکهٔ اله آباد ×
و درین ایام ملا الهداد امروهه و ملا شیری بجهت خوشامد که بصدارت میان دوآب پنجاب متعین بودند آمده ملازمت
کردند و ملا شیری بجهت خوشامد منظومی هزار شعاع نام در تعریف آفتاب مشتمل بر هزار قطعه گذرانید و بسیار مستحسن افتاد
و در ماه ذیحجه اینسال از انجا مراجعت نمود بقصد صلاح خلل گجرات عازم فتحپور شدند و در نواحی انباره خبر فتح گجرات
رسید و در شهر صفر سنه اثنی و تسعین و تسعمائه ۹۹۲ چون بپای تخت آمدند فرامین عنایت آمیز بنام امرای گجرات صادر
شده میرزا خان را بخطاب خانخانی و اسپ و خلعت و کمر و خنجر مرصع و تمن طوغ و منصب پنجهزاری که نهایت معراج
امراست بخشیدند و نظام الدین احمد را نیز که باعث تردد فتح آن ولایت او بود با سپ و خلعت و زیادتی منصب
سرافراز ساختند و مناصب دیگران هر ده بیست و ده سی فراخور احوال هریک افزودند و درین ایام فقیر را ترجمه کتاب
راماین فرمودند که در تصنیف برهما بهارت سبقت دارد و بیست و پنجهزار شلوک ست و هر شلوک شصت و
پنج حرفی و آن افسانه ایست در ذکر رامچند راجه شهر اوده که او را رام هم میگویند و آنرا بطریق حلول بخدای میپرستند
محل آن اینست که سیتا زن او را دیوی ده سر راون نام حاکم جزیره لنکا فریفته برد و رامچند با لچهمن برادر خویش با آن جزیره
رفته و لشکری بیشمار از میمونان و خرسان که عدد آنرا احاسب و هم نداند جمع کرده پلی بعرض چهار کروه بر روی دریا
شور بسته و بعضی میمونان را می گویند که بهمان طور جسته اند و بعضی دیگر بپای خویش گذشته و مثل اینخرافات متنافقصد بسیار است
که عقل در رد و قبول آن متوقف ست و بهر تقدیر رامچند میمون سوار از پل گذشته و تا هفته جنگ عظیم کرده راون را
با تمام اولاد و احفادش کشته و خاندان هزار ساله او را بباد داده و لنکا را به برادر راون سپرده بشهر خویش آمده و بزعم هندوان
ده هزار سال حکومت جمیع هندستان رانده بمستقر اصلی رسید و زعم اینطایفه آنست که عالم قدیم است و هیچگاه از نوع
بشر خالی نیست و ازینواقعه صد هزاران هزار سال گذشته و بوجود این آدم ابو البشر که از خلقت او هفت هزار سال گذشته
قائل نیستند و ظاهر اینست که اینواقعات بار است نیست و افسانه محض است و خیال محض چون شاهنامه و قصه امیر حمزه
یا در زمان تسلط بهایم و جنیان بوده والله اعلم بحقیقة الحال و از جمله غرایب که درین ایام روی داد این بود که درید لوانجا فتحپور
حلالخوری را آورده می گفتند که مرد گشته و یکی از معبران را باین هم از غرایب کتابت رفته او را دیده آمده و شان تقریر کرد که

بود از شیر سندگی پرده بر روی کشیده حرفی نمیزد و حکما موید آمنی ولایل می گذرانیدند و می گفتند که مثل این واقعه بسیار بظهور آمده شعر کان من یحسن فی ممالکه کما یشاء و درین سال ملا عالم کابلی که بسیار عالم شیرین ادا و خوش تکلم و مجموعه انبساط بود وفات یافته و شهرت طلاع تاریخ شد و فواتح الولایه تصنیف اوست درین وقت سال سی ام از جلوس و نوروز سلطانی که در برابر نوروز جلالی است رسید و در شب هشتم ماه ربیع الاول سنه نهصد و نود و دو تحویل حمل واقع شد و دوکان آیین بندی و جشن انعقاد یافت و صحبت کرم و طرح و طرز جدید در گرو آمد و ریشها بران شد و ناقوس گاو زمین چون گوساله سامری نوازش یافته بفریاد آمد و پیلان که چار در بیست بصورت گنبد و اختراع فرنگیانست بر پا گشت و مال و جان و ناموس و دین را فدای اخلاص ساختند و چندان ارواح مقدس در سر این امتحان شد که در حصر نیاید و هر دوازده نفر نوبت مثل مرید شده موافقت در مشرب و مذهب مینمودند و بجای شجره شبیهی داده انرا علامت اخلاص در مقدمه رشد و دولت مید انستند و در غلافی مرصع بجواهر پیچیده بالای دستار می گذاشتند و الله اکبر در عنوان نامها قرار یافت و قمار ربا حلال شد و دیگر محرمات بر ینقیاس و قمار خانه در دربار بنا کرده زری بسود بقماران از خزانه میدادند و سود و شتل داخل کفایت میشد و دختر پیش از چهارده سالگی و پسر را پیش از شانزده سالگی نکاح بستن منع فرمودند و قصه زفاف حضرت ختمی پناه صلی الله علیه وسلم با صدیقه رضی الله عنها را مطلقا منکر بودند و مطاعن دیگر را چگویند که این استماع پر از زنق باو تا جیها که شنود و ذلات جمیع رسل را صلوات الله وسلامه علیهم اجمعین مطلقا وسیله انکار ساختند خصوصا قصه داود علیه السلام دار یا دامثال این هر کرانه بر وفق اعتقاد خویش مییافتند کشتنی و مردود و مطرود ابدی میدانستند و نام و فقیه ماندند و عدو دولت و بحکم مصرعه انچه بکارند همان بدروند × خود هم در آفاق بضلال و دین الکفره مشتهر شدند و مجتهد مرشد با بو جهل شهرت یافت آریکی جار الامیر و خان الوزیر و ریاست دنیوی تبع ریاست دینی آمد و از همه جهات اینها را اسم رد النستند و باقی طفیلی و از برای شکستن دکان ناموس دین حکم فرمودند که دکانهای نوروزی را گاه گاهی برای تماشای بیگمان و اهل حرم و عفایف مخدرات خاص و عام خالی سازند و انجا زری بخشیدند و مهمسازی بهم و بنیان و نسبت مناکحت و مواصلت ابنا و بنات دران مجلس قرار یافت و غیر از منصب جهت اخلاص کفایتی دیگر منظور نبود و هر چند برقع این قید مقید شدند با کفاف هند که ناگزیر اند و نصف لشکر و ولایت ایشان خواهد بود و الوس صاحب شوکت دیگر نه در مغل نه در هندوستانی مثل ایشانست نیس نتوانستند امدو اقوام دیگر را هر نوع که خواستند مالش و کوبش دادند و ناموس و غیرت و اتفاق از ایشان بالکل مسلوب شد درین ایام اعظم خان از حاجی پور پتنه بموجب وعده بایلغار آمد و عرایض میرزا محمد حکیم رسید که بدخشان تمام بتصرف عبد الله خان اوزبک در آمد و میرزا سلیمان که از مکه معظمه آمده بر بدخشان استیلا یافته بود و میرزا شاهرخ جنگ با اوزبک کرده شکست یافته هر دو بطریق التجا بهند می آیند و در اوایل ذیقعده امسال عریضه مانسنگ از اطراف نیلاب رسید که میرزا شاهرخ به نیلاب آمد و او پیشواز رفته شش هزار روپیه نقد و امتعه بسیار و پنج فیل برسم پیشکش گذرانید و از آب سند عبور واقع شد انخدمت او بسیار تحسین افتاد و درین سال چندی از اعیان امرا بمستقر اصلی شتافتند از انجمله محمد باقیخان برادر ادهم خان در ولایت کرمه کتنکه که جاگیر او بود و غازیخان بدخشی که از ابا و اجداد صاحب او ده خرص شده بود همانجا داعی حق را لبیک اجابت فرموده و در آخر عمر چنان ضعیف شده بود که بر قالیچه بر داشته بدولتخانه می آوردند چون کسی پرسید که چه حال دارید گفت الحمد لله که بقوت حرص بر پایم و بر بهر کسان نوکران مبرم خود که دعا می کردم می گفت الهی

تو هم هزاری شوی که آنقدر مرا ابدانی شبی در شبخانه قلیج خان که صحبتی عظیم بجهت افطار رفته بودند تفسیر سورهٔ انا فتحنا می گفت
دخلی کردم او توجیه نموده در حین ماشا درشتی کرد گفتم سبحان الله اخلاق بزرگان ولایت هم معلوم شد گفت بخاطر میرسید
باشد که این شدت از جهت منصب هزاریست گفتم ظاهر همین است خیلی درهم شد آخر بوساطت آصف خان آشتی
کرده الصلح خیر خواندیم و آن تکلف برطرف گشت و در روزکی که از اله آباد کوچ شد فقیر را با غازیخان تا خیلی راه مذاکرهٔ
علمی و نقل سخنان مشایخ کبار بود و یکدیگر را وداع کردیم و آن آخرین ملاقات بود و دیگر سلطان خواجه که او نیز از جملهٔ مریدان
خاص الخاص بود و بعد از دفن در قبر او که باختراع خاص بود دشبکه بمقابل نیر اعظم گذاشتند تا فروغ آنکه پاک کنندهٔ گناهانست
هر صباح بر رویش افتد و میگفتند که بر وبالش زبانهٔ آتش نیز رسانیده بودند والله اعلم بحقیقة الحال و ملا احمد ته سلطان
الخوارج علمی یکعدد تاریخ یافت و در مفتتح سنه ۹۹۳ ثلث و تسعین و تسعمائه که آواخر سال سی ام است میرزا شاهرخ و راجه
بهگوانداس قریب فتحپور رسیدند و شاهزاده دانیال را با شیخ ابراهیم چشتی و جمعی از امراء باستقبال او فرستاده بدرگاه
آوردند و یک لک روپیه نقد و اسباب فراشخانه و سه اسپ عراقی و پنج فیل و چند قطار اشتر و استر و خدمتگاران بخشیدند
و درین اثنا شاهزاده سلطان سلیم را در سن شانزده سالگی موافق ضابطهٔ مقرری با صبیهٔ راجه بهگوانداس در سلک ازدواج
آوردند و خود در منزل او رفته مجلس عقد بحضور قضات و اشراف منعقد ساختند مبلغ دو کرور تنکه کابین مقرر شد و جمیع
رسومیکه در هنود معهود است از افروختن آتش و غیر آن بجا آورده از آن خانه تا بدولتخانه زر بر محفه دختر نثار فرموده بودند
زمین گوهر و زر که افشانده شد × ز برچیدن دستها مانده شد × و راجه بهگوانداس چند طویله اسپ و یکصد فیل و غلامان
و کنیزکان ختنی و حبشی و هندی و چرکسی و اقسام طلا آلات مرصع و جواهر و اوانی زر و ظروف نقره و انواع قماشه که عدد آن
خارج از حد حساب باشد جهاز گذرانید و بهر کدام از امرا حضار فراخور حالت و مقدار اسپان عراقی و ترکی و تازی
با زین طلا و غیر آن داد و روز پنجشنبه نوزدهم ماه ربیع الاول سال نهصد و نود و سه طلیعهٔ لشکر بهار و مقدمهٔ نوروز سلطانی
رسید و بموجب نوشتهٔ میرزا نظام الدین احمد که ضبط سنوات در تاریخ خود نموده سال سی ام از جلوس ابتدا یافت
و حال آنکه ابتدای قرن ثانی از جلوس از تاریخ بیست و پنجم ربیع الاول سنه نهصد و نود و چهار کوراتک بنارس واقع شد
چنانچه بعد ازین مذکور شود انشاء الله تعالی و همانا منشاء این وهم ذهول میرزاست ازین معنی که بتقریب ایام کبیسه که در
هر سه سال تفاوت یکماه قمریست و هر قرنی یکسال تفاوت در میان سالهای شمسی قمری میباشد و فقیر چون تاریخ
تقویم با خود نداشتم بضرورت خود را بمتابعت میرزا گذاشتم عهده بر اوست والله اعلم با علاوه آنکه میرزا درین سنوات
در گجرات بوده در آنکه والقصه آئین بندی بدستور سابق بسته و جشن عالی داده هر روز جلسانه هر دو کانداری از امرا
و پیشکش لائق میگرفتند تا طعام و عطریات و انعام اهل طرب نیز داخل خزانه شد و از پنجهزاری تا احدی بموجب حکم
همه پیشکش و نذر و نیاز میگذرانیدند تا آنکه ازین ذرهٔ بیمقدار نیز که در هیچ شمار داخل نبود مگر آنکه باعتبار هزار بیگه زمین هزاری نام
داشتم قضیهٔ پیرزال یوسف علیه السلام را ضرب المثل ساخته چهل روپیه پیشکش کشیدم و بدرجهٔ قبول افتاد مصرعه خدمت
بسند حیثیت و گر مدحتی بباید × و درین جشن شاهزادهٔ بزرگ را منصب دوازده هزاری داده و دیگری را نه هزاری و سوم را
هفت هزاری داده فراشخانه و اسباب سلطنت و تمن طوغ و نقاره جدا ساختند و در افتتاح امسال میر مرتضی
و خداوندخان امراء دکهن که از ولایت برار بر سر احمدنگر که پای تخت نظام الملک است رفته و در جنگ صلابتخان

وزیر نظام الملک شکست یافته نزد راجه علیخان ببرهانپور آمده و راجه علیخان فیلان ایشان را باهتمام بغارت گرفته از آنجمله
صد و پنجاه فیل بدست پسر خود ابراهیم خان بدرگاه فرستاده بود در مجلس نوروزی آمده بعد از ملازمت بقیهٔ اسبابی که
مانده بود پیشکش کردند و ترغیب بر تسخیر دکن نمودند بنابران شاه فتح الله را که بعد از آن او را میر فتح الله مینامیدند بخطاب
عضد الدوله مخاطب گردانیده بچهار هزار روپیه و اسپ و خلعت بخشیده و صدر کل بلاد هندوستان ساخته بجانب دکن
مقرر ساختند تا خان اعظم و شهاب الدین احمد خان و دیگر امرا را اهتمام نموده لشکر بدانجا برده واسطهٔ انعقاد امرا گردد و کمالای
شیرازی نوکر او را برای گذرانیدن ایمه مقطوع الاراضی که خال خال مانده بود در صدرخانه بنیابت نگاه داشتند و صدارت بکمال
رسید و آخر رفته رفته کار بجایی کشید که شاه فتح الله بآن عزت و جاه و قدرت دادن پنج بیگه زمین نداشت اما اراضی کلی کلی
بازیافت نموده کفایت خیال میکرد و آن زمین هم بطور مسکن وحوش و هوام و سوام شد نه از ایمه از رعیت والحال آنمظالم
در نامهٔ اعمال صدور که نامی از ایشان نمانده باقی **بیت** از صدور عظام باقی نیست × در دل خاک جز عظام صدور × در
ماه رجب اینسال خبر از کابل رسید که میرزا سلیمان که بعد از شکست از بدخشان نزد میرزا محمد حکیم آمده قناعت بیک موضع اسالو نام
نموده بود باتفاق ایماقات با اوزبکان در سرحد بدخشان جنگ کرده غالب آمد و بسیاری را از ان طایفه از تیغ گذرانیده
بقیة السیف را خلعت بخشیده رخصت داد و آن ولایت را چون عمر دوباره یافته هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِن بَعْدِ
مَا قَنَطُوا در ماه شعبان اینسال خانخانان حسب الحکم از گجرات در فتحپور بایلغار آمد و مظفر در گجرات بار دیگر سری بفتنه کشید
و از نهایت آزردگی که از جام و امین خان غوری حاکم جوناگڈه داشته و از ایشان بازی خورده بود در رفته قلعه جوناگڈه را
محاصره کرد و قلیچ خان در احمداباد ماند و نظام الدین احمد امرا را آخته و در ابرسر مظفر برد و او تاب نیاورده جا از آب رن
که از دریای شور بعرض ده کروه تا سی کروه را جدا شده بریگستان صیلمیر بدر آمده غایب گشته گذشته بولایت کچه
رفت و درین ایام نظام الدین احمد خلفی از گجرات بفقیر نوشت که چون خانخانان در وقت روانه شدن وعده
کرده که درینمرتبه ملا اله داد امروهه و فلانی را التماس نموده از درگاه همراه می آرم مناسب چنانست که ایشانرا بر اسم
ادائی که مقرر است دیده رخصت از درگاه گرفته یکجا سیر این ولایت نمایند که عالمی دارد بعد از آن هرچه مصلحت باشد
و خانخانان را در وقت رسیدن بمکتب خانه که دیوانخانهٔ فتحپور برای ترجمه گری مقرر بود یکباری دیده او و بزودی بجانب
گجرات مرخص گشت و در وارد کابل نیز در میان آمد و آن داعیه که مفتاح نجات و سرمایهٔ فتوحات خیال کرده بودم
در پرده خفا ماند وَمَا تَشَاؤُونَ إِلَّا أَن يَشَاءَ اللَّهُ و خانخانان بده کروهی سرد هی رسیده قصد گرفتن سرد هی و جالور
نمود و نظام الدین احمد و سید قاسم بارهه آنجا باستقبال شتافته با جمعیت تمام رسیدند و راجه سرد هی پیشکش
بسیار آورده ملازمت نمود و غزنی خان جالوری اگرچه درینمرتبه آمده دید اما چون وقت رفتن خانخانان بدربار حرکت
نا ملایم از و بظهور رسید آثار بغی ظاهر شده بود مقید ساخته او را باحمدآباد برد و جالور را از و انتزاع نموده فوج خود در اینجا
گذاشت و بعد از چندگاهی غزنین خان و سید جمال الدین نبیره سید محمود بارهه را که از مدت چندسال باز بتقریب
عشقبازی با یکی از اهل طرب خانه سیاه همین نامی که حالا او را هرکسی توان گفت از درگاه گریخته در دامن کوه رفته
جمعیت بهم رسانیده پرگنات نواحی را ویران ساخت و راهها میزد عاقبت از دامن کوه در پتن گجرات پناه بعموی خویش
سید قاسم برد حسب فرمان از پتن که جاگیر سید قاسم است طلبیده مقید بلاهور فرستاد و آخر غزنیخان را بسبب

میان محمد نوفا خزانچی مرحوم که خدا ساخته برای خاطر میان فتح الله بتربیتی خبر پوره او رعایت و ترتیب نموده در ملازمت
نگاهداشته و سید جمال الدین را از نخاس بر سر دار کشیده تیرباران کردند عاقبت الامر سربلندی او از عشق این بود
و درین ایام عرضداشت ماتسنکه و خواجه شمس الدین از اتک بنارس رسید باین مضمون که میرزا محمد حکیم بر بستر ناتوانی
افتاده و فریدون از پشاور کار دلانی را همراه گرفته متوجه کابل شده در کوتل خیبر به پسر روشنی ملحد که هندستانی بود
باندک دانشی و حال لابه بیر تاریکی اشتهار یافته جنگ واقع شد و منهزم به پشاور رسید اتفاقاً آتشی در قلعه افتاد
و هزار شتر بار سوداگران سوخت و فریدون از ان آتش چون دود گریخته از راه دیگر بکابل متوجه شد و هفتاد کس از
همراهان بتشنگی و بی آبی در راه هلاک شدند و در خلال این احوال خبر رسید که عبدالله خان بر سر میرزا سلیمان از شمار
بیشتر لشکر نامزد گردانیده او را بعد از استیلا که حکم خانه روشن کردن چراغ داشت از بدخشان بدر آورده تمام آن را متصرف
گشت و میرزا تاب مقاومت با آن لشکر نیاورده متوجه کابل گردیده و همدرین ایام خبر از کابل رسید که میرزا محمد حکیم
بجهت ادمان شراب امراض متضاده بهم رسانیده و بر بستر ناتوانی افتاده رعشه پیدا کرده در دوازدهم شعبان سنه ۹۹۳
ثلث و تسعین و تسعمایه از سرای وحشت و غرور بعالم بهجت و سرور رحلت کرد **مصرع** نگر تا چند گردد دور افلاک × که
یک نوباوه بیرون آرد از خاک × چو گشت آن سروبن در زیور و زیب × بخاک اندر زند ویش باد از یک آسیب × در
سوم ماه رمضان مبارک این خبر وحشت اثر را منهیان بعرض رسانیدند و فکر محافظت کابل و غزنین نمودند اول
میخواستند که آن ولایت را بفرزندان میرزا محمد حکیم مقرر دارند و چون امرا بعرض رسانیدند که پسران میرزا هنوز خرد اند
از عهده ملک نمیتوانند بدر آمد **مثنوی** بخردان مفرمای کار درشت × که سندان نشاید شکستن بمشت × رعیت نوازی
و سرلشکری × نه کاریست بازیچه و سرسری × بنابران خانخانان را بسرعت بجانب گجرات فرمان نوشته نامزد
گردانیده و عضدالدوله را بجهت اهتمام مهم دکن از درگاه نزد خان اعظم و شهاب الدین احمد خان که مامور بتسخیر دکن بودند
در مالوه در البیین فرستادند و خود دهم اینماه عازم پنجاب گشته هلال شوال در دهلی دیدند و از منزل پانی پت میر ابوالغیث
بخاری را در نواحی لکهنو جاگیر داده رخصت فرمودند و در نوزدهم اینماه بآب ستلد رسیدند و درین ایام بتقریب یک هفته
کم و بیش شیخ جمال بختیار و خواجه اسمعیل نبیره شیخ اسلام که حسن و جمال تمام داشت در یکماه بجهت شرب مدام مباشرت
بردوام از عالم فانی بسرای جاودانی رحلت گزیدند یکی در لودهیانه و دیگری در تهانیسر و این تاریخ بطریق تعمیه یافته شد
مصرع رفت از بیاکلی ز باغ جهان × و در سه کروهی سیالکوت ملا الهداد امروهه که داغی بر سینه مانده و حرارتش بدل
رسیده بود بوسیله از حکیم حسن خورده در روز بحق واصل شد مرگ موش هست شربت با و نیکو یاری بود رحمه الله **قطعه** ای
دل ترا که گفت بدنیا قرار گیر × این جان نازنین اندر حصار گیر × بنگر که تا تو آمده چند کس برفت × آخر یکی ز رفتن شان اعتبار
گیر × و صادق خان را از نواحی لاهور بحکومت بکر نامزد گردانیدند و در سیزدهم ذیقعده بکنار آب جناب منزل ساختند و درین
منزل شیخ عبدالرحیم لکهنوی مصاحب میر ابوالغیث و شیخ محمد بخاری که از پیش خان زمان آمده بدرجه امرائی رسید پرگنه تهان
در دامن کوه جاگیر یافته بود و درین ایام سودائی که درا پیدا کرده بود در خیمه حکیم ابوالفتح خود را بخنجر زد و بدست خود زخم او را بسته
ملازم نگاهداشتن در سیالکوت فرمودند و بعد از چندگاه صحت یافت اما از جهت خبط احوال وی از ضبط بدر رفته بود و الان
ناکام سه خوی بد در طبیعتی که نشست × نرود تا بوقت مرگ از دست × و در بیست و هفتم اینماه از آب بهت عبور

واقع شد و در همین منزل محمد علی خزانچی که بکابل تعین بود آمده معروضداشت که بعد از واقعه میرزا محمد حکیم فریدونخان و کیقباد و افراسیاب پسران میرزا را که بجهت صغر سن دخلی در مهمات ملکی نداشتند باهتمام امرا بدین مانسنگه آمدند و مانسنگه پسر خود را با خواجه شمس الدین خوافی در کابل گذاشته و جمیع آنمردم را دلاسا داده بملازمت می آید و در بیست و پنجم ماه ذیحجه راولپندی که قصبه ایست مابین اتک بنارس و رهتاس منزل شد و مانسنگه پسران و نوکران میرزا محمد حکیم را همراه آورد و بهر کدام ایشان عنایات و امدادات خرچی و علوفه لایق فرمودند و از نواحی اتک بنارس میرزا شاهرخ و راجه بهگوانداس و شاه قلیخان محرم را با پنجهزار سوار بتسخیر ولایت کشمیر رخصت فرمودند و همدرین روز اسمعیل قلیخان و راسنگه در بارۀ را بسر بلوچان و زینخان کوکه را با فوجی آراسته بر سر افغانان سواد و بجور روان ساختند و در یازدهم محرم الحرام سنه ۹۹۴ اربع و تسعین و تسعمائه اتک بنارس مخیم شد و پیش ازین به بیست و پنج سال هندوستانی سپاهی خود را پیر روشنائی نام نهاده چنانکه گذشت در طایفه افغانان درآمده و اکثر احمقان را مرید ساخته مذهب الحاد و زندقه را رواج و رونق داده و تصنیفی را خیر البیان نام نهاده دران بیان عقاید فاسده خود نموده بمقر اصلی سرنگون رفته پسر او جلاله نام که در سن چهارده سالگی در سنه ۹۸۹ تسع ثمانین و تسعمائه در وقت مراجعت رایات عالیات از کابل بملازمت رسیده و مورد مراحم شاهنشاهی گشته و از شقاوت جبلی هوردنی و ملتبسی فرار نموده و باز درمیان افغانان رفته و قطع طریق بنیاد کرده خلقی کثیر را بخود متفق گردانیده و راه هندوستان و کابل را مسدود ساخته بود مثنوی اگر بیضه زاغ ظلمت سرشت × نهی زیر طاؤس باغ بهشت × بهنگام آن بیضه پروردنش × ز انجیر جنت دهی ارزنش × دهی آبش از چشمه سلسبیل × در آن بیضه گردم زند جبرئیل × شود عاقبت بیضه زاغ زاغ × کشد رنج بیهوده طاؤس باغ × بنابران بجهت رفع طائفه روشنائی روستائی که در حقیقت عین تاریکی است و بعد ازین بتاریکی تعبیر خواهد یافت کابل را بجاگیر مانسنگه تعین کردند تا استیصال آن ستمزدگان نماید و در ماه صفر اینسال سعیدخان ککهر و بیربر ملعون و شیخ فیضی و فتح الله شربتی و دیگر امرا بکومک زینخان رخصت کردند و بعد از چند روز حکیم ابوالفتح و جمعی دیگر را نیز از پی آنجماعه روان ساختند و این عساکر بزینخان ملحق شده افاغنه را بتاراج داده و در اسیر ساختن زن و فرزند ایشان تقصیری ننمودند و چون بکوتل کراکر نام فرود آمدند شخصی خبر نزد بیربر آورد که افغانان امشب داعیه شبخون دارند اگر ازین دره تنگ که فرود آمده آید و عرض آن زیاده از سه چهار کروه راه نیست عبور شود خاطر از دغدغه جمع گردد و روز نزدیک زوال بود که بیربر از خودسری و خیره گردی و خودنمائی بی آنکه با زینخان مشورت نماید کوچ به محل کرد اراده گذشتن از دره نمود و تمامی لشکر بیشتر از عقب وی روان گشت و چون وقت شام متوجه تنگی شدند افغانان از اطراف کوه چون مور و ملخ در شور شده از بالا تیر و سنگ را چون باران میریختند و دران گروه بلا و مغاره اجل از تنگی راه و تاریکی شب خلایق راه گم کرده در مغاکهای وادی هلاک پیش گرفتند و سر و پا گم یکی بدیگری نه پیوست و شکست عظیم افتاد و قریب هشت هزار کس و زیاده بفنا رفت و بیربر که از ترس جان راه فرار پیش گرفته بود بقتل رسید و در سلک سکان جهنم داخل شد و پاره از جزای اعمال شنیعه خود یافت و خیلی از امرا و اعیان چون حسنخان پنی و خواجه عرب بخشی خانجهانی و ملا شیری شاعر و جماعه کثیر دران شب هلاک شدند و اسیران را که می تواند در قید شمار آورد و تاریخ این واقعه که از خواجه عرب حیف ملکی بگوید و حکیم ابوالفتح و زینخان در پنجم ربیع الاول اینسال شکست یافته بمحنت بسیار خود را بقلعه اتک رسانیدند و چون همچون بیربر مصاحبی غالب را باتفاق بباد داده بودند و نفاق آنها مشخص و معین گردید چند روز از نظر مردود داز

کورنش محروم مانده بازبهمان درجه که داشتند بلکه برترازان رسیدند وازفوت هیچکدام ازامرا انقدر کلفت نکشیدند که ازمردن
بیربر میگفتند که حیف که جثه اورا نتوانستند ازان تنگی بدرآورد تا باتش میرسید بازتسلی باین میدادند که چون ازجمیع قیود
آزاد و وارسته ومجرد بود همین تابش نیر اعظم پاک سازنده او بس هست هرچند احتیاج به تطهیر نداشت وچون غلغله چنان
برخاست که افغانان برسر اتک می آیند بنابران روز دیگر شاهزاده سلطان مراد را آنطرف آب سند ساگذرانیده راجه
تودرمل را همراه او بدفع آن متمردان نامزد ساختند و بالاخره شاهزاده را طلبیده راجه بانخدمت متعین شد ودران کوهستان
قلاع متعدد ساخت وازانطرف مانسنگه که برسرتاریکیان نامزد شده بود خلقی کثیر را ازیشان مقتول واسیر ساخت
ودرینوقت خبر رسید که میر قریش ایلچی عبدالله خان بمصحوب نامه ونظربی اوزبک حاکم بلخ با سه پسر خود ازخان رنجیده
بملازمت می آیند بنابران شیخ فرید بخشی وجمعی را از احدیان باستقبال آن کاروان فرستادند وانجماعه بمعاونت مانسنگه
ایشانرا ازکوتل خیبر گذرانیدند وتاریکیان سرراه گرفته وجنگ کرده شکست یافتند ودر بیست وپنجم ربیع الاول سنه
مذکور تحویل نوروز وشروع در سال سی ویکم بطور نظامی سی ودوم از جلوس واقع شد ودیوانخانه اتک را آئین بسته میر قریش
را درانروز کورنش دادند ومانسنگه دران جشن بملازمت رسید وشیخ فیضی قصیده تهنیت گفت که مطلعش اینست بیت
فرخنده باد یارب بر مملکت ستانی × از سعد بخلافت آغاز قرن ثانی × مخفی نماند که درینمحل شبهه از مر تعیین ابتداء سال
جلوس بخاطر میگذرد و عذر آن بالاسبق ذکر یافته ظاهرا پسر میرزا که محمد شریف نام دارد وتنقیح سنوات تاریخ نظامی
بعداز وفات پدر کرده انجا باید دید که رفع تناقض شود ودرین ایام میرزا شاهرخ وراجه بهگوانداس وشاه قلیخان محرم که بسر
کشمیر درکوتل بهولباس رسیده بجهت رسیدن خبر شکست زینخان مصلحت در مصالحه دیده بودند با یوسف خان حاکم
کشمیر آشتی نموده زعفران زار وحاصل شال ودار الضرب بانجا لصه منسوب ساخته وعمال تعیین نموده ولایت بتمام باو
بازگذاشته اورا که بامعنی اشد رضا داشت همراه بملازمت آوردند وچون این صلح پسندیده نیفتاد جمیع امرا ممنوع ومحجوب
گشتند آخر روز بشرف آفتاب همه را طلبیده کورنش دادند وهم درروز تحویل ایلچی عبدالله خان ونظربی با فرزندان ملازمت
نمودند وچهار لک تنکه بنظربی که پانصد تومان عراق باشد انعام شد ونقل خط عبدالله خان اینست که اسمعیل قلیخان
ورایسنگه سرداران بلوچان را بدرگاه آوردند ومانسنگ بکومک راجه تودرمل تعیین یافت وخاطر از افغانان بجمع ساختند
ودربیست وچهارم ربیع الثانی سال نهصد ونود وچهار از اتک عازم لاهور شدند وازکنار آب بهت اسمعیل قلیخان را بجای
مانسنگه بدفع افاغنه ومانسنگه را بحکومت کابل تعیین نموده سید حامد بخاری را در پشاور بکومک اسمعیل قلیخان وردوان
ساختن راه نگاه داشتند ودر هفدهم ماه جمادی الثانی در لاهور نزول واقع شد ومقارن اینحال سر سرشور عرب بهادر که
درنواحی بهرایچ بنوکران حکیم ابوالفتح جنگ کرده کشته شده واکثری میگویند که باجل طبیعی درگذشته بود سرش بریده آوردند و
غلطان غلطان ازکوه کماون آمده بکنگره قلعه لاهور قرار گرفت وآن فتنه وشور تسکین یافت ودرنوزدهم شهر رجب دختر
رایسنگه بهتنه را بشاهزاده سلطان سلیم عقد بستند ودر اوایل شعبان محمد قاسم خان میربحر وقلیج خان فیلبانکا فوجدار وجمعی
ازامرا بتسخیر کشمیر مرخص شدند وچون قبل ازین یوسف خان کشمیری را که بعهد وقول راجه بهگوانداس آمده بود دربند کشیده بودند
که متعرض قتل او شوند بهگوانداس بجهت رعایت حمایت وحمیت خود را بجمدهر زد وبرای شیخ عبدالرحیم شیریکی غالب
بهم رسید ونوعافیت وصحبت هم شرکت بوی نمود وچون این امرا درکوتل کتر پل رسیدند یعقوب ولد یوسف که بدربار داخل

خواصان بوده مانند مظفر گجراتی سی و چهل روپیه ماهیانه داشته و گریخته بکشمیر رفته و قاضی سنی انجار الجهة تعصب و رفض
بدست خود کشته و بنیاد افساد نموده نوکران پدر را بخود متفق ساخته بود و پدر را مرده انگاشته بمقابله آمده تنگی کوه را محکم کرده جمعیت
تمام نشست چون بد سلوک و بد معاش بود پاره از مردم او جدا شده بمحمد قاسم خان در آمدند و پاره در سری نگر که شهر حاکم نشین
کشمیر است لوای مخالفت بر افراختند یعقوب بتسکین فتنه درون خانه را اهم دانسته برگشته متوجه شهر شد و افواج بادشاهی
بولایت کشمیر درآمدند و یعقوب تاب نیاورده فرار نموده بکوهستان پناه برده و ولایت کشمیر بکسیر بضبط و عمل درآمد و یعقوب باز
جمعیت کرده بجنگ قاسم خان آمده منهزم شد و بار شبخون آورده طرفی نبست و میرزاده علیخان درین جنگ کشته شد
و چون او را در راهای تنگ برده نزدیک بود که دستگیر سازند از روی عجز آمده قاسم خان را دید و همراه او بملازمت پیوست
و عاقبت او را در بهار نزد راجه مانسنگه پیش پدر فرستادند و یوسف و یعقوب هر دو محبوس در کلبهٔ احزان بعلت مالیخولیا
و سودا از حبس تن رستند و در نوزدهم رمضان میر قریش ایلچی بمصحوب حکیم همام برادر حکیم ابوالفتح و میر صدر جهان مفتی ممالک
محروسه ساکن قصبه پهانی از ولایت قنوج بجهت عزا پرسی سکندر خان پدر عبدالله خان جانب ماوراءالنهر روانه گردانیده
و قریب یک و نیم لک روپیه اسباب از تحف و هدایای هندوستان بدست محمد علی خزانچی سوغات فرستادند و درین ایام
تاریکیان با بیست هزار پیاده و پنجهزار سوار تخمینا بر سید حامد بخاری از امراء کبار سلاطین گجرات ریختند و او با جمعی معدود
که داشت بر آمده در پشاور جنگ کرده کشته شد و زین خان کوکه و شاه قلیخان محرم و شیخ فرید بخشی بجهت تدارک این امر
بآنجانب مرخص شدند و مانسنگه را از کابل بجمعیت تمام بکوتل خیبر آمده جنگی عظیم با تاریکیان نموده شکست داد و همانجا قرار
گرفت تاریکیان روز دیگر هجوم عام آورده تمام شب و روز چون شغالان فریاد زده از اطراف جنگ می انداختند درین وقت
برادرش مادهوسنگه که همراه اسمعیل قلیخان در تهانه او بند میبود با فوجی آراسته بمدد مانسنگه رسید و افاغنه راه فرار پیش گرفتند
و قریب دو هزار کس از ایشان بقتل رسید و درهمین ایام میرزا سلیمان در بدخشان با اوزبک جنگ کرده گاهی غالب و گاهی
مغلوب از کابل آمده مانسنگه را در خیبر دید و از آنجا متوجه هندوستان شده در ماه ربیع الاول سنه ۹۹۵ خمس و تسعین و تسعمائة
در لاهور بملازمت رسید و از غرائب آنکه محمد زمان میرزا ولد میرزا شاهرخ که در سن دوازده سالگی بعد از شکست پدر در جنگ
اوزبک اسیر شده و عبدالله خان او را به پیر و مرشد خود خواجه کلان بیگ نقشبندی از نبائر خواجه احرار قدس الله سره
العزیز سپرده بود تا در سلک سائر اسیران کشیده بقتل رساند میگویند که خواجه مذکور عوض آن پسر اسیری دیگر واجب القتل را
سیاست فرموده و او را خلاص بخشیده رخصت داد و درین ایام که سلیمان میرزا بدرگاه رسیده بود بلباس ناشناختی
با گدایان ماوراءالنهر بملازمت رسید و یکهزار عدد اشرفی هم انعام یافت و از آنجا بحج رفته باز ببدخشان رسیده و جمعیت بسیار
بهم رسانیده با اوزبکان مرات جنگهای مردانه کرده شکست داده عاقبت کوهستان آن دیار را متصرف شد و غنیم را برآورده
و از آنجا دو هزار اشرفی و کمان و تفنگ بسیار سوغات دیگر بدست میر طوغان احدی برای او فرستادند و چند سال
هر کله خوب با اوزبک زد و شکست یافته بکابل آمد و مآل حال او مذکور شود انشاء الله تعالی در یازدهم شهر ربیع الثانی
سنه نهصد و نود و پنج بنیاد نوروز سلطانی و آغاز سال سی و دوم و بقول میرزا سوم از جلوس شد و بهمانی که
گذشت جشنها منعقد گشت و ضوابط دیگر باضافه انضمام یافت از انجمله اینکه بیشتر از یک زن نکاح نکنند مگر آنکه نازا بوده باشد
و گرنه خدا یکی و زن یکی و زن چون بسر حد نومیدی رسد و حیض او منقطع گردد شوهر نخواهد و بیوه ها اگر خواهند که شوهر کنند مانعی نباشد

چنانچه اهل هند منع می نمایند و هندو زنی خرد سال که تمتع از شوهر نگرفته باشد نسوزد و اگر هندوان این را دشوار دانند ممنوع
نشوند و پس از هندوان زن کسی که مرده باشد دختر را نگیرد و همین مکالمه عقد بندد و دیگر چون مریدان بهمدیگر ملاقات نمایند
یکی الله اکبر و دیگری جل جلاله بگوید و این بمنزله سلام و جواب سلام باشد و دیگر ابتداء ماه حساب هندی از تاریخ
بیست و هشتم باشد نه سیزدهم که اختراع راجه بکرماجیت و بدعت و بیست و عیدهای مشهور هندوان برین قاعده رواج
و هندو میتمشی نشد هر چند فرامین در بیناب از فتحپور در سنه نهصد و نود و دهم بگجرات و هم به بنگاله صادر شده بود دیگر از اول
را از خواندن علم در شهرها مانع آیند که فسادها از نقوم میخیزد و دیگر معامله هندوان را از برهمنی دانا بقطع رسانند نه قاضی مسلمانان و
اگر احتیاج بسوگند افتد یا آهنی گرم تافته بدست منکر نهند تا اگر سوخت دروغگوست والا راستگو یا آنکه دست در
روغن گرم جوشنده بگذارد یا آنکه تا مدت تیر انداختن و آوردن غوطه در آب خورد که اگر پیش از آن سر از آب برارد مدعی علیه
حق مدعی بدهد و دیگر آنکه سر مرده بجانب مشرق و پای آن بجانب مغرب دفن کنند و خواب رفتن خود را نیز همین هیات
قرار دادند و درینسال عبد المطلب خان را جمعی بجهت استیصال جلاله تاریکی فرستادند و او را با سرداران قبائل افغانان شکست
داد و خلائق نامحصور را بقتل رسانیده بعوض هر اسیری از لشکر زینخان مرد و زن ایشان را با ضعاف مضاعف بند گرفتند
و تهر خداوندی که بلاء علا باشد علاوه قتل و اسیر انجماعه گردید و درینسال که نهصد و نود و پنج باشد ولادت سلطان خسرو ولد شاهزاده
سلطان سلیم از صبیه راجه بهگونداس روی نمود و طوی عظیم دادند و از جمله اکاذیب اراجیف که از محالات یکقدم بیشتر است درینسال انتشار
خبر بندگی پیر ملعون ست بعد از آنکه او در ورکه هفتم از ناسترا گرفته بود و مجمل آنکه چون هندوان لخیره میل خاطر بادشاهی
بان ناپاک دانسته و از مفارقتش در اضطراب و تا پاک دیده بودند هر روز آوازه در می انداختند که او را بنگرکوت در کوهستان
شمالی همراه جوگیان و سناسیان دیده آمده اند که سیر میکرد و حضرت هم باور میکردند که مبادا چون او از علاقه دنیا مجرد بود و دوست
که لباس فقر اختیار کرده بجهت شرمندگی واقعه یوسف زئی اینجا نمی آمده باشد و سفیهان در خانه اینخبر باور داشته
در لاهور باز و داستانها می گفتند و بعد از آنکه احدی بنگرکوت رفته تحقیق حال کرد چنان معلوم شد که آن مقوله حرف
وصوت پیش نبوده و بعد از آن شنیدند که او در قلعه کالنجار که بجاگیر آن سگ بوده رفته و عمال کالنجار عرضداشت باین
مضمون نوشتند که در وقت تیل مالیدن او حجامی محرم اسرار علامات بدنی او را شناخته و او پنهان میباشد و
فرمان فرستادند کروری هندو بخود مجمل یکسا فرعربی خون گرفته پیر را اعتبار کرده پنهان میداشت و حجام را نفرستاد
اما آن غریب را بجهت ستر حال از هم گذرانیده نوشت که پیر بر خودش او بود لیکن جانش در رسید و سعادت پابوس نیافت
و ماتم او را دوباره داشته کروری و دیگران را طلبیده چندگاهی در شکنجه داشتند که چرا ما را پیشتر خبر نکردی و زر بسیاری
بدین بهانه از و گرفتند و درینسال صادقخان بر سر ولایت تته روان شده قلعه سیهوان را محاصره نمود و میرزا جانی بیگ
بن میرزا محمد باقی ترخان که حاکم آنجا بود دستور ابا خویش ایلچیان با تحف و هدایای نفیس بدرگاه فرستاد تا بتاریخ بیست و
پنجم ذیقعده سال مذکور حکیم عین الملک را مصحوب ایلچیان بجانب میرزا جانی روان گردانیده و آن ولایت را مقرر داشته
فرمان واجب الاذعان بمنع تعرض بصادقخان صادر شد و در اوائل ربیع الثانی زینخان کوکه را بحکومت کابل
نامزد گردانیده مانسنگه را از آنجا طلبداشتند و در آخر اینماه خانخانان میرزا خان با علامة الزمانی شاه فتح الله شیرازی
بنابر طلب عضدالدوله از گجرات در لاهور بایلغار و بتاریخ بیست و هفتم ماه رجب صادقخان از بکر آمد و مجمل احوال

مظفر و خانخانان اینکه چون مظفر بعد از شکست ثانی و ترنا و دت براه جنبانیر بولایت سورت فرار نموده در گوندل پانزده
کروهی قلعهٔ جوناگڈه قرار گرفته سه هزار سوار متفرق بر وجمع آمدند و یک لک محمودی و کمر خنجر مرصع با امین خان غوری حاکم سورت
داده بخود متفق ساخت و بهمین قدر مبلغ بجام که داعیهٔ تسخیر احمدآباد در تخیلهٔ او قرار گرفته طامعهٔ آتش بحرکت در آمد و امین خان
از روی بخیه کاری او را بفریب نزد جام ستر سال نام فرستاده پیغام داد که جام را همراه گرفته روان شوید که من نیز از عقب
میرسم و جام نیز چون آفتاب کنجهٔ او را از سر و اکرده آمدن خود را بهانهٔ سرانجام لشکر بتسویف و تعویق انداخت و مظفر
در موضعی شصت کروهی احمدآباد رسیده انتظار وعدهٔ امین خان غوری و جام میبرد که خانخانان بسرعت تمام با جمعیت
انبوه رانده آمد و مظفر از کومک امین خان با امین و جام نادرست مایوس شده سراسیمه و حیران گشته مراجعت
بکوهستان نموده بدوارکا که عبارتست از شهر ولایت مورت پناه برد و جام وکیل خود و امین خان پسر خود را بوسیلهٔ شاه
ابوتراب نزد خانخانان فرستادند و مردم جام خانخانان را سر کرده بکوهستان برده غنیمت بسیار بدست آوردند
و مظفر با هزار سوار از مغول و کاتهی که خویشان مادری او بند بجانب گجرات رفته در اشنیه نام جای که در کنار دریای
سابرمتی شکستگیهای عظیم دارد و از ولایت کولیان متمرد ست پناه برد و امرای که خانخانان بجهت احتیاط در وقت
رفتن درین حال خطرناک برای همین روز گذاشته بود بسرداری سید قاسم خان بارهه جنگی عظیم کردند و مظفر نامظفر شد
و فیلان و آفتاب گیر او بدست امت آفتاب آمد و مردم خویش کشته شدند و او خود فرار نموده بجانب کاتهی واره
از توابع سورت رفت و خانخانان از برده بازگشته بر سر جام آمد و جام نیز بمقدار هشت هزار سوار جمع کرده تا دو هزار از
نوکران و منگوبند که ترک طعام نموده خود را بحیل بر مردن قرار داده باستقبال آمده اند و چون مفاصله هفت کروه راه ماند جام
پسر خود را با سه فیل و هژده اسپ کچهی که مشابه عربیست با تحف و هدایای دیگر پیش خانخانان فرستاده ایل شد و درین
هنگام بود که خانخانان مرتبه اول بالمعار بر حسب فرمان طلب در فتحپور آمد و مظفر در مدت غیبت او بامداد کاتهیان و دیگر
زمینداران قلعهٔ جوناگڈه را پیچیده و نظام الدین احمد و سید قاسم بارهه و جماعه بفر موده قلیج خان از احمدآباد متوجه سورت
شدند و مظفر تاب نیاورده بجانب گجرات رفت چنانچه سابق سمت گذارش یافت و بعد از رسیدن خانخانان
براه میرتهه و جالور در احمدآباد و شاه فتح الله عضدالدوله را باتفاق میر مرتضی خداوندخان حاکم ولایت برار بمدد گاری اعظم خان
و شهاب الدین احمد خان و سائر امرای مالوه و رالسین نامزد گردانیده فرمانی بنام جاگیرداران آنحدود که تعداد و اسامی ایشان
متعذرست باینمضمون نوشتند که بسرداری اعظم خان اولا برار را از تصرف دکنیان برآرند بعد از آن باتفاق متوجه احمدنگر
شوند و این افواج در هندیه که سرحد دکن است اجتماع نموده بایکدیگر در نفاق بودند و اعظم خان کینهٔ دیرینه بدرشتگی را با شهاب الدین
احمدخان که آن فتنه باغوای او بود ظاهر ساخته هم او را و هم عضدالدوله را که مصالح الامور بود از خود رنجانیده در هر مجلسی ایذای
لسانی و غیر آن میکرد و عضدالدوله با وجود حق استادی استهزا و غیر مکرمی نمود تا شهاب الدین خان بخاطر آزرده بنابسین
که جاگیر داشت آمد و اعظم خان بر سر او رفته نزدیک بود که شکستی عظیم بناموس دولت رساند و خواجگی فتح الله بخشی و دیگر نوکران
محرک مادهٔ فتنه و فساد بودند با سعی عضدالدوله آخر بخیر انجامید درین میان راجه علیخان حاکم اسیر و برهانپور مخالفت لشکر
بادشاهی را غنیمت دانسته و لشکر دکن را با خود یکی ساخته بمقابله آمد و عضدالدوله نزد او رفته مقدمات وعظ آمیز در میان
آورده در دل سنگدلان او جایگیر نشد مصرعه نرود میخ آهنی در سنگ و از انجا مراجعت نموده بگجرات آمد تا خانخانان را

ترغیب دکن بر تسخیر دکن نموده بیت تو کاز زمین را نکو ساختی × که بر آسمان نیز پرداختی × و راجه علیخان با لشکر دکن بر سر
اعظم خان آمد او تاب مقاومت نیاورده بیجا برابر رفته آنجا هم استقامت نورزیده شهر ایلچپور را غارت و خراب ساخته آنجا هم قرار
نگرفته بندربار شتافت و دکنیان منزل بمنزل بتعاقب او می آمدند اعظم خان لشکر را بندربار گذاشته جریده با معدودی
چند بجهت استمداد از خانخانان که نیزه اوست متوجه احمدآباد شد و خانخانان باستقبال برآمده و در محمودآباد بمنزل
نظام الدین احمد یکدیگر را دیده و صحبت باتفاق یا بنفاق داشته قرار دادند که خان اعظم باتفاق خانخانان در احمدآباد بجهة
دیدن همشیره خود رود و از آنجا متوجه دفع دکنیان شوند و نظام الدین احمد را با جماعه از امرا نامزد آنحدود با جمعیهم به بروده فرستادند
و این هر دو سردار نیز از عقب آمدند و اعظم خان از آنجا بسرعت برای جمع لشکر بندربار رفت و خانخانان در بهروچ آمد و اعظم خان
باو نوشت که چون موسم باران نزدیک رسیده لشکر را امسال موقوف باید داشت و اعظم خان از ندربار متوجه مالوه و خانخانان
از بهروچ جازم احمدآباد گشت و راجه علیخان و دکنیان باوطان خویش مراجعت نمودند و نتیجه از ین قضیه گذشته بود که خانخانان
در اتک بنارس که آنرا اتک گنگ نیز میگویند عرضداشتی باین مضمون فرستاد که چون داعیه تسخیر بدخشان مصمم شده بوده اند شوق
پابوس مرا برین میدارد که درین سفر همرکاب باشم و بعد از رسیدن اردو از اتک بلاهور فرمان بنام او رفت که قلیچخان و
نظام الدین احمد در گجرات باشند و خانخانان بدرگاه بیاید این بود باعث آمدن خانخانان بار دیگر بایلغار در لاهور و آوردن
عضد الدوله چنانچه گذشت و در مدت غیبت خانخانان از نظام الدین احمد در گجرات ترددات شایسته پسندیده بظهور
رسید که در تاریخ نظامی خود بتفصیل نوشته و درین سال میر ابوالغیث بخاری که تعریف او حد زبان قلم نیست سه تشرح
وصفش کجا تواند کرد × خامه ام گر ز دلم شکسته ترست × در لکهنو بعارضه زحمت قولنج برحمت حق پیوست و نعش
مطهر او را در دهلی آورده در روضه آبائی کرام او مدفون ساختند و میر ستوده سیر تاریخ یافته شد لمولفه گورستان
ادر روزی عبوری کردم از حیرت × جهانی دیدم از آسودگان یکسر بمیدانش × از ینسو رفته انبوهی و زانسو نامده یک کس ×
که از وی حال پرسم یا نشان باشد از ایشانش × بدان شهری خموشان از زبانداران سخن جمعی × ز شارستان هستی رفته و
گزیده مهمانش × از انجمله امیر پاک طینت بوتراب آئین × ابوالغیث آنکه گردون غوث خواند قطب گیهانش × زهی
شایسته سیرت سیدی فرخنده طلعت هم × که خلق مصطفی بودی عیان در روی خندانش × بخاری که دهلی قبه
الاسلام بود از وی × چه شد آن قبه دان اسلام و یا رب کو مسلمانش × چو در رویش سیاهی بود خاکپایش ار یابم ×
کشم در چشم بخت خویش چون کحل صفاهانش × ببالینش ز قندیل دل خود سوختم شمعی × اگر چه مشعل ربانی آمد نور ایمانش ×
بساط مرقد او ساختم نمناک از اشکی × اگر چه ابر رحمت شست از باران غفرانش × و درینسال حکم شد که هر قوم ترک
علوم غریبه نموده غیر از علوم عربیه از نجوم و حساب و طب و فلسفه نخوانند و کساد فضل تاریخ یافته شد و در شعبان سال
مذکور مانسنگه بدرگاه آمد و درینسال خبر رسید که عبدالله خان هرات را فتح نموده علی قلیخان حاکم آنجا را با جمعی بیشمار از ترکمانان
واهل شهر بقتل آورد و شکست هرات تاریخ یافتند و در محرم سنه ٩٩٦ ست و تسعین و تسعمائه مانسنگه بحکومت ولایت بهار و
حاجی پور پتنه نامزد شد و در شب عاشوره اورا در خلوت با خانخانان جام دوستکامی داده حرف و حکایت ارادة
در میان آورده در مقام امتحان شدند او بی تکلفانه بعرض رسانید که اگر مریدی عبارت از جانسپاریست آن خود
در کف دست نهاده ایم چه احتیاج بامتحان دیگر و اگر غیر اینست و سخن در دین دارید هندو خود هستم و اگر بفرمایید مسلمان

میشوم و راه دیگر خود ندیدایم که کدام ست همین گذشت و بیشتر نکافتند تا بجانب بنگ روان شد و درهمین ایام حکومت
کشمیر میرزا یوسف خان رضوی مشهدی مقرر فرموده قاسم خان را ازانجا طلبداشتند و در روز دوازدهم صفر سنه ۹۹۶ ست و
تسعین و تسعمائه محمد صادق خان را بدفع یوسف زئی بسواد و بجور رخصت داده جاگیر مانسنگه از سیالکوت وغیره باو
عنایت شد و اسمعیل قلیخان را از سواد و بجور طلبیده در گجرات قائم مقام قلیج خان ساختند و قلیج خان را بدرگاه طلبیدند و
درین ماه میرزا فولاد بیگ برلاس هیچ شبی ملا احمد رافضی را که سب صحابه علانیه میکرد ببهانه از خانه برآورده گشت و تاریخ
آن زهی خنجر فولاد یافته شد و دیگری خوک سقری گفت والحق آن سگ زبانی که نزع داشت فقیر دیدی او را بعینه چون روی
خوک دیده و دیگران نیز همچنین میدیدند نعوذ بالله من شرور انفسنا میرزا فولاد را بپای فیل بسته در شهر لاهور گردانیدند
تا بدرجه شهادت رسید و چون بسفارت حکیم ابوالفتح ازوی پرسیده اند که ترا تعصب در مذهب باعث بر قتل ملا احمد شده
باشد جواب داده که اگر تعصب میداشتم بایستی که بکلانتری ازوی متعرض میشدم حکیم همین سخن را بعرض رسانیده گفت که این
بدحرامزاده ایست نباید زنده گذاشت بنابران سیاستش فرمودند و اگرنه بتقریب مرزا نگی و شفاعت اهل حرم میخواستند
که جان او را بخشند و مقتول بعد از قاتل بسه چهار روز بمقر اصلی شتافت و شنعیان در وقت غسل بنابر قاعده مذهب
خویش میگویند که میخی در مقعد او کرده در میان دریا غوطه ها دادند و بعد از دفن او شیخ فیضی و شیخ ابوالفضل بر قبرش محافظان
گماشتند و با وجود ان سالی که بسیر کشمیر رفتند اهل لاهور شبی جثه کثیف او را برآورده سوختند و در بیست و دوم ربیع الثانی
سال نهصد و نود و شش تحویل نوروز و ابتدای سال سی و سوم یا چهارم از جلوس واقع شد و دولتخانه عام را که صد و چهارده
ایوانست در قماشهای لطیف و پردهای مصور گرفته اقسام زینت و زیب عوام فریب دادند و انواع احکام مخالف شرع
رواج یافت و شیوع معصیت تاریخ شد و هم درین ایام قلیج خان از گجرات آمده بملازمت رسید و پیشکش اقسام گذرانید
و حکم شد که باتفاق راجه تودرمل که بسیار خرف و مبهوت شده و درین ایام شبی او را بریکی از کمین بزخم شمشیر مجروح ساخته
و پوست مال گذشته بود در دیوانخانه مهمات ملکی و مالی بپردازد و درینسال راجه کمادن از کوه سوالک که در دید پادشاهان را
تخیله او و ابا و اجداد او لعنة الله علیهم تخیل نکرده بود در لاهور بملازمت رسید و اقسام غرائب پیشکش آورد و ازانجمله گاه قطاس
و آهوی مشکین که از گرمی هوا در راه مرده بود و فقیر دید که بصورت روباه بود و دو دندان خرد از پیش برآمده و بجای شاخ برآمدگی
داشت و چون نصف اسفل بپیچیده بود ندید بنظر در نیامد و میگفتند که آدمی نیز دران کوه با بال و پر میباشد و میپرد و دران
ملک درختی انبه که همه سال بر و بار نشان دادند والله اعلم و درین ایام حکیم عین الملک با ایلچیان میرزا جانی رسید و انواع
پیشکش گذرانیده مورد مراحم خسروانه گشت و در ماه جمیدالاول سنه ۹۹۷ سبع و تسعین و تسعمائه ترجمه کتاب رامائن را در عرصه
چهار سال نوشته و ثنتی تمام ساخته گذرانیدم و چون در آخر آن نوشته بودم که **بیت** ما قصه نوشتیم بسلطان که رساند
جان سوخته کردیم بجانان که رساند بسیار مستحسن افتاد و پرسیدند که چند جلد شده بعرض رسانیدم که بار اول مجملا
قریب هفتاد جزو و مفصلا در مرتبه ثانی صد و بیست جزو شده حکم فرمودند که دیباچه چنانچه رسم مصنفین میباشد
نیز بنویس و چون انتعاشی چندان نداشت و نیز خطبه بی نعت بایستی نوشت اغماض نمودم و ازان نامه سیاه که چون
نامه عمر من تباه هست پناه بخدا میخواهم نقل کفر کفر نیست و کلمه دیگر نمیخوانم چه میترسم که مبادا این نسخه که همه مکره واجب الاکراه
نوشته شد نفرین بار آرد اللهم انی اعوذ بک من ان اشرک بک شیئا و انا اعلم و استغفرک لما لا اعلم به

وَتُبْتُ عَنْهُ وَأَقُولُ لَا إِلٰهَ إِلَّا اللّٰهُ مُحَمَّدٌ رَسُولُ اللّٰهِ این توبه من که نه توبه یاس ست بدرگاه تواب وهاب مقبول
گردد و درین ایام قلابی شیخ کمال بیابانی نام از کناره آب راوی آورده تعریف کردند که درعین حرف و حکایت در
طرفة العین از انطرف آب رفته فریاد میزند که فلانی بخانه خود رو ویدا و را در خلوت در کناره آب برده گفتند که ما طالب اینطور
چیزهاایم اگر این خارق عادت بما بنمائی هرچه از مال و ملکیت داریم از آن تست و ما هم از آن توایم چون ازو صدایی و ندایی
ظاهر نشد فرمودند پس دست و پا بسته ترا از بالای قلعه می اندازیم اگر از آب بسلامت بدر آمدی فیها والا بجهنم رفته باشی
عاجز شده اشارت بشکم کرده گفت که اینهمه برای پر ساختن این دوزخ میکردیم او خود یک پسر پسری لاهوری داشت که در
وقت حرف زدن آن قلاب نماز شام از انطرف آب رفته و نام مخاطب گرفته با آواز مشابه بدر فریاد میزد که فلانی بر دو این
قلاب بهانه وضو در کناره آب میان جر ملی پنهان می شد و ثانی الحال آمد با چون در بکر فرستادند و اینجا نیز لاف کرامات
زده با خانخانان و دولت خان وکیل او صد مثل این طرفگی میکرد و شب جمعه بلباس بازیگران دستی و سر و پای جدا جدا مینمود و دو تن
افغان را که وکیل کل و نفس ناطقه خانخانان بود مرید خود ساخت **بیت** عامی اگر مرتبه ز افلاک برترست × عامی خر است
معتقدش کم از خر است × و خانخانان نیز معتقد او شده فریب خورد و آن پسرش گوی زرین از خانخانان برای شیخ قلاب
خود گرفته گفت که خضر علیه السلام بشما دعا رسانیده و این گوی را در آب طلبیده و بحیل و تلبیس گوی رویین بحضور خانخانان
در آب سنداخت و گوی زر را از میان بازی بازی برد و درین ایام صله کتاب فقیر را که ترجمه می نوشتم بخاطر رسانیده
روزی بحکیم ابو الفتح میفرمودند که بالفعل این شال خاصه بفلانی بدهید و اسپ و خرجی نیز عنایت میشود و بشاه فتح الله عضد الدوله
حکم شد که بساور درست جاگیر شما باشد و ایمه آنچه اراضی دارند آنهمه را بشما بخشیده شد و نام مرا برده فرمودند که این جوان
بدایونیست مدد معاش او را از بساور تغیر داده بی قصور دیده و دانسته در بداون دادیم شاه فتح الله مقدار هزار بیگه
که شقدارش بعلت تغلب و تهمت غائب از بیوه های ایمه و یتیمان نامراد پرگنه بساور بتظلم و تعدی بازیافت نموده بود در
خریطه انداخته بنظر گذرانید که عمال سن این را از ایمه کفایت نموده اند فرمودند بشما بخشیدیم و سه ماه ازین معامله نگذشت که شاه
درگذشت و چون فرمان فقیر درست شد رخصت یکساله گرفته اول در بساور و بعد از آن در بداون رسیده شد و از انجا
داعیه سیر گجرات و ملاقات میرزا نظام الدین احمد بخاطر داشت اما بتقریب موانع و عوائق میسر نشد **بیت** نیم ملول
که کارم نکو نشد بد شد × شود و شود نشود گو مشو چه خواهد شد × و درینسال سید عبد الله خان چوگان بیگی و میرزاده علیخان
که از امرای معتبر بودند در کشمیر ودیعت حیات سپردند باین طریق که سید عبد الله خان در دوازدهم ماه ربیع الاول طعام
بعج حضرت رسالت پناه صلی الله علیه وسلم پخته و زر بسیار بفقرا داد و از مناهی توبه نصوح نمود و همراه میرزا یوسف خان بکشمیر
رفت و تب کرده جان بحق تسلیم نمود و میرزاده علیخان پیش از آن بیکسال در شبی که یعقوب پسر محمد قاسم خان شبخون آورد
کشته شده بود **مثنوی** دریغا زیاران صاحب نظر × که بودیم یکچند با یکدیگر × دریغا زیاران خاکی نهاد × که رفتند ازین
خاکدان همچو باد × دریغا که این دیده خونفشان × نمی بیند اکنون ز ایشان نشان × دمی چند گفتند و خامش شدند × زیاد
حریفان فرامش شدند × یکی نیست زان غمگساران همه × بس و غم که رفتند یاران همه × ببالین چسان سر نهم خوابناک
حریفان همه کرده بالین زخاک × کنند کنج تنهائیم دل هوس × ندارم سر صحبت هیچکس × دریغا که پرده نشینان راز × نرفتند
جای که آیند باز × ز آشفتگی چون بران فرش درد × فتادم چو خاک از شکستم چو گرد × بران خاک فریاد کردم بسی × بگوشم

نیامد جواب از کسی × و بتاریخ بیست و دوم جمیدالثانی سال نهصد و نود و هفت بعزم سیر کشمیر که آنرا باغ خاصه نامیده اند
از کابل روان شدند و اهل محل را با شاهزاده سلطان مراد در بهنبر که از انجا راه کشمیر شروع در کوهستان میکنند گذاشته
ایلغار رفتند و تماشای ولایت باجمال کرده فرمان بشاهزاده آمد که اهل محل را برهتاس برده انتظار قدوم می برده باشند
درین ایام علامه عصر شاه فتح الله شیرازی در کشمیر تب محرق پیدا کرد چون خود طبیب حاذق بود معالجه بخوردن هریسه
نمود و هر چند حکیم علی در ان ایام منع میکرد ممتنع نشد و تقاضای اجل گریبان گیر او گشته کشان کشان بدار بقا برد و در تخت
سلیمان که کوهیست در نزدیکی شهر کشمیر پهلوی قبر سید عبدالله خان چوگان بیگی مدفون شد و ملک الشعرا شیخ فیضی در
مرثیه او ترکیب بندی گفته و این مطلع از انست که **مرثیه ترکیب بند** دگر هنگام آن آمد که عالم را نظام افتد × جهان
عقل را در نیمروز علم شام افتد × همه گنجینهٔ اقبال در دست لیام آید × همه خونابهٔ ادبار در کاس کرام افتد × حقیقت
گم کند سر رشتهٔ تحقیق مقصد را × معانی از بیان ماند روابط از کلام افتد × زبان اهل جهد بیجا با در سخن راسته
مطالب نا در دست آید دلائل نا تمام افتد × دل مستکملان دهر در نقص ابد ماند × چو نارس میوه کز شاخ نا که نیم خام افتد
گرامی امهات فضل را فرزند روحانی × بوالا با معنی شاه فتح الله شیرازی × دو صد بونصر رفت و بوعلی تا او پدید آمد × نبیلی دار الفضا
در ته دکان زین گونه براندازی × گهی با محمل مشتاقیان گردون گرایی گردی × گهی با موکب اشراقیان گردی فلک تازی × سیاهات
از وجود کامل او لو دوران را × بدوران جلال الدین محمد اکبر غازی × شهنشاه جهان از در وفاتش دیده پرنم شد × سکندر
اشک حسرت ریخت کافلاطون ز عالم شد × و در تاریخ بست و هفتم شهر رمضان المبارک اینسال عازم سیر کابل شده
از راه بکهلی بجانب قلعهٔ اتک عنان تافتند و درین عطفه حکیم ابوالفتح در منزل دهنتور عنان توسن زندگی بجانب آخرت
تافت و در حسن ابدال مدفون گشت **قطعه** کاروان شهید رفت از پیش × وان ما رفته گیر و می اندیش × در حساب دو چشم
یکتن کم × در شمار خرد هزاران بیش × و خدا ایش بسزا دیا د تاریخ یافته شد و در ظاهر اتک که معسکر بود شاهزاده با محل بملازمت
آمد و از ان منزل شهباز خان بجهت دفع بقیه افغانان یوسف زئی تعین یافت و بیست و دوم ماه ذیقعده سال نهصد
و نود و هفت بکابل رسیدند و درین هنگام حکیم همام و صدر جهان از پیش عبدالله خان بازگشته کتابت عبدالله خان را
مشعر بر یگانگی و اتحاد رسانیدند و در سنه ۹۹۸ ثمان و تسعین و تسعمائه راجه تودرمل و راجه بهگوانداس امیرالامرا که در لاهور مانده بودند
بمستقر جحیم و سقر شتافته در درک اسفل طعمهٔ حیات و عقارب گشتند سقرهما الله نگفتا تو درو بهگوان مردند تاریخ یافتند
و دیگری میگوید که **قطعهٔ تاریخ** تودرمل آنکه ظلمش بگرفته بود عالم × چون رفت سوی دوزخ خلقی شدند خرم × تاریخ رفتنش را
از پیر عقل جستم × خوش گفت پیر دانا وی رفت در جهنم × و در بیستم محرم سنه ۹۹ ثمان و تسعین و تسعمائه حکومت کابل بمحمد قاسم خان
میر بحر و بر تفویض نموده عطف عنان بجانب هندوستان نمودند و حکومت گجرات را باعظم خان معین ساخته فرمان فرستادند
از مالوه بدانجانب نامزد گردانیده نظام الدین احمد را بملازمت طلبیدند و جونپور را عوض گجرات بخانخانان دادند و مالوه
بر شهاب خان قرار یافت و اعظم خان بر زعم شهاب خان مالوه را ویران گردانیده بخاک سیاه یکسان ساخت و درین ایام
خداوندخان دکنی رافضی که همشیره شیخ ابوالفضل در عقد نکاح وی حسب الحکم در آمده بود در قصبه کرمی از ولایت گجرات یافته
بمستقر دوزخ شتافت و این تاریخ یافته شد **مصرعه** که خداوند دکنی مرده × و در چهاردهم جمیدالاول سنه مذکور تحویل
نوروز سال سی و پنجم جلوس شد و حکم تزئین و آئین دیوانخانه لاهور فرستادند و روز دوم نوروز آن بلده مخیم دولت شد

و در روز سوم نظام الدین احمد با جمعی بیشتر سوار ششصد کروه راه را در دوازده روز طی کرده بملازمت رسید و فرمان شد که
بیان سیاحت که آمده اند بهمان جازه سواران درون حجره در آیند و تماشای عجیب بود و مشتمل بر عواطف بی حد گردید و
درین ایام بعد از فوت بهگوانداس مانسنگه با خطاب راجگی داده فرمان مشتمل بر عزا پرستی او و الطاف و اعطاف
فوق الحد نوشته مصحوب خلعت خاصه و اسپ احدی فرستادند و در روز شرف آفتاب جامع منتخب از بداون
آمده بملازمت پیوسته نظام الدین احمد بعد از هفت سال ملاقات کرد و درینسال اعظم خان از گجرات متوجه تسخیر ولایت سورت
و چوناگده شد و جام سرسال و دولتخان پسر امین خان غوری که بعد از پدر قائم مقام گشته مغرور بر دلیری و حشم
خود بود با جمعیتی قریب بیست هزار کس باستقبال بر آمده جنگی صعب کردند بیت اگرچه چو مور و ملخ نیست آن سپاه
مور شود کشته چو افتد براه × و اعظم خان لشکر خود را هفت توپ ساخته محاربه نمود که درین نزدیکی آنطور نشان
نمیدهند و خواجه رفیع بدخشی سردار جرانغار که جوانی بشجاعت و شهامت ممتاز بود و محمد حسین شیخ که از امرای قدیم بود
بشهادت پیوستند و از فوج هراول شاه شرف الدین برادرزاده شاه ابوتراب نیز شهید شد و از کفار چهار هزار کس همراه
پسر جام که جانشین پدر بود بجهنم رفتند مثنوی تنه گرد در جام بودی نشست × بنگر اکنون خراب و جام شکست × شاه
آفاق مست عیش مدام × زانکه شد را بدست آمد جام × و این فتح روز یکشنبه ششم شوال سنه ۹۹۸ ثمان و تسعین و تسعمائه روی
نمود و شیخ فیضی فتوحات عزیزی ۹۹۸ تاریخ یافت و درینسال قدوة العلماء الراسخین المتبحرین صاحب التصانیف الشامل
العالم بابد شیخ وجیه الدین در احمداباد داعی حق را لبیک اجابت فرموده و شیخ وجیه الدین تاریخ یافته ۹۹۸ شد رحمة الله
علیه رحمة واسعة و همدرین سال شیخ چاینلد بنه خلیفه شیخ عبد العزیز دهلوی که در قصبه سنبهه بر مسند ارشاد و استغنا داشت
رخت از عالم بست و یکی از مریدانش حقیقت فقر تاریخ یافت ۹۹۸ و درین ایام جونپور از خانخانان تغیر داده حکومت
ملتان و بکر با تفویض داشته تسخیر ولایت سند و بلوچستان و دفع و رفع میرزا جانی نامزد گردانیدند و در ماه ربیع الثانی
سنه ۹۹۹ تسع و تسعین و تسعمائه خانخانان را با جمعی از امراء نامدار مثل شاه بیگخان و سید بهاء الدین بخاری و میر محمد معصوم
بکری و دیگران بآنجانب رخصت کردند و صد فیل همراه ساختند و ملک الشعراء شیخ فیضی قصد تته ۹۹۹ تاریخ یافت و درینسال
خبر فوت شهاب الدین خان از مالوه رسید و شهاب خانم ۹۹۹ تاریخ یافتند و دیگر ذمیم الاوصاف و درین ایام
بفقیر حکم فرمودند که تاریخ کشمیری را که ملا شاه محمد شاه آبادی که فاضلی است جامع معقول و منقول حسب الحکم بفارسی
ترجمه کرده آنرا بعبارت سلیس منقح نویس و در عرض دو ماه انتخاب نموده این بیت در آخر نوشت بیت در عرض
یک دو ماه و بتقریب حکم شاه × این نامه شد چو خط پری پیکران سیاه × و گذرانید و داخل کتابخانه شد و بنقل خوانده میشود
و درینسال شیخ ابراهیم چشتی در فتحپور باجل طبیعی درگذشت و جهان جهان زر را وداع کرده حساب بجان آفرین داد و از نقد
بیست و پنج کرور مبلغ را انتک سوای فیلان و اسپان و سائر اجناس داخل خزانه پادشاهی شد باقی همه نصیب اعدا گشت
که فرزندان و وکیلان باشند و چون بخست و لوم موسوم و ملوم بود ذمیم الاوصاف و شیخ لئیم تاریخ او شد و درینسال
چند عزیز از اعیان لاهور سفر ملک بقا اختیار کردند از انجمله خنجر بیگ ترک برخصت بواسیر و شیخ احمد برادر خرد شیخ عبد الرحیم بسبب
فیل و ملا عرفی شاعر مشهور برحمت وجود عرفی در هنگام سفر واپسین رباعی گفت رباعی عرفی دم نزع است و همان
سستی تو × آخر بچه مایه بار بر بستی تو × فرداست که دوست نقد فردوس بکف × جویای متاع است و تهیدستی تو ×

و چون با استادان متقدمین و متاخرین خیلی سخنان بی ادبانه می گفت این تاریخ یافته شد که مصرعه گفت عرفی
جوانا مرگ شدی × و دیگری دشمن خدا و درین ایام حکیم همام تعریف کتاب معجم البلدان را که بضخامت دو صد جزو باشد
نموده بعرض رسانید که اگر مترجم شود از عربی بفارسی آید ۹۹۹ خیلی حکایات غریبه و فواید عجیبه دارد بنابران ده دوازده
کس فاضل را جمع نموده چه عراقی و چه هندی اجزا مجزی ساخته تقسیم نمودند و مقدار ده جزو حصه فقیر رسید و در عرض یکماه
ترجمه کرده و پیشتر از همه گذرانیده وسیلهٔ التماس رخصت بجانب بداون ساختم و بدرجه قبول نرسید و در بیست و
چهارم جمادی الاول سال نهصد و نود و نه مجلس نوروزی بآئین سالهای دیگر ترتیب و تزئین یافت و آغاز سال سی و ششم
از جلوس شد و از جملهٔ احکامی که درینسال قرار یافت تحریم گوشت گاو و میش و بز و اسپ و شتر بود و دیگر زنی هندو
که همراه شوهر بسوزد مانع نباشند و بجبر و اکراه نیز بسوزانند و ختنه پیش از دوازده سالگی نکنند بعد ازان اختیار دارد خواه
بکند خواه نکند دیگر اگر کسی با شخصی که ذبح جانور پیشهٔ او شده باشد طعام بخورد دست او ببرند و اگر از اهل خانه او باشد انگشت
اکل قطع نمایند و درینسال حاجی میرزا بیگ کابلی که نزد علی رای حاکم تبت رفته بود دختر او را آورده در سلک نکاح شاهزاده
بزرگ کشیدند و رساله مشتمل احوال و اوضاع و مذاهب آنمردم از روی تقریر میرزا بیگ و ملا طالب اصفهانی که مرتبهٔ ثانی
بایلچیگری رفته بود نوشته شده اگر استیفا خواهند آنجا نظر فرمایند و اکبرنامه که احوال بلاد هندوستان و کابل و تبت و کشمیر
بتشریح مذکور است و در آخر شعبان اینسال میرزا نظام الدین احمد را بجانب پرگنه شمس آباد که در جاگیر وی مقرر شده رخصت
نمودند و پسر خاله اش محمد جعفر نام جوانی رشید بغایت رسیده و بهادر در جنگ مواسای آنجا بدرجه شهادت رسید و
این بیت تاریخ وی یافته شده بود بیت چو منشور شهادت یافت جعفر از در داور × بود تاریخ سال او شهید پاک شد جعفر
رخصت پنجاهه دادند و چون میرزای مشار الیه بعرض رسانید که والدهٔ فلانی از جهان درگذشته و برای تسکین خواطر برادران
و خویشان التماس رخصت میکند رخصت بکره دادند چون صدر جهان مکرر گفت که سجده بکند و واقع نشد فرمودند بگذار و رنجیده
هیچ نگوئید بهر تقدیر همراه میرزا در شمس آباد رفته آنجا بیمار شد و به بداون آمده و متعلقان آورده هم بعمارت و هم به معالجه
اشتغال نموده و میرزا بلاهور شتافت و بتقریب نامه خردافزا که از کتابخانه گم شده بود و بتحصیل سلیمه سلطان بیگم مرا چند مرتبه
یاد فرمودند و هرچند قاصدان از یاران به بداون رفتند بتقریب موانع آمدن نشد آخر حکم کردند که مدد معاش او را موقوف
دارند و خواهی نخواهی طلبند و میرزای مذکور که غریق رحمت باد غائبانه یار فروشیها بسیار کرد و شیخ ابوالفضل مکرر عرضداشت
که تا مانع کلی پیش نیامده باشد آنجا نمانده و در شوال اینسال چهار کس را از مخصوصان درگاه برسالت چهار حاکم دکن نامزد ساختند
شیخ فیضی را نزد راجه علیخان حاکم اسیر و برهانپور و امین الدین را که اول محمد امین نام داشت و بالتماس امین الدینخان از
برای خود نامی حاصل کرده نزد برهان الملک که از درگاه رفته بمدد امراء و لشکرخواه بسلطنت رسیده دم از استقلال میزد و احمدنگر
که جای آبا و اجداد او بود و میر محمد امین نامی که سابق نوکر صادقخان بود نزد عادلخان حاکم بیجاپور و میرزا را بجانب قطب الملک
حاکم گولکنده فرستادند و حکم شد که شیخ فیضی رسالت راجه علیخان را بجای آورده نزد برهان الملک نیز برود و از آنجا
در میان شیخ و امین الدینخان صحبتها شد و کار بلجاج کشید و درینسال مزاج بادشاهی از صحبت اندکی انحراف یافته
در دو شکم و قولنج طاری شد که تعبیر ازان هیچ نتوان کرد و دران بیشعوری سخنهای که ناشی از بدگمانی بر شاهزاده بزرگ بود
حمل بر زهر دادن نموده بر زبان می گذشت و میگفتند که بابا شیخو جیو چون این سلطنت همه از تو بود چرا این قصد میکردی

بسیار دل بردن با حاجت پیدا نبود × می سپردیم اگر میطلبید از ما × و بحکیم همام که معتمد علیه مطلق بود نیز تهمت بخیه دادن
میکردند و شاهزاده بزرگ درانحالت چندی را از معتمدان خویش برای محافظت شاهزاده مراد تعیین کرده باشد و در
اندک فرصت زحمت بصحت مبدل شد و همه اهل حرم هم شاهزاده مراد این قضیه بعرض رسانیدند بنابر آن بتاریخ بیستم
ذیحجه امسال شاهزاده سلطان مراد را که بهاری ملقب است حکومت مالوه و آن نواحی تفویض نموده علم و نقاره و توق
و تمن و طوغ و لوازم دولت و اسباب سلطنت و چهار قب شاهی که مخصوص شاهزادهاست عنایت کرده اسمعیل قلیخان
را بوکالت نامزد گردانیده و امرا عظام دیگر را بملازمت او نوشته رخصت فرمودند تا در میانه بعد المشرقین افتد
و از آفات الملک عقیم سالم ماند و بامید کشورکشای مردم بسیار گرد و پیش شاهزاده که او را تمکین و شان از دیگران
زیادت پنداشته خیر الامور اوسطها میدانستند از اطراف جمع آمدند و عساکر بیشمار از نواحی آگره و قنوج
و گوالیار گرفته بر سر مدکر زمیندار اوندچه که بکثرت حشم و جمعیت از اجمای هند ممتاز و افساد دران بلاد بنیاد نهاده
بود در نواحی بروربا وی جنگها کرده شکست داد و او راه فرار سر نموده در کوهستان و جنگلستان درآمده قطع طریق پیش گرفته
مردم بسیار را بقتل رسانید و قافله را از و ستلی عظیم افتاد و جمعیت شاهزاده از بی رشدی او پریشان شده مایوس
و مفلوک بهر جانبی سر زدند و درین ایام مدکر باجل طبعی بمستقر جهنم شتافت و پسرش با پیشکشهای لائق آمده شاهزاده
را دید او را با یار محمد خان ولد صادقخان که شهرت بسیار یافته دارد در لاهور بملازمت فرستاد و بلده اجین را قرارگاه ساخت
و مردمی که نامزد بخدمت او شده بودند اکثری از جهت بد سلوکی وی که در داد و ستد و نشست و برخاست و نورد و
توزک و تکبر و تجبر تقلید پدر بزرگوار نموده و از وهم گذرانیده و غوره نا شده دم از انگوری میزد برخصت و بی رخصت آمدند
و معلوم شد که آن حشمت و وقار ناپایدار از سر بیوقوفی بود نه از سر دانش و درین ایام دولتخان پسر امین خان غوری
حاکم جوناگده که در جنگ جام زخمی رفته بود وفات یافت و اعظم خان بتسخیر قلعه آن متوجه شده در ازای امین خان سردار
پسر دولتخان چند روزی مدافعه نموده آخر امان طلبیده کلید قلعه را در پنجم ذی قعده سال مذکور سپردند و فتوحات عزیزی
تاریخ یافتند و درینسال شهاب الدین احمد خان نیشاپوری در سن هشتاد سالگی از عالم گذران درگذشت و
شهاب خانم تاریخ فوت او یافتند و در بیست ششم محرم سنه الف موافق سال سی و ششم جلوس خانخانان با جانی بیگ
۹۹۹ یکشنبه روز متصل جنگ عظیم کرده و از جانبین آثار جلادت و شهامت بظهور آمده و دویست کس جانی بیگ را بقتل
رسانیده شکست داده و جانی بیگ بعد ازین فتح در جزیره گرد لشکر خود قلعه ساخته و خانخانان مدت دو ماه او را محاصره
داشت و درین ایام یک لک و پنجاه هزار روپیه یکدفعه و یکلک دیگر و لک من غله با صد توپ بزرگ و دفعه دیگر براه دریا و توپچی بسیار
و رای سنگه را که از امرا چهار هزاریست کومک خانخانان از راه جیسلمیر فرستادند و جانی بیگ بعد از محاربات صعب مردانه
مغلوب و مضطر شده از در مصالحه آمده دختر خویش به پسر خانخانان داد و بعد از فتح کشمیر همراه خانخانان چنانچه بیاید بملازمت
آمد و در پنجم جمید الثانی سنه الف تحویل نوروز آغاز سال سی و هفتم از جلوس شده و درین تراشی تبلاش میکردند
این مصرعه تاریخ یافتند مصرعه بگفتار ریشها برباد داده مفسدی چندی × و رسم همان و آئین همان بود و احکام همان
بازیافتنی جمله چند دیگر بر قیاس سابق از انجمله اینکه دراهم و دنانیر مسکوکه بسکه پادشاهان سابق را گداخته بهای
طلا و نقره فروشند و از انها اثر در عالم نگذارند و انواع اشرفی و روپیه را که دران سکه پادشاهی باشد خواه کهنه خواه نو

بیک طور رایج گردانند و تفاوت سنوات اصلا منظور نباشد و قلیچخان مقید شده هر روز صرافان را طلبیده از ایشان مچلکه
میگرفت و محاسبه مینمود و بعد عزل تمام چندی را گشت و با وجود آن از علائی باز نمی آمدند و فرامین مشتمل تاکید و اهتمام در بیتاب
در اقصای ممالک نوشته فرستادند و فایده نداشت آخر باهتمام خواجه شمس الدین خوافی دیوان کل این حکم نفاذ یافت و
روز شرف آفتاب که درجه نوزدهم حمل باشد جعفر بیگ ملقب باصفخان بخشی را بسعه جلاله تاریکی که از پیش
عبدالله خان آمده راه کابل قطع مینمود نامزد گردانیدند تا باتفاق محمد قاسم خان حاکم کابل استیصال آن شیطان نماید و
نظام الدین احمد را بمنصب بخشیگری کل متعین ساختند و در آخر شعبان زینخان کوکه را با بیربر و آصفخان باستیصال یوسفزیان
تاریکیان و تعمیر ولایت سواد و بجور که مطلق خراب شده بود و نامزد گردانیدند و در اواسط ماه شوال اینسال حافظ سلطان
رخنه که صاحب خیر بالذات بود و آثار پسندیده از وی خیلی مانده خصوصاً باغ و عمارت شهر که در سهرند تاسف ندارد و در سن
نود سالگی از سرای غرور بدار السرور انتقال نمود و این تاریخ بعمل تعمیه یافتند که مصرعه رخنه در باغ شد و آب نماند و فیضی سرهندی
دو تاریخ یافته یکی باغ بی آب شد و دیگری چو او در گوشه باغست مدفون × بجو تاریخ او از گوشه باغ × و دیگری یا حافظ
دو تاریخ بیست و چهارم شوال یادگار کل برادرزاده میرزا یوسف خان رضوی که او را در کشمیر نایب مناب ساخته
بملازمت آمده بود رسید و قلیچخان را بجهت سرانجام در لاهور گذاشته در حین باران از آب راوی گذشته دار الملک
همراه شاهزاده بزرگ ساخته خود پیش پیش شکار افگنان با آب چناب رسیدند و اینجا خبر شنیع یافت که یادگار
با حسین بیگ شیخ عمری بدخشی که بتحصیلدار خراج کشمیر بود جنگ کرده غالب آمد و قاضی علی بغدادی دشمن امینه
که منصب دیوانی کشمیر داشت و حسابهای دور از کار و قیدهای نامعقول در میان آورده هم سپاهی و هم رعیت
را بجان آزرده بود گوش و بینی بریده و قلم بر بناگوش نهاده گردانیدند و این تاریخ یافته شد قطعه چونکه قاضی علی
بغدادی × حسرت یادگار با خود برد × خامه منشی قضا بنوشت × سال تاریخ او که موذی مرد × بعد از آن یادگار باتفاق
کهنه فعلهای انجا تاج مکلل بر سر گل نهاده نام سلطنت عاریتی بر خود گذاشت بیت کلاه خسروی و تاج شاهی × بهر کل
کی رسد حاشا و کلا × میگویند که چون رسم ولایت کشمیر اینست که در روز جلوس تیغهای برهنه گرفته بر سر پادشاه نو
از دو سوی صف بسته می ایستند یادگار را در وقت خواندن خطبه لرزه براندام افتاده بیشعور گشته بود تا بعد از دیری
بحال آمد و از اتفاقات اینکه همان روز سجعی که برای مهر خود یافته نگین بحضور خود بکندن فرمود ریزه از آن جدا شده
بچشم او افتاد و تا دیری میمالید و می نالید و از این تفال کما دانستند که دولت او دیر بقا نخواهد بود بیت دولت
تند را بقائی نیست × دولت آنست کافت و خیز بود × حسین بیگ شیخ عمری هزیمت یافته و نیم جانی را غنیمت
تمام دانسته از کوتلهای کشمیر بتنگ پا برآمد و براجوری که مابین کشمیر و سر راهست رسیده منتظر علم بود و یادگار مناصب و
جاگیرها را بمردم داده و بخطابها مخاطب گردانیده خزینه و طویله و سلاح خانه میرزا یوسف خان را بتصرف در آورد و اهل و
عیال او را بعد از گرفتن نقد و زیور و جواری کار آمدنی بهمراهی پسران نامقبول جبل خوی بوی میرزا یوسف خان که مگر این
بیت حسب حال ایشانست بیت امرای تو بو الفضول همه × امرا زاده نا قبول همه × بر الاغها سوار کرده برسوائی
تمام از کشمیر اخراج نمودند میرزا یوسف خان را و را رد و شتم ساخته چند روزی بشیخ ابوالفضل سپردند و بعد از ان نواب شیخ فرید بخشی را
با عبدالرحیم لکهنوی و جمعی دیگر پیشتر فرستادند و خود تا رسیدن شاهزاده در کنار آب چناب توقف نمودند و در شهر کابندا

کوتل و کوهستان نست خبر آمد که یادگار از شهر کشمیر برآمده با جمعیت عظیم روی بمقابله و مقاتله آورده در هیراپور نام کوتلی
فرود آمده شب بخاطر جمع درون سراپرده بفسق و فجور مشغول بود و نیم شبی بعضی از نوکران میرزا یوسف خان باتفاق جمعی
از افغانان بر سر یادگار ریخته او را بقتل رسانیدند و سر بریدند و او را بعد از سه روز بدرگاه آوردند و این فتح باین زودی
موجب عبرت عالمیان شد و حساب کردند که از ابتدای جلوس در روز چهلم سر یادگار در لشکر آمده چون گوی در
طبطاب بود بعد از آن در کنگره قلعه لاهور بسر فرازی یافت و چون در ماه ذیحجه امسال جامع این منتخب از بداون
حسب الحکم آمده بار دوم ملحق شدند در منزل شیخ حکیم همام بعرض رسانید که فلانی میخواهد که کورنش بکند پرسیدند که چندگاه از وعده تخلف نموده جواب داد
که پنجاه پرسیدند که بچه تقریب گفتند بتقریب بیماری و محضر اکابر بداون و عریضه حکیم عین الملک بهمین مضمون از دهلی آورده چون همه را خواندند
فرمودند بیمار تا پنجاه نمیباشد و کورنش ندادند و بهمان طور محجوب و مغموم و محروم و محزون در اردو که همراه شاهزاده دانیال در رهتاس گذاشته بودند میبودم
و ختم حصن حصین از کلام سید المرسلین صلی الله علیه و سلم و علیهم اجمعین و قصیده برده را حصار خود ساخت و محبت ...
مضطرین آن دعای درد آلود دنیا را آمیز را بشرف اجابت قرین گردانید تا آنکه بعد از پنجاه هنگام وصول موکب از کشمیر
بلاهور بادشاه را مهربان ساخت و بتقریب ترجمه ساختن کتاب جامع رشیدی که مجلدی عظیم است یاران صادق مشفق
چون میرزا نظام الدین احمد و غیره نام فقیر را غائبانه در مجلس خلوت مذکور ساختند و حکم ملازمت صادر شد و بعد از
مراجعت از کشمیر روز بهمن خور ماه عید بهمن ماه الهی موافق هفدهم ربیع الآخر امسال کورنش دادند و یک اشرفی گذرانید
و بالتفات تمام پیش آمده رفع آن حجاب نوازی بعد از دشواری باسانی میسر گردید و الحمد لله علی ذلک و حکم انتخاب کتاب
جامع رشیدی باستصواب علامی شیخ ابوالفضل صادر شد از انجمله شجره خلفای عباسیه و مصریه و بنی امیه را که بحضرت
ختمی پناه صلی الله علیه و سلم منتهی میشود از آنجا بآدم علیه السلام میرسد و همچنین نسبت سائر انبیاء اولوالعزم را بتفصیل
ترجمه از عربی بفارسی کرده بنظر درآورد و داخل خزانه عامره شد آمدیم بر سر احوال شاهنشاهی در تاریخ ششم محرم سنه
احدی و الف در کشمیر رسیده دو روز کم یک ماه بسیر آن باغ خاصه گذرانیدند و حکومت آنرا باز بمیرزا یوسف خان بخشیده
بتاریخ ششم صفر سال هزار و یکم مراجعت نموده بکشتی نشسته متوجه باره موله که سرحد کشمیر و سر راه پکهلی ست شدند و در اثنا
بچشمه که بزین لنکا مشهور است رسیده سیر کردند و این حوضیست که در میان دو کوه شرقی و غربی واقع شده
سی کروه دور است بغایت عمیق است و دریای بهت از میانه این میگذرد و سلطان زین العابدین که مجملی احوال او
در نسخه منتخب کشمیری مذکور شده است مقدار یک جریب در آب سنگ انداخته دیوان کرسی سنگین عالی عمارت رفیع
چنان تعمیر نموده که نظیر آنرا در بلاد هند نشان نمیدهند و از جمله امور عجیب که مردم لشکر در ولایت کشمیر دیده آمده اند
درختی لرزان بود در موضع خانپور که عرض تنه وی بمقدار دو ارش و ارتفاع وی از یک گز انداز بالاتر و شاخهای وی چون بید مجنون
سرنگون و با وجود این اگر کودکی یک شاخ او را گرفته بجنباند تمام اندرخت بحرکت و لرزه درمی آید و بعضی از غرائب
آن دیار را شاه فتح الله شیرازی مرحوم در رساله نوشته داخل اکبرنامه تصنیف علامی شیخ ابوالفضل کرده و بتاریخ
غره ربیع الاول امسال رهتاس محل نزول اجلال شد و بتاریخ پانزدهم اینماه مراجعت بجانب دار السلطنه لاهور نموده و بتاریخ
ششم شهر ربیع الثانی در ساعتی مستحب بر کنار میانه آن شهر را که جنتیست محتوی بر فرحت مستقر ساختند و درین ایام خبر رسید که عماد
کوده ... مذکور شده بعد از وفات قتلو نوحانی حاکم اودیسه با سکت سنگ ولد مانسنگ اول جنگی عظیم نموده شکست

داد و چون مانسنگ بر سر او رفت تاب مقاومت نیاورده دریا با مها و کوهستان پنهان شد و ملک بنگاله تا
کنار دریا بتمام متصرف مانسنگ درآمد و بتاریخ یکشنبه هفدهم جمید الثانی سنه احدی و الف تحویل نیر اعظم از حوت بحمل
و آغاز سال سی و هشتم از جلوس واقع شده و ضوابط دیگر احداث یافت و بتاریخ بیست و چهارم جمید الثانی خانخانان
و میرزا جانی آمده مشمول مراحم گشتند و امرای را که در خدمت همراه خانخانان بودند فراخور حال بزیادتی منصب و جاگیر
ممتاز ساختند و ولی ملتان را بجاگیر میرزا جانی مقرر کردند بعد از چند گاه او را ته و میرزا رستم خان را ملتان دادند چنانچه
بعد ازین مذکور شود انشاء الله تعالی درینوقت خبر رسید که چون اعظم خان ولایت سورت را متصرف شد مظفر گجراتی
هر جو نواحی بود فرار نموده بجانب کنکار زمیندار ولایت کچه رفته در پناه او میبود و اعظم خان بر سر کنکار رفت و او بجهت
حفظ ناموس و نام خود آمده خان اعظم خان را دید پسر خان اعظم را بجایی که مظفر بود اسیر کرده او را غافل گرفتار ساخته بجانب
خان اعظم روان کرده بود و مظفر در اثنای راه به بهانه قضاء حاجت نشسته با استره که با سایر دست افزار پیوسته با خود نگاه
میداشت گلوی خود را بریده هلاک شد و بنا چار سر او را خان اعظم برید و در لاهور بدرگاه فرستاد و بیت گردنش بر تافت
گردون هر که ز گردن بتافت × بر نتابد هیچ ازین تا بر نتابد پیش ازان × و درین ایام عید... فیل که در فتح اودیسه
بدست راجه مانسنگ افتاده بود از بنگ ارسال داشت و درینسال بمقتضای ضابطه که امرای سرحد را در سه سه چند گاه بدرگاه
باید آمد که در ضمن حکمتها و مصلحتها ست فرمان طلب بنام اعظم خان که مدت شش سال از ملازمت جدا بود رفت
و جوناگره را که فتح نموده بود و از انتزاع نموده برادر رایسنگ داده بود و چون در مرتبه اخر که از گجرات آمده سخنان درشت
در وادی مذهب و ملت گفته متعصبانه شیخ ابو الفضل و بیربر را حضور بادشاه پیش کشیده سخنان بیجا عجب رسانیده
مخاطب خاص و خطاب عام بود غالباً ازین رهگذر خیلی ملاحظه داشت و بتقریب گذاشتن ریش نیز که در جنگ جام
نذر کرده و درینباب فرمانی باو نوشته فرستاده بودند که مگر ریش تو گرانی میکند که نمی آیی و او عریضه درشتی طویل
الذیل در جواب ارسال نموده بود و همی بخاطرش راه یافت و بعضی از اهل نفاق نیز از بادشاه نسبت باو سخنان
گفته از جا بردند بنا بر آن فرزندان و اهل و عیال و خزانه خود را در کشتی انداخته در غره رجب سال مذکور از جونه گده بندر دیو
رفته عزیمت سفر حجاز نمود و این تاریخ بنیادی یکعدد گفته شد که قطعه بجای راستان شد خان اعظم × و سلی در عجم
شاهنشاه کج رفت × چو پرسیدم ز دل تاریخ اینسال × بگفتا میرزا کوکه بحج رفت × و این کار او را که از کار سلطان
التارکین ابن ادهم میشمردند اعز رفته و نارفته مساوی بود از رسیدن اینخبر فرمان بشاهزاده سلطان مراد بمالوه رفت
تا بدارای گجرات منصوب گردد و محمد صادق خان را بجای اسمعیل قلیخان بوکالت او نامزد گردانیده از درگاه رخصت
دادند و سرکار سورت و بهروچ از تغیر قلیچ خان در وجه جاگیر او مقرر شد و درینسال زینخان کوکه و آصفخان که بجهت
تنبیه افاغنه سواد و بجور رو و استیصال جلاله تاریکی تعین شده بودند اکثر آنها را نابود ساخته اهل عیال جلاله و [illegible]
برادر او را با خویشان و برادران قریب بچهار ده هزار کس اسیر گردانیده بدرگاه فرستادند و از ساتر اسیران که حساب
گیرد و در بیست و نهم ذیقعده اینسال حکومت بلده مالوه را بمیرزا شاهرخ بخشیده و شهباز خان کنبو را که مدتی
در بند داشته و مبلغ هفت لک روپیه نقد از و گرفته از قلعه گاگرون طلبیده از قید برآورده بود بجهت [illegible]
مالوه و وکالت میرزا شاهرخ تعیین نمودند و هفدهم ذیقعده اینسال [illegible] که عمده [illegible] عالم در گذشت [illegible]

در تعریف سرو و نشیمن تربیت و آبرو را در حلق موافق رسش ساختند و ملک الشعرا شیخ فیضی این تاریخ یافت که غرا کمل و فقیر
شیخ کامل با قسم و شریعت جدید تاریخ چار ضرب شدن انجام شد و در هشتم ماه محرم سنه ۱۰۰۲ اثنی والف میرزا رستم بن
سلطان حسین میرزا ابن بهرام میرزا ابن شاه اسمعیل صفوی که لغو حکومت زمین داور و نواحی آن و برادر بزرگش میرزا
مظفر حسین حکومت قندهار دیگر سیر داشت از برادر رنجیده با فرزندان اهل و عیال و برادر اعیانی بملازمت رسید و حکیم
عین الملک و دیگران را باستقبال فرستاده سراپرده و بارگاه و قالیها و دیگر اسباب فراشخانه و کمر و خنجر مرصع روانه
داشتند و در چهار کروهی لاهور خانخانان و زین خان کوکه و سایر امرای عظام را پیشواز رفتن فرمودند و بعد از ملازمت
مبلغ یک کرور تنکه مرادی نقد انعام بخشیده در سلک امرای پنجهزاری داخل ساخته بجاگیر او ملتان نامزد گردانیدند و در
ایام متعاقب ملک الشعرا شیخ فیضی بعد از چهار ماه و دیگر ایلچیان از نزد حکام دکن بمقضی المرام مراجعت نموده بملازمت رسید
و چون برهان الملک پیشکش خاطر خواه نفرستاده بود بتاریخ بیست و یکم محرم مکرم شاهزاده دانیال را بوکالت خانخانان
و رای سنگه کراورا ایسک توان گفت و دیگر امرا را با هفتاد هزار رقمی بانجید مست نامزد ساختند و [illegible]
جبالپهٔ شاهزاده دانیال کشیده جشنی عظیم داد و نذور نقد و اجناس و انواع غرائب اشیا نفیس [illegible]
لشکری از و توان کرد و اسباب سلطنت و علامات شوکت و تجمل بشاهزاده داده رخصت فرمود [illegible]
بعزیمت شکار بیرون آمده تا کنار آب سلطانپور بیست و پنج کروهی لاهور رسیده رایات منصور منتقل شد و شاهزاده [illegible]
و خانخانان را که بسرهند رسیده بود بجهت بعضی کنکاش طلبیده و باستقلال سرداران لشکر گردانیده [illegible]
و مجدداً مرخص ساخته بازگشته در لاهور آمدند و در روز جمعه هژدهم جمید الثانی این سال میان شیخ عبد [illegible] صدارت
حضرت میان شیخ داود قدس الله روحه انتقال بملک ابدی فرمود و جان پاک شیخ داود تاریخ شد [illegible]
و الیه المرجع و المآب برای از کیا مخفی نماند که تا این زمان انچه از واقعات در سلک تحریر کشیده آمد ماخذ آن طبقات
اکبر شاهی است که فقیر کثیر التقصیر منتقطن شده نام و تاریخ آنرا نظامی یافته و مصنف مرقوم نیز خوش کرده جزو کتاب خود ساخته
و بعد ازان سوانحی که در مدت دو سال واقع شده بطریق اجمال ایراد می یابد در دوشنبه تاریخ بیست و هشتم جمید الثانی
سنه اثنی والف تحویل آفتاب از آخر درجه حوت باول درجه حمل روی نمود و شروع در سال سی و نهم الهی [illegible]
و این هژده روز بمثل ایام سابق در جشن و عیش و طرب و بهجت گذشت و احکام مجدده صدور یافت از انجمله [illegible]
از محلات و بیوتات شهرها جدا خبردار بوده از روسا و اعیان هر محله محلکه بگیرد که از احوال صادر و وارد [illegible]
خواه تاجر خواه سپاهی خواه غیر آن شب و روز متفحص باشند و مفسدی و تمردی و دزدی را نگذارند که سکونت در شهر گیرد
و اگر خرج کسی بیشتر از دخل ببیند پیروی نموده بوسیله کوتوال بعرض رسانند که اینهمه فضولی او غالبا از [illegible] خواهد بود
و سود و سودا و ماتم و شیون خصوصا نکاح و ولادت و ختنه و امثال آن هرچه واقع شود کوتوال را اطلاع سازند و یک [illegible]
معتمد انجانب باد و در هر محله و کوچه و بازار و در گذر [illegible] پیوسته بوده باشند تا از اصلاح و فساد واقف گردانند و اهمال احیانا
ضابطه نمایند که [illegible] رفت و سوداگر [illegible] اسپ [illegible] بهندی از هندوستان نتواند آورد و طلا و
نقره [illegible] بهای پادشاهی بخزانه عاید گردد و مشرفی و داروغه بر احوال [illegible] نسبت
تا [illegible] تحقیق [illegible] پادشاهی [illegible] ساخته [illegible] نقره مال

نباشد تعلق بوی نگیرد والا داخل بیت المال شود و تا خط بیت المال نجی بدست نیارند مرده را دفن نکنند و بجانب شرق رو
شهر بجهت تعظیم آفتاب درکورستان نگاهدارند واگر یکی از مریدان در سینه نام میرد خواه مرد خواه زن پاره از غله خام
و خشت پخته بر گردنش بسته در آب سر دهند و بجای که آب نباشد بسوزند و بالطور خطائیان بدرختی بربندند و
این حکم مبنی بر اصلی است که قرار داده اند و جای ذکر آن نیست و پسر و دختر عوام الناس تا بچه تره کوتوالی بنظر گماشتهای
کوتوال نگذرند و تحقیق سال هر دو ننمایند کد خدا نشوند باین تقریب خیلی منافع و فواید بعهده داران خصوصاً کسان کوتوال
و خانوی کلال و سایر عوانان ارذال بیرون از شمار و وهم و خیال عاید میگردید دیگر زنی که دوازده سال از شوهر بزرگتر
باشد شوی با وی جماع نکند و زن جوانی که در کوچه و بازار شهر سیر دیده باشد و در انحال یار و نبوشد یا روی گشاده
کردد و همچنین زنی ناساز کار حیله گر که با شوهر ستیزه کند در محله فواحش برود و آن کاره گردد دیگر وقت مخمصه و اضطرار مادر
و پدر را میرسد که فرزندان خود را بفروشند و چون دست یابند زر داده از رقبه رقیب خلاص سازند دیگر هندو
را که در خوردی بغیر آن باکراه مسلمان کرده باشند اگر خواهد باز دین آباء اختیار نماید و برعکس تکلیف نمایند
و هر کس از هر دینی که خواهد انتقال بدیگری کند و زن هندو اگر بر مسلمانی فریفته شده در دین مسلمانان در آید جبراً و قهراً گرفته با هل
او سپارند و از احداث بیعه و کنیسه و بتخانه و دخمه هیچکس را از کفار مانع نیایند و این احکام تعلق بامور دینی دارد که شمه
از آن بهم گذارش یافت و استیعاب آن از حیز قدرت جامع اوراق بیرونست اما احکام ملکی و مالی و بیوتات
و دار الضرب و سپاهی و رعیت و سوداگر و جوگی و واقعه نویسی و کروری و داغ و محلی و جنگ فیل و آهو و چیته و شیر و مرغ
و بز و سگ و خوک دیدن معتاد و ضوابط فیلخانه داری و توضیح اوقات در خوردن و آشامیدن و خواب و بیداری و
اوضاع و احوال را چگونه پابند قلم توان ساخت که عقل از ادراک آن عاجز است و حصر آن امری دراز باید غیر طبیعی باعی
هر روز فلک حادثه نو زاید × کاندیشه بجهد مثل آن ننماید × روشنتر از آفتاب راهی باید × تا مشکل این زمانه را بگشاید × و
بعضی از آن در دفتر دوم اکبرنامه که علامی شیخ ابوالفضل تصنیف کرده و مجلدی عظیم ساخته باز توان یافت و در روز شرف
آفتاب صاحب این انتخاب دفتر اول تاریخ الفی را از جمله سه دفتر که دو از آن ملا احمد تتوی رفضی علیه ما علیه و ثالث آصفخان
باتمام رسانیده و حکم بمقابله و تصحیح آن صدور یافته بود باتفاق ملا مصطفی کاتب لاهوری که یاری اهست و در سلک احدیان
داخل است گذرانیده بدرجه تحسین پیوست و فرمودند که او چون بسیار متعصبانه نوشته است تصحیح دفتر دوم نیز بنمائی عهده
یکسال باکتفا بمقابله نموده از جهت تهمت تعصب خود متعرض مصنف الا ما شاء الله بجهت ربط سنوات نشده و حال را
تغیر نداده علت را بطبیعت واگذاشتم که مبادا باعث پرخاش دیگر گردد و حال من درین کتابها آن شد که کسی خربار را
باخته بخورد و دیگری گفت که خسته را چرا می اندازی گفت بر من همچنین بیهوده اند و درین ایام شیخ فیضی ملک الشعرا تفسیر
سواطع الالهام را که همه غیر منقوط است و ضخامت هفتاد و پنج جزو دارد و تمام ساخته نود و نه فقره غیر منقوط تاریخ اتمام آن
یافت و چند جزو برای انتشار در عراق فرستاد و ما لا بد امر شاه که زیر تاریخ تصحیح و مقابله میشود مشغول است و فضلای عصر
توقیعات بران نوشتند از انجمله شیخ یعقوب کشمیری رحمة الله توقیع عربی نوشت و میان امان الله سرهندی که کاتب ملت و سما ابن
الاحی کتاب مبین ها و میر محمد حیدر معمای سوره اخلاص با نام بی تسمیه مغیر من احسن التفاسیر بسم الله الرحمن الرحیم علم القرآن تاریخ یافت
و توضیحی نوشت انشاء الله تعالی بتقریبی در محل خود مذکور گردد و بعضی از مفردات سه کانه تاریخ مصنف که بفقیر اینکار داده در لاهور نوشته .

نوشته بود و نسبت فقره الحمد لله محصل المرام اکمل سواطع الالهام الاسم المجرد وحدت لا [illegible]
الکلام حد و داس [illegible] ار کلام الله المرسل در رالسر رسمو السهر الله در علوا باقی بر تقیاس در صفر سنه
هزار و دو [illegible] خواجه ابراهیم حسین احدی که از جمله مخصوصان فقیر بوده از عالم درگذشت و خواجه ابراهیم حسین تاریخ یافته شد
رحمة الله و بهمدرین سال حق سبحانه عزشانه کاتب را توفیق کتابت کلام مجید رفیق گردانید تا بخط نسخ و روشن و خوانا تو
و با تمام رسانیده بلوح و جدول وقف روضه منوره حضرت غوث الانامی مرشدی ملاذی میان شیخ داؤد جهنی وال
قدس سره ساخت امید که کفاره کتابتهای گذشته که چون نامه اعمال بنده سیاه هست گردیده مونس ایام حیات
و شفیع بعد ممات گردد وَمَا ذٰلِكَ عَلَى اللهِ بِعَزِيزٍ و در بیستم ذیقعده اینسال محمد قاسم خان میر بحر و میرزا محمد زمان
که منسوب بفرزندی شاهرخ میرزا بود در کابل کشته شدند مجملاً آنکه چون محمد زمان میرزا بعد از باز گشتن از حج به بدخشان آمد
آن مردم بدخشان از تعدی اوزبکان بجان آمده بودند او را بسرداری برداشته ترددهای مردانه بجا آورده با میسر
کمک از هندوستان پیوسته سر کله بغنیم میزدند و چون اراده ایشان بظهور نه پیوست و طایفه اوزبکیه مصرعه لشکر
بیشتر از مور و ملخ × بر سر محمد زمان میرزا آوردند او حسب میسور مقدور چند سال بمدافعه و ممانعه برخاست و دست
آخر هزیمت یافته و تاب مقاومت نیاورده با چهارده پانزده سوار بعزیمت هندوستان در نواحی کابل رسید
و باغوای بعضی مردم از آن داعیه پشیمان شده و دغدغه فاسد در سر داشت و بدست کسان محمد قاسم خان حاکم کابل گرفتار
و محمد قاسم خان با او بتعظیم و تکریم سلوک نموده بهرکدام از مردم او اسب و خرجی و خلعت داده و صد و پنجاه سوار همراهی او نامزد
گردانیده میخواست که رخصت بجانب لاهور نماید درین اثنا بعضی از نوکران معتبر محمد قاسم خان که بدخشی بودند و کابلی با میرزا
یگانه شده دیم و زنی در حویلی را شکسته و بزور در آمده و بخوابگاه محمد قاسم خان رفته او را از زیر تیغ کشیده بخوابگاه دیگر [illegible]
و محمد هاشم ولد محمد قاسم خان که در بیرون ارک کابل منزل داشت جمعی از توپچیان و شاگرد پیشگان پدر را با خود [illegible]
ساخته میرزا محمد زمان را محاصره نموده یکشب و روز آتش جنگ افروخته میرزا را بقتل رسانید و سر او را بدرگاه فرستاد
محمد قلیچ خان را که چندگاه جمله الملکی بود بحکومت کابل نامزد گردانیده رخصت دادند و خواجه شمس الدین محمد خوافی [illegible]
انتظام مهمات ملکی و مالی سرافراز شده دیوان مطلق العنان گردید و درین ایام آصفخان بخشی را بجانب کشمیر بجهت تحقیق
معاملات و مهمات سپاهی و رعیت انجا رخصت دادند و درینسال فقیر را چون تتابع قوارع مصائب و [illegible]
نوائب گوشزد شد حق سبحانه تعالی از بعضی ملاهی و مناهی که بآن مبتلا بود توبه کرامت فرموده آگاهی بر زشتی اعمال و
قبایح افعال بخشید مصرعه آه کز من چنین نمایم آه × و بطریق تفاؤل لفظ استقامت تاریخ یافته شد و ملک الشعرا
این بیت یافت لَقَدْ تَابَ مَشِيخِي عَنِ الْحُوبَةِ × وتاریخه تاب التوبه برفت از سرم اندیشه می و
معشوق × بشد ز خاطرم آواز بربط و طنبور × و در اوایل محرم مکرم سنه ثلث و الف شیخ فرید بخاری را که بخشیگیری
شریک آصفخان بود حکم شد که تا در کوهستان شمالی رفته راجهای متمرد آنجا را براه اطاعت کشیده و جمعیت [illegible]
اراضی نموده فراخوران پیشکش آورد و در اوائل صفر امسال از آب راوی عبور نموده در آن نواحی به [illegible]
بسیر و شکار اشتغال فرموده باز گشتند و درین ایام ملک الشعرا بتصنیف پنج گنج فرمودند تا در مدت [illegible] ماه [illegible]
کتاب نلدمن را که عاشق و معشوق بودند [illegible] چهار هزار [illegible]

ساخته در نظر پادشاه گذرانیدند بسیار مستحسن افتاد و حکم بکتابت و تصویر آن و خواندن در مجلس بنقیب خان
فرمودند و مطلع آن کتاب اینست بیت ای در تک دلی نور اغاز × عنقای نظر بلند پرواز × والحق مثنوی است
که درین سیصد سال مثل آن بعد از میر خسرو شاید در هند کسی دیگر گفته باشد و درین ایام میرزا نظام الدین احمد که
با قلیج خان در افتاده و همیشه معارضت با او داشته و تصرف در مزاج پادشاهی پیدا کرده و چست و چابک در
مهمات بر آمده بود و مورد انواع مراحم پادشاهی و محل اعتماد تمام در حسن کفایت و تدبیر و اخلاص و دیانت و تردد
شد چنانکه قلیج خان و دیگر ارباب دخل را که جدایی از درگاه نداشتند باطراف نامزد گردانیدند و همین معنی را مقدمه تربیت
و منشاء رعایت او تصور نموده عنایات گوناگون در باب او در خزینه خاطر مکنون داشته میخواستند که جوهر عالی
او را که قابل نشو و نما بود در صحرای ظهور آورند ناگاه در عین ترقی و اوج کار و بار بر خلاف چشمداشت آشنا و بیگانه بچشم زخمی
عظیم از زمانه رسید و برحمت تپ محرق در سن چهل و پنج سالگی از عالم بیوفا در گذشت و جز نام نیک با خود نبرد و بس خلقی
از احباب و اصحاب که از و حسن خلق دیده امیدوارها داشتند خصوصا این حقیر که جهت یگانگی دینی و اخلاص مبرا از
اغراض دنیاوی با او داشت اشک حسرت از دیده ریخته و سنگ نومیدی بر سینه زده عاقبت جز صبر و شکیبایی
که شیوه اصفیا و شیمه اتقیاست چاره ندیدند و اینواقعه را اعظم مصائب و نوائب دانسته عبرت کلی از آن گرفته و کردم
صحبت و محبت با افراد انسانی ترزوم وزاویه خمول لازم گرفتم بیت مجلس وعظ رفتنت هوس است × مرگ
همسایه واعظ تو بس است × و اینواقعه در بیست و سوم صفر اینسال روی داد و نعش او را از اردو بلاهور آورده
در باغ او مدفون ساختند و کم کسی از خاص و عام شهر بود که بر جنازه او نگریست و از مکارم اخلاق او یاد نکرده
پشت دست بدندان حسرت نگزید قطعه بر هیچ آدمی اجل ابقا نمی کند × سلطان قهر هیچ محابا نمی کند × عام است
حکم میر اجل بر جهانیان × این حکم بر من و تو به تنها نمی کند × و این قطعه در تاریخ او گفته شد قطعه رفت میرزا نظام
دین احمد × سوی عقبی چیست و زینجا رفت × جوهر او زبسکه عالی بود × در جوار ملک تعالی رفت × قادری یافت
سال تاریخش × گوهر بی بها ز دنیا رفت × و درین ایام شیخ فرید بخاری که بجهت ضبط کوهستان سوالک
فرستاده بودند برای خدمت بخشیگری که متعین و منحصر برو شده بود طلبیداشتند و قاضی حسین قزوینی را بجای او نامزد
گردانیدند و درین ایام اعظم خان که از شرفای مکه معظمه آزار بسیار کشیده و آن استغنا بباد داده بود و از حج باز گشته
داخل سلسله مریدان گشت و هم سجده و هم سایر لوازم اخلاص بجا آورده وداع محاسن گفت و در صحبتها و هم جاها
همه جا پیش بود و صوبه غازی پور و حاجی پور جاگیر یافت و احکام مذاهب نو از خدمت علامی یاد میگرفت بیت
درین تعلیم شد عمر و هنوز ابجد همی خوانم × ندانم کی رقوم آموز خواهم شد بدیوانش × و دفع ملالی راست آمد و درهم
ماه رجب اینسال تحویل نوروز واقع شد و سال چهلم از جلوس رسید و مجلس آیین شد بدستور سنوات سابق گذشت
و پیش از تحویل بدو روز در دیوانخانه عام و خاص از بالای جهروکه فقیر را پیش طلبیدند و خطاب بشیخ ابوالفضل فرمودند
که ما فلانی را که عبارت از فقیر باشد جوانی خانی صوفی مشرب خیال میکردیم اما او خود چنان فقیه متعصب ظاهر
شد که هیچ شمشیری رگ گردن تعصب او را نتواند برید شیخ پرسید که صاحب در کدام کتاب نوشته که حضرت
اینچنین میفرمایند فرمودند که در همین رزم نامه که عبارت از مهابهارت باشد و دوش برهمین معنی نقیب خان را گواه

گرفته ام شیخ بعرض رسانید که تقصیر کرده است بضرورت پیش رفته معروض داشتم که بنده مترجمی بیش نیستم هرچه دانایان
هندی تعبیر کرده اند بی تفاوت ترجمه نموده ام و اگر از خود نوشته باشم تقصیر من خواهد بود و بد کرده باشم شیخ بهمین
مدعا عرض کرد تا خموش ماندند و باعث برین اعتراض آن بود که نقل حکایتی در رزم نامه کرده بودم باین مضمون که
استادی از اهل هند در وقت نزع بنصیحت با حاضران می گفت که آدمی را لازم است که قدم از حد جهل و غفلت
بیرون نهاده اول از همه صانع بیچون را بشناسد و راه دانش بپیماید و تنها بر علم بی عمل اکتفا ننماید که نتیجه نمیدهد و طریقه حسنه
اختیار نموده از سیات حسب الامکان دست کشیده دارد و بیقین داند که هر فعلی را بازپرسی خواهد بود و در انجا این مصرع
نوشته بودم مصرعه هر عمل اجری و هر کرده جزایی دارد × و این معنی را حمل بر سوال منکر و نکیر و حشر و نشر و حساب و میزان و غیر آن
نموده مخالف قرار داد خویش که بغیر از تناسخ بهیچ چیز قائل نیستند نموده مرا متهم بفقاهت و تعصب داشتند بیت
تا کی بملامت مژه اشکبار من × یکبار هم بنصیحت چشم سیاه خویش × آخر خاطر نشان مقربان نمودم که همه اهل هند
قائل بجزا و سزا احسنات و سیئات اند و اعتقاد ایشان اینست که چون شخصی بمیرد محرری که نامه اعمال بندگان را از
مدت عمر می نویسد پیش فرشته که قابض ارواح است و بادشاه عدل نام دارد می سپرد و بعد از ملاحظه نیکی و بدی و غلبه یکی
بر دیگری حکم می کند که این شخص مخیر است ازو می پرسند که اول ترا بعوض نیکیها در بهشت بریم تا آنجا استیفاء لذات
بقدر حسنات خویش بکنی بعد از ان در دوزخ فرستیم تا تلافی آن گناهان شود یا برعکس و چون آن مدت را بسر میبرد از انجا
حکم می کند که باز در دنیا رفته در قالبی مناسب افعال خویش در آمده چند دوره میگردد و همچنین الی مالانهایه تا زمانی که
نجات مطلق یابد و از آمدن و رفتن در دنیا خلاص گردد و آن معامله بخیر گذشت و در روز شرف آفتاب خطاب بصدر جهان
بی آنکه کسی بعرض رسانده کرده فرمودند که اگر فلانی را بتولیت روضه منوره حضرت خواجه اجمیری که متولی ندارد منسوب سازیم چون است
گفت خوبست و تا مدت دو سه ماه در خدمت در بار بامید خلاصی ازین سرگردانیها تک و دو بسیار نمودم و فصلی چند
واجب العرض هم نوشتم و موقوف بر جواب مانده بود و همین می بایست که رخصت بگیرم و منادی غیب این میگفت که
گر دست در کاری زنی زنجیر در دستت کنم + در خم می غرقت کنم گر نام هشیاری بری + و در شب سلخ رمضان المبارک
این سال چون صدر جهان بعرض رسانید که در باب رخصت فلانی چه حکم می شود فرمودند اینجا کارها دارد دو گاه گاهی باو خدمتی
میفرمائیم دیگری را پیدا سازید و علم حق سبحانه و تعالی و ارادت او عزشانه باین معنی تعلق نگرفت نمیدانم که مصلحت درین دربدری
و سگ مگسی نمودن چه باشد نظم از در خویش مرا بهر غیری بری + باز گوئی که چرا بر در غیری گذری + سالها در طلب روی نکو
دربدرم + روی بنما و خلاصم کن ازین دربدری + مقارن این احوال روزی شیخ ابوالفضل را بحضور فقیر فرمودند که اگرچه
از فلانی خدمت اجمیر هم خوب می آید اما چون چیزها را باو ترجمه میفرمائیم بسیار خوب خاطرخواه ما می نویسد نمیخواهیم که از ما جدا
باشد شیخ و دیگران تصدیق نمودند و بهمان روز حکم شد که بقیه افسانه هندی را که بفرموده سلطان زین العابدین بادشاه کشمیر
بعضی از ان ترجمه شده و بحر الاسمار نام نهاده است و اکثری مانده ترجمه کرده تمام سازد و جلد آخر آن کتاب که بشصت
جزو است در مدت پنج ماه باتمام رسانید و مقارن این حال شبی در خوابگاه خاصه نزدیک بپایه تخت طلبیده تا بامداد حکایات
از هر باب رسیده حکم فرمودند که چون در جلد اول بحر الاسمار که سلطان زین العابدین ترجمه فرموده فارسی قدیم غیر متعارف
آنرا هم تو از سر نو بعبارتی مانوس بنویس و مسوده این کتب را که خود ترجمه کرده نگاهدار زمین بوس نموده بدل و جان قبول نمودم

وشروع دران کردم وبعد از التفات بسیار ده هزار تنگه مرادی انعام واسپ بخشیدند انشاء الله تعالی این کتاب بزودی
وخوبی درین دو سه ماه مرتب وپرداخته آید ورخصت وطن که هلاک آنست حاصل کند وهو بالاجابة جدیر وعلی ما یشاء
قدیر ودرین سال عرائض از حکیم عین الملک وشهباز خان از حدود هندیه رسید که برهان الملک را بجهة بدسلوکی وی گشته
پسری دوازده ساله را بولیعهدی او برداشتند وفرمانی بشهزاده سلطان مراد وفرمانی دیگر بخانخانان فرستادند که بسرعت حرکت
نموده متوجه تسخیر دکن شوند ودر اوائل ذی حجه این سال شاه بیگخان کابلی بقندهار رفت ومیرزا مظفر حسین حاکم قندهار همراه قرابیگ
میرشکار بملازمت آمده جوهری گرانمایه با سائر نفائس پیشکش کرد ومورد مراحم واعطاف بادشاهی گشت وشاه بیگخان در نواحی
زمین داور با فوجی عظیم از اوزبک جنگ کرده شکست داد واکثری از سرداران را بقتل رسانیده وبقیة السیف را خلعت
داده خلاص بخشید وجمعی دیگر در قلعه گریخته متحصن شدند وتوپچی بسیار برده قلعه را نیز بجنگ متصرف شد وبیشتر روانه گردیده
برکمر میسر استیلا یافت وصوبه چیتور را بمیرزا رستم وولایت سنبهل از شیخ ابو الفضل گرفته بمیرزا قندهاری جاگیر دادند
وملتان را که از ظلم میرزا رستم خراب مطلق شده خالصه گردانیدند ودرین ایام سعید خان مغول از بنگاله بملازمت رسید وفیل
واموال بسیار با سائر نفائس آنملک از جانب عیسی خان زمیندار پیشکش آورد ودرین سال شیخ یعقوب کشمیری
صرفی تخلص از درگاه بوطن مالوف مرخص شده بود برحمت حق واصل شد انا لله وانا الیه راجعون **قطعه** یاران همه
رفتند وره کعبه گرفتند + با سست قدم بر در خمار بماندیم + از مکه مقصود نشد فهم حدیثی + لا دین ولا دنیا بیکار بماندیم
ودر شب بیست وهفتم ذی حجه اینسال حکیم عین الملک که برسالت بجانب اجه علیخان رفته وازآنجا در هندیه که بجاگیرش
مقرر بود بازگشته آمد وبعد از بیماری بچار هفته سفر آخرت گزید سبحان الله یاران ودوستان همه یگان یگان دل از صحبت
برداشته سبکبار بمنزل باقی شتافتند ومی شتابند وما همان سیه دلی وپریشانی عمر به بیهودگی وغافلی باز عاقبت کار بسر
میبریم **قطعه** ای دل چو آگهی که فنا در پی بقاست × این آرزوی دور ودراز از پی چراست × با روزگار
عهد تو بستی نه روزگار × پس این نفیر چیست که ایام بیوفاست × ودر سوم ماه محرم سنه اربع والف حکیم حسن گیلانی
که بسیار درویش نهاد مهربان وصاحب اخلاق بود سفر آخرت گزید **رباعی** بیچاره اگر گلی میسر بودی × مردم
بجهان لذت دیگر بودی × زین کهنه سرای زندگانی ما را × خوش بودی اگر نه مرگ بر در بودی × ودرین ایام شیخ
موسی گیلانی قادری ولد مخدوم شیخ حامد قدس سره برادر خرد شیخ عبد القادر که صاحب سجاده اچه است
ملازمت اختیار کرده بمنصب پانصدی سرفراز شد ودرین ماه صدر جهان مفتی ممالک محروسه که بمنصب هزاری
رسیده با دو پسر فضول مقاصد خود بحلقه ارادت درآمده شصت ارادت قبول یافت وچون ماهی بقلاب
درآمد ومنصب هزاری یافت وبعرض رسانید که ریش مرا چه حکم میشود فرمودند که باشد ودرهمین روز ملا تقی
ششتری که خود را اعلم العلما میگرفت ودرین ایام شاهنامه را بموجب حکم نثر میساخت ووقت ذکر آفتاب جلت عظمته
وعز شانه وامثال اللعینو یکسد وشیخ زاده گوساله خام نام بنارسی که لاخیر فی البنان والزاده وملا شاه محمد شاه آبادی وصوفی
احمد مطرب مسند صادر دهلوی که خود را منسوب بفرزندی غوث الثقلین رضی الله عنه می ساخت **بیت** شیر را بچه همی ماند
بدو × تو به پیغمبر چه میمانی بگو × مرید شدند ومراتب چهارگانه اخلاص را متقلد گشته ومنصب صدی تا پانصدی
یافته بطریق تلاش ترک ریش گفته ریشه بجبر دمرد گشتند وموتراش چند تاریخ یافته شد وحال این نو مذهبان بآن همانند

که هندوی مسلمان شد و آنکه جامهٔ سرخ در بر او انداختند بمباهات بجانب خویشان میدید و ایشان می گفتند
مردک این لته خود فردا کهنه میشود اما این مسلمانیها بگردن ماند احمد صوفی تیک همانست که خود را مرید شیخ احمد بکری
مصری رحمه الله بلکه خلیفهٔ کامل و مکمل شیخ گرفته می گفت که من باشارت آن مرشد وقت در دیار هند آمده ام
چه بارها میفرمودند مرا که سلطان هند را زلتی واقع میشود دستگیری نموده ازان مهلکه نجات خواهی بخشید و قضیه برعکس
روی داد **قطعه** لاف زن جولاهه میگفت من بس ماهرم × شاید ار سازند فردا مهر جرم حله باف × آن شنیدستی که باو
جولهٔ دیگر چه گفت × کای برادر چند لاف اول بباف آنگه ببلاف × و مآل حال گوساله بنارسی که عجلاً جسداً له
خوار تمام عجیبست این بود که بوسیلهٔ شیخ ابوالفضل بدرجهٔ تقرب رسیده بزرق و حیله کروری بنارس شده بود
و ازین میان کشیده و سر فاحشه با احمد صوفی تیک قرابت پیدا کرده و با و زر بسیار داده موکلی بر گماشته رفت و جوق
مستحفظان فواحش و اهل طرب این را بعرض رسانیدند شبی در مجلس نوروزی سر آنها بر روی آب آورده جاگیر دو صد
احمد سفلی و ملا شاه محمد را که بشرکت در دامن کوه بود تغیر دادند و بنارسی را بازطلبیدند در دهم ماه صفر ملک الشعرا شیخ فیضی
بعد از امتداد امراض متضاده و اشتداد ضیق نفس و استسقا و ورم دست و پا و قی کردن خون که شش ماه کشیده بود از
عالم درگذشت و ازبسکه با سگان شب و روز برغم مسلمانان مخلوط و مربوط بود میگویند که در وقت سکرات صباح
الکلب ازوی شنیدند و ازبس تعصب که در وادی الحاد و انکار دین اسلام داشت بی اختیار در انوقت هم
با اهل علم متشرع متورع سخنان مالایعنی بیهوده حشو و کفر معتاد خویش در دین که قبل ازین بران اصرار داشت تا بمقر اصلی
خویش رفت و تاریخ این شد که دی فلسفی و شیعی طبیعی و دهری و دیگری قاعدهٔ الحاد شکست و یکی از آشنایان این تاریخ
یافت که **رباعی** دیدی که فلک چه مایه نیرنگی کرد × مرغ دلم از قفس شب آهنگی کرد × آن سینه که عالمی درو میگنجید تا نیم
نفس برآورد تنگی کرد × و هنگام نزع او بادشاه نیمشبی رسیده سر او را بدست نوازش گرفته و برداشته چند مرتبه فریاد زده
فرمودند که شیخ جیو حکیم علی را همراه آورده ایم چرا حرف نمیزنید چون از خود رفته بود از و صدائی و ندائی برنخاست چون مکرر
پرسیدند دستار خود را بر زمین زد و آخر شیخ ابوالفضل را که تسلی نموده بازگشتند و مقارن اینحال خبر رسید که او خود را
سپرد اللهم ثبتنا و امتنا و احینا علی الایمان و الاسلام و متصل این قضیه بفاصلهٔ چند روز حکیم همام در تاریخ
ششم ربیع الاول از عالم رفت و بتاریخ هفتم کمالا صدر درگذشت و ما الهای این هر دو در ساعت در حجرها قفل گردید
و بپارچهٔ کفن محتاج بودند این بود سوانح بعضی از اجزای زمان که بتاریخ شهر صفر ختم الله بالخیر و الظفر از سنه اربع و الف
هجریه موافق سال چهلم از جلوس بر سبیل اجمال مرقوم قلم شکسته این کثیر البال گردید و بی تخلف در سلک عبارت بی تکلف
کشیده آمد اما با آنکه نظر بتفصیل مانند حبابیست از دریای عمان یا قطره از ابر و باران هرچه نوشته ام بزعم خود عمداً از قسم
خلل مصونست الا ما شاء الله در بعضی سنوات تقدیمی و تاخیری یا تحریفی و تغیری در مانده رفته باشد که از عهده بیرون آمده نیست
و اگر عمر اندکی مساعدت نمود و توفیقی رفیق گشت و دماغ را از اشغال دیگر فراغ حاصل آمد انشاء الله تعالی وقایع مستقبله
نیز انتخاب خواهد ساخت و الا هر کس که هندی خواهد بود بعد از ما بتسوید و جمع آن خواهد پرداخت که سنة الله برین جاری شده
بیت مراد ما نصیحت بود و گفتیم × حوالت با خدا کردیم و رفتیم × مخفی نماند که چون صاحب تاریخ نظامی ذکر امرای بادشاهی ذکر
بادشاهی ساخته و اکثری ازانها متوفی غیر مرحوم اند **بیت** من و فائی ندیده ام ز کسان × گر تو دیدی رعایتی ...

بنا برآن زبان قلم را از ذکر آن حشویات نیالوده شروع در تعداد بعضی از مشایخ عصر نمودم که بهر حال ذکر کرام بررره به که فسقه فجره تا
داخل وعید و تهدید اُحثوا التراب فی وجوه المدّاحین نشوم اعاذنا الله من شر الظالمین و ذکر خبائث طلبه
که زمانه بوجود کثیف ایشان ملوث است نیز ازین قبیل است **مثنوی** حرف ایشان جز هجی نکند × بلکه اندیشه هم گزی نکند
گم دونان سست دینان گیر × هم از آنان قیاس اینان گیر × چون توان یاد دوستان کردن × دل از آن یاد بوستان
کردن × حیف باشد حکایت دشمن × رفتن از بوستان سوی گلخن × مشایخی که عهد اکبرشاهی بوجود شریف ایشان آراسته
بود و درینولا اکثری عنقا صفت در قاف قرب حضرت کبریا متواری شده گویا همه یک عهد و یک میثاق جنت زندگی
ازین نشیمن وحشت و غرور بربسته در دار بهجت و سرور منزل گرفته اند و از آن قافله سلسله جنبانی نمانده **شعر**
خلت الدیار محلها فمقامها × لا هما لاهامها و قمامها × و افتتاح از آن طبقه می کنند که ایشان را
بترتیب ملازمت نموده تا از نهایت اشتهار که مرتبه ظهور الشمس فی نصف النهار رسیده اند **میان حاتم سنبلی
قدس الله سره** دانشمند متبحر بوده عمرها بر مسند افادت درس علوم فرموده صاحب کمالات صوری و معنوی است
در حین تحصیل علم حال بر وی غالب آمد و ترک قیل و قال کرده اراده بر استاد خود شیخ عزیز الله دانشمند طلبی که از علما و
و مشایخ مقتدای روزگار است آورد و سیر و سلوک در خدمت شیخ علاء الدین چشتی دهلوی نیز قدس الله سره نموده
اجازت تکمیل طالبان و مریدان از هر دو بزرگوار یافت و در اوائل جذبه ده سال در صحرای نواحی سنبل و امروهه سیر و پابرهنه
می گشت و درین مدت سر او بالین و بستر نرسید صاحب ذوق و سماع بود و پیوسته در وقت تکلم و تبسم الله الله بر زبانش
میگذشت و در نهایت احوال کیفیت محبت بر وی بمرتبه استیلا یافت که بادنی نغمه از خود میرفت طاقت شنیدن
سرود نداشت فقیر چون در سنه نهصد و شصت بسن دوازده سالگی در صحبت والد ماجد بملازمت شیخ در سنبل رسید
قصیده برده را در خانقاه ایشان یاد گرفته اجازت حاصل کرد و از کتاب کنز فقه حنفی نیز سبقی چند یمناً و تبرکاً خواند و در
سلک ارادت خاص آورده بوالد فقیر فرمودند که ما پسر شما را از جانب استادی میان شیخ عزیز الله کلاه و شجره بدانجهت
داده ایم که از علم ظاهری هم بهره یابد و الحمد لله علی ذلک حضرت شیخ در سنه نهصد و شصت و نه بجوار قرب ایزدی
واصل شد و در رکیش دانشمند تاریخ اوست طبیب شراه و از اتفاقات آنکه والد فقیر نیز درهمین تاریخ برحمت حق پیوست
گویا نسبت ارادت مقتضی این بود **شیخ جلال تهانیسری** خلیفه شیخ عبد القدوس گنگوهی است قدس الله
سرهما جامع علوم ظاهری و باطنی بود با فاضه علوم دینیه و نشر معارف یقینیه اشتغال داشته و آخر حال از علوم رسمیه
اعراض نموده و از جلوت بخلوت آمده اوقات شریفش بختم قرآن مجید و نوافل و اوراد و دعا مصروف بود و سنین عمر شریفش
بنود و سه رسیده بغایت ضعیف و نحیف گشته پوستی و استخوانی مانده بود **بیت** پیر را از نامرادی رگ چو پیدا شد
ز پوست × بهر تعلیم مریدان راستی را مسطر است × و با آنکه قوت نشستن و حرکت کردن نداشت و همه وقت از کم قوتی
و بیقوتی تکیه زده خفته بودی همین که استماع اذان فرمودی بمدد دیگری برخاسته و نعلین پوشیده و عصا بدست
گرفته بخودی خود با آداب طهارت و صلوة قیام نمودی و باز برسم معهود بربستر خفتی و فقیر دو مرتبه شرف ملازمت او دریافتم
یکی در سنه نهصد و شصت و نه در آگره باینکه بمهسازی و شفاعت ائمه تهانیسر تشریف برده بود و دوم در سنه نهصد و هشتاد
و یک بمصاحبت حسین خان در تهانیسر هنگامی که بالیغار از عقب میرزا میرفت و چنان دید که نور دو نوبت مجسم

او در سنه نهصد و هشتاد و نه عالم فانی را پدرود کرد ذکره الله بالخیر **شیخ محمد غوث گوالیاری** مرید شیخ ظهور حاجی
حضور معروف بحاجی حمید است از سلسلهٔ شطاریه نسبت او بسلطان العارفین شیخ بایزید بسطامی قدس الله روحه میرسد
در ابتدای حال دوازده سال در دامن کوه چنار و آن نواحی ریاضت شاقه کشیده مسکن در غارها و غذا از
برگ درختان داشت و در علم دعوت اسما مقتدا و صاحب تصرف و جذب کامل بود و اجازت این علم
از برادر بزرگ خویش شیخ بهول که صاحب کرامات و خوارق بود حاصل کرد و همایون پادشاه مغفرت پناه
را بهردوی این بزرگوار نسبت عقیده و اخلاص بکمال بود چنانکه بکم کسی دیگر آنچنانه داشته باشند و طرق دعوت هما
ازین اعزه یاد میگرفتند و بعد از قرات هند چون شیرشاه در مقام آزار شیخ محمد شد سفر گجرات اختیار نمود و حکام
و سلاطین آنجا نیز در ربقهٔ انقیاد و اعتقاد او داخل گردیده بتمام در مقام خدمت بودند و میان شیخ وجیه الدین عالم
عامل ربانی متبحر مدرس غاشیهٔ اطاعت او را بر دوش کشیده و ازانجمله دال بر کمالات و کرامات شیخ هست و بسیاری از
مشایخ نامی بزرگ دیگر در ملک دهلی و گجرات و بنگاله از علف دامن او برخاسته و آثار کمال او هنوز در هند باقی مانده فقیر
او را در سنه نهصد و شصت و شش روزی در بازار آگره از دور دیدم که سواره میگذشت و ازدحام عام بر گرد و پیش
او چنانکه مجال عبور احدی دران جمعیت نبود و از بسیاری تواضع در جواب سلام خلایق از زمین بسیار سر او یک لحظه آرام و
قرار نداشت و درانحالت پشت خم او پیوسته بقربوس زین میرسید در سنه مذکور از گجرات باگره آمد و پادشاه را در
صغر سن بتحریص و ترغیب تمام بوسائل و وسائط در سلک ارادت خود در آورد ولیکن پادشاه زود واپا نمودند و چون صحبت
او بخانخانان بیرم خان و شیخ گدائی راست نیامد رنجیده بگوالیار رفت و به تکمیل مریدان مشغول شد و خانقاهی تعمیر فرموده
بسماع و سرود و وجد اشتغال داشت و خود دران وادی تصنیف میکرد و در کسوت فقر بسیار صاحب جاه و جلال بود
و یک کرور تنگه را مدد معاش داشت هر کرا میدید حتی کفار را نیز تعظیم و قیام مینمود ازین جهت اهل فقر اند بملامت و انکار او
برخاستند والغیب عند الله تا چه نیت داشته باشد ۵ چون رد و قبول همه در پردهٔ غیب است × زنهار کسی را نکنی عیب
که عیب است × و در سنه نهصد و هفتاد و بعد از هشتاد سالگی در آگره رحلت بدار الملک آخرت نمود و در گوالیار مدفون
شد جودی بروجه اتم داشت و میگویند که هرگز لفظ من بر زبان او نگذشتی و همیشه تعبیر از خود بفقیر کردی چنانچه در وقت تخشیش
علماهم میگفت که اینقدر بهم رنون بفلانی بدهید تا من نبایستی گفت رحمة الله علیه رحمة واسعة **شیخ برهان** برهان
اهل زهد و توکل و تقوی و سلطان ارباب عزلت و تجرید و استغناست میگویند که سه روز صحبت بمیان الهداد
باری وال که بیک واسطه بمیر سید محمد جونپوری مشهور قدس الله روحه میرسد داشته این فیض حاصل کرده و بدرجهٔ کمال
رسیده مرتاض با حضور بود و قریب به پنجاه سال ترک حیوانی و اکثری از اطعمه و اشربه دیگر کرده اکتفا باندک شیر و شیرینی
نموده و آخر عمر از آب هم باز مانده مجرد هیکل روحانی نورانی بنظر می آمد و در کالپی حجره داشت بسیار تنگ و تاریک
پیوسته دران بذکر و فکر و مراقبه اشتغال داشته اوقات بپاس انفاس بطریقهٔ مهدویه مصروف میکرد و باینده با آنکه از علوم
عربیه پیش کسی نخوانده بود تفسیر قرآن بوجه بلیغ میگفت و صاحب کشف قلوب بود و فقیر در وقت مراجعت از سفر چپار در
شهور سنه نهصد و شصت و هفت در زمان حکومت عبدالله خان اوزبک شبی بملازمت شیخ رسیده سخنان بلند
فرمود و پاره از اشعار هندی خود که مشتمل بر وعظ و نصیحت و تصوف و ذوق و توحید و تجرید بود بتقریب خوانده و دیگر مهر علی ساده

که باوجود صفت درویشی دوستی ترکیب برو غالب آمده خالی از شیوهٔ مردم آزاری و ظالم طبیعتی نبود شنیده طبع کمالم
من از آن روزی که گفت × ترک اگر ملا شود هرگز نگردد آدمی × بهمه رنگی فقیر شرف ادراک ملاقات شیخ را دریافت اتفاقاً
چون پیش از آن بیکساعت بعضی خدمتگاران و ملازمان خود را بالت لکد محکم و مضبوط زده و دشنام و فحش بسیار نامربوط
بر زبان رانده سوار شده بود و دران مجلس اول کلمه که بر زبان شیخ گذشت این بود که قال النبی صلی الله علیه وسلم
المسلم من سلم المسلمون من یده ولسانه و بتقریب این نکات ارجمند و معارف بلند فرمودند و مهر علی بطریق
عذرخواهی برپای نجاست و اظهار ندامت و خجالت نموده فاتحه التماس کرد و پارهٔ نذری گذرانید قبول نشد عمر شریف
شیخ قریب بشش صد سالگی رسیده در سنه نهصد و هفتاد محمل رحلت بست و این تاریخ یافتم مصرعه ولی گفت که
شیخ اولیا بود × و بحکم وصیت در همان حجره که منزوی بود مدفون شد نور الله مرقده شیخ محمد اکبر سنبلی از سلسلهٔ
قادریه در ابتدای حال ریاضت و مجاهده بسیار کشیده صاحب ذوق و وجد بود آواز خوش داشت و ذراوقاتی که
حال برو غلبه میکرد سرود میگفت که حاضران را برقت می آورد و هنوز ذوق آن سماع فقیر را در کام جانست و در اوائل
حال کسب علوم ظاهری نموده و افاده فرموده بود و بمظاهر صوری تعلقی و تعشقی تمام داشت و هرگز بی عشق مجازی
نبود و دران وادی عنان اختیار از دست داده بی تکلف و بی تعین از مدح و ذم خلق فارغ و از رد و قبول ایشان
ما را آنرا میرسیت بدیهه شیخ محمد عاشق مشهور گشت در سنه نهصد و هشتاد و پنج رخت بدار الوصال کشید و ششم شوال
تاریخ وفات او شد روح الله روحه شیخ فخر الدین پیری نورانی مرتاضی متوکلی بی تعین صاحب خلوت و عزلت
در کنج و دخول بر خود بسته بود و هر روز جمعه اجتماع صوفیه در خانقاه او می شد و التزام مجلس سماع داشت و هر چند
کسی منکر سماع بود حال میکرد و وجد شیخ در دیگران سرایت عظیم مینمود و بعد از فراغ المجلس سفره میکشیدند و شاه
و درویش نزد او برابر بود و بیرامخان خانخانان نماز جمعه اکثر در مسجد او میگذارد و از انجا بنا بر تاثیر صحبت رقت
بسیار دست میداد و در نشست و خاست و در تناول طعام و سایر آداب مجلس هیچ امتیاز از سائر الناس
نداشت شیخ عزیز الله آن مظهر معرفت و آن بوتهٔ محبت که زر کامل عیار وجودش همواره در سوز و گداز
بوده و نهایت صفا و روشنی پذیرفته و با کمالات صاحب ذوق در کثرت نگاه چشم روزگار مثل او ندیده بمجرد سرود
و نوائی که گوش زد او شدی گوئی تند بادی بود که طوفان آتشین دمید سبحان الله آن چه عشق و محبت بود که در ذات
شریعت آن بزرگوار مشاهده میگشت در محل سماع و تواجد که صبح و شام وظیفهٔ احوال خجسته مآل او بود اگر سنگ خاره
بر وی نظاره میکرد از موم ملایم تر گشتی و نسبت ارادت بپدر بزرگوار خود شیخ حسن دارد و استفاضه از برادر بزرگ
خویش شیخ محمد حسن که مرشد شیخ امان پانی پتی است نموده شیوهٔ نیاز و نیستی و انکسار غالب داشت و از
جهت شفاعت هر فقیری و بیچاره که رجوع باو آوردی هر چند در اعتکاف اربعین هم بودی اگر همه بخانهٔ بیگانه از دین
بایستی رفت مسافت بعیده را پیاده طی مینمود و بعد از انجاح حاجت آن محتاج باز بحجرهٔ اعتکاف رفته مشغول میشد
گویا شکستی در اعتکاف واقع نشده و این عبادت متعدی را بالتقدیم و ترجیح بر عبادت لازم نهادی و گاهی
چنان بودی که اگر کافری یا ظالمی مرتبه اول شفاعتش قبول کرده یا عمداً از خانه بدر نیامده شیخ تمام آن روز بر در او منتظر
نشسته و دری نتافته و روز دیگر مکرر رفته دم نزده و از طمعی هیچ زنگ کدورت بر آئینهٔ خاطر غیب نمایش ننشسته

تا آنکه مشفوع عنه خود شرمنده شده و خجلت زده در پای او می افتاد و حاجت آن فقیر را سمعاً و طاعةً بر می آورد و روزی
در خانقاه سلطان المشایخ شیخ نظام الدین اولیا قدس الله سره الاخفی در مجلس سماع بر رسمی که معهود است حاضر بود
ناگاه دیوانه ابتری صیحه کرده و دست بزانوهای شیخ زده و بر داشته او را سرنگون بر زمین زد تا دستارش پریشان
شد و المی نیز رسید و هیچ اثر تغیرے در بشره او پیدا نبود و این معنی را در انوقت حمل بر حال و وجد دیوانه نموده متعرض
نشدند تا بازهمان آن دیوانه این ادای قبیح سر بر زد و حاکم شهر اراده زجر و ضرب و تهدید آن پریشان کرد شیخ
عذرخواهی او بسیار نمود و دست و پای او را بوسیده در حمایت خویش نگاهداشت و نگذاشت که تعرض با و رسانند
در علوم ظاهری هم کامل مکمل بود و تفسیر عرایس و عوارف و فصوص الحکم و سر دخش بتلامذه درس گفتی و صاحب تصنیفات مشهوره
از انجمله رساله عینیه است که در مقابله غیریه شیخ مان پانی پتی نوشته و ببسیارے از مسائل غامضه وحدت وجود موافق
کشف ارباب شهود در اینجا مذکور شده فقیر در ایام قرات خانخانان و بعد از ان نیز بچند سال در درس آنصاحب
کمال بعضی کتب و رسایل تصوف استماع و استفاده نموده و الحمد لله و در سنه نهصد و هفتاد و پنج شهباز روحش با وج
بقا پرواز نمود و قطب طریقت نماند تاریخ یافتند و چون در رسائل تصنیفات و رقعات ذره ناچیز عبد العزیز مذ[کور] نبشته
ذره ناچیز نیز تاریخ یافته اند **شیخ سلیم چشتی** از اولاد مخدوم شیخ فرید الدین گنجشکر قدس الله روحه است اصل او دهلی است
و نسبت امانت و بیعت بخواجه ابراهیم گرچستم [؟] بواسطه فرزند سجاده نشین خواجه فیاض مرتاض فضیل عیاض نسبت
رحمة الله علیه دارد و از راه خشکی و تری دو بار از دیار هند بطواف حرمین الشریفین رفته و بسیر روم و بغداد و شام و نجف اشرف
و دیگر بلاد مغرب زمین عنان توجه معطوف داشته تمام سال در سفر گذرانید و وقت حج بمکه معظمه رسیده باز متوجه سیر بود
و بانیطریق بیست و دو حج گذارد چهارده در مرتبه اولی و هشت در مرتبه ثانیه و در مرتبه اخیره چهار سال در مکه معظمه و چهار
سال در مدینه طیبه بسر برده و شنواے که در مکه اقامت داشت ایام میلاد در مدینه و موسم حج در مکه در میافت
و تاریخ مرتبه اخیر را شیخ یعقوب کشمیری که همراه بود در این بیت یافت بیت شکر خدا را که بمحض کرم × منزل ما شد
حرم محترم × هر که بپرسید ز تاریخ سال × نحن اجبناه و خلقنا الحرم × و در ان بلاد شیخ الهند مشهور است سنین عمر شریف
بنود و هیچ ملسال رسیده قدم بر جاده شریعت نبوی صلی الله علیه وسلم نهاده ریاضات شاقه و مجاهدات صعب
طریق معمول او بود که کم کسی را از مشایخ عهد دست داده باشد و نماز پنجگانه او بطهارت و غسل که وظیفه هر روزه داشت
بجماعت فوت نشد و چون شیخ مان پانی پتی قدس الله سره بصحبت شیخ رسیده پرسیده که طریق وصول شما مقصد
باستدلال است یا بکشف جواب داده که در طومار دل بر دست خیلی از مشایخ اهل کمال در خدمت و صحبت او
تربیت یافته اند و قائم مقام شده از انجمله شیخ که بعد از تکمیل رخصت ارشاد یافته و احوال او مشهور است دیگر شیخ
کمال الوری که پیری بود سوخته و گرفتار و صاحب اخلاق مشایخ کبار دیگر شیخ پیاره بنگالی در مندی سفته بود و شهرت
او در دیار بنگ بسیار است دیگر شیخ فتح الله ترین سنبلی دیگر شیخ رکن الدین اجودهنی دیگری حاجی حسین خادم که بهترین
خلفا و واسطة العقد و صاحب حل و عقد خانقاه فتحپور او بود رسالے که شیخ در مرتبه ثانی بهند تشریف آورد کاتب
سطور شنیده که او در عبارت عربی ید طولی دارد و سابقه اولی مکتوبی مشتمل بر تاریخ قدوم میمنت لزوم که بالاگذشت
بداؤن نوشته فرستاد و نقل آن بجنس نموده می آید **نقل مکتوب** ان الدین عند الله الاسلام **شعر**

سلام على طائفى كعبة + به حل من تاق كل الانام + سلام على حاكلى منزل + بتطوافها تمزج الكرام
التحف وطائف دعوات عطرت نسائم شمائمها صوامع جوامع القدس وابلغ صحائف التحيات فوحت روائح
مواجيها محافل قوافل الانس الى حضرة علية وسدة سنية هى مسجد جباه اكاسرة الزمان ومقبل شفاه قياصرة
الدوران الذى لا يحيط الوهم با دراك القابه والالقاب مطروحة دون بابه جناب الشمس مستغنى عن التعريف
والتوصيف اعنى حضرة قدوة الانام مقتدى الايام شيخ الاسلام لا زال ظلاله ممدودة على رؤس العالمين
عموما وعلى مفارق فرق المستفيدين المستضعفين خصوصا ولما كانت ناشئته عن صدق النية ومبعثه
عن خلوص الطوية الوقع شرف القبول ومن الله الفوز بكل مامول ومسئول بعد اداما وجب على رقبة الرقبة
وذمة المهجة فليكن على الضمير المنير والمرأة الغيبية لا محالة على الخاطر الخطير والسجل اللاريبية واضحا
ان شدة ايام الفراق وحدة الالم الاشتياق لا يندرج شطر شطر منها فى ظروف الحروف ولو ان ما فى
الارض من شجرة اقلام والبحر يمده فى مرور الزمان والصروف فالقلب اصدق شاهد فشهد + الله يعلم
ان النفس قد تلف + شوقا اليك ولكن اميها + ونظرة منك ياسولى ويا املى + اشهى الى من الدنيا وما فيها
والعبد المستهام سعى سعيا تاما وجهد جهدا اتماما ان يحظى بملاقاته الشريفة ويستمع من مقالاته
اللطيفة لكن التقدير لم يساعد التدبير والعروج على ذلك لعلى ليس بيسير + ما كلما يتمنى المرء يدركه
يجرى الرياح بما لا يشتهى السفن + مع هذا الاعتماد بشرائف الكرام الالهية واثق والرجا بلطائف النعم
غير المتناهية صادق ان تنور العين بمشاهدة جماله كما ان القلب مملو عن ملاحظة خياله ان الله مجيب غير مجيب
وارجو من الله نيل المواهب + وربى لما ينبغى العبد واهب + وليس من كرمه البديع بعيد ان يقرانى بفاتحة
ويدعونى دعوة صالحة وليس يجرى ان يجرى ازيد من هذا اقدام القلم على بساط الانبساط ويترنم ورقاء
العبارة على غصن دوحة النشاط والاقتصار على هذا لقدر اولى والاقتصاد على الدعاء انسب واحرى لا زالت
ذاته العالية مصونة على طوارق الحدثان ومامونة عن بوارق الملوان شعر بقيت بقاء الدهر يا كهف اهله
وهذا دعاء للبرية شامل + اجاب الله دعاء عبد بحق من الاتى من بعده وتاريخ در ضمن سنوات مذكور
شده وچون در سنه نهصد وهفتاد وشش بوسيله شيخ اعظم بداؤنى که هم داماد و هم از بنى اعمام شيخ بوده بملازمت
پيوستم فرمودند که صورت قبر حضرت رسالت پناهى صلى الله عليه وآله وسلم را با قبر شيخين رضى الله تعالى عنهما چگونه در کتب
حديث تحقيق کرده آمد گفتم بدين صورت وبعضى ديگر گفته اند که همچنين پس گفتند که سهروردى در واقعه صاعقه تحقيق صور ثلاثه
نموده ترجيح قول اول داده و دو روز بر حسب اشارت عالى با شيخ اعظم مشار اليه در حجره خانقاه قديم ميبودم
وصحبت بتفصيل ميداشتم وبجانب بشاور رخصت گرفتم بعد ازان در سنه نهصد وهفتاد وهشت بكرات ومرات
شرف ملازمت دريافتم وانچه فقير از خوارق شيخ آن بوده که در انچنان زمستان سرد که هواى کوه فتحپور دارد هرگز
جز پيراهنى مکتبى از خاصه باريک وردای از ململ در بر نداشت با وجود التزام دو غسل هر روزه دران جمله غذاى او در
صوم وصال نيم هندوانه وکمتر ازان بود وانتقال او بعالم اخروى در سنه تسع وسبعين وتسعمايه [۹۷۹] بود شيخ هندى تاريخ
يافتند شيخ نظام الدين امیتهی داز امیتهی قصبه ایست از توابع لکهنو او مرید وشاگرد شیخ معروف چشتی

است که سلسلهٔ این شیخ بقطب عالم قدس سره میرسد سلوک و جذبه باهم داشت اگرچه در ابتدای حال داخل طلبهٔ
علوم نکتبیه بود اما از انجا که فطرتش عالی بود در جوعی تمام بعباد داشت همواره چشم بر ورق بسته و دل بحق پیوسته بود و از
ملازمت ذکر و مشغولی باطن غافل نبود بیت یک چشم زدن غافل از ان ماه نباشم × ترسم که نگاهی کند آگاه نباشم × و در اندک
مدت از پیر رخصت ارشاد و تکمیل یافته در قصبهٔ امیتهی پای در دامن قناعت کشید و قدم از ابواب خاص و عوام کوتاه
گردانید جز بمسجد جامع حی جائی نرفتی مگر آنکه گاه گاهی در خیراباد بطواف روضهٔ منوره مخدوم شیخ سعد قدس الله سره
و ملاقات شیخ الهدیه که خلیفهٔ شیخ صوفیست قدس الله سره الاصفی یا در گوپاموی بتقریب آشنائی قاضی مبارک
گوپاموی که از مریدان صادق الاعتقاد شیخ و صاحب کمال متشرع و متورع و صاحب دولتی عظیم و شیخ را در ابتدای
حال طالب علمی در خانقاه پدرش جذبه دریافته تا فتحپور بعد از مرور و عبور بدیدن شیخ عبد الغنی که او نیز از اعاظم مشایخ خانقاه
شیخ معروف بود و شانی عالی داشت بطریق سیر قدم رنجه میفرمود و هرگاه از خانقاه شیخ الهدیه و غیره میرسید یکروپیه
با یک تنگه با تحفه دیگر موجب تنها داد و اتجا بوا از دنیا می گذرانید و حالتی دست نمید هد چنانچه شنیده شد که کتاب
فصوص الحکم را از دست شیخ ابو الفتح ولد شیخ الهدیه که حالا قائم مقام پدر بزرگوار بر سجادهٔ مشیخت استقرار دارد کشیده
گرفته و کتاب دیگر بوی داده که این را مطالعه کنید و مدارش در عبادات و معاملات بر کتاب احیاء العلوم و عوارف
و رسالهٔ مکیه و آداب المریدین و امثال آن بود و پیش از نماز جمعه نماز پیشین را بجماعت میگذارد و بعد ازان جمعه در خطبه
جهلا مدح پادشاهان بود و فرض جمعه را دیدم که روزی کفش پوشیده ادا کرد و فرمود که حضرت رسالت پناه صلی الله
علیه و آله و سلم نماز کفش پوشیده گزارده اند وقتی از اوقات طالب علمی خواست که از کتاب کافیه تیمن و تبرک
سبقی بگیرد و شیخ اغماض میفرمود بعد از مبالغه و الحاح بسیار جواب داد که چیزی از علوم دین بخوان او گفت که این کتاب
هم از علوم دینیست که موقوف علیه است از روی حرارت جذبه فرمود که چگونه موقوف علیه علم دین باشد کتابی که اول
بحثی که دران کرده اندا نیست که مصنف حمد خدای عز و جل را در خطبه ترک داده از جهت کسر نفس او بر سبیل ندرت گرفتی
و شغل نگفتی و تلقین نکردی و از جمله برگزیدگان او شیخ حاتم گوپاموی بود که او را در سلک طلبهٔ علم که در خانقاه قاضی مبارک
بودند انتزاع نموده با خود همراه گرفته بود و بجهت تسلی خاطر گاهی سبقی باو میگفت و گاهی او را کتاب میداد و مشغولیهای
دیگر میفرمود تا با خود رام ساخت و گاهی دستاری و کفشی و جامه می بخشید و قاضی طالبان دیگر چون این عنایات میدیدند
بشیخ متفرس شده میفرمود که چه توان کرد خدایتعالی همچنین خواسته که حاتم را باین نامرادی و جامه پاره و کفش کهنه از فلاحت
نصیبه کرامت فرماید و جذب تمام و تصرف مالاکلام در وچنان کرد که در اندک مدت کار او بالائی گرفت و خطاب شیخ در میان
حقایق و معارف الهی انحصار برو داشت و درین هبوط و صعود و نزلات و ابتلاهای گوناگون هم شیخ حاتم را روی نمود
و در همان نزدیکی که استحقاق خلافت و وراثت پیدا کرده بود سفر آخرت گزید و شیخ بارها بعد ازان بر زبان مبارک میراند
که یک بندهٔ خدا بود که گاهی سخن خدایا و میکردم و میفهمید حالا که او نماند بکه گویم و در ایامی که جامع این منتخب بملازمت شیخ پیوست شیخ
عبد الرزاق که هم خسر پورهٔ ایشان و هم خسر بوده در اکثر اوقات مخاطب بود و گاه گاهی بر سبیل ندرت با شیخ محمد نیز که خلیفهٔ صوفیست و حالا سجادهٔ
خلافت بوجود او آراسته است متوجه بودند و چون محمد حسین خان مرحوم که شمهٔ از احوال او در زمرهٔ کلاب و قائع نگار رشته
ارادت بحضرت شیخ داشت و فقیر را با او جهت و رابطه بود که بتقریر و تحریر راست نیاید زمانی که لکهنو جاگیر او مقرر شد

در سنه نهصد و هفتاد و شش باتفاق سید اصغر بداونی و قاضی احمد برادر قاضی مبارک گوپاموی ملازمت شیخ را دریافت
چنان دید که در اول ملاقات با هر کس کلمه مناسب حال بر زبان گذرانیدی و بغیر از حمدله و صلوه و بسمله و هلیله و تعوذ و بسمله
و حوقله یا آیتی از کلام مجید یا حدیث یا سخنان مشایخ کبار مشغول بحرفی دیگر نگشتی و هر لحظه متوجه بجانب حق شده چنان
مینمود که گویا بعد از اذن و رخصت از حضرت جامع سخن می کنند و مجاز از جانبی بوقت و هنگام مصافحه بسید مشار الیه ورود خیر مقدم
و با قاضی احمد سبحان الله و بفقیر بسم الله همبرین قیاس با هر کس چیزی گفت مقارن اینحال پیش از آنکه تکلمی فرماید طالب علمی
مغلوکی ابتری آمده دریافت ما و را اعوذ بالله من الشیطان الرجیم گفته ملاقات دادند و در تفسیر آیه کل شیء هالک الا
وجهه شروع نموده مخاطب شیخ عبدالرزاق را ساختند و همین آری و بلی میگفت و گاه گاهی بطریق تلمیح اشارت بچیزی
میگفت و هیچکس دیگر را از دهشت و هیبت یارای دم زدن نبود و فقیر خود محو مطلق شده و تقصیرات خود را در نظر
آورده میترسید که مبادا احوال مکشوف ایشان شده باشد و جوهر آنکس بالصحرای ظهور آورند و در کمین برخاستن
از مجلس بود درین حین آن طالب علم پرسید که چرا نتوانند بود که ضمیر وجهه عاید بشیء باشد چنانکه اهل معرفت گفته بجهر و استماع
این سخن برآشفتند و بشره مبارک ایشان سرخ و زرد شده فرمودند که در اول و بدن این شیطان تعوذ گفته بودم و بما کطور
حقیقت شیطنت او ظاهر شد چون دانستند که مقصود او چیست بارها لَا حَوْلَ وَلَا قُوَّةَ اِلَّا بِاللّٰهِ گفتند و این بیت
قصیده برده خواندند شعر یَا لَائِمِی فِی الْهَوَی الْعُذْرِیِّ مَعْذِرَةً × مِنِّی اِلَیْكَ وَلَوْ اَنْصَفْتَ لَمْ تَلُمِ جذبه شیخ غالب
شده فرمودند که او را از مجلس بر آورند بعد از آن طلبیده استمالت دادند و حضار را از شاهد اینحال عبرتی عظیم روی نمود
و آنشب در خانقاه بر من بدشواری تمام گذشته انتظار صبح برای فرار میبردم و نماز بامداد در اول صبح صادق زبانی
که بچراغ روی یکدیگر در نظر نمی آمد بلکه گمان داشتم در ملازمت گذارده شد وقت طلوع آفتاب از حجره بر آمده و
بر در مسجد ایستاده بمیان شیخ محمد امر باحضار ماحضر بحبت تا سه کس فرمودند من هر زمان بوسیله میان شیخ محمد
گرفتن رخصت مضطرب بودم و حضرت شیخ مصحف در یکدست و نمک در دست دیگر بتقریبی تفسیر آیه کریمه وَاَعِدُّوْا
لَهُمْ مَا اسْتَطَعْتُمْ مِنْ قُوَّةٍ وَمِنْ رِبَاطِ الْخَیْلِ الآیه میفرمودند و در باب رخصت فقیر اغماض می نمودند و بتقریبی
حسینخان را که آن زمان در پرگنه اسولی بود بخواهش یاد نموده گفتند که او توبه منست و بمقتضای جود ذاتی که هر کس از امیر و فقیر
چیزی از زر نقد یا نمک یا غیر آن می بخشیدند بفقیر یک تنکه لطف فرمودند و از جمله خوارقی که در آن سفر از ایشان دیدن
بود که در راه امیتهی وقت رفتن ما سه کس بملازمت شیخ شخصی را بصورت گدایان بتهمت دزدی و راهزنی گرفته جامهاسی
او را کشیده بودند و بنوعی خلاصی یافته بمجرد ساعت بگدائی در ملازمت حضرت شیخ آمد و هر چند الحاح و زاری مینمود هیچ باد
ندادند حاضران را از بسکه شیوه بدل از ایشان مشاهده کرده بودند عجب می آمد بیکبارگی با عراض و اعتراض فرمودند که فردا
به بیند که همراه میرند و هم گدائی می کند و از مجلس راندند و باعث حیرت مردم شد چون نیک نگاه کردیم شناختیم که همان
شخص بود که مستحفظان راه با و متعرض شده بودند و مثل اینواقعه دیگر بمدار آن روز روی داد که ذکر آن طولی تمام دارد و
در سلخ رمضان سنه مذکوره شبی همراه حسینخان از پرگنه بایلغار روانه امیتهی شدیم و همگی سعی این بود که نماز بامداد در ملازمت
شیخ گذارده شود و صبح دمیده بود که از سه کروه راه اسپان را تاشنه کردیم و افسوس فوت جماعت داشتیم و نزدیک طلوع
در امیتهی بمسجد شیخ رسیدیم همانزمان حضرت شیخ از خانه بر آمده تحریمه نماز بستند و فارغ شدند و گمان این بود که وقت نماند

باشد و بان شرف مشرف شدیم واین امر برخلاف عادت بود چه همیشه نماز بامداد را در وقتی میگزاردند که در طلوع صبح مدت
گمان داشتیم اتفاقاً آخر همان روز در مسجد بیان تصوف میکردند و مثنوی از خواجه حافظ خواندند درین بیان یکی از اصحاب حسینخان
مرحوم پرسید که [illegible] فرمودند مرید تواند نسبت بنسبت قدس سره العزیز [illegible] بنظر تیز
پرسید که گوشت اسپ بمذهب امام اعظم چون باشد فرمود که امام اعظم خود گوشت اسپ را خورده اند و چون باین بیت
رسیدند که ع صوفیان در دمی دو عید کنند × عنکبوتان مگس قدید کنند × من هم از جهت اعتماد بر اخلاص خود که داشتم
خالی ذهن پرسیدم که مراد از دو عید چه باشد این سوال موافق مزاج نیفتاد و برآشفتند و فرمودند که این سخن را بایزید و جنید
پرسد و شبلی و منصور پرسد تو کجا و این پرسیدن از کجا و درین وادی افتاده سخنان بسیار بتقریب گفتند و من از
خجالت سر پائین انداختم و نادم بودم و حسینخان انگشت حیرت بدندان گزیده بزبان بجانب من میدیدند و یارانش همه
متحیر ماندند ناگاه لطالع من غلغله هلال عید برخاست به تهنیت و مصافحه مشغول شدند و همین بهانه ملول برخاسته
نماز شام در خیمه که پهلوی مسجد در باغی بود رفتم و از زندگی سیر شدم چون حضرت شیخ اندرون رفته پیش مهمانان طعام
کشیدند پرسیده اند که فلانی کجاست شیخ محمد خلف صدق ایشان جواب داده که او از همراهان گستاخی نتوانست در مسجد
بود رفت و بجماعت هم حاضر نشد از پیش خود طعام و حلوا متبرک فرستادند فی الجمله تسلی روی نمود و امیدوارے
عفو شد سحرگاه حسینخان بجهت اقامت عید بلکهنو رفت و من تنها در امیتهی ماندم حضرت شیخ نماز عید را در مسجد
گذاردند و بعد از [illegible]اغ مدرس کتاب عوارف پرداختند درین اثنا شیخ محمد بشفاعت برخاسته استعفای تقصیر فقیر
نمود مرا طلبیداشتند و از درس بازمانده بتوجه تمام التفات نهادند و فرمودند چون باچشمی پر آب سر بر قدم ایشان نهادم در کنار
گرفته فرمودند که مرا در دل کینه و عداوتی با کس نیست هرچه میگویم از برای نصیحت و ارشاد عباد است و چون رسول الله
صلی الله علیه وسلم هر کرا دشنام میدهم نتیجه تحسین میدید و اگر کسی لعنت هم میفرستم کار رحمت میکند و کلاه معیت از سر
مبارک فرود آورده بمن بخشیدند و در حجره که در دهلیز بود تنها بردند و فرمودند بحضور من وضو سازد و دو رکعت نماز بگزارد حالی
عجب گذارم فرمودند که مردم مرا میگویند که طالبان را تلقین نمیکند چه تلقین کنم تلقین و ارشاد من همین است که لسان ذاکر
و قلب شاکر و چون بحر مواج زخار دریم متموج در آمدند و بر زبان راندند که ما نبود بلقین طالبان و ما الکان بسست در دل[illegible]
برخلاف روش شیخ [illegible] درویش سندی از بیرون در نغمه سرود هندی بآوازی حزین خراشیده میکردند حال بر من
از تاثیر آن وقت متغیر شد باین تقریب فرمودند که صحابه کبار رضی الله عنهم چون اعراب نو مسلم را میدیدند که بشنیدن قرآن
مجید رقت بسیار میکردند بر خود افسوس میکردند و حضرت امیر المومنین ابوبکر صدیق رضی الله عنه میفرمود که کُنّا نَحْنُ أَصْنَامْ
ثُمَّ قَسَتْ قُلُوْبُنَا أَيْ تَمَكَّنَتْ وَاسْتَقَرَّتْ قُلُوْبُنَا بِحَيْثُ كَالْأَحْجَارِ فِي عَدَمِ التَّلْوِيْنِ فقره چند خواندند که اصلا
آشنای گوش نبود و این دعا را اجازت فرمودند تا همیشه میخوانده باشم که اَللّٰهُمَّ اِنِّي اَعُوْذُ بِكَ مِنَ الصَّمَمِ وَالْبَكَمِ وَالْجُنُوْنِ
وَالْجُذَامِ وَالْبَرَصِ و چون رخصت گرفته بلکهنو آمده چند روزی در انجا محل اقامت انداختم گاهی نمک که در اکثر اوقات
در مجالس در دست گرفته آنرا می لیسیدند و این حدیث میخواندند که اَلْمِلْحُ دَوَاءٌ لِسَبْعِيْنَ دَاءً اِلَّا السَّامُ و گاهے
برنج خام و گاهی کوزه سفالین غیر آن بفقیر میفرستادند و برادر خردم را که شیخ محمد مرحوم باشد در زمره اهل ارادت و عقیدت
در آوردند و در اندک مدت به یمن توجه حضرت شیخ ملکی ملکات و ریاضت پیشه گردیده و اکثر اوقات رهنده ملی نگاه [illegible]

به تلاوت قرآن مجید و اذکار و دعوات و نوافل صرف اوقات مینمود چنانچه یکساعت از عمر گرامی او ضایع نمی‌شد و چون سخن
به مطلب نمی‌گذشت بیت در حق کلاه گل حکم ازلی این بود × کین شاهد بازاری وین پرده نشین باشد × و در همین ایام از
عالم رحلت گزید و یقین هست که ایمان بسلامت برده معتکف روضهٔ رضوان شده باشد سن شریف حضرتش از هشتاد
متجاوز گشته دران سن و سال هم توالد و تناسل ازو میشد و رحلت او ازین رباط فنا در سنه نهصد و هفتاد و نه بود شیخ
بهیکن کاکوری کاکوری که قصبه ایست از توابع لکهنو اعلم العلماء روزگار و متورع و متشرع و در تقوی اللہ عظیم
الشانی بود و سالها بدرس و افادهٔ خلایق اشتغال داشت حافظ کلام مجید بهفت قرائت بود و شاطبی را درس میفرمود و خلافت
از میر سید ابراهیم ایرجی قدس الله روحه داشت که اعلم العلمای روزگار خود بود و هرگز سخن تصوف در مجلس نمی‌گفت مگر در خلوت
با محرمان راز و سخن و نسبت که اگر نکتهٔ توحید بر علانیه گویند رجعت بر گوینده یا بر اهل علم کند سرود بشنیدی و بظاهر منع فرمودی اولاد
و احفاد بسیار صاحب کمال دارد که همه بحلیهٔ صلاح و تقوی و دانش و علم و فضائل آراسته بودند جامع این منتخب در صحبت
محمد حسینخان مرحوم در لکهنو بملازمت آن بزرگوار مشرف شد ماه مبارک رمضان بود که شخصی کتابی از علم منطق آورد تا سبق
فرماید فرمود کتابی از علوم دینی باید خواند وفات شیخ در سنه نهصد و هشتاد و یک بود شیخ سعدی نیز از مشایخ
عظام است خلافت از پدر بزرگوار خویش شیخ محمد روح الله روحه داشت قدس الله سره و شیخ محمد شرح فارسی فارسی
بر شاطبی نوشته قریب بهفتاد جزو و خلف صدق ش شیخ سعد که صاحب جد حالت قوی بود و ظاهر و باطن بصفا داشت
[illegible] منشرح بودی و خوشوقت دارا در یتیمی یکی از احباب در رقعه هنگام وداع نوشته بود و سعد دو دیده سعد دو دل
همراه تست تا نپنداری که تنها میروی × وفاتش در سنه اثنی و الف بود شیخ محمد قلندر لکهنوی از خلفای شیخ محمد غوث
صاحب دعوت اسما بود و در ریاضت و فقر و توکل شانی داشت و صاحب بذل و ایثار بود و در لکهنو آمده بود و سی خلیفه
از مردم شرف صحبت او دریافته رتبه ارشاد یافتند و همانجا درگذشت شیخ تاج الدین لکهنوی اوائل حال در زمان
سلطان ابراهیم لودی بسپاهگری اشتغال داشت و در وقت فتح بابر پادشاه هند را ترک آن وادی نموده شیوهٔ
فقر و نامرادی گزید و بشیخ بهول ارادت آورده بعبادت و ریاضت قیام نمود و دعوت جند هی اسما الله از پیر
تلقین یافت و در رباعی که اکثر نهالهای آن را خود نشانده بود عزلت اختیار نموده در خروج و دخول در خانهای مردم بر روی
خویش بسته بود و میگفتند که سی سال بیش است که غذای او از شیر صرف است و حبوبات و اطعمهٔ دیگر کاری ندارد و روزی محمد حسینخان
بدیدن او رفت و فقیر نیز همراه بودم گریه نزدیک شیخ آمده فریادی حزین میکرد گفت این گریه فریاد دارد که هم اوقات خود را
صاحب منزل بغارت برده که بما لایعنی صرف کرده و در حصول تفرقه انداخت شیخ نظام الدین نارنولی
نارنول از بلاد مشهور هندوستان است اگرچه مرید شیخ خانون است از سلسلهٔ چشتیه که در قلعه گوالیار توطن داشته
اما اظهار کثرت استفاضه و تربیت و خلافت از برادر بزرگ خویش شیخ اسمعیل نام میکرد و صوفی صاحب ذوق و حال
شوق و مشرب بسط و بر احوال اهل عزلت و اصحاب خانقاه بغایت مطلع و صاحب تصرف بود فقیر از ثقه از مریدان شیخ
شنیده ام که اکثر درویشان خانقاه در شبهای خسوف بخوردن روغن مالکنگنی که دوائی است در هند مشهور و در تعریف
و توصیف آن رسائل نوشته اند و چیزی از خواص آن مشاهده جامع اوراق نیز گشته امر میفرمود و تاثیر آن بر ایشان احوال
آخرت منکشف میشد و سائر امور غریبه نقل میکردند و الله اعلم و قریب بچهل سال بر مسند ارشاد استقرار داشت و از ابتدای

ایام جوانی تا آخر عمر کم سال بود که پیاده بزیارت حضرت قطب عالم خواجه قطب الدین بختیار اوشی قدس الله سره در رفتی
بجذبه و سرعت و شورش تمام میرسید و در آخر حال بجهت کبر سن و بعضی موانع دیگر ایام عرس حضرت خواجه را در بازار نول میگذرانید
و در ترک تعظیم اقتدا به پیر خود میکرد و در بی تکلفی و بی تعینی فقرا و اغنیا نسبت با او برابر بودند همچنین در مرید گرفتن و فقیر
ایشان زادن از تمام عام دید و شرف مکالمه و محاوره دریافت و فاتش در سنه نهصد و نود و هفت ست واه نظام
تاریخ یافتند شیخ الهدیه خیرابادی از علمای متبحر بود در ابتدای احوال سالها بدرس افاده گذرانید و خط ارشاد
از شیخ صفی خلیفه شیخ سعید داشت و در اوایل عهد آنقدر مشغول بعلوم ظاهری نموده که بسیار دانشمندان صاحب کمال
از و وارث مانده اند آخر الامر بالکل رجوع بطریقه صوفیه نموده سلسله فقر را بروش توکل و تجرید [illegible] بر پا میداشت و ذوق
سماع و حالت وجد غالب و حکم در دو وظیفه او شده بود و ترک نمی یافت قدم از ابواب مخلوق تخصیص اهل دنیا و حشمت
جاه کوتاه گردانیده باین تقریب هرگز استدعای ضیافت کسی هم قبول نکردی و همه اولاد و توابع او در تحمل فقر و فاقه و سعادت
توفیق عادات او دریافته بودند از انجمله خلف صدقش شیخ ابوالفتح که صاحب سجاده و از فحول علمای وقت هست در اطوار
ظاهری و باطنی تبعیت پدر بزرگوار خود بر وجه اتم و اکمل می کند و در اکثر علوم تصانیف معتبر بسیار دارد و هرگز سوالی از پیش
شیخ مرحوم نگذشته روزی محمد حسینخان از شیخ پرسید که سالار مسعود که عوام هند او را میپرستند چه طور کسی بود فرمود افغانی
بود که شهید شده است او در آخر حال بسبب طلب در فتحپور آمده خلیفه زمان را دید و چون شنیدند که او زمانی که کس بطلب او
رفت از خانقاه پیاده و بیرون سیر میکرده از همانجا مقید بهیچ چیز نشده قدم در راه نهاده تا خادمان اسباب سفر و مهم او را
از عقب رسانیدند ایشان بسیار خوشحال شدند و زمانی که چیزی از و پرسیدند باشارت گفت که من بنده می شنوم
پاره زر دادند و فرمان مدد معاش نیز حکم فرمودند و در ساعت رخصت نمودند وفات شیخ در سنه نهصد و نود و سه بود رحمة
الله علیه شیخ داود جهنی وال قدس سره جهنی قصبه ایست از توابع لاهور آبادی کرامش اولا از ولایت عرب در
سیت پور از نواحی ملتان رسیده اند و تولد حضرت او در اینجا شده و والد ماجد او قبل از ولادتش و والده بعد از آن
باندک زمانی بعالم بقا خرامیده او چون در یتیم مانده در حجر تربیت برادر بزرگ خویش میان رحمت الله پرورش یافته
و چون بتکلیف سبق قراءت قرآن میکردند گاه گاهی قطره اشک بر صفحه [illegible]
بر نخایند و بخدای تعالی واگذارید از زبان دانستند که او را احتیاج بهیچ تعلیم نیست [illegible] تعلیم [illegible]
گاه او خود را [illegible] میگویند که یکی از شاهزادگان کونین امام حسن یا امام حسین رضی الله تعالی عنهما [illegible] آیتی چند
از فاتحه در خواب بآنحضرت آموخته اند و گاه گاهی که بر سر مسند خاطر بتماشای بازی [illegible] سالان میرفت والده ایشان
[illegible] ایشان آگاه [illegible] میگفت که ردیهای ایشان را خراشیده [illegible] خون آلود [illegible]
و بعضی بیانات نظر در می آید که گویا سر ندارند و چون بصرف زمن [illegible] از اینجا بقصبه سکره و از آنجا بلاهور [illegible]
پیش مولانا اسمعیل آچه که در ملازمت حضرت مخدومی مولوی عارف جامی قدس الله سره تلمذ نموده سبق بنا کرده
در هنگام صغر سن شرح [illegible] باستحقاق میخواندند که در جودت قریحه و صفای ذهن ایشان طلبه [illegible]
که شرکت در آن کتاب داشتند حیران مانده و آخوند می گفت که یاران چنانچه ما در زمان خود [illegible] مخدومی در [illegible]
[illegible] ایشان هم عنقریب است که بمرتبه میرسد که خلایق [illegible] در این [illegible]

خواهند کرد و از فوائد انفاس شریفه او استفاده و استفاضه خواهند گرفت عاقبت همانطور مظهر و مصداق طوبی لمن رآنی و لمن رأی
من رأی من رآنی الی آخره گردید بیت نگار من که بمکتب نرفت و خط ننوشت بغمزه مسئله آموز صد مدرس شد، و بمرتبه
علامی رسیده مبشر ببشارت شریفه یا داؤد انا جعلناک خلیفة شد و همدران اثنا که بریاضات شاقه صعب
مشغولی تمام داشت جذبه از جذبات الهی که توازی عمل الثقلین هست دریافته روحانیت حضرت غوث الثقلین
رضی الله تعالی عنه در همه احوال بطریق اویسیه ممد و معاون و مراقب بوده او را پیوسته در نظر میداشت و اسواله خود را
راجع نما اجوبه می شنید تا آنکه بروش محبوبان مجذوب و مجذوبان محبوب او را کشان کشان ببارگاه ولایت و بدایت
و تکمیل و محل قرب و حجله کبریا و نشیمن قدس رب جلیل بردند و در ایام جذبه سر و پا برهنه در صحرای نواحی دیپالپور که مسکن
سباع و وحوش و طیور بود بجای که حالا شیرگده موسوم هست میگشت مصرعه ما عاشق سرگشته صحرا و ستیم، و گاه گاهی
که بطواف مزار متبرک حضرت مخدوم عالم گنج شکر قدس الله سره میرفت آنجا اشارتها مییافت و بشارتها می شنید
و مکالمات و محاورات میرفت که تفصیل آنرا این عجاله برنمی تابد و در کتاب نغمات داودی که زبدة الاولیا و نتیجة
الاصفیا شیخ ابو المعالی ولد شیخ رحمت الله مذکور که یکی تاریخ ولادت باسعادتش از کدای شیخ داود و دیگری از ابو المعالی
حق پرست مفهوم میشود حالا جانشین حضرت میان شیخ داود قدس الله روحه هست بتفصیل مسطور هست و چون مدت
بست سال کم و بیش در جذبه و سیر صحاری و براری گذشت ملهم برجوع بجانب سیر و سلوک و ارشاد خلایق میشد و چون
پیری و مرشدی ظاهری نداشت در حمل بار امانت وقف مینمود تا آنکه از روحانیت حضرت غوث اعظم ملهم و مامور
باین شد که بصحبت ... نگاهداشت سلسله دست انابت بمخدوم شیخ حامد ... رسد که فرزند شیخ عبد القادر ...
ثلاثه ... شیخ عبد القادر که تاریخ تحریر در اجه قائم مقام والد ماجد هست ... رحمة الله علیه ...
با ... استمداد نموده و در هر مهمی مشکل توجه باین مرید مراد آورده التماس فاتحه میکرد ... شجره طیبه و دادن خرقه تکمیل
تفضل میفرمود تا آنکه روزی خود بقصبه ستگره که چندگاهی مخدوم رحمة الله جل اقامت در آنجا انداخته بود رفته بحکم غلبه جذبه
فرمود که اینک غوث اعظم رضی الله عنه حاضر و اشارت میفرماید که سجاده و عصا و شجره خلافت و اسباب و مصحف و سایر
لوازم مشیخت و مقتدایی بمن حواله فرمایند چون مخدوم قدس سره بران واقعه ملهم شد و علم بعین الیقین پیوست
همه ودایع الهی را بمطلوب طالب نمای خویش سپرد و از سیر عروجی بسیر رجوعی باز آمده در معموره جدید که شیرگده نزدیک بمنی بساط
اقامت گسترده در وسط جای ملتان و بتن میان دو سلسله علیه سهروردیه و چشتیه و سلسله قادریه علیهم من الله التحیة
رواج داد و کار بقوت زبانی و نسبت حقانی که از پیش چنان برد که غلغله آن تا وقت نفخ صور فرو نشیند و زمانی که ملا عبد الله
سلطانپوری مشهور بمخدوم الملک که جد و اجتهاد در استیصال اهل الله بسبب و باعث قتل چندی از ایشان گردید از ...
فرمان طلب سلیم شاه افغان شور باحضار حضرت میان نیز فرستاد تا جریده با یک دو خادم روان شده اند و در بیرون
آگره الیاس مخدوم را بتعظیم و احترام تمام ملاقات نموده در جای فرود آمده نشسته صحبت خوب برآمده و ساعیان مفسد مخالف
بمجرد دیدن این صحبت بهر گوشه فرار نموده اند چنانچه بعد از تفحص هم پیدا نشدند و مخدوم الملک گفته که از این روی دروغ بنا بر بعد از
حرف ... و حکایت پرسیده اند که تقریب طلب فقرا منقطع چه بود مخدوم الملک گفته که مریدان شما را شنیدم که در وقت ذکر
گفتن یا داود یا داود و میگویند جواب داده اند که مگر اشتباه در استماع رفته باشد و الا اینجماعه ظاهرا یا داؤد می گفته باشند

باین تقریب یکروز با مخدوم الملک یا یکشب بوده کلمه چند از مواعظ و نصایح بلند و معارف و حقایق ارجمند فرموده اند و متاثر
گشته از همانجا ایشانرا با عزاز باز گردانیده کاهی که در مجلس شریف ایشان ذکر ورع و تقوی میان حسام الدین طلبنه
رحمة الله که شمه از جلائل اوصاف او در سخاه الرشید مذکور شده میرفت میفرمودند حیف که میان از شوق و محبت
ذاتی حقتعالی باز مانده معتقد باخلاق گشت مصرعه حَفِظتَ شَیئاً وَغابَتْ عَنكَ اَشیاءٌ مصرعه اگر بنگرم
از که میمانی بازه × وشان حضرت شیخ در بذل و ایثار چنان بود که در هر سال هر چند گاه خواه در سالی یکبار خواه دو بار هر نقد
وجنس که از فتوحات جمع می شد همه را بتاراج وادی و خود و زوجه مطهره در حجره که مسکن بود غیر از کوزه سفالین با خود و بوریای
کهنه نگاه نمیداشتند و چون خزانه را ... نمیدند بار دیگر نیز همچنین یغما میفرمودند و با وجود این در ایام میلاد عرس حضرت غوث
اعظم رضی الله عنه صرف مایحتاج الیه زوار از طبقات عوام و خواص الناس که قریب بصد هزار کس کم و بیش جمع میشدند همه
از لنگرخانقاه بود و هنوز آن تصرف بحمد الله بحال خود است بلکه مراتب از آن زیاده و بعضی از آن کلمات میمنت سمات
که بر زبان الهام بیان و حقایق ترجمان میگذشت که بِسمِ اللهِ الدَّلیلِ الهادی فی ظُلُماتِ البِحارِ وَالبَوادی
اثر این کلمه قدسیه در مخاوف و مهالک دیده بکرات تجربه شده و دیگری سُبحانَ مَن فی ذاتِهِ اَفکارُنا تَحَیَّرَ
سُبحانَ مَن فی دَرکِهِ اَبصارُنا تَطَمَّرَ و امثال این ادعیه و تسبیحات و اذکار و فقرات بسیار است و سجع
مهر آنحضرت که خود یافته این بود مُحیِی داد وَدَعْ اِسمَ وَرَسمٍ فَاِنَّ الفَقرَ یَمحُو کُلَّ وَسمٍ چون جامع این اوراق در عهد
بیرامخان که بهترین عهدها بود و هند حکم عروسی داشت در اگره طالب علمی میکرد و صیت عظمت و جلالت ایشان از بعضی
درویشان شنیده بود از آن عهد باز تخم محبت و اعتقاد در زمین استعداد می کاشت و غائبانه باین هوس گرفتاری
داشت مصرعه آری آری گوش پیش از چشم عاشق میشود × و در همان ایام چند مرتبه قصد ملازمت آنحضرت نموده و بتحریک
طواف آن آستان ملایک مطاف بسته بجانب شیرگده روان و گاهی والد مرحومی مغفوری مانع آمده از میان راه باز
گردانیده آورد و گاهی موانع دیگر روی میداد که باعث یاس از آن دولت میگردید و مدت دوازده سال برین انتظار
گذشت تا یکی از خادمان آن درگاه شیخ کالو نام محرر دیگر وسیله سابقه معرفت غائبانه هم بود همانا سالار عیب مایه
برسوا و بداون انداخته روزی بفقیر میگفت که حیف نیست که حضرت میان در عالم باشد و تو محروم مانی و یک مرتبه
هم نه بینی ازین نفس گیرآتش در جان حیران من افتاده و حق تعالی در همان ایام سببی انگیخت که محمد حسینخان مرا رابطه
صحبت ملازمت با او بود بتعاقب ابراهیم حسین میرزا از کانت گوله بجانب پنجاب رفت و فقیر را اسباب ادراک
آن سعادت مهیا گردید بطوری که سابقا تحریر یافت از لاهور بشیرگده رسیده چیزی در جمال آنحضرت مشاهده نمود
که کلام صاحب حسن بیان بنسبت توان داد و در زمان تبسم و تکلم نوری از ثنایای مبارک ایشان میتافت که
ظلمت آباد دل از آن منور گشت و سر وجه الله عیان گردید الحاصل سه چهار روز بهره از زندگانی فانی برده شد و کم روزی
بود که صد صد و پنجاه پنجاه هندو کم و بیش تا خیل و تبار خویش آمده در ملازمت آنحضرت بشرف اسلام نمی پیوستند و تلقین
نمیگرفتند و در و دیوار و شجر و حجر آن بلده طیبه از غلغله تسبیح و ذکر مملو یافت و کلاه مبارک عنایت کرده حکم فرموده که از
جانب من و از اهل خود تا اهل بیت که در روش من همین است و معجزی در دیا کی از اهل بیت طهارت بمتعلقات و
فرزندان فقیر فرستادند و چون عرض کردم که پیراهنی اگر لطف شود نور علی نور است بعد از تامل فرمودند که آن هم بوقت

خواهد رسید و بعضی باسرار نهانی و مقاصد و مطالب گفته و شنیده در صدد تحصیل رخصت بودم درین میان آنحضرت بجهت
ضعف قوی محفه سوار از مسجد قصد منزل کردند و پایه محفه عالی را بر دوش گرفته چند قدم راه رفتم درانحالت گریه بمن زور
آورد توقف نموده فرمودند که مرا بنشانید نشسته چندان سخن ها از معرفت و محبت خدا تعالی مذکور ساختند که مرا قلق بر قلق
افزود روزی در وقت وداع بوسیله میان عبدالوهاب که از خلص اصحاب طوبی لهم و حسن مآب بود عرض کردم
که خبر در مشایخ هند چنین هست که وقت خروج سیدی نزدیک است و اکثری از انجماعه اتفاق بر یکی از سادات آنجا دارند
که قبل ازین بچند گاه آبا و اجداد او بر سریر سلطنت دهلی و بداون متمکن بوده اند نموده در تهیه اسباب جهاد و استعداد آلحه
اند و میگویند ما ماموریم بدین امر از جانب حضرت غوث اعظم رضی الله عنه و بعضی از امرا سرحدی را نیز فریفته متفق ساخته
بعضی در مقامات و واقعات بشارتها یافته میخواهند که آن داعیه از قوه بفعل آورند پرسیدند که آن سید
هرچه وضع و چه حالتست گفتم فقیری منزوی متشرعی منقطعی متوکلی مرتاضی ست که اکثر اوقات روزانه در مقابر می باشد
و شبانه در حجره که دارد بعبادت و طاعت صرف می کند اما قبیله دار هست و در فنون سپاهگری بیقرینه و بیعدیل
و صاحب اخلاق حمیده و اطوار شایسته هست فرمودند آنجماعه نادرویشند که این افترا بر حضرت غوث می بندند و
راه آن بیچاره میزنند آن بشارات و اشارات همه از تسویلات شیطانیست حضرت غوث رضی الله عنه با چنین
امور چون راضی باشد چه امر او همه اینست که خلق محبت دنیا را از دل زایل ساخته بصدق و اخلاص روی در محبت
خدا تعالی آورند و پیرامون آرزوها و هواها نگردند نه آنکه کسی طریقه عبادت و ریاضت و مجاهدت را گذاشته باز در دام
دنیا که دشمن خداست بیفتد از جانب من بآن سید بگوئید که خدا تعالی ترا توفیق استقامت دران راه دهد که داری
کرامت فرماید اگر شائبه از دوستی لذات فانی در دل تو باقی مانده باشد میباید که سعی در ازاله آن نمائی نه آنکه بتزویر
و تلبیس آن جمع پریشان نادان مغرور شوی و از راه واقعی اگر طالب دنیا بپادشاهی که نهایت مطلب دنیا داران است
برسد و طالب آخرت هم بنعم مقیم جاودانی از حور و قصور و لذات اخروی بپیوندد و طالب خدا بحسرت محرومی و نومیدی
از مطلب خویش بمیرد هنوز آن گریان وی هزار هزار بهتر و خوشتر از تمتع و کامرانی این دو فریق دون همت ست و باین
تقریب چندان جواهر فواید نثار کردند که دریای اشک از دیده های حاضران بر دامن بحنین گرفت و آن مطلب فراموش
گشته حالتی دیگر پیش آمد که شرح آن نتوان داد و بآن درد و سوز وداع کرده فریاد بازدم بیت دل بامید صدای
که مگر در تو رسد × نالها کرد درین کوه که فرهاد نکرد × چون بتقریب فترات میرزایان الغبیگی چه در وقت رفتن فقیر و چه وقت
بازگشتن راههای مابین لاهور و سنبیکه مسدود بود و من تنها بودم خادمی را بدرقه داده تا مرا در لاهور بخدمت
شیخ ابو اسحق مهرنگ که از اعاظم خلفای آنحضرت بود برسانند ایشان را بهمراهی قافله بلشکر حسینخان که از طلنبه بلاهور آمده
و از انجا داعیه کانت گوله داشت برسانند چون بلاهور رسیدم مصحوب مردم حسینخان بجانب هندوستان روان
شدم روزی در منزل سهارنپور در باغی نشسته از داغ جدائی آنحضرت کباب بودم که مسافری پیراهنی قادری بدست
گرفته نزد من آورد که این را لنگر که از دست پیری بزرگی بمن رسیده و پاره خرجی راه بمن بدهید بعد از انکه حقیقت حال
پرسیده شد گفت زمانی که میرزا ابراهیم حسین را آنچنان واقعه پیش آمد با جماعه که از سپاهیان او حادثه زده و تاراج
یافته عور و عریان در سهرند بملازمت پیر دستگیر رسیدیم و بهرکدام پارچه نی بخشیدند چون نوبه بمن رسید این پیراهن را

ازبدن فرود آورده مرحمت فرمودند ومن پوشیدن آنرا گستاخی دانسته برای تحفه بردن بجای با مانت نگاه داشته بودم
بشما میگذرانم آن هدیه عینی و گنج باد آورد را تیمن و تبرک ازو گرفتم قطعه نکهت پیراهنت آمد بمن × لذت جان یافتم زان
رایحه × خوانده بودم فاتحه وصل ترا × شد قبول الحمد بعد فاتحه × و آن سخن را که فرموده بودند یاد آورده از خوارق دانستم
و حالا آن پیراهن یوسف را برابر جان نگاه میدارم والحمد لله علی ذلک شعر وَلَمَّا اَلِفْتُ الشَّوْقَ تَحْوِجْنَا بِهِ × مِنَ
الْمَهْدِ اَزْجُوانٍ تَكُونُ اِلَى اللَّحْدِ ؎ شوق تو در ضمیرم و مهر تو در دلم × با شیر اندرون شد و با جان برون شود ×
مجمل احوال آنحضرت اینکه قطب زمان و صاحب کشف و کرامات و خوارق ظاهره و حجج باهره بود و ریاضات شاق
کشیده و مجاهدات صعب نموده و کسب علوم ظاهری در بدایت کرده و افاده نیز فرموده و متوکل و گوشه نشین بوده
و هرگز بخانه اهل دنیا نرفته مگر یکبار بحسب طلب از شیرگده نزد اسلیم شاه و هرچند خلیفة الزمان وقت توجه بجانب
پتن شهباز خان را بطلب شیخ فرستادند تا ملاقات دهند عذر فرمود که دعای ما غائبانه بس است و از صحبت دنیا داران
بغایت مجتنب بوده و انعقد فقری را اشعار خود ساخته دایم ایثار کردی و طالبان را ارشاد فرمودی و هر کس را که بخت مساعد
نموده بخدمت شیخ رسانیدی از انفاس نفیسه آن برکت زمان و قبله جهانیان فیضی یافت در سنه نهصد و هشتاد
و دو خیمه در سرا پرده جلال و بارگاه جمال ایزد متعال عز شانه زده و با شیخ داؤد دهلی تاریخ یافتند رحمه الله رحمة
واسعة و حشرنا معه فی الساعة الی [illegible] شیخ امن امروهه سالک مجذوب بوده و دقیقه از دقایق شریعت مطهره با وجود
این حالت ازو فوت نشدی و خوارق بسیار ازو نقل میکنند بی تکلف نشستی و مرید گرفتی زمانی که فقیر از ملازمت حضرت
میان شیخ داؤد قدس الله سره العزیز از پنجاب باز گشته براه امروهه متوجه بداون بود در ملازمت سید مشار الیه رفت
آیتی از کلام مجید خوانده و خطاب لا علی التعیین کرده و گاه گاهی بجانب من التفات نموده اشارات در باب فضیلت
جزا و اجر صابران میفرمود و کریمه وَالْبَاقِيَاتُ الصَّالِحَاتُ الآیه بر زبان راند بعد از ان ظاهر شد که این تلمیحی
بود بوقوع مصیبتی که مرا روی داد مجملا اینکه صبیه داشتم که اول مرا بان خیلی تعلق بود و درین سفر بودم که او در بداون از
عالم پر فریب در گذشته بود و غالبا آن مقدمات تسلی بخش بجهت خاطر من بوده باشد والله اعلم و فاتش در سنه
نهصد و هشتاد و هفت روی نمود خواجه عبد الشهید خلف رشید خواجگان خواجه است که خلف صدق
حضرت خواجه احرارست قدس الله ارواحهم وقتی که خواجه عبد الشهید متولد شده او را بخدمت خواجه احرار برده اند حضرت
خواجه احرار او را در کنار گرفته فرموده اند که مرد آگاه خواهد شد بخدمت خواجه صاحب کمال ظاهری و باطنی بود و ریاضات
شاق کشیده و مجاهدات بسیار کرده مجموعه کمالات انسانی بود و خلایق از انفاس نفیسه آن قدوه ارباب حقیقت صلاح
کسب فیض نموده هدایت می یافتند در طریقه و سلوک قدم بر قدم حضرت خواجه احرار قدس الله سره داشت از
سمرقند بهند آمده هژده سال درینجا بود و در سنه نهصد و هشتاد و دو میفرمود که وقت رحلت ما نزدیک رسیده
و مامورم با آنکه مشتی استخوان خود را در سمرقند بگورخانه آبا خود رسانیم و متوجه سمرقند شده چون بکابل رسیده
در همان ایام میرزا شاهرخ اهل کابل را اسیر کرده متوجه بدخشان بود بوسیله شفاعت خواجه قریب ده هزار آدمی
از قید ارباب ظلم و طغیان نجات یافتند و چون بسمرقند تشریف برده اند بعد از دو سه روز جهان فانی را پدرود
کرده در جوار آبا بزرگوار خویش مدفون شد رتبه خواجه از آن عالی ترست که خوارق و کرامات از آن خلاصه کمالات

ذکر کرده اثبات آن نماید محرر این سطور حال حضرت خواجه را زمانی که اردوی معلی از پتنه باز گشته در حدود بهون کانون
و پتیالی رسیده بود وداع خلیفة الزمانی که آمده بودند از دور دیده اما سعادت ملازمت و دولت مجاورت نیافته سلام
الله علیه و علی آبائه الکرام **شیخ ادهن جونپوری علیه الرحمة والرضوان** مرید والد بزرگوار خود شیخ بهاء الدین
از سلسلهٔ چشتیه که در زمان خویش مقتدای مشایخ روزگار بود و عمری طبیعی دریافته بلکه از آن هم گذرانیده چنانچه پیرانش در
سنه هفتاد و هشتاد سالگی بخدمت او قیام داشتند و بنیها بر این قیاس و خلاصه حیاتش اهتمام و کمال صرف عبادت
و تحصیل معرفة الله گردانیده اگرچه علوم ظاهری بسیار تحصیل کرده بود اما مرکز درس نگفتی و ذوق سماع و حالت بینهایت
داشت و با وجود ضعف بدنی و بیقوتی ترکیب عنصری و سستی جمیع اعضا که در وقت تجدید وضو و قیام صلوة و بعضی از
حرکات ضروری و دیگر بی امداد خادمان از محل آرام برخاستن دشواری بود هرگاه آواز سرودی شنیدی بسماع برخاستی
و چنان بیطاقتی و تردد و حرکت کردی که چندکس از حفظ عاجز آمدندی و در وقت ادای صلواة فرض نیز همین نسبت
داشت که سنن و نوافل را نشسته ادا میکرد و بعد از آنکه او را بر میداشتند و تحریمه می بست فرض را ایستاده میگذارد
چنانچه هیچ احتیاج بمدد و امداد نداشت و مشهور چنین است که خوارق عادات که بطریق اکل و شرب لازم حال او بود
بی تکلفانه از او ظاهر شده و اولاد و احفاد فرخنده نهاد او بسیار مانده فرزندان دانشمند سفید ریش از هر دو دست در
مجلس شریف بترتیب آنقدر نشستی که بر آینده اشتباه شدی که حضرت شیخ کدام است و اولاد کدام و از شریعت و طریقت
و حقیقت چندان جوامع الکلم فرمودی که از احاطهٔ تقریر عوام بلکه اکثری از خواص هم خارج باشد و دست هر ناقص
بوالهوس از دامن ترجمان آن اسرار کوتاه و این معنی نیز باعث اشتباه می شد در زمانی که خلیفة الزمان بار اول بجهت دفع
دفع مخالفان بر سر جونپور لشکر کشیدند و از معسکر تا جونپور سه روزه راه مانده بود که شیخ در بلدهٔ مذکور برحمت حق پیوست
و نقاب خفا از عالم فنا بر چهرهٔ هستی کشیده مصداق بَلْ اَحْیَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ گردید و کاتب اوراق بملازمت آن
قدوهٔ آفاق نرسیده وفاتش در سنه نهصد و هفتاد بود و شیخ ادهن تاریخ وفاتش یافته شد **شیخ عبد الغفور
اعظم پوری** اعظم پور قصبه ایست از توابع سنبل وی مرید شیخ عبد القدوس چشتی است صاحب کمالات صوری و معنوی
بوده ریاضت و مجاهده کرده و در متابعت حضرت ختمی پناه صلی الله علیه و آله و سلم توفیق او گشته در اهل صحبت او تصرف
کردی و هر چند طالب را مناسبت کمتر بودی جاذبهٔ شیخ او را از جا برده بی اختیار باهل خدمت ساختی اکثر اوقات درس
علوم دین فرمودی کلام بلاغت فرجامش راحت دلهای شورانگیز و زبان معجز بیانش مرهم جانهای مشتاق بود حسن
صورت و خوبی سیرت سرآمد اهل زمان بود مرید گرفتی و خلایق را وعظ و نصیحت فرمودی و رسایل در تصوف نوشته الحق در
کمالات ظاهری و باطنی شیخ هیچ تردد نیست و بعد از آنکه قدم در دایره اَبْنَاءُ الثَّمَانِيْنَ عُتَقَاءُ اللّٰهِ نهاد در شهور نهصد
هشتاد و پنج بدار البقا رحلت نمود و هم در اعظم پور مدفون گشته اعظم الله شانه **میان وجیه الدین احمد آبادی**
نسبت او علویست خود را بجهت غرابت بشهرت باین ندا دار علمای کبار روزگار و صاحب صلاح و تقوی و مجاهده است
و بر جادهٔ شریعت مستقیم و در گوشهٔ قناعت مقیم دایم بدرس علوم اشتغال داشت و قدرت او در جمیع علوم عقلی و نقلی بمرتبه
بود که کم کتاب درسی از صرف حاوی یا قانون و شفا و شرح مفتاح و عضدی باشد که او شرح یا حاشیه بر آن ننوشته خلایق
را بنوشته از انفاس متبرکه او فیض میرسید و حق سبحانه اسم الشافی را ظاهر و او را مظهر ساخته بود تا بر سر و محیی الا قدر لا تحصی

از یاران و صحبت رزدگان بملازمت او آمده الناس و عامی نمودند و اثر آن رو دمی یافتند و هرگز بطور خود بخانه اهل دنیا
نرفته مگر در مدت عمر یکدو بار بسبب طلب و اکراه و قدم از خانه و مسجد خود برای نماز جمعه هم بیرون نمانده و خانه او مقصد
اقصی اکابر و اخیار روزگار بود و در لباس و وضع هیچ امتیاز از احاد الناس نداشته بجامه درشت اکتفا میکرد و هرچه
فتوح میرسید بذل و ایثار مینمود اگر ارادت بجای دیگر داشت اما ارشاد از شیخ محمد غوث یافته در آداب طریقت تابع او
بود و کار را نزد او اتمام کرده از مشرب صوفیه ذوقی بروجه اتم داشت چون در عهد سلطان محمود گجراتی شیخ محمد غوث از
هندوستان بگجرات رفت شیخ علی متقی که از مشایخ کبار و مقتدایان صاحب اقتدار و علمای بزرگوار آن عصر بود فتوی
بر قتل شیخ محمد غوث نوشت و سلطان آنرا موقوف بر امضاء میان وجیه الدین داشت چون میان وجیه الدین
بخانه شیخ رفته در مرتبه اول شیفته روی او شده بود استفتا را پاره ساخت و شیخ علی بی اختیار بمنزل میان آمده جامه
پاره کرد و گفت چرا بشیوع بدعت و وقوع رخنه در دین راضی میشوید در جواب گفته که ما ارباب اقالیم و شیخ اهل حال
فهم ما بکمالات او نمیرسد و بظاهر شریعت هیچ اعتراض قادح برو متوجه نمیگردد و این بود باعث اعتقاد سلاطین و حکام
گجرات بر شیخ محمد غوث و نجات او از آن مهلکه بعد از آن در مجلس بارها میگفت که نظر بظاهر شریعت چنان باید بود
که شیخ علی متقی است و در حقیقت آنچنان که مرشد ماست در سنه نهصد و نود و هشت ازین سرای وحشت درگذشت
و شیخ وجیه الدین ۹۹۸ بی الف لام تاریخ یافته شد وجه الله الی الرضوان مخفی نماند که ملازمت این چهار عزیز فقیر را میسر نشد
و ذکر ایشان استطرادیست **میان عبدالله نیازی سرهندی** نیازی طایفه ایست از افغانان اول مرید
شیخ اسلیم چشتی فتحپوری بود و در حجره که در جوار خانقاه جدید شیخ است و حالا بعبادتخانه پادشاهی شهرت دارد پیوسته
معتکف بودی چون شیخ اسلیم مرتبه اول از حج که براه خشکی رفته بود تشریف آورد او رخصت که معظمه طلبیده بشیخ
طوماری مشتمل بر ذکر مشایخ و اهل الله که در ولایت عرب و عجم و هند دیده بود نوشته داده اکثر بلاد سیر کرده و این طبقات
مشایخ را دریافت و بصحبت یاران میر سید محمد جونپوری قدس الله روحه که دعوی مهدویت کرده بود در گجرات و
دکن پیوست آخر همان طریقه اختیار کرده چندگاهی در بیانه در عهد سلیم شاه بطریقی که سابقاً مذکور گشت در زاویه خمول
و گمنامی اوقات به بی تعینی و بی تکلفی صرف نموده چون احاد الناس فارغ از قیود و تعلقات میزیست و زمانی که
بتقریب ذکر شیخ علائی بیانه رحمه الله اسلیم شاه او را باغوای مخدوم الملک آزار بسیار داده و زجر و ضرب شدید
بلیغ نمود باز مسافرت اختیار کرده در اطراف و اکناف جهان سیاحت مینمود آخر عمر ترک دعوی مهدیت نموده و
در سرهند گوشه عزلت گزیده بطریق سایر مشایخ سلوک میکرد و هنگامی که پادشاه آن حجره را که قریب بمحل واقع شده
بود تعمیر نموده تعبیر بعبادتخانه فرمودند و نام میان عبدالله بآن تقریب مذکور شد او را از سرهند طلبیده تنها صحبت داشتند
و چیزها پرسیدند و از مهدویت انکار آورده گفت اول صحبت این طایفه مرا اینکه در افتاده بود و بنابر آن بان طریقه
گرویدم و بعد از آنکه حقیقت حق الیقین ظاهر شد از آن ابا نمودم باعزاز تمام بازگردانیدند و در سال نهصد و نود و سه در
زمان توجه بجانب اتک چون بسرهند رسیدند او را بار دیگر طلبیدند و تکلیف زمین مدد معاش کردند و او قناعت را
دست آویز ساخته قبول نکرد و خواهی نخواهی فرمان نویسانیده حواله او نمودند امتثال امر نموده فرمان را گرفت اما شیوه
توکل از دست نداد و بآن هیچ نپرداخت تا آنکه درگذشت مدار عمل او بر کتاب احیا و کیمیا بود و سالی که قراءت الغ میرزا

شد فقیر همراه محمد حسین خان بودم او را در سرهند دیدم فائده چند از کتاب احیا که در پیش داشت بیان میکرد محمود خان نام
بلدی که از عهد سلیم شاه آشنائی با و داشت و شیخ مبارک او را در زمان کشاکش شیخ علائی سیف الله خطاب داده بود
از وی پرسید که دل چیست گفت از ما تا دل هزار منزل راه هست از آن چیز می‌پرسید سخن اخلاق بگوئید بعد از آن بتقریب
ذکر میر سید محمد جونپوری قدس الله روحه مغول پیری را اورد و از وی شهادت خواست او گفت در زمان رحلت حضرت
میر سید محمد جونپوری در فراه حاضر بودم که از دعوی مهدویت ابا آورد و فرمود که من مهدی موعود نیستم والله اعلم درین میان
محمود خان آهسته می گفت که میان عبدالله طرفه کاری کرد که شیخ علائی بیچاره را بکشتن داد و خود قدم از دایره بیرون
کشید میان عبدالله در سن نود سالگی در سنه هزار ازین سرای مستعار رخت در جوار حضرت پروردگار عز شانه برد و سکنه
فی اعلی علیین **شیخ ابوالفتح گجراتی** داماد حضرت میر سید محمود جونپوریست قدس الله سره العزیز امامیرزا ندیده و این
نسبت بعد از رحلت میر واقع شد بسیار صاحب جاه و جلال و کمال بود و بر روش سلسله مهدویه راسخ و ثابت
قدم باستقلال چون در مکه معظمه و گجرات با شیخ گدائی نسبت آشنائی تمام داشت در زمان بیرمخان خانخانان بتقریب
مهمی ضروری باگره آمد و در اندک فرصت آن معرکه برهم خورد و شیخ بگجرات رفت در زمان طالب علمی نیمشبی بوسیله مولانا
عبدالله قندهاری خویش حاجی مهدی لاهوری آنطرف آب آگره در محله شیخ بهاء الدین مفتی رحمه الله بملازمت شیخ رسیدم
در حجره خالی تنها نشسته مشغول بود این حدیث نبوی صلی الله علیه و آله وسلم لَا یَقْعُدُ قَوْمٌ یَذْکُرُونَ اللّٰهَ اِلَّا حَفَّتْهُمُ الْمَلٰئِکَةُ
وَغَشِیَتْهُمُ الرَّحْمَةُ وَنَزَلَتْ عَلَیْهِمُ السَّکِیْنَةُ وَذَکَرَهُمُ اللّٰهُ فِیْمَنْ عِنْدَهٗ و ترجمه آن بیان کردند و تلقین ذکر کردند و
چندگاهی با آن مشغولی داشتم در خود فیضی عجیب غریب مشاهده میکردم و معنی قرآنی بر من مکشوف شد چندگاه چنین بود
که هر صدای و ندائی که بسمع مرا قرع میکرد ذکر می پنداشتم و بعضی طالبان ایشان را دیدم که از جهت تحرز از مالایعنی سریشم
بر لب چسپانیده و بعضی سنگریزه بدهان گرفته بودند سال وفاتش معلوم نشد که کی بود ذکره بالخیر **شیخ ابواسحق
لاهوری** از خلفای حضرت میان شیخ داود قدس الله سره است در جناب روی یگانه زمانه و آیتی از آیات حق
سبحانه بود خود را در محبت پیر در باخته و نسبت بذات شریفش چنان پیدا کرده که گویا یک معنی صحیح بد و عبارت ملیح تعبیر یافته
و گرد حدوث و غبار امکان بر دامن همتش اصلا نشسته بمجرد دیدنش یاد خدای عز و جل بر هر دل سیاه غافل پیچ می انداخت
و درد خداطلبی در بیننده سرایت میکرد و بغیر از دو سه یاری از یاران و طالبان همراز همزبان حضرت میان قدس الله
روحه که در لاهور مسکن داشتند کسی دیگر را بحضور خود نمی طلبید و مقید بمرید گرفتن نشد و پیوسته در حجره تاریک که درون
باغی بود انزوا داشت و گاه گاهی که شوق حضرت میان گریبان گیر او میگشت از لاهور بیکروزه در شیرگده که بمسافت
چهل کروه زیاده است پیاده میرفت و آستان بوسیده بهمان پای باز میگشت و تاب تجلی دیدار پر انوار حضرت
میان نداشت در سالی که مذکور شد بملازمت آن بزرگوار عالی مقدار مشرف شده یکشب و روز در جوار ایشان مهمان
بودم در روز دیگر راه شیرگده در عین ایام خلل تنها با یک جلودار روان شدم و از هر جانب چنان راهزنان که سر
راه بر من گرفته بودند حیران میماندند و می پرسیدند که یکه درین بیابان پر خطر کجا میروی همین که می گفتم که از خدمت میان
شیخ ابواسحق بملازمت حضرت پیر دستگیر رحمهما الله میروم بمجرد شنیدن نام مبارک ایشان همه حلقه بگوش شده تعظیم
و امثال آن می آوردند و راه می نمودند و دلالت بر حزم و احتیاط می نمودند و ترغیب بر ذکر دوردنام حضرت میان که

آشنای هر خاص و عام دران دیار بود میکردند تا عاقبت بعافیت بمقصود بازگشتم چنانچه گذشت و در سالی که حضرت
میان از عالم فنا سرا بر بوده در ملک بقا رونده در اندک فرصت وبای عام در پنجاب افتاد و جمیع اصحاب و اهل بیت و
خلفا مشهورین که قریب پنجاه و شصت نفر کامل مکمل بودند ازانجمله ترجمان اسرار میان عبدالوهاب که میان با و نیز میگفتند
همه برکت میعاد بطریق تعاقب و تناوب در عرض سه چهار ماه بحضرت ایشان ملحق شدند الا ما شاء الله و از عامه
طالبان مریدان ملول نامجهته چه نویسد و از جهت سبقت نسبت میان شیخ ابو اسحق نیز بسرعت از بادیه فراق بکعبه حقیقی وصال
اتصال یافتند فَمِنْهُمْ مَنْ قَضَىٰ نَحْبَهُ وَمِنْهُمْ مَنْ يَنْتَظِرُ با خواجه بود که جامی را کنی در کار ایشان بعد ازان حافظان
سلسله علیه قادریه میان شیخ عبدالله بود که دلدار رشید انجب حضرت میانست چون او در سالی که مذکور شد بحضرت
بروضه رضوان کشید حالیا جامع جمیع کمالات و قایم مقام همه ذوات عالیصفات میان شیخ ابوالمعالیست شعر
سَلَامُ اللّٰهِ مَا كَرَّ اللَّيَالِي × عَلَى الشَّيْخِ الصَّفِيِّ أَبِي الْمَعَالِي × امید که این روضه سعادت همیشه مثمر باد بالنبی و اله الامجاد
شیخ رکن الدین رحمة الله ولد رشید شیخ عبدالقدوس گنگوهی ست که مناقب و کمالات وی از شرح و بیان
مستغنی و مکتوبات قدسی که جمع کرده اند مشعر و دال بر آنست و گنگوهی قصبه ایست از نواحی تهانیسر صاحب رتبه عظیم
بود و آثار کمالات در بشره او ظاهر و شانی عالی در تصوف داشت بر طریقه مشایخ خویش سلوک مینمود و از ارباب
ذوق و حال بود بدر خانه اهل حشمت و شوکت احیانا و نادرا بقدر ضرورت رفتی و الا در زاویه عزلت و انقطاع نشستی
بسر بردی جامع این اوراق او را در زمان قرات بیرمخان در دهلی بمجلس شیخ عبدالعزیز رحمة الله بملازمت نموده و
الحمد لله میان مصطفی گجراتی اصل او از طایفه بوهره است که در گجرات بسود و سودا مشغولند یکی
از یاران بیواسطه میر سید محمد جونپوری قدس الله روحه پیوسته طریقه فقر و فنا پیش گرفته تا آخر عمر دران وادی استقامت
ورزید چون خلیفة الزمانی بعد از تسخیر ولایت بنگ از پتنه مراجعت نموده باجمیر رسیدند آصف خان ثانی میربخشی
او را بحسب حکم از گجرات همراه آورد و شبی در صحن دیوانخانه علما را طلبیده از شیخ مصطفی تحقیق مسئله مهدویت مینمودند
داد مجیب بود و مناظره با ستاد کشید و حاجی ابراهیم در بحث بموجب شیمه لئیمه خویش تحکمات میکرد و شیخ را آزار داد
و فقیر آنچه در کتاب شرح گلشن راز تصنیف شیخ محمد لاهیجی که مرید بواسطه میر سید محمد نوربخشی است که او هم در زمان دعوی
مهدویت کرده و بر سر آن فتنها بار آورده بود بشرح و بسط نقل کردم و چون این سخن مخالف مدعای شیخ بود ظاهرا آیات
غبار خاطر او شده باشد و بعد از رسیدن بفتحپور او را فرمودند که چندروز بخانه خواجه عبدالصمد مصور شیرین قلم باشد
بنا بر تلافی آن تقصیر بطریق عذرخواهی پیش آمدم و استعفا نمودم ضعف بسیار داشت درهمان مجلس طشت آوردند
و خون بسیار از دهان آورد نحیف و چون رخصت بجانب دیار گجرات یافت غالبا در راه یا در وطن رسیده رحلت
ازین سرای فانی بسرای جاودانی کشید و این واقعه در سال نهصد و هشتاد و سه بود و او مکتوباتی دارد که ازان بوی
غربت و فنا ستخیلی می آید عامله الله بلطفه شیخ اسحق کاکو لاهوری پدر او شیخ کاکو نام داشته و مردم لاهور باو
عقیده بولایت دارد دانشمند متبحر و متوکل و متورع بود هرگز بخانه ارباب دنیا نرفته و حاجت نخواسته دایم درس
میگفت جامع جمیع علوم و صوفی مشرب و همیشه بحق مشغول مینمود تا میر سید ند بسخن نمی گفت روزی بمجذوبی
در راهی ملاقات نموده دی دیگچه سفالین از شیر و برنج بشیخ داده که این را بر دار و همراه من بیا بیتحاشی دانکاران را

سربسر داشته و بارها گذشته تا بمنزل رسانید و از آن روز باز غل و غش نفسانیت از دل او پاک شسته شد
و از علمای رسمی ممتاز گشت در شهور سنه نهصد و نود و پنج شرف ملازمت آن بزرگوار دریافتم و روزی این حکایت
بتقریبی با شیخ فیضی که در همان نزدیکی خطاب ملک الشعرائی خواهد یافت گفتم بنا بر شیوه او که نفی جمیع مشایخ کبار
ماضی و حال و اثبات خود بود بطریق استهزا از مت شیخ مبالغه کرد [?] و خاموش بودم نمی دانم که همان شب یا شبی دیگر در
خواب دیدم که شیخ ابوالفضل در صحرایی فرود آمده در ویرانه کهنه که دو سه دیواری بیش نداشت و شیخ اسحق در جامه توپچیان
برسم آنکه هر شب ماه نو بندوق در بازار بادشاهی سر میدهند تفنگ در دست گرفته بجانب من می اندازد و شرارها
گرد و پیش من میبارد و هولناک برخاستم در روز دیگر نذرستی در ملازمت شیخ بردم و بعز قبول مقرون گردید و واقعه خود
گفتم اگرچه از جهت کبر سن قدرت حرف زدن نداشت اما دست برداشته فاتحه خواند والحمد لله و او استاد
اکثر علمای مشهور لاهور است مثل شیخ سعدالله که قرینه در روزگار نداشت و شیخ منور و غیر ایشان در زمان جوانی
بیشتر بشکار مائل و راغب بود چنانچه هرگاه از درس فارغ می شد باز و جره و امثال آنرا گرفته بسیر بعید میرفت
و پیاده در شکارگاه می گشت سن شریفش از صد سال متجاوز شده در سنه نهصد و نود و شش در جوار رحمت
ایزدی شتافت شیخ سعدالله بنی اسرائیل از شاگردان رشید نجیب فیاض شیخ اسحق کاکو است جامع
اطوار مختلف است در ابتدای حال متشرع بود و یکبار ترک تقید نموده مرتکب جمیع نواهی شد و با سطریه [?] تعلق
پیدا کرده با ریش سفید در بازار میگذشت بیت ازین پیش اگرچه خلق گرفتی زما سبق × عشق آمد و نماند نشانی ازان سبق
و مردم خاکپای او را از بس حسن عقیده بجای توتیا می کشیدند و عقیده ولایت باو داشتند و در آن حالت در عین
استغراق درس میگفت و از اسباب جمعیت هرچه داشت در عشق آن نگار در باخت شبی با او شراب میخورد
که جمعی از محتسبان باتفاق طلبه که نسبت تلمذ باو داشتند هجوم نموده بجهت صلاح حال او از راه دیوار بخانه
او در آمده و آلات ملاهی و مناهی شکسته خواستند که او را تعزیر نمایند همان سخن را که بخلیفه ثانی حقانی امیرالمؤمنین
عمر رضی الله عنه گفته بودند که اگر من یک نامشروع کرده ام شما سه نامشروع را ارتکاب نموده اید و بتعزیر سزاوار ترید
که تجسس و بی اذن از راه دیوار سر زده در خانه در آمدید آن جماعه منفعل و خجل شده بازگشتند بعد از آن توفیق توبه
نصوح یافته و کتاب احیا را دستور خود ساخته پیوسته بعبادات و ریاضات میگذرانید و تصانیف بسیار
مفید عالی نوشته از آنجمله شرحی بر جواهر القرآن که تصنیف امام غزالی ست رحمة الله و چون خلیفة الزمانی او را بمجلس
طلبیده پرسیده اند که از کدام قوم سید [?] گفته از جماعه تو سند [?] تا که ایشان از زبان هندی کایت میگویند بادشاه را این شگفتی [?]
او بسیار خوش آمد و صحبتی ممتد داشتند فقیر مرتبه اول در لاهور ملازمت او کردم بتقریبی قضیه ویرانی ملتان و آبادانی
لاهور و قضیه سلاطین لنگاه خصوصا سلطان حسین احیانا تقریر کرد که در حسن ادا و فصاحت عبارت و تنقیح آن متعجب
ماندم و در کم جای آن حلاوت گفتار یافته شده و هرگز هیچ سائلی را محروم نگذاشته و با وجود آنکه از اسباب تجارت
و زراعت فارغ بوده و مدد معاش از جانب بادشاه هم نداشت معلوم هیچکس نمیشد که آنهمه تصرف و بذل ایثار از کجا بود
و خلایق درین امر حیران بودند تا بعد از آنکه بسن هشتاد سالگی کم و بیش رسید ازین سرای مجازی در گذشت و اصاغر و اکابر
بتشییع جنازه او متجاوز ازان لوقت رفته نعش پاک او را بتبرک بر سر و دوش میگرفتند و جای نهادن قدم نبود میان

شیخ عبدالله بداونی از حسنات زمانه و برکات روزگار در صغر سن سبق بوستان یاد میگرفت چون باین بیت
رسید که بیت مجالست سعدی که راه صفا × توان رفت جز در پی مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم از معلم پرسید که
معنی این بیت چیست فرمودند بزبان هندی بیان کنید گفت ترا با این چکار است فرمود تا خاطر نشان نمی سازید پیشتر
سبق نمیگیرم چون معنی آنرا گفته پرسید که تعریف محمد مصطفی صلی الله علیه و آله وسلم فرمایید که کیست شمه از اخلاق و معجزات
آنحضرت صلی الله علیه و آله وسلم بیان کرد بمجرد شنیدن آن جذبهٔ ربانی گریبان گیر او شده پیراهن چاک زده کلمهٔ طیبه
بر زبان راند و چون خبر بوالدین او رسید دیدند که او را برات از ایشان نموده قابل خود نیست بضرورت دست از و باز داشتند
و از نواحی سامانه که مسکن آبا و اجداد او بود بجانب دهلی سفر اختیار کرده بقرات قران و دانستن احکام و طلب علم
مشغول شد عاقبت جمعی از علماء نامدار و مشایخ کبار را دریافته از فحول دانشمندان عهد گشت و دست ارادت بمیان شیخ
عبدالباقی چشتی بداونی روح الله روحه داده تلقین ذکر از ایشان گرفت آنگاه بملازمت شیخ صفی خیرآبادی قدس الله سره
العزیز و دیگران پیوسته و بریاضت و مجاهدت اشتغال نموده بتکمیل رسید و نعمت علم از اکثر مقتدیان روزگار خویش یافت
خصوصا از میان شیخ لادن دهلوی و میر سید جلال بداونی و بعد از وفات مرحوم قائم مقام او شده سالها
در بداون درس افاده فرمود و خیلی از دانشمندان نامی که بمرتبهٔ اشتهار رسیده اند از دامن او برخاستند و مردم اطراف
و اکناف از اقصی ولایات بملازمت شریفش رسیده بسعادت جاودانی میرسند و در اواخر حال جذبه برو غالب آمده
در مجلس سماع حاضر میشود و از شدت غلبهٔ شوق و ذوق نعرهٔ جان گداز و صیحهٔ دل افروز کشیده اهتزاز میفرمایند و چند
قدم میرود و بی آنکه وجد و رقص درمیان باشد و معالاحول فرستاده بمقام خود مراجعت نموده می ایستد و در
بی تکلفی و بی تعینی چنان بود که بروش سلف و خلف از پی اتباع متاع خانه خواه قلیل خواه کثیر و سایر مصالح ضروری
باحتیاج اهل خانه پیاده بدکان و بازار تشریف میبرد و برداشته بمنزل می آورد و درمیان راه جماعهٔ طلبه را سبق نیز میفرمود و هرچند
میگویند که حاجت تصدیع مخدومی نیست ما این خدمت را بجا می آریم قبول ندارد و از صورت تخته اش فقر و فنا می بارد
و با وجود اجازت تلقین و ارشاد و خط خلافت از بزرگواران بعقیدهٔ شیخی و مریدی نیست بلکه احتراز تمام از آن وادی دارد
بزی مشایخ و در لباس اولیا تحت قبا مختفی و محتجب میماند حقیر زمانی که شرح صحائف در کلام و تحقیق در اصول فقه
بملازمتش میخواندم با آنکه جمعی از مستعدان فیاض و متعلمان صاف قریحه شریک بودند و اشکالات دقیق می آوردند
هرگز ندیدم ادراکه در افاده و افاضه و حل آن ابحاث شریفه و نکات غامضه احتیاج بمطالعه افتاده باشد از آنکه
جمیع نظریات بدیهی او شده و ملکه قوی حاصل گردیده و موید من عندالله گشته حالا در سن نود سالگی ست ابقاه الله
العزیز بعمر طبیعی برسد شیخ جلال الدین قنوجی مجذوبی بود سالک آبا او از ملتان آمده در قنوج که شهر قدیم
مشهور هندوستانست مسکنت گرفته بعد از سلوک جذبه دریافته و با آن دقیقه از دقائق شرع مطهر نامرعی نمیگذاشت
گاه گاهی که حال برو استیلا می یافت روی را سیاه کرده و ریسمان چارپائی در گردن انداخته در بازار می گشت و فریاد ها
نصیحت آمیز و درد انگیز میکرد و امثال این اداهای غیر مکرر بسیار داشت روزی از نماز جمعه در مسجد فارغ شده بود که
فقیر بملازمتش رسیدم برخاسته بزیارت قبور مندرسهٔ آبا و کرام خود که در صحن مسجد بود رفت و بر سر قبری فاتحه میخواند و بگ
از خادمان هم زبان بیان حالت آن میکرد و جدا جدا التعریف آن مشایخ وده بخود فرو میرفت و بهنگام انصراف سمه

فرایض ازان خادم پرسید گفت که اگر شخصی بمیرد و یک پسر و یک دختر وارث گذارد پسر را از ترکهٔ میت دو حصه
و دختر را یک حصه آنرا بسمع رضا شنیده و سخن ناگفته روان شد و بعد ازان چنان بظهور انجامید که بموجب آنحدیث
بلاغت مفهوم باینمضمون که اگر مسئله از علم فرایض بر مقبره بخوانند و بیان قسمت سهام کنند برکت آن تمام اهل قبور
مغفور میگردند شیخ را این عمل معمول بوده و در بهیچ جمعه تخلف نمی ورزید **شیخ کبور مجذوب گوالیاری** رحمه الله
از سادات حسینی بود در ابتداء حال سپاهیگری میکرد بیکبار ترک نوکری کرده بسقائی مشغول شد و شبها بخانه
عورات بیوه مستوره آب برده رسانیدی و خلایق را بی اجرت آب دادی تا آنکه جذبه رسید و از کار و بار بماند
ترک اختیار کرده بطریق محاوره سخن نکردی و پیوسته مستهلک بودی سه میشدم و ست بدیوار ز ضعف از کو بیت بد
آمدی جلوه کنان صورت دیوار شدم × و در پایان بازار گوالیار محلی برای سکونت گزیده دایم آنجا می بود و همیشه سر افگنده
در مراقبه میگذرانید اگر حضار را بخاطر خیری گذشتی بطریق مجذوبان از روی هذیان جواب آن گفتی و حل کردی و اخبار مغیبات
گفتی و شبها دایم در قیام گذرانیدی گاه گریستی و گاه خندیدی از ثقات شنیده شد که سیدی از ولایت آمده برهان سیادت
او طلبیده بود فرمود تا هیزم جمع کرده آتش بلند افروختند شیخ دست او را گرفته گفت بیا تا هر دو درین آتش درائیم ع
تا سیه روی شود هر که درو غش باشد × و سید تقاعد نموده و او با آتش درآمده بسلامت برآمده و مثل این خوارق بسیار
ازو نقل میکنند و همه برمعنی متفق اند اینجا برهمین قدر اقتصار نموده آمد و در شهور سنه نهصد و هفتاد و نه شیء نعره زنان و دیده
بار بار می گفت تا از بالای دروازه افتاد و جان بحق تسلیم کرد و شیخ فیضی تاریخ او را کبور مجذوب یافته **شیخ الله بخش**
گرمکتیسری گرمکتیسر قصبه ایست برکنار آب گنگ از توابع سنبل مدت چهل سال بر جادهٔ فقر و قناعت تمکن داشته
بارشاد طالبان مشغول بود و در توکل شانی داشت و صحبتش یاد از خدا میداد و در هفتاد سالگی بطریق سیر سنبل رفت
و عجوزه خدمت شیخ نجو مرحوم سنبلی که عابده صایمهٔ دهر و رابعهٔ وقت بود تا مدت سی و پنج سالگی بی شوهر بود افطار
بغیر از شیر نمیکرد غائبانه بادی ارادت آورده التماس نموده که راه خدا را امن نمائید جواب فرستاد که تا پیروی سنت حضرت
خیر البریه علیه وآله من الله الصلوة والتحیة نمای و در عقد یکی در نیائی سخن این پرسیدن و گفتن ترا و با نیست فی الحال
در محفه سوار شده بملازمتش رسید و بحبالهٔ او در آمد و در اندک فرصت هر دو سفر آخرت گزیدند فقیر با بار سید قاسم
نام از اعیان سادات دهلی بملازمت آن بزرگوار رسیدم او را بسیار خوش مجلس و خوش تقریر یافتم چون طشت
آفتابه بجهت دست شستن آوردند فرمود ابتدا ازان سید بکنند که الصادقی اولی بالتقدیم **شیخ عارف**
حسینی از ابناء شاه اسمعیل است صاحب دعوت و ریاضت عظیم و مجاهدت قویست چنانچه افطار پیوسته بنان جوین
سوخته درشت و گیاه تلخ می کند و دیگری تاب تناول آن ندارد و بر جادهٔ شریعت قویم مستقیم است و هیچ وقت اذان
در عین نبشخانه شیخ ابوالفضل بدربار بادشاهی میگوید و هیچ باکی از کس ندارد و خوارق بسیار ازو نقل میکنند از انجمله اینکه
کاغذ پاره مدور در منقل آتش سوزان می اندازد و اشرفی مسلوک از انجا بدر آورده بحاضران مجلس هر چند باشند میدهد
و میگویند که از حجرهٔ مقفل بطریق نقل اشباح بدر می آید و بجای دیگر ظاهر میشود وقتی از گجرات در بلدهٔ لاهور آمده میوهای زمستانی
در تابستان و تابستانی در زمستان بمردم میداد و علمای پنجاب که عمده ایشان مخدوم الملک بود متعرض شده گفتند که
ظاهر است که این فواکه از باغهای مردم است که بی اذن متصرف شده خوردن آن نامشروع و حرامست و صحبتش

ورزانجا راست بنامده بکشمیر رفت و علیخان حاکم آنجا با اعتقاد تمام آورده صبیهٔ خود را باو تزویج نمود چون دانست که او صاحب
داعیه هست مهر دختر طلبید طلاقی از برای او گرفت و شاه از انجا به تبت رفت در انجا نیز میگویند که خوارق فراوان ظاهر
گردانید از انجمله اینکه درختی را می افشاند و از ان دراهم و دنانیر میریخت علی هذا القیاس چه در گجرات و هند و چه در کشمیر و تبت
صاحب تصرفات عظیم است و هر جا که میرفت مردم قصد او میکردند و از دیاری بدیاری نقل میکرد در مرتبهٔ اول که بادشاه
از کشمیر بکابل سیر فرمودند شاه دران سفر آمده دید و موکلانی که در نظر نگاه دارند برو گماشتند و گاه گاهی که در نظر بادشاه .....
می آمد در پیالهٔ زرین مشک با کافور و سایر عطریات انداخته تحفه میبردند و هر چند می گفتند که از ما پارهٔ زری یا جاگیری قبول
نمایند می گفت زر با صدیان خود عنایت کنند که بدحال اند من چه میکنم و زمانی که فقیر شاه را همراهی قلیجخان در منشیخانهٔ شیخ
ابو الفضل که شاه در عهدهٔ محافظت اوست از مجر بامی که مطلع بر حجره اش بود دیدم نقابی بر روی بسته بود و کتابی
میکرد و بیکی می گفت که این قلیچ خان بود که می گفت منم قلیج بنده و خدمتگار شما غالبا شیوهٔ روی پوشی از قدیم الایام
داشت و می گفتند که شاید از برای این بوده باشد که اگر از جا بجای رود او را کسی نشناسد والله اعلم از مقربی معتمدی
شنیدم که می گفت در کشمیر روزی بادشاه شیخ ابو الفضل و حکیم ابو الفتح را بملازمت شاه فرستاد بموجب المأمور رسیدند که شاه
چه شود اگر نقاب بردارید تا جمال شما را ببینیم قبول نمیکرد و می گفت ما مردم فقیریم بگذارید بیشتر ازین مرنجان حکیم از شوخی
و بیباکی که داشت دست فراز کرده خواست که نقاب برکشد شاه اعراضی شد و در غضب آمد گفت که معاذ الله
من مجذوم و معیوب هستم اینک روی مرا ببین و گریبان چاک کرد و نقاب از رخ برزمین زده گفت حکیم روی مرا خود دیدی
اما نتیجه این را انشاء الله العزیز درین دو هفته ببینی پانزده روز نگذشته بود که حکیم در همان راه بزحمت اسهال کبدی درگذشت
و امثال این خوارق ازو از حد و حصر و احصا افزونست روزی بادشاه فرمودند که شاه یا خود چون ما شوید یا ما را چون خود
سازید جواب داد که ما نامرادان خود مثل شما چگونه میتوانیم شد اگر میخواهید بیائید در پهلوی ما نشینید تا همچو ما شوید میر سید
علاء الدین اودهی رحمه الله صاحب کمالات عالیه و کرامات ظاهره و حجج باهره و آیتی بود از آیات الله و خوارق
بسیار ازو نقل میکنند و با وجود آن مراتب جلیله و مناقب سنیه گاه گاهی معارف و حقائق را بصورت نظم ادا میفرمود
و این مطلع او جهانگیر است **بیت** ندانم آن گل خندان چه رنگ و بو دارد × که مرغ هر چمنی گفتگوی او دارد × ترجیع بندی
گفته که بندش اینست **بند** که بچشان دل مبین جز دوست × هر چه بینی بدانکه مظهر اوست × و شیخ عراقی قدس سره
درین زمین فرموده **بند** که جهان صورتست و معنی دوست × ور بمعنی نظر کنی همه اوست × و دیگری گفته **بند**
که جهان پرتوییست از رخ دوست × جمله کائنات سایهٔ اوست × و فقیر راست **بند** اوست مغز جهان جهان همه
پوست × خود چه مغز و چه پوست چون همه اوست × مشایخ بسیار از دامن دولت او خاسته اند از انجمله خلف صدق
او میر سید باهر و که قدم بقدم والد ماجد داشته دیگری میر سید علی نلهری که صاحب حال قوی و پیوسته منزوی بودی
و فقیری و غریبی عجیب ازو مشاهده می شد زبان عجیب در تصوف داشت فقیر در کانت و گوله از توابع سنبل
بصحبت حسینخان بملازمت او رسیده و مستفیض از انفاس نفیسهٔ او شد و الحمد لله علی ذلک میر سید علی پیوسته در مناجات
گفتی که خدایا مرا شهید گردان تا شبی دزدان آن قصبه که دزد خانه ایست مشهور بمنزل میر در آمده و غوغا برخاسته و میر با وجود سن
نود سالگی و ضعف بدنی گرز آهنین در دست گرفته و الله الله گفته تعاقب نموده و یکدو کس را بدوزخ رسانیده و مجروح گردانید

عاقبت تیرے بمقتل ایشان رسید و بدرجه شهادت پیوستند و این واقعه در سنه نهصد و نود و هشت بود و تاریخ یافتند
که چه شد آن مرشد کامل شیخ حمزه لکهنوی رحمة الله علیه نبیره ملک آدم کاکر است که از امرای سلطان سکندر
ولد ابراهیم بود بیست او پیوسته مجاور قبر جد خود بود و قبر ملک آدم بطول [?] قبر رسمی بلکه زیاده است جذبه قوی داشت و هیبتی
عجیب و قامتی بلند گاه گاهی که در شهر سیری می آمد چون شیر خرامان راه میرفت و سنگها در دست داشته بهر طرف می انداخت
تا هیچکس پیش نرسید اداهای شیرین خویش آیند میکرد و پیوسته مصحف مجید را تلاوت مینمود و هر کس که اهل میدانست با او
التفات میفرمود و پیش میطلبید و فقیر بهم بعد از آن جمله بودم و تفاول میکرد و اگرچه اکثرے از حرکات و سکنات او میدیدند
و پیرامون نمی گشتند که مبادا ضرری رساند شیخ پیرک رحمة الله نیز لکهنوی است بکنار آب گودی درون جنگل میان غاری
دور از آبادانی که کس بدانجا نتواند بر [?] میبود و در هر هفته یکبار بعد از نماز جمعه افطار میکرد و پیرزالے در خانه او بود که پاره
نان خشک یا میوه درخت کنار که خود نشانده بود برای غذای او می آورد و اگر کسی ارتکاب مشقت شدید نموده بزیارت
او میرفت در آن وقت معین بر در حجره برآمده می نشست و سخن صلا نمیکرد و در زمان حکومت حسینخان مرحوم در لکهنو فقیر با
یارے دیگر عبد الرحمن نام خلیفه حسینخان بقصد ملاقات او رفتیم و او را پوستی بر استخوانی دیدیم و ماران بسیار بزرگ
سر از بیرون و درون آنغار می کشیدند یکے از حاضران ترسید خواست که بعصا بزند اشارت بمنع کرد و گفت که از شما
چه برده اند و چون از ان کمینه حال پرسیده شد گفت مدت سی سال زیاده است که او درین خرابه می باشد و این ماران ها
او را نمی ترسند و بکس ضررے نمیرسانند و وقت وداع پارچه نانے چند بوزه و میوه خشکے که در پیش داشت بهمه حاضران
اشارت نمود تا برداشتند و آن یار پاره زری بتحفه گذرانید قبول نکرد و این هر دو بزرگوار در همان نزدیکی از عالم در گذشتند
شیخ محمد حسین سکندری سکندره قصبه ایست در میان دوآب صاحب ذوق و حال بوده و منقطع و منزوی از
خلائق مدت پنجاه سال بعد از ترک ملازمت بگوشه عبادت استقرار و استمرار داشته بدر مخلوقے نرفته چون فقیر در سنه نهصد
و هفتاد و چهار شرف خدمتش دریافتم پرسید که معنی این بیت خواجه حافظ چه باشد بیت عفو خدا بیشتر از جرم ماست
نکته سربسته چه گوئی خموش × پرسیدم اشکال در کجاست گفت چون نکته سربسته را خود گفت امر بخموشی چرا است گفتم
خود فرمائید گفت چنین بخاطر میرسد که نکته سربسته شاید این باشد که جرم ما همه بخلق اوست و اینقدر [illegible]
خاموش بودم و مثل این تاویلے درین آیه میکرد که وَاعْبُدْ رَبَّكَ حَتّٰى يَأْتِيَكَ الْيَقِيْنُ و میگفت که لفظ حتی جهت انتهای
غائیست و انتهای غایت درینجا گنجایش ندارد و ظاهر این انتها نظر بکاف خطاب باشد که انتها پذیر است والله اعلم
تا مراد او چه باشد و آن صحبت آخرین بود شیخ عبد الواحد بلگرامی بلگرام از توابع قنوج است بسیار صاحب
فضایل و کمالات و ریاضت و عبادات است و اخلاق پسندیده و صفات رضیه دارد و مشرب او عالیست پیشتر از این
بچند سال خود نقش و صوت هندی می بست و وجد و حال میورزید و درین ایام خود را از همه گذرانیده و شرحے بر نزهة الارواح
نوشته محققانه و همچنین در اصطلاحات صوفیه خیلے رسایل نوشته از آنجمله سنابل نام و غیر آن تصانیف لایقه دیگر
نیز دارد اگرچه [?] بجای دیگرست اما بهره تمام از صحبت شیخ حسین سکندره یافته و هر سالے از بلگرام بجهت عرس شیخ
می آید و اکنون که ضعف بصر پیدا کرده نمیتواند رفت و در قنوج متوطن است در سال نهصد و هفتاد و هشت که فقیر
از لکهنو در بلگرام رسیدم شبی بعیادت آمد آن ملاقات اول بار بود که حکم مرهم داشت و گفت که اینها همه گلهای

عشقست و مخدومی شیخ عبد الله بداونی نیز اتفاقاً چون رجال الغیب از بداون همانجا تشریف آوردند و یقین شد که اگر شب قدر دریافته
باشم آن شب خواهد بود و نیز طبع نظم بلند دارد و این بیت از آنجا ام ملیحی محبوبی مطبوعی گفته که بیت ای کرده خیال تو به تخت دل ما جا به گزند
دل ما غیر ترا جا × مرد بجنگ تو چو اول ملک آمده همی بلطف تو تلقین تا زخویش برخیزم ذکر فضلای که جامع اوراق اکثر ایشان را ملازمت کرده
و تلمذ نموده و الا جماعه را که ندیده و در اطراف و اکناف بلاد شهرت دارند از حد حصر افزون از دایره احصا بیرون اند
ازانجمله استاذ الاساتذه میان حاتم سنبلی شاگرد میان عزیز الله طلنبی است درین قرن مثل او من حیث الجامعة
عالمی جامع المعقول و المنقول نگذشته خصوصاً در کلام و اصول و فقه و عربیت میگفتند که قریب بیست مرتبه شرح مفتاح
و مطول را از بار بسم تا تا تمت درس گفته و برین قیاس سایر کتب منتهیانه و مخدوم الملک را می‌گفت که در علم محاضرات
ثانی ندارد و چون ملا علاء الدین لاری دعوی تمام حاشیه که بر شرح عقاید نسفی نوشته نزد میان برد بعد از مطالعه
چندان تدقیق کرده اند که ملا علاء الدین را هیچ جواب نماند و در فقه امام اعظم ثانی بود علیه الرحمة و صاحب ریاضت و مجاهده
و صلاح و تقوی بود با وجود این بر مسند جاه و جلال بر وجه کمال استقلال داشت چون در عهد بیرم خان خانخانان بعد از
پنج سال بملازمت میان باز در آگره رسیدم استفتای از شیخ مبارک ناگوری که دران ایام تلمذ پیش وی میکردم بدست
میان دادم بعد از پرسش احوال که در مدت محرومی و مهجوری روی داده بود پرسیدند مولویت شیخ مبارک چونست
آنچه میدانستم از طالب تقوی و فقر و مجاهدت و امر معروف و نهی منکر که شیخ دران ایام بطریق وجوب التزام داشت بازنمودم
گفت آری من هم تعریف ایشان بسیار شنیده ام اما می گویند که روش مهدویه دارند این چون باشد گفتم بزرگی و ولایت
میر سید محمد جونپوری قدس سره قایل اند اما بمهدویت قایل نیستند و جواب دادند که در کمالات میر چه شکستست و دران
مجلس میر سید محمد میر عدل مرحومی مغفوری هم که نسبت تلمذ بمیان داشت حاضر بود گفت که ایشان را مهدوی بچه
سبب میگویند گفتم بتقریب امر معروف و نهی منکر باز استفسار نمودند که میان عبد الحی خراسانی که پیشگاه اسم صدارت
داشت روزی در خدمت شیخ پیش خانخانان میکرد تقریب آنرا دانستی که چه بود گفتم چون شیخ رقعه بوی نوشته بود مشتمل
بمواعظ و نصایح و ازانجمله ترغیب بر سنت در سجده حی از ابداء آمد و حمل برین کرد که شیخ مهدویست و ما را دشنام برفض داده
میر سید محمد گفت این استدلال هم برفض خویش موقوف برین مقدمه است که تو نماز بجماعت میگذاری و هر که نماز بجماعت میگذارد
رافضی است پس تو رافضی باشی و کبری ممنوع است و همچنین این مقدمه که شیخ امر معروف میکند و هر که امر معروف است
مهدویست و این نیز نامسلم است باز میان گفتند که برین استفتا مهر میکنم اما آنرا اکبر دیگری از استفتا دیگر که مهر اکابر آنجا نزد ما آمده
و ما را بران شبهه چند هست نگاه میدارم این را نزد شیخ بهاء الدین که مفتی محقق است میبری و میگویی که مدرّم کتابی با جهت
بسفر واضح است اما آن روایت که شما آن استفتا را با مضا رسانیده اید چه شود اگر بما فرستید حاصل استفتا که فتوی
نوشته آید که مردم را میرسد که در رسالت محمد فرزند را فرزند شد اولا آنکه این روایت خاصه ابراهیم شاهی است و موافق کتب
فقهی دیگر نیست و معلوم نیست که آن کتاب نزد علما فتوی را نمی شاید اگر بگویید که مفتی را میرسد که ترجیح روایت مرجوحه
نماید بار خاطر بچنان میگویم که عبارت ابراهیم شاهی با همین مضمون نیست که ابوین را در حالت اضطرار بیع اولاد جایز است و معلوم
که لفظ ابوین شامل اب و جد نیست چنانچه در کتاب نکاح آمده هر کس را که ابوین او مسلم باشند کفو نیست آنرا که اباء او شرفا
اسلام دریافته شنید و اینجا باتفاق مراد از ابوین والد و جد است نه پدر و مادر فکذلک ما نا لک و بر تقدیر تسلیم چرا نتواند بود که

ولایت بیع ولدان هر دو را بطریق اجماع باشد و دلیل بر ولایت همیات افرادی چیست و استفتای شیخ مبارک را
نگاه داشتند و آن استفتاء سابق را بفقیر دادند چون آنرا پیش شیخ مبارک آوردم آفرین بر فقاهت میان حاتم نمود و گفت
که با ایشان بعد از دعا از جانب من بگوی که ما بجهت همین وقت مهر خود را در آنجا ثبت نکردیم و چون بشیخ بهاء الدین نمودم گفت
چون مفتیان دیگر بامضا رسانیده ثبت نموده بودند اعتماد بر قول ایشان نموده دران تعمق نکردیم و الحق مسایل واقع
شده و اینهم از حق بینی و حق پرستی و نیک نفسی و انصاف شیخ بهاء الدین مفتی بود که با وجود آن عظمت و کمال قائل بتقصیر
خویش گشت ~ بر سر آن نامه که آصف نوشت × قد رحم الله من انصف نوشت × توفیق افاده و افاضه و افتا
ساله یافته در سنه نهصد و شصت و هشت از عالم فانی درگذشت و تاریخ فوتش سابقاً مذکور شد که عند ملیک مقتدر
یافته اند و شیخ عبد الحلیم نام پسری قائم مقام خود در مقتدای و مشیخت گذاشت نه در بلاهی و در سنه نهصد و هشتاد و نه
او هم بپدر بزرگوار خویش الملحق گردید و چند پسر ناخلف ازو وارث ماند بیت چند بناز پرورم مهرتیان سنگدل ×
یاد پدر نمیکنند این پسران ناخلف **مولانا عبد الله سلطانپوری** از قوم انصار است آبا و اجداد او در سلطانپور
آمده سکونت اختیار کرده بودند از فحول علمای زمان و یگانه دوران بود خصوصاً در عربیت و اصول و فقه و تاریخ و سائر نقلیات
صاحب تصانیف لائقه رائقه است از انجمله کتاب عصمت الانبیا و شرح شمائل النبی صلی الله علیه و آله و سلم مشهور است
از بادشاه جنت آشیانی رحمه الله خطاب مخدوم الملک و هم شیخ الاسلامی یافته بود و در ترویج شریعت غرا همیشه سعی بلیغ مینمود
و سنی متعصب بود خیلی از ملاحده و روافض بسعی او بجای که جهت ایشان آماده ساخته بودند رفتند و از نهایت غلوی
دفتر ثالث روضة الاحباب را می گفت که از میر جمال الدین محدث نیست در انسال که فتح گجرات شد و او در فتحپور کیل
دیوانخانه عالی در عین جاه و جلال بود فقیر از سفر پنجاب بازگشته روزی بصحبت شیخ ابو الفضل که هنوز ملازم نشده بود و
و حاجی سلطان تهانیسری بدیدن مخدوم الملک رفتیم و دیدیم که دفتر ثالث را در پیش دارد و میگفت که ببینید که مقتدایان
ولایت چه خرابیها در دین کرده اند و آن بیت را نمود که در منقبت واقع شده بیت همین بس بود آشنائی او
که کردند شک در خدائی او × و گفت که او از رفض هم گذرانیده کار بجای دیگر رسانیده که حلول باشد فقیر قرار داده ام که این
جلد را بحضور شیعه بسوزم فقیر هرچند از حیا یا مجهول آمده بودم مرتبه اول ملاقات او نموده بودم بدلیری گفتم که این بیت
ترجمه آن شعر است که با امام شافعی رحمة الله منسوب است که لو ان المرتضی ابدی محله × لصار الناس طرا سجدا لله × کفی فی
فضل مولانا علی × وقوع الشک فیه انه الله بجانب من تیز نگریست و پرسید که این نقل از کجاست گفتم از
شرح دیوان امیر گفت شارح دیوان که قاضی میر حسین میبذی است نیز متهم است برفض گفتم این بحث دیگر است و شیخ
ابو الفضل و حاجی سلطان دست بر لب نهاده هر زمان اشارت بمنع گفتن میکردند باز گفتم که از بعضی ثقات استماع دارم
که دفتر ثالث از میر جمال الدین نیست بلکه از پسر ایشان سید میرک شاه یا از دیگریست و لهذا این عبارت بعبارت دو
دفتر سابق نمی ماند که بر شاعرانه است نه محدثانه جواب داد که بابای من در دفتر دوم نیز چیزها یافته ام که دلالت صریح
بر بدعت و فساد اعتقاد دارد و حواشی هم نوشته ام از انجمله آنکه مصنف نوشته امیر المؤمنین علی رضی الله عنه در زمانی
که طلحه رضی الله عنه بیشتر از همه بیعت با و نموده فرمود که یَدٌ شَلَّاءُ وَبَيْعَةٌ شَلَّاءُ دست شل و بیعت شل فی الواقع دستی که
روز احد وقایه حضرت رسالت پناه صلی الله علیه و سلم شده و یازده زخم خورده باشد امیر المؤمنین علی مرتضی آنرا چون

شگون بدگیرد که در شرع ممنوعست حاشا و کلا این از محالات عادی و اعتقادیست گفتم ظاهرا افتراقی باشد از تفاؤل
یا شگون و شیخ ابوالفضل خفیه دست مرا بر در میمالید و مانع می آمد مخدوم پرسید که تعریف ایشان بکنید که کیست از
حال من شمه گفتند و آن صحبت بخیر گذشت بعد از برآمدن یاران می گفتند که امروز خطری عجیب گذرانیده که او هیچ متعرض
تو نشده و اگر نه باعث مخلص که می بود و در اوائل عهد که شیخ ابوالفضل را میدید بتلامذه خویش میگفت که چه خلل که در دین
ازین بخیزد بیت چون طفلیش بدیدم بنمودم اهل دین را × که شود بلای جانها بشما سپردم این را × و در سنه نهصد و نود
در گجرات بعد از انصراف از مکه معظمه بعالم بقا خرامید و این قطعه تاریخ یافته شد قطعه رفت مخدوم ملک باخود برد × رحمة الامید
نشان پیشانی × جستم از دل چو سال تاریخش × گفت بشمار مصرعه ثانی × و ناخلفی چند از وی ماندند که قابل ذکر
نیستند و درین امر جمیع اسلاف زمانه از اخلاف مشتکیند زیرا که آب و هوای زمانه بهتر ازین از ایشان را نمی پرورد بلکه نمی زاید بیت
خوبی اندر جهان نمی بینم × گوئیا روزگار عنین شد × و این همان میماند که پادشاهی سنی متعصبی لشکر بر سر سبزوار که معدن [illegible]
و سکنه اش تمام غالی اند کشید و رؤسای انجا و ارباب آمده بعرض رسانیدند که ما مسلمانیم بچه گناه سپاه بر سر ما آورد دیگفت
بتقریب غلو شما در رفض گفتند این نسبت بر ما تهمت است بادشاه گفت بجهت تصدیق مدعای خویش ابوبکر نامی را
از شهر خود پیدا سازید تا از سر قتل و نهب و غارت شما بگذریم بعد تفحص بسیار محنت غریب تهی مجهول مغلوکی را بنظر
آوردند که این بآن نامی که میخواستند مسمی ست بادشاه چون در لباس کهنه و هیات محقر او دید پرسید که بهتر ازین کسی
دیگر نداشتید تا بنمائید گفتند بادشاها تکلف برطرف آب و هوای سبزوار بهتر ازین ابوبکر نمی پرورد و مولوی معنوی قدس سره
در مثنوی اشارت باین معنی میفرماید سبزوارست این جهان بیمدار × ما چو بوبکریم در وی خوار و زار شیخ مبارک
ناگوری از علمای کبار روزگارست و در صلاح و تقوی و توکل ممتاز ابنای زمان و خلائق دهر است در ابتدای
حال ریاضت و مجاهده بسیار کرده و در امر معروف و نهی منکر بنوعی مجد بود که اگر کسی در مجلس وعظ انگشتری طلا یا حریر
یا موزه سرخ یا جامه سرخ و زرد پوشیده می آمد فی الحال میفرمود که از تن برآرد و ازاری را که از پاشنه گذشته بودی
در حال پاره کردن آن میکرد و اگر آواز نغمه در رهگذری بشنودی جست نمودی و آخر از حال عبرت آلی بطوری مشعوف
نغمه شد که یکدم بی استماع صوتی و نقشی و سرودی و سازی آرام نمیگرفت القصه سالک اطوار مختلف و اوضاع متلون بود
چندگاهی در عهد افغانان بصحبت شیخ علائی بود و در اوائل عهد بادشاهی چون جماعه نقشبندیه استیلا داشتند نسبت
خود با این سلسله درست کرد و چندگاهی منسوب بمشایخ همدانیه بود و آخرها که عراقیه دربار را فرو گرفتند برنگ ایشان
سخن میگفت وَ کَلِّمُوا النَّاسَ عَلیٰ قَدْرِ عُقُولِهِم شیوه او بود و بالجمله بهر حال پیوسته بدرس علوم دینیه اشتغال
داشت و علم شعر و معما و فنون و سایر فضائل خصوصا علم تصوف را برخلاف علماء هند خوب ورزیده و شاطبی را یاد
داشت و باستحقاق درس میگفت و بقراءت عشره قرآن مجید را یاد گرفته بود و هرگز بخانه ملوک نرفت و بسیار خوش
صحبت بود و نقلهای غریب داشت و در آخر عمر که ضعف بصر پیدا کرد و از مطالعه باز ماند منزوی شده تفسیری نوشت
مانند تفسیر کبیر مشتمل بر چهار جلد ضخیم و منبع نفائس العیون نام نهاده و از غرایب امور ست اینکه در خطبه آن تفسیر تحریر [illegible]
کرده از انجا بوی دعوی مجددی که بر سر مائه جدیدی می آید و تجدید خود آن بود که معلوم ست و دران ایام که توفیق اتمام آن یافت
پیوسته از وی آگاهی قصیده فارضیه تائیه که هفصد بیتست و قصیده کعب بن زبیر و دیگر قصائد محفوظ را ورد داشت

و میخواند تا در شوال [illegible] ذیقعده سنه هزار و یک از جهان درگذشت اَمرُهُ اِلَی اللّٰهِ بلایی باین جامعیت بنظر
نیامده [illegible] سبب دنیا و جاه در لباس فقر هیچ جای آشتی بدین اسلام نگذاشت و جامع اوراق در
عنفوان شباب [illegible] چند سال در ملازمتش سبق خوانده الحق صاحب حق تعلیم است ولیکن بجهت حب جاه بعضی امور دنیای
دنیوی و غرض [illegible] سازی و مکر و فریب و غلو در رواج تغیر مذهب و ملت آنچه سابق داشت اصلا اثر
قُلْ اِنَّا وَاِیَّاکُمْ لَعَلٰی هُدًی اَوْ فِیْ ضَلٰلٍ مُّبِیْنٍ و همان سخن عوام الناس است که پسر یزید لعنت می آورد و بتقریب
همین از یزید گذشته قدم بگستاخی بالاتری نهد و میگویند بر یزید و پدر او لعنت. **میر سید محمد میر عدل امروهه**
امروهه قصبه ایست از توابع سنبل دانشمند صاحب صلاح و تقوی و ورع بود در اوائل حال او و والد فقیر چه در سنبل در ملازمت
اساتذه آن بلده و چه در بداؤن در درس میر سید جلال دانشمند که در حدیث شاگرد میر سید رفیع الدین بود تحصیل علم
کرده و بعد از تحصیلات کمالات بدرس افاده مشغول بود در اواخر در سلک ملازمان درگاه بادشاهی بمرتبه اختصاص
رسیده بمنصب میر عدلی امتیاز یافت و درین منصب جلیل القدر طریق عدالت و انصاف و صدق و امانت سلوک
داشتی چنانکه قاضی قضات عهد هم بجهت ملاحظه صلابت عمری او از خیانت و خبث باز مانده بود و تا زمانی که او بود
هیچ مبتدعی و ملحدی را قدرت رخنه انداختن در دین اسلام نبود و بعد از و نام میر عدلی بر سایر مردم مجازی و عاریتی
گشت بجهت رعایت نسبت موروثی و شفقت قدیمی که بفقیر داشت در ابتدای ملازمت پیوسته میگفت که در پی
مدد معاش مباش رذالت صدور کشش بهر حال داغ بادشاهی اختیار کن که انجماعه بسیار انانیت و فرعونیت دارند
و چون نصیحت او را بسمع رضا و قبول نشنیدم لاجرم دیدم آنچه دیدم و کشیدم آنچه کشیدم میر مشار الیه در سنه نهصد و هشتاد و
چهار حکومت [illegible] تفویض شد و در سنه نهصد و هشتاد و شش همانجا بجوار رحمت حق پیوست **شیخ گدائی دهلوی کنبو** خلف شیخ جمالی
شاعر مشهور است کسب کمالات صوری نموده و صحبت افاضل روزگار دریافته و برکات آن بزرگوار او عاید شده و بوسیله حق صحبت و صداقت
که با بیرم خان داشته منصب صدارت هند با و مفوض شده و چند سال مرجع اکابر و افاضل هندوستان و خراسان و ماوراء النهر
و عراق بود و طبع نظم داشته و نقش و صوت هندی خود می بست و میگفت و بان وادی مشغوف و مالوف و چون از صحبت
خانخانان بیرم خان از نواحی بیکانیر جدا شده بدهلی آمد آنزمان هم معزز و مکرم بود در مزارات مشایخ دهلی قدس الله ارواحهم
در ایام عرس حاضر میشد و مجالس عالی بحشمت و کر و فر تمام ترتیب میداد در سنه نهصد و هفتاد و شش با بعالم آخرت
شتافت و خانه اخلاف او هم چون دیگران خرابست وَبِذَا قُضِیَتِ الْاَیَّامُ وَجَرٰی حُکْمُ اللّٰهِ الْعَلَّامِ و از
و از اشعار شیخ گدائیست غزل گهی جان منزل غم شد گهی دل × غمت را میسرم منزل بمنزل × مشو غافل ز حال دردمندی
که از حال تو یکدم نیست غافل × دل دیوانه در زلف تو بستم × گرفتارم بآن مشکین سلاسل × بجان دادن اگر آسان شدی
کار × نبودی عاشقان را کار مشکل × گدائی جان بناکامی برآمد × نشد کامم ز لعل یار حاصل × جامع این اوراق از تذکره میر
علاء الدوله نوشته که قابل اعتماد نیست و گمان چنین دارم که از وی نباشد والله اعلم **میان جمال خان مفتی**
دهلوی شاگرد پدر بزرگوار خود شیخ نصیر الدین و برادر میان لادن از طایفه کنبوست اعلم العلماء زمان خود بود و در علوم
عقلیه و نقلیه خصوصا فقه و کلام و عربیت و تفسیر بی نظیر و بر شرحین مفتاح محاکمه کرده و عضدی را که کتاب منتهیانه است
میگویند که چهل مرتبه از اول تا آخر درس گفته و همیشه درس گفتی و افاده علوم دینی فرمودی و بخانه ملوک و سلاطین

نزفتی و پیوسته نزد حکام معزز و محترم بودی اکثر شاگردانش دانشمند شده اند عمرش از نود گذشته در نهصد و هشتاد و چهار
بدار بقا رحلت نمود **قاضی جلال الدین ملتانی** اصل از توابع قاحه بکر ست و دانشمند متبحر و حق گو و حق پرست
در ابتداء حال تجارت کردی و در اواسط بدرس مشغول شد و چند سال در آگره افادت فرمود و بتقریب بعضی امور که شرح
آن در ضمن سنوات گذشت بعد از عزل قاضی یعقوب بامر جلیل القدر قضا اشتغال داشت و در دیانت و امانت بنفس
نفیس خویش بهترین قضات بود اما بشومی پسر ناخلف بیدیانت گوساله سر و شکل و سائر وکلای بدنفس و قلت عقل معاش
و عدم نگاهداشت رضای زمانه و اهل آن بجانب ولایت دکن اخراج یافت و حکام آن دیار چون آوازه رسوخ او در دین اسلام
و اظهار کلمة الحق شنیده بودند در تعظیم و تکریم او باقصی الغایت کوشیدند و از آنجا بزیارت بیت الله الحرام مشرف شده همانجا
دعوت حق را لبیک اجابت فرمود **قاضی طوایسی** طوایس از توابع خراسانست بسیار بدیانت بود اما چون علم
نداشت و بعضی حکما غلط هم میکرد و از بسکه ظلم از اغنیا هر زمان مشاهده کرده بود جانب بدگمانی غالب برایشان
داشت و تا میتوانست جانب فقیر میگرفت هر چند ظلم از جانب او هم میبود و منید البینت
که درین ایام اکثر اینست که ظالم دادخواهی میکند و همان سخن شیخ ابوالفضل است که اگر امام اعظم در زمان ما می بود فتوی دیگر نوشتی
چون قضیه خانزمان واقع شد بپادشاه گفت که گرفتن مال باغی جائز نیست این بود باعث عزل و نصب قاضی یعقوب
و هم در آن ایام از عالم درگذشت **قاضی یعقوب مانکپوری** خویش قاضی فضیلت است علم فقه و اصول نقرا خوب
میدانست و خوش طبع و شگفته بود و اشعار عربی را در بحور هندی میگفت و خالی از مضحکیت نبود چون چند سال قاضی القضات
هند بودی گویند که از معجونات مقوی باه بسیار میخورد در مجلس شاهنشاهی بکیفیات و مفرحات آورده تکلیف بقاضی هم نموده اند
او امتناع آورد چون پرسیده اند که از کدام قسم میخورند یکی از مقربان اهل هند در بدیهه گفته که قاضی پاره میخورد بعد از عزل او را
بمنصب قضاء بنگاله نامزد گردانیده فرستادند و بواسطه شرارت نفس انجا هم موجبات مقویات باه خیلی بتعدی بهم رسانیدند
و در مخالفت با معصوم کابلی شریک بود و باین تقریب او را در آن ایام از آن دیار طلبیده حکم حبس در قلعه گوالیار شد و هم
در راه گوالیار از جهان در گذشت و بمیر معز الملک و ملا محمد یزدی پیوست **شیخ عبد النبی صدر الصدور** ولد شیخ احمد
بن شیخ عبد القدوس گنگوهی ست چند مرتبه در مکه معظمه و مدینه طیبه رفته علم حدیث را خوانده و بعد از آن که باز گشته آمد از روش
آبا و اجداد کرام سماع و غنا را منکر بود و بروش محدثین سلوک مینمود و بتقوی و طهارت و نزاهت و عبادت ظاهری اشتغال داشت
چون بمنصب صدارت رسید جهان جهان زمین مدد معاش و وظائف و اوقاف بخلائق بخشید چنانچه در زمان هیچ
پادشاهی اینچنین صدری باستقلال نگذشته و عشر عشیر این اوقاف که او داده نداده و پادشاه را چندگاه نسبت با او آنچنان
اعتقاد پیدا شده بود که کفش پیش پای او می نهادند آخر بتهمت مخالفت مخدوم الملک و سائر علمای بدنفس حیله گر که
جاهلانند همه جاه طلب × خویشتن را علما کرده لقب × آن نسبت معکوس شد و اعظم اسباب هبوط وی این بود که زمانی
که پادشاه از سفر پانسوا الی فتحپور اقامت فرمودند قاضی عبد الرحیم قاضی متهره استغاثه نزد شیخ برد که برهمنی متولی متمردی از آن
قصبه مصالح عمارت مسجدی را که بتعمیر آن میخواستم کنم برده بتخانه بنا کرده و چون معارض و متعرض او شدیم بر روش ستها دربان
بخاک در دهانش با دست بنی علیه السلام گشاده و امانت گوناگون باهل اسلام رسانیده چون طلبیدند آن برهمن بطلب
شیخ نیامده بیربر و شیخ ابو الفضل را فرستادند و او را آوردند و شیخ ابو الفضل آنچه از مردم شنیده بود بعرض رسانید و گفت که سب

تفتیش از دو وقوع پیوسته و علما بعضی بقتل و بعضی بتشهیر و مصادره او قائل شده دو فریق گشتند و درینباب گفتگوی وسیع
بود و هر چند شیخ از بادشاه رخصت قتل او میگرفت تصریح نمیدادند و در پرده می گفتند که سیاسات شرعی تعلق بشما دارد از ما چه
میپرسید و برهمن مدتی باین تقریب در بند ماند و اهل حرم شاهنشاهی بشفاعت بجهت تخلیص او برخاستند و خاطر شیخ در میان
بود و چون مبالغه شیخ از حد در گذشت جواب فرمودند که سخن همان است که گفته ایم شما میدانند و شیخ بمجرد رسیدن بمنزل
حکم بقتل او کرد و چون این معنی بعرض رسانیدند خیلی درهم و برهم شدند و اهل حرم از درون و سائر مقربان هندوار از بیرون گفتند
که این ملایان را شما نوازش فرموده کار ایشان حالا بجای رسیده که ملاحظه خاطر شما هم نمیکنند و بحکم شما برای اظهار حکومت
و جاه خویش مردم را بقتل میرسانند و چندان مقدمات گوش بادشاهی پر ساختند که دیگر تاب نتوانستند آورد و ماده که از مدتی
پاره غلیظ شده بود یکبارگی سر کرد و بیرون ریخت و شبی در حوض انوپ تلاو آمده این ماجرا را باز نموده از مفتیان متحرک
و مفتنان احداث تحقیق این مسئله مینمودند یکی میگفت که گواهانی که گذرانیدند که جرح و تعدیل کرده باشند و دیگری می گفت که
عجب از شیخ عبدالنبی آنکه او خود را از اولاد امام اعظم رحمة الله میگیرد و حال آنکه مذهبست امام اعظم رضی سب نبی از کفار مطیع الاسلام
موجب نقض عهد و ابرای ذمه نمیشود چنانکه در کتب فقه حنفی مبسوط است پس شیخ مخالفت جد خویش چگونه نمود یکبارگی نظر
از دور بر جامع این منتخب انداخته متوجه باینجانب شده و نامبرده پیش طلبیدند و فرمودند که پیش بیا رفتم و پرسیدند
که تو هم شنیده که اگر نود و نه روایت مثلا مقتضی قتل باشد و یک روایت موجب خلاص مفتیان را باید که روایت اخیر
را ترجیح دهند عرض کردم که بلی همچنین است که حضرت میفرمایند و مسئله اینست که اِنَّ الحُدُودَ وَالعُقُوبَاتِ تَندَرِئُ
بالشُّبُهَاتِ و معنی آنرا بفارسی ادا کردم بطریق تاسف پرسیدند که مگر شیخ عبدالنبی برین مسئله مطلع نبود که آن برهمن بیچاره
را بکشت و این خود چگونه باشد گفتم که البته شیخ عالم است با وجود این روایت که دیده و دانسته حکم کرده ظاهرا از برای
مصلحتی بوده باشد فرمودند مصلحت چیست معروض داشتم که سد باب فتنه و قلع ماده دلیری عوام و روایت شفای قاضی
عیاض که درین باب بنظر آمده بود گذرانیدم بعضی خبایث گفتند که قاضی عیاض مالکی است سخن او در دیار حنفی سند نیست
بادشاه از من پرسیدند که چه میگویند گفتم اگرچه او مالکی است اما مفتی محقق اگر بجهت سیاست عمل بر فتوی او کند شرعا
جایز است و درینباب سخن بسیار گذشت و موی سبلت شاهنشاهی را در آنوقت مردم میدیدند که چون موی شیر برخاسته
بود و از عقب سر مرا مانع از بحث می آمدند یکبارگی اعراضی شده فرمودند این نامعقول است که میگوئی در حال تسلیم کرده
باز پس آمده در جرگه ایستادم و از آن روز باز ترک دلیری و مجلس مباحثه نموده و گوشه انزوا گزیده گاه گاهی از دور کورنش میکردم
و کار و بار شیخ عبدالنبی روز بروز تنزل پیدا کرد و نسبت بحجاب و اعراض و تفاضل و سلب جدید و قدیم کشید و اصلا بدربار
نمیرفت در همان ایام شیخ مبارک از آگره بفتحپور بجهت تهنیت امری آمد و با وی این ماجرا در میان نهادند و ارشاد نمود
که شما امام زمان خود و مجتهدید در اجرای احکام شرعی و ملکی چه احتیاج بانجماعه دارید که هیچ بهره از علم جز شهرت کاذب ندارند
گفتند هرگاه شما استاد ما باشید و سبق پیش شما خوانده باشیم چرا ما را از منت این ملایان خلاص نمیسازند او کمر جد و جهد
بر میان حقد و عناد بسته گفت دعوی اجتهاد فرمایند و از ایشان محضری بطلبید آن بود که محضری در باب اجتهاد بادشاه
و افضلیت ایشان بر جمیع مجتهدان نوشت و شیخ عبدالنبی و مخدوم الملک را چون احاد الناس در مجلس باجیان بزور گرفته
آوردند و هیچکس تعظیم ایشان نکرد و در صف نعال نشستند و خواهی نخواهی بجبر و کره برین داشتند تا گواهی خود نوشتند

چنانچه در ضمن وقائع سنوات مشروح گذشت و عاقبت الامر بردو را بسفر حجاز رخصت دادند و وفات شیخ در سنه نهصد
و نود و یک بود **شیخ احمدی فیاض امیتهی وال** از فحول علمای کبار صاحب تقوی و ریاضت و مجاهد بود و بسیار
ضعیف و مسن شده چنانچه قوت رفتن و گشتن نداشت و دران کبر سن بر بستر بیماری صعب افتاده و قرآن مجید
در یک سال یاد گرفته بود و اکثر کتب متداوله را بر ذکر داشت اگر شاگرد در کتاب غلط کردے از یاد گفتی و تفسیر و حدیث
و سیر و تاریخ خوب میدانست همشهری و هم عصر شیخ نظام الدین امیتهی وال بود در قرائت فاتحه عقب امام نسبت
بمیان میگفت که بای وجه متعرض اند فقیر در صحبت شریف ایشان رسیده زمانی که درس شرح وقایه می گفت
و آن قطعه هزل را شاگردی از ایشان میخواند که شعر ابو بکر الولد المنتجب × اراد الخروج لامر عجب × فقد
قال الی عزمت الخروج × لکفتاره هی لی ام اب × فقلت الم تسمعن یا بنی × نهی النبی عن تلقی الحلب
و تردد درین بود که گفتار باشد یا کفاره که صیغه مبالغه است در تانیث کافر ایشان می گفتند که کفاره باشد بمعنی
چه دیگر هم آمده است چه گفتار فارسیست فقیر گفتم که بهرحال کفتاره ظاهر تر از کفاره است والله اعلم **قاضی صدرالدین
جلندری ثم اللاهوری** دانشمند متبحر بوده و معتقد اهل تصوف و سلوک بسیار خوش طبع و خوش صحبت بود و اگرچه
مشهورست که وقتی از اوقات تلمذ شیخ عبدالله مخدوم الملک کرده اما فقیر بتحقیق او را بمراتب از مخدوم الملک زیاده
یافتم میه مشرب بحدی داشت که عوام گمان الحاد با و میکردند حسن ظن برو غالب بود در هر که شیوه تجرید یافتی اگرچه بظاهر
مبتدع بودی از روی اعتقاد بملازمت او رفتی و دست بسته استادی و سخن آنها را حجت دانستی گویند مبتدعی بصورت
مجذوبی برو گذشت قاضی دست بسته بنابر عادت خود پیش او بتعظیم ایستاد و از روی نیاز میگفت که خضر ایام ماست
قاضی در پای او افتاد و گفت مرا نمائی مبتدع گفت الحال بواسطه کدخدائی دختر خود دل نگرانی دارم و آن موقوف بهفتصد
تنگه ست بعد از فراغ خاطر ازین کار ترا بخضر ملاقات میدهم قاضی فی الحال هفتصد تنگه با و داد آن شخص بعد از دو روز
بخدمت قاضی رسید و گفت بیا که خضر بتو نمایم و او را گرفته بدریا برد آن شخص بسیار طویل القامت و قاضی کوتاه قد بود
و در آبی که تا بحلق بود در رفته بایستاد و گفت بیا که خضر اینجاست قاضی گفت من آب بازی نمیدانم چگونه بیایم گفت ترا
بجای خضر دلالت کرده ام اگر تو نتوانی آمد گناه من چیست و حکایات دیگر مضحکه ازین نقل می کنند و نوشتن آن خالی
از سخافتی نیست ازینجا قیاس ساده لوحی قاضی میتوان کرد و زمانی که اکابر لاهور را از هر دو در اطراف کرده هر یکے را در
شهرے بمنصبی منصوب گردانیدند او را قاضی بندر بهروچ از ولایت گجرات ساخته فرستادند در همانجا بجوار رحمت الهی
پیوست و از وی پسری قابل شیخ محمد نام ماند که درین تاریخ قائم مقام پدر دران شهر ست **میان الهداد لکهنوی**
از دانشمندان مستعد صاحب تصرف بود و طبعی وقاد داشت و ذهنی نقاد در فقه و اصول فقه و عربیت نظیرش
نبود در نحو رساله نوشته بنام یکے از ارباب مکنت قطبی نام بالتزام ایراد بصلح تمثال در ضمن عبادت نه سابق و لاحق
اگرچه خالی از تکلفی نیست فقیر در زمان حکومت حسین خان در لکهنو رفته با میان ملاقات نمودم از تصنیفات او دو چیز غریب دیدم اول رساله که از طول چهارده
سطر و از عرض نیز همان قدر سطور بجدول نوشته بودند و احکام و مسائل چهارده علوم ازین استخراج می یافت دوم مسجع
مقامه از رساله که عبارتے بروش مقامات حریری داشت و آنرا قسطون نام نهاده بود و تصنیفات دیگر هم میگفت
که غیر ازان دارم اما بنی اعمام او میگفتند که این رساله چهارده علمی و قسطون تصنیف حکیم ارزنی است که در جونپور آمده

شهاب الدین مشهور معارضه نموده تقلبات روزگار در کتب خانه شیخ اعظم لکهنوی که ثانی امام اعظم خطاب یافته بود تا اینجا بیان الهداد که از اولاد
شیخ اعظم است منتقل شد والله اعلم میر سید جلال الدین قادری آگره از اکابر سادات آگره است و در زهد و توکل شانی داشت و از ابتدا تا انتها
گوشهٔ عزلت اختیار کرده از صحبت اغنیا محترز بودی و بی تکلف و بی تعین نیز زیست و از جانب حضرت غوث صمدانی
قطب ربانی ساکن کشور لامکانی شیخ محیی الدین عبدالقادر جیلانی رضی الله عنه وارضاه عنا مرید میگرفت تا عالم فانی
را وداع کرد و اکنون فرزند رشید وی میر سید داؤد قائم مقام پدر بزرگوار است و بفقر و مسکنت و غربت میگذراند
و چون کوکبهٔ دولت قاهرهٔ مبارکه و طنطنهٔ عظمت اولاد امجادش از افق محروسهٔ آگره روز بروز ارتفاع یافت شعله
این بیچارگان فرو نشست و دیگر خانوادهای مرحوم نیز بر این قیاس رو بویرانی نهادند ع صد هزاران طفل سر بریده شد
تا کلیم الله صاحب دیده شد شیخ حسین اجمیری که شهرت چنان دارد که از ابنای حضرت قطب المشایخ سلطان
الواصلین حضرت خواجه معین الدین سنجری چشتی است قدس الله روحه اما چون پادشاه را در اوائل حال اعتقاد بحضرت
خواجه اجمیری نسبت با وانکاری دست داد معاندان براهنمونی بعضی مشایخ فتحپوری که ایشان نیز در استیصال و قهر ابنای
جنس مساعی جمیل بلیغ فرموده جزاهم الله بر نفی نسبتش ادای شهادت نموده گفتند که از حضرت خواجه عقب نمانده و
درین باب صدور و قضات نیز بموجب زمانه سازی مصرعه وَاللّٰهُ اَتُوبُ فَكُنَّ فِی ثَبَاتِهِ محضر نوشتند و آن
تولیت موروثی چندین ساله بدیگران تفویض یافت و شیخ چون دستگاهی عظیم داشت و در الضوبه بادشاهانه زندگانی
میکرد و سوانح دیگر علاوه آن شد غیرت الوالامری تاب نیاورده او را حکم اخراج بجانب مکه معظمه فرمودند تا در
سفر ثانی و اله رخصت گرفت و بزیارت حج اسلام فائز گردیده باز آمد و در روزیکه از فتحپور برآمده بعزم توجه بکابل بر سر محمد حکیم میرزا روانه شدند
شیخ از سفر حجاز آمده ملازمت نمود و شرائط آدابی که نو مذهبان نومسلم و نومریدان نو دولت حالا قرار داده اند
از وی بوقوع نینجامید بعد از مطالعه در صفحهٔ احوال و خطوط پیشانی او معنی بی اخلاصی بزعم خود مشاهده نموده حکم حبس در قلعه بکر
فرمودند و چند سال انجا بسر میبرد تا در سنه اثنی والف بسعی بعضی مقربان معتقد شیخ را حکم طلب از بکر شد و چون همراه
بعضی از محبوسان مثل شیخ کمال بیابانی قلاب که شمهٔ ذکرش بالا مذکور گشت و قاضیان فتحپور که بسعی شیخ ابراهیم چشتی
تا چهارده سال انجا محبوس بودند و بوسیله میرزا نظام الدین احمد فرمان بنام ایشان رفته بود آمده کورنش نموده سجدها
کردند و حکم بخلاص ایشان صدور یافت و چون شیخ پیر هفتاد ساله بود و آداب خدمت ملوک و طریق ملازمت ایشان
هرگز نورزیده و نمیداند بوضع قدیم تعظیمی فی الجمله و تسلیمی ناتمامی کرد بار از و رنجیده و ناخوش آمده حکم بمیرزا فرمودند که فرمان سیصد
بیگه زمین مدد معاش در بکر نوشته او را بار دیگر روانه انجا سازد بیگم پادشاه والده خلیفة الزمانی باندرون محل در مقام
شفاعت درآمده گفت که پوتم او و والده پیر فرتوت وارد در اجمیر و ولش از برای دیدن فرزند که با نسبت چه شود اگر او را
رخصت وطن فرمائید و هیچ مدد معاش از شما نمیخواهد قبول نفرموده گفتند که اچه جیو در انجا که می رود باز دکانی برای
خود وا می کند و فتوحات و نذر و نیاز بسیار پیش او می آرند و جماعه را گمراه می سازد غایتش والده خود را از اجمیر
همینجا طلبد و اینمعنی او را الجاییت دشوارتر از رفتن بکر بود و شبی که صدر جهان بتقریب تسلیم تولیت اجمیر چنانچه
گذشت جامع انتخاب را از نظر گذرانید آنهم را که خود دریافته بود دید بر نهرده و رضا بان امر نداده در خدمت بادشاه نشستند
و از صدر جهان پرسیدند که آن پیر بلوچ ساده لوح که عبارت از شیخ حسین باشد کجاست فقیر یاد دهانیدم که در لاهور است

و بصد زبان بمبالغه گفتم که چون من قابل این سعادت نبودم باری او را متولی آن بلده محفوظ سازند که حق بر کز
قرار یابد از آنجا که شأن هندوستانیان ترتیب ابناء جنس نیامده است و هیچگاه از یکدیگر سینه صاف نیستند در حق
من بیچاره سعی وی مشکور شد و نه در باب شیخ حسین و آن پیر مرحوم شکسته خسته حالا مضطر و مضطرب در گوشه خمول
افتاده نه مجال تردد بخانهای اهل دنیا دارد و نه انگیختن وسایل و وسائط هرچند راه عرض مسدود و دخانه شفاعت
خراب است القصه شیخ مشارالیه عزیز الوجود و خیلی مغتنم و برکت روزگار است هرچند مرا وسابقه معرفت نبود
اما درین ایام که از سفر حجاز آمده و محنت بند کشیده چنان مینماید که توده نوریست و ملکی است مجسم و سخن دنیا تعلق نیست
که هرگز در خلا و ملا بر زبان او میگذشته باشد همیشه بریاضت و عبادت و مجاهدت مشغول و صائم الدهر و قائم اللیل است
امید که حق سبحانه و تعالی بموجب إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا إِنَّ مَعَ الْعُسْرِ يُسْرًا او را فتح بابی حاصل شود و این مژده که شعر
إِذَا اشْتَدَّتْ بِكَ الْبَلْوَى فَفَكِّرْ فِي أَلَمْ نَشْرَحْ × فَعُسْرٌ بَيْنَ يُسْرَيْنِ إِذَا فَكَّرْتَهُ فَافْرَحْ باسرع اوقات بتدارک آنها فائز نماید برکت
آن مقتدای اهل صلاح من بقید شهربند امید نجاح و فلاح است دهد تا از این طامات لا یعنی و پریشان گوئی و هرزه گی بیهوده تزریق نویسی خلاص یافته بتمکن
و بلده و عیال و اطفال و اهل و ولد خویش ملحق شوم و بقیه عمرے که مانده صرف کاری نمایم که بکار آید بیت
برسر آنم که گر ز دست برآید + دست بکاری زنم که غصه سرآید + و چون هنگام تحریر این سطور منشور سعادت
در سر کشان و نسیم سحر مبارک در وزیدن و تباشیر صبح صادق در دمیدن بود اگر تیر این دعا بغرض بهدف
اجابت رسد از کرم خداوندی که دایم خو برحمت بیدریغ او کرده و به لطف بی پایان او دست آموز شده ام عجب
نیست غالبا خواهد گشود از دولتم کاری که دوش + من همی کردم دعا و صبح صادق میدمید + اگرچه مقام این سخن نیست
نبود اما چه کنم که از بس بیطاقتی و بیقراری که در جان و دل منزل گرفته این یکدو ناله حزین بر نای خامه بزبان رفت
انشاءالله تعالی عفو و معاف باد مصرع هرگز چنین نبودم کز درد دل بنالم × این بار بر دل من غم میکند گرانی ×
شیخ عبدالقادر ساکن اچه فلذه الکبد و قرة العین مخدوم شیخ حامد قادری روح الله روحه است زمانی که مخدوم رحمة
الله تعالی در عهد بیرامخان خانخانان در آگره تشریف داشتند فقیر بطالب علمی مشغول بودم اما سعادت ملازمت
حاصل نشد و چون بیرامخان بتقریب بعضی حساد و اهل عناد که بسجاده ناپایدار معزز بودند عمده آنها شیخ گدائی بود نسبت
بمخدوم نیکو پیش نیامد و از اچه طلبید او بغایت رنجیده تفال بد کرد و بیرامخان را رسید آنچه رسید و شیخ محمد غوث این
فتور را در همان عهد نتیجه توجه خویش میدانست چون مخدوم در ملتان تشریف برده جان علوی آشیان او بمقربان
ملاء اعلی در حظیره قدس مجاورت گزید و نعش مطهرش در موضع حامدپور از توابع ملتان بطریق امانت مدفون گشت چون
در میان شیخ عبدالقادر و شیخ موسی برادر خردش سالهای دراز بر سر سجاده مشیخت منافسه افتاد شیخ موسی اکثر اوقات در اردو
سالهای دراز بسر میبرد و شیخ عبدالقادر در فتحپور شبی بتقریب تکلیف خوردن کوکنار و امتناع او از آن امر صحبت بادشاه
راست نیامد تا روزی شیخ عبدالقادر در دیوانخانه فتحپور بعد از فراغ جماعت نوافل میگزارد بادشاه فرمودند که شیخ
نماز نفل در خانه بگذارید گفت بادشاها هم این ملک نیست که بحکم شما باشد بادشاه رنجیده گفتند چه جا است این سخن
و حکم کردند که چون ملک از ما نمیخواهی در ملک ما هم مباش و شیخ فی الحال بدر آمده از مدد معاش گذشته و ترک
گفتگو کلی نزاع و جدال برادر خرد کرده در اچه که گور خانه اسلاف عظام او بود رفته عزلت اختیار نمود و در مدت غیبت شیخ

موسی عظام رحیم مخدوم شیخ حامد را کشیده با چه برد و موفق باتباع سنن سنیه مرضیه سلف گردید حالا راه فقر بقدم توکل می سپرد و چندان
فتوحات میرسد که حاجت بهیچ مدد معاش ندارد و درین ایام شیخ موسی بعد از زهد و عبادت مجاهدت و مشیخت
چندین ساله ارادت متعارف رسمی بپادشاه آورد و شصت سپاهگری یافته و تسلیم نوکری کرده داخل امرای
پانصدی شد و این بدان میماند که یکی مسلمان شد دیگری گفت خوب کردی که بلکه مسلمانان کم بودند و شیخ
موسی باآنکه در حضور پادشاه بود در عین دیوانخانه خاص و عام اگر وقت نماز میرسید خود اذان گفته نماز را بحضور خلیفه وقت
بجماعت می گذارد و هیچکس چیزی نمی توانست گفت و چون خبر منصب او بشیخ عبد القادر رسید گفت او استحقاق هزاری
هم دارد چرا پیش ازین نوکر نشد و بی تقریب تا این زمان در افتاد و جاگیر در ملتان یافت و شیخ عبد القادر بهمان
عزت و جاه فقر کامیاب گشته بروش آبا کرام در مقام خلافت نشسته بهدایت و ارشاد خلائق مشغول است
و اوقات گرامی بعبادت و ریاضت شاق و مجاهدت صعب مصروف میدارد و ریاست دینی او سکه زده گشته
ع ما آبروی فقر و قناعت نمیبریم × با پادشه بگوی که روزی مقدرست × شیخ کبیر صاحب سجاده مخدوم شیخ
بها والدین زکریا قدس الله سره بود مردم ملتان نام او را بعنوان ولایت میبرند و اعتقاد ایشان در حق او بمثابه که اگر
میخواست در یک روز هزار سوار بلکه بیشتر بر او جمع میشوند و از بسکه شاغل بود چنان بنظر در می آمد که گویا مستعبر تناول کرده و از سرخی
او که بیداری شب بدان باعث بود عوام الناس او را مست خیال میکردند ع از بسکه خون خورم همه شب بیخود افتم
مردم نهند تهمت میخوارگی مرا × هر چند شیخ موسی قادری که ذکرش بالا رفت بمعنی را برستی ظاهری فرود می آورد و مقوله
پیوسته اینست که مستیم کمیاب و اولیاء سابق هم که اخلاق ایشان در کتب مسطور است چون شیخ کبیر باشند که بولات
مشهور شده و شاعران گذشته نیز چون شیخ فیضی و دیگران باشند معاذ الله فقیر شیخ کبیر را یکبارگی در فتحپور همراه
حسینخان دیده ام و شکوه از وظاهر بود و باطنش را علام الغیوب داند قطعه از سعدی هر کرا جامه پارسا بینی
پارسادان و نیکمرد انگار × ور ندانی که در نهادش چیست × محتسب را درون خانه چکار × وفات او در سنه اربع
و تسعین و تسعمایه بود و در مقبره آبا عظام خویش علیهم التحیه والسلام مدفونست میر سید علی لودیانه از مقبولان
زمانه و خلفای عظام شیخ عبد الرزاق جهنجهانه است که از مشایخ مشهور و قبله ارباب وجد و حال و مقتدای اصحاب
فضل و کمال است میر از سن هشتاد سالگی تجاوز فرموده قدم در خانه نهاده و در مدت العمر گرامی بعبادت تحصیل حضرت
ارشاد قدم از خانه بیرون ننهاده و مرجع اعیان خلق از امرا و فقرا بوده و از و خوارق بسیار نقل میکنند و هر کس که بصدق
نیت بشرف صحبت او فائز شده و در حلقه ارادت او در آمده توفیق اجتناب از مناهی و ملاهی یافته بمبداء فیاض
مناسبت پیدا کرده و بمقصود حقیقی برده از آنجمله محمد جعفر خویش میرزا نظام الدین احمد که جوانی رشید بود اما آلوده
بفسق داشت چون از لاهور بجهت فوجداری پرگنه شمس آباد که در جاگیر میرزا مقرر بود روانه شد در لودیانه رسیده
بمیر ارادت آورده موفق بتوبه شد و خود را از جمیع مخدرات و محظورات گذرانیده بارها التماس فاتحه شهادت از
میر نموده ایشان نفس راندند و در عرض سه چهار ماه آنچنان بصلاح و ورع و ریاضت و عبادت اتصاف پیدا کرد که
خیلی از اهل تقوی بر و غبطه میبرند بمثابه که با آن دولت و جمعیت و شوکت برای نماز تهجد برخاسته خود بمدد خدمتگاری
آب وضو مهیا میساخت و کسی را ایذا نمیکرد و ایند و در آنکه نفس میر تاثیر کرد و در موضعی از مواضع شمس آباد با کافران حربی

جنگ مردانه کرد و بدرجه شهادت رسید و در همان سال فقیر زمانیکه همراه میرزا نظام الدین احمد رخصت وطن مالوف
گرفتم بملازمت میر رسیدم سخن از شهادت جعفرخان در میان آمد فرمودند شهدا را همدرین نشاه استیفای لذات و
فرح ملیبات شد چنانچه کلام مجید ازانحالت خبر میدهد که بَلْ اَحْیَاءٌ عِنْدَ رَبِّهِمْ یُرْزَقُوْنَ فَرِحِیْنَ آنگاه باین تقریب
گفتند که جوانی نوکد خدا درین نواحی شهید شده بود و بهمان هیات اصلی شبهای جمعه بازوجه خود صحبت زناشوئی
میداشت فقیر گفتم که میگویند که ازیشان توالد و تناسل هم میشود چنانچه مشهور است و در قصبه بساور که مولد فقیر است
اسحق نام افغانی شهید شده هر شب جمعه با نوعروس خود صحبت میداشت و او را از افشاء این راز منع کرده بود و چون
آنزمان زن حامله شد مردم او را بامری ناشایسته متهم میداشتند بعد از مبالغه بسیار صورت واقعه را بخویشان
خود که ما در اسحق باشد گفت و در شبی معهود او را نیز نموده و ما در فریاد زده و نام پسر برده خواست که او را کنار گیرد آنصورت
غائب شد و ازان روز باز آمد و رفت اسحق برطرف گردید و ما در بنام پسر چاهی کنده که تا حال هست این قضیه چون
باشد میر جواب دادند که در تحت امکان است و عقل آنرا منکر نیست میرزا میگفت میتواند بود که جن بصورت
شهیدان متمثل میشده باشد فرمودند جن را قدرت تمثل بابدان انبیا و اولیا و صلحا و شهدا نیست وفات
میر در سنه هزار است و دو یا سه یکی از فضلای شیخ امام تاریخ یافت و حالا میر سید محمود خلف صدق ایشان
جانشین است **شیخ معین** نبیره مولانا معین واعظ مرد مشهور صاحب معارج النبوت است ملکی بود
بصورت بشری و چندگاه بحسب فرمان خلیفة الزمان بامر قضای لاهور اشتغال داشت در خدمت میگویند که هرگز حکم
بالزام خصمی نکرده و اگر مدعی الحاح بر فیصل قضا مینمود او بالحاح و عجز و زاری میگفت که از برای خدا شما با یکدیگر صلح نمائید
تا من درین میان ماخوذ نشوم و شرمنده نباشم و نیز می گفت که شما هردو دانائید و تنها منم نادان را با دو دانا کار افتاده
پس مرا شرمنده درگاه خدای تعالی مسازید و اگر زنی از جهت غیبت شوهر طلب تفریق میکرد حسب استطاعت
کفاف او را از خود میداد و میگفت اینقدر وجه معیشت بگیر و انتظار شوهر بیر و از و جدا مشو و مدد معاش خود را که
کلی بود صرف کاتبان میکرد تا کتب نفیس قیمتی مینوسانید و آنرا مقابله میفرمود و مجلد ساخته بطالب علمان میبخشید
و مدت عمر کار و پیشه او این بود و هزاران مجلد ازین قبیل بمردم بخشیده باشد در سنه خمس تسعین و تسعمائة از سرای
محنت آباد دنیا بروضه عقبی خرامید و از و دو پسر ماندند که یکی در هنگامها و معرکها بکشتی گیری و دیگر بکبوتر بازی
مشهور است و بهمین عنوان نزد بادشاه مذکور شدند و تماشای ایشانرا دیدند یُخْرِجُ الْحَیَّ مِنَ الْمَیِّتِ وَ یُخْرِجُ
الْمَیِّتَ مِنَ الْحَیِّ **میر عبد اللطیف قزوینی** از سادات حسنی سیفی است از علوم عقلی و نقلی بهره تمام
داشت و ابا عن جد سلسله ایشان تاریخی آمده چنانچه حیرتی شاعر مشهور در مدح قاضی یحیی والد ماجد میر مذکور میگوید که
فقره تاریخ ازو باید شنید × کس درین تاریخ مثل او ندید × او یا یکی از خویشان او خروج شاه اسمعیل را مذهب
ناحق یافته و بعد ازانکه گرفت و گیر کرده اند گفته که من مذهب ناحق گفته ام و باین رنگ خلاصی یافته و سادات
سیفی همه سنی متعصب بوده اند و لهذا شاه طهماسب ضیاع و عقارات ایشانرا بدین تهمت کشیده گرفت و باعث
آمدن میر عبد اللطیف در هند این بود و فقیر از میرزا غیاث الدین علی لقب بآصفخان شنیده ام و چون میر عبد اللطیف
و قبیله اش از نظر شاه افتادند میر علاء الدوله صاحب تذکره که هم برادر خرد عبد اللطیف و هم تربیت کرده او بود و او را

حضرت میگفت بنا بر مصلحتی قصیده در باب اظهار ابراء و تبرا خویش گفته که این مصرعه از آنجمله است مصرعه لعنت کنم بسیجی بر حضرت آقا ×
چون از وی پرسیده اند که میرزا در کنار خود پرورش داده بود او را چون اهانت کردی در جواب گفته که نمی بینید که بجهت رعایت
حق او را حضرت آقا گفته و نام پدر را بی تعظیم آورده ام بالجمله چون ارباب ضلال و فساد خاطرنشان شاه طهماسب
ساخته مزاج او را از میر یحیی منحرف ساخته اند قورچی عفریت صورتی زبانیه پیکری را از آذربایجان تعیین نموده حکم
مینویسد که میر یحیی و فرزندش میر عبد اللطیف چون در وادی تسنن غلوی تمام دارند و باعث استقامت سنیان قزوین
ایشانند بنابران هر دو نامبرده را با کتب اهل سنت که در سر کار ایشان باشد تمام گرفته نزد ما فرستند و اهل و عیال
و اطفال ایشان را در صفهان برند و میر علاء الدوله که آنزمان در آذربایجان بود قاصدی بسرعت تمام مصحوب مکتوبی
مشتمل بر ماجرا نوشته میفرستد و میر یحیی را که یحیی معصوم میگفتند قورچیان گرفته تا مدت یک و نیم سال در صفهان محبوس
میدارند تا بهمان حالت از حبس این عالم پر کدورت و ملالت خلاص می یابد و میر عبد اللطیف فرار نموده خود را چند گاهی در
جبال گیلانات میکشد و برحسب وعده پادشاه غفران پناه متوجه هند میشود و سعادت خدمت حضرت اعلی در یافته از فوائد
و موائد انعام و احسان بیکران پادشاهی محظوظ میگردد و پادشاه پیش ایشان سبقی چند از دیوان خواجه حافظ و غیر آن
خوانده اند میر عبد اللطیف در پنجم رجب سنه نهصد و هشتاد و یک در معموره جدیده فتحپور بدار السرور خلد انتقال نموده
به نعیم جاودانی و حور و قصور اتصال یافته بالای قلعه اجمیر در جوار میر سید حسین خنگ سوار مدفون گشت و قاسم
ارسلان فخر آل یس تاریخ یافته و فرزند رشید نجیب سعادتمندان میرزا غیاث الدین علی اخوند الملقب بنقیب خان
که با خلاق ملکی پیراسته و بفضائل و کمالات علمی آراسته در علم سیر و تاریخ و اسماء الرجال امروز در عرب مثل وی نشان
میدهند و نه در عجم چنانچه گذشت و فقیر را با او از جمله مقربان نسبت خاص و جهه هم سبقی از عهد صبی است حالیا شب و روز
در خدمت پادشاهی بسجده قیام دارد و از یک قرن باز در خلوات و جلوات بخواندن تواریخ و قصص و حکایات و افسانهای
فارسی و هندی که درین عهد ترجمه یافته مشغول است و میتوان گفت که جزو حیات خلیفه زمان شده و جدائی
از وی یک لحظه متصور نیست درین تاریخ اندک عارضه تپ عارض وجود شریف او شده امید است که صحت عاجل
و شفاء کامل یابد چون نیکان همه جا عزیزاند بقای ایشان با وجود آن زمانه را چه احتیاج بدعا که همان بد کار خود می کند
و ستم بر ان زبانست که آلوده نام این قوم بی نشان گردد خواجه محمد یحیی بسه واسطه از فرزندان حضرت خواجه احرار
قدس الله روحه است هفت خط را خوب مینوشت و دران وادی استاد بود و در علم طبابت و معالجت مهارت
غریب ید طولی داشت و صفات حمیده و اخلاق پسندیده خود موروثی او بود اگرچه در سخن را بسته اما در صحبت را
کشاده داشت و هرچه از جاگیرش حاصل میشد در صفره اخلاص بود و فیض رسان عام و خاص چون طرح و طرز جدید
پدید آمد و کار مفاعیل و تفاعیل بالا گرفت پای ازین دائره بیرون نهاده رخصت سفر حجاز حاصل کرد و او را میر حاج
گردانیده مع خرچی وافر متوجه آنجانب ساختند تا بآن سعادت فایز گردیده بازگشت و در اکثر اوقات عزیز صرف
عبادت و طاعت حق تعالی که مقصود از آفرینش انسان آنست مینمود تا مقتضی اجل کبریا نگیر جان قدسی نشان
او شد داعی آشیانه قرب و آستانه کبریا گردیده و ازین وحشت آباد ظلمت نهاد خلاص یافته با صدیقین و شهدا
و صالحین هم دوش و هم آغوش آمد بیت تراز کنگره عرش میزنند صفیر × ندانمت که درین دامگه چه افتاده است ×

حسین بدخشی از خلفای مخدوم شیخ حسین خوارزمی قدس الله روحه است صاحب سکر غالب بوده و بعد از هر نماز
با مریدان خود وش سلسله کبرویه کتاب مصباح تصنیف شیخ رشید قدس الله روحه را در مجلس شریفش میخواندند و حال میورزید و همچنین
خواندن مثنوی مولوی معنوی نیز التزام داشت و قدمش بر جاده شرع مطهر راسخ و ورعش پیوسته از روی آگاهی ناشی
و در دلها موثر اگر کسی احیانا دم تعریف او میزد میگفت شما خود را می ستایید چندگاه در بداون بتقریب دیدن بعضی از ارکان
که ارادت بخدمتش داشتند تشریف برده آنمکان را بنور حضور خویش منور ساخته بود و فیض صحبت لازم البرکتش بسکنه آن
دیار رسید و باز گشته در آگره آمد و بدرگاه کبریا شتافت **شیخ عبد القادر** از اولاد شیخ عبد القادر ثانی اچه است که
سمی حضرت غوث ربانیست رضی الله عنهم شیخ عبد القادر و برادر خوردش شیخ اله بخش هر دو اینها بصلاح و تقوی
و ورع نشو و نما یافته بکمالات موصوف بودند چندگاه در فتحپور بسر میبردند و بادشاه شیخ اله بخش را در زمانیکه سخن مذهب و
ملت در میان آمده بود تربیت و رعایت نموده باسم صدارت بجانب ولایت گجرات نامزد گردانیدند و پیش
شهبازخان فرستادند و این در معنی اخراج بود و او خدمتهای شایسته بجا آورده و از انجا سرمان مصحوب عرایض مشتمل
اخبار باغیان و غیر آن پیاپی میفرستاد تا از آنجا فرمان منصب سیصدی بنام او رفت و در همان ایام سموع اجل نوید
ارجعی الی ربک بگوش هوشش رسانید و داعی حق را لبیک اجابت نمود و برادر بزرگش شیخ عبد القادر را حکم اخراج
ملک معظم حسب روزمانیکه خانخانان ولد بیرمخان و میرزا نظام الدین احمد زمام مهام گجرات در قبضه اقتدار و اختیار داشتند
انجا رفت وزاد و راحله یافته بزیارت و حج مشرف گردیده باز آمد و حالا در وطن معهود که لاهور باشد بطاعت و عبادت
مشغول است و استقامت دران وادی دارد **ابو المعالی** برادرزاده و داماد و قائم مقام حضرت ارشاد پناهی
ولایت دستگاهی جالس کرسی وحدت صاحب سیف قدرت و خیل قوت صمدی مظهر کمالات محمدی میان شیخ
داود قدس الله روحه است در چابک روی یگانه زمانه و در حالات و مقامات فقر و فنا شانه اگر ذکر موفقان بود
نام او فوق و اگر نام سابقان در میان آمد ذکر او اسبق عالی همتی که در محبت پیر همگی خود را در باخته بلند منشی که جز پیر پرستی
شیوه دیگر ندانسته چنانچه خود اشعار از آن میفرماید **ابیات** هستم از جام محبت همه دم واله و مست × این و آنرا
چه شناسم من داود پرست **وله** دل افسرده کی یابد شگفت هر کسی کرسی × دم داود کمی باید که آهن را دهد نرمی
وله بخت فقر بنشینم چو حاصل گشت مقصودم × سلیمانی کنم گر جان غلام شاه داودم **رباعی** یا رب نظری بعین
مقصودم بخش × یک ذره ز عشق شیخ داودم بخش × هر چند نیم در خور این دولت خاص × آزاد کن ز بود و نابودم
بخش × از جمله سخنان اوست که یا ابا المعالی کن عبد التواب المتعالی ولا تکن عبد الدراهم والد
میگویند سالی که ولادت با سعادت او شد پیش حضرت قطب الاقطاب میان شیخ داود قدس الله سره
برد خود و الده ماجده اش التماس نام برای آن مولود مسعود نمود حضرت میان فرمودند که شاه ابو المعالی باشد چون این نام
در ولایت هند شایع و متعارف نبود استدلال آمدن قبول و ظهور کوکبه همایون بادشاه طاب ثراه نموده اند و
یکسال نگذشته بود که بادشاه غفران پناه بهند آمدند و شاه ابو المعالی مطبوع خویش را صاحب تصرف ولایت
پنجاب ساختند و ابو المعالی حق پرست تاریخ ولادت شد و از نتایج طبع وقاد او این چند بیت آبدار که از سر
حالت نه قال نوشته می آید **ه** غربتی از حال میگوید سخن × بی سخن این قیل و قال دیگر است **وله** حالت

عشقش بود گفتن محال × ورنمیگویم محالی دیگرست و له غزبتی نقد جان فدایش کن × دولت وصل رایگان ندهند ×
و له سخن عشق بدل ورنه لب رانکشا × سر این شیشه فروبند که بادی نخورد × و له غزبتی بانگ انا الحق زن و از دار مترس ×
زانکه معراج تو درین ره رسن و دار بود × انچه ما زان جان جانها دیده و دانسته ایم × بهر گفتن نیست بهر دیدن و دانستن است ×
ازین نقل رقعه از رقعات اعجاز سمات اوست که بفقیر در لاهور فرستاده شعر زادت اشتیاقا و الفؤاد بحسرتی × وفی
طی احشائی توقد جمرتی × متی یرجع العتاب عن طول سفرتی × عزیزا این زمان قرب فرقت از هر آشنا و بیگانه
خبر خیریت پرسان و هر کسی را قاصدی و رسولی پنداشته سلامی و پیامی چشم میداشت که ناگاه رقیمه مودت تمیمه نسخه صحت
مزاج سودازدگان هجر به گردیده شیق بر شوق و محبت بر محبت افزود الان با بیات حضرت قادریه که بتلاطم امواج جانها
بلا سیمه و سرگردان میدارد در دل بیرون میدهد معذور خواهند داشت اشعار رایه بکم عجبا من سائر الوری × فلم
ار من سکهی اما می و لا ورا × و ما فی حشی و الله غیر هواکم × یشاهد کم قلبی کانی بلا مرای × و فی قاع
قبری قیلونی × فهم قبلتی ما دمت حیا و فی الثری × اذا ما اتانی منکر و نکیره × اجیب نکیرا حین یاتی
و منکرا × اقول اسلوا غیری فانی محبهم × و عصدی بهم فی حبهم ما تغیرا × همه بهمه دعا میرسانند کتبه الفقیر
ابو المعالی در رقعه دیگر نوشته بیت آن عزیزی که همه شب بدلمن گردد × حرم آمروز که در دیده روشن گردد × سلام شوقیه
مرام رفیع الاعلام دائو دیه قادریه نظام تبلیغ نموده آنکه محبت شعاری مولانا عبد الغفور و شیخ عمر راهمی ضروریست که نیم التفات
عالی برآمدی دارد اگر وقت عزیز گنجایش آن داشته باشد که وقوع یابد الحق بسیار مثمر خیر کثیر خواهد بود والدعا مولانا
جمال تله که محله ایست مشهور در لاهور خویش حاجی مهد است که از اعیان مشایخ مشهور بود الحال اعلم العلماء وقت
و مدرس متعین لاهور است شاگرد ملا اسمعیل اچه است و تلمذ دیگر اساتذه هم کرده جوهریست در کمال قابلیت و حدت طبع
و جامع جمیع اقسام علوم عقلی و نقلی میگویند که از هشت سالگی باز بافاده مشغول است و خوش تقریر و منقح گوی چنانچه
مباحث دقیقه معقول و منقول باسانی خاطر نشان شاگرد میسازد و مشفق است و صاحب صلاح و تقوی و حافظ است
و تعلق باخلاق حمیده تفسیر شیخ فیضی الاکثری او صلاح داده و مربوط ساخته سن شریف او حالا ماببن پنجاه و شش است بیست بحث
علم الرباو فرق غر قد میرود × ذکر مولانا جمال الدین محمد میرود × مولانا عبد الشکور لاهوری دانشمند برجسته و سرآمده است بمتانت فهم و حدت
طبع مشهور است و در اعتقاد بمشایخ قدمی راسخ و حسن ظنی غریب در حق این مردم دارد و اکثر اوقات گرامی و بمطالعه
سخنان این طایفه موزوع و عمرش در ادای وظایف نوافل و ادعیه و تلاوت قرآن مصروف و هر چه در بساط و دست
صرف فقرا و مساکین است زمانی که امتحان علما و مشایخ در میان آمد او را جلاء وطن نموده بعهده قضاء جونپور
منصوب ساخته آنجا فرستادند چون در سفر الله آباد بدرگاه پیوست قضاء آن بلده را بقاضی نادر رومی که فضیلت
نو شطیع و صاحب کمالات مفوض داشتند از آن زمان باز مولانا عبد الشکور در انجا معزولست و بافاده و افاضه
علمی مشغول و بتجردی اوقات گذرانیع و از زیادت طلبی محترز و از آفات و مخافات بعید و بسلامت ایمان نزدیک
شیخ کبیر و له شیخ منور قائم مقام و الد ماجد خود است جوانیست در صغر سن بمرتبه کمال رسیده و از پیران درگذرانیده
اگر در زمین آخر زمان نیست ... ان گفت که اینجا لا ... دارد اکثر از علوم متداوله در ملازمت
پدر و حضرت بزرگوار خویش که میان سند ... باشد تحصیل نموده طرق صحبت و اختلاط امرای نیکو و رزیده و با دشاه

شناس است حق سبحانه تعالی او را از ارتکاب افیون بسیار و رعونت و دروغ و لاف توبه بخشد در ایامی که عهد
بهمراهی پدر در پرگنه بجواره و دامن کوه شمالی رفته بضبط و ربط آن نواحی مشغول بود رقعه بتعبیر نوشته که کمالات انسانی
او از اینجا استدلال توان نمود و آن اینست شعر
خدام صاحب الاخلاق السنیه فضائل پناهی بعافیت بوده باشند ای خداوندگار دل و جان که حقیقت
الانسان عبارت از دوست مقیم آشیانه اخلاص است و کالبد خاکی که نمک عالم بر سر او با دبا و حوش و طیور در جنگل
کثرت محشور است بلکه با گروهی محشور است که وحوش و طیور از دیدن آنها راه گریز اختیار می‌کنند سبحان الله
نمیدانند که چه چاره سازد نفس شوم اکنون قدر عافیت دانست از عنفوان ایام تمیز تا امروز که مشرف بر درجه چهل است
همگی همت بران مصروف بود که با گزیدگان روحانیان صحبت داشته عیوب نفسانی و امراض معنوی را استعلاج نماید
معبود مطلق عز شانه در کار شده بیمار صعب که تیمار آن بجز او نمیشود مبتلا ساخت صفای وقت و جمعیت خاطر و گوشه
عافیت بغارت رفت خدام مولوی تفقدات بزرگانه مشفقانه نواب فیاضی علامی فهامی وحید الزمانی را اسعفنا الله من
کماله و شرفنا الله بالاستفاده من مقاله از جلایل نعم خداوندی دانسته شکر این موهبت عظمی شگفته باشند بهنگام
اجابت دعا نیازمندی بنده را معروض دارند والدعا خدام مشفقی نادر العصری میان احمد سلامت باشند و منهم
شیخ سعد الله شیخ سعد الله نحوی بیانه اصل از ولایت شرق رویه هند است از صغر سن بار خدمت شیخ
محمد غوث اختیار نموده بار تعیینات و دعوات اسما مشغول شده دران وادی اقامت و استقامت یافته و در
خطه بیانه خانقاهی تعمیر نموده سالها ملجا و ملاذ طلبه علم و اهل سلوک بوده بتلقین و هدایت این طایفه اشتغال داشت و در
علم نحو نظیر در زمان خود نداشت و تا هفتاد سال افطار بجز از شیر و گیاه و میوه بیابانی نداشت و در بذل و ایثار دستی تمام
داشت فقیر در عهد سلیم شاه همراه جد مادری او را ملازمت کرده سبق کافیه پیش او خوانده ام آخر حال دست از همه باز
داشته حیرت برو غالب آمده ساکت بوده در حجره تنها عزلت گزیده فرزندان را هم بخود راه نمی داد تا در سنه نهصد
و هشتاد و نه ازین عالم خرامید و در همان خانقاه مدفون است روزیکه فوت کرد بخشکی از هوا بر سر نعش او افتاد و این معنی باعث
تعجب ناظران شد و منهم شیخ نصیر الدین از هند ولنت و شهرت بکیمیاگری داشت میگویند که در سفر و حضر هم رکاب
شاه غفران پناه همایون پادشاه می بود و بعد از شکست جوسا چون باگره رسیده اند شیخ فرمود که قدری از برای اکنون اسباب
شکوه پیداکار است بنابران دیگ و طبق مسی سائر آلات جمع نموده بحضور پادشاه غفران پناه طلای خالص ساخته
و این معنی شهرت یافته اما فقیر چون اولاد او را که نسبت مصاهرت با ایشان دارم تحقیق کردم چنان گفتند که درویش
کامل العیاری زنبیلی پر از اجزای کیمیا بشیخ داده بود و آنرا بهر مس که طرح میکرد مقصود حاصل میشد بعد از تمام شدن آن
ترکیب قدرت زرساختن نداشت از آنکه علم آنرا امید انست والله اعلم فقیر او را باگره در عهد بیرم خان در منزل سید شاه میر
برادرزاده میر سید رفیع الدین محدث دیده بودم پیری نورانی صاحب اخلاق بود و در همان ایام درگذشت و در هند آن
مدفون است شیخ مبارک الوری سلیم شاه او را شاه مبارک میگفت و کفش پیش پای او می نهاد و غالبا دعوت
اسما دست میکرد و نزد افغانان اعتباری عظیم داشت چنانچه هنگام زوال دولت آن طبقه دفینهای ایشان از معمولان
می یافتند شیخ اسلام فتحپوری را بگمان زرداری بحالتی عجب مقید ساخته در قا

لیسا و را انجا رفت و باعث مخلص شیخ اسلیم شد با مرتبه ثانی بزیارت کعبه معظمه مشرف گردید و فقیر در آن اوان در سن شانزده
سالگی بودم که شیخ را همراه والد ماجد در ربیا در ملازمت سکردم و بعد از ان در سنه نهصد و هشتاد و هفت وقتی که باد شاه
زیارت حضرت اجمیر نموده از راه الور عازم فتح پور بود و نذر بار مشرف شدم الحق صاحب کمال بود و بدلی و ایثاری
بر وجه اتم داشت شنیده می شود که در سن نود و سالگی عالم فانی را پدرود کرد شیخ جابر الدین سهنی
سهنه قصبه ایست از مواضعات هژده کروهی دهلی که در انجا چشمه ایست گرم از مکان گوگرد بر آمده و رنگ آن آب سبز
و بوی گوگرد از ان ظاهر و در زمستان چنان گرم ست که اصلا بر بدن نتوان ریخت و کثرت خارش را غسل دران
چشمه نافعست و بو و رنگ آن آب دلیل ظاهر ست بمعدن گوگرد ست و شبها می تابستان نزد کوهستان آن قصبه
جا بجا آتش قدری عیان می شود بی آنکه کسی می افروخته باشد شیخ از خلفای مشهور شیخ عبد العزیز دهلوی و بر جاده
فقر استقامت تمام داشت و کتب تصوف مثل فصوص و نقد النصوص و غیر آن را بطالبان اهل استحقاق درس میگفت
و آخر عمر شاهنشاهی را نسبت باوی اعتقادی عظیم پیدا شده در بعضی مهمات استمداد همت از و میتمودند و در عبادتخانه
قریب محل جای از برای او معین ساخته شبها خلوت باوی میداشتند و نماز معکوس را که از و رسانیده بودند نسبت
معکوس شد در سنه نهصد و نود و هشت چون مشرف بر مرض موت گردید شیخ قطب عالم خلف صدق شیخ
عبد العزیز را که بشیوه سپاهگری اشتغال داشت از دهلی طلبید و خرقه و عصا و سایر لوازم مشیخت را پیش وی نهاده
که این امانت والد ماجد شما بود شما بان سزاوار ترید و سفر آخرت گزید و حقیقت فقر تاریخ او شد شیخ قطب عالم موفق شده
و ترک ملازمت نموده اقتضای اثر پدر بزرگوار از دست آمیز ساخته در دهلی متوطنست و بتولیت قدمگاه حضرت جناب
رسالت پناهی صلی الله علیه و آله وسلم حسب الامر اشتغال داشت بخدمت هر صادر و وارد قیام مینماید عنقریب ان شاء الله العزیز
باخلاق پدر عزیز متحلی شود شیخ عبد الغنی بداونی شیخ عبد الغنی نیز از خلفای شیخ عبد العزیز ست مرد بزرگ این
او هم وقت و در تجرید شبلی روزگار ست در اوایل که طالب علمی در بداون میکرد حال بر و غالب می آمد و احیانا
یکپاس کم و بیش در عین سبق خواندن از شنیدن نغمه بیشعور میماند و چون محرمان از وی میپرسیدند که چه بودی که این حالت
پیش آمد میگفت من هیچ نمیدانم و بنا بر بعضی علایق که از ممر تاهل سر راه طالبان آگاه میگیرد ه در راه خدا که هر نا شد
آن ساهرتان همین زنانند × در طلب کفاف بدهلی آمد و بملازمت تاتارخان حاکم آنجا که در لباس اهل جاه از اهل الله
بود رسید و ارادت بشیخ عبد العزیز آورد و تحصیل تمام کتب متعارفه متداول در خدمتش نمود و سالها درس گفت
یکبارگی جذبه عنایت ازلی گریبان گیر او شد و از همه اشغال بر آمده چندگاه در خانقاه شیخ در سلک درویشان مرتاض
انتظام یافته بمجاهدت و ریاضت اشتغال گرفت بعد از تحصیل کمال بیرون از آبادانی بجانب قدم گاه حضرت رسالت پناه
صلی الله علیه و آله وسلم در مسجدی مشهور بمسجد خانخانان سکونت ورزیده پیوسته باعتکاف میگذراند و با آنکه عیال بسیار دارد
راه سلوک را بقدم توکل می سپرد قریب بیکقرن باشد که از زاویه عزلت قدم بیرون ننهاده چون در سنه ثلث و الف
خانخانان بخدمتش رسیده التماس نصیحتی نمود گفته که اتباع سنت محمدی صلی الله علیه وسلم لازم گیر در زمان تحریر این مجاله
احمد صوفیک و حسابک بنارسی نو مذهب نو مسلم که در فتنهای آخر زمانه فتنه نمودند انواع تعزیر جاودانید مثنوی
حذر از صوفیان شهر و دیار × همه نامردم اند مردم خوار × هر چه دادی بدست شان خوردند × هر چه آمد ز دست شان

گردند × کارستان غیر خواب خوردن نه × هیچ شان فکر و زمردن نه × بهر وقع بدنامی خویش و ستر حال فسق میخواستند که شیخ
عبد الغنی را بایکدو بقیه سلف دیگر که اسامی ایشان تالی این ذکر خواهد بود فرمان فرستاده از دهلی بلاهور طلبید و تکلیف احکام
جدید که خود مبتلای آن بطوع و رغبت شده اند نمایند شیخ کتابتی بجامع اوراق نوشته اظهار عجز و عذر بسیار نمود بنابران
احمد صوفینک را بانواع مقدمات خاطرنشان ساخته شد تا او از مقام گذشت و مکتوبی مشتمل بر عفو و معافات و استعفا
نویسانیده فرستاد انشاء الله تعالی بخیر گذرد شیخ بهلول دهلوی علم حدیث را خوب ورزیده و صحبت اهل فقر و فنا
رسیده مدتی مدیدست که لذت آن وادی یافته و توفیق استقامت و استدامت بران رفیق او گشته با اهل دنیا کار
ندارد و بافاده و افاضه طلاب مشغول است شیخ عبد الحق دهلوی حقی تخلص میکند که مجموعه کمالات و منبع فضائل است
و جمیع علوم عقلی و نقلی را درس میگوید و در تصوف رتبه بلند دارد و از جمله تصانیف او ترجمه تاریخ مدینه سکینه و کتابیست در
احوال مشایخ و متاخر هند که ذکر الاولیا تاریخ آنست از عنفوان شباب درد طلب داشت و چندگاهی در فتحپور بنا بر الفت
قدیم با شیخ فیضی و میرزا نظام الدین احمد مصاحب بود و فقیر نیز بتقریب ایشان شرف خدمتش را دریافته پیوسته از فواید
صحبتش محظوظ بودم و چون وضع زمانه و زمانیان که همه محل و پر مکاره طبیعی مشتملست دیگرگون شد و بر اوضاع آشنایان
اعتماد نماند صحبت فلانی و فلانی با و رسیت نیامد و توفیق رفتن بکعبه شریفه رفیق او شد از دهلی بطریق جذبه هیچ چیز مقید نا شده
بگجرات رفت و بحسن سعی میرزا نظام الدین احمد مددگاری او در جهاز نشسته بسفر حجاز رفت و بهت شیخ بعضی موانع طبیعی بمدینه منوره سکینه علی
ساکنها السلام و التحیة نتوانست مشرف شد و روزی چند در مکه معظمه پیش شیخ عبد الوهاب هندی خادم شیخ رحمت الله محدث علیه الرحمة که با حاجی حکیم
از حج بازگشته باگره آمد و فقیر از دست مبارک او آب زمزم نوشیده و سبق حدیث تیمنا گرفته بود اجازه حدیث حاصل کرده بوطن بازگشت رسید حالا استرحال
خویش بافاده و استفاده علوم رسمیه میکند چون همتش بلندست انشاء الله بدون مطلب در راه بند نشود در ایامی که از مکه معظمه تشریف
بدهلی آورد و فقیر بحسب مطلب باضطراب تمام از بداون متوجه اردوی بادشاهی بودم لحظه خدمتش را دریافتم و بعد از آنکه
بلاهور رسیدم خطی نوشته فرستاد نقل آن بجهت تیمن و تذکار ثبت مینماید بعد از عرض بندگی و نیاز معروض میگرداند
که احوال این غریب نامراد برانچه مقتضای غربت و نامرادیست موجب شکر است امید که ایشان نیز دائم الاحوال
مشمول حفظ الهی بوده باشند در وقتی که ملازمان ایشان بدهلی تشریف آوردند مخلص خود را که ساعتی لطیف مشرف ساختند
ملاقات خبر تعطش و اشتیاق نیفزود و چندان خبر ناگفته و ناشنیده ماند که چگوید سَنَةُ الوِصَالِ سِنَةٌ که گفته اند آن خود بتحقیق
همچنین بود بلی صحبت دنیا اگر خود ممتد بود نیز همین حکم دارد قَالُوا لَبِثْنَا يَوْمًا أَوْ بَعْضَ يَوْمٍ درین عالم خود فرصت صحبت داشتن
و از صحبت دوستان محظوظ شدن نیست اگر علاقه درست ست و رابطه محکم فردا اگر صحبتی داشته شود الله علی سرر
متقابلین انشاء الله تعالی امروز سعی در درست ساختن علاقه و تصحیح نیت باید کرد و مصاحبت موقوف بر فردا باشد
تا حضور و غیبت یکسان گردد و فراق و وصال اینجائی یکرنگ حق سبحانه تعالی یکنوع نسبتی و لو عموما ارزانی فرماید
که معنی یکرنگی دست دهد خاطر شریف بجانب این فقیر دارند که خاطر این غریب نیز بجانب ایشانست این فقیر را العین الیقین
معلوم شده است که در ذات ایشان معنی محبت و حقیقت آشنائی تمکن یافته است اَلْحَمْدُ لِلّٰهِ عَلٰى ذٰلِكَ اَللّٰهُمَّ
زِدْ وَلَا تَنْقُصْ عزیزی بود از اهل حرمین که این دعا ... اَللّٰهُمَّ كَمَا اَنْعَمْتَ فَزِدْ وَاَدِمْ
نعمت فَبَارِكْ حق سبحانه تعالی نعمت معرفت و محبت زاید و دائم و مبارک گرداند بحرمت سید الاولین

وکلام خرین محمد وآله واصحابه اجمعین اگر گاهی مخلص خود را بنوازشنامه مشرف گردانند هرچه از اخبار قدسی آثار
حضرت شیخی قبله گاهی سمی کلام الهی سلمه الله وابقاه معلوم ملازمان باشد باعلام آن مشرف و مسرور خواهند ساخت
و کلمه چند بحضور شریف عرض کرده از خاطر نرود هرچند خواست که ازین باب چیزی نویسد قلم نرفت چه حاجتست باز چون
نوبت بعرض بندگان میرزائی رسید اشعاری ازینمعنی نمود بلکه صریح نوشت که از تکلیف و درشکست در رسانیدن آن مکتوب
مفید خواهند بود والدعا شیخ فیضی بعد از آمدن از ولایت دکن بنابر روش قدیم ستم ظریفانه که یاران را برای گرمی مجلس
و همزبانی خویش بجان میخواست اما پیوسته سرگرفته و آزرده خاطر میداشت مصرعه یار ما آن دارد و این نیز هم خطی چند
مشتمل بر اظهار شوق طلب شیخ حقی از لاهور فرستاد و از نهایت آزاری که در دل داشت نیامد و مکاتیب عذر آمیز نوشت
وانقطاع را بهانه ساخت شیخ فیضی این رقعه را که نقل نموده میشود در جواب ارسال داشت و این آخرین رقعات مکتوبه اوست
دفیه ما فیه اشتیاق ملاقات آن مونس جانی و مألوف ربانی طال بقاه از قبیل سمیات نیست که رقم پذیرد اول حال همواره مرضی
خاطر فیض مظاهر آگاه نبود و محتمل که حرف خواهش در میان آمده باشد اما بعد از آنکه دریافت که این راه بسته اند فقیر
خواهش ایشان را بر خواهش خود ترجیح داد این نشاه گوارا باد التماس اینست که بر خلوتکده تنگ هنگامی پسند بیش
ازین مدد سه روز نقاوة الاولیا میان شیخ موسی بویرانه فقیر تشریف آورده بودند ظاهر ساختند که دور نیست که ایشان درین
ایام بیایند هرچند سبب پرسیده شد مبهم و مهمل گذاشتند بحق معبود مطلق که ایمای از فقیر نشد و نخواهد شد مصرعه
وقت کو یا چه حاجت طومار را اگر باشند عین نور است و اگر بیایند نور علی نور بخدا قسم که خود را ازین خواهش گذرانیده ام
و بیاد خود اظهار و ایما نکرده ام و نخواهم کرد ازین مر تصدیع نکشند اما اگر بال و پری میداشتم هر روز بربام آن حجره می نشستم
و دانه چین نکات محبت میشدم و دم غوله ریز صفیر شوق میکشتم دیگر چه نویسم طلبهای در دانه از انجانب دیر میرسد از برای
خدا برمن قافله اسرار خود راه ببندند و اگر از ان طرف بندند از ینطرف بسته نخواهد شد والسلام سکندر مسند فقر میان بهول نیازمندی
میرسانند درین دو روز تقریبی رو داده بود این **رباعی** فیضی دم هر بست قدم دیده بنه × هر گام که مینهی پسندیده بنه × از عینک
شیشه هیچ نکشاید هیچ × حتی تراش از دل و بر دیده بنه × سبحان الله آن شیخ فیضی نماند و مثل شد و اینها هم که
روزی بلکه ساعتی چند گفتگوی ایشان در میان ست چه مخاطب و معرض چیلند انچه در دست ماند باد سخنست آنرا
تا چند بپاید **بیت** عنقریب ست که از ما اثری باقی نیست × شیشه بشکسته و می ریخته ساقی نیست **مولانا الهداد**
سلطانپوری اصل از قریه بوده است از توابع سند و تلمذ نزد مخدوم الملک نموده بشرافت حسب و نسب ممتاز است
اگرچه قبل ازین بمقتضای غرور علم و جوانی پنداری فی الجمله داشت اما درین ایام صاحب تجربه شد و آن نخوت بفقر و
انکسار مبدل گشته و چندگاه بصدارت صوبه پنجاب تعین بود و اکنون مدتیست که بمقتضای معموره جدیده اله آباد منصوب است
و خود بخدمت پادشاهی قیام دارد و بتجردی معاش که در آن بلده داده اند قناعت نموده از تنگ و دو تحفهای اهل دنیا
مجتنب است و بصلاح متصف و بعبادت مشغوف **مولانا عثمان سامانه** در عقلیات از شاگردان حکیم
الملک است و نقلیات از اساتذه دیگر اکتساب نموده ملا مستعد مستحضر است خیلی حالت دلبد و در سلک خادمان درگاه
انتظام دارد و خالی از فهمی نیست و گوشه صلاح دارد و اکثر اوقات بعبادت مصروفست سالی چند بوسیله قلیچ خان بخدمت
ضبط و ربط بعضی پرگنات میان دواب اشتغال داشت حالا بدربار آمده و داخل منصبداران است **حاجی سلطان**

تهانیسری بزیارت مکه معظمه و مدینه طیبه مشرف شده و علوم نقلیه را خوب ورزیده و مدتی مدید در خدمت بادشاه
بود و چهار سال ترجمه مهابارت موسوم برزم نامه بطریق انفراد و استقلال اشتغال داشته بنای که از نقیب خان شروع شده
بود ازو باتمام رسید و بسبب جریمه گاو کشی بسعایت هندوان آن پرگنه او را حکم باخراج بجانب بهکر فرمودند و خانخانان
که دران ایام تنظیم مهام الصوبه بقبضه اقتدار او بود با التفات و مهربانی پیش آمده مرهمی بر داغ او نهاد و بعد از فتح آن دیار
همراه خویش از انجا آورد و وعده تخلیص او نیز نموده وی مختفی در وطن معهود میگشت و خانخانان بعد از فتح ولایت اسیر
در برهانپور در عرضداشتی التماس مخلص او کرد و بدرجه قبول افتاد و مهم حاجی خدا ساز شده غایبانه بشیخ ابو الفضل حکم فرمودند
تا او را کروری تهانیسر و کرنال گردانیده و ازان مهلکه خلاص یافت و حالا بان خدمت قیام دارد شعر ذکر لله من
لطف خفی × بدق خفاه عن وهم الزکی × واین ماجرا از قبیل فرج بعد از شدت تواند بود و هنگام ترجمه نویسی مهابارت
یکی از وی پرسید که این چیست که مینویسید گفت که عرف ده هزار ساله را بزبان حال موافق میسازم سید شاه میر سامانه
از سادات صحیح النسب است و بفضایل علمی آراسته و حلیه تقوی پیرایه شده و دست بدامن قناعت زده بافاده و افاضه
طلاب در اطراف آب اگره در جوار شیخ بهاء الدین مفتی مرحوم بسر میبرد و طلبه و صوفیه در خانقاه او جمع آمده از فواید صحبتش
بهره مند شاگردی داشت مولانا فرید نام واحد العین و او را چنان نشان میدهند که با آنکه تحصیل علم چندانی نکرده بود اما هر مسئله
مشکل و بحث دقیق غامض را از هر کتاب مفتیانه که از وی می پرسیدند در لحظه دوات و قلم گرفته در سلک تحریر کشیده حل
میساخت اما قوت تقریر بلکه قراءت آنچه خود مینوشت نداشت شیخ ضیاء الله با جمیع سلسله غوثیه حلقه بگوش او
بودند چه جای سید مشار الیه و چنان استماع افتاد که آن فرید در یکشب ماجرای که در اقصای مغرب یا مشرق می گذشت
بسید شاه میر میرسانید و بعضی حمل بر تسخیر جن میکردند و بعضی بر چیزهای دیگر سالیکه بادشاه شیخ ضیاء الله را بلطف و عنایت
اگره طلبیده در عبادتخانه جا دادند و مجمع مشایخ و علما بود فقیر شیخ را شبی در خلوت از احوال فرید کاتب استفسار نمودم و این
مشهور نقل کردم و پرسیدم که آیا اصلی و وقوعی دارد شیخ اول تعداد مفردات مولفات و تفصیل فضایل و کمالات علمی
بیان حالات خویش نموده گفت که با اینهمه نعم الهی عز شانه که در حق منست بخوشه چینی شیخ فرید میرسم و [illegible]
عشر عشیر هم نیست و رتبه او ازین بالاتر است و اینهمه بتقریب جاروب کشی و خاکروبی آستانه حضرت میر مشار الیه [illegible]
او شده و فقیر پیش ازین واقعه سید شاه میرزا در بداون که بجهت مهم مدد معاش رفته بود دیده بودم و نسخه شارق الانوار
در میان بود و اگره علی خیلی رفت آری قوت متصرفه و طبع جید و ذهن نقاد و معلوم بسیار داشت اما آنقدر که شیخ
ضیاء الله و سایر مردم تعریف میکردند نیافتم والعلم عند الله تعالی اعلم شاید اخفاء حال خود میکرده باشد بلی آنچه لازمست
کاز آنجا انکس محروم مانده دیگری را اسم ندهند سید یاسین از بنی اعمام سید شاه میر است اکثر کتب متداوله در گجرات
بملازمت میان وجیه الدین خوانده و علوم رسمی تحصیل نموده و ارادت بایشان آورده بشرف زیارت حج اسلام مشرف
گردیده و علم حدیث آنجا حاصل کرده اجازت یافت و بازگشته بهند آمد و چندگاه در لاهور بصحبت بعضی از ارباب دولت
و حکومت صاحب دخل بسر میبرد و آن صحبت را برهم زده در سرهند بلباس مشیخت و کسوت اهل فقر میگذرانید چندی از خادمان
کهنه پوش خود را تربیت میکرد و صاحب داعیه در مقتدای بود چون همیشه آرزوی رفتن بگجرات و از آنجا بحرمین الشریفین داشت
درین دیار نتوانست قرار گرفت و در ولایت بنگ رفت و حالا آنجاها سیر میکند تا بعد ازین کارش بکجا کشد و دولت

انزوا در کدام سرزمین نصیبه او گردد شیخ ضیاء الله جانشین شیخ محمد غوث است و زمان تصوفی که او دارد از مشایخ روزگار کم کسی داشته باشد هرگز مجلس وی بی سخن معرفت و حقیقت نیست و غیر از مراتب توحید و تفرید چیزی دیگر نمیگذرد و بر باطن وی کسی آگاه نیست تا داعیه او چه خواهد بود ابتداء حال که آوازه او در اطراف و اکناف منتشر شد و استماع نمودم که شیخ بر مسند فقر و ارشاد قایم مقام پدر خویش گشته و در بعضی اقسام فضیلت ها بر وی مزیت دارد تا بجمله معانی قرآن را باوجود حفظ و تذکر چنان بیان می کند که هیچ احتیاجی بتفسیری ندارد در سنه بقصد دیدن او و بملاقات او در آگره رفتم و بطریقه کسی که معروف باشد و صدارت نماید بوضع بی تکلفانه و نامردانه قدیم که بان خو کرده بودم و فی الواقع بجهت دیدن مشایخ اسباب دنیا و ارباب ظواهر مخل در مقصود بود سلام علیک گفته بمصافحه واقع شد شیخ خود غالبا از علو شان مقید بتعظیماتی که شیخ لاد [illegible] را خوش می آید بود و این دریافتن او را خوش نیامد مجلسیان پرسیدند که از کجا می آئید گفتم از سهسوان چون استفسار نمودند که از علوم هم چیزی تحصیل نموده آید گفتم از هر فنی مختصری در وقتی از اوقات دیده بودم و سهسوان که چون قصبه ایست مختصر و ان زبان قلیچ خان چوکان بیگی مرید پدر ایشان جاگیر دار آنجا بود مرا بچشم کم دیده و سهل انگاشته و بطنز و استهزا پیش آمده مسخره را باشارت تعلیم کردند تا مرا برباید و از جای برآورد و من چون از آن ادا ها مشاهده کرده تغافلی زدم و خود را در تجاهل انداختم و او هزل بنیاد کرد که بوی عطریات از جای بمشام من رسیده و دماغ من بشورش در آمده است اهل مجلس هشیار باشند که تا از من بکسی آفتی نرسد و کف از دهان او ریختن گرفت یکی از مصاحبان صوفی نمای ایشان از من پرسیدند که این عطر خوش شما مالیده اید گفتم اینچه واقع است گفت این شخص را که باین بیشعوری می بینید وقتی از اوقات سگ دیوانه گزیده بود اکنون هر وقتی که بدماغ او خوشبوی میرسد کف زنان و فریاد سگ کنان قصد گزیدن مردم میکند شما هم واقف باشید و حاضران پریشان شدند و شیخ هم که عمارت جدید میکرد و نیز بموافقت ایشان خود را دیده و دانسته برای ترسانیدن من جمع ساخت و موافقت آن شیاطین الانس کرد درینحالت گفتم که عجب ست که مردم از ولایات دور در باین آستانه علیه برای برآمدن حاجات خویش می آیند و حال آنکه علاج دیوانه سگ گزیده را نمی توانند ساخت گفتند شما علاج این میدانید گفتم بلی پرسیدند چیست گفتم کفش و کلوخ بر سر این زدن چنانچه شیخ سعدی رحمة الله فرموده که

مصرع سگ دیوانه را دارو کلوخست × همه حیران ماندند باز گفتم طرفه اینکه کلوخ نام دارویی هم ست از نباتات که واقع سگ گزیده گیست شیخ ترش شده چون دانست که آن مکر کارگر نشد گفت بیائید رفته بقال الله و قال الرسول مشغول شویم و قرآن مجید را کشاده شروع در تفسیر آیتی از سوره بقره نموده عنایات گوناگون میگفت و شاگردان کودن طبیعت هر قلماشی که شیخ می بخت امنا و صدقنا میزدند من چون و شلے برداشتم ترسیدم که این معنی که شیخ میفرماید در تفسیری هم باشد گفت من بتاویل و اشارت میگویم و آن باب وسعت و خاصه من نیست گفتم برین تقدیر معنی اما حقیقی است یا مجازی جواب داد که مجازی گفتم پس علاقه بیان فرمائید که درمیان این دو معنی باشد و در بحث معانی هم چیزی در هم و برهم میگفت و هر جانب میطلبید چون مضبوط گرفتم سجا هشد و مصحف را بر هم نهاده گفت من [illegible] را نخوانده ام گفتم شما مقصدی [illegible] قرآن ناشده آید که نقل مساعد ست آن میکند و خضر درست که را بطه که درمیان حقیقت و مجاز ست پرسیده اید [illegible] را [illegible] از احوال پرسیدن گرفتند در بین اثنا خبر دو شعری که بر قصیده [illegible] ایام نوشته بودم درمیان نهادم و [illegible] آن قصیده بخاطر رسیده بود لذا رنیدم تحسین نمود خود هم نکته چند گفت

وآن صحبت بآن رنگ گذشت تا وقتی که بملازمت بادشاه رسیدم و شیخ برحسب طلب تنها و حاجز در عبادتخانه آمده
سکونت گرفت روز جمعه بود که ابتدا ما یکدو کس معدود بدانجا تشریف برده میرزا غیاث الدین علی اخوند و میرزا غیاث الدین علی
آصف خان را فرموده بودند که شیخ را تکاو و کاوها نمایند و از تصوف چیزی پرسیدند تا آنچه بیرون تراود آصف خان این رباعی
را در میان آورد که رباعی گر در دل تو گل گذرد گل باشی × ور بلبل بیقرار بلبل باشی × تو جزوی و حق کلی است
اگر روزی چند × اندیشه کل پیشه کنی کل باشی × و پرسید که حق سبحانه را کل چون توان گفت که از جزو و کل بودن منزه است
شیخ چون بعد از شکست عظیم مدبر بار آمده و آن نخوت و غرور و پندار او شکسته و محنت بسیار کشیده محجوب بود آهسته آهسته
سخنی چند نامنقح می گفت که مفهوم کسی نمی شد آخر دلیری نموده گفتم که مولوی جامی قدس سره اگرچه بظاهر درین رباعی
اطلاق کل برحق سبحانه تعالی نموده در رباعی دیگر که رباعی این عشق که هست جز لاینفک ما × حاشا که شود بعقل ما مدرک ما
خوش آنکه ز مد برتوی از نور یقین × ما را برهاند از ظلام شک ما × اثبات جزئیت باو فرموده تعالی عن ذلک اما مقصود او نیست
که هرچه تصور توان کرد از جزو و کل همه اوست و غیر او را وجودی در حقیقت نیست غایتش چون عبارت از ادای مقصود قاصر است
تعبیر از آن گاهی بکل و گاهی بجزو کرده و مقدمه چند در اثبات توحید وجود که در آن ایام ملکه شده بود از جانب شیخ
تا سیدادوم هم بادشاه خوشحال شدند و هم شیخ مقارن آنحال شبی شیخ اسمعیل که برادر علاتی شیخ است و در محله خواجه جهان
در فتحپور قرب و جوار با و داشتم ذوق صحبت در میان ما بود و بنابر خواهش شیخ در عبادتخانه برده بود و آن صحبت یازده ساله
را که نقل آن از من استماع نموده بود با شیخ نقل کرد حیران بماند و گفت مرا بخاطر نمانده که اینچنین واقعه شده باشد شیخ
با آنکه کوشار ضمیت که عبارت از دوکان داریست دارد حالا در اگرچه چون پدر بوضع مشایخ در لباس اهل جاه بالعکس
بعیش و فراغت مشغول است و استقامت بروش خویش دارد و سخنان غریب عام فریب ساده لوحانه از و مشهور است و اینجا
گنجایش ذکر آن نیست و میر ابو الغیث بخاری رحمة الله علیه میگفت او هرچه باشد باشد ما لباس درویشانه و مجلس فقرانه
داشتن و حرف و حکایات تصوف گفتن او را ایجان معتقدیم سالی که فتح خانزمان شد او همراه اردو در تتبعی رفته حضرت
میان شیخ نظام الدین قدس سره را دید و زمانی که تفسیر آیه کریمه وَيُسْقَوْنَ فِيهَا كَأْسًا كَانَ مِزَاجُهَا زَنْجَبِيلًا
عَيْنًا فِيهَا تُسَمَّى سَلْسَبِيلًا میفرمود بنا بر اظهار حیثیت نموده دخلی کرد و گفت که این آیه با آیت دیگر تناقض دارد میان
بخشم آمده گفتند سبحان الله پدر آنجا غوطه میخورد و محتاج شفاعت کاملیست و پسر اینجا در کلام خدای عزوجل تناقض اثبات
میکند مصرعه ور سبو نبود هر انچه در سینه بود و میر ابو الغیث بخاری صاحب مشرب صافی و همت عالی بود و اخلاق
ملکی بلکه ذات شریفش سرشته و معانی فقر در کسوت غنا پوشیده از صحبت بسیاری از مشایخ کبار فوائد و منافع برده و بهره
تمام از روش آبای کرام خویش برداشته در تهذیب اخلاق خصوصاً در بذل و انفاق و آزادی از قید و امکان و حسن
معاشرت و صدق معاملت و معاملت آیتی بود از آیات الهی و تقید باحکام ظاهری و اقتدا بسیرت مرضیه سلف و خلف
بمرتبه داشت که دقیقه از دقائق شرعی نامرعی نمیگذاشت و جدش در سنت جماعت بمثابه که در مرض موت هم باوجود
بیماری صعب فرمن تکبیر تحریمه از و فوت نشده و مجلس لطیف او بقال الله و قال الرسول و سخنان مشایخ هرگز نبوده و
الایعنی اصطلاحا شرک میدانست فوت او در نهصد و نود و پنج بوده است چنانچه در ضمن سنوات گذشت و میرستوده سیر
تاریخ یافته شد میان کمال الدین حسین شیرازی چون دل ازیا واحباب گل گل بشگفد اگر در ذکر ایشان اطالت

واقع شود بر طبع دوستان باید گرد ملالتی نرسد و نشنید او خلف صدق مولانا حسن شیرازی است که در وقت خروج
شاه اسمعیل از شیراز بمکه معظمه رفته و از انجا بگجرات رسید در زمان سلطان سکندر لودی مصحوب قافله سید رفیع الدین محدث
و میان ابو الفتح خراسانی پدر میان بده در اگره توطن گرفت و شیخ زین الدین خوافی مشهور مذکور بود در وصف او گوید بیت
هست شعر من ز عقل و نقل خواهم بشنود × جامع المعقول والمنقول مولانا حسن × و میان کمال الدین حسین خود ملکی است بصورت
بشری جلوه گر شده و اخلاق حمیده و صفات پسندیده او از دائره تحریر و تقریر بیرون است بادشاه او را بعنوان اکابری و بزرگی
دانسته بسیار خواهان بودند که در ملازمت باشد آخر ترک همه کرده باندک زمین مدد معاش قناعت نموده و غربت فقر و حالت
ایمان را سعادت کلی شمرده پیوسته اوقات مصروف طاعت دارد و گاهی در دهلی و گاهی در اگره فارغ البال میگذراند از ابتدای ریعان
صبیی تا سن شیخوخت جز طریق عبادات و تسبیح و تصدیق و درود و تلاوت شیوه نمیداند و با وجود این فضائل و کمالات استعداد
علمی بر وجه کمال دارد و فضیلت سخنوری و حسن خط و املا و انشا خود موروثی اوست چون در اوائل عهد باگره در عهد بیرم خان
رسیدم اول که رحل اقامت انداختم مسجد فیض بخش و منزل روح پرور او بود که مفتح ابواب سعادت بزعم من در انجا بود و
ولله و از انزمان تا هنگام تحریر اینجا مدت اربعین در شست گذشته که نسبت مهربانی و دلسوزی در رعایت حقوق آشنائی
او را روز بروز زیاده می بینم اگرچه گنجایش زیادتی نمانده بیت بس عشق که آن کم شد و بس حسن که آن کاست × عشق
من و حسن تو همان بلکه فزون هم × این رشحه چند یادگار از قلم مشکبار اوست که درین صحیفه اخلاص ارتسام مییابد و هی هذه
بسم الله الرحمن الرحیم ونصلی علی نبیه الکریم
کما هیا. وحبک لا یبلی ویزداد جدة لدی واشوقی الیک
ذره خاک بیمقدار پر عیب و شین کمال الدین حسین بعد از عرض دعوات غریبانه و تسلیمات مشتاقانه بر زبان
ایجاز و اختصار و نشان نیاز و افتقار واضح ضمیر منیر مهر تنویر حضرت مخدومی شفقت پناهی سلمه الله تعالی و ابقاه و حصول مور
دینه و دنیاه میگرداند که چون درین ایام بر آلام محنتهای تنهائی و غمهای جدائی و رویت کار و بار خدائی بعدم شدن آثار محبت
و آشنائی روی داده بود خود را از بیقراری گاه بحضرت دهلی آورده بمزارات متبرکه مشرف میساخت و گاه برای دیدن فرزندان
بیکس در گوشه آگره صانها الله عما یکره افتاده اند میرفت و متزلزل الاحوال بود که عنایت نامهای مکرر عنبر تکرار از خدام ایشان
رسیده والله که بسیار بسیار تسلی و تسکین خاطر حزین بخشید چند روزی بمطالعه و تکرار آن خود را مسرور داشت و در صبح و
شام دست نیاز بدرگاه علام برداشته دعای ازدیاد حیات خدام میمنون می نماید مصرعه الهی تا قیامت زنده باشی
زیاده ازین درین وادی دم نمیزند و تعلیم علی الاطلاق و حکیم باستحقاق میگذارد و در سر مقصود ظاهری آمده مصدع میگردد
که از رحلت نمودن جناب مروت مآب فتوت انتساب کمالات اکتساب میرزا نظام الدین احمد و از عمر خوبهای
آن نادر زمانه محبت و اخلاص او بخدام مدتی کلفت عظیم و حزنی تمام روی داد انا لله وانا الیه راجعون چه توان
گفت دیگر این در و بار که متواتر و متوالی میرسد اظهار توان نمود بهر حال منتظر موت خودیم و دست امید بحر عنایت کریم نداریم
و همه وقت باین دعا زبان ترنم است که اللهم ارحمنا اذا عرق الجبین وکثر الانین وایس منا الطبیب وبکی
علینا الحبیب اللهم ارحمنا اذا وارانا التراب وودعنا الاحباب وفارق النعیم وانقطع عنا
النسیم امید که عاقبت خیر باشد و ایمان بسلامت، بر هم چون حال عریضه در روان شدن تعجیل تمام داشت بنده
این عریضه را در شب باستعجال نوشته و از شوق خود که نسبت بملازمان ایشان دارد از هزار یکی نتوانست که شروع سلم د

از دل اجل خود تصور خواهند نمود که اِنَّ الْقُلُوبَ تَشَاهَدُ وَالسَّلَامُ مَعَ الْاِکْرَامِ عَلَیْکُمْ وَعَلٰی مَنْ لَدَیْکُمْ اَوَّلًا وَآخِرًا بَاطِنًا وَظَاهِرًا **شیخ ابوالفتح تھانیسری** از فحول علماء روزگار و از اعیان متبحرین عالیمقدار ست علم حدیث در ملازمت سید رفیع الدین محدث درست گردانید مدت پنجاه سال تخمینا در محله میر مشار الیه در آگره درس علوم عقلی و نقلی فرموده و مستعدان چالاک از دامن افاده او برخاسته و فقیر و میان کمال الدین حسین مذکور شرکت تلمذ در خدمت آن بزرگوار نموده و لد انجب ارشاد شیخ عیسی حال بعهده افتا در آگره منصوب و متعین ست **مولانا عثمان بنگالی** از قدماء مشایخ در سنبل رحل اقامت انداخته بود و میان حاتم سنبلی پیش ایشان نیز تلمذ کرده گاه گاهی در ملازمت میرفت و التماس فاتحه فاتحه مینمود و فقیر یکبار در ملازمت میان مرحوم بخدمت مولانا مشار الیه در صغر سن رفته شرف ملازمتش را دریافتم **شیخ حسین بزرگ** از اعلام اعیان در مدرسه حضرت دهلی بافاده طلاب مشغول میبوده و در علوم نقلیه که در هندوستان متعارف هست سرآمد روزگار بود و صاحب مکارم اخلاق **مولانا اسمعیل عرب** از اقران شیخ حسین و امثال ایشان بود و در ریاضیات و حکمت و طب بی نظیر بود و در درس شرکت مکانی با شیخ حسین داشت و طالبان علم را از یمن صحبت شریف ایشان ابواب فیض بر روی میکشود چون مولوی جمعیت دنیوی داشت شبی دزدان باغوای بعضی سکنه شهر در خانه او ریخته بدرجه شهادت رسانیدند **قاضی مبارک گوپاموی** علی بروجه اتم و دیانتی و نیتی عظیم در منصب قضا داشت کسب علوم و تهذیب اخلاق در ملازمت میان شیخ نظام الدین امیٹهی دال قدس سره نموده از ان هنگام که میان در خانقاه تحصیل علم مینمود بروی نظری خاص داشته تربیتش میفرمودند و هرگاه که قاضی بالتماس میگفت تا چه باشد اگر از مشرب ولایت مرا نیز بهره شود همین جواب میدادند که قاضی مبارک دنیا بخورد و عقبی ببرد تا آخر عمر معزز و مکرم و محترم زیست و همچنان بجانب آخرت رحلت گزید و از جمله علماء و فضلا که بتقریب تربیت قاضی علیه الرحمة در گوپامو توطن گرفته نشو و نما یافته از منازل و مراحل بعیده مردم ملازم ایشان استفاع میگرفتند و بدرجه کمال میرسیدند مخدوم بده است که اکثر نسخ درسی را درس میفرمود و دیگر سید لعلی که همین نسبت داشت و دیگران برین قیاس و آن قافله بمنزل رسید و دیگری قایم مقام آن نشد و از باع و اصقاع علم روز بروز از شیران بیشه خالی ماندن گرفت تا روبه صفتان سوراخ خرجای ایشان گرفتند چنانچه صاحب مشارق الانوار این تابش در زمان خود کرده و گفته که وَلَوْلَا تَخَلِّی الْغَائِبُ عَنْ اُسَامَةَ ذِی الشِّبْلَیْنِ لَمَا صَبَحَ بِهَا یَقَالُهُ اَبُو الْحُصَیْنِ شعر همین ناله مانند بکین حسن را × از ان روز ترسم که انهم نماند **مولانا ویس گوالیاری** دانشمند مناظری مجادستی بود و در وادی اصول و فروع بی نظیر روزگار قوت حافظه اش بمثابه که در وقت بحث چون کار بنقل می افتاد صفحه صفحه و ورق ورق عبارت را با دمیخواند و می گفت که این عبارت فلان کتاب ست و انجا می بینند و خصم را الزام میداد و بعد از ان چون تفحص میکردند هیچ اثر از ان نمی یافتند و بهمین طریق روزی در مجلس بادشاهی مولانا الیاس منجم را که استاد محمد همایون بادشاه و لیاقت و استعداد رصدبندی داشت الزام داد تا مولانا از همین اعراض سوار شده و از بیگنه مویان سرکار لکهنو که جاگیری بود دگذشته و ترک سپاهگری کرده بایلغار بگجرات و از انجا بمکه معظمه رفت و در ولایت عراق و آذربایجان و اردبیل که وطن مالوف او بود رسیده درگذشت و قصه او با شاه اسمعیل ثانی مشهور ست مجملی از ان اینست که مولانا الیاس چون باردبیل رسید رقعه بشاه اسمعیل که

طهماسپ او را در قلعه قهقهه محبوس داشته بود نوشت که از نظرات سیارات چنان استدلال نموده ام که هر فلان ماه خلاص یافته از چاه بمرتبه جاه برسید و اورنگ نشین سلطنت خواهید شد و چنانکه حکم کرده بود در اندک فرصت شاه طهماسپ را چیزی در کاسه کردند و انقلابی عظیم در عراق اتفاق افتاده شاه اسمعیل را امراو وزرا از حبسخانه براه اردبیل بقصد اجلاس طلبیدنها و چون مولوی دران نامه اظهار کرده بود که در وقت توجه از قهقهه باردبیل که برسید ملاقات شرطست تا بعضی از عهود و مواثیق بحضور موکد شود و دعوات اسمای عظیمه بمشافهه گفته آید اتفاقا شاه اسمعیل را شتابی روی داده بمنزل مولوی نرسید و بعد از انکه از اردبیل گذشته بود باز گشته بقصد ملازمت آمد مولوی در حویلی را بست و ملاقات نداد و بعد از انکه بسیار بضرورت در را شکست و بقهر بحجره درآمده ملازمت نمود او روی پوشیده و گردانیده روی بدیوار گفت که آنساعت مقرری گذشت و تو بیا مدی اکنون وی ترا چه بینم بادشاه شاه اسمعیل مایوس بازگشت و اگرچه امر سلطنت برو مقرر گشت اما امر او بعد از یکسال بهم متفق گشته خواهر او پریخان خانم را بقصد قتل وی گماشتند و متفرس باین غدر شده پیش از انکه علاجی نماید پریخان خانم او را خفه کرد و در را از پس بست شیخ محمد شاهی و عرب فتح است و نسبت بواد زاد گی بشیخ زین الدین جبل عاملی دارد که مجتهد و مرشد شیعه بود و خوند کار روم او را بانواع لطایف و حیل بسیار در مکه معظمه بدست آورده باستنبول طلبیده بسیاست رسانید شیخ محمد در سلک ارباب مناصب داخل است و بصفت شجاعت و شهامت موصوف و بکرم و کرامت که لازمه عربیت موسوم و بحسن ادب و تواضع معروف مهارتش در علوم عربیه دا و بیه بمثابه که ثانی کسائی توان گفت و از جمله رقعات او این رقعه است که در لاهور بتقریب سیفیهی در جواب فقیر نوشته است در اوایل آشناییها **نقل رقعه** **شعر** وا فی کتابك بالبشارة معلنا × بالصدق بخیران اصلك ظام اظهار الاشتیاق من قبیل مجاصیل الاصل الا انه کان موتوفا بالعقود والادب حیث التعطف والتلطف من جانب الاعلی علی فالان قد ملکتم اصعاده و متعتم ارصاده بقدوت بحمد الله لکن التی الله علیه کتابا کریما او کلمه الله من فوق الطور تکلیما التجابی باخیر الخزان و نزهته الولهان وسط بین الطرفین مصاحبنا من طول الاذان وله مع ذلك قرنان و ذلك لم یرد و لم یقر رقطا و فوا بالعقود فتح الله شانه و کسر اسنانه و عاد بالفرضه دلا صلینا ابدا خلف نقله و فرضه و للداع من استشمام السرة خالی والجسم من التاسف علی العمر متقیالی واما المحی النار الداعی الموصوف بحسن المساعی والمراعی فمثل ما اجابنا و بمثل ما حبا فاجبیناه ثم الامر الیکم والحکم لدیکم **رقعه که بهنگام انقطاع و جدائی چندروزه نوشته رقعه** دیگر کیف بحفوا و کان لی بعض صبر احسن الله فی اصطبار تخیر اکا غیر انه قد صبت لسامی عساکر الاشواق و تلاطم فی بنادر سباحتی امواج الاشتیاق و حمیع فی قلبی جمع التکسر و اعتادنی البین فلم تعین التحدیر و نیازع فی حتی ما ملا الدمع والسی و هذا مبتدا والحال فلا تسئل عن الخبر فالجسم متی موصول بالغم والوجه تخبرانی و اشهر من نار علی علم مادام تکنون علی الحال بدیکم مصروف علی المسرة فرحون بمالدیکم و لا تزالون فی تفتیش حیا ما رو ایا و لما الاسفار بین قاصد و قایم سلبتم الاصحاب و تناسیتم الاحباب و کانت الآخر باهی الاکسراب فیاغوثاه من هذه الجفا ما لال تغیر الوفا و دلو وسفنا العتاب تکللنا علیکم من باس کعراب ولا وسع قرطاس ولا کتاب دیگر که بهنگام برآمدن نارو بجانب دکن در سنه هزار و دو باز برطرف شدن آن لشکر نوشته **رقعه** دیگر یا حیدان صحبته الا عدام فلعمری هی من قبیل الحبات قبل الموت او تعجل الصلوة حین الفوت و لعمری لقد اینستیم علی ما فی الضمیر و لا شک مثل خبیر فاین امرتم انتباه و آن شرفتم لقیناه وانتم اهدی من ان یهدی

رقعه که از روی شکایت و عتاب نوشته. رقعهٔ دیگر. شعر: باعودونی احبائی مفاطمة × بل عودونی اذا فاطمتم وصلوا
فلیت شعری ما صدّنی حتی استوجبت نفورک وما علمت لی من قرب استحق به هذا الجفاء اللائق بغیر اهل الوفاء لو ما هؤلا
من بعا بن الزمان وقلة العهد من الاخوان والخلان کما هو منطوق القرآن فقال وهو اصدق القائلین وما وجدنا لاکثرهم
من عهد. منتخب ح ممن بلغ بسمعه هذه الایة ان یبذل فی الروافض الغالیة کیف حرمته وعقلی کلا الا ح لو نق تلقب للقاکانها
انا مع تشاغل البال وتزائد البلبال انادی بلسان الحال اضاعونی وای اضاعوا. رقعهٔ دیگر. فی الشباب وشیوع خبر
نهضة العسکر والشکایة عن عدم استطاعة السفر تشاغلتموه عنا بصحة غیرنا واظهرتم الهجران ما هکذا کنا وما دار علی بلواهی وموجب
لرتب شکوی الی ما لا اسی ما تشوکت ویجیٔ فی قلبی ما تشوکت حیث لنا منادی الرحیل ابرز منا ودیهه ورفع کل سلک ایاته
علی ان فی یوم الاحد یعم الصحاری من کل احد فکیف الحال وهذا الرحال الذی هو ابرد من طین الشتا انتن من عرق صهالا
صلیح حتی یتباع بالبلیح والاقصائد لبشری بها العصاید واین الرکا وامکا والسطے من المطا فانا لله وانا الیه راجعون
فهل عندکم خبر ابطلانه وان هذا الوقت لیس من اوانه والسلام علیکم وقلبی لدیکم. **شیخ حسین علی موصلی** شاگرد رشید
شاه فتح الله است اما سنی پاک مذهب در سال فتح کابل بملازمت پادشاه رسیده مامور بتعلیم شاهزاده بزرگ گشت
ما سبقی از رسائل فارسی وغیر آن در علم حکمت میگفت وچندگاه شیخ ابوالفضل نیز خفیه ازو تعلیم فن ریاضی وطبیعی وسائر اقسام
حکمت گرفت و دقائق وغوامض علوم را ازو کسب کرد با وجود این هرگز بتعظیم او پیش نیامد وخود بالای فرش بودی و آنها را
بر زمین و چون طرح و وضع این مردم را موافق مشرب خود نیافت ترک وظیفه کرده عازم گجرات شد و یکچندی در صحبت میرزا
نظام الدین احمد بوده هم او و هم پسرش محمد شریف ازو استفاضه واستفاده علوم غریبه عقلیه نموده بدرجه کمال رسیدند بعد از
واقعه شاه فتح الله شیخ ابوالفضل و دیگر مقربان شمه از فضائل وکمالات او را در مجلس پادشاهی مذکور ساختند چنان
خاطرنشان کردند که امروز جانشین شاه فتح الله اوست و فرمان طلب رفت و بلاهور آمد و وقت کورنش نظام الدین احمد
او را بتکلیف سجده نمود و از نیمی بسیار آزار یافته همین او دست آویز ساخت و تاب مکاره طبعی در خانه نتوانست آورد
و باز هندوستان بیاد فیل آمد و ملاقات مادر را بهانه ساخته رخصت وطن گرفته در سنه نهصد و نود و هشت در زمان
حکومت خانخانان بتته رسیده و ماده توکلی و جمعیتی بهم رسانیده عازم دیار خویش گردید و چون بهرمز رسید از انجا
پیغام بخادیم در خانه فرستاد که الحمد لله از صحبت نفاقی یاران خلاص یافتم انشاء الله بمقصد رسیده باشد. **قاضی نورالله
شستری** اگرچه شیعی مذهب است اما بسیار بصفت نصفت و عدالت و نیک نفسی و حیا و تقوی و عفاف و اوصاف
اشراف موصوف است و بعلم و حلم و جودت فهم و حدت طبع و صفای قریحه و ذکا مشهور است صاحب تصانیف
لائقه است توقیعی بر تفسیر مهمل شیخ فیضی نوشته که از حیز تعریف و توصیف بیرون است و طبع نظمی دارد و اشعار دلنشین
میگوید بوسیله حکیم ابوالفتح بملازمت پادشاهی پیوست و زمانیکه موکب منصور بلاهور رسید و شیخ معین قاضی لاهور را
در وقت ملازمت از ضعف پیری و فتور در قوی سقطه در دربار واقع شد رحم بر ضعف او آورده فرمودند که شیخ از کار
مانده بنا بر آن قاضی نورالله بدان عهده منصوب و منسوب گردید الحق مفتیان بامحل و محتسبان حیال محتال لاهور را که
معلم ملکوت سبق میدهند خوش بضبط در آورده و راه رشوت را برایشان بسته و در پوست پسته گنجانیده چنانچه فوق
آن متصور نیست و میتوان گفت که قائل این بیت او را منظور داشته وگفته که. بیت: تو آن کسی که نکرده بعمره عمر قبول

در قضا هیچ کس جز که شهادت نگواه * روزی در منزل شیخ فیضی تفسیر نیشاپوری که در میان بود در کریمهٔ اِذْ یَقُولُ لِصَاحِبِهِ
لَا تَحْزَنْ اِنَّ اللّٰهَ مَعَنَا که باجماع مفسرین در شان حضرت صدیق اکبر رضی الله عنه واقع شده می گفت که اگر مراد از صحبت
لغویست مفید مدح نیست واگر اصطلاحیست که اهل اصول حدیث قرار داده اند آن اول بحث است و مصاحبت ممنوع
گفتم از فضلای عجم که زبان عربی میدانسته باشد بپرسند خواهد گفت که این آیت دلالت صریح بر مدح می کند نه ذم و همچنین
کا فرنگی زنگی حبشی و هندوی نیز که دانای زبان عربی باشد و مباحثه بسیار شد و شیخ فیضی بنابر عادت زشت خویش
جانب قاضی را با آنکه از هر دو جانب بیگانه مطلق بود گرفت ناگاه در تفسیر نیشاپوری نیز موید همین سخن من بر آمد یا زیاده تر آنکه
اگر بفرض و تقدیر رسول الله صلی الله علیه وسلم را در آن وقت داعی حق میرسید متعین انبیای و صایت صدیق رضی الله عنه بود
نه دیگری **حاجی ابراهیم محدث** در آگره بزهد و تقوی و ورع و درس علوم دینی خصوصاً علم حدیث قیام داشت
و تقید بشرع و تورع مانع اختلاط و ارتباط او بمردم شده بود و امر معروف و نهی منکر مینمود و چون بحسب طلب در عبادتخانه آمد
بمراسم تکلفات و آداب ملوک مقید نشد و وعظ و نصیحت می گفت و پیوسته بخواجه عبدالصمد شیرازی که بحبت کرایه داون
تماشاهای کهنه آیین بندی بخواجه عبدالله مشهور است و نماز و روزه و نوافل عبادات ظاهری اشتغال دارد و بمساعی طریقه عقائد
می نمود می گفت که خواجه اینها هیچ فائده نمی کند تا محبت خلفای راشدین را در دل جا ندهی **شیخ جلال واصل کالپی
وال** از خلفای شیخ محمد غوث است اوائل حال تحصیل کمال کرده و آخر همه را فراموش گردانیده در ذوق سماع و وجد و حالت
استغراق عظیم داشت و بندگان بادشاهی را نسبت با او حسن ظنی بود و بالجمله تقشع در خلفای شیخ محمد غوث نسبت بخلفای
شیخ محمد سلیم کمتر بود و هر چند در ثنائی و تعالی یکدیگر بودند همان سخن امیر المومنین علی است رضی الله تعالی عنه که هنگام استماع آیه کریمه
وَقَالَتِ الْيَهُودُ لَيْسَتِ النَّصَارَىٰ عَلَىٰ شَيْءٍ وَقَالَتِ النَّصَارَىٰ لَيْسَتِ الْيَهُودُ عَلَىٰ شَيْءٍ فرمودند که صدقتا والحمد لله
که اکنون از هر دو طائفه اثری نماند **ملک محمود پیار** بفضائل صوری از علم عربیت و تفسیر و حدیث و جزئیات نظم و نثر
فارسی و کمالات معنوی از صلاح و تقوی و ذوق و حالت آراسته است اصل از ملوک دیار گجرات است پدر بزرگوار او ملک
پیار نام داشت و از نهایت فصاحت و بلاغت و دانش و حذاقت در مجالس بهشت آیین بشرف همزبانی خلیفة الزمانی
معزز و مباهی بوده آنحضرت را از خود راضی ساخته از کمال رغبتی که بخدمت اهل حق داشت چندگاهی حسب الحکم بامر جلیل
تولیت روضهٔ متبرکهٔ حضرت قطب الاولیاء الواصلین خواجه معین الدین سنجری چشتی قدس الله سره موفق و مامور و منصوب
بود با وجود این همه تربیت و اعتماد و قرب و منزلت از استیلای محبت و غلبهٔ شوق و رابطهٔ باطنی که بقطب فلک ایستاده
و مرکز دائرهٔ سعادت مخدوم شاه عالم بخاری از اولاد محبوب العارفین و مطلوب السالکین مخدوم جهانیان بخاری قدس
الله سره العزیز داشت بوسائل و وسائط التماس رخصت مجاورت طواف آن آستان ملائک آشیان خواهی نخواهی
نموده و چون درین نیت و اراده صادق بوده و از شائبهٔ ریا و غرض ظاهری مبرا لاجرم مستدعای او بعد از رد و بدل
بسیار بدرجهٔ قبول موصول گردید و در گوشهٔ قناعت و توکل منزوی بود در احمدآباد اکثر اوقات با برکات بمجاوری آن آستانه
مصروف میداشت تا آنکه از آن روضه بروضهٔ دار السلام انتقال فرمود و جامع اوراق در اجمیر و فتحپور بشرف حضور موفور السرور
او را دریافته این مطلع از وست **بیت** دارم دلی گردان که من قبله نما میخوانمش × سوز سوی ابرویش کند هر چند میگردانمش
صدر جهان پهانی پهانی دیهی است از توابع قنوج سیدی فاضل خوش طبع است اکثر عمرش در اردو گذشته و کسب

کمالات در ملازمت شیخ عبد النبی نموده و بسعی شیخ چندین سال مفتی ممالک محروسه بود و بعد از انکه شکست طائفهٔ ائمهٔ هند
واقع شد او نیز و رخدمت و زمانه سازی و دنیا داری قاعدهٔ عزت و احترام خود را نگاه داشت و چون همراه حکیم همام
بایلچیگری نزد حاکم توران زمین رفته و باز گشته آمد بمنصب صدارت سرافراز شد در ان ایام که در لاهور آوازهٔ فرستادن
بقیهٔ سلف بجانب مکهٔ معظمه شائع شد و طوماری در ان باب نوشته بودند روزی میگفت که میترسیم که مرا هم درین جماعه
نوشته باشند میرزا نظام الدین احمد که صاحب آن طومار بود گفت شما را برای چه میفرستند پرسید بچه دلیل گفت هرگز
کلمهٔ حق نگفته اید تا مستوجب اخراج شوید با وجود طبع شعر و مناسبت بآن از ان وادی تائبیست و این مطلع از وست که
هر تار زلف یار خدایا بلا شود × وانگه بهر بلا دل ما مبتلا شود × چنانچه درین ایام از شعر و صوت توبه دارد انشاء الله تعالی
از حیثیت بهرهٔ علمی دریائی و خود نمائی و خود پسندی و لاف و گزاف که در سن خرافت هم لازم و ملزوم او شده بر توبه توفیق
یابد شیخ یعقوب کشمیری صرفی تخلص مجمع فضائل و کمالات بود و خلیفه مخدومی اعظم شیخ حسین خوارزمی است قدس
سره بزیارت حرمین الشریفین مشرف شده و سند حدیث از شیخ ابن حجر داشته در لباس مشیخت سفر بسیار کرده
و اکثری از علمای مشایخ عرب و عجم را ملازمت نموده و فواید بسیار اندوخته و رخصت ارشاد و هدایت یافته و مرید بسیار
چه در هند و چه در کشمیر و خانقاه دارد و صاحب تصانیف علیهٔ رایقه است خمسه تمام کرده و رسائل متعدد در معما نوشته
و رباعیات سه شیخ در تصوف دارد غیر آنکه احصا توان کرد و آنچه بایستی اند که از حالات صوفیه و ذوق ایشان بود
و گرنه قطع نظر از ان در جمیع علوم عربیت از تفسیر و حدیث و تصوف مشار الیه و معتمد علیه و مسند امام است و درین ایام
که رحلت او نزدیک بود و تفسیر کبیری می نوشت که آیتی است از کمالات او و هم بادشاه مغفرت پناه و هم گیتی شاهنشاهی را نسبت
بوی اعتقاد غریب بود و بشرف صحبت اختصاص داشته و منظور نظر شفقت اثر گشته معزز و مکرم و محترم بود و بارسالے
و ایثاری داشت که در اقران فوق او متصور نبود و اگرچه بمقتضای مصرع وَلَوْلَا الشِّعْرُ بِالْعُلَمَاءِ يُزْرِي لکی شعر دون قدر
او بود اما هیچگاه ازین وادی خلو ذهن نداشت این چند بیت از وست ابیات در هرچه بینم آن رخ نیکو نشسته جلوه گر
در صد هزار آئینه یکروست جلوه گر ÷ خلقی بهر طرف شده سرگشته بهر دوست ÷ وین طرفه ترکه دوست بهر سوست جلوه گر
وله خالت از مکبران گوشهٔ ابرو نشست ÷ هرکجا گوشه نشینی است در دمکری هست وله مشکن ای غم دل ما روبرو
کان دل کیست ÷ دل ماست دلی بین که درو منزل کیست وله گر بکویش گذری پای ز سر باید کرد ÷ قصه کوته
ز سر خویش گذر باید کرد ÷ و این معما باسم رشید از وست شعر ماه من از رخ نقاب انداخته ÷ وه که عمدا روز را شب ساخته
در زمانیکه از لاهور رخصت انصراف بجانب وطن مالوف حاصل فرموده از انطرف آب راوی رقعه بفقیر نوشت
و تیمنا بجنس نقل می نماید عنوان مددی قادری دعا و نیاز اخلاص طراز بتقدیم رسانیده مشهود ضمیر خورشید نظیر گردانیم
که باعث ترک سنت سینه از محب مخلص حقیقی غالبا آن خواهد بود که چون طریقهٔ مرضیه راه عند السفر از شرائط شایع است
و بالفعل درین زمانه قدرت بران نبود و بالضرور ترک آن سنت بایستی نمود امید که از حاشیهٔ خاطر فیض مآثر نسیاً منسیا
نخواهند ساخت و بمراعات شیمه کریمه حفظ الغیب خواهند پرداخت و اگر حاجت بکاغذ کشمیری برای مسودات
باشد اعلام نمایند تا بنده از کشمیر مسوده تفسیر خود فرستد که نقوش آن از کاغذ شستن چنان میرود که هیچ اثری
از سیاهی نماند چنانچه تجربه کرده باشند والسلام علیکم والاکرام لدیکم و چون به کشمیر رفت رقعه دیگر از آنجا فرستاد

که حتمی بود و نقل مسوده آن اینست **عنوان** خدام کرام من هو مستغن عن المدائح والمناقب والمفاخر اعنی مولانا و بالفضل اولانا
الشیخ عبدالقادر تسخیر نمایند **قطعه** از دوانی بداونی بیشک × در فنون فضیلت است فزون × پس دلیل زیادت معنیش ×
که بیانش بصورتست فزون × نیازنامها که فرستاده میشود هر چند که در جواب آن بنابر عدم لیاقت جواب خامه بدیع
نگار را تصدیع میدهد اما بهر حال قلم اخلاص عرض بندگی بی اختیار جاری میگردد و امید که هرگاه که در خمخانه فیضی نواب
فیاضی در نیمروز تموز بر فرش حصیر سرد تراز برای کشمیر تجرع برف آب گرم مبووه باشند و استماع نکات شریفه و مقالات
لطیفه می نموده باشند با و اسیر محنت هجران خواهند کرد **بیت** ای به بزم وصل حاضر غایبان را دستگیر × زانکه دست
حاضران از غایبان کوتاه نیست × عن الخلف الاعز الارشد الامجد الشیخ محی الدین محمد نیازمندی قبول فرمایند وفقه الله
سبحانه وتعالی لتحصیل العلوم الصوریة والمعنویة بحرمة من سمی بلقبه الشریف قدس سره اللطیف و غالبا بنابر رعایت حق الجوار
سخن سیادت بانی میران سید قطب الدین در نانوشتن جواب نیازنامه فقیر مسموع میدارند اما می باید که نظر بر حق
نفس الامری کنند که ظاهر الحق بر ان حق راجح باشد و ایضا اعتبار سر اظهار محبت جناب میران نکنند که آن آخر بنا فی ندارد
والله تعالی اعلم ابیات اظهار مضمری که بر طرز جدید آصف خانی بنده کمینه انجا گفته مسوده آن از فقیر گم شده غالبا ملازمان
ایشان مسوده نقلی گرفته بودند التماس آنکه نقل از نسخه خود فرستند **جواب این اخیر لمولفه** یا من تجیال وجهه ابنا
شوقی لا یحمل فی القرطاس × کالشارح لا یوزن بالقسطاس × والله لا یقاس بالمقیاس × ازشاه
نولیسد که درج آن در حوصله عبارت تنگ ظرف حروف قاصر عبدالقادر حکم بحر در کوزه دارد **شعر** و ان قمیصا جلت من
تسع تسعة × وعشرین حرفا من معالیه قاصر × از دانشوران شوخ طبع یکی سدیدی من مرغ طائی بر در × که نامه بر دار دعات
در منقار × یا من × با یادی یلیه طوقنی × من صحة الزمان قد عوقنی × لا اقدر ان اکتب شوقی
لکم × ما اشوقنی الیک ما اشوقنی × از ان مدتی که توجه حالی بانصوب صواب فرموده و ترجمان اسرار الهی که اصل اصول
آگاهی عبارت ازان تواند بود چه قبل از نوروز و چه بعد ازان بچندر و زاز دست ماصدق این بیت که از مقوله عشره مبشره است
بیت مژده ای دل که مسیحا نفسی می آید × که ز انفاس خوشش بوی کسی می آید ×
مروی دراز بنگر و در شهر خویش امروز × با خواسته نشسته ز بخت خویش فیروز × متواتر و متوالی رسید باعث خوشوقتی
گردید مرقوم خامه مشکین نوازمشکین طراز بود که مصرعه از دوانی بداونی بیشک × تا آخر در جواب آن عرضه میدارد که **مثنوی**
لمولفه ای زبانت کلید نامه غیب × دل پاکت نتیجه لاریب × داده اعجاز کلک تو بیرون × گنجهای نهان کن فیکون
گفتی از منطق گهر پرور × کز دوانی بداونی خوشتر × گر دوانی و گر بداونی اند × همه از گنج فضل تو غنی اند × دلم آئینه جمال تو شد ×
مظهر فیض لایزال تو شد × چه عجب گر ز روی حق بینی × خویشتن را در و همی بینی × اگر خود نمائیست همین قدر بس است و گرنه
من که فضولی جواب نوشتن چه باز بشعر از تقصیر در نوشتن عرائض اخلاص که منافی رسم و عادات عوام نه خواص اهل
اختصاص است کما لایخفی زبان اعتذار و استغفار میگشاید و این رقیمه را کفارت آن جریمه دانسته قضاء ما فات می شمرد
و استخبار هوای خمخانه و برف آب که با و گار از عمر رفتست و آفتاب تموز و نشان داد از یا معشر المسلمین ارحموا
علی من راس ماله یذوب است نوشته اند چند روز بیست که از ان آب و هوا بازمانده **مصرعه** گرگ دهن آلوده
یوسف ندریده میگردد **شعر** فمن شاء فلینظر الی فمنظری × نذیر الی من ظن ان الهوی سهل × چون بندگان حضرت
قریب شرف آفتاب بتقریبی نام کمینه بر لغو دید دولت بینهایت کسی بر زبان مبارک رانده حرف تولیت خطه عالیه اجمیر **شعر**

ذمت عن ناظری تلک الخیام × علی سکانها منی سلام فرموده اند وهنوز تسلیم نشده اند و دارد که تا این سعادت
زود تر از قوه بفعل بعد آید و دل را از آب گردش روزگار و هوای ناسازگار بهر دیار فارغ ساخته بر و الیقینی حاصل شود که صفحهٔ گیتی
چون خس و برف آب زمانه چون سراب نماید و بخت شوریده هر ساعت و هر زمان باین ترانه در رفتار است بیت
ای عجب دلتان میگرفت و نشد جان تان ملول × زین هواهای عفن زین آبهای ناگوار × همت عالی و توجه داعی در بنیاد سعی
گماشته در امداد صوری و معنوی کوشند تا انشاء الله تعالی رفته با جمیر قافیه کشمیر و السنه بعلت اینکه هر دو مکان خطیب مرکز
دائره دو قطب جنوبی و شمالی است وجهه جامعه بلد قطبیه و مهب عفونت دارد آب چشمه جها لره را چنانچه ایشان در اینجا
آب برفتن نوشجان میفرمایند نوشیده زبان را بزلال شکر و ثنا منعم حقیقی و مجازی تر دارد مثنوی هنیئا لارباب
النعیم نعیمهم × وللعاشق المسکین ما یتجرع و تمثیل حال کشف بکشوف اهل کشف است مدتی زاده بعد از ان
رفته بدعا مشغول است ظل عالی لایزالی باد تحریرا فی شهر رمضان المبارک عمت میامنه سنه ثلث و الف و اثنی عشر این
از خامهٔ در بار گوهر نثار ایشان است که در بعضی صفا الفقیر نوشته بودند غزل در دمی کین نامه میکردم رقم × کان بحری
الدمع ممزوجا بدم × هر رقم کز خامه ام ظاهر شدی × کاد یحکو معنی ذاک الرقم × محو حرف اشتیاق از لوح دل × لیس یمحو
وسعی و قد جف القلم × در بلای هجر غلطها بود × لیتنی کو شغفت عن ملک الحکم × صرفه از دریای شکم نه محیط × لیس بالاشکل
رشف من و بم × الحاصل اوصاف تعریف و کمالات شیخ چه حد من عاجز بیزبان است و آثار جمیلهٔ او که داماان بر میان
قیامت بسته است شاهد حال اوبس است در تاریخ دوازدهم ذی قعده سنه ثلث و الف از حبس عالم قید بسته
طایر روح قدسی آشیان او بعالم اطلاق پرواز فرمود شیخ الامم بود تاریخ یافته شد سلام علی الدنیا و طیب نعیمها
کان لم یکن یعقوب فیها بجالس و دین خرابه محوره بسوی اکبر مراد که جای محنت در نحست این خراب آباد × قضا
نهاده بهر کا مشکل بلا دامی × که پا نهاد درین دام اسیر نهاد × سواد دفتر کل نیست غیر حرف رجا × ولی چه سود که بی بهره ایم
ما ز سواد × زمان عمر لبی اند کست غره مباش × که تا نفس زده عمر داده بر باد مولانا میرزا سمرقندی ملکی بود بتصورت
بشری بزیارت حرمین الشریفین زادهما الله شرفا مشرف شده در عهد وکالت بیرمخان خانخانان باگره تشریف داشته
و خلایق از برکات انفاس نفیسه او مستفید میشدند فقیر شرح شمسیه در منطق تصنیف امیر سید محمد که خلف صدق انجب ارشد
حضرت امیر سید علی همدانی قدس الله سره است و اسلام در دیار کشمیر باسرها بیمن قدوم هدایت لزوم او رواج یافته
و شایع شده با نا شرح شمسیه و سایر مختصرات در ملازمت آن حسنه زمان خوانده و این حدیث عالی سند که
قال النبی صلی الله علیه و سلم من تری غیره ثم قتله دمه هذه از زبان مبارک او شنیده اجازت روایت
یافته که بشش واسطه بحضرت ختمیت پناهی علیه و علی آله الصلوة مصون عن التناهی میرسد و قصه سند این حدیث در نجات
الرشید بتفصیل مذکور شده او در فترات خانزمان از آگره بدهلی آمد و از انجا معلوم نشد که حال خجسته منوال ش بکجا انجامید
قاضی ابو المعالی شاگرد و خلیفه و داماد عزیزان بخارائیست قدس الله سره العزیز و آن عزیز در فقاهت چنان
بود که اگر الغرض و التقدیر جمیع کتب فقه حنفی از عالم برافتادی او میتوانست از سر نو نوشت و باعث بر انداختن عبدالله خان
پادشاه توران زمین فن منطق و علم جدل را و اخراج ملا عصام الدین اسفراینی مع خباثت طلبا از ما وراء النهر او شده بود و باینها
تقریب که چون اینعلم در بخارا و سمرقند شایع شد خباثت شد بر هر جا مد الحکی سلیم القلبی را می دیدند میگفتند که این حمارست

چرا لا حیوان و مسلوب ست و چون انتفاء عام مستلزم انتفاء خاص است سلب انسانیت نیز لازم می آید و امثال این مغالطات
چون کثیر الوقوع و الشیوع شد عزیزان روایت فقهی نوشته عبد الله خان را تحریص و ترغیب بر اخراج ایجاعه نمود و با عشرت
تعلم و تعلیم منطق و فلسفه بدلایل ثابت گیرد و نیز روایتی نمود که اگر بکاغذیکه منطق دران نوشته باشند استنجا نمایند باکے
نیست و باقی بر قیاس و قاضی پیوسته ذکراره بعد از هر نماز در حلقه میکرد و مرید میگرفت در سنه نهصد و شصت و نه در آگره
آمد و فقیر تیمنا و تبرکا سبقی چند از اول شرح وقایه در ملازمتش گذرانیده الحق دران وادی او را بحری بی پایان یافت **مولانا**
میر کلان نبیره ملا خواجه است از کبار مشائخ خراسان و خدمت مولانا میر کلان صاحب کمالات ظاهری و باطنی
و دانشمند متبحر خصوصا در علم حدیث آیه روزگار بود و اجازت از سید میرک شاه داشت و منظور نظر خدمت مولانا زین الدین
محمود کمانگر بهدائی قدس الله سره العزیز و صلاح مادرزاد داشت و حق سبحانه تعالی او را از جمیع صغائر و کبائر نگاه داشته
همیشه افاده علوم دینی فرمودی و دایم سر افگنده و بمراقبه بسر بردی و نسبت ارادت بشیخ جلال الدین هروی داشت که از
مشاهیر اعیان مشائخ اخلاق محمدی صلی الله علیه وسلم حاصل کرده ذات ملکی صفاتش مظهر اسماء حسنی بود و عمر شریفش
بهشتاد رسیده و والده اش سیده است در حیات بود و بتقریب اینکه مبادا زوجه فرمان بردار والده اش نباشد
بلکه خدای راضی نشده هنوز از عالم در گذشته چون مولوی بدار بقا رحلت فرمود والده ایشان بتلاوت قرآن مجید
مشغولی داشت چون خبر فوت آنجناب پسر عزیز الوجود برده و اذن تجهیز و تکفین طلبیده اند همین کریمه خواند که
اِنَّا لِلّٰهِ وَاِنَّا اِلَیْهِ رَاجِعُوْنَ و رخصت داده باز بتلاوت مشغول شد و اثری از جزع و فزع از آن سیده طاهره
نگشت خدمت او در سن نهصد و هشتاد و یک در آگره بجوار رحمت حق پیوست و هم در آگره مدفون گشت و بعد
از وی بیکسال والده نیز مسافر ملک آخرت گردیده سعادت جوار فرزند سعادتمند یافت الحاصل فقیر را شرف لقای شریف
آن ملکی ملکات حاصل شده اما افاده نموده **مولانا سعید گستانی** اعلم العلما روزگار بوده پاره پیش ملا
احمد جند تحصیل نموده و پاره پیش ملا محمود سرخ و چندگاه در درس ملا عصام الدین ابراهیم تحصیل نموده بهند آمد ملازمت حضرت بادشاه
دریافت و صحبت او حضرت را بسیار خوش آمد کیفیت و روشنی ادراک غالب داشت و طبیعت خوش طبع بود چنانکه بآن نشاء فهم و
ادراک درین نزدیکیها ملا از ان پایه بظهور رسیده تقریر فصیح و ملیح داشت و بر شاگرد مشفق و مهربان بود و بعد از مراجعت از هند بکابل در سنه
نهصد و هفتاد بجوار رحمت خداوندی پیوست **حافظ کوه کمرے** مشهور بحافظ تاشکندی دانشمندی متبحر بوده
خصوصا در عربیت در خدمت مولانا عصام الدین تلمذ نموده است جمیع علوم نیک میدانست و بسیار افاده
فرموده و در ما وراء النهر همه علمای زمان او را ببزرگی قبول داشتند سپاهی وضع بود و پیوسته در سوار بها مانند ترکان شمشیر
بر میان بسته میرفت در سنه نهصد و هفتاد و هفت بهند آمده در ملازمت حضرت خلافت پناهی مشرف شده
و با نعامات وافر سرافراز گشته براه گجرات متوجه زیارت حرمین الشریفین شد از آنجا بروم رفته خوندکار روم را دید
و چند اینجه اکرام و تعظیم او در هند بود در ان دیار یافت و تکلیف وزارت نمودند قبول نکرده بما وراء النهر رسید همانجا بملک
آخرت شتافت فقیر بملازمت شریف این دو عزیز مشرف نشده **قاضی نظام بدخشی** ملقب بقاضی خان از
ولایت بدخشان است نزدیک کوهی که کان لعل وارد و در علوم کسبی شاگرد مولانا عصام الدین ابراهیم است و پیش
ملا سعید استفاده نموده و از علوم تصوف چاشنی و بهره تمام داشته در طریقت مرید مخدومی اعلم شیخ حسین خوارزمی است

وبطفیل خدمت اهل معنی اعتبار صوری هم حاصل کرده بود بمرتبه که در بدخشان داخل امرا بود چون بهند آمده در ملازمت
پادشاهی رعایت بیشتر از اندازه یافت اورا اول قاضی خانی بعد ازان غازیخوانی خطاب دادند فصیح زبان و خوش
تقریر بود تصانیف معتبر دارد ازانجمله رساله در اثبات کلام و بیان ایمان بتحقیق و تصدیق و بر شرح عقائد حاشیه در تصوف
رسائل متعدد تصنیف و تالیف نموده بسن هفتاد سالگی در اوده در سنه نهصد و نود و دو برحمت حق پیوست اول کسی
اختراع سجده پیش پادشاه کرد در فتحپور او بود و ملا عالم کابلی بحسرت میگفت دریغ که من مخترع این نشدم مولانا الهداد
لنگرخانی منسوب بجلالیست از لاهور در اکثر علوم متداوله ماهر و متبحر و متشرع ست و متورع و نهایت اتقوی و صلاح
دارد و بدرس مشغول است هرگز بخانه ارباب بیمروت دنیا نرفته و از ملوک هرگز حاجت نخواسته و مدد معاش نگرفته عمرش
قریب بهشتاد است مولانا محمد مفتی از جمله مدرسین معتبر لاهور ست و صاحب کمالات ست و بعهده افتا مشغول است
و هر باری که ختم صحیح بخاری و مشکوة می کند مجلس عظیم داشته طبخ بغرا و حلویات میفرماید و منزل او مجمع اعیان افاضل است
درین ایام که قریب بنود سالگی رسیده و بنجی و ضعیف گشته از درس باز مانده و چهار پنج پسر رشید دارد که همه کمالات و فضائل
قائم مقام اویند میر فتح الله شیرازی از سادات شیراز بود علم العلما زمانست مدتها مقتدای حکام و اکابر فارس بود
جمیع علوم عقلی از حکمت و هیئات و هندسه و نجوم و رمل و حساب و طلسمات و نیرنجات و جراثقال نیکو میدانست و در فن
اتقدیر حالت داشت که اگر پادشاه متوجه میشد رصد میتوانست بست و در علوم عربیت و حدیث و تفسیر کلام هر نسبت
او مساوی نیست و تصانیف خوب دارد امانه در برابر مولانا میرزاجان شیرازی که در ما وراءالنهر در درس منفرد و متورع یگانه روزگار
میر فتح الله اگرچه در مجالس بغایت خلیق و متواضع نیک نفس بود امانعوذ بالله ازان ساعت که بدرس اشتغال داشتی چه
درانزمان بشاگردان غیر از فحش و الفاظ رکیک و بجو بزبانش نرفتی و ازینجهت کم مردم بدرس او میرفتند و شاگردی رشید
هم از دامن او برنخاست چندسال در دکن بود و عادلخان حاکم آنجا را نسبت بمیر عقیده بود چون در ملازمت پادشاه آمد
خطاب عضدالملکی یافت و در کشمیر در سنه نهصد و نود و هفت وفات یافت و بجائی که تخت سلیمان مشهور است مدفون است
فرشته بود تاریخ یافته شد شیخ منصور لاهوری از شاگردان شیخ اسحق کاکوست و بیشتر تحصیل در ملازمت ملا
سعدالله نموده و مصاهرت باو دارد و دانشمند معتبر ست و در همه علوم عقلی که در هندوستان متعارف ست مستحضر
و خوش طبع و سلیم الفهم و منصف و با امرا و ملوک صحبت بسیار داشته مرجع اکابر و اعیانست و چندگاه قاضی القضات
مالوه بود و زمانی که لاهور مستقر سریر سلطنت شد از مالوه بملازمت رسید و درین تاریخ بخدمت ضبط و ربط پرگنه بجواره
و حدود و دامن کوه ماموراست پسرش ملا علاءالدین از دانشمندان مشهور ست و مدرس مدتی در صحبت خانخانان
معزز و مکرم بود چون بملازمت شاهنشاهی رسید نیز خیلی اعتبار یافت و هرچند تکلیف سپاهگری نمودند قبول نکرده
بدرس و افاده مشغول شد و هرچه از جاگیر حاصل میشد همه صرف طلبه بود و از جمله ملایان در هند بعد از پیر محمد خان چون او
و ملا نور محمد ترخان هیچکس دیگر ببذل و کرم و نثار و ایثار ضرب المثل نشد و حاشیه مشهور بر شرح عقائد دارد و بزیارت حج
مشرف گشته همانجا رحلت نمود فقیر اورا در نیافته ملا پیر محمد شروانی ملا خوش فهم اعلی ادراک بود مجلسی شگفته
داشت با وجود آن قاسی القلب و نامقید با امر و نواهی بود از شروان در قندهار بخدمت خانخانان بیرمخان آمده
نشو و نما یافت و بعد از فتح هندوستان خطاب خانی بعد ازان ناصرالملکی یافت و سه چهار سال در غایت ابهت

وشوکت بسر برد چون ظالم را چندان بقای نمی باشد در اندک فرصت در ولایت مالوه بآب نربده فرو رفته
بفرعون در نیل دوزخ پیوست ذکر سال وفات او در ضمن سنوات گذشته فقیر او را از دور دیده اما الحمد لله که بمجلسش نیفتاد
میرزا مفلس اوزبک از شاگردان ملا احمد جند ست ملا مستعد مستحضر در علوم جدل و مناظره بود اما تقریر فصیح نداشت
و در اثنای درس اداهای مضحک از وی سر میزد و بد قیافه بود و گوشه صلاح و تقوی داشت از ماوراء النهر بهند آمد و چهار سال در
آگره در مسجد جامع خواجه معین الدین فرنخودی درس گفت و توفیق زیارت حرمین الشریفین یافته در مکه معظمه رخت وا بربسته
در سن هفتاد سالگی رحلت نمود مولانا نور الدین محمد ترخان جامع اقسام علم حکمت و کلام و خوش طبع و شاعر بود و آخر
عمر از شعر توبه کرده تولیت روضه پادشاه غفران پناه یافته در دهلی درگذشت مولانا الهداد امروهه ملا مستعد خوش طبع
بغایت شیرین سخن خوش صحبت ندیم پیشه بود و مطایبه ملیح داشت و مایه حضور و سرمایه سرور اهل مجلس بود در ملازمت
پادشاهی در سلک سپاهیان انتظام یافته بقدری اسباب جمعیت بهم رسانیده بود مدت عمری بفقیر رابطه محبت داشت
در سنه نهصد و نود و هنگام توجه لشکر منصور بجانب اتک گنگ در نواحی سیالکوت ودیعت حیات سپرد و در موضعی از مواضع
امروهه که برای خود خوش کرده بود نعش او را برده مدفون ساختند این بود شمه از ذکر مشایخ و علمای عصر که اکثر ایشان را ملازمت
نموده و بدیدار پر انوار ایشان مشرف گشته الا ماشاء الله و از نیهمه که مذکور بر زبان خامه بیان شد اندک قلیلی درین ایام
قحط الرجال بعرق خال خال مانده اند و مختفی و متواری از طبایع خواص عوام کالانعام نسیاً منسیاً گشته و می چند عاریت شمرده
منتظر پیک سریع السیر اجل اند و بر شرفه بی مطلع شده گوش هوش بر صدای الرحیل دارند تا کی آن ندا را لبیک گویند

رباعی تاریخ جهان که قصه خرد و کلان × در جست در وجه شیر مردان چه یلان × در دهر ورقش بخوان که فی عام کذا × قد مات
فلان بن فلان بن فلان ×

و مشایخ و علمای دیگر اطراف جمیع بلاد هند طولاً و عرضاً چندان بوده و هستند که حصر و احصای
ایشان حواله العلم علام الغیوب نموده آید و همچنین جماعه که بشارت ذاتی و خبث درونی و دین فروشی و خست و رذالت
و کجی و بی اعتدالی مشهور و معروف اند از حد بیرون اند و هیچ ضرورت نبود که خامه را بذکر این مشتی خس دون همت الابد
که کاری عظیم در پیش است و بر عمر هیچ اعتمادی نمانده و حال من بحال همان یخ فروش نیشاپور می ماند که در هوای تموز یخ
میفروخت چون آفتاب برآمدی گفت یا معشر المسلمین ارحموا علی من راس ماله یذوب و بعینه این جا مسلمان
بنظر رحمت بر آن یاوه ببینید که سرمایه آذر و ست گداخته هر دو بیت عمر برفت و آفتاب تموز × اندکی مانده خواجه
غره هنوز ×

و تاریخ وفات مردم نوشتن من با آنکه شهری خیاطی بر در دروازه گورستانی دکانی داشت و کوزه از میخ
درآویخته بود و هوس چرایش نمود که جنازه که از شهر بیرون بردندی سنگی دران کوزه افکندی و هر ماه حساب آن
کردی که چند کس را برده اند باز کوزه تهی ساختی و از میخ درآویختی و سنگ همی افکندی تا آنکه ماه دیگر سر آمدی و مدتی برین برآمد از قضا استاد
خیاط بمرد و مردی بطلب او آمد و خبر از مرگ آن درزی نداشت و دکان او را بسته دید از همسایه پرسید که آن درزی کجا رفته
که حاضر نیست همسایه گفت او نیز در کوزه افتاد بیت بنگر که بدیگری کشاید × کزوی چو گذشت بر تو آید × سبحان الله [illegible]
اژدهای افتاده ایم که جنبیدن و طلبیدن مجال نداریم و خلاصی محال قطعه چو غنچه خون خور و دلتنگ باش و لب مگشا
که نیست غنچه این باغ را امید کشاد × نشان سرو قدی ببین که خاک شد ست × بهر زمین که نهادست سایه شمشاد × چو نرگس
ز چمن هیر دو بیاد گلی × مدام جامه کبود هست سوسن آزاد در معروض میدارد که چون اسامی نامی این دو طایفه که برگزیدگان خلق اند

کیف ما اتفق درین چند ورق بصورت دُرهای منثور بملاحظه تقدیم و تاخیر مذکور شده بزرگان خرده بین و هنرشناسان نکته‌سنج بر
بر جامع خورده نگیرند چه این انتخاب در حال تشتت مال بر سبیل استعجال رقم زده خامه شکسته بال گردید فرصت بردن بیاض
نداشته و حکایت من همان سراج میماند که سوزش هر زبان کم میشد و می‌گفت که اکثر اوقات بتفحص سوزن عمارت نمی‌شد
اینکس هر روزگار بسیار بسیو انسست کرد با آنکه فقرا همه نگین اند و نیم کالحلقة المفرغه مثل مشهور هرچند بعضی ازین نامردها ازان قبیل
که مرجع اهم شاید نبوده باشند چه بسیار صدیقیست که بشکل زندیق برمی‌آید اما اگر درمیان همه ایشان یک کس هم مقبول درگاه خداوندی
باشد برای نجات من و شفاعت و شرف من همان یک کس کافی است با آنکه آنجماعه بصفت ولایت عامه که الله ولیّ
الذین آمنوا متصفند و ازینکس بمراتب بهتر و ولایت خاصه در اکثر ایشان منظور بلکه معتقد فقیر است و لهذا ذکر بیدینان و هواپرستان
درین جماعه هیچ نکرده‌ام و سخن عارف بسطامی قدس الله سره العزیز را دستاویز خود ساخته‌ام که یکی از معتقدان بنصیحت میگفت
که اگر درین زمان کسی را بینی که ایمان بسخنان مشایخ دارد از برای من و خود ازو دعای التماس کن که بیشک مستجاب الدعوات است
بیت رهی نمیبرم و چاره‌ئی نمیدانم × بجز محبت مردان مستقیم احوال × و از اتفاقات آنکه بعد ازین عدد اسامی این طبقه علیه که اکثری
اهل الله و صاحب دلان آگاه اند صد و یازده برآمد که موافق عدد قطب است و الف نیز که هنگام تحریر این مسوده دلپذیر
تاریخ بود و چون دل از جماعتی که طعن صریح و قدح آشکار در دین اسلام آورده اند و بیدینی و بیحیائی متهم گشته و باعث خرابی در ملک
و ملت شده و بفتنه آخر زمان موسوم اند گرفته بهر حال ذکر حکما نموده آید هرچند بعضی از ایشان نیز ازین قبیل اند **ذکر حکمای عصر
اکبرشاهی** که بعضی در حکمت علمی و عملی ید بیضاء موسوی داشته و دم اعجاز عیسوی میزدند و بعضی بتقریب اینکه طب شعبتی
شریف العلم خسیس العمل اگرچه بممارست آن مشغول نمودند اما النظر در نظام عالم داشتند علی اختلاف درجاتهم **حکیم الملک
گیلانی** نام او شمس الدین است در حکمت و طب جالینوس زمان و مسیح انفاس و در علوم نقلی رسمی دیگر هم مستثنی و
ممتاز از همه بود و اگرچه مرا با و اصلا ارتباطی نبود در ابتدای ملازمت بادشاهی هنگام گذرانیدن دیباچه نامه خردافزا بسیار بمدد
جبه الله کرد از آنکه چون استفسار ازو نمودند که انشای فلانی چونست گفت که عبارتش فصیح و خواندنش بد نیست
اما انصاف آنکه بسیار بهمساز و خیرخواه بندگان خدا و در دین راسخ و ثابت قدم و آشناپرور بود و پیوسته بطلبه که خود
مربی ایشان بود درس گفتی و هیچ وقت از اوقات ممکن نبودی که طعام بی ایشان خورد و باین تقریب بخانهای
مردم هم کم رفتی روزی در مجلس شیخ سلیم چشتی نشسته مذمت فقه و فقها و تحسین طریقه حکما و تعریف و بیان عزم شان
علم حکمت و مناقب شیخ ابو علی سینا میکرد و این در زمانی بود که علما و حکما بیکدیگر درافتاده هر روز مجادله و مشاغبه بنا
بر سر شرب میکردند فقیر چون ناآشنا و از سرحد با نو رسیده و از اصل مباحثه مطلع نبودم آن شعر شیخ شهاب الدین
سهروردی قدس الله روحه خواندم که شعر وَکَمْ قلت لِلقَوْمِ اَنتُم عَلَی × شَفَا حفرَةٍ مِنْ کتَابِ الشِفا × فلما استهانوا بتوهینها
رجعنا الی الله حسبی کفا × فماتوا علی دین رسطالِیس × وَعِشْنَا عَلی مِلّةِ المُصْطَفیٰ × و آن ابیات مولوی مخدومی
عارف جامی را قدس سره مستحضر آوردم که در تحفة الابرار گفته اند **بیت** نور دل از سینه سینا مجوی × روشنی از چشم نابینا
مجوی × حکیم برهم خورد و شیخ گفت آتش خود درمیان اینها افتاده بود تو آمدی و بیشتر افروختی حکیم بعد از ویرانی معرکه مشایخ و علما
حسب الامکان جدل با مخالفان دین نمی‌چنانچه در احوال آنجماعه مجملا مذکور شود و آخر تاب نتوانست آورد رخصت مکه معظمه طلبید
و در سنه نهصد و هشتاد و هشت یانه بزیارت حج رفت و همانجا فوت شد شکر الله سعیه **حکیم سیف الملوک**

دماوندی فضیلت علمی و حکمی را با قابلیت شعر جمع کرده شجاعی تخلص داشت از اتفاقات آنکه حکیم بر سر مریض
رفته آن مریض ودیعت حیات به پیک اجل سپرده ازان جهت ظرفا او را بسیف الحکما شهرت دادند و چون یکی از ندمای
حضرت شیخ جامی محمد شفائی را که بمخدوم زاده شهرت داشته علاج نموده بعالم دیگر رسانید سیف الحکما گشت تاریخ یافتند
و این قطعه که برای جلال طبیب گفته اند گویا بحسب حال او بود **قطعه** ملک الموت از جلال طبیب × شکوه برد دوش پیش
خدا × بنده عاجز شدم ز دست طبیب × میکشم من یکی و او صدتا × یا و را عزل کن ازین منصب × یا مرا خدمت دگر فرما
چند سال در هند در عهد بیرمخان و بعد ازان نیز صاحب اعتبار بود اما بسبب عدم خوتربیت اعتبار نیافته بولایت رفت ازانجا بحج رفته و شنیده شد که
شیخ عبدان شیرین و مضحکی و قوع نفس الامری کم کسی گفته باشد و بتیغ چند ازان که جسته جسته بخاطر مانده بود بجهت تشحیذ خاطر نوشته شد
قطعه صالح بزغاله بی وقت زای بربری × گاهی او را گربه گاهی موش بران گفته ام × بهمنی بی قشقه و زناری یعنی شیخ هند
نامسلمانم اگر او را مسلمان گفته ام × ای شفیع الدین محمد بسکه بیجا دیی سخن × آن سخن احادیث را اشخوار انسان گفته ام × ای فریدون
مدتعرض ومی بی شرم ترا × نه بهمواری که در سختی چو سندان گفته ام × و میر فریدون در جواب آن گفته **بیت** اشک عشقت
بافت لاف ایشک اقای اجل × آنکه او را در مصیبت خانه دربان گفته ام × و وقتی که میر معز الملک ترک سپاهیگری کرده درویشی
منزوی بوده گفته که **بیت** شاه درویشان معز الملک ازمن درهم است × بنده او را که زدرویشی پشیمان گفته ام **حکیم**
زنبیل بدانش ممتاز بوده در سلک مقربان انتظام داشت **حکیم عین الملک شیرازی** و دوائی تخلص داشت
در علم کمال رتبه عالیه داشت و صاحب مکارم اخلاق بود در بلده هندیه چنانچه گذشت درگذشت این اشعار ازوست
که در وقت مشایعت در باغ خواجه نظام الدین احمد مرحوم در سواد لاهور بطریق یادگار بفقیر نوشته داده وداع کرده و از لاهور
برسالت راجه علیخان برهانپوری متوجه دکن شد و آن دیدار آخرین او بود **ابیات** چنان از عشق پر گشتم که در دنیا
نمی گنجم × همه جا پر ز عشقم گشت و من در جا نمی گنجم × اگر با غیر عشق الفت نمیگیرم عجب نبود × مثال عصمتم سیدان که در صهبا نمی گنجم
نشان از من چه میپرسی که من خود هم نمی دانم × هما ناسر توحیدم که در اینجا نمی گنجم **وله** هیچ ویرانی نشد پیدا که تعمیری نداشت
در دو سیدبان عشق ست اینکه تدبیری نداشت × صید آهوی شدم کو هر طرف کردم نگاه × غیر جان پاک در فتراک نخچیری نداشت
حکیم شیخ الملک شیرازی تربیت یافته حکیم نجم الدین عبدالله بن شرف الدین حسن بود درویش نهاد
پاک اعتقاد بود و در طبابت ید بیضا داشت از دکن بهند آمد و همراه شاهزاده سلطان مراد بجانب گجرات و دکن رخصت شده
در مالوه اجلش رشته امل را کوتاه گردانید **حکیم مصری** صاحب علم و عمل طبی و ماهر در علوم نقلی هست و در علوم عجیبه
مثل دعوت اسما و علم حروف و تکسیر وقوفی دارد و منبسط و خوش صحبت هست و مبارک قدم هرچند که در معالجه شیخ فیضی جهد
موفور بظهور آورد هیچ فایده نداشت او هم چه کند که درین امر مبرم همه عاجز و ابکمند اگر از دانش طب عمری افزودی بایستی که
حکما از عالم نمی رفتند گاه گاهی شعر فارسی مضحک میگوید و این ازانجمله هست که برای خواجه شمس الدین دیوان خوافی گفته
بیت خواجه شمس الدین چه ظلمی میکند × در طبابت باش وعقلی می کند × روزی یکی درخت کنیر که آنرا در عربی دفلی گویند
دید و گفت **مصرع** جواب هیچ چیست کاکل نار سر دفلی × چون پادشاه در صحن خانه لاهور کنار صفه بنا نموده حکم فرمودند که هر که
خواهد در اینجا بحضور ما نماز می گذارده باشد حکیم مصری شعرائی گفت که **قطعه** شاه ما کرد مسجدی بنیاد × ایها المؤمنون مبارک باد
و ندرین نیز مصلحت دارد × تا نمازان گذار بشمارد × بسیار ساده لوح هست و بی غرض و از نیها هیچ بخود نمی آرد اما در بعضی معالجات

بجا بدفنا بهانظور آورده و در برهان پور خاندیس درگذشت و در سواد همان شهر بخاک سپردند **حکیم علی** خواهرزادهٔ حکیم الملک است در
حکمت علمی و عملی تلمیذ خود و شاه فتح الله شیرازی ست و در علوم نقلی تلمیذ شیخ عبد النبی مرحوم و با وجود مهارت تمام در علوم شرعیه
و کتب حسنیه اهل سنت وی در مذهب زیدیه و ششده و در تشیع چون سائر حکیمان زمانه بر حال خود است و بفضائل مکتسبه خصوصا علم
طب یگانه موصوف ست و معالجه مرضی مشغوف و چون جوان ست و خودپسند و کم تجربه گاهی چنان ست که بیمار از شربت او
شربت فنا می چشند و بآن نسبت تلمذ که بشاه فتح الله شیرازی داشت او را در تب محرق هریسه غذا فرموده بسیافت اجل سپرد
ع مرگ هوشست شربت جلاب حکیم **حکیم ابو الفتح گیلانی** در خدمت بادشاه بمرتبهٔ تقرب تمام رسید و تصرف در مزاجش چنان
نموده بود که جمیع اهل حل و عقد بر وی حسد میبردند بحدت فهم و جودت طبع و دیگر کمالات انسانی از نظم و نثر اهلیت بسیار تمام داشت و همچنان
در بیدینی و شنائع اخلاق ذمیمه ضرب المثل بود و فقیر در ایامی که حکیم نو آمده بود از وی شنیدم که میگفت خسرو دست و همسر
دو آورده و بیت انوری را بیسته انوری یک مداح گفته او را امیر بادنجانی که مضحک زمانه بود تشبیه میداد و خاقانی را می گفت که اگر
درین زمان میبود بسیار ترقی میافت باینطریق که هرگاه بشخانهٔ من می آمد او را سیلی میزدم تا کاهلی طبیعت را بگذاشت و چون
ازینجا بهشتیانه شیخ ابو الفضل سیرت انجا او میزد و شعر او را اصلاح میدادیم **حکیم حسن گیلانی** بحذاقت شهرت
داشت و علمش نه چنان بود اما صاحب مکارم اخلاق و محامد اوصاف بود **حکیم همام** برادر خرد حکیم ابو الفتح در اخلاق
بهتر از برادر بود اگر چه خیر بالذات نبود شریر هم نبود و حکیم حسن و شیخ فیضی و کمال الدین صدر و حکیم همام بترتیب بفرق یکماه از
عالم درگذشتند و آنهمه اموال جمع کرده ایشان در ساعت بجای خویش در دریای قلزم و عمان رفت و بدلت اینها جز با حسرت
نماند اگر چه این نسبت بجمیع مقربان اموات و احیا از امور عامه بود دهست که با خزاین قارونی و شدادی از کفن محروم گردند
و رنج مظلمه و با حسران ابدی و بدنامی جاویدان همعنق متکسره خود می سپرند و همان سخن عیسی علیه السلام ست یا دنیا هنگام تمثل او
بصورت پیرزنی که لا زوجك الباقين لم يعتبروا من زوجك الفانين **بیت** جان بجانان ده و گرنه از تو بستاند اجل خود تو بده
انصاف جان من که این با آن نکوست حکیم در لاهور رحلت نمود و بعد از ان بمقام حسن ابدال نقل نموده بپهلوی برادرش دفن کردند
حکیم احمد تتوی ملائی خوب بود و بتزکو بیجائی حکیم هم شد جامع فضائل بود و کسیر عرب و عجم گردیده انبساط طبع داشت اما مخطی
خام طمع صاحب داعیه بود و هرچند میگفتیم که در تو آن استعداد نیست که دعوی اهل بیت بکنی چه در دیار هند آن ابرار نشاید اگر
در دین داری دعوی دین اسلام بکن که درین ایام از وجز نام نمانده فائده نکرد و بجزای اعمال خود رسید در ایامی که زخم میرزا
فولاد خورد او را دیدم بخدای که در خدایش هیچ تردد نیست و دیگران را هم بعینه چون روی خوک در نظر می آمد فرخ حق
سفری تاریخ او یافتند و شیخ فیضی در بیت پنج ماه صفر و فقیر این بیت حدیقه را که مناسب حال قاتل و مقتول ست باید
تغییری دو تاریخ یافت و دیگری زهی خنجر فولاد یافت **حکیم لطف الله گیلانی** در طب بحذاقت مشهورست
علمش بسیار خوب بود **حکیم مظفر اردستانی** در صغر سن بطبابت شاه طهماسپ اشتغال داشت در هند آمده
رعایت یافت جوانیست در نهایت صلاحیت و پاکیزه روزگاری و قدم او در معالجه بیماران یمنی تمام دارد اگر چه
علمیت آنقدر ندارد اما تجربه او بر وجه کمال ست **حکیم فتح الله گیلانی** کتب طب خیلی خوانده و از هیئت نیز نصیبهٔ وافر
دارد و شرحی فارسی بر قانون نوشته حالا در کابل بتبعیت قلیچ خان رفته **شیخ بینا** ولد شیخ حسن متطبب سرهندی
در جراحی دستی تمام دارد و در مصاحبت قبل از نوادر و غرایب ست و درین ایام خرافت بمزاج او راه یافته و چندی دیگر از

مجاهیل اهل اسلام از ملاعین هنود وان هم هستند که دل بذکر آنها یاری نمیدهد **ذکر شعرای عصر اکبرشاهی** که در نفائس المآثر
مذکورند که با خدای این مجادله و مشهور تذکره میر علاء الدوله است و بعضی از آنها صاحب دیوانند و فقیر با ایشان صحبت داشته
یا از دور و نزدیک دیده یا بمرتبهٔ اشتهار رسیده اند **غزالی مشهدی** چون بتقریب الحاد و بی اعتدالی در عراق بقصد
کشتن او کردند از اینجا بدکن فرار نمود و پیش هند آمد و خان زمان هزار روپیه خرجی برای او فرستاد و قطعهٔ لطیفه آمیز از جونپور نوشته
اشعار بعمل معما نمود که **قطعه** ای غزالی بحق شاه نجف + که سوی بندگان بیچون آیی + چونکه بیقدر بوده آنجا + سر خود را بگیر و بیرون آیی
چند سال پیش خان زمان بود و بعد از آن بملازمت پادشاهی رسید و خطاب ملک الشعرائی یافت چند دیوان و کتاب مثنوی دارد
میگویند که او صاحب چهل و پنجاه هزار بیتست اگرچه سخن او رتبهٔ عالی چندان ندارد اما در کمیت و کیفیت اشعار او زیاده از همه اقران است
بزبان تصوف مناسبت تمام دارد و وفاتش در شب جمعه بتاریخ بیست و هفتم ماه رجب در سنه نهصد و هشتاد و نه واقعه او در احمد آباد
واقع شد و بندگان پادشاهی حکم فرمودند تا او را در سرگنج مقبرهٔ مشایخ کبار و سلاطین سابقهٔ نامدار دفن کردند و قاسم ارسلان از زبان
قاسم کاهی این تاریخ گفت **قطعه** دوش غزالی آن سگ ملعون + بست و جست شد سوی جهنم + کاهی سال وفاتش نوشت + ملحد دونی
رفت ز عالم + بود گنجی غزالی از معنی + مدفنش خاک پاک سرخیجست + بعد یکسال سال تاریخش + احمد آباد و خاک سرخیجست + این مطلع
که شوری شد او از خواب عدم دیده گشودیم + دیدیم که باقیست شب فتنه غنودیم + فقیر در هیچ دیوان او نیافتم و این ابیات از وست **رباعی**
در کعبه اگر دل سوی غیرست ترا + طاعت همه فسق و کعبه دیرست ترا + ور دل بحقست و ساکن بتکده + می نوش که عاقبت بخیرست ترا
وله ز مرگ خود نمیترسیم اما این بلاست + کز تماشای بتان محروم میباید شدن **وله** خفتگان خاک یکسر کشتهٔ تیغ تو اند +
زنده دعلی نیست شمشیر اجل را بهانه **وله** چرخ فانوس خیال و عالمی حیران درو + مردمان چون صورت فانوس سرگردان درو
وله شده زرهٔ برهمان قامت زاهد روی او + ولی رندان نمیترسند از تیر دعای او **رباعی** بحر بیست ضمیر من
که گوهر دارد + تیغی است زبان من که جوهر دارد + صور قلم نفخهٔ محشر دارد + مرغ ملکوتم سخنم پر دارد + در قصیده که سیاق العدد از یک
تا صد نوشته و این مطلع از وست **مطلع** بیک سخن زد و لعلت سه فیض یافت مسیحا + حیات باقی و نطق فصیح و نشهٔ صهبا
وله ما باده ایم و گرد گریبان ماخم است + داریم نشه که دو عالم درو گم است **قاسم کاهی** میانکالی کابلی اگرچه
شعر او بسیار خام است و همه مضمون دیگران اما حیثیات مجموعی دارد که هیچکس در آن وادی با او شریک نیست از علم تفسیر
و هیئات و کلام و تصوف او را بهرهٔ تمام بود و در علم موسیقی تصنیف دارد و در علم تصوف و معما و تاریخ وحشی او داد و غیره آن
بیقرینهٔ روزگار است و اگرچه صحبت مشایخ متقدمین و زمان مخدومی مولوی جامی قدس سره و غیر ایشان را دریافته اما همه عمر
با الحاد و زندقه صرف کرده و با این همه صفت وارستگی و آزادگی و بذل و ایثار او در وجه اتم است و قلندران بسیار لولی و
لولی گرد پیش او میبودند و اختلاط با سگان بیتحاشی داشت غالبا این شیوه لازمهٔ ملک الشعرائی بوده بنابر آن قطعه گفته که
قطعه این نصیحت بشنو از سیفی + تا همه عمر ترا بس باشد + شعر خوب و بیرز بیارا + معتقد باش که هر کس باشد + و او را
بمذهب او هیچکار نیست تا بخیند شعر از و نقل نموده می آید **ابیات** چون سایه هم بهم بهر سو روان شوی
باشد که رفته رفته تنها مهربان شوی + ای پیر عشق صحبت یوسف رخی طلب + نبود عجب اگر همچو زلیخا جوان شوی
گاهی تو بلبل چمن آرای کابلی + زاغ و زغن نیی که بهندوستان شوی **وله** چون تار عنکبوت زنجیر نوشتند
در گوشهٔ خرابه از آنست مسکنم + و این هر دو غزل را صوتی خوب بسته که در عالم شهرت یافته و در مجالس ...

ونزهیلوک واهل سلوک بدان آرایش میابد ے مرغ تا بر فرق مجنون پر زدن انگیز کرد + آتش سودای لیلی بر سر او تیز کرد
وله چون ز عکس عارضش آیینه پر گل شود + گر در آن آیینه طوطی بنگرد بلبل شود + معما باسم اسد بیت نیست از سببش
کسی آگه + انما کان لانهایت له + وباسم نبی بیت تار و پود شرع را شتافته ام + از محمد نبی شگافته ام + دیوان
مشهور دارد و قافیه بقافیه گل افشان نام مثنوی در جواب بوستان سعدی گفته و مطلعش این ست بیت جهان آفرین را بجان آفرین
بجان آفرین صد جهان آفرین وله بنازم گشت جهانی بت ستمگر من + هنوز بر سر نازست نازپرور من وله ریخت یاران بلا بر تن
غم پرور ما چه بلاها که نیاورد فلک بر سر ما وله نه نرگس ست عیان بر سر مزار مرا سفید شد بره حسرت چشم انتظار مرا + واز برای حو کسی
بسی گفته بیت آتشین رویت ز خاکستر چو نیلوفر شده + یا نقاب از آتش روی تو خاکستر شده + اگرچه این مضمون نزدیک
بست بمطلع ملا صفی کابلی و آن اینست که ے از تب هجران نه خاکستر مرا بستر شده + بستر از سوز من بیمار خاکستر شده + چون ملا
قاسم را گفتند که اکثر اشعار شما مضمون دیگرانست میگفت که من التزام نکرده ام که همه اشعار من باشد اگر شما را خوش نیاید قلم تراش
بگیرید و از دیوان من تراشید و قصیده نغز در باب اصطرلاب گفته بذیل مدح همایون بادشاه مغفرت پناه که داد سخن از آن داده و
چون خواجه معظم خان از خیرآباد با وجود درد پای بعبادت ملا قاسم کاهی رفته او این غزل را بدیهه گفته و صورت بسته که غزل
نهادی قدم زناز بر روی نیاز من + در روی سیاه پای تراسر و ناز من + هر چند وصف وصل تو کردم شب فراق + کوته نگشت قصه و درد دراز من
روزی ملا در باغ بادشاهی آنطرف آب سیر میکرد صبوحی شاعر رسیده در اول ملاقات گفت که اخوند شنیدند که من در عراق مرد
ملا گفت بقای شما باد در اوائل سفر گجرات ملا غزالی در اردوی بادشاهی همرکاب بود چون خبر فوت ملا قاسم کاهی که بدروغ شهرت یافته بود
شنید این تاریخ برای او گفت که با وجود دروغ و تکلف بمزه هم نیست قطعه رفت بیچاره کاهی از دنیا + سال تاریخ او اگر خواهی
چون بناچار رفت شد ناچار + از جهان رفته قاسم کاهی + و پیش از آنکه این دروغ راست شود ملا قاسم کاهی یک تاریخ فوت غزالی
در انتقام و دیگری در تلافی آن گفت چنانچه سابقا مذکور شد ع دردی راجه آمد و در روشنی + اگرچه بموجب این بیت که ے
شاعران دیدم ز روی تجربت + بی تعاقب بی عقب بی عاقبت + تمامی شعرای عصر کلهم و جلهم صغیرهم و کبیرهم مگر سه چهار نفر از قدمای
سمرقندی و حیدری مشهور شدند اما این هر دو مقتدای پیشوای همه بودند که وراثت خباثت را باتباع و اشیاع خویش بقدر مناسبت و استعداد
ذاتی و فیض صحبت گذشته تقسیم کردند چون نظر باین جماعه میکنیم متیقن میشیم که سابق شعرای متقدمین هم العیاذ بالله منها مثل ایشان باشند
حاشا و کلا چه بمقتضای زمان اینست که اهل روزگار در هر زمان خطوات تقارب می نهند و اوضاع متباعد در ایشان نمی باشد خواجه
حسین هروی از فرزندان حضرت شیخ ربانی و سالک صمدانی شیخ رکن الدین علاء الدوله سمنانی ست قدس الله سره و
در علوم معقول شاگرد مولانا عصام الدین و ملا حنفی ست و در شرعیات تلمذ نزد خاتم العلما و المحدثین شیخ ابن حجر ثانی رحمه الله نموده
و در وادی سلاست شعر و انشا و صنائع و بدائع و حسن تقریر و فصاحت و بلاغت و ظرافت و لطافت بی نظیر بود دیوان باتمام
رسانیده و شعرا و مرتبه وسط دارد و این چند بیت از وست ابیات ای از مژه میتو آب رفته + در دیده خیال و خواب رفته
وله خود در ایها خیالکه نبودی نموده + افسوس آنچنانکه نمودی نبوده + ماخذ این بیت غالبا آن رباعی ست که رباعی
گه تیغ تکبر ز اهل وفا تیم نه ایم + اندر صفت صدق و صفا تیم ایم + آراسته ظاهریم و باطن نه چنان + افسوس که آنچه می نمائیم نه ایم
وله بابا گره چو غنچه دراز و فکنده + با غیر لب چو پسته خندان کشوده وله محبتی که مرا با تو هست میخواهم + همین تو دانی و من دانم و خدا داند
واین ابیات در نعت از سنگهاسن بتیسی ست که بندگان بادشاهی باو فرموده بودند و باتمام رسید مثنوی خوش الحان عندلیبی باغ ابلاغ

تکمیل نرگسش از کحل ما زاغ + کشیده در زبور نسخ بتبدیل + قلم بر نسخهٔ توریت و انجیل + نبوت را ابد کارش حواله + امام الانبیا ختم الرساله +
رباعی آنم که ممالک سخن ملک منست + صراف خرد صیرفی سکهٔ منست + شیر فلک بلند دفتر من قدرت + اسرار دو کون در بغل منست
او در سنهٔ نهصد و نود و نه از هندوستان جنت وطن حاصل کرد و شیخ فیضی که تربیت یافتهٔ وی بود دام ظله تاریخ یافت و بکابل رفت
و میرزا محمد حکیم او را باعزاز و اکرام دید و چون امتعه و اقمشه و نفائس تنسوقات هند پیشکش ساخت اعیان بر خاسته طومار از دست پیشکش
نویس گرفت و هر رسم و اسم هر قسم پارچه را شرح و مفصل تا بهای آنهم خود میگفت میرزا را این سبکی گران نموده و از مجلس بهره بر خاسته
فرمود تا آنهمه را بیک ساعت بیغما بردند خواجه هم در کابل در آن نزدیکی از عالم درگذشت **قاسم ارسلان** بدر تخلص چون
خود را از نسل ارسلان جاذب که یکی از امرای نامی سلطان محمود غزنوی بود میگرفت او باین تخلص شعر میگفت اصل او از طوس است
نشو و نما در ماوراء النهر یافته شاعری شیرین کلام و بحسن خط و لطافت طبع مقبول خاص و عام و بشیوهٔ انبساط و انبساط آراسته و بصفت حسن
اختلاط و ارتباط پیراسته بود در یافتن تاریخ عدیل نداشت صاحب دیوان است اینچند بیت از وست **ابیات** خواهم که سر برآرم
در حشر از زمینی + کانجا بناز دیگره یا مانده نازنینی + ای نیمجان آمد بر لب ترا چه قدر + جائیکه یک نگاه بصد جان برابر است +
فقیر این مصرع اخیر را همچنین یاد دارم از غزلی که نام صاحبش مخصوص معلوم نیست و آن اینست **بیت** با آنکه هست خلوت وصل تو
بی رقیب + شرم تو با هزار نگهبان برابر است وله لفظ و معنی بحال من نگرید + بیتو چون روی در کتاب کنم **وله** گریان چو
ابر منزل احباب گذشتیم + صد مرتبه در هر قدم آب گذشتیم + در تعریف کوه اجمیر که مدفن مقدس خواجه قطب الاقطاب
خواجه معین الدین اجمیری چشتی است قدس سره گفته **مثنوی** زهی کوه اجمیر عنبر سرشت + مقام سر مقتدایان چشت +
چه کوهی که چون سود بر اوج سر + محیط سپهرش بود تا کمر + نماید حرم مه و آفتاب + بر آن کوه مانند چشم عقاب + چو خورشید در روی آن چشمها + به
کوکب بود ریگ آن چشمها + بسی بسر طائر گردون شتافت + که بر قله اش راه باید نیافت + شود گر از آن قلعه سنگی رها + بریزد فلک از تهش قلعها +
نه برقست هر سو درخشان ز میغ + که آن کوه را سود بر چرخ تیغ + ز بالای آن قلعه گاه نگاه + فلک چشمه و چشم ما هست ماه + بر دلیل آن قلعه بر کوه +
هزاران چو الوند و البرز کوه + چو بر خیزد از دامن آن عقاب + فتد سایه اش بر رخ آفتاب + ببین ارسلان رفعت پایه اش + که جا کرده خورشید در سایه اش +
ملا در سالی که بادشاه از اتک آمده رحل اقامت در لاهور انداخته بودند در سنهٔ نهصد و نود و پنج ۹۹۵ درگذشت مخفی نماند که این سه چهار شاعر
نامبرده از جهت شهرت بشاعری صرف و شومی قدم کیف ما اتفق بی ترتیب مذکور شدند بعد ازین برای سهولت فهم و ضبط بترتیب حروف
تهجی مذکور میشوند **الفتی قندهاری** همراه بابر بادشاه در هندوستان آمده و واقعه نویس بود و بعد از آن در زمان حضرت غفران پناه
نیز بمناصب ارجمند سرافراز گشت و در لاهور در سنهٔ نهصد و هفتاد و سه ۹۷۳ درگذشت و او راست این مطلع که **مطلع** سرشکم رفته رفته بی تو
دریا شد تماشا کن + بیا در کشتی چشمم نشین و سیر دریا کن **وله** خنجر میان تیغ بکف چین بجبین باش + خونریز جهانیکن و بر سر
کین باش **وله** از اهل وفا بیخبری را چه کند کس + مائل بجفا سیمبری را چه کند کس **وله** در شفق گشت شب عید
نمایان مه نو + تا کشیم از نی جام می گلگون تک و دو + در وقت صحت جنت آشیانی در قلعه ظفر گفته **رباعی** صد شکر که شاه
از غم بیماری رست + بر خاست و بر مسند اقبال نشست + از صحت ذاتش خبری میگفتند + المنة لله که بصحت پیوست
اشرف خان میر منشی از سادات حسینی مشهد مقدس است و در هفت اقلیم استاد خوشنویسان عالم است در سلک
امرای معتبر داخل بود و اسم شاعری نیز داشت است چون طبع نظم داشت اینچند بیت از و نوشته شد **ابیات** تا رسیده در کف ساقی
دوران جام می + میرسد سنگ ملامت بسبوی حکیم **وله** ما ئیم بعالم که دل شاد نداریم + تا شاد دلی چون دل خود یاد نداریم

یارب تو مرا آتش قهر مسوز + درخانهٔ دل چراغ ایمان افروز + این خلعت زندگی که شد پاره بجرم + ازراه کرم برشتهٔ عفو بدوز ولہ
تا صورت جمال تو گل شکفته است + بلبل صفت مراست خارخار عشق ولہ سیفیش نمود چون زر خالص عیار عشق + آن به که نقد عمر کنم صرف کار عشق
امیر قاضی اسیری صاحب فضائل و کمالات است چند سال پیش حکیم الملک تلمذ کرده سرآمد تلامذهٔ او گشت از خوش طبعان روزگار
بود چون آب و هوای هند باو سازوار نیامد و در ملازمت پادشاه بعد از نسبت آشنائی تمام رشدی نیافت آخر حال بولایت رفته در بلدهٔ
ری که وطن آبا و او بود از محنت دنیا بیاسود و درگذشت این اشعار از آثار فکر بلاغت شعارش ثبت افتاد **ابیات** قاصد رقیب بوده
من غافل از فریب + بید بدمعای خود اندر میانه ساخت ولہ دی که بر حال من دل شده خندیدن داشت + اضطراب من و خندیدن
او دیدن داشت ولہ امروز اضطراب دل من زیاده است گویا شده بکشتن من گرمجوی ترا ولہ دل خسته ام زناوک طفلی که روزگار
در دست او نداده ببازی کمان هنوز ولہ امید وصل تو نگذاشت تا دهم جان را وگرنه روز فراق تو مردن آسان بود ولہ
از غیر کنم شکوه چو آن سیم تن آید + شاید بهواداری او در سخن آید ولہ هرگز نرود از دل من ذوق وصالی + گر ناز بمن در سخن
چشم بره داشت **میر اماکی** بمعمّیه مشهور از سادات کابل است در سنه احدی و ثمانین و تسعمایه ۹۸۱ در جونپور از اسپ افتاد و آن الم
بدرفت صاحب دیوان است این تاریخ او در نهایت شهرت است که در وفات چغتای سلطان نام محبوبی نازک نهالی بدیع الجمالی گفته
قطعه سلطان چغتا بود گل گلشن خوبی + لیکن سوی رضوان اجلش راهنمون شد + در موسم گل عزم سفر کرد ازین باغ + در لهار غمش ته به ته آشفته سخن شد
تاریخ وی از بلبل ماتم زده جستم + در ناله شد و گفت گل از باغ برون شد ولہ وصف قدت بالف چون کنم ای نخل حیات + که الف
ساکن و قد تو بود در حرکات ولہ دل بفکر آن دهان در تنگنای حیرتست + حیرتش رو داده از جائی که جای حیرتست + ولہ
غافل از یاد تو ای شیرین شمائل نیستم گر تو از من غافلی من از تو غافل نیستم **رباعی** اثبات وجود در اجه حاجت به بیان + چون خود
همه اوست آشکارا و نهان + گویند بنفی غیر بکشای زبان + نفی چه کنم کجاست از غیر نشان **ایضا** سجاده نشین مشعبد چرخ کبود
سیمای صلاح صبح از رخ بنمود + شد بهر قیام راست در نیمروز + پیشین برکوع رفت دیگر بسجود + **میر شریف امانی اصفهانی**
سلیقهٔ شعر دلاویز داشت و مدت بیست سال در هند اوقاتش بصفت تجرد گذشت و اینچند ابیات رنگینهٔ کلک اوست **ابیات**
دو دیده سیل سرشکم بسوی خانهٔ او + که گرد غیر بشوید ز آستانهٔ او ولہ لعلت که آب زندگی از وی نشان دهد + کو خضر تا ببیند و از ذوق جان دهد
ولہ تا بتیغت چو امانی سر خود دارم + جان بسر ساخته در صف سپاه آمده ام ولہ بزم وصل تو زان غیر ضطراب ندارم + که سوی غیر نظر میکنی و تاب ندارم
قاضی احمد غفاری قزوینی از اولاد امام نجم الدین عبدالغفار است که صاحب حاوی در مذهب شافعی ست فاضل و منشی و
مورخ و خوش طبع بیبدل بود کتاب نگارستان که الحق مجموعه ایست از خزانهٔ خیال درین زمان به پیشگاه ظهور و بیان نیامده و عجائب حالات
و غرائب واقعات دران املا نموده و کتاب نسخ جهان آرا که نام او مشتمل تاریخ تصنیف است در مجمل تواریخ عالم از زمان آدم تا حضرت خاتم صلی
الله علیه وسلم تالیف فرموده در آخر حال دست از وزارت پادشاهزادگان عراق باز داشت و استعفا نموده متوجه زیارت بیت الحرام
گردیده و آن سعادت را دریافته از بندر دابل بهندوستان می آمد ناگاه دست قضا در رخت هستی آن بیبدل خلل انداخته بعالم بقا کشید و
این واقعه در سنه خمس و ستین و تسعمایه ۹۶۵ بظهور انجامید این بیت ازوست سه پس از عمری نشیند گردی از چشم آن بدخو + طپید دل در برم برسم
آنکه زود برخیزد **میر اشکی قمی** در شعر خیالات خوش دارد و تتبع آصفی میکند در دارالخلافه آگره رخت رحلت بر بادپای اجل بست
این اشعار ازوست **ابیات** از بسکه سنگ بر سر زدم تو سینه چاکی + آن سنگ در کف او گردید مشت خاکی ولہ بی تو سنگ از
[illegible] خواهم زد + اگر دستم رود از کار سر بر سنگ خواهم زد ولہ شمعت بصبر دار شها بنده میشود + صدبار اگر سرش

بری نند و میفروشد وله مستانه کشتگان تو هر سو فتاده اند + تیغ تو انگر که بی آب داده اند وله بسکه تن بگداخت بی او آتشش سودا مرا +
گر نهی زنجیر بر گردن فتد در پا مرا + میگویند که چون این مطلع را در قندهار پیش مولانا صادق خوانده و تحسین طلبیده او گفته که این مضمون را از
امیر خسرو دهلوی برده که چنین فرموده بیت نیست یکجا تخت زنجیرت تن پرسوده ام گر نهی طوق بگردن فتد اندر پایم وله اگر خواهم که
در راه تو از سنگ ملالت فتم + زهر سو بر من آید سنگ و نگذارد ز پا افتم + غالبا تغلیون سنگ چنان بدست او افتاده که بر لب هر کسی
نگذاشته الضاله لاغر تنم میان سگان من بکوی خود این یک بسوی خود کشد آن یک بسوی خود وله موی ژولیده که آمد
ز سر من تا پا + زان میان موی سفیدیست تن من پیدا یوسف قلی الیشی ترکمان شاملوست در خدمت خانخانان ست و در شعر
سلیقه ملایم دارد و مثنوی نوشته از وست بیت آتشکده ایست دل ز خیال تو دیرو + داغ تو هندوی که نگهبان آتش است وله
چو بینی شعله را مضطرب آتش پرستی دان + که ز جوش رفته و جنبش در آتش خانه میرقصد وله عشق و مقناطیس یک جنس اند کز دل تا بکشن
تا برون میشد محبت جذب پیکان کرده بود ملا غنی جوانی ست نورس مدتی در گجرات با خواجه نظام الدین احمد بود اول غنی تخلص داشت
خواجه تغییر نموده این تخلص داد حالا در ملازمت شاهزاده بزرگ میباشد خالی از خوش طبعی نیست او راست بیت منم که غیر غم اندوختن نمیدانم
تمام سوختم و واسوختن نمیدانم بنور خاطر اگر روشناس خورشیدم چراغ بخت خود افروختن نمیدانم ابتری بدخشی اسم با مسمی است
و سخنی چند قالبی از فتوحات و فصوص الحکم یاد گرفته و در ایمان فرعون سخنی تحقیق میکرد از آن جهت نام بوکیل فرعون بر آورده این مطلع از وست
+ گفتی وفا کنیم با جواب با جفا + ای شوخ بنده سخن اولیم ما + الفتی قلیچخان از طایفه جانی قربانی ست بفضایل علمی
و حکمی آراسته و داخل امرای پنجهزاریست و در دین پاک اعتقاد چندگاه حکم الملکی بود و درین ایام بدارائی کابل متعین و منصوبست طبع و
نظم شعر دارد و اینچند بیت از وست ابیات تا ز عارض آفتاب بی نقاب انداخته + ذره سان خورشید را در اضطراب انداخته
کشته آن نرگس مستم که در عین خمار + عالمی را کشته و خود در شراب انداخته وله دو ترک مست تو آشوب عقل و دین من اند
کمان کشیده ز هر گوشه در کمین من اند + نیست در دل غنچه پیکان آن قاتل مرا + بی لبش خونی که خوردم شد گره در دل مرا
الفتی یزدی در علوم ریاضی سلیقه درست داشت همراه خان زمان بود و در آن فرات گرفتار شد اگرچه از کشتن امان یافت
اما اجلش امان نداد این مطلع از وست ابیات تا گرد صفت دامن یاری نگرفتم + از پا ننشستم و قراری نگرفتم + هیهات
خاشاکیم و داریم آتشی همراه خویش دور نبود گر بسوزیم از شرار آه خویش + خان زمان جایزه این مطلع هزار روپیه داد
الفتی صراف چندگاه در کشمیر با میرزا یوسف خان بود و در آنجا شهرآشوبی گفته که از آن جمله این بیت است بیت
سر موی موشکافان در خت شعر است قد چیز او دیروت سر طناز اشتست

بیرم خان خانخانان از اولاد میرزا جهانشاه است بوفور دانش و سخا و صدق و حسن خلق و نیاز و انکسار گوی سبقت از
همگنان برده در ابتدای حال در خدمت بابر بادشاه و در وسط بملازمت همایون بادشاه نشو و نما یافت و بخطاب خانخانانی سرافرازی
یافت و بندگان شاهنشاهی القابش بابام افزودند بسیار درویش دوست و صاحب حال و نیک اندیش بود و همین سعی و جلادت و حسن تدبیر
او هندوستان در مرتبه ثانی هم فتح شد و هم تعمیر یافت فضلای جهان از اطراف و اکناف رو بدرگاه او آورده از کف همت شاملش
شاداب میرفتند و بارگاه آسمان جاهش قبله ارباب فضل و کمال بود و زمانه را بوجود شریفش تفاخر آخر حال ارباب نفاق مزاج بندگان
بادشاهی را با او متغیر ساختند و کار او بآنجا رسید که شمه از ذکر آن در ضمن سنوات تقدیم یافت دیوان بزبان فارسی و ترکی ترتیب داده
که در ایدی متداول و در افواه متعارفست این رباعی از وست که رباعی ارباب فنا بلند همت باشند + از جام بقا مدام مست آینند

دو عالم من نیستی است هر چیز که هست
خوشش آنکه بجذبه عنایت سازی
مطلعش این است **بیت**
که دست غیر گرفتست پای ما را او
با آنکه سکندریه و خورشید برابری
پیوسته آسمان و زمین زیر حکم اوست
شاه بلند قدر همایون که از شرف

میدان یقین که هر چه هست انسانند **ایضا** ای کوی تو کعبهٔ سعادت ما را وی می تو قبلهٔ عبادت ما را
وارسته ز قید رسم و عادت ما را
در منقبت حضرت امیر المومنین علی کرم الله وجهه قصیده گفته که

شهی که بگذرد از نه سپهر افسر او
ایضا مطلع قصیده که در باب اصطبل گفته
آمد بجان ز حلقه بگوشان شهر یار
همچو نگین خاتم شاه جم اقتدار
بر گردنش سپهر نهد روی افتخار

اگر غلام علی نیست خاک بر سر او
آنکه چرخ چلیپست کامده بر محور شمس
تار دو چشم کو کبهٔ آفتاب را
بر کف نهاده که خوان زرین زر اشرفی

محبت شه قران محور نبی مدد
آن به رکز میانه شهانش کند گزار
چون همه لوا شهنشاه نامدار
تا بر قدوم اشرف شاهان کند نثار

میگویند شبی همایون بادشاه مخاطبه با بیرم خان کرده فرموده اند او را
بظاهر غنودگی دست داد تنبیه فرمودند که بیرم با تو میگویم گفت بلی بادشاهم حاضرم اما چون شنیده ام که در ملازمت بادشاهان محافظت چشم
و پیش درویشان نگاهداشت دل و نزد عالمان خفظ زبان باید کرد بنابر آن درین فکر بودم که چون آن حضرت هم بادشاه و هم درویش و هم عالمند
کدام کدام را نگاه توانم داشت بادشاه مغفرت پناه را این ادا از و خوش آمد و تحسین فرمودند در سنه نهصد و شصت و هشت ۹۶۸ در زمین
گجرات بسعادت شهادت فائز شد و عظام او را بموجب وصیت بمشهد بردند **یحیی غزنوی** بوفور فضائل و صنوف کمالات اتصاف
داشته و بزیارت حرمین الشریفین رسیده بهند آمده و بعضی از کتب احادیث مثل مشکوة و عرفستان و شمائل النبی صلی الله علیه وسلم بر سریر تقی
شریفی و غیر آن گذرانیده و بجهت استیلای ضعف پیری متوجه وطن مالوف و مقام اصلی شده و در منزل پرشاور ندا ارجعی از پیک اجل شنیده
در شهور سنه ثلث و سبعین و تسع مائة بجوار رحمت ایزدی پیوست این ابیات از آثار افکار بلاغت دثار اوست **ابیات**

در دیر و کعبه جز تو مایل نبوده ام
قطعه یکسی گر شنود طعنه دشمن صد بار
سنگ بد گوهر اگر کاسهٔ زرین شکند
باری اگرت بدست افتد زنهار

هر جا که بوده ام ز تو غافل نبوده ام **وله** فلک را رسم بیمهری آمد در دوران ما بود
لائق آنست که آشفته و درهم نشود زانکه این بیت کمانست بعالم مشهور
قیمت سنگ نیفزاید و زر کم نشود **رباعی** ای دل تو غبار غصه و غم نده
خاک قدمت بهر دو عالم نده

که دوران فلک تا بود ...
اینچنین بیت چرا شهرهٔ عالم نشود
یک لحظه خوشی بملکت جم ندهی

مولانا بیکسی نوشته که روزی همایون بادشاه غفران پناه در ساق
رواق منزلی که در دار الخلافه حضرت دهلی بود این مطلع شیخ آذری را بخط لطافت نمط نوشتند که **بیت** شنیده ام که برین طارم زر اندود
خطیکه عاقبت کار جمله محمود ست ❊ از قضا در همان نزدیکی ازین تنگنای عزلت سرای سرور رحلت نموده بااقتضای زبان مدفن همان
منزل اتفاق افتاد و چون صدور این معنی از آن شاه حقیقت آگاه محمول بر کرامت آمد تاریخ این واقعه در ضمن این قطعه بر زبان موافقت الملازمت

قطعه در بنگه شاه همایون بوقت رحلت خویش ❊ نوشت بر در منزل که ساکن بود
چو شد بحکم قضا منزلش همان منزل ❊ که بود قبلهٔ حاجات و کعبهٔ مقصود
باقی کولابی طبع شعری دارد و این ابیات از دست **ابیات**

خطیکه عاقبت کار جمله محمود است
بنا برین پی تاریخ رحلتش گفتم
ز وقت تو گرفتار صلم شده ام
بچشم گاه خون دل گهی خون جگر بسته

بجز عاقبت خود شاد بی شمود
بنای منزل سلطان عاقبت محمود
تو شاد باش که من مبتلای غم شده ام
من غمدیده را بیروی او راه نظر بسته

قطعه خوبان اگر نداند امروز قدر یار را
نگر دو همچو سرو آزاد در باغ جهان هرگز

دانند قدر یار را فردا که ما نباشیم **وله**
چو نرگس هر که او چشم طمع در سیم و زر بسته

... ی در هندوستان بوده و در ایام با عیکری معصوم کابلی کشته شد
باضی در گروه طریق و ارستگان و گذشتگان سیر سکرد و این مطلع از دست **بیت** هر که بر از وصل آن منبر بر خورد ❊ از خوشی طالع است خوش خورد
و دعا که گاهی مغزالی گفته **رباعی** گاهی مغزالی آن دولا متصل ست ❊ در غیبت جامی نوائی زده است ❊ در دو هر کسی بقل ایشان تلف
گاهی خوش ست و هم غزالی چه گست **پیروی** اکثر پیر و خواجه آصفی ست در تصویر دستی چابک داشت و از راه صورت بی معنی پی برده رسائه

صورت معنی نوشته که مطلعش اینست که مثنوی خداوند از معنی تنگ دستم ابخشائی که بیں صورت پرستم | ز لطف خویشتن ای ایزد پاک

چنان سازی بصورتخانه خاک | که هر صورت مرا کز دیده آید بسوی معنیم رو می نماید ولـه | بید در راست آب محبت گیاه ببند

لنفعتیست عشق بتان تا گر نهند ولـه خواب دیدم یار پیش دل افتاد اضطراب | مرده بودم دیده اگر بیداری کشیدم ز خواب ولـه

نظر چون افگنم وقت تماشا بر مه رویش | عتاب آلوده بیند سوی من تا بنگرم سویش | ولـه دز دیده چون نگاه بآن نازنین کنم | چون نگر

ز شرم نظر بر زمین کنم ولـه | طفل اشکم بره یار سر خویش نهاد | خوش تیمیانه درین ره قدمی پیش نهاد | نازپرور

جواب ستم عشق نداشت | یار را نام جفا پیشه و بدکیش نهاد ولـه | افتیم در اضطراب ازو از من جدا شود | کان نیمه

مباد با دگری آشنا شود | دیوان غزل اتمام در هندوستان در گذشت **لقائی** نور سیده از ولایت بدکن آمده با ملک قمی

شاعر بود و از انجا در گجرات رسیده با میرزا نظام الدین احمد بسر میبرد و مشغولی تخلص میکرد میرزا تغیر نموده این تخلص بوی داد و شعر او حالتی دارد و

چون وضع او هموار است از دست **بیت** تا عشق ز نرمگان بتان نیشتر آورد خون از رگ و از ریشهٔ من جوش بر آورد ولـه فریاد که

تا چشم زدم تیر خیالش | در دیده قمر رفت و سر از دل بدر آورد | ولـه بجای اشک از چشم دل افگار میبارد | همه خون جگر

زین ابر آتش بار میبارد | ولـه مرغ دل با صید چشم او شکار انداز بود | هر سر مو بر سرم چون مرغ در پرواز بود | از آنکه زین ابر

ملا **نور الدین محمد ترخان** سفید دست که نوری تخلص میکرد چون چند سال گذشته سفید دون از توابع سرهند در جاگیر او بود بآن منسوب گشت در علوم هندسی و ریاضی و نجوم و حکمت ممتاز و از جملهٔ مصاحبان همراز پادشاه مغفرت پناه بود و خطاب ترخانی بآن تقریب یافت در بذل و جود و ایثار و خوش صحبتی بی بدل و ضرب المثل بود و سلیقهٔ شعر داشت و دیوانی ترتیب داده روزی در میدان چوگان نسخ پور فیلی او را آسیبی رساند و بسیار دردمند شده میگفت گواه باشید که من بدین تشویش از بعضی امور توبه کردم هر چند پرسیدند مخصوص نام نبرد فقیر گفتم که اول چیزی که از آن توبه کرده باشند باید که شعر باشد اما اندام خوش آید یا بی اما دیگران خود خوشحال شدند و در عهد حکومت خویش جوی از آب چون کنده تا بنجا و کرو راه سخاب کرنال و از انجا پیشتر برده که مردم از آن آب زراعت بسیار کرده باعث ترفیه رعایا گردید و چون بنام شاهزاده سلطان سلیم ساخته تاریخ آنرا شیخو نی یافت و نی بزبان هندی جوی را میگویند و در آخر شکستگی تمام از روزگار نادرست بحال او راه یافته محنت و شدت بسیار کشید و چون پادشاه و در آنک در سنه نهصد و نود و چهار ۹۹۴ تشریف بردند او را تولیت روضه پادشاه غفران پناه در حضرت دهلی نامزد ساختند

و همانجا وفات یافت این چند شعر نتیجهٔ طبع اوست **ابیات** دلتنگ و دور از آن لب خندان نشسته ام | مانند غنچه سر بگریبان نشسته ام

قطعه زر روی مکرمت وز راه احسان | چو ترخان داد خانی شاه عادل | از ین خانی همین نامیست بر وی | از ین نام شگرف او چه حاصل

ز ترخانی سیم او در اشکوه هست | بنزد خسرو دانای کامل | که غیر از خان خشکی مینماید | ز ترخانی تری گر دو جز تل

خان مذکور زمانی که بندگان شاهنشاهی بر سر حکیم میرزا لشکر کشیدند در سنه نهصد و هشتاد و نه ۹۸۹ تخلف نموده از ینجانب باز گشته بجا گیر رفت و همین معنی موجب بدگمانی بر وشد تا بعد از مراجعت از آن سفر در فتحپور برای حساب و کتاب و عتاب و خطاب کشیده چند سال آزار کشید و ازین شکست را ارباب هوش بشومی آن سوء ادب میدانستند و او کار بحضرت دهلی را بتقریب نا خوشی که با تاتارخان داشت هجو کرده و بنام قاسم کاهی بسته و شهرت داده بود و درین زمین که **قطعه** سفتی دهلی ست میان خان جالل | صفت ندا خواهشت قضا و ای

حاکم شهر ست که تاتارخان | حاد و سرا و چه و چها رانه | شیخ حسن حک زنه تر بری | گلگلک بسیار و چکاچک نه

وقت صلوتست طهارانه | سفری بر آمد نبنا را نه | شهر کس و شهر عش و شهر کش | گلگلک بسیار و نکا نا نه

و مطلع آن شعر این الذکر نیست **مطلع** آه ز دهلی و مزاراته | وه ز خرابی عماراته
و این هجو قریب به دویست و پنجاه بیت باشد و یکی از فضلای آن شهر شیخ محمد نام کتبه جواب تمام آن را به یک بیت ادا کرده

نور الدین لا ده ید الوزراته | زاده چنین لا ده ز لاداته

نیست جواب نحو الفاته | جنب زده آن ابله بیهوده گوی

سبحان الله در برابر آن قطعه عالمگیر مخدومی مولوی نور الدین عبد الرحمن جامی قدس سره که

قطعه

آه من العشق و حالاته | احرق قلبی بحراراته
ما نظر العین الی غیرکم | اقسم بالله و آیاته

خود را جامی میگفت چه در حکایتها و گوهر فشانیها دست یکجا قرار یافته **بیت** خدمت مولانا نور الدین که نیز

دیگر او هوی است | بهر حال چون مردی اهل بود | گرنه همکار با نیکان زمینهای چو | یک مسیح ارا لمه کرد

فرموده باشد عفا الله عنه چون مولانا بعد از عزل منصب در آگره آمد روزی در بازار سیگذشتم که از پیش پیدا شد از یاران فقیر میان کمال الدین حسین شیراز نامی خوش طبع ظریفی از اکابر آگره مولوی گفت که نواب خانی اکابر دهلی را خود دیدم فرموده چه شود آگره را هم نوازش فرمایند که امیدوارند فقیر گفتم ظاهرا درینها آن قابلیت ندیده اند که یاد کنند خنده کرد و گفت آن همتی بود که بر پای تابستند **تردی ارود** طبع لطیف دار و با میرزایان الغ میرزا بود در زمانیکه میرزایان قلعه بهروج را گرفتند و گفته **رباعی** اولاد تمر که شجاعت فرد اند شد فتح بهر جا که روی آوردند کردند چو فتح بهروج از روی ستیز تاریخ شد اینکه فتح بهروج کردند **توسنی** منوهر نام دارد ولد لون کرن ساغر جنت که تمکنش از مشهورست و ابنیه تمک در سخن او تاثیر آن سرزمین است صاحب حسن غریب و ذهن عجیب است اول او را محمد منوهر میخواندند بعد از آن میرزا منوهر خطاب یافت و پدرش با وجود کفر بشرف و افتخار و مباهات همین محمد منوهر میگفت هر چند مرضی طبع بادشاهی نبود طبع نظمی دارد این اشعار از دست **بیت**

شیخ مستغنی بدین و برهمن غره در کفر | مست حسن دوست را با کفر و ایمان کار نیست
رباعی بی عشق تو در جگر لبالب نار است | بیدرد تو در سرم سراسر خار است
بتخانه و کعبه هر دو نزد هم کفر است | مارا بیگانگی ایزد کار است

از زمانیکه تخلص توسنی داد این چند شعر گفته که **ابیات**

شربت آشنا ما میاد در بزم ما در دیکشان
گر جگر در کف کباب و خون دل در ساغر است | تنگ مردانست حرف از جان و دل گفتن بعشق
دل چو خون سخت بسته جان چو باد صرصر است
توسنی سر ده سمند شوق در میدان عشق | میرسی این مقصد رهبرت چون آگه است
از هندوی چون اینقدر طبع شعر و صلابت غریب بود

شنوده آمد **تذردی ابهری** خواهرزاده مولانا نرگسی است و بمقتضای الولد الحلال یشبه العم والخال بلطافت طبع و استقامت ذهن ممتاز بود و در زمان استیلای بیرم خان از روم بهندوستان آمده و از خوان کرم او بهره مند گردیده در جنگ و این کوه بدست انگه خان اسیر شد و او را با علم امام هشتم علی الرضا رضوان الله علیه سر برایا ساخته در نظر شاهنشاهی گذرانیده و بغایت مقبول طبع اشرف افتاد و رساله حسن یوسف نام بیوسف محمد خان بن انگه خان گفته که مطلعش اینست **بیت** بنام آنکه روی دشمن و دوست
بهر جانب که باشد جانب اوست و در تعریف اعضای محبوب این ابیات از انجمله است **مثنوی**

کفش چون آفتاب آئینه نور | شعاع آفتاب انگشت انگور | بچشم عقل فرق آن شکر لب | زنخش آئینه گردن دسته عاج
میان سنبلستان جوی آبی | زنافش آرزو برده امید | بجا ماند ناامیدی مانده جاوید | شهابی بود درخشان برد دل تاب
فراز مینی آن نخل مقصود | مقوس ابروان و سینه آلود | دمیده بر خلاف رسم آئین | هوس گردیده گردش گل بهگاه
بود چون شنبه بر گل دمیده | بهر صحبت آن در بافت | دو ماه نو شده با کید گرجفت | دو برگ سوسن از یکشاخ نسرین
بلطف از غنچه سوسن یاد | از حسرت لعل آبدار است | وز رقت زلف تا مدار است

بوده نامه ما در اجواب گفته این ابیات از آنست **مثنوی**

در جسم شانه جای حاشش | خونست دلش ز غصه و غم | خون میخورد و نسینه ندم | در تعریف صبح گوید که

بر بر یان آن بالقد سینه محتاج | ندانستم غلط کردم شهابی | چو صید تشنه بر سر آن جاه | بچشم مینی آن نور دیده | زبان دکام لب نهاده | موی شده جسم ناتوان | خاکستر صبح رفت بر باد

در بیستم صبح آتش آشنا داد **ابیات** سر ترا تو چون شمع ز هجر آن سیمان گسل

تعلیم را بهانه سازم اقسام سیاسی ام حرص سحاب دست یار بجز استغنا اند خاکساران عشق ترا باد در گل **گونه مثنوی** به بیشه حمله کوه قاف فشاند چو فواره بر خویش آب یکی کوه قاف است جای پری	جای عالمی بر خود پسندیدم ندانستم **وله** گدای عشق بر سحاب سلطانی زند خنده **وله** تیغ مژگان تواند ریخت دسے آمد بنار ز خاک ره شاه گردون سریر میان بر بسته زرین ز ر بیان بر پری پیکر ماه ر و او بسال سن خمس و ستین و تسعمایه شبی در دولتخانه	تو ده خاکستر گردیم از سوز دل **وله** گر چندان اعتمادی نیست بر مهر و فای او چو با جسم غبار آلوده از گلخن برون آید چون بخود باز آمدم صد خنده در جان داشتم بی عطر بر خود فشاند عبیر بود کهکشان و فلک در نظر بفرمان شه بر سر تخت او	شود از بهر قلم چون علم تیغ جفا **وله** حقیقت بخیالی خرد تعین قهر **وله** کوه هستی فرق بر باد و هنوز از خشم در تعریف فیل حسب الحکم عقاب فلک سیر فرخ نیز ایم چو آید به تنگ از نهیب آفتاب نشینند دایم بعهد وی

شهید ساخته بهند و در سرهندی که در آگره برای خود ساخته بود مدفون گشت

تشبیهی کاشی دو سه مرتبه بهندوستان آمده و رفته و درین ایام باز آمده و دعوت الحاد مینماید و مردم را بکیش سیحا نتا میخواند و شیخ ابو الفضل خود را مجتهد دانانده توسل جسته قصیده بخلیفة الزمانی گذرانیده ماحصل اینکه چرا کی و نه شد تقلید باز ارجمند ایزد تا حق مرتز قرار یابد و توحید خالص بماند و رساله بنام شیخ ابو الفضل نوشته بطور اهل نقطه و حروف که مدار آن همه بر یاو تزریق و مناسبت عددیست و حکیم عین الملک عدد تشبیهی با تزریقی یکی یافته و باقی معلومات تزریقی از زین قیاس باید کرد و صاحب دیوانست و انچه دست از شطحیات اوست **ابیات** یکی برفشو و بیال ای خاک گورستان ز شادابی ❊ که چون من کشته زان دست و خنجر در بحد داری **وله** تو هر رنگی که خواهی جامه می پوش که من آن جلوه قدی شناسم **وله** دو دست ایمان و آسمان لوح ❊ که در دست است این لوح و آن لوح ❊ در وقت تحریر این مقاله رساله از محمود بساغوانی بحضور شیخ ابو الفضل بدست فقیر داد که آن دیباجه آن بود با الله المحمود فی کل فعاله استعین بنفسک الذی لا اله الا هو محمد فقه الذی وحدانیته بوجود کلیاته واظهر وجود الکلیات عن نفسه فهو بهم کلیا وهو یعلم نفسه ولا نعلم نفوسنا الا هو وهو کون الاکان الابد مما ان لا یکون بغیره وهو ارحم الراحمین سوال خلق که گفته میشود کدامست **جواب** آنکه خلق گفته میشود والله خاک در بیش که جا خاویده است و مدار تر تیقات او نقطه اربعه است و در آخر رساله بخط خود نوشته که کتب شکر را که ایجانب محمی مجتهدی طباع ای کرب لت سش ب ی و ی انوسے آخر وی صاحب مقام باقی برین قیاس نعوذ بالله من الکفریات

تقی الدین ششتری نو در ملازمت بادشاهی آمده از علوم عقلی و نقلی نصیبه کامل دارد و شعر نیکو میداند و طبع نظمے دارد و این ابیات از دست **ابیات** گر دست ندهدم که بر دیت نظر کنم ❊ باری دهان بیاد لبت پر شکر کنم با آنکه همچو سبزه بخاکم نشانده ❊ دست و لی کجاست که خاکی بسر کنم ❊ درین ایام شاهنامه را حسب الحکم نثر میسازد و تماش ابیات میکند در بیان را پنبه میسازد

تاقی خان هروی از امرای قدیم کند مست است و حسن کفایت و بند است و لطافت طبع مشهور اگر کسی با علم و فضل نزد او تعریف میکرد در اول حال با او میگفت که آشنائی و محبت ما شرط است با نیکه سخنان ارازل و او باش را در حق ما نشنید که مانع اخلاص و باعث نفاق ایشان و بس اشعار او سبوس خورده طور است و با وجود این دیوانی تمام کرده از وست

ابیات ای گرسم تو آزار من قاعده بیداد نیکی نه ندید هر که بدی کرد بافقیر **رباعی** دیدیم ز فراق آنکه یعقوب ندید فرهاد کمان نبرد و وامق نشنید	بیداد از ین رسم و از ین قاعده فریاد **وله** **وله** از بهر سلام تو رقیب آمده در راه در عشق کشیدم آنچه مجنون نکشید	بگذر ز نا خوشی که درین دیر دیر گیر یارب که از ین ره نبرد و سر سبلات این واقعه که هجر تو آمد بسر هم

علی اکبر نام دارد بتهمت سبب شرکت اسمی با بادشاه رسائل در دادی احسا

نوشته و موافق علم لفظ بادشاه را او خود را آن شخص مهمو میداند که در سنه نهصد و نود و نه نود و موافق عدد شخص ظهور خواهد کرد و بمکان محمود را مهدی آن لعنة الله علی کلیها الکافیه و رساله در تصوف منظوم کرده و این بیت مضحک از انست که بروزن اشباع موزون ساخته ع آخرنجم سحر نجم آخر سحر نجا تا معاد و ظاهرا آخر عمر از شعر توبه کرده باشد **ثنای مشهدی** ہمش خواجه حسین ست پیش از انکه بهندوستان بیاید بزرگان ایندیار بر بعضی از شعر عالی نسبت می آراستند و در هر مجلس شعرا و را تبرکا میخواندند و متفق الکلام دار الاسلام بر استادی او خط مینوشتند چون آمد آنهمه شوق از حسد بفسردگی مبدل شد و در گوشه مجهولی افتاده نشانه صد تیر اعتراض بود حیران و ادی سائر الناسی گردید دیوان او مشهور ست و مثنوی خوب دارد اگرچه علمی بهاده است و عبارتش وفا بان قصیده ها بلند او نمیکند اما بهر حال شاعر طبیعت ست و در همه اقسام سخن غیر از توحید و موعظت و نصایح و علم دستگاهی طرفه دارد این چند بیت از و بیادگار نوشته میشود ع خوبان ناز باره ز ... این مضمون نزدیک ست بان بیت استاد که لنعیره عشوه ناندار زمین ... هوا

ولہ

اگرچه ... گه رفتن تو ان ناز از پیش ... طرز خرام کردن و یا زمین نهانش

گر بش حالکنی در پس آئینه مخلص ایلچی گوید

مثنوی

جهانی بیک قطره آب
نیارد نظر روی شان
دیدارشان عقوبت و آواز شان تغنی
دی گشته از خیال تو جان پرور ...
تا جام تو مهر ریخت در هر آئینه
بیا دل بمیخانه اهل راز
گر شوق آن رهنمایت شود
بدستم ده و روشنم ساز دست
نگه کن بدور و مترس از وبال
ز نم خیمه بیرون ازین جای بست
بده تا کنم آشنائی بدوست

نبندد شال خویش تا نفه ... چو مهر فلک دهر گردید
سپاهی زان قوم طالع زحل
ولہ آواز کفش شان بدر از حیات
گر در خیال اینکه بخص شان گذر
آئینه بهر دیدن خود پیش ...
تف سموم قهر تو گر شعله ور شود
بکشش جام معنی صورت گداز
بکوی خرابات جایت شود
که در دی کشانیم یا مجاز دست
که در محیط خون جگر دل آمد حلال
چو هست کنم زیر پا هر چه هست
ز مهرت شوم ... از مغز پوست

ولہ ... چو خواب ... گرفته سجدی که گر ... اصوات ...
کودک ز بیم شان ... ولہ ای از فروغ شمع رخت ... آئینه
در حال بین نظر کن ... معکوس عکس خویش نه بیند در آ ... جانان خویش اگر ...
بیا ساقی آن شمع خلوت نشین
بیا ساقی از بهر رندان مست
بده ساقی آن کهربای وجود
بیا ساقی آن باده گرم خون

اشکی خانه از برون ... گمر رشحه ... آفتاب ... شود در بدن شمع هر موی شان
رفتارشان چو آتش و گفتارشان ...
آئینه وار در دلم آتش علم کشید

ساقی نامه

که از دیده کردی نهان چون پری
که چون دست مستیست در آستین
بفصادی شیشه بگشای دست
که از جذب طبعش نمایم صعود
که در دل نماند محبت فزون

مخفی نماند که عالمگیر بهادرین ساقی نامه خطا هست چه همه جا بیاری معنی نیارد اشته و عبارات اساتذه را نیز خیال کرده که بر همین معنی بوده باشد و ازین غافل که عبارت ایشان قطعه قطعه واقع ست بیت اول بر ثانی ست در قصیده آفتاب که این بیت از انجمله ست گفته که ولہ عکسش ... طبیعت دمن عیان ... سازد ز خاک قدر ... قصیده های بلند دارد اما عبارتش است و بیان شیخ ست **ولہ بیت** یا رب این ... خانه شان بلند ... ست

جدائی میرسید علی مصور ست حیثیات بسیار دارد و هر صفحه تصویری کارنامه ایست در هندوستان ثانی مانی بود و قصه امیر حمزه در شانزده جلد مصور باهتمام وی اتمام یافته هر جلدی صندوقی و هر ورقی یکذرع در یکذرع و در هر صفحه صورتی دیوانی تمام کرده این چند اشعار از نتایج طبع اوست **ابیات** صبحدم خاره دم از همدمی گل میزد تا سخنی در دل صد پاره بلبل میزد **ولہ** حسن بتان کعبه ایست عشق بتان تا سر زنش ناکسان خار مغیلان او **ولہ** پر درم از داغ سودای تو سرتا پای ماست تا چه شعله ... سودای ماست **ولہ** نیم بسمل صیدم افتاده در کوی دوست میروم افتان و خیزان تا ببینم روی دوست

و له خواستم گویم از احوال خود آن بیخبر را ❊ همه و هم همدمم غیرست چگویم او را

بشعر مناسب افتاده این اشعار ازوست و له این چاشنی که حسن ازل با بتان کند

گر کسی آگه شود کین گفتگو از یاد کیست

خوردر از روز وصل گریزان ندیده

ذوق کم التفاتی جانان ندیده

که طفل مکتب از بیم معلم سر دهد روزی

که ساز دش زنی بی مدعا بهانه خویش

گه توبه و گاه کوزه می شکنم

تو آن نگار که تیغی ز من آمد بدم

خار ملامتی اگر نشست دامنت

با هیچکس جواب سوالی نکرده

بس از غمی که چشم بر جمال ستان افتد

رنگ نگاه تو در بزم ما ز همنفسان

یکبار دو بار نی بپایی شکنم

جدبی بادشاه قلی نام دارد پسر شاه قلیخان ناخمیست قبعش

جای رسید عشق که بید بود جان ما ❊ غایت رشکم نگر که بخود مایم نبود

که از نهایت خصمی نکشد صیاد ❊ تو آنی که لذت تلب هجران ندیده

خود را چو غنچه سر گریبان ندیده ❊ هرگز نبوده عشق ترا استغنا

داری دلی که هیچ پشیمان ندیده ❊ و له بود دل از نگاه عمر در کش خوار

نقاب شرم تا روکش بینم در میان افتد ❊ و له من آن غم که بقا مند نشانه چو

چه جلبها که نکردیم در میانه خویش ❊ پدرش شاه قلیخان گفته رباعی

یارب بند بر آموزی نقشم بر بان ❊ تا چند کنم توبه و تا کی شکنم

سبحان الله از کلوخ هم آتش جسته بلند در صحبت شعر فهمه روزی جدبی و قاضی شمس الدین قزوینی و بعضی از شعرای احداث در راه صحبت آن میر حسین ثنائی که

سی گر شکل جاکنی دریس آئینه مخلص ❊ مند تمثال خویش نافته رد قصبا ❊ در میان داشتند چون نزدیک رسیدیم معنی بیتی را که متنازع فیه بود

از من هم پرسیدند گفتم کار و بار حالا بجای رسید که از شعر یاران تا بتیال فرقی نتوان کرد و بتیال سلطان حسین میرزا در هری مردی مضحکه زبان دانی

قالبی بود که نعامه و کش و کفش و لباس فضلا در مجالس و محافل میرفت و جمعی از طلبه همراه وی میبودند و داول بحثی چند باسلوب مناظره در میان می آورد

و جذب قلوب میکرد و بعد از آن مصنوعات را با مهملات مخلوط نمیساخت و ملایان خوب خوب را اشتباه میشد جمیلی کالپی ولد شیخ

جلال و اصلیست که خلیفه شیخ محمد غوث بود و از سماع و سرود ذوقی تمام داشت جمیلی اگرچه از حال پدر چندانی خبر دارد اما خالی از طالب علمی

و سلیقه شعری نیست هر چند اشعار مضحک نیز دارد و انچه بیت یادگار از وست رباعی هر گه که گل روی ترا یاد کنم ❊ چون بلبل سوخته فریاد کنم

گر شادی وصل تو مرا دست نداد ❊ باری بغمت خاطر خود شاد کنم ❊ و له سر زلفش مرا سوی جنون از سنبل شد ❊ دل دیوانه ام بسته قید خیال

در مدح قاسم علیخان اقبال حاکم کالپی در ضمن قصیده گفته این بیت که سی بود نسبت تو بخیل حرامین ❊ بسی نا ملائم بسی نامناسب

و این بیت هم منسوب باو میدارند و الله اعلم بیت موش دل را که بصد خون جگر پروردم ❊ ناگهان گربه عشق آمد و دندان زد و برد

برادر بزرگش شیخ فضیل در وادی عربیت دستگاهی غریب دارد و اشعار عربی فصیح دارد و این مطلع قصیده ایست از وی که در جواب معین الدین

طنطرانی گفته که شعر یا جمیل الوجه و حیهی عن قدیم الحال حال ❊ راح روحی بالنوی و الدمع کالسلسال سال

روزی این مطلع خواند چون هر دو عزیز بغایت سبز فام اند گفتم ظاهرا مخاطب درین مطلع برادر خورد خود را ساخته باشید خیلی محظوظ شد و مطلع

قصیده اصل اینست که شعر یا خلی البال قد بلبلت بالبلبال بال ❊ بالنوی زلزلت قلبی هو بالزلزال زال

و شیخ فضیل توقع شرح نظم عربی بر تفسیر شیخ فیضی گفته که دلالت بر کمال او دارد و درین ایام هر دو برادر از لاهور متوجه وطن مهود شده اند اگر از

نهایت که بعرض عام ایه هندوستان ست در راه قصد تقابل کفائی نکند بگذر نماید عجب ست چشتی شیخ حسین صوفی دهلوی اصل ست و

چون مرید شیخ اسلیم چشتی ست این تخلص گزیده در خانقاه فتحپور معروف سیکری داخل صوفیه میبود دیوانی دارد و صاحب تصانیف ست از آنجمله

کتاب دل و جان منظوم نوشته اما هندوستانیانه و چون در معنی همچو کتاب حسن و دل نظامی استاد میر علی غریست که داد سخن دران داده زبان

بذکر آن آلودن حیف ست و انچه از چندین هزار بیت او قابل ذکر ست شاید همین مطلع باشد که سی چنین که با چاوش حسین بر اسیلی ست

بمکر که از اقربای نا قبلی ست جعفر از سادات هرات ست در وادی شعر و معما سلیقه موافق دارد و سیر میرزا علیخان بود و غزل و معما بنام

میرزا عزیز کوکه و القاب و دعا بما دار و انچه سبب از اشعار اوست ابیات شانه بر هم زده آن سلسله مشکین را ❊ آه اگر باد بگوش تو رساند این را

ولہ غبار شک نخواهم بران مزار نشیند ازین مباد که با خاطر غباری نشیند ولہ سبزه را در باغ با شمعها نی زیر پای گل باغ حسنت افتاده سبزه
بر بالای گل **جعفر بیگ** مشهور بآصف خان قزوینی برادرزاده میرزا غیاث الدین علی آصف خان میر بخشی سابق ست و حالا از بخشیان
عظام ست و از بس کمینه که در عهد تقرب عموی خویش اعتبار نیافت هنوز هم مروج او جنگ و ناخوشی دارد طبع او در شعر مرجع جمیع طبایع معاصران
سابق و فایق ست خاطرش از بسیاری عیش و فراغت و کثرت اشتغال کم ورزش ست طالب علمی بقدری هم دارد اگر یک شنبه بیود دل
بسیاری را از بی مایگان زمانه که چهل تومان نقد باشد میرد چون زرکلی از گفتن شعر زد و ساخت اینچند بیت از وست

کارم امروز به بیدادگری افتادست که بهر جا که نهد پای سری افتادست
ولہ گل هرکس بتاراج خزان رفت مرا هم گلبن و هم غم گلستان رفت
ولہ پرسش کنیم روز حشر آخر شد مشکل است گناهان خلق پاره کنید
ولہ گرد شمع گشت عشق سرگشته چون پروانه ام تا آتش کارت افتادست جعفر
آخر کشتن سید بدر از گستاخی ام دو صد بلبل بآشیانه تنگ بمند
ولہ اینچه صحرا بود و این صیاد و صید افگن که بود هیچ نخجیری نشد

بیداگر زود تیری نداشت ولہ نامه گر در دست سوز دلدار میباید نوشت
من کیش و کیش که دل دین تو از زانی وا نشست ولہ همت نگر که صد ورق دفتر امید
که آشنا تا سحر بلبل نخفته ست ولہ شهر گنجایش غمهای دل من چند نشست
گله من همگی آنکه شنیدن نیست ولہ میاد غافلش ای حرم و نخجیر ما صنایع
مشکل که دگر زبان شنیند ولہ رسید منظر بر گرد نقد نشست
در دو دل بسیار شد با یار میباید گفت ولہ گر ز جعفر بهیچ دین و دلی خرسندی
صد باره کرده ایم و نخورده نشسته ام ولہ گلستان ز گلی از نو شگفته است
آفریند برای دل من صحرا را ولہ گلهای تو تمام از گله سر گردن من
کیفو نهانی مخور تا سر بیدادی آید ولہ جعفر ره کوی یار دانست
که آشنا ... دل خود کنم تسلی را

حیدری تبریزی
جامعیت و شاگرد لسانی در مقابل سهو اللسان شریف تبریزی که هم استاد وی ست لسان الغیب در تعریف لسانی گفته در هند و کاشان
مدتی بود و رفت و باز آمد و بار دیگر چنان رفت که باز نه آمد دیوان او مشتمل بر چهار ده هزار بیت تخمیناً به نظر در آمد و اما قماش نیک دران بغایت
اندک دیده در تعریف فیلان بادشاهی گوید **من القصیده** نبود دشتهای رنگ و ان فیلهایش که در وصف سیمابت
کز پی غرق کردن آمده ست هر طرف موجهای بحر بلاست و اسب و خلعت از خزانه عامره در صله این قصیده باو حکم شد و
خازن در اداء آن تاخیر نمود این قطعه گفت **قطعه** مشکلی دارم شها خواهم کنم پیش تو عرض زانکه زین مشکل مرا صد داغ حسرت بر دلست
سیم و زر انعام کردی لیک از خازن مرا هم گرفتن مشکل و هم ناگرفتن مشکل ست ولہ مهر مهرویان عالم را نباشد اعتبار
بر تو خورشید در یکجا نمی گیرد قرار ولہ سوزم همه دم سوز دردی که چنین ست خوارم همه جا بخت زبونی که چنین
چو پاکان حیدری نامی تو اسنی کمالی کسب کن در عالم خاک که ناقص رفتن از عالم چنان ست که بیرون رفتن از حمام ناپاک
خسروی از افاضل عراق ست در زرات هرات از آنجا بحر طریق سفر هند گزید و بمقصد نارسیده رو در بیابان عدم نهاد از وست
ابیات مرا ز سیاده تو چهای حزنی خنده می آید که عاشق گشته و چشم وفا از یار هم دارد زناد انی بر او کرده همه کار من ضایع
محبت تو آنکه بر من منت بسیار هم دارد ولہ خنده بر آتش نهم تا بوی ایمان بشنوی از کمین دلی کز و یکتار بی زنار نیست
حیاتی گیلانی از یاران در هند ست در اقسام شعر مستثنی ست و بتعریف حکیم ابو الفتح در ملازمت بادشاهی بوده نشو و نما یافت
صاحب دیوان ست داد و از سخنان اکابر بسیت اگرچه از ماده علمی عاری ست اما جد و کد و فهمی درست دارد و منصف ست او راست
ابیات بهر سخن که کنی خویش را نگهبان باش ز گفتنی که دلی بشکند پشیمان باش چه بال مرغ که گر شغل روزگار نیست
ز موج سیم قدمی و دام کن گریزان باش ولہ خدایا به شکوه زبان من آشنا مکند من و شکایت و آنکه ز تو خدا نکند
رباعی دایم تو ستم ستوده معذوری نامی ز وفا شنوده معذوری گفتی که من حرفت جفا بهتان ست

خود را تو نیازموده معذوری **ایضاً** تا بچشم آرزد بو و پیشهٔ تو هر پای تو تیغی زند تیشهٔ تو دشمن نکند آنچه تو با خویش کنی
ای خون تو بر گردن اندیشهٔ تو **وله** در میان کافران هم بوده‌ام یک کمر شایستهٔ زنار نیست **غزل** تا در فروبندم بخود غمخانه باید مرا
آباد کرد همتم ویرانه باید مرا از قصهٔ فردای دی عالم پریشان میشود از گفتگوی درد خود افسانه باید مرا از کشت زار آسمان کاه
خرمن گاه خوشه رست نی خرمنی نی خوشه نی دانه باید مرا گر تیغ غازی میکشد ور تیر کافر را ضیم من تشنه خون خودم پیمانه باید مرا
منشین خیالی پیش من شو مرا بسم مزن من عاشقم تو عاقلی دیوانه باید مرا **جانی** در گجرات با میرزا نظام‌الدین احمد بود این
اشعار از وست **ابیات** بپیام دوستک داغ جگر تازه میکنند در دو داغ و رنج سفر تازه میکند **رباعی**
عاشق رخ خویش بر درت سود و برفت وان مهر که با تو داشت بنمود و برفت یکشب بهزار حیله در بزم وصال پروانه صفت بشمع
دید و بکشود و برفت **حالتی** نام او یادگار است خود را از نسل سلطان سنجر ماضی میگرفت اما در تاریخ نظامی میرزا احمد گفته
که از طایفهٔ جغتیه است بعنوان راستی و حسن عقیده موسوم است و صاحب دیوان است او راست **ابیات** نماند آنقدر از گریه
آب در جگر مرا که مرغ تیر تو منقار تر تواند کرد **وله** بجای رشتهٔ پیراهنت ای کاش من باشم باین تقریب شاید با تو در
یک پیرهن باشم **وله** بر صفحهٔ عذار تو آن خط مشک سود مضمون تازه ایست که از غیب رو نمود **وله** از وفا گرم یار بسی
هر زمان چشم رقیب تا شود از دولت جانان بی نصیب **وله** کرده جا بر گوشهٔ چشم تو خال عنبرین باز بهر صید صیادی
نشسته در کمین **وله** در ناله ز رعنائی آن گل شده‌ام باز گل دیده‌ام امروز که بلبل شده‌ام باز **وله** لعل دلجوی تو
از تبخاله بس آزار دید وه که گلبرگ ترا از ژاله آفتها رسید پدر حالتی والهی تخلص داشت این مطلع از وست **بیت**
ماه عید ابرو نمود و خاطرم را شاد کرد شکر لله کز غم سی روزه ام آزاد کرد و پسرش اگرچه بقائی تخلص داشت اما از مرز یار خورد آری
رسوائی تخلص آورده زود بملک فنا رفت که پدر بیچاره مرحوم را از بار در بخطای زهر داد و بحکم خلیفة الزمانی از کشمیر بلاهور آمد تا کوتوال
او را بقصاص رسانید طبع نظمی داشت از وست **بیت** تا غمزهٔ خونریز تو غارتگر جان ست چشم ازل از درد بحیرت نگران ست
[illegible] **اعظم** آنکه خانست که وقت شکست چوسا در زمانی که شاه مغفرت پناه همایون بادشاه نهنگ وار در دریای گنگ افتاده
و نزدیک بان شده بود که چشمهٔ آفتاب شان در محیط بیکران پنهان شود دستگیری نموده از ان ورطهٔ بلا و غرقاب فنا بساحل امن و
سلامت رسانید این خدمت باعث ترقیات عظیمهٔ او گشت اگرچه رتبه ازان بالاتر ست که بشعر و شاعری تعریفش نمایند اما
چون طبع نظمی داشت این اشعار او ایراد یافت **ابیات** منه انی طفل اشک از خانهٔ چشم قدم بیرون گذاشت که می آمید مردم او را
[illegible] **وله** گر بخیزد رخت لاف زند بد بتشنیر آخر از گنبد فیروزه نگون خواهد شد و این رباعی از پسرش
یوسف محمد خانست **رباعی** در کوی مراد خودپسندان دگرند در وادی عشق مستمندان دگرند آنانکه سخن رضای جانان
طلبند آنان دگرند و دردمندان دگرند **خنجر بیگ** از امرای چغتیه است و خویش تردی بیگ خانست که ذکرش گذشت
[illegible] مشتمل بر حسب حال خویش و مدح بادشاهی دارد و در اقسام حیثیات از سپاهیگری و خوش خطی و شعر و معما و دانش
اصطرلاب و نجوم و وفق اعداد یگانه و صاحب تصنیف است چنانکه خود بفضائل خود را در ان مثنوی تعداد کرده در فن موسیقی
[illegible] او و از فارسی و هندی و معرفت راگها را که بغیر از دولتمندان بلندمکان صاحب جاه نمیتوانند بهم رسانید و درین ایام آری
ازان ده دیار باقی نیست نظیر در زمانه نداشت این چند بیت از ان مثنویست که در وعظ و نصیحت بادشاه میگوید **مثنوی**
شهریارا جهان عجب جائیست هر زمان اندرو تماشائیست چرخ نیرنگ ساز شعبده باز هر زمان بازی کند آغاز

پیش ازین بوده اند در عالم
انبیا از و چرا رسیدندی
غرضم این بود در پس سخنی
بر سر ما تو با نفس شایفکن
سخن زید یا که عمر بود
سهو شه آفت جهان باشد
چون ترا نوبت جهاندار یست
نیست پروانه شمع گر نبود
بتو غرض بود حق نگهبانی
دولت ملک را غنیمت دان
همه داری ز لطف یزدانی
مردم انگشت فکر در دندان
تو بجنگ پلنگ بازی کن
خلق و عالم بریج و تاب و هم
تو شب تیره رفته تکیه راه
خلق غرق عرق بزیر درخت
اینچه لطف ست و اینچه غمخواری
لیک از بادشاه باشد عیب
با تو ما را جهان و جان باید
شاه ازین گفتگو مستغنی ست

تاجداران بسپاه و حشم
خسروا کار اینجهان چسود
بتو نوبت رسید تا چه کنی
سخن من که بر یا باشد
بشنو گر ز نفس امر بود
نگند انسکر خلق و دیو بود
لازم ست احتیاط هشیاری
یعنی از آنست زندگی همه
منصب انبیاست چو یاری
بادشاهی و سپه شعار تو
حکیم قدر خود ندیدانی
تو بجز طوام فیل نیچه شا
رو کنان تا به نیچه و تا دهن
تو شناور به بحر بیابان
مردم از بی بنور شغل آه
تو پیاده بهر طرف رانده
که بماو تنجوشیتن داری
شاه اگر دور از زبان باشد
بتو جان و جهان چکار آید
او چو پیش خدای مقبول ست

زان دلیران پر هوا و هوس
اینچنین هست و بود و خواهد بود
این زمان کز تو یافت عالم زیب
گر نصیحت کنم روا باشد
شاه باید که در که و بیگاه
در دل شاه فکر خلق بود
تو چو شمعی و ملک تو خانه
تو شبانی و اهل ملک رمه
پس مکن رسم انبیا را گم
در جهان از برای کار تو
تو بخنده بفیل مست سوار
آستین با فشانده از دنیا
تو ستاده به پیش حمله گرگ
بر لبش دست تشنه تا از جان
تو بسر پا برهنه گردیده
ما سواره ز کوفت درمانده
این دلیریست دور از اندازه
مردم ملک در امان باشد
خنجر اغور در فضول مکن
دولت او بکار مشغول ست

مانند تاریخهای کهنه و بس
زین همه کار و بار پر خم و پیچ
حق نگهدار بادت از آسیب
چون بتحیریست تو سکوشتم
از خود و خلق حق بود آگاه
به شود کار سلطنت بتو زرگ
خلق گرد تو همچو پروانه
بجز آگاهیت آمده ست کله
از خود آگاه باش و از مردم
عدل و انصاف و جود و علم و حیا
خلق در گریه بر سر دیوار
تو مقابل بشیر درنده
به تعجب ز دور خرد و بزرگ
تو بجنگل پی شکار درون
خلق در زیر جامه لرزیده
تو بمیدان خصم جنگ آور
این شجاعت تو بود تازه
شاه از خویش اگر بود غمگین
خاطر شاه را ملول مکن
خواب او هست عین بیداری

گر بدنیا ثبات دیدندی
نام نیکست حاصل آن همه هیچ
گر همای پرید از گلشن
سخن حق ز تو چرا گوشم
سهو سکین زبان نان باشد
همچو فرمان شه بهر از رگ
ذره نبود چو نور خور نبود
گله راچون تو آن گذشت نماند
عمر خوش گوهریست قیمت دان
لطف و احسان و خلق و مهر و وفا
تو بدندان مهیل و دشت زنان
مردم از وهم بر طرف گنده
تو گلوگیر مار از درهم
خلق از ترس و وهم از سر آن
تو بگرما دوان بجامه درشت
لشکر از هر طرف تماشا گر
گرچه اینها هنر بود بی ریب
همه زیر و زبر شود عالم
اینچه دیدست تو دور از معنی
مستی او کمال هشیاری

حق بالطف نگهکار ساز بود — از همه کار بی نیاز بود

چون این مثنوی خوانده بانواع نوازش سرفرازی یافته او دیوانی نیز ترتیب داده مشهورست **و له ابیات** آهم از دل چند در گوشم نهان آید برون بعد ازان چندان کشم افغان که جان آید برون **و له** آهم گذشت از سر و بر باد رفت جان تن خاک گشت و آتش دل شعله زن شود زمانی که خان زمان و بهادر خان سر طغیان و عصیان بعیوق کشیدند خنجر بیگ با ایشان همزبان بوده بجانب بنگ افتاد و غالبا در سر همان فتنه رفت **خسروی** خواهرزاده میرزا قاسم جنابدیست از سفر حجاز بهندوستان رسیده ملازم شاهزاده بزرگ میباشید بیچیزی نیست نتیجه طبع اوست ز نور عشق باشد حشر عیسی اول چنان روشن که شمع مرقد او میتوان کرد استخوانش را **و له** بنیا لا ئید شیران حرم سر پنجه از خونم سگان دیر را ای همنشین زین طعمه مهمان کن **میر دوری** نام او سلطان بایزید و خطاب کاتب الملک ست خط نستعلیق را در هندوستان شاید کسی بهتر ازو نوشته باشد و سلیقه او در شعر مناسب افتاده آخر عمر توفیق زیارت حج اسلام یافت از وست **ابیات** که درون جانی که در دل حسرتی از شوخی که داری بیجانی نشینی **ایضاً غزل** گر بوصل تو بد آموز نمیگردیدم

از فراق تو بدین روز نمیگردیدم   سوخت پروانه صفت مرغ دل من ایکاش   گرد آن شمع شب افروز نمیگردیدم   گر به تیر مژه‌اش مرغ
نمیکردم چشم   هدف ناوک دلدوز نمیگردیدم   **رباعی** تا از نظر آن یار پسندیده برفت   خون دلم از دیده چکیده برفت
رفت از نظر و ز دل نرفت این غلط است   کز دل نرود هر آنچه از دیده برفت   و یکی از شاگردان میر در خط و از مصاحبان فقیر خواجه
ابراهیم حسین احدیست رحمه الله که از بزرگزادگان بلده بلوط و خویشان نزدیک شیخ عبدالرحمن لاهوری بلوطی ست که در تقدس و
و ولایت مشربی در زمان خود مشهور روزگار بود و او از عالم غرور در عین جوانی بدار سرور رفت و دلهای احباب را کباب ساخت و
فقیر را در یکسال بتفاوت اندک ایام مصیبت او و هم مصیبت میر نظام الدین احمد رسید و داغ یاران کهنه را تازه ساخت و روز بروز
تازه میشود **قطعه** دریغا درد را مرهم ندیدم   امید وصل بود آنهم ندیدم   ازان کار مرا سست است بنیاد   که عهد دوستان محکم ندیدم
دریغ که از بسیاری مصائب طاقت افسوس خوردن نماند ولیکن چه جای افسوس چون همه در یک کشتیم و از پس پرده رفته یکدیگر را
می بینیم و در تاریخ او گفته شده **رباعی** بر موجب حکم پادشاه کونین   در ماه صفر خواجه ابراهیم حسین   چون کرد سفر ز عالم پر شر و شین
تاریخ شد این خواجه ابراهیم حسین   **وغلی** درین نزدیکی از عراق آمده احدی شده و پیش از انکه باین منصب رسیده بتقریب شریف
سرمدی چرکی نویس که مشرف احدیان بود و بر وی کینه دارد و گفته **رباعی** این وغلی آخر احدی خواهد شد   محتاج کلاه نمدی خواهد شد
از غایت اضطرار روزی صد بار   قربان بروت سرمدی خواهد شد   **دانهی** دانه دهی ست از نیشاپور آنجا اوقات بزراعت و قناعت
میگذرانید ناگاه تخم پراگندگی در کشتش افتاد و هوای هند کرده و بری از کشت کار بر نداشت اکثر شعر بهمان زبان روستایانه
میگفت و غزلیات [illegible] چون هرزه خواندن و نوشتن زبان خاص او بر عام دشوار است بنابران متروک شد
روزی شاعری الفتی تخلص [illegible] از دست خطا شده بر زمین خورد دانهی این قطعه گفت **قطعه** الفتی بسکه شعر بد میگفت
[illegible] باطن لوند انش   [illegible] از قضا بشکست   نیست مینی بجای دندانش   و میگویند که مراد ازین قلیچخان بود **دوائی**
همان حکیم عین الملک ست او از جانب والده از فرزندان علامه مولانا جلال الدین دوانیست که بلطف خصائل و حسن شمائل
مخصوص و ممتاز ست و در وادی کحالی چشم [illegible] ازو مدیده اند گاه گاهی بشعر میپردازد ازوست **غزل** ز ابر غم نه ژاله
بر من دل تنگ می بارد   ز تاثیر حوادث بر سر من سنگ میبارد   چنان تند ست با اهل دل آن شوخ جفاپیشه   که گاه آشتی از غمزه‌اش جنگ میبارد
دوائی از در احسان او صد فرست نومیدی   که ابر فیض او فرسنگ در فرسنگ میبارد   **وله** رسد هر شب بگردون ناله ام با آه [illegible]
سیه روزی چو من یارب چه سازد با چنین شبها   **غزل** هیچ ویرانی نشد پیدا که تعمیری نداشت   درد بیدرمان عشق است اینکه تدبیری نداشت
در شب زلف سیاهش خواب مرگم در ربود   بوالعجب خوابی پریشانی که تعبیری نداشت   وه چه عاشق کش نگاهی بود آن [illegible]
کاندرو پیدا نشد یک سینه کو تیری نداشت   **وله** هر کس که قطره‌ای ز می دوستی چشید   بیزار شد ز باده و جام و سبو شکست   **وله**
خیز ای دل که یار در جنگ ست   زندگی نزد عاشقان ننگ ست   عاشقانه ز راه سربازی   هر قدم صد هزار فرسنگ ست
وسعت آباد کارخانه عشق   بر سپاه محبتم تنگ ست   بس دراز ست دست همت من   چکنم پای بخت من لنگ ست
ای دوائی حذر که در کویش   فتنه بیدار و عشق در جنگ ست   **وله** روشن آن دیده که دیدن دانست   خرم آن دل که طپیدن دانست
گل گشت محبت این تنگ قفس   مرغ روحم که پریدن دانست   در کنارم ننشیند هرگز   طفل اشکم که دویدن دانست   نتوان یافت [illegible]
صید وحشی که رمیدن دانست   [illegible] چون گل ز باغ تو چیدن دانست   **وله** ز هجران [illegible] کار جان شعله برافروخت [illegible]
کار دل [illegible] ای خدا [illegible] مست عربده آموخت [illegible]

شعله رفیبه بهم دو خنست **رفیعی** میر حیدر معمائی از کاشان ست فهم عالی و سلیقه درست دارد در فن معما و تاریخ بی بدل ست بلکه غیر ازین دو فن نمیداند
گرامی و دیگر هیچ میاشد روزی شیخ فیضی گفت که در هندوستان حالا معما متروک شده و عیب میدانند گفت بتقریب معما سالها در ولایت
تعب کشیدم اکنون که درین وادی پیر شده باشم خود را چگونه ازان میتوانم گذرانید همراه خواجه حبیب الله از گجرات بلاهور آمد و وزیر معتمد ب
از سرکار بادشاهی بود و دیگران اهل دخل گرفت و بر کشتی نشسته متوجه وطن گردید چون از بندر گذشت نزدیک کنج دکران رسید کشتی او
تباهی شد و هرچه داشت بتاراج رفت ازانجمله چند جزو از تفسیر بی نقط شیخ فیضی بتوقیعات افاضل و دیوان او بود که بولایت برای
شهرت فرستاده بود و این اشعار ازوست **ابیات** نازک دلم ای شوخ علاجم چه توانکرد ‌ من عاشق و معشوق مزاحم چه توانکرد
وله من تابوت رفیعی رشکها بردم که تو ‌ همرهش گریان ترا از اهل غرامی آمدی **رباعی** زاهد نکند گنه که قهاری تو ‌ ما غرق گناهیم که
غفاری تو ‌ او قهارت خواند و ما غفارت ‌ یارب بکدام نام خوشداری تو
این رباعی که ازان بیست و شش تاریخ بر می آید **رهائی** از نسل شیخ زین الدین خوافیست دیوانی مشهور دارد ازوست **ابیات**
کردی امیدوارم از لطف خویش مارا ‌ برتافتی ز مهر سو روی امید مارا **وله** سفر کردم که شاید خاطرم از غم بیاساید ‌ چه دانستم که صد کوه غمم در راه می آید
وله راز ازان گل مرا چون غنچه از خون دل بست ‌ راز دل گفتن بهر کس بی نهایت مشکلست **وله** ز چشم من بر اشک تو ز زمین هر زمان بگذر ‌ زمانی مردمی کن
از مردمان بگذر **وله** ز تاب مهر نشانی مرا میان آتش ‌ بناز گرم کنی دست از کرانه آتش **وله** [illegible] آن [illegible] ابروی چو هلال
چنان شدم که نیارد [illegible] سنبال **وله** جفا [illegible] ازان شوخ بیوفا دیدم ‌ [illegible] جفا دیدم ‌ تو ای رقیب ز درد دلم نه آگاه ‌ که من ازان مه
چها دیدم **[illegible]** مسخره پیشه سپاهی بود [illegible] در سلک ملازمان بادشاهی بود دیوانی دارد قریب بسه هزار بیت
ازوست **بیت** حیات جاودان دارد شهید تیغ بیدادش ‌ مگر در آب گیرا ب حیوان داده استادش ‌ و این بیت نزدیک بهمان
مضمونست که از سر انشکی گذشت و آن اینست **بیت** بستانه کشتگان تو هر سو فتاده اند ‌ تیغ ترا مگر که بی آب داده اند **وله** از جفای
او نمینالم که [illegible] رقیب ‌ یا بداز تا [illegible] **وله** بود چون اخگری در دست و پای او دل گرمم ‌ که برآرد ببازی طفل و از دست
افکند زود دشتی چنان وقار تو بر کوه پایه حلم فشرد ‌ که شد ز سر رگ او چشمهای آب روان **وله** زبانی نوی قاصد شرح حالم را که در نامه ز دست
بیخودی حرف از قلم بسیار افتاده **وله** قاصدا [illegible] آمدنش میکند آگاه مرا ‌ تا کشد جذبه شوقش بسر راه مرا او در تسعمائه و [illegible] وقت توجه اردوی بادشاهی بجانب
گجرات در پای قلعه [illegible] سفر آخرت گزید و همانجا مدفون شد و قاسم ارسلان تاریخ او گفته که داده جوئی بکافرستان جان **زین خان کوکه** در ادای نواختن
سازهای هندی و دف و سائر اقسام بی نظیر زمانه است اگرچه حیثیات دیگر غیر از خط و سواد فی الجمله ندارد اما گاه گاه بیتی از و سر میزند ازانجمله اینست که ای آرام من
شنیده ام این چرخ کج خرام ‌ تا رشته مراد بسوزن در آورم **سلطان سبکلی** صنعیست از قندهار و عوام هندوستان او را سبکلی میخوانند [illegible] بسیار نزدیک بود
و [illegible] مرا نام الطور جانوری لطیف مردار میخوانند قلندری میان [illegible] آزاد وشی بود روزی که ملا قاسم کاهی را دیده پرسیده که سن شریف
چند باشد قاسم گفته که از خدا دو سال خردم سلطان گفته که مخدوم ما شما را دو سال زیاده میدانستم طالب عمر خود را که میفرمایند ملا قاسم خنده زده و گفته
تو قال صحبت ما پی مخفی نماند که چون روش ملا قاسم کاهی همه جا اخذ و جر بود این سخن را از شیخ بایزید بسطامی گرفته قدس الله سره العزیز که انا اکبر من ربی
بسنتین و این از جمله شطحیات صوفیه است و بعضی عرفا چنین تاویل آن نموده اند که من از خدای عز و جل بدو سال یعنی بدو صفت خردم که قدرت و وجوب باشد
چه بنده مظهر همه صفات ربانی و اخلاق خدائی میتواند بود غیر این دو صفت ازانکه داغ حدوث و عجز هرگز از پیشانی مخلوق زائل نمیتواند شد
استغفر الله من الحشو [illegible] فی الشطحیات سلطان طبعی بغایت مناسب داشت چون خان زمان [illegible] سلطان تخلص داشت دید و قصیده [illegible] او گذرانید
خانزمان هزار روپیه و خلعت [illegible] داده [illegible] ذکر این تخلص [illegible] خاطر من بگذار او جائزه را دیگر داده گفت سلطان محمد نامست که پدر نهاده

از وچون توان گذشت وزیر من بیشتر از شما چندین سال باین تخلص شعر میگفتم و شهرت تمام بآن یافته ام خانزمان گفت اگر هنگامه داری ترا
زیر پای فیل سپرده اندازم و در غضب شده فیل را در آن معرکه حاضر ساخت او گفت که زهی سعادت من که شهادت یابم چون وعید
وتهدید بسیار نمود مولانا علاء الدین لاری اخوند خانزمان گفت که غزلی از دیوان مخدومی مولوی جامی قدس سره که در مجلس بود در میان
باید آورد و اگر او در بدیهه جواب گوید باید از سر او گذشت و اگر نه هرچه اراده است میتوان بظهور آورد از دیوان مخدومی قدس سره این غزل برآمد که
بیت دل غلطید را رقم صنع الهی دانست بنده بر ساده رخان محبت شاهی دانست + سلطان محمد در بدیهه غزلی گفت که مطلعش اینست بیت
هرکه رخسار ترا صنعت الهی دانست + قیمت گوهر خود را بکماهی دانست + با آنکه چیزی نیست خانزمان بسیار از عیار خوشحال گشت و تحسین نمود و صله
اضعاف مضاعف داده باعزاز بازگردانید او دیگر در آنجا نتوانست بود و بی رخصت خانزمان از آنجا ببداؤن رسید و بعد از آن سیرکنان در اطراف
میگشت و بدکن رفت و در سالی که چهار پادشاه دکن باتفاق جمعیت نموده ولایت بیجانگر را بعد از جنگ عظیم و کارزار صعب فتح نموده آن بتخانه
مشهور را که کان کفر بود شکستند سلطان محمد در آن لشکر بود و غنیمت بسیار گرفته باز گشت و دیگر خبر او منقطع گردید و الحق از نهایت بی مروتی او بود که با
خانزمان الناس تخلص را بداد میگیری نماید و او در نیاب با بزرگان مناقشه بکند او راست در جواب این مطلع غزلی که بیت ما را عرفان نیست
سبحه و مسواک نیست + عشق پیدا کن که اینها داخل ادراک نیست + گر بدل دارد رقیب از ما غباری باک نیست + روشنست این پیش ما کان
او پاک نیست وله گاه در چشم نشیند گاه در دل آن پری + هیچ جا تسکین ندارد زانکه جادو دیده است + وله چون کنم تشبیه ابرویت بماه نو
که من + هر سر موی ز ابرویت هلالی دیده ام + سلطان تخلص خانزمانست چون احوال او نه تنها در این منتخب بلکه در همه تواریخ هندوستان
مشهورست تعریف او تحصیل حاصلست او راست بیت باریک چو مویست میانی که تو داری + گویا سر مویست دهانی که تو داری +
چون این غزل در میان انداخت خیلی از شعرای آن صوبه جواب گفتند از آنجمله اینست لغیره گفتم که کمانیست دهانی که تو داری + گفتا
که یقین است گمانی که تو داری + و فقیر این چنین گفته بودم بیت سرچشمه خضرست دهانی که تو داری + ماهیست در آن چشمه زبانی که تو داری
اکنون از این شعر و شاعری که در زمان جاهلیت شایع بود و در این ایام از جمله متمنات مینماید توبه نصوح بهتر از وست ابیات
فغان ز ناله بسان جرس مکن ایدل + زجور یار شکایت بکس مکن ایدل وله صبا بحضرت جانان زبان گویا تو دار + نیازمندی من عرض ده چنانکه تو دانی
وله دلبری دارم که روی چون گلش سنبل موست + سنبل پرچین او افتاده بر برگ گلست + جانا نبود سنبل تو جانانه دیگر + مانند من دل شده دیوانه دیگر +
ای غنچه از دست تو پیمانه نه نوشتم + ما مست الستیم ز پیمانه دیگر + بهادرخان برادرش نیز طبع نظم داشت و این مطلع از ابیات اوست در
زمین ملا مشفقی که بیت بر ما شب غم کار بسی تنگ گرفته + گو صبح که آیینه ما زنگ گرفته + آن شوخ حنا بسته بکف سنگ گرفته + گویا
من خسته ره جنگ گرفته + بنشسته بمن بر سر سند خوبی + شاهیست که جا بر سر اورنگ گرفته + از ناله و می بس نکند مطرب بهادر + از نی
کز نی غم ز تو در چنگ گرفته + بنا بر قضیه کلام الملوک ملوک الکلام بهمین قدر از ایشان بسیار نمود سیری قاضی فقیهی خوش طبعی بود
بهند آمده و گذشته بشرف زیارت حج اسلام مشرف گردید در علم عروض و قافیه و معما بی نظیر بود این رباعی از وست رباعی
سیری بحرم جان و دل منزل کن قطع نظر از صورت آب و گل کن جز معرفت خدای هیچست همه بگذر ز همه معرفتی حاصل کن
وله بچشم دزدان نرگس بیمار می بیند در رحمت بروی عاشقان را می بندد وله ناصح مگو برای بتی ناسزا مرا دیگر مکن عذاب برای خدا مرا
سپهری میرزا بیگ برادرزاده خواجه سیاست که مشهور بخواجه جهان بود صاحب دیوانست این اشعار نتیجه طبع روشن اوست
ابیات دل غریب بکوی بلا گذاری کرد + غریب کو که تو شد دل غریب کاری کرد + وله از تبسم دفع زهر چشم خشم آلود کن + کو نمک
سازند شیرین چون بود بادام تلخ + وله چون لاله جام گیر که سپهر مدور شاه + اکنون که گل شکفت و گلستان معطرست

تو هم هزاری شوی که قدر مرا بدانی شبی در پیشخانهٔ قلیچ خان که جمعی عظیم بجهت افطار رفته بودند تفسیر سورهٔ انا فتحنا می گفت
دخلی کردم او توجیه نموده در حین اثنا درشتی کرد گفتم سبحان الله اخلاق بزرگان ولایت هم معلوم شد گفت بخاطرت میرسد
باشد که این شدت از جهت منصب هزاریست گفتم ظاهر همین است خیلی درهم شد آخر بوساطت آصف خان آن
بحثی به آیهٔ الصلح خیر خواندیم و آن تکلف برطرف گشت و روزی که از اله آباد کوچ شد فقیر را با غازیخان تا خیلی راه مذاکرهٔ
علمی و نقل سخنان مشائخ کبار بود و یکدیگر را وداع کردیم و آن آخرین ملاقات بود دیگر سلطان خواجه که او نیز از جملهٔ مریدان
خاص الخاص بود و بعد از دفن در قبر او که باختراع خاص بود شبکه بمقابل نیر اعظم گذاشتند تا فروغ آنکه پاک کنندهٔ گناهانست
هر صباح بر روی او افتد می گفتند که بر دهانش زبانهٔ آتش نیز رسانیده بودند والله اعلم بحقیقة الحال و ملا احمد تته سلطان
الخوارج بکلی یکعد تاریخ یافت و در مفتتح سنه ۹۹۳ ثلث و تسعین و تسعمائه که آواخر سال سی ام است میرزا شاهرخ و راجه
بهگوانداس قریب فتحپور رسیدند و شاهزاده دانیال را با شیخ ابراهیم چشتی و چندی از امرا باستقبال او فرستاده بدرگاه
آوردند و یک لک روپیه نقد و اسباب فراشخانه و سه اسپ عراقی و پنج فیل و چند قطار اشتر و استر و خدمتگاران بخشیدند
و درین اثنا شاهزاده سلطان سلیم را در سن شانزده سالگی موافق ضابطهٔ مقرری صبیهٔ راجه بهگوانداس در سلک ازدواج
آوردند و خود در منزل او رفته مجلس عقد بحضور قضات و اشراف منعقد ساختند مبلغ دو کرور تنکه کابین مقرر شد و جمیع
رسومیکه در هنود معهود است از افروختن آتش و غیر آن بجا آورده از آن خانه تا بدولتخانه زر بر محفهٔ دختر نثار فرمودند که
زمین گوهر و زر که افشانده شد * ز بر چیدنش دستها مانده شد * و راجه بهگوانداس چند طویله اسپ و یکصد فیل و غلامان
و کنیزکان حبشی و هندی و چرکسی و اقسام طلاآلات مرصع و جواهر و اوانی زر و ظروف نقره و انواع قماشه که عدد آن
خارج از حد حساب باشد جهاز گذرانید و بهر کدام از امرا حضار فراخور حالت و مقدار اسپان عراقی و ترکی و تازی
با زین طلا و غیر آن داد و روز پنجشنبه نوزدهم ماه ربیع الاول سال نهصد و نود و سه طلیعهٔ لشکر بهار و مقدمهٔ نوروز سلطانی
رسید و بموجب نوشتهٔ میرزا نظام الدین احمد که ضبط سنوات در تاریخ خود نموده سال سی ام از جلوس ابتدا یافت
و حال آنکه ابتدای قرن ثانی از جلوس از تاریخ بیست و پنجم ربیع الاول سنهٔ نهصد و نود و چهار که در اتک بنارس واقع شد
چنانچه بعد ازین مذکور شود انشاء الله تعالی و همانا منشاء این وهم ذهول میرزاست ازین معنی که بتقریب ایام کبیسه که در
هر سالی تفاوت یکماه قمریست و هر قرنی یکسال تفاوت در میان سالهای شمسی قمری میباشد و فقیر چون هیچ تقویم
با خود نداشتم بضرورت خود را بمتابعت میرزا گذاشتم و عهده بر اوست والله اعلم با علاوه آنکه میرزا درین سنوات
در گجرات بوده در اکثر و القصه آئین بندی بدستور سابق بسته و جشن عالی داده هر روز محفلهای هر روز کاندازی از امرا
و پیشکش لایق میگرفتند تا طعام و عطریات و انعام اهل طرب نیز داخل خزانه میشد و از پنجهزاری تا احدی بموجب حکم
همه پیشکش و نذر و نیاز میگذرانیدند تا آنکه ازین ذرهٔ بیمقدار نیز که در هیچ شمار داخل نبود مگر آنکه باعتبار هزار بیگه زمین هزاری نام
داشتم قصهٔ پیرزال یوسف علیه السلام را ضرب المثل ساخته چهل روپیه پیش کشیدم و بدرجهٔ قبول افتاد مصرع خدمت
پسند نیست دگر خدمتی بیار * و درین جشن شاهزادهٔ بزرگ را منصب دوازده هزاری داده و دیگری را نه هزاری و سوم را
هفت هزاری داده فراشخانه و اسباب سلطنت و من طوغ و نقاره جدا ساختند و در افتتاح این سال میر مرتضی
و خداوند خان امرای دکهن که از ولایت برار بر سر احمدنگر که پای تخت نظام الملک است رفته و در جنگ صلابتخان

وزیر نظام الملک شکست یافته نزد راجه علیخان به برهانپور آمده و راجه علیخان فیلان ایشان را باهتمام بغارت گرفته از آنجمله
صد و پنجاه فیل بدست پسر خود ابراهیم خان بدرگاه فرستاده بود در مجلس نوروزی آمده بعد از ملازمت بقیه اسبابی که
مانده بود پیشکش کردند و ترغیب بر تسخیر دکن نمودند بنابران شاه فتح الله را که بعد از آن او را امیر فتح الله می نامیدند بخطاب
عضد الدوله مخاطب گردانیده پنجهزار روپیه و اسپ و خلعت بخشیده و صدر کل بلاد هندوستان ساخته بجانب دکن
مقرر ساختند تا خان اعظم و شهاب الدین احمد خان و دیگر امرا را اهتمام نموده لشکر بدانجا برده واسطه انعقاد امرا گردد و کمالای
شیرازی نوکر او را برای گذرانیدن ائمه مقطوع الاراضی که خال خال مانده بود در خانه بنیابت نگاهداشتند و صدارت بکمال
رسید و آخر رفته رفته کار بجای کشید که شاه فتح الله بآن عزت و جاه و قدرت دادن پنج بیگه زمین نداشت اما اراضی کلی کلی
باز یافت نموده کفایت خیال میکرد و آن زمین ها نظرگاه مسکن وحوش و هوام و سوام شد نه از ائمه از رعیت و الحال آن مظالم
در زمانه اعمال صدور که نامی از ایشان نمانده باقی **بیت** از صدر و عظام باقی نیست × در دل خاک خیره عظام صدور × و در
ماه رجب اینسال خبر از کابل رسید که میرزا سلیمان که بعد از شکست از بدخشان نزد میرزا محمد حکیم آمده قناعت بیکموضع استالف نام
نموده بود باتفاق ایماقات با اوزبکان در سر حد بدخشان جنگ کرده غالب آمد و بسیاری را از آن طایفه از تیغ گذرانید و
بقیة السیف را خلعت بخشیده رخصت داد و آن ولایت را چون عمر دوباره یافته هُوَ الَّذِي يُنَزِّلُ الْغَيْثَ مِنْ بَعْدِ
مَا قَنَطُوا و در ماه شعبان اینسال خانخانان حسب الحکم از گجرات در فتحپور بایلغار آمد و مظفر در گجرات بار دیگر سری بفتنه کشید
و از نهایت آزردگی که از جام و امین خان غوری حاکم جوناگده داشته و از ایشان بازی خورده بود در رفته قلعه جوناگده را
محاصره کرد و قلیچ خان در احمدآباد ماند و نظام الدین احمد امرا را آنجا گذاشته بر سر مظفر برد و او تاب نیاورده و از آب رن
که از دریای شور بعرض ده کروه تا سی کروه را جدا شده بریگستان جیسلمیر در آمده غائب گشته گذشته بولایت کچه
رفت و درین ایام نظام الدین احمد خلفی از گجرات بفقیر نوشت که چون خانخانان در وقت روانه شدن وعده
کرده که در همین مرتبه ملا اله داد امروهه و فلانی را بالتماس نموده از درگاه همراه می آرم مناسب چنانست که ایشان را براسم
ادائی که مقررست دیده رخصت از درگاه گرفته یکجا سیر این ولایت نمایند که عالمی دارد بعد از آن هر چه مصلحت باشد
و خانخانان را در وقت رسیدن بمکتب خانه که دیوانخانه فتحپور برای ترجمه گری مقرر بود یکباری دیده باز بودی بجانب
گجرات مرخص گشت و در وارد کابل نیز در میان آمد و آن داعیه که مفتاح نجات و سرمایه فتوحات خیال کرده بودم
در پرده خفا ماند وَمَا تَشَاؤُنَ اِلَّا اَنْ يَشَاءَ اللّٰهُ و خانخانان بیره کروهی سرو دهی رسیده قصد گرفتن سرو دهی و جالور
نموده و نظام الدین احمد و سید قاسم بارهه آنجا باستقبال شتافته با جمعیت تمام رسیدند و راجه سرو دهی پیشکش
بسیار آورده ملازمت نمود و غزنی خان جالوری اگرچه در همین مرتبه آمده دید اما چون وقت رفتن خانخانان بدربار حرکت
نا ملایم از و بظهور رسید آثار بغی ظاهر شده بود مقید ساخته او را باحمدآباد برد و جالور را از او انتزاع نموده فوج خود در آنجا
گذاشت و بعد از چندگاهی غزنین خان و سید جمال الدین نبیره سید محمود بارهه را که از مدت چند سال باز بتقریب
عشقبازی با لکی از اهل طرب خانه سیاه همین نامی که حالا او را اهرسنی توان گفت از درگاه گریخته در دامن کوه رفته
و جمعیت بهم رسانیده پرگنات نواحی را بیباخت و راهها میزد عاقبت از دامن کوه در پتن گجرات پناه بعمویی خویش
سید قاسم برد حسب فرمان از پتن که جاگیر سید قاسم ست طلبیده مقید بلاهور فرستاد و آخر غزنین خان را بعبیه

میان محمد و فاخر ایلچی مرحوم که خدا ساخته برای خاطر میان شیخ الله بهتی خسرو پوره او رعایت و ترتیب نموده در ملازمت
نگاهداشته و سید جمال الدین را از نخاس بر سر دار کشیده تیرباران کردند عاقبت الامر سربلندی او از عشق این بود
و درین ایام عرضداشت مالشکه و خواجه شمس الدین از اتک بنارس رسید باین مضمون که میرزا محمد حکیم بر بستر ناتوانی
افتاده و فریدون از پیشاور کاردانی را همراه گرفته متوجه کابل شده در کوتل خیبر به پسر روشنی ملحد که هندستانی بود
باندک دانشی و حالا به پیر تاریکی اشتهار یافته جنگ واقع شد و منهزم به پیشاور رسید اتفاقاً آتشی در قلعه افتاد
و هزار شتر بار سوداگران سوخت و فریدون از ان آتش چون دود گریخته از راه دیگر بکابل متوجه شد و هفتاد کس از
همراهان تشنگی و بی آبی در راه هلاک شدند و در خلال این احوال خبر رسید که عبدالله خان بر سر میرزا سلیمان از شمار
بیشتر لشکر نامزد گردانیده او را بعد از استیلا که حکم خانه روشن کردن چراغ داشت از بدخشان بدر آورده تمام آن را متصرف
گشت و میرزا تاب مقاومت با آن لشکر نیاورده متوجه کابل گردیده و هم درین ایام خبر از کابل رسید که میرزا محمد حکیم
بجهت ادمان شراب امراض متضاده بهم رسانیده و بر بستر ناتوانی افتاده رعشه پیدا کرد و در دوازدهم شعبان سنه ۹۹۳
ثلث و تسعین و تسعمایه از سرای وحشت و غرور بعالم بهجت و سرور رحلت کرد نگر تا چند گردد دور افلاک × که
یک نوباوه بیرون آرد از خاک × چو گشت آن سروبن در زیور و زیب × بخاک اندر زند و شش باد از یک آسیب × در
سوم ماه رمضان مبارک این خبر وحشت اثر را منهیان بعرض رسانیدند و فکر محافظت کابل و غزنین نمودند اول
میخواستند که آن ولایت را بفرزندان میرزا محمد حکیم مقرر دارند و چون امرا بعرض رسانیدند که پسران میرزا هنوز خرد اند
از عهده ملک نمیتوانند بدر آمد **مثنوی** بخردان مفرمای کار درشت × که سندان نشاید شکستن بمشت × رعیت نوازی
و سرلشکری × نه کاریست بازیچه و سرسری × بنابران خانخانان را بسرعت بجانب گجرات فرمان نوشته نامزد
گردانیده و عضدالدوله را بجهت اهتمام مهم دکن از درگاه نزد خان اعظم و شهاب الدین احمد خان که مامور بتسخیر دکن بودند
در مالوه درابسین فرستادند و خود دهم این ماه عازم پنجاب گشته بهلال شوال در دهلی دیدند و از منزل پانی پت میر ابوالغیث
بخاری را در نواحی لکهنو جاگیر داده رخصت فرمودند و در نوزدهم این ماه بآب ستلد رسیدند و درین ایام بتقریب یک هفته
کم و بیش شیخ جمال بختیار و خواجه اسمعیل نبیره شیخ اسلام که حسن و جمال تمام داشت در یکماه بجهت شرب مدام مباشرت
بر دوام از عالم فانی بسرای جاودانی رخت کشیدند یکی در لودهیانه و دیگری در تهانیسر و این تاریخ بطریق تعمیه یافته شد
مصرع رفت زیبا گلی زباغ جهان × و در سه کروهی سیالکوت ملا الهداد امروهه که داغی بر سینه مانده و حرارتش بدل
رسیده بود مسهلی از حکیم حسن خورده و در روز بحق واصل شد مرگ هوش هست شربت با و نیکو یاری بود رحمه الله **قطعه** ای
دل ترا که گفت بدنیا قرار گیر × این جان نازنین اندر حصار گیر × بنگر که تا تو آمده چندکس برفت × آخر یکی ز رفتن شان اعتبار
گیر × و صادق خان را از نواحی لاهور بحکومت بکر نامزد گردانیدند و در سیزدهم ذیقعده بکنار آب چناب منزل ساختند و درین
منزل شیخ عبدالرحیم لکهنوی مصاحب میر ابوالغیث و شیخ محمد بخاری که از پیش خانزمان آمده بدرجه امرائی رسیده بپرگنه تهان
در دامن کوه جاگیر داشت و درین ایام سودائی که در او پیدا کرده بود در خیمه حکیم ابوالفتح خود را بخنجر زد و بدست خود زخم او را بسته
حکم نگاهداشتن در سیالکوت فرمودند و بعد از چندگاه صحت یافت اما از جهت خبط احوال وی از ضبط بدر رفته بود و الا
کماکان **بیت** خوی بد در طبیعتی که نشست × نرود تا بوقت مرگ از دست × و در بیست و هفتم این ماه از آب بهت عبور

واقع شد و در منزل محمد علی خزانچی که بکابل تعین بود آمده معروضداشت که بعد از واقعه میرزا محمد حکیم فریدونخان و کیقباد و
افراسیاب پسران میرزا را که بجهت صغر سن دخلی در مهمات ملکی نداشتند باهتمام امرا بدیدن مانسنگه آمدند و مانسنگه پسر خود را
باخواجه شمس الدین خوافی در کابل گذاشته و جمیع آنمردم را دلاسا داده بملازمت می آید و در بیست و پنجم ماه ذیحجه راولپندی
که قصبه ایست مابین اتک بنارس و رهتاس منزل شد و مانسنگه پسران و نوکران میرزا محمد حکیم را همراه آورد و بهر کدام
ایشان عنایات و امدادات خرچی و علوفه لایق فرمودند و از نواحی اتک بنارس میرزا شاهرخ و راجه بهگوانداس و شاه
قلیخان محرم را با پنجهزار سوار به تسخیر ولایت کشمیر رخصت فرمودند و همدرین روز اسمعیل قلیخان و رایسنگه دربار را بسر
بلوچان و زینخان کوکه را با فوجی آراسته بر سر افغانان سواد و بجور روان ساختند و در یازدهم محرم الحرام سنه ۹۹۴ اربع و تسعین و
تسعمائة اتک بنارس مخیم شد و پیش ازین به بیست و پنج سال هندوستانی سپاهی خود را پیر روشنائی نام نهاده چنانکه
گذشت در طایفه افغانان درآمده و اکثر احمقان را مرید ساخته مذهب الحاد و زندقه را رواج و رونق داده و تصنیفی را خیر البیان
نام نهاده دران بیان عقائد فاسده خود نموده بمقر اصلی سرنگون رفته پسر او جلاله نام که در سن چهارده سالگی در سنه ۹۸۹ تسع
ثمانین و تسعمائة در وقت مراجعت رایات عالیات از کابل بملازمت رسیده و مورد مراحم شاهنشاهی گشته و از شقاوت
جبلی و موروثی ملتبسی فرار نموده و باز در میان افغانان رفته و قطع طریق بنیاد کرده خلقی کثیر را بخود متفق گردانیده و راه
هندوستان و کابل را مسدود ساخته بود **مثنوی** اگر بیضه زاغ ظلمت سرشت × نهی زیر طاوس باغ بهشت × بهنگام آن
بیضه پروردنش × ز انجیر جنت دهی ارزنش × دهی آبش از چشمه سلسبیل × دران بیضه گردم دمد جبرئیل × شود عاقبت بیضه
زاغ زاغ × کشد رنج بیهوده طاوس باغ × بنابران بجهت رفع طائفه روشنائی روستائی که در حقیقت عین تاریکی است
و بعد ازین بتاریکی تعبیر خواهد یافت کابل را بجاگیر مانسنگه تعین کردند تا استیصال آن متمردان نماید و در ماه صفر اینسال
سعیدخان ککهر و بیربر ملعون و شیخ فیضی و فتح الله شربتی و دیگر امرا کومک زینخان رخصت کردند و بعد از چندروز حکیم
ابوالفتح و جمعی دیگر را نیز از پی آنجماعه روان ساختند و این عساکر بزینخان ملحق شده افاغنه را بتاراج داده در اسیر
ساختن زن و فرزند ایشان تقصیری ننمودند و چون بکوتل کراکر نام فرود آمدند شخصی خبر نزد بیربر آورد که افغانان امشب داعیه
شبخون دارند اگر ازین دره تنگ که فرود آمده آید و عرض آن زیاده از سه چهار کروه راه نیست عبور شود خاطر از دغدغه
جمع گردد و روز نزدیک بزوال بود که بیربر از خودسری و خیره گردی و خودنمائی بی آنکه با زینخان مشورت نماید کوچ بی محل
کرد اراده گذشتن از دره نمود و تمامی لشکر بیشتر از عقب وی روان گشت و چون وقت شام متوجه تنگی شدند افغانان
از اطراف کوه چون مور و ملخ در شور شده از بالا تیر و سنگ را چون باران میریختند و دران گریوه بلا و مغاره اجل
از تنگی راه و تاریکی شب خلائق راه گم کرده در مغاکهای وادی هلاک پیش گرفتند سر و پا گم یکی بدیگری نه پیوست
و شکست عظیم افتاده قریب هشت هزار کس و زیاده بغنا رفت و بیربر که از ترس جان راه فرار پیش گرفته بود بقتل رسیده
در سلک سگان جهنم داخل شد و پاره از جزاء اعمال شنیعه خود یافت و قلیلی از امرا و اعیان چون حسنخان پتنی و خواجه عرب
بخشی خانجهانی و ملا شیری شاعر و جماعه کثیر دران شب هلاک شدند و اسیران را که می تواند در قید شمار آورد و تاریخ این مقدمه که
از خواجه عرب حیف بکمی یکعدد و حکیم ابوالفتح و زینخان در پنجم ربیع الاول اینسال شکست یافته بمحنت بسیار خود را بقلعه اتک
رسانیدند و چون همچون بیربر مصاحبی غالب را باتفاق شاید داده بودند نفاقها مشخص و معین گردید چندروز از نظر مردود وان

روز نه خواب در آید + وله بر و چشم خونفشانم زشت غم جدائی + چلمم که نیست اینها گل رو آشنائی + سر و برگ گل ندارم چه
روم بگشت گلشن + شنیده ام ز گلها همه بوی بیوفائی + چو سگان بر آستان تو از ان گرفته ام جا + که رقیب در نیاید به بهانهٔ گدائی +
وله تا سرم گشت از ان خنجر بیداد جدا + سر جدا غرقه بخون شد دل ناشاد جدا + عاشقی ما به در دوست چه هجران چه وصال +
حسن و از عشق جدا نالد و فریاد جدا + صادقی قندهاری مولد و هردی اصلست چندگاه در هندوستان هست بود در گذشت او راست
وله مرا از رشک از تیغ تو در تن چاک می افتد + بهر پهلو که می غلتم دلم بر خاک می افتد + وله دل مجروح را پروای تن نیست + شهید
عشق محتاج کفن نیست + مرا چون نیک روزی آفریدند + چرا هیچم نصیبی زان دهن نیست + خیالی از تنم باقی است و آن هم + چو نیکو
نگری در پیرهن نیست وله روزی که قسمت همه کس از قضا رسید + شادی نصیب غیر شد و غم بما رسید + ای دل بگو که بسر آمد بناله
ام + چندین هزار ناله که کردم کجا رسید + رباعی ای قصر جفا یافته مبنا دار تو + وی رفته بنای عمر بر باد از تو + تو گنج و لیکن هرگز + ویرانه
ما نگشت آباد از تو + صرفی همان شیخ یعقوب کشمیریست که شمهٔ از اوصاف کمالش مرقوم خامه شکسته گردید چون جامع جمیع مراتب
حسنات است اگر تعریف او بتکرار محیست مکرر مذکور شود چه قصور دارد با وجود تصانیف معتبر در تصوف و سائر علوم و فنون معنی نظم
اشعار با بحث آثار مناسب و ملایم افتاده و بندی از نتایج افکار سحر آثار را و این ابیاتست ابیات بر رخ نگنده چو بلشتک آمد نقاب را
پیش از زوال شام رسید آفتاب را + وله از تو تا سیر سر دران جا گذر برس + خاصیتش ز مردم صاحب نظر برس + تفسیر
در آخر عمر چون تفسیر کبیر نحو است که بنویسد دیباره مسوده کرده ناگاه سر نوشت ازل پیش او آمده و امر ناگزیر خالق او را در وطن مانوس مالوف
دریافت چنانچه گذشت و در گذشت صرفی ساوجی چندگاهی در گجرات با خواجه نظام الدین احمد همراه بوده در لاهور آمده بوضع درویشا
نه بود و زمانی که شیخ فیضی دکن نامزد شد همراه رفت و از انجا سفر آخرت اختیار نمود صاحب دیوانست در قصیده و غزل صاحب طرزست
از دوست که میگوید ابیات ز راه کعبه ممنوعم وگرنه میفرستادم + کف پای برحمت چینی خار مغیلانش وله گلفروش من که خواهد گل
بازار آورد + باید اول تاب غوغای خریدار آورد وله گرم خواهی بسوز آتش رخسار روشن کن + که از خاکستر من تا قیامت نور برخیزد
صبوری همدانی در روز قتل خان زمان اسیر گشت و از قتل خلاص یافت اما از مرگ نه شعرا و در مرتبه و عظمت این چند اشعار از کلام
اوست ابیات سپردم جان من بی صبر و دل از داغ هجرانش + چه در دست اینکه غیر از جان سپردن نیست درمانش + چو سوز انتظار آتش افزاید
میسوزد و پیچیان آگاه سازم از جراحتهای پنهانش + چو در شگون لباس آمد به پیر شب برون آمد + فروغ صبح ظاهر کرد از چاک
گریبانش + وله کاش از خنجر او سینهٔ من چاک شود + تا به بیند دل پاکم دل او پاک شود + وله میانش دل مردمان میبرد +
دل مردمان از میان میبرد صالح دیوانه که خطاب عاقلی از درگاه یافته و سوخته مصور مسیح اسم است چندگاهی التزام داشت که تا پنج شش
طبق طعام در دریا یا چشمه یا حوضی بنام خضر علیه السلام میفرستاد خود نمیخورد و چون نقاسم هندی که شاعر فیلبان پیر است و باجی
طبیعت است میداد او بیرون می آمد و قلندران و پاجیان می گفت که بخورید و چون صالح میرسید که هان خواجه را دیدی آن خبر میگفت
بلی حضرت خواجه طعام را بشوق تمام تناول فرموده شما را دعا رسانیدند و خبرهای دروغ می یافت و دیوانه باور میداشت بهر حال طبع
نظمی دارد و همان مشغل هست که کس شعر نگار رنگ از طبع کج چه سر کلیچ + هیچان سر منبر ندگر تو ده انبار گل + چو سودای سر زلفش بیاد افتاده
زنجیرم + در این سودا بغیر از جان سپردن نیست تدبیرم + چندگاهی از اهل قرب و اختصاص بود و مردوکشته بکابل رفت و تا آمده
بتولیت قرار ابوالفضل حضرت سلطان المشایخ قدس الله روحه منصوب شده و انجا را قبول نکرده رخصت کابل طلبیده
و رفت طارمی ملا علی محدث که برادر ملا صادق مشهورست علم حدیث در عربستان تحصیل کرده بغایت متقی و پرهیزگار بود در هندوستان

معو باسید در سنه ۹۸۱ احدی و ثمانین و تسعمائه بجوار رحمت ایزدی پیوست و ملا عالم کابلی مشهور این تاریخ یافت کرق در بنیا که ناگاه ملا علی
ربود از میان دستبرد حوادث + پی سال تاریخ او سال دیگر + بگو مرده ملا علی محدث + موافقت سلیقه گاه گاهی طبعیت شغل نظم
اشعار کار میفرمود **ابیات** تن خاکی چنان افسرده شد از داغ هجرانم + رود بیرون چو گرد از جامه گر دامن برافشانم + **وله** درون
روضه جان قامتت نهال جنت + نهال قد تو نازک تر از خیال جنت + **وله** مردم چشم از آنجا در میان آب کرد + تا که نتواند دمی
با خود خیال خواب کرد + **وله** در میان مردمان چون نیست ما را اعتبار + همچو اشک خویش میخواهیم از مردم کنار + **وله** تا دل اندر قید
زلف مهوشان انداختم + از برای خویشتن دام بلائی ساختم **ظریفی ساوجی** بر فاسق جگره مسخره بود و بزه و ریجیالی اکثر
از شاعران درگاه رامش ملک شید آخر بزیارت حج مشرف گردیده همانجا درگذشت از وست **ابیات** عشقبازان را بغیر از جان سپردن پیشه نیست
منکه از مردن نپسندیشیم دگر اندیشه چیست **وله** کسے را جان ز دست محنت هجران نمی ماند + گر نیست هجران بهیکس را جان نمی ماند +
درین دیار بخونخواره که دل بستم + بدام زلف پریچهره که افتادم **وله** من سگ آنم که پا در دامن همت کشد + تیغ منت نهد نی از کسی
منت کشد **وله** دیدیم برفتن تو آن سرو روان را + هرچند ندیدیم کسی رفتن جان را + **وله** گفتی که زار می کشمت کردمش نگردم + گر
تو گردم از سخن خویشتن نگردم + **وله** دو معارضت بخیالم چو وقت خواب در آید + بخواب من همه شب ماه و آفتاب در آید + **وله** بسا
آمدنت با همه دانکه نیائی + ز جان قرار رود در دل اضطراب در آید + **وله** درد عشق افزود و همدردی درین عالم نماند + دردمندی بود لیکن
درجهان او هم نماند + **وله** کرده ام از شاهد دنیا بکلی انقطاع + تا نباشد با کسم از بهر دنیای نزاع + **وله** نمیتوان نفسی بیتو در جهان
بودن + چرا که جانی و بیجان نمیتوان بودن + **وله** کسے بگفت و نپرسید کین چه مرحله بود + که خضر اینکس و او نیست قافله بود +
وله شهر دلم سپاه غمت راسخر است + این داغهاے تازه سپاهی لشکر است + **طالب اصفهانی** قریب شصت سال
که در کشمیر ساکن ست اول بصورت قلندری بود آخر نوکری اختیار گردد در ملازمت بادشاه رسید و از کشمیر او را نزد حاکم تبت
خرد که علی رای باشد بایلچی گری فرستاده بودند باز آمد و رساله در غرائب و نوادر آن ولایت نوشته بشیخ ابوالفضل گذرانید تا داخل اکبرنامه
ساخت دردمندی خیلی دارد و سلیقه او در شعر و انشا درست است این رباعی و غیره از وست که **رباعی** زهرم بفراق خود
چشانی که چه شد + خونریزی و آستین فشانی که چه شد + ای غافل از آنکه تیغ بحر توجه کرد + خاکم بفشار تا بدانی که چه شد +
ایضاً غمنامه من نخوانی و کهنه شود + مهجوری من ندانی و کهنه شود + دیر آمدنت مباد کین زخم فراق + ترسم که تو دیر آئی و کهنه شود
وله یک رهروی من خسته ره منزل دل + از آبله پای طلب ساخته گل + جان صرف رهی کنم که از مهر نیاز + جان بر سر جان باشد
و دل بر سر دل **وله** بعیش کوش که این مکر عمر مرحله نشین + چو گل برفتن از غنچه پا در افگنده + چو برگ گل که ز باد بهار می افتد + روم
از غم دل خاک بر سر افگنده + ستادم از اهل جهان گر از صحبت شان + بجهانی ندهم گوشه تنهائی را + **طالعی یزدی** خوش خط
نستعلیق نویس است و بقدر طالبعلمی داشته و در آگره بصحافی مشغول بود از وست **وله** ساقیا چند توان خورد غم عالم را + باده پیار
که برون کنم از دل غم را **وله** هر دم کند آزار دل گر خویش بزارش کند + دل کی شود بیزار از و هرچند آزارش کند + **وله** بغیر
خود ترا ای نازنین همدم نمیخواهم + ترا میخواهم و غیر تو در عالم نمیخواهم + گر بعید در درد دل از من سخنی گوش کند + بشنود قول غرضا بگر
و فراموش کند + شود بخود اگر گویم ز حال خود سخن با او + چه حالست این که نتوان گفت حال خویشتن با او + زاهد بصلاح خود و زاهد
خود سے نازد + عاشق بر دوست نقد جان میبازد + در ندامید نظر این هر دو دوست + تا دوست بسوے که نظر اندازد
ایضاً پیش آ رفت هیچ گر از اهل بهشتی + باشد که سگ نفس دلی را بکشتی + زنهار که آب و آتش کم کاسه مجوز + کو دارد گوید

بصبوح آب و برشی **قفای علی** پسر ملا درویش فتحپوریست و ملا صالح عمویش حالا مدرس متعین خانقاه فتحپورست قفای تخلص
دارد و در سیزده سالگی شرح شمسیه میخواند و طبعی بنهایت فیاض دارد + و سلیقه او بشعر بسی مناسب واقع شده بخدمت شاهزاده
بزرگ میباشد و این تخلص از آنجا یافته این چند بیت از قصیده ایست که در مدح بادشاه زاده بزرگ گفته **من القصیده** ایا شهی
که جهان را ز رهزنان خلل + بدور معدلتت فتنه پاسبان آمد + امید لطف تو هست آنچنانکه عاصی را + گناه ز آتش دوزخ نگاهبان
آمد + تو لی که نهر کب عزم ترا بروز وغا + ظفر علم کش و اقبال همعنان آمد + رساند نامهٔ اقبال در دوش مرغ شرف + که هست شهپر
از اوج لامکان آمد + نوشته کاتب قدرت عبارتی که ترا + امید ترجمه و شوق ترجمان آمد + **وله** گر حسن صنم جلوه گر صومعه گردد +
سجاده کشان سبحه بزنار فروشند + نقد دو جهان کس نشناسد ز خریدار + آنجا که متاع دل افگار فروشند + **وله** منم که یافته
ام ذوق نشتر غم را + ز ریش سینهٔ من خجلت است مرهم را + **وله** آنچه ما کردیم با اسلام در روز جزا + جای آن دارد که گر کفر دامنگیر ما
وله نوای بزم عشق آتش سازان مضراب بود امشب + اشارت نغمه سنج ابریشم تاب بود امشب + **وله** یک امیدل خنده را
در لب گره کن + که امشب رونق خوناب عشقست + هراس سرزنشم نیست زانکه طعن رقیب + بود مذهب عشاق آفرین
خوانی + زهی نگاه تو غارت گر مسلمانی + امید وعدهٔ تو مایهٔ پشیمانی + ز سجدهٔ صنم ای برهمن مشو نومید + که هست آینه سجده داغ
پیشانی + کجا ز سینه مرهم فرو نشیند درد + مرا که مرغ دل خسته شعله بار آرد + این چند بیت از ترجیع بند اوست که **ابیات**
ای گریه بشارتی که امشب + خوناب جگر بدیده زد جوش + وی وصل شفاعتی که شوقش + تاراج نمود کشور هوش + از
ذوق سخن مگو که ما را + نشتر بجراحت ست همدوش + این قصه بکس نمیتوان گفت + الماس بزخم ریز و خاموش + القصه
فارسی فهمیدن و گفتن درین سن عجب بود چه جای شعر گفتن امید که از خیلی پیران روزگار بیاد داده گذراند **ظهوری** در دکن می بود
بصفت آزادی و نیک کیشی و دردمندی و کم ترددی بدر خانه ملوک متصف است و اخلاق حمیدهٔ او و ملک قمی را که بملک الکلام
مشهور است شیخ فیضی بسیار تعریف میکرد و ایشان میخواستند که همراه شیخ بپای تخت لاهور بیایند اما برهان الملک مانع آمد و درین
ایام شنیده میشود که دکنیان بیشتر بنا بر شیوهٔ نامرضیه قدیم خود که غریب کشی باشد این هر دو بیچاره مرحوم را نیز هنگام هرج و مرج
بقتل رسانیده اند قاتلهم الله مولانا ظهوری صاحب طرز و صاحب دیوانست اینچند شعر از یادگار اوست + داغ می لاله زمانه
زشینهٔ ما + روز شنبه همه زاید شب آدینهٔ ما + ظهوری شکوه ات از یار بیجاست + تو بیطالع فتادی جرم او چیست **عالم کابلی**
عارف تخلص ملای شیرین ادای خوش طبعی موزون حرکاتی بود زبان بحث و غیر آن سخنان می گفت که از خنده هلاک بایست
شد در بیاض خود تقریری در بحث شرح مقاصد نوشته و اشعاری کرده که اینعبارت از کتاب مقصد ست که از جمله مصنفات
کاتب است و همچنین تجدید در مقابل شرح تجرید دیگر و حاشیه بر مطول نوشته و گفته که این تقریر نقل از کتاب طول است که در برابر
مطول و اطول ست و تالیفی در شرح احوال مشایخ هند از هر مجاوری گدائی هرچه شنیده نوشته در باره همین اضافه ساخته
و نام آن را این چنین نهاده که **فواتح العلایت** و چون پرسیده اند که واو عطف معطوف می طلبد و آن خود
بدیهیست میگفت که معطوف درینجا مقدر است و بدیهی الانتقال یعنی فواتح الولایة و لفتح واو ولایت چنانچه اول ثبته و کسر
واو است ملا همیشه از جهت اختراع سجده بزنان بنجان خجستی رشک بهبر در روزی در فتحپور میرزا نظام الدین احمد مرحوم و فقیر را
با مدادیگاه در منزل خود خواسته عاتی تمام برد و معجون اشتهار طعام آورد و کتابهای خویش نمود از صباح تا نیم روز گرسنگی کشیده
مجال حرف زدن نماند آخر میرزا بیطاقت شده گفت که هیچ خوردنی هست جواب داد که باخیال کرده بودیم که شما خورده

خورده آمده باشند بره دارم اگر فرمایند حالا بکشم بر خاشیه بخانه آمدیم و ازین قبیل اداهای او را چگونه توان شمرد چون دید که شیخ
ابوالفضل و قاضیخان و دیگر اقران او از بلاهای باقصی مراتب امرای رسیدند او موظف بود بعرض رسانید که من نیز داخل سپاهیان
میشوم ملتمس او بدرجهٔ قبول افتاد تا روزی وقت تسلیم چوکی هنگام شام برسم سپاهیان شمشیری عاریتی بر میان
بهیات مضحکانه بسته و در مقابل بندگان بادشاهی بشکل بر آمده بایستاد و کسی بی نهایت کسی خلاف برست عرض نمود که با پهلوی
کدام منصبدار بایستم و از کجا تسلیم کنم بادشاه مدعای او را بفراست دریافته فرمودند شما از همانجا که هستند تسلیم نمائید و چون دید که
این سعی هم بجائی نرسید بلاگردی میکرد روزی بجهت اظهار اسباب تجمل تا داخل سپاهیان سازند نیم روز در هوای گرم جامهٔ مقبول
پنبه دار چرکین چرب که کشیده یکی با عاریتی بود پوشیده بدربار آمد و میرزا کوکه بحضور بادشاه بان تقریب مطایبهای ملیح کرده واو
و جوابهای خوش طبعانه میداد چون مولدش گلنهار نام دهی از توابع کابل بود چندگاه تخلص خود بهاری می ساخت با برهنه قناعت
رسیده دانست که باد زنامهای کنیزکان میدید تعبیر داده ربعی مینوشت و این سجع مهر خویش که طبع نظمی داشت این چند بیت ازو
یادگار است **ابیات** میر دشمی که میگشتیم از وهر تحلهٔ نشاد + غالبا گاهی ز دلنوازش بروخواهم نهاد + **وله** شکست
شیشهٔ عشرت بهر که نشستم + گسست رشتهٔ صحبت بهر که پیوستم + برای کشتن من تیغ کین بکف برخاست + بهر که یک
نفس از روی مهر ننشستم + چند بیتی در زمین سلسلة الذهب گفته و آن کتاب مهمل را صلصل الجرس نامیده و تعداد
کتب ذهن خود که شمه از ان وجود خارجی نیافته دران نموده و اسامی موهوم گذاشته چنانچه میگوید **مثنوی** دیده باشی نسخهٔ تجرید
که مجدد رسید فیض جدید + کاندر وحدت موافقت نهان + در بیانش مقاصدست عیان + من تجریدیش اولنک ست + گلشن
ازقحط آب نیز تنگ ست + لمعه ایش متکلف و اغراق حکمت عین و حکمت اشراق + وانکه صحفش زرتبه نقلست + اسم و رسمش
و لا اله العقل ست + و ان دری کان زبحر جود آمد + بحر الجود فی الوجود آمد + جامع آن عوالم الاثار
من لبت الیم عالم اجبار + کاندر نوع علم تا صد و بیست + کرده ام این صفت بگو در کیست + با وجود
این همه بازاسلی و فاصلی قابلی در ولسندی سبی لعنتی مقبولی مطبوعی هزل بالمی بود امید
که حق سبحانه تعالی بفضل و کرم خویش بهشت جاودانی نصیب او گردانیده باشد

میر عبد الحی مشهدی چند گاهی صدر بادشاه غفران پناه و برادرش
میر عبد الله قانونی از جملهٔ ندیمان خاص واهل اختصاص بود و هر دو برادر بتقوی
و طهارت و لطافت متصف بودند میر عبد الحی خط بابری را که بابر بادشاه اختراع نموده و مصحف بان
نوشته بمکهٔ معظمه فرستاده و اثری ازان خط امروز باقی نیست خوب میدانست و در تذکرهٔ میر علاء الدوله نوشته
که میر مذکور اکثر ابیات چنین مسوده خط مشکل نویس بابری را که بود تر و خوبتر از دیگران گرفته و میرزا
عزیز کوکه در حاشیهٔ آن نوشته که از هیچ علمی بهره ندارد مگر اینکه داند که خط بابری را هم خوب میدانسته اند
عجب ساده ایست که حکایات غریب که هیچ طفلی باور نکند در مجلس بیتقریب و بی فکر بر زبان می آرد
چون میرزا بیشتر آشنا شده بود آنچه نوشته است ظاهر بتحقیق نزدیکست چه میر علاء الدوله شعر بسیار واز
شعر مناسبتی داشت و جواب آن رباعی مصنوع که یکی از فضلا بنام محمد هندال میرزا
بطریق مربع نوشته و در غایت شهرت ست حتی طفلان اول چیزی که یاد میکردند همین است

رباعی		رباعی میر حیدر معمائی که او نیز مزاح طبعی داشت
تاج سد گاه تو صد رستم زال محمد عادل یم مرز کجبه پیکر [illegible]		تاج درت هزار همچو قیصر محمد اکبر [illegible]

عتابی سید محمد نجفی است در دکن اعتبار تمام داشت و بهندوستان رسیده در اله آباد به بندگان بادشاهی راه ملازمت نمود و بسیار نامقید و هرشد و بیباک و ناهموار و این معنی بعرض بادشاه رسید و فتح الله را در دکن هجو کرده بود چون از وی پرسیدند بگار آورده و گفته که من در ان دیار کی امثال او را در نظر اعتبار می در آوردم و همین بیشتر باعث بدگمانی بر و شده در بند کشیدند و در فتحپور فرمودند که مسودات او را ملاحظه نمایند تا چه کسان را در مدت هجو کرده باشد بعضی چیزها بر آمد و ده سال در گوالیار محبوس بود آخر حال که بوسیله شفاعت شاهزاده بزرگ و دیگر مقربان بر جریمه او قلم عفو کشیده بلاهور طلبیدند همان بدخوئی که داشت داشت روزی بخانه قاضی حسن قزوینی که خطاب خانی دارد رفت و دربان مانع آمد و دست و گریبان شده خود در مجلسی که مجمع یاران بود و طعام میخوردند در آمد و بقاضی حسن میگوید که باعث شما جمع اهل فضل غریب این طعام بود و حق بجانب شماست هرچند صاحب خانه و حضار عذرخواهی کردند که دربان شمارا نشناخت فائده نداد و تناول از ان طعام نمود و شعر عربی و فارسی و خط انشا صاحب دستگاه است و دیوانی دارد از وست **وله** در گلخن هوا دل فرزانه سوختیم + قندیل کعبه ابر در بتخانه سوختیم **وله** یار خصت این خون بحل را بتو دادیم + گفتیم و نوشتیم و بحل را بتو دادیم **وله** بغیرت تو که ملبلان چمنیم + که گل شکفت ز نداشتیم باغ کجاست **وله** در کشور تو نام وفا گریه آورد + تا همه صدا و نامه صدا گریه آورد + **وله** کوشش سنگی بلند و ره آفتاب نیست + این طرز خاص مجلس تمام تو می کشد **وله** از سر کوی تو آلوده بهتان رفتم + عصمت آوردم تر دامن عصیان رفتم + به شب زلف تو جمعیت دلها خوش باد + که ز کوی تو من آزرده پریشان رفتم + چشمه خضر سخا کی قدمم می نازد + گرچه لب تشنه تر از چاه زنخدان رفتم + قند میرسخت سهر در که زدم پنداری + که بدریوزه سوی آن لب خندان + در ره مقناد و دو ملت زدم از در یافتی + تا امید از مدد گبر و مسلمان رفتم **وله** زبیتابی عتابی دوری او جستم کنون + چو در دل بگذرد بی اختیارم گریه می آرد [illegible] عشق زخت علم و خرد باخته ام + با چه علم و خرد که جان خود باخته ام + در راه تو هرچه داشتم آخر عمر را باختم [illegible] تاریخ تو هذا مهر کیا آمیه را + بعد از تعلیص مقدار هزار روپیه خرج راه داده حواله قلیچ خان نمودند تا او را از بندر سورت بسفر حجاز راهی سازد + از میانه راه گریخته در دکن رفته بحکام انجا پیوست و بحالت اصلی همانجا میبود **عبید** خواهر زاده عتابی است نو رسیده این بیت از وست متاع در دکه رسیده تمنی از دید + کرشمه که پرسیدنش همی ارزم + چندگاه در لاهور این بیت شور در هر طرف انداخت و باین تقریب حکیم ابو الفتح گیلانی او را تعریف بسیار کرده بملازمت شاه برد و از وی چون شعر طلبیدند این را گذاشته شعری دیگر مشتمل شکایت زمانه خواند و روای نیافت و از انگاه باز چون از شعر خویش **هدایت** **عشقی خان** از میرزاده های ترک است از علم سیاق وقوفی دارد و چندگاه میر بخشی سرکار اعلی بود دیوانی پر از قصاید و غزلیات دارد روزی در لاهور بعرض رسانید که کلیات جعفر پیشکش حکیم و مقاران انتقال خواست که قصیده و غزلی جدید گذراند چون شعر مضحک او معلوم بود فرمودند حالانکه داریدیا انی که کلیات می گذرانید این را داخل همان کلیات سازید تا همه را یکبار شنویم مثنوی طویل الذیل چون مثنوی فتحبیک دارد که گذشت و این از انجاست سر خوار و بی اعتبار و زشتم من + چه بلا مرد کج نشستم من + در حمین [illegible] قا سلطان

وله‌ش در تاریخ مهارت داشت و این مصرع را تاریخ مهر خویش یافته بود ع نسبه رحمن بسلطان [illegible] خان ع ازان
پر هنری چون بود + و چون درین منتخب التزام ایراد اشعار شعراء عصر کرده تا کلان بی شرط انتخاب نموده و هر رطب و یابسی که ماحضر
یافت اکثر نقل آورده باشد بنابران بحسب ضرورت شعر خان مشار الیه ثبت نمود تا ترجیح بلا مرجح لازم نیاید و در حقیقت این عهده
میر علاء الدوله است نه بر فقیر ازوست وله عکس چشم پرخمار تو ند شراب افتاده است + همچو مستی که ز مستی در آب افتاده
وله غنچه از شوق لبت در صبحدم خندان شود + بلبله بهر دیدن روی تو همچشم دل کشود + وله بوقت خط نوشتن میکنم از گریه تر کاغذ
ز رشک آنکه بنویسد قلم نام تو بر کاغذ + بهر حال مرد ملایم بوقار است و بسی قدم وارد و حالا خود تنها طالع شرب و سیر فانی گشته
علمی الملقب بمیر مرتضی از سادات او تملیاو و از امراء معتبر خان زمانست چندگاه بداؤن در حوزه تصرف او بود بسمت فضیلت و
حیثیات الفناف داشت و از حد گذرد خوش طبع بود چون محارز خان نام یکی از اعیان اکابر بداؤن بتخلص زاهد این بیت
از مثنوی خویش که در تعریف حرف بسمله واقع شده خوانده بیت کنگره سین چو خندان شده + خنده او زین دندان شده
میر گفت که کنگره سین چه باشد بر شعر شما و رو دیوار خنده انست گاه گاهی از شوخی طبع بشعر میپرداخت ازوست شعر
ای دل همه شب آن سگ کو خواب ندارد + از ناله و فریاد و فغانی که تو داری + میر عزیز الله از سادات سیفی قزوینی است
در فن سیاق و نویسندگی سر دفتر ارباب حساب و کتابت و از علوم عربیه نیز بهره داشت چندگاه دیوان سعادت بود و چون گذر او
در ممالک هندوستان نامزد شد او بتلاش بهکر و را از ولایت سنبل گرفته متعهد نسق و ضبط مال آن صوبه شد آخر حال چند سال
در پای حساب دیوان آمده و عزت بمذلت بدل شده و در عقوبت شکنجه رنجه گردید و هرچه داشت و نداشت داخل خزانه عامره
گردانید و جان بر سر آن نهاد دیوان غزل و شهر آشوب و گل و مل و دیگر رسائل منظومه بسیار دارد اما شعرش همه
بطرز شعراء زمان سلطان حسین میرزا واقع شده و اکثری از نامبرده ها نیز ازین قبیله که بسمت گذارش یافت ازوست ابیات
سبزه خط رسته از لعلش لبی با آب و تاب + زانکه دایم میخورد از چشمه خورشید آب + وله چنین کافتاده در راه غم و محنت چو خاشاکم
نسیم لطف و احسانت مگر بردارد از خاکم + یارب از جمعیت عصیان پریشانم بسی + رحمتی ورنه که زیر بار عصیانم بسی + وله
غم ز فراوان غصه بیحد صبر کم غمخوار نی + چون کنم یاران بکار خویش حیرانم بسی + این رباعی هم ازوست حسب گفته باشد میرزا
عزیز کوکه الملقب باعظم خان مشهورست بحسن اخلاق و بانواع فضائل و هنر موصوف و لطف عالی و ادراک بلند مثل او کسی دیگر از
امرای ان هند چون تکمیل ازین وقتی از اوقات بطریق ندرت بشعر طبع آزمائی مینمود تا این جریده از ذکر آن خالی نماند
این ابیات ازوست افتاد شعر چون شد حاصل مرا حاکم دل از ناموس و ننگ + بعد ازین خواهم زدن بر شیشه ناموس سنگ
و غزلی را خود نقش بسته که مطلعش این است بیت ای زلف ملیلا تو زنجیر دل من + وی عشق تو آمیخته با آب و گل من
وله نیست کار و بار عالم را مدار + دل منه کار و بار او نپرورده به + گشت بیمار دل اندر رد غم تنهائی + ای طبیب دل بیمارم چه میفرمائی
وله جان عمر فرسود من شد خاک صد راه وفا + بیوفا یاره طریق خاکساری را ببین + یا غنی جهان آیند اگر بر ساعت و [illegible]
منزل لطافتی طبیع رود و جهت کنایه آن این رباعی گفته که رباعی یارب بصفائی دل ارباب تمیز + کان نزد تو هست خوبتر از
همه چیز + چون کشت متوفیق تو این جهان تمام + از راه کرم فرست سلطان عزیز + کارنامه چند ازو در عالم مانده یکی از آنها
[illegible] بود اما آمدن [illegible] و [illegible] همه بمقتضای زمانست عهدی شیرازی اقسام شعر از قصیده و غزل
[illegible] در گجرات با میرزا نظام الدین احمد بود و چون بدهلی آمد بعد از عزل قاضی محمد که شیعی عالی بدمعاش ب

بود حکیم عین الملک هم عوم در لاهور از صدور التماس نصب ملا عهدی کرد و بطریق تقدم تفاول قاضی عهدی تاریخ
قضای موسوم او یافت اما غایت نکرد و این بهان سیمافست که زید موهوم را اسب در میدان موهوم گوی و چوگان موهوم میبازد
بغایت سعی هم از الحکیم بدکن رفت و بعد از وفات حکیم احوال او معلوم نیست که چه روی داد این ابیات از وست رباعی
از خون لب شکوه ام اگر ترمی شد + از روزن دیده دود دل بر میشد + اشکم همه شعله زیر آتش میریخت + آهم همه تاب داده اخگر
میشد + در ایام رحلت حکیم عین الملک هم از لاهور و هم از عالم بشر و شعر این رباعی که بحکیم سیاهی منسوبست در میان بود +
رباعی هیزن نفسی که هم نفس نزدیک ست + وین مرغ مراد از قفس نزدیک است + تا کی گویی که دم او دلبر خویش + در
خود بنگر که یار بس نزدیک ست + و محوی چنین گفته که رباعی محوی که دلش با همه کس نزدیک است + با غنچه باغ خار و خس
نزدیک ست + زان دور نگردد ز محمل او را + کش ناله بناله جرس نزدیک ست + حکیم عین الملک در جواب هر دو رباعی گفته
رباعی چون یار تو با تو هر نفس نزدیک ست + هشدار که آتشت بخس نزدیک است + ای مانده ز همرهان گم کرده طریق + بشتاب
که آواز جرس نزدیکست + ملا عهدی این رباعی گفته و در بیاض من هم آنرا بیادگار نوشته و بصحبت صلوة تفرقه بود رباعی
از ادی این مرغ قفس نزدیک ست + وین شعله بکار خانه خس نزدیک ست + از من سحر از بال و پر بگریزد + گر غم داند که باچه
کس نزدیک ست + تا زم سنگدلی خویش که در فراق چه کسان سنگ بر سینه زده نشسته ایم حنایت کاتب شیرازی
حالا در کتابخانه بادشاهی بخدمت کتابداری منصوبست طبعی خوش و چالاک دارد و گاه گاهی بنظم میپردازد از وست رباعی
افتاده چو مرغ بینوا در قفسم + بی ساز صدا چو دل شکسته جرسم + وانکه حقیر تر ز مور و مگسم + بگرفت زبیکی دو عالم نفسم ایضا
ما راه علاج خویش آموخته ایم + ما خرمن عصیان خود اندوخته ایم + ما آتش دوزخ از خود افروخته ایم + خود را بگناه خویشتن سوخته ایم
در گلشن جهان گلی نیست + کالوده بخون بلبلی نیست رباعی تا کاکل و زلف نیکوان [illegible] است + تا شیوه در رفتار بتان چم
بچم است + تا ناوک غمزه در کمان ستم است + مرگ من و زندگی من و دمبدم است + در تعریف اسپ می گوید که بیت که بو به اعتناش
از تیغ بجا ب + همه در رود همچو اجزای آب عرفی شیرازی جوانی بود صاحب فطرت عالی و فهم درست و اقسام شعر نیکو گفتی اما
از بس عجب و نخوت که پیدا کرد از دلها افتاد و به پیری نرسید اول که از ولایت بفتحپور رسید پیشتر از همه بشیخ فیضی آشنا شد و الحق شیخ
هم با او خوب پیش آمد در این سفر اخیر تا قریب اتک در منزل شیخ می بود و ما یحتاج الیه او از وی بهم میرسید و آخر بنا بر وضع قدیم شیخ
که بنفس نهفته دوست بود در میان شکر اسبا افتاد و بحکیم ابو الفتح ربطی پیدا کرد و از انجا بتقریب سفارش حکیم بخانخانان مرتبط شد و روز بروز
او را هم در شعر و هم در اعتبار ترقی عظیم رو پیدا و روزی بخانه شیخ فیضی آمد چون سگ بچه شیخ را مخلوط دید پرسید که این مخدوم زاده را چه نام است
شیخ گفت عرفی او گفت مبارک باشد و شیخ بسیار بر هم و در هم شد اما چه فایده او و حسین ثنائی از شعر عجب طالعی دارند که
هیچ کوچه و بازاری نیست که کتاب فروشان دیوان این دو کس را در سر راه گرفته نه ایستند و عراقیان و هندوستانیان نیز بتبرک میخرند
بخلاف شیخ فیضی که چندین زرهای جاگیر صرف کتابت و تذهیب تصانیف خود ساخته و هیچکس با آن مقید نمیشود مگر همان یک سواد که خود
باطراف فرستاده مصرع قبول خاطر و لطف سخن خدا داد است + و دیوان اشعار و مثنوی دارد و در بحر مخزن اسرار که مشهور آفاق است
این چند بیت بر سبیل یادگار از و تحریر یافت رباعی فردا که معاملان هر فن طلبند + حسن عمل از شیخ و برهمن طلبند و له آنها که در دهٔ
هوی تستانند + دانه که نکشته بخرمن طلبند و له کسی که تشنه لب نازنست میداند + که موج آبحیات ست چین پیشانی + و له قابل
بدر محبت کس نیامد در وجود + زنگ روی خویش را هر کس بر تشالی گسست + و له عشق میگویم و میگریم زار + طفل نادانم و اول سبق است

وله نه برون قدم از حد تا فلاطون باشد + گر میانه گزینی شراب تشنه لبی است مطلع غزل اینست **بیت** مدار مجلس باهر حدیث
زیر لبی ست که اهل هوش عوام آمد و گفتگو **بیت** **وله** شوق دوست چه سازم که در شریعت عشق + نگاه بی ادبی و خیال بی صوابیست
وله با نه مرگ نه بر کدام درد نوشت + که من بدیده جانش نکردم استقبال **وله** یک سخن نیست که خاموشی از ان بهتر نیست + نیست علی
که فراموشی از ان بهتر نیست + **وله** گرد سر تو گشتی دگر وی طواف + کعبه اگر بال و پری داشتی + **غزنوی** همان میر محمد خان
کلالست که بعلو قدر و مرتبت مشهور ست مجلس + هیچگاه خالی از افاضل و شعرا نبود با وجود اشتغال با مور ملکیه کا هگاهی بشعر نیز
پرداخته دیوانی بهنگ ترتیب داده بادشاه می گفت که افتخار زمان شماست که چون سخن وران موجود ست از وست **ابیات** در
جوانی حاصل عمرم بنادانی گذشت + انچه باقی بود آنهم در پشیمانی گذشت + ای جوان خر تخم نومیدی نکشتی در جهان + موسم پیری رسید
و وقت دهقانی گذشت **وله** بروای غزنوی دم از سکان یار همدم زن + قناعت کن بنان خشک و استغنا بعالم زن + بتاج
تکبر از سر و از ما و من بگذر + اساس سلطنت بر هم چو ابراهیم ادهم زن + ز خویش و تشنا قطع نظر کن تا با سالی + اگر نور دو چشمت وا نخواهد بود دیده
بس خیمه زن + زمانی که حکومت سنبل داشت این غزل حضرت شیخ سعدی قدس سره در میان انداخت که دلی که عاشق صابر
بود مگر سنگ است + ز عشق تا بصبوری هزار فرسنگ است + و خود چنین گفت که **بیت** دمی که چهره ساقی ز باده گلرنگ است
ز هوش باده برآوردی که دل تنگ است + و میر امانی و دیگر شاعران هرکدام فراخور حوصله و حالت خویش موافق زبان آن زمان تتبع
نموده جواب دادند از ان میان جمال خان مرحوم بهادری که نسبت مصاحبت و تقرب تمام بخان داشت و در لطافت طبع یگانه بود غزلی گفت
که مطلعش اینست **بیت** چراغ از می عشرت مدام گلرنگ است + مرا الفکر دهانت چو غنچه دلتنگ است + از ان که قصر در کانت و کوله عبادت
حسینخان بود که شب این غزل در ضمن مکتوب میان جمال بخان رسید و صباح آن خبر آمد که او بنماز گاه سنبل روز عید قربان تفنگ زد و ضعف کرد
و در عین جوانی جان بجانان سپرد و نعش او را در بدادن بردند چنانچه شمه ازین قضیه در ذکر سنوات رقم تحریر یافت واه جمال خان
بمردنیز تاریخ یافتند **بیت** گردون دریغ نو نهال سلامت کز انتشاندند + کور او چو صبح روشن اندک لقا نکرد + **عناری** همان قاسم علی
ولد حیدر لقالست که جد اصلی و عم و تکبیر هموقع مشهور بود خود را قریشی میگرفت و بعد از انکه مقرر شده که هرگز نسبت ندارد و خود را
بقریش منسوب میساز و هرگاه که در مجلس از آمدن پدر بمار داشته بر هم میخورد بپرسش میگفت بر ناصم تو دو کانی که باکره دارم می نشینیم
و میوه ها و معجونها میفروشم و هرکس که نیاید تا پرسیده می گویم که دانسته باشید که قاسم علیخان پسر صلبی منست تا تو از انگشتی یکی
از وی رسیده که چند پسر داری گفت هشت با این تفصیل که سه دو از منست و دو از بی بی فتح دو از پسر دو + دو یکی دو کره شد از لی لی
وفات از من + قاسم علی اول حال صاحب حسن بود و در مجلس خواندگی میکرد آخر چند گاه علیه خلیفه آن زمانی شده و اعتبار تمام
پیدا کرده بمرتبه خانی رسید و همان سخن راست آمد که یکی بدیگری میگفت که شنیدی فلانی را خان کردند او گفت خوب شد که آنهم درک
قابل همین بود او خلقی و سوادی چون آقا جمال داشت سه او را چو طفلکان خلقی و سوادی که + با آن خط و سواد کب خود اعتقاد دی که
درین مدت بیست و یکسال که فقیر او را دیده ام هیچگاه از سبق متوسط خالی نبود و استادان بد و تسلیم میکرد و اگر قبول میکردند صحبت راست نمی آمد بشوریها سبق او
هرگز از وضع لمعه نبود همه چیز از زفت سلیقه شعری آورا ازین ابیات میتوان دانست که **بیت** ما سوی ماه بابل و حمام حاجی ماست
حمام خانه الیست که خاص از برای ماست + و در جواب این مطلع که سه تاری ز زلف خم بخم یارم از دوست + یعنی که بت پرستم و زنارم
از دوست + او راست **مطلع** دهش سک یارم آرزوست یعنی که دو دندم و طنازم آرزوست **وله** ز چشم او نرسد خیر بلا یا
هرگز + ندیده هیچکس این بلا هرگز. **رباعی** هرکس که بعشق مبتلا میگردد + با محنت و درد آشنا میگردد + درد ایره عشق هرانکه دید یا محنت

بر کار صفت کرد بلا مبتلا گردد + **عرفی حصاری** صاحب دیوان است و بقدر رسی طالب علمی کرده میگفت که در ماوراء النهر در سنه
الف با هزار حسرت از عالم در گذشت و قاسم علی خان ابله تاریخ او شد و برای سال وفاتش هزار و یک است بر این تقدیر
بجای ابله جاهل درست می آید **بیت** چون تو جاهل باشی از ابله بجو + آن صدرت مریخ + زانکه این هر دو عبارت ده و نه یکدیگر است
روزی در مجلس سماع سلطان الاولیا ختم الاتقیا شیخ حسین خوارزمی قدس سره حاضر بودم قوالان این رباعی میخواندند که
رباعی عمریست که من ز پوست پوشان توام + در دائره حلقه بگوشان توام + گر بنوازی من از خموشان توام + ور ننوازی
من از خموشان توام + و حضرت شیخ تربیت اخیر حال و تواجد میفرمودنا گاه مرا از کیفیتی برکت صحبت او روی داد و بیخود از جا
در آمدم و بر زبان من چنین گذشت که **بیت** گر بنوازی مرا و گر ننوازی + در دائره حلقه بگوشان توام + حضرت شیخ دست
مرا گرفته با خویش گردانیدند و آن لذت از دل نمی رود در نهصد و هفتصت بخشش باکره در جوار مدرسه شیخ فرید فوت کرد این مطلع
او مشهور است که **ابیات** دهان یار با من دوش رمزی کرد پنهانی + که من سرچشمه آب حیاتم هیچ میدانی + اقتضا حد از تو فهم
چرا ئی ریزد + اگر ز دست قضا اینقدر نمی آید + **وله** مختصر بود حدیثی ز لبش فهم نشد + خط بکر دلب او حاشیه مختصر است
وله براه عشق تو در هیچ منزلی نرسیدیم که در عشق تر اپیشتر رسیده ندیدیم + **غیرتی شیرازی** در هند بود بعد بشیراز رفت
ازوست که **ابیات** بقتل غیر اصلی نیم زیرا که می دانم + اجل زهر هلاک از خنجر جلاد من برده + ز تار سبحه ای زاهد گره مصدق تکشاید
بر هیچ چند این رار شته زنار گیران کن **وله** خوش دیاریست سر کوی محبت که شود + همه را مهر بدل کینه افلاک آنجا
وله هلاک خنجر آن قاتلم که خون مرا + چنان بریخت که یکقطره بر زمین نچکید + **فارغی شیرازی** برادر شاه فتح الله است که ذکرش
گذشت یکمرتبه بهندوستان آمد و بیرم خان خانخانان ازو التماس کرد که چون فارغی تخلص شیخ ابوالوجد خوافی مشهور است و مرا ارتباط
و اعتقاد عظیم با اوست فایقی تخلص خود نماید چندگاه همچنان کرد و چون بعراق رفت همان تخلص سابق کرد و بار دیگر بهندوستان
آمد و در گذشت پسرش میر تقی در علم هیات و نجوم قائم مقام شاه فتح الله بود و فقیر پاره از بیست باب اصطرلاب پیش او گذرانید
نهایت فطرت اعلی و همت بلند داشت و برادرش میر شریف بفضائل و کمالات متصف بود و میر تقی می گفت که در قبیله من غیر
همین برادرم که سنی داریم با شاه فتح الله باقی همه شیعی غالی آمده اند این ابیات از میر فارغی است که **ابیات** خوش آن که وعده آن
خوش خصال در محنت سرای خویشتنم منتظر ساعت بساعت سوی در بینم **وله** بجای میرساند عشق آخر آشنائیها + که عاشق خویش را
بیگانه باید از جدائیها + **وله** بر تن خاکی مجنون نبود داغ عیان + کز پی ناقه لیلی است بر و مانده نشان + **وله** رسید ایام عید و
فکر من پیوسته آن باشد + که تهنیت یارب که با او همزبان باشد + بملک دل چنان شد عام جور لشکر عشقت + که آنجا
کاروان صبر هرگز بار نگشاید **وله** حیوان عقدها در عشق نگشاید بساقی + که با صد گونه منت عقل دعوی دار نگشاید + بسری فارغی
در خدمت آن مه کمر بسته + که تا روز قیامت از میان زنار نگشاید + در هجر ساغرم مسیحیات خود ای اجل + نتوان در انتظار بوهم
پیش از این نشست + مطلع قصیده که در منقبت حضرت امام ثامن ضامن امام رضا علیه التحیة والثنا گفته است **بیت** صراف چرخ صبح که دکان
خود گشاد + هر جزو که داشت بیک اشرفی بداد + **فهمی طهرانی** سفر کرده و جهان دیده و بهندوستان آمده و بولایت رفته
طبع نظمی داشت ازوست **ابیات** از عشق آن شعله خو آتم در حق عمر درم رفته + که تا گریم ز سوزش آب در خاکسترم رفته
وله دل را با احتمال پیش دهم قرار + هر چند این محال میسر نمیشود **وله** ره مزن دم تا مسوز تا دم صبور + که جهان جز
سوای ماتم نیست + **فهمی سمرقندی** ولد نادر لیست معمای خوش طبع بود بهند آمده و رفته ازوست ابیات

تا خاصیت باده من پیر مغان گفت + از توبه پشیمان شدم که تو ان گفت + زموی عنبرین چون بر نفس پیراهنی دیدم + لباس
کعبه اش پنداشتم بر خویش پیچیدم **فکری** سید محمد جامه باف مشهور بمیر رباعیست درین وادی خیام زمانه است در شهر
جونپور در سنه ثلث وسبعین وتسعمائه از عالم رفت ومیر رباعی سفر نمود تاریخ شد از وست **رباعی** دارد فکری سری که سامان
منیت در دلیست بدل نهان که درمانش نیست + عمریست که پا کرده زسر در ره عشق + سرگرده رهی که هیچ پایانش نیست +
اشعار او چون شهرت تمام دارد ختم برین چند رباعی واین بیت می نماید که باو منسوبست **رباعیات** ای دل اگرت یار سیاهی
است مترس + کارش همه جور و کینه خواهی مترس **ولـه** ور شکل حسن اگر دو چشمش جنگی است + باقی خط و خال او سیاهی است
مترس + **ولـه** چون مهر کسی که تیغ بر سر گرفت + سر تا قدمش سپهر در زر گرفت + گلبن بجفای خار تا دل ننهاد + گل پیرهنی
چو غنچه در بر نگرفت **ولـه** فردا که نماند از جهان غیر خبری + ظاهر شود از بهار محشر اثری + چون سبزه سر از خاک بر آرند بتان +
ما نیز بعاشقی بر آریم سری + میروی با زلف شبگون وچو شبنم هر طرف + از تو می بارد نمک ای بر دلهای ریش + **فنائی**
چغتای اصیل زاده است سفر بسیار کرده و بزیارت حرمین الشریفین مشرف گشته وشمشیر نمایان زده اول خطاب خانی داشت بنابر
صدور بعضی امور از ان مرتبه افتاد روزی می گفت که این سه شین شمشیر وشعر وشطرنج را کسی از من نبرده بادشاه در بدیهه فرمود
که شین شیطانی وشلاقی نیز همچنین روزی چند در بند بود از انجا که خلاص یافت بدیوانگی افتاد دست جنون او را کشان کشان در صحرایی
برد که کس نشانش ندهد صاحب دیوان است وشعرش هم از ان قبیل که میرزادگان چغتیه خراب آن روشند این یک
بیت رسد هر کس بمقصودی زیارت یارب شبها + چرا مقصود من حاصل نشد یارب زیاربها + واین مطلع از پنجاه سالگی یاد دارم در
تاریخ نظامی از و نوشته بود درین نظریست بکنم بهر شرف قدمت خانه دارم + عزیز هم خاکسارم گوشه ویرانه دارم **ولـه** تا گل روی تو از باده گلفام شگفت + باده از عکس
گل روی تو در جام شگفت **مثنوی هروی** سیدی نقطه خوانیست طبعی بشعر مناسب داشت از ته آمده در سلک ملازمان بادشاهی
انتظام یافت این اشعار از وست **ابیات** بجهت از پیش ما جنبی گذر کردن چه بود + گر گذر افتاد سوی او نظر کردن چه بود +
در سخن بودی بغیر از دور چون دیدی مرا + گر حجاب از من نکردی مختصر کردن چه بود + **ولـه** چون شدم حاضر که با اغیار میگوئی سخن +
کردی او را غافل و دیدی نهانی سوی من + **ولـه** کرد تعظیم مثنوی بفریب دگران + ورنه آن میر و پا لایق تعظیم نبود **ولـه** بعد از هزار وعده
که یکبار رخ نمود + آن هم زبیم غیر زبانی نمود ورفت + کشته غمزه جانان ننهد چشم بهم + دم آخر شده حیران برخ قاتل خویش +
فیروزه کابلی خانه زاد میرزا محمد حکیم است اصل از طایفه لنکاهست غالباً در بعضی جنگهای هندوستان بدست سپاهی افتاده
بملازمت بادشاه غفران پناه پیوسته وبا میرزا محمد حکیم یکجا نشو ونما یافته خالی از طالب علمی ناقص وخطی نیست وتوقفی فی الجمله
در موسیقی دارد و دلبند را طوری مینوازد ومهارت اجتماعی دارد ودر وقت مراجعت از سفر پتنه همراه قاضی خان بدخشی در جونپور بشرف
ملازمت بادشاهی رسید اگرچه ماده طالب علمی ندارد اما در سخن فهمی طبعش خالی از شوخی نیست ورفته رفته جا بمعامله نظم رسید [illegible]
دریافت از وست **ابیات** غیر منظور نظر ساخته بلعبتی بنده را از نظر انداخته یعنی چه + کس ندیدیم بدور تو باین حسن جمال + قیمت
حسن بر انداخته یعنی چه + علاج این تن بیمار چیست جز مردن + برو طبیب مکن رنج خویشتن ضایع + درین ایام شنیده میشود که
اکثرے از دواوین متقدمین ومتاخرین را دعوی میکند که جواب گفته ام تا چه یافته باشد گر دران عالم شهرت یابد [illegible]
مردی مستعد است وفات او در دهلی بود از وست این رباعی **رباعی** ای روی تو در عرق گل آب زده + [illegible]
تاب زده + پشیمان تو چون دو دست وریک بالین + سر بر سر هم نهاده خواب زده + درین زمانه فراغت [illegible] نشده هست

کجا رود علم حلیم بدزبانه شده است + جان بلب اهل وفا ز جفا کردن تست + تیغ بردار که خون همه در گردن تست + ما بکم [illegible]
شیخ فیضی در فنون جزئیه از شعر و معما و عروض و قافیه و تاریخ و لغت و طب و خط و انشا عدیل در روزگار نداشت در اوایل
تخلص مشهور شعری گفت و در اواخر بتقریب خطاب برادر خورد که علامی [illegible] بر وزن فهامی [illegible] در آن وزن تخلص فیاضی
اختیار نمود و سازگار نیامد و بعد از یکدو ماه رخت حیات از عالم بربست تنگ حسرت با خود برد مخترع [illegible] و عجب
و کبر و حقد و مجموعهٔ نفاق و خباثت و ریا و حب جاه و خیلا و رعونت بود و در وادی عناد و عداوت با اهل اسلام و طعن در اصل
اصول دین و اهانت در مذهب صحابه کرام و تابعین و سلف و خلف متقدمین و متاخرین و مشایخ اموات و احیا و بی ادبی و بی حرمتی
نسبت بهمه علما و صلحا و فضلا سرا و جهرا لیلا و نهارا همه یهود و نصاری و هنود و مجوس بر او هزار شرف داشتند چه جای
نصاریه و صباحیه و از این میگذرد که جمیع محرمات برغم دین محمدی صلی الله علیه و آله وسلم مباح و فرایض را محرم [illegible]
و تفسیر بی نقط برای شستن بدنامی که تا ابد از جبین الصدا آب دریا شسته نگردد در عین حالت مستی و جنابت مینوشت و سگان
او را از هر طرف پامال ساختند تا بر همان انکار و اصرار و استکبار رخت بسقر اصلی شتافت [illegible] وفت که کسی بیند و شنود
وقتی که حضرت بادشاه بعیادت او در دم اخیر رفتند بانگ سگ بروی ایشان کرد [illegible] در دیوان نقل مینمودند
که روی او ورم کرده و لبها تمام سیاه شده بود تا آنکه بادشاه از شیخ ابوالفضل پرسید که این چندین سیاهی که بر لب چیست
مگر مسی که اهل هند بر دندان مالند مالیده است او گفته که اثر خون قی است [illegible] و مذمت دین
و طعن حضرت ختم المرسلین صلی الله علیه و آله اجمعین اینها هنوز کم بود و تواریخ [illegible] انجمله یکی هست
فیضی بی دین چو مرد سال وفاتش فصیح + گفت سگی از جهان رفته بحال قبیح + و دیگری گفته بیت تاریخ سال تاریخ فیضی
مردار + شد سقر بجا زمذهب ناز + و دیگری یافته قطعه فیضی کس دشمن نبوی + رفت و با [illegible] داغ لعنت [illegible]
سگکی بود دوزخی زان شد + سال فوتش چه سگ پرستی مرد + و علی هذا القیاس [illegible] دیگر [illegible]
بود فیضی ملحدی و ایضا بیت چون بنا چار رفت و شد نا چار + سال تاریخ خالد فی النار + [illegible] سال
شعر گفت اما همه نادرست [illegible] اما [illegible]
و کفریات معروف اما از ذوق عشق حقیقت و معرفت و چاشنی درد خالی و قبول خاطر [illegible] دیوان و مثنوی
او از بیست هزار زیاده است و یک بیتش چون طبع افسرده او شعله ندارد و از نهایت مردودی و مطرودی [illegible]
دیگر شاعران ادنی شعر شعری که بود ز نکته ساده + مانند همه عمر یک سواده + و غریب [illegible] کلی کلی جا گیر در باب
اکاذیب باطله صرف نموده و نویسانیده باشناسان دور و نزدیک فرستاده و مجلس آنرا دوباره در دست نگرفت بیت
شعر تو گر زحرمت ستر آموخت + از گوشه خانه میل بیرون نکند + از اشعار انتخابی که بیادگار نوشته [illegible]
سپرده این چند بیت است شعر مژگان [illegible] چون قدم از دیده سیکنی + مژگان ره برهنه نهادن [illegible]
بسی ای تیغ عشق اگر داد است + بر زبان ملامت گر زلیخا را و له [illegible] چو بر خاک نشینان [illegible]
رسد از قسمت ما + و له مشکل که سیل دیده بگردش در آورد + طوفان نوح [illegible] اسبابی ما و له کعبه را [illegible]
مکن ای عشق کاینجا نفس + گه گهی [illegible] سالکان عشق منزل میکنند + و له ای عشق رخصت است که از دوش
آسمان + بر دوش خود نهم علم کبریای تو و له تا چند دل بعشوه خوبان کرد نیم + ای اهل سوز مرده دل دیگر [illegible]

فیضی کفنم تهی ز ره عاشقی به پیش + دیوان خود بگر بعد عالم گرو کنم + و مطلع قصیده فخریه که بان هستنا زیدنست ابیات
شکر خدا که عشق تبان است رهبرم + در ملت برهمن و در دین آذرم + وله درین دیار گروه شکر لبان هستند + که باده با نمک
آمیختند و بدستند + خود بکو مره در گلهای اینست از مثنوی مرکز ادوار که در زمین مخزن خیال کرده بود و مبارک نیامد اینچند بیت است
مثنوی تا بچه دریوزه برین در شدم + تا بدل دوست توانگر شدم + کم طلبیدم گهرم پیش رفت + پیش نشستم قدمم پیش رفت
وا زبلقیس و سلیمان موهوم اوست سه دگر رفتم که بگذشتم مقابل + شگاف خامه را با روزن دل + ازان روزن بابی روزن در آمد

خود آن نوری که جا نزار هست آید با فسون دیو را زنجیر کردن ز داغ عشق بگذارم نشانه	اگر چه رفت ازین دیوان بیداد بتخت معنی از سرمایه بستن چه در دل یادگار است یگانه	سلیمان سخن را گر دبیر باد ز گنج خود بر و پیرایه بستن +	بمن آید یکی تدبیر کردن و نیز ما هم قادری

نمانی که بحجابت دکن رفته بود و کتابت فقیر از دامن کوه کشمیر باو رسید
و اثر بی اتفاقی و کورنش ندادن بادشاه مرا معلوم کرد از انجا در عریضه که بدرگاه نوشته بود سفارش مرا نوشت تا حکم بتبیغ ابطال
شد که از اهم داخل اکبرنامه ساخته در شکل بخوانده باشند **و آن نقل اینست که بتاریخ دهم شهر جمید الاول سنه**
الف از احمد نگر بلاهور فرستاده عالم پناها در بنولا دو خویش ملا عبد القادر از بداؤن مضطرب حال گریان و بریان
رسیده بودند که ملا عبد القادر چندگاه بیمار بود و از موعدی که بدرگاه داشتند متخلف شده و او کسان بادشاهی بشرارت تمام
برده اند تا حقیقتش کجا انجامد و گفتند که امتداد او بیماری او بعرض اشرف رسیده شکسته نوازا ملا عبد القادر اهلیت تمام دارد و علوم
رسمی انچه ملایان هندوستان میخوانند خوانده و پیش عذبت ابوی کسب فضیلت کرده و قریب بسی و هفت سال میشود
که بنده او را میدانم و با فضیلت علمی طبع نظم و سلیقه انشاء عربی و فارسی و چیزی از نجوم هندی و حساب یاد داشت در همه
وادی و وقوف در نغمه ولایت و هندی و چیزی از شطرنج صغیر و کبیر دارد و مشق بین نقدری کرده با وجود بهره مند بودن ازین همه
فضایل بی طمعی و قناعت و کم تردد نمودن و راستی و درستی و ادب و نامرادی و شکستگی و گذشتگی و بی تعینی و ترک اکثر
رسوم تقلید و درستی اخلاص و عقیدت بدرگاه بادشاهی موصوف است وقتی که لشکر بسرکوه کمبلمیر تعین میشد و التماس نموده
با مید جانسپاری رفت و انجا تردد کرد و زخمی هم شد و بعرض رسیده انعام یافت اول مرتبه او را جلال خان قورچی بدرگاه
آورده بعرض رسانیده بود که من امامی برای حضرت پیدا کرده ام که حضرت را خوش خواهد آمد و میر فتح الله هم اندکی از احوال او بعرض
اقدس رسانیده بودند و خدمت آخری برحال و مطلع اند اما مشهور است که ع خوبی طالع ز خرداری هنر به + چون بدرگاه رستاخیز است
درینوقت که بطاقتی زور آورده بنده خود را حاضر پایه سریر والا دانسته احوال او بعرض رسانید اگر درینوقت بعرض نمیرسانید نوعی
از نار استی و بی تحقیقی بود حق سبحانه بندهای درگاه را در سایه فلک پایه حضرت بادشاه براه راستی و حق گذاری و حقیقت شناسی
قدم ثابت کرامت فرماید و آنحضرت را بر کل عالم و عالمیان سایه گستر و شکسته پرور و عطا پاش و خطا پوش بهزاران هزار دولت
واقبال و عظمت و اجلال دیرگاه دارد و بغرت پاکان درگاه الهی مدد و دستدلان سحر خیز صبحگاهی آمین آمین اگر کسی گوید که از جانب
او چندین خواهش و چندین اخلاص بود در برابر آن اینهمه مدمت و درشتی کدام آئین مروت و وفاست خصوصا بعد از وفات یکی را
باین روش یاد کردن و از جمله عهد شکنان گشتن و از نهی لَا تَذْكُرُوا مَوْتَاكُمْ اِلَّا بِخَيْرٍ غافل بودن چه باشد گوئیم از بهر راست
اما چه توان کرد که حق دین و حفظ عهد ان بالاتر از همه حقوق است اَلْحُبُّ لِلّٰهِ وَالْبُغْضُ لِلّٰهِ قاعده مقرره هر چند سنین اربعین تمام
در مصاحبت او گذشت اما بعد از تغیر اوضاع و فساد مزاج و اختلال احوال آن بیمرد خصوصا در مرض موت ارتفع شد و صحبت نفاق انجامید

از یکدیگر خلاص یافتیم و باهمه متوجه بارگاهی ایم که همه داوریها آنجا بتفصیل میرسد الاخلاء یومئذ بعضهم لبعض عدو الا المتقون از جمله از مستبر و گروسے چهار هزار و ششصد کتب مجلد نفیس مصحح که بطریق مبالغه توان گفت که اکثرے بخط مصنف یا در زمان او نوشته شده باشد بسرکار بادشاهی داخل شد و در وقت گذرانیدن کتب از نظر طومار از قسم ساختند اعلی نظم و طب و نجوم و موسیقی را قرار دادند و اوسط حکمت و تصوف و هیات و هندسه و ادنی تفسیر و حدیث و فقه و سایر شرعیات از دو صد و یک کتاب ملذ من بود و دیگر بارا که در شمار می آورد و نزدیک بموت مبالغه و الحاح بعضے آشنایان بیتی چند در نعت و معراج حضرت نبوی صلی الله علیه و سلم نوشته درج کرد و این چند بیت از خاتمه آن کتاب است مثنوی شاهنشاه خدیو ترو دریا گهر افلاک مشکوها

بر بیست جهان بعیش پیوست / دور تو شراب و آسمان مست
زین بزم که عشرت تو ساقی است / گر من بروم ترانه باقی است
امروز باین نوای چون شهد / من باربدم تو خسرو عهد
ترکیب طلسم فانیم بین / دین خدمت جاودانیم بین
من بادهٔ دستکار هوشم / غیبم نبود اگر بجوشم
این دیده بهای دستکارم / کز دادهٔ ایزدی شمارم
پیراسته ام معانی بکر / در کنجهٔ طبع و دیلی فکر
اکنون که بشدم بعشق مرتاض / فیاضیم از محیط فیاض
بزمم ز نسیم طبع گل خیز / جامم ز سمے نشاط لبریز
از بیم من و بخت جرعه گستر / روزم خوش و روزگار خوشتر
این چار هزار گوهر ناب / کانگیخته ام بآتشین آب
گر بیشتری نثار کردم / نی گز در دو شمار کردم
زینسان تن بفنون نکته درزی / بنشست سخن به نیک ورزی
دارم ز قلم بعیب راهی / کوهی نهفته زیر کاهی +
بر گوهرش اگر کشند این ساز / در ریگ روان برقص آواز
فکرم که بود معانی انگیز / بحریست ز آب خود گهر خیز
هر معنے ازو چو آب در جوی / هر نکته درو چو تاب در موی
دیدا این بت کارگاه آذر / پیراستگی بماه آذر
چون سال عرب شمار کردم / الف و سه الف نگار کردم
دارم طرب ایاغ دیگر / در طرح چهار باغ دیگر
بگداخته آبگینهٔ دل / آئینه دهم بدست محفل
این عرصهٔ آسمان نوردان / کانجاست نظر زمین گردان
من هم سحبان زهر آیمی / بستم ز سخنوری طلسمے

من مطرب پرده های خوبی / کلکم بنوای ارغنونے
سازند سبوکشان فسانه / مطرب نه و بزم بر ترانه
این خامه که کرده ام فلک سای / پیش تو ستاده ام بیکپای
این نامه که عشق بر زبان برد / طغرای ترا بآسمان برد
از قافلات منم درائی / سعدوم اگر کنم صدائی
صد بلبل مست نغمه گرمات / گر سند گل عراق بر جات
زین پیش که سکه ام سخن بود / فیضی رقم نگین من بود
در دور تو خسرو یگانه / چیدم گل بخت از زمانه
من خنده شکن چو جام باده / ساقی چو صراحی ایستاده
چون دور تو گشت باغبانم / بالید نهال ضمیر امم
بنگر که آب گوهر تست / از مهر نثار افسر تست
زین بحر که سر باوج جوشد / گوهر همه موج موج جوشد
هر نکته که خامه بار بستش / آورد دلم ز دور دستش
نسخست بخون دل طرازش / لبریز حقیقت از مجازش
بیچیم ازین دم سبکیز / از نار برهمنان نه دیر
این خط که دهر منور مایه / از کلک منست نیم ستا
این در که خواندش بها داد / کاقبال دو کون رونما داد
سی و هفتم از جلوس شاهی / تاریخ مجدد الهی
این باغ که پر ز نکهت تست / یک گل ز نهال دولت تست
گر عشق چنین بسوزدم باز / مهتاب برون تراودم از خا
بر خواب بهند فسانه بازار / من گشتم ازین فسانه بیدار
جادو نفسان بنوک خامه / بستند طراز کارنامه
بگداخته ام دل و زبان را / کین نقش نموده ام جهان را

طبعم چو سخنامه نکته می بیخت در مجمره آب خضر میریخت
میدید بنافه تری مشک میکرد مسیحش از نفس خشک
این مجمره ایست عنبر آمود یا مجمره ایست عنبرین دود
شد مهدی این بلند طارم در هفصد و پنجه و چهارم
اکنون که چل و هشتم درین دیر هفتاد و دو شعبه کرده ام سیر
در بتکده های شهر محفل آتشکده های فارس در دل
بنموده لعبت طلسم نیرنگ آئینه شاهی از کف زنگ
امروز بدور دوران ایام زد نوبت من سپهر بر بام
سلطان سخن که شد امامم اورنگ سها در زیر بامم
هم با امرا نظیر گشتم هم بر شعرا امیر گشتم
هر سو گذرم نکته رانی زانو زندم صف معانی
تا عشق نشست در ضمیرم اکلیل طراز نه سریرم
شمشیر زنان ملک معنی ناوک فگنان رزم دعوی
چون بر سهم نظر فگندند در معرکه ام سپر فگندند
کلکم ز سر بلند نامی طغرا کش رقت در الکلامی
فخر الحکما خط جبینم ختم الشعرا اکل نگینم
بگشود کلید آسمانی بر فکرت من در معانی
چون از نفس من این سحر زاد خضر آمد و عمر خود بمن داد
کردر برخم فراز کردند عمر سخنم دراز کردند
گر نقد دو کون بر شمارم گردیست نشسته از غبارم
این خامه که کرده نامه ام طی در ناخن کج رقم زند نی
مضمون صحیفهٔ ابد بین در عشق نهفته صد خرد بین
هر کس نه ازین شکوه لال است نامحرم خلوت خیال است
آنکو بسخن فتاده کارش انصاف دهاد روزگارش
رسمیست ز عقل قاصران را صد طعنه زدن معاصران را
آنانکه بنطع خاک خفتند دانی ز زمانیان چه گفتند
ریزند و جان اگر برین نور من دارم شان بدید معذور
وان نیز رسد که من نمانم دستان زن این چمن نمانم
آنانکه بگل زدند خارم افسوس دمید بر مزارم
ای ریخته درد جرعه بر صاف پر چین گلی از بهار انصاف
والا گهرم بقیمتم دار از رشک نگر و غنیمتم دار
صبحی که درین چمن سرایم صد باغ بریزد از نوایم
من خاک ره نفس شناسان کامروز بر غم ناشناسان
این غنچ گهر چو برکشادند انصاف گزین نظر کشادند
دریافته قدر گوهران را دیدند بطیره اختران را
چون بحر شدند گوهر آباد غواص بآفرین ستان شاد
شکست هزار عشق فن را گر سحر سرشته ام سخن را
این خامه تراوش عجب داد کز نخله خشک این رطب داد
این دم که ز عشق یادگاریست از جوشش درونه ام بخاریست
فیاضی ازین طلسم سازی تا چند کنی نفس درازی
آن به که فسانه در نوردی زان پیش که خود فسانه گردی
ای سوخته ضبط این نفس کن بس کن ز حدیث عشق بس کن

فارسی شریف نام دارد ولد خواجه عبد الصمد مصور از جوانان نورسید در حسن خط و تصویر بی نظیر است و مشهور است که پدرش در یکطرف دانه خشخاش سوره اخلاص تمام درست خوانا نوشته و طرف دیگر نیز این مقوله و شریف پسرش در یکدانه خشخاش سه گویند که هشت سوراخ باریک کرده و تارها دران گذرانیده و در دانه برنجی صورت سواری مسلح و جلودار در پیش مع دیگر خصوصیات از تیغ و سپر و چوگان و غیر آن نقش نموده طبع پسندیده دارد و صاحب دیوانست این اشعار از وست که خود انتخاب کرده بفقیر سپرده **ابیات** مرا بناله درازند شب روان غمت + که از اشعه آن نور طی راه کنند + کرم تراست ولیکن تمام جرم من + مرا چو عفو نمائی همه گناه کنند **ولـه** شرر ناله بغربال ادب می بیزم + که بگوش تو مبادا رسد آواز درشت **ولـه** زمین عشق بکوبنین صلح کل کردیم + تو خصم گرد و ز ما دوستی تماشا کن **ولـه** قضا رسیده ام از دوستی جهان برشد + که با کمال طلب فره بفزاید **ولـه** توفیق در طریقت ما پا بگرد منیت + ما دوست را بحالت دیگر شناختیم

مثنوی غمی دارم که شادیها فدایش + ز چشم بد نگهدار و خدایش + چو دل بر آتشم پروانگی کرد
توکل هم با وی بیگانگی کرد + **وله** دل اگر بر وجه دلها مبتلاشش برسان + بوسه هجران که بخون دلم آمیخته بود
وله ز طبع خود چه سرایم ز عقل دم چه زنم + بعلتی که گرامم دلیل بطلانم + **وله** ای خرد دست تهی
تا چند در بازار عشق + قیمت هر جنس پرسی خجلت از کالا بری + **رباعی** عشقی دارم که دین و ایمان منست
دردی دارم که سر و سامان منست + گر عشق جدا شود ز من میمیرد + گوید که شریف **فارسی** جان منست
وله بعد رحسن دل داشتن چنان عجب است + که چون هلال نمایندش اندکی دیدار + **وله** جنس کسادش کو
را نرخ ازان بلند شد + کز طرف دیار غم قافله‌ئی رسد + **وله** این دل که ربوده‌ئی میندار + گنجی ببازار گران بنماید
وله صبا بعشق نگو همی که ما رفتیم + دگر بکوی تو از آب دیده گل نشود + **وله** ز رشک عشق خموشم نه از تکبر عشق
که غیر حدیث تو ام بر زبان سخنی آید + **فراری گیلانی** ولد ملا عبد الرزاق است و برادر حقیقی حکیم
ابو الفتح گیلانی ست و حکیم همام است بانواع فضائل از شعر و خط و مطالب علمی آراسته و بصفت فقر و انکسار
متصف بود صاحب دیوانست چون در اوائل حال او را همراه برادران تسلیم نوکری فرمودند روزی
در وقت تسلیم چوبکی چون شمشیر بیمین شمیدانست بی اسلوب در میان سپاهیان ایستاده بود بعضی
از ظرفا که بر ان از انحالت تعجب نموده اند و او گفت که سپاهگری بما مردم هیچ مناسبت
ندارد همان حکایت امیر تیمور صاحبقرانی را نقل کرده که در جنگی از جنگهای اهل اردو را جای
ایستادن در مکانی از امکنه تعیین نموده فرموده اند که شتران پر بار و پیادها و سایر مراکب
با احمال و اثقال در پناه صف افواج و بیگمان عقب اردو باشند درین میان ارباب عمایم عرض
نموده اند که ما کجا بایستیم حکم کرده اند که عقب و بیگمان و چون این نقل از و بطریق نکته بپادشاه رسانیده
اند او را حکم فرستادن بنگاله فرموده اند و از آنجا رفته در زمان فترات مظفر خان جان خود
را بخازنان اجل تسلیم کرد این اشعار نتیجه طبع اوست **ابیات** چه باک گر همه عالم شوند لیلی
دوست + که میل خاطر لیلی بسوی مجنونست **وله** از تف رنج من فلک طبع خلیل میشد
نعمت آتش از کرم بخت سیه کلیم را **وله** چه تهمت بر اجل بندم ز چشمت خورده ام تیری + که تاهم
میکشد گر بعد صد سال دگر میرم **وله** روشن شدم ز آتش عشقت بسان شمع + هم بر مزار خویش
غریبانه سوختیم + **وله** موج زن شد بحر آتش از دل سوزان ما + نوح کو بگریز کاتش بار شد طوفان ما
وله دردم اینست که هر چند بمن جور کنی + لذت جور تو نا یافته از دل برود + **وله** ز آزارش دل افگار
را افگار می خواهم + بلطف او مقیدم ستم آزار می خواهم + **وله** ز درد هجر بیخود بوده ام از دوست مدتها +
می هم بیخودی از لذت آزار میخواهم **وله** مبادا دل شود از دیدن دیدار مستغنی + که ما بسیار هجر دیده‌ایم دادو بسیار
مستغنی + **وله** از استداد هجران شادم که می توان کرد + بیگانه وار یادی آغاز آشنائی + **رباعی**
در دیگ غضب اگر بجوشانیدم + در شعله دوزخ از گدازانیدم + ستر که ز روی لطف بخشند گناه
در آتش انفعال سوزانیدم + **ایضاً** گر عشق دل مرا خریدار افتد + کاری بکنم که پرده از کار افتد

سجاده بر سر خیابان افشانم + کز هر تار رشتش هزار زنار افتد + وله گر حسرت وصال تو از دل بدر کنم
هرگز وصال حسرت دل بیشتر کنم + **قوسی** در خدمت خان کلان میبود و در تراشیدن خلال و شانه و امثال
آن بی‌مثل و عدیل زمانه بود در حجره خلالی این بیت خوش تعبیه نموده بود که **بیت** کار قوسی در هم از زنجیر زلف یار
اوست + هیچو زلف یار دایم صد گره در کار اوست + **قیدی شیرازی** از مکه معظمه بملازمت بادشاهی رسیده
معاً در پایه قرب جا یافت روزی در مجلس عرض کرد که ازین وضع داغ و محلی که حضرت اختراع فرموده اند
مردم بسیار تنگ اند از آن روز بار فرو دو شده و دیگر بنسبت چند گاهی بوضع قلندرانه در بیابانه سیر میکرد و
بفتحپور رسیده بعلت بواسیر و دق مبتلا شد و طبیبی رگهای مقعد او را برید و جان در سر آن داد
طبعی بغایت خوش داشت این اشعار از وست **ابیات** متاع شکوه بسیار است عاشق را بهان
بهتر + که خبر در روز بازار قیامت بار نگشاید + **وله** ای قدم ننهاده هرگز از دل تنگم برون + حسرتی دارم
که چون در هر دلی جا کرده **وله** گو بمیرم من و غیری بود عشش زسد + ساربان کرم حدی باش که محمل
نبرود **وله** کدام مرهم لطف از تو بر دل است مرا + که جان گداز تر از داغهای حسرت نیست **قدری**
طبع نظمی دارد از وست **بیت** چندان بنید هم بیخودی که جان + داند که چون برآید و قربان او شود
قندی از ماوراء النهر در عهد بیرم خان باگره آمده طالب علمی میکرد از وغیر ازین غزل ندیده شده
غزل صومعه طاعتم گوشه میخانه شد + سبحه درویشیم نعره مستانه شد + خرقه زهد و
صلاح در گرو باده رفت + غلغل تسبیح و ذکر قلقل پیمانه شد + قندی بیچاره مان سوی حرم میشتافت
زوصنمی راه او جانب بتخانه شد **کلامی** تخلص میر علاء الدوله صاحب تذکرة الشعراست که ماخذ این عجاله است
و تعریف احوال و ایراد اشعار او اینجا تحصیل حاصل است یا آنکه فقیر را در شعر شناسی و انتخاب آن چندانی وقوف هم نیست و
عیب خود را خود بگویم به که دیگری و اکثر ابیات که بطریق تقلید مذکور شد شاهد این دعوی بس است **کلامی** از فنون علم بهره
نداشت و ملقب بافضل خان بود از دکن بهند آمد و در سلک ارباب شرع شریف چندگاه داخل بود و محل تقیم و بسعی بفتوی ملا
عبدالله لاهوری بعلت رفض و تبرا بجزا رسید و او بجبر از نیملک بدکن رفت و آنجا سفر آخرت گزید از وست **بیت** ز عشق خود دل
خویشتن نگویم راز + که دل سخن شنود از من و بگوید باز + **وله** سر بپای او نهادم سرگران از من گذشت + چون گرفتم دامنش
دامن کشان از من گذشت + تا کی رقیب از آن در راه سفر نه بندد + بند دگر بگیتم یارب کمر نه بندد + **قطعه** هر که آمد بجدال
تو تمد خود بفرق + بر سر خود چو شمشیر زنی وقت جدل + می شکافد چو قلم جدول و از سرخی خون + میکشد صفحه میدان جدل را
جدول + **کلامی** اصل از خیابانیت و در سند بسیار بوده بملا بایزی دایم بحث و جدل داشته و از بگر آمده چند گاهی در آگره میبود
شعر بروش مردم ماوراء النهر میگفت از وست **ابیات** نسیم بخیال سر زلفت ره گریه + لیکن نتوان آب بزنجیر نگهداشت + **وله** رخ
تو چشمه مهر است و قطرهای عرق + حباب وار بروی هر طرف نمایان است + بغنچه دل پر خون من نظار کنند + که چاک چاک شد
از تیغ یار و خندان است + نشین بچشم کلامی ز روی لطف دمی + که گوشه ایست مصفا و آب در نظر است + **کلامی سمرقندی**
جوانیست نورسیده و حالا بهند رسیده و طبعش خالی از شوخی نیست از وست **بیت** همه تن خون شوم ز دیده چکم + گریه ام که گریه
را اثر است **لقائی استرآبادی** جامع اقسام فضایل است چند گاهی با خانزمان می بود از اشعار اوست

عمرم بامید وصل تو در هجر دل ستان من گذشت خیر باشد طور غریبی بر زبان من گذشت **لوائی** پیرزاده سبزواری است طبع درست داشت و مدتی در خدمت درگاه بود از دست **ابیات** از پی نظاره چون اغیار آید سوی تو در میان جمع شوم سایه بند روی تو در پیش غیر زان نکنم تماشای تو تا جای در دلش نکند آرزوی تو اهل هوس بشوق چو نام بیان برند ترسم که نام او غلط در میان برند در شهور سنه نهصد و نود و پنج در لاهور از شدت باد خوادث بر سر او افتاد و اغذ حیاتش بر باد رفت و چون در دا دی نغمه و سرود بی عدیل بود این تاریخ یافتند که **قطعه** فغان که محنت چرخ جفا کیش خوش الحان بلبلی از بوستان رفت چنانکش چرخ سنگی بر کمر زد بکرد ان مجروح گشت از میان رفت پی عقل جستم سال فوتش بگفتا پیرزاده از جهان رفت + **لعلی** میرزا لعل بیگ ولد شاه قلی سلطان بدخشی است جوانی در نهایت شرافت است و در لطافت حسن ممتاز و در حسن صورت و پاکیزگی سیرت معروف و در آداب و تواضع و حسن خلق و رفق و حیا مشهور سلک مقربان پادشاهی منتظم در این ایام فرمان طلب از درگاه بنام او بدکن رفته تا از ملازمت شاهزاده سلطان مراد بلاهور آید و الله اعلم تاریخ مسیر او را و قصه تمام است و جامع اوراق را با او نسبت معرفت و محبت ما لا کلام گاه گاهی بشعر می پرداز دو آنچه بخاطر مانده این چند بیت است **ع** سر بگذار تو چون خاک ره شدم ترسم که بگذری بمن و بگذری راه دگر + **میر لطفی منجم** ندیم پیشه نیک بود و ابیات اساتذه بسیار بخاطر داشت تا آنکه شبی مراز بیت بتقریب می توانست خواند و تقلید خوب کردی چندگاهی با میرزا نظام الدین احمد در گجرات بود و بسببی او زادی معتنابه حاصل کرده سفر دریا اختیار نمود و این ابیات از نتایج طبع اوست **ابیات** گلگل از تاب شراب از روی چون گلنار شد گل فروشان مژده نالان باد اگل بسیار شد بغیر بوی تو از باد گلستان نشنیدم بهیچ گل نگذشتم که بوی جان نشنیدم + دلم گر شعله آتش شود افسردگی دارد گل بخشیم گر از جنت دمد پژمردگی دارد هر آه که در حسرت بالای تو کردم نخل چمن آرا سر پشیمانی من شد + **میر مرتضی شریفی شیرازی** نبیره میر سید شریف جرجانی قدس سره در علوم ریاضی و اقسام حکمت و منطق و کلام فائق بر جمیع علمای ایام بود از شیراز در مکه معظمه رفته علم حدیث در ملازمت شیخ ابن حجر اخذ کرده اجازت تدریس یافت و از آنجا بدکن و از دکن باگره آمده بر اکثری از علما و فضلای سابق و لاحق تقدیم یافت و بدرس علوم حکم اشتغال داشت تا در سنه اربع و سبعین و تسعمائه چنانچه سمت گذارش یافت بروضه رضوان خرامید نعش او را از جوار امیر خسرو علیه الرحمه بمشهد بردند و میر محسن رضوی این تاریخ یافت **قطعه** رفت تا میر مرتضی از دهر علم گویا زنسل آدم رفت بهر تاریخ رفتنش محسن گفت علامه ز عالم رفت این بیت از نتایج طبع شریف اوست **بیت** خاطر جمع ز اسباب میسر نشود تخم جمعیت دل تفرقه اسباب است غالباً ماخذ این بیت آن عبارت است که جمعی گمان برند که جمعیت در جمع اسباب است در تفرقه مانده و فرقه بیقین دانستند که جمع اسباب از اسباب تفرقه است دست از همه افشاندند **محوی** تخلص میر محمود منشی که قریب بسی و پنج سال منشی ممالک محروسه هندوستان بود و صبیه او در حباله نقیب خان است طبع نظم داشت و اشعار منشیانه متکلفانه از دست این رباعی که بر صدر دیباچه دیوان میر مغان نوشته **رباعی** از کون و مکان نخست آثار نبود وانکاشانه زد و حرف کن سه تو بود

آمد چون به حرف مفتاح وجود + شد مطلع دیباچهٔ دیوان شهود + ایضاً معما باسم قاسم رباعی غم نیست گر بود تا کلید حرف منزل من + جز
جور و جفا نیست از دها حاصل من + از گوشهٔ بام چون رخش سر ابنیم + چشمش نگه تیز جفا بر دل من + وله رخ عنکباب غالیه بر یاسمین کشی +
بر گرد آفتاب خط عنبرین بکشی + این رباعی در تعریف اسب بخشش پادشاه غفران پناه همایون پادشاه گفته رباعی ای خسرو
جم سپاه علی مقدار + دارم اسپی که هست بس لاغر و زار + بر وی چو شوم سوار در هر دو سه گام + افتد که تو هم یک دو سه
گامی بردار + و ماخذ این همانا آن بیت مشهور است تا از که باشد بیت سیر و دیک دو گام می گوید + که تو هم ساعتی مرا بردار +
و این دو غزل بحر سی در ان زمین استاد که بیت ای بت سنگین دل سیمین بدن + وی لب تو راحت و غمزه بلا +
ای رخ زیبای تو رشک سمن + قامت رعنای تو سرو چمن + پستهٔ خندان تو یک تنگ شکر + رشتهٔ دندان تو در عدن +
کاکل مشکین تو دام بلا + نرگس فتان تو عین فتن + آهوی چشمان تو مردم شکار + غمزه خونریز تو ناوک فکن +
کار دو زلفت همه جادوگری + شیوه چشمت همه خون ریختن + می کشد از مشک خط جانفزای + سبزه نوخیز تو بر یاسمن +
جانب مهجور نگر از روی لطف + ای بت سنگین دل سیمین بدن + در ایام جاهلیت و آوان طفولیت شیخ فیضی نیز درین صنعت غزل
بچهار بحر گفته غزل ای قد نیکوی تو سرو روان + وی خم ابروی تو شکل کمان + حلقه گیسوی تو دام جنون + طره
هندوی تو کام جنان + هم لب جادوی تو آب حیات + هم خط دلجوی تو خضر زمان + آهوی تو علت بلا + کشته
آهوی تو شیر زیان + بستهٔ گیسوی تو فیضی زار + خستهٔ بیهودی تو خلق جهان + نزدیک بزمان تحریر این عجاله روزی تذکره
میر علاء الدوله الشیخ فیضی در دست من دید گرفت و ورقی را که در انجا ذکر او بود چون نامهٔ عمر خویش پاره کرد و فقیر نیز که در آن
ایام توبه ازین خیالات خام نداشت مطلعی چهار بحری گفته بود از قبیل حشویات که قابل ذکر نیست امید که کراماً کاتبین سر آن اشتغال
من با نسیان نوشته باشند میر محسن رضوی مشهدی گاهی بشعر طبع ازمائی میکرد و از عالم میر محمود منشی است ملکه زیاده این اشعار از ذ
ابیات نخواهم مهربان با خویشتن در پیش اغیارش + که میترسم که غیری بیند و گردد گرفتارش + وله دل برد زمن سرو قدی نی
غنچه دهانی + رسوای جهان ساخت مرا تازه جوانی + وله ای نهال قامتت خرم ز آب زندگی + سرو را در پیش بالایت بسی
شرمندگی + فقیر بجای خرم لفظ شاداب خوشتر میکنم و این معما باسم روح از دست که رباعی ای زلف تحت زمن حما شا
زعتاب + وی درد تو مرهم نه دلهای خراب + عکسی ز لب تو شسته در آب عیان + یا برگ گلی فتاده در جام شراب +
و ایاسم حسین شاه انه که بدیده جا نگاهش نکوست منظور نظر رخی چو ماهش نکوست محسن سر خود نهاده بر پایش +
چون مهر صفت عارض ماهش نکوست موجی قاسم خان بدخشی است که از امرای پادشاه غفران پناه و فنون شعر را خوب
می دانست و سمی لغت مثنوی در تتبع یوسف زلیخا دارد مشتمل بر شش هزار بیت انچه از انجاست در تعریف محبوب می گوید مثنوی

مرصع موی سندی بی نهایش
نکرده از کمال لطف دوران
چو زو خود در ابرایش دیده پامال
ز باز و سیم را ساعد شکسته
کفش برگ گلی آورده در مشت
چه آید در بیان حسن تقریر

ز بعد ریسی فتاده در قفایش
ز لولوی ترش زیب گریبان
روان افتاد در پایش چو خلخال
ز ساعد بر سمن گلدسته بسته
بر و چون غنچهٔ زنبق سر انگشت
صفای سینه اش صافی تر از شیر

نگر دار لعل تاب آویزه گوشش
که بهر زینت جنت نگوشش
بیاض گردنش چون شمع کافور
از ان گلدسته های نار پستانش
بر و دوش کشش که برده عقل را هوش
دو پستانش که در خوبیست یکتا

که بود آویخته دلهای مدهوش
چکیده قطره خونی ز رویش
ز حسنش سر زده سر رشته نور
یمن بر بود هر دو آستینش
گرفته مغز سین گل را در آغوش
حبابی گشته از شیر افگار را

میانش بیرتر از حد بیان است که اینجا نازکیها در میان است ولیلی مجنون گفت که این بیت از وے مے گویند بیت پری
زمتبسله معزز نزلیششش چو گلی سفید یک کند این رباعی مے گفت که در خواب از من سرزده است رباعی اے باد خزان
از کوے جانان برسان با این تن مرده مژده جان برسان دشوار بود مرا رسیدن آنجا لطفی کن و خویش را تو آسان برسان
وله خمار باده غم چند و اندوه سر گران ما بزا بیا ساقی بوا ز غمهاے عالم وا رهان ما را وله ساقیا تا کے ز دوران شرح بدحالی کنیم
شیشه تکلیف که یک ساعت دل خالی کنیم آخر عمر ترک سپاهگری کرده و استعفا نموده گوشه عزلت گزید و چه خوب کردی اگر از شاعری نیز
استعفا گفتی وفات او در آگره در سنه هزار و هفتاد و نه بود **میرزاده علی خان** ولد محترم بیگ است که از امراے مشهور جنت
آشیانی بود و باخلاق پسندیده موصوف بود طبعے مایل نظم داشت و گاه گاه شعرے می گفت از دست وے شام چو از چهره فکندی
نقاب تاب بنا و کو دلشست آفتاب در سنه هزار و نود و شش در کشمیر که یعقوب ولد یوسف خان کشمیری بر سر محمد قاسم خان
میر بحر شبیخون آورد او در جنگ مغلوبه کشته شد **معزی هروی** از سادات طباطبا است در ایام طفلی بکامران میرزا ملازم
بود و قریب پنجاه سال در هند بود و در سنه ثمانین و تسعمائه هم در هندوستان از عالم رفت این دو بیت از وست که وله چند
داری ای فلک چون ذره سرگردان مرا تا بکی داری بغربت بیسر و سامان مرا گفتم به آه درد دل خود برون کنم در دم به آه کم نشود آه چون کنم
مرادی استرابادی از طبقه سادات انجاست بهندوستان آمد و در سنه هزار و هفتاد و نه فوت شده نتایج طبع او
خیلی بیادگار ماند از آن جمله اینکه **ابیات** نمود رخ ز پرده که صبح صفاست این یعنی کمال قدرت صنع خداست این
طالع نشد شبی ز رخت کوکب مراد بیطالعی و تیرگی بخت ماست این زنهار خوشدلی و فراغت طمع مدار در خاکدان دهر که محنت
سراست این بگذشت وی سجاک مرادی و گفت یار در راه عشق کشته سنگ جفاست این ای سیل عمر ز دیده غبار
رهش مشوے مارا چه یادگار از آن خاک پاست این کفر زلفش که بود مایه ایمانم از و تا مسلمانم اگر روی بگرداند انم از و
گر سگ کوی تو در مرتبه از من پیش است لیک در راه وفا هیچ نمانم از و خوبان که زلف زینت رخسار ساختند خلقی بدام خویش
گرفتار ساختند کیم من در دهر از ان گلچهره همچو غنچه دلتنگی گرفتار جنون دیوانه با سایه هم جنگی بردی یار قضا تا خط غبار نوشت +
نیاز مندی ما را بران کنار نوشت **محققی بخاری** اصل از مردست بعضی مردم در قصیده او را اصلهان زمان پیدا اند و غلط عظیم کرده اند
چه در خیالات ماوراء النهرے کری طرفه دارد و هم بار دوم مرتبه در هندوستان آمد و رفت از اشعار شکین او هست **ابیات**
چون نقد هستی مجنون غم نگارے بود خدا نقد بیامرز دیش که بارے بود وله در عاشقی ملامت بسیار بوده است +
آسان خیال کردم دشوار بوده است وله تا چمن هر شب چراغ از گل بباغ افروخته است گشت برگ لاله آتش برگ و داغش سوخته است
زبان هجو سے رکیک دارد و از هجوهاے ملیح او این قطعه است که در مرتبه اخیر بهند آمده و گفته **قطعه** کشور هند شکرستان عجیبست طوطیان شکر
شکر فروش همه هندوان سیاه چون یکسان جیره بندد نکوچه پوشش همه **میلی هروی** میرزا قلی نام داره صاحب
ید الست و صاحب طرز سلیقه شعر آنچنان داشت که اگر تا این زمان زنده مے ماند اکثری را از این خامکاران دل از سوداے شعر
بهروی می باشد در زمان وقوع هیچکی را از متاخران با او سخن نیست سالها در خدمت نورنگ خان بود و در مدح او قصاید غرا دارد آخر می گویند
به جهت بدگمانی بفرموده نورنگ خان چیزی در کاسه او کردند تا از هم گذرانیدند وفات او در مالوه بود این اشعار از دست **ابیات**
الشته که مهر تو با جان می رود کز خاک کشتگان گذری سرگران شود وله نه آشنا و نه بیگانه ایم که اختلاط چنین را کسے
بنام گذارد وله بتقریب است دل اندر بدن کشته عشق دیگر از یار ندانم چه تمنا دارد امتحان نام نهد دل ستمی گر تو کند خویش را

چند باین جهان نگاه باد دارد **وله** جان بغرم رحلت ومن شاد غمی که دل بعد چندین سال امید و سامان یافت **وله** در فراق صبح غلغلی کنیم مرکز امید

دردل است کین ستم نادیده روزی چند با هجر من بساخت **وله** با آنکه وقت برسیدن ما آمده مردیم کلان یار که رسیده به خانه عزیز

سیمرغ و بر زندگانم رحم می آید که تو خوبان پیدا و ما دارد که بما کرده وعیبی بجای رحم سنگ هجر اند و تیغ بیاد قدران سخن تعلق پیدا از دار **ایضاً**

وله ستم از غم دل آن نیم جان صیدی که بر جانش ستم میکند صیاد و سنبل میکند زودش **وله** با زخوا بدکه مرگم شعد استعداد و من شرم

ساز آنم از محنت جان کندن خویش **وله** افگنده ام ترا نیمها نهاد خویش دلم کز شرم آن نگاه مردم نمی کنی **وله** بخت بد بین

که میلی نکند غیر جفا خورد سلی که جفا را زد فاش شاید نیم دول خراب بتوی سپارم او را بچه کار نخواهد آمد که نگاهم ار بعدا

دم آخرست دشمن منش گذار یک دم که نصیب ز حسرت تو بگذارم او را **وله** نخواهم با چنین خواری ز بزمش زود برخیزم که

پندارم اگر یابم دمی خوشتر و بر خیزم پس از عمری خوش نشینم بصد تقریب در بزمش سخن از بدعای من کند تا زود برخیزم **وله**

میان به پرستش من چون امید صحت نیست مجال مرگ مرا دین از محبت نیست لغات تنها بوس گفتگوست با تو مرا که تاب

خاموشیم با وجود حیرت نیست تو بار قیبی و میلی تغافلی دارد تغافلی که کم از صد نگاه حسرت نیست **وله** می نمایم

خویش را وارسته از سودای او تا فریب عشق من کم سازد استغنای او **وله** صد بار بجنگ گشته ام و صلح کرده ام کان نه خبر

نداشته از صلح و جنگ من **وله** چه شد که بگذری و چشیانه از میلی مگر بتازه کسی را شکار خود کرده **وله** بیا لین تو آن عیسی

نفس می آید ای میلی که از شوق قدومش مردهٔ صد ساله برخیزد **وله** وفای عهد گمان از تو بی وفا داریم کمال ساده دلیها

اینکه ما داریم **وله** کسی اگر سبب وصل یار من شده است ز سر گرانی او شرمسار من شده است بلطف فره وصلی مگر دادم

رسادگی سبب انتظار من شده است **وله** تا بماند بیان حرف نهان و من و تو غیر در بزم نشیند میان من و تو تو نیاز زحیاد

سخن و من ز حجاب تا چه سازند رقیبان ز زبان من و تو **وله** غافل ز من رسید و فارا بهانه ساخت افگند سر به پیش و

حیا را بهانه ساخت جامع منتخب تتبع کرده و گفته است آن از خلق خواست کند چیخ لاجرم بد خوی ستمگر مرا بهانه ساخت

ملک قمی او را ملک الکلام گویند وضع درویشانه دارد در دکن می باشد چشمش کم وقتی باشد که از اشک خالی بود در هنگام

غربت کشی دکنیان می گویند که حکم غریبان دیار عدم پیدا کرد از اشعار اوست **ابیات** آب شمشیر شهادت شست گرد اختلاف

گبر و ترسا و مسلمان کشتهٔ یک خنجر اند **وله** ساز ند بخت بخت درون فسردگان وانگاه بر جراحت دلها نمک زنند تو مرهم دل

ریشی بخندهٔ نمکین ولی بآن قدر تلخ نشتر جگری بقدر حوصلهٔ عقل نیست بادهٔ عشق تو شیر بیشه ما نینی که با خبری +

وله سحاب چشم که داد دست نرگست آب که از نگاه تو بوی ستم نمی آید **وله** خون چکانست پلک تیغ ستم ترسم

که پی آخر بدر خانهٔ قاتل برود **وله** خزانهای خیال من از ذخیرهٔ وصل چنان پرست که چشمم بهم نمی آید سپاه عافیت چون بر ملک

گستاخ می آید سمند فتنه بزین کن خویش را بر قلب لشکر زن **وله** چند پاس وعده بر بیوفا دارد کسی چشم بر در گوش بر آواز پا

دارد کسی در در این عافیت صفهان بنت مدد شد وای گر زیشان تمنای وفا دارد کسی **وله** که این باد این سفالی کرد

که سنبل بر گل رویت پراگند ازل را با مه روی تو پیمان ابد را با سر زلف تو پیوند شکر گرم روی با تبسم نمک را آشنا سی با

شکر خند مبر و ما قوس بحر سبحه سنجانی دران کشور که بت باشد خداوند تمام کلیات او را که شیخ فیضی از دکن آورده بود دیده شد

همه اشعار او برنگ شعرا در زمانه ازین طرز قدم بیرون نه نهاده و از عشق و درد مندی و مضمون تازه بوی نه با آنها رسیده بنابران

بهمین قدر مختصر ساخت و اصطلاح دانی او ازینجا قیاس توان کرد که مطلع دیوان او این بیت است ای حمد تو سلم مقالات

وی ذکر او در مقامات وقافیه نصیب آعدا است قطع نظر از عدم علو رتبه سخن و بهترین اشعار وی بزعم فقیر این بیت است که **بیت**
رفتم که خار از پا کشم محمل نهان شد از نظر یک لحظه غافل گشتم و صد ساله راهم دور شد **مدامی بدخشی** سلیقهٔ شعری داشت و چندی
گاهی در ملازمت میرزا عزیز کوکه بود از وست **ب** دلا صد فتنه بر پا زان قد و بالاست می گوئی ازان بالا بلا بسیار دیدم راست
می گوئی درین زمین بسیاران گفته اند و همه کردو پیش یک دیگری کردند و چندان مزه ندارد از انجمله این است که **لغیره**
بلا و فتنه در عالم ز قدم خاست می گوئی بلی می آید از بالا بلا هار است می گوئی **لغیره** بشر از قامتم هر سو قیامت خاست میگوئی
قیامت قامتی داری مه من راست میگوئی بر این قیاس این قسم اشعار گفتنهای آخر الزمانیست **ب** شعله شمعت گاهی
رنگ در فانوس آن یا مگر برگ خزان در لاله جا کرد از شمال **وله** چون گشت تمام سرخ در دامنش از قطره زاشک مهر گردش +
ملا مقصود قزوینی از جملهٔ شاعران خوش طبع زمان بود دیوانی علی الترتیب داردو این ابیات از وست **ب**
در عالم وفا سگ بکوی تو رام ماست اقبال رام گشته و عالم بکام ماست عشاق را تمام نظر بر جمال تست ای
شاه حسن روی تو ماه تمام ماست **وله** نهال آرزوی او نشاندم در زمین دل وزان شاخ گلم جز بار غم چیزی نشد حاصل
وله بود امید کاورم حلقه زلف او بکف ده که درین خیال کج عمر عزیز شد تلف این قصیده در تتبع خواجه سلمان در ذیل بنام
قاضی یحیی قزوینی جد لقیب خان ساخته **قصیده** دگر ز سردی دی رفت آسمان در تاب ز تاب صاعقه خورشید ماند زیر
نقاب فلک بروی زمین باز تیر باران کرد ز سهم قوس زمین ساخت جوشنی از آب نهنگ بحر ز بیم سهام صرصر دی
نهاد بر سر خود خود آهنین ز حباب دگر ز کثرت برف و ز شدت سرما زمین بلرزه در آمد چو قلزم سیماب سفید گشت
سواد زمین ز لشکر برف سیاهی از دل آفاق شد چنان نایاب که جای دی زمین تنگ شد بدانگونه که بر زمین نتواند نهاد
پای غراب بصحن باغ بجای شگوفه و سبزه دگر ز برف و یخ افتاد قاقم و سنجاب فتاد لرزه در اشجار در چمن دگر +
چو من شدند ز بی برگی آنچنین بیتاب درین هوا بدن من چو بید لرزان است تنم ز ضعف گهی در تب است و گه در تاب
سحر ز هاتف غیبم رسید مژده بگوش که تا بکی کفی از جور روزگار عذاب ز جور حادثه خود را بدان جناب رسان که هست
بجو سپهر برین بلند جناب امین شرع که یک شمه وصف اخلاقش نشد تمام بصد دفتر و هزار کتاب علی جمال
محمد شعار یحیی تمام چه روشنست کمالش چه حاجت القاب وفات ملا مقصود باکره در سنه نهصد و هفتاد و هفت بود پدرش
ملا افضل الله نیز از جملهٔ آدمی زادها و اهل حرمت بود این قطعه اوست **قطعه** فضلی چو غنچه خلعت هستی بجو دیسیح بر چهره چین میفگن
و دامن بخون مکش چون گل شگفته باش و چو سرو از غم جهان آزاد باش و منت این چرخ دون مکش **شیخ عبید** ... **حصاری**
طالب علمی بقدری داشت و در مدرسه دهلی می بود و بعد از ان حسب الحکم منصب قضاء سرهند منصوب گردید و تخلص ... از حضرت
اعلی یافت و همدران بلده از محنت سرای دنیا در گذشت از وست **ابیات** یافتم در گذری جای کف پایش را
چون تمام رخ خود یافته ام جایش را **وله** بفکر موی میانت دل کسان گم شد دل شکسته ما هم بدان میان گم شد **موسوی**
مشهدی نسبت او از تخلص معلوم است طبع شعر داشت از وست **ب** تر انهان نظر سوی من ز ناز است سید انم +
تغافل کردنت از بیم اغیار است میدانم **وله** چشم او می کشدم زانکه بر او ... و ... نماید ز نگاه غضب آلوده او
خواجه معظم خال بندگان حضرت بادشاهی و از فرزندان حضرت شیخ جام قدس سره بود خبطی و جنونی غریب داشت تا
زن خود را بتهمت بقتل رسانید و بدان جهت در سنه نهصد و هفتاد و یک بقتل رسید چنانچه ذکرش در ذکر سنوات گذشته در تاریخ ...

گفته اند **قطعه** خواجه اعظم معظم نام که ازو بود همسر از یور زن خود را بگرفت و گشت او را از غضب شد ملال
دین اکمیم سال فوتش از و چو پرسیدم در زمان گفت آن خجسته سیر بی رخ آن بت جهان افروز گشت آخر
شهادتم اکسیر ظاهر افتاد کل این تاریخ میر علاء الدوله صاحب تذکرة الشعرا خواهد بود و این مطلع از خواجه معظم است **بیت**
درد دل نتوان پیشش تو ای جان گفتن سخت سختی دارم از این درد که نتوان گفتن به تبعیت میر علاء الدوله مطلع خواجه ایراد یافت
والا با وجود این مطلع استاد که مطلعش حشو مطلق است مطلع استاد این است **بیت** ما شنیدیم که تو آن لعل ترا جان گفتن +
آتشی در دلم افتاد که نتوان گفتن **موزون** پسر شیخ پیر آکره است که خط را بهفت قلم نیکو می نوشت و فقیر در زمان اعلیشاه
او را در پشاور دیده بودم پسرش هم جوانی قابل بود از معما و خط وقوف معتدبه داشت و شطرنج صغیر و کبیر را نیکو می باخت
این چند بیت از و بیادگار نوشته شد **ابیات** مرا چه سود ز گلهای رنگ رنگ بهار چو نیست بی تو دلم را به هیچ رنگ قرار
گواه درد من درد مند محزون بند سرشک سرخ و رخ زرد و دیده بیدار **وله** ای یافته ز عارض تو ماهتاب تاب وی
سوخته ز رشک جمال تو آفتاب **وله** هر ناوک تو ای مه ابرو کمان ما چون مغز جا گرفته به هر استخوان ما تیری که بر
دل آمد ابرو کمان زده مرهم نهاده بر سر داغ نهان ما از هندوستانی آزاده موزونیت کلام همین قدر تمام است **محمد**
یوسف صاحب حسن که مولدش کابل و منشا هندوستان است در خط شاگرد اشرف خان است در عنفوان جوانی در سنه ثمانین
و تسعمائه هنگام محاصره قلعه سورت از گجرات وفات یافت و مصرع تاریخ فوت او را اشرف خان یافت و قطعه را امیر علاء الدوله
بانیطریق تمام کرد **قطعه** محمد یوسف آنکه در ملاحت برفت از دهر اشک از دیده ریزان پی تاریخ او گفتا عزیزی +
کجا شد یوسف مصر ای عزیزان قافیه معروف و مجهول بسیار طرفه واقع شده این غزل صاحب خانه از محمد یوسف مذکور است
غزل خوش وقت آنکه جای به میخانه ساخته دریای خم به ساغر پیمانه ساخته آن کس که داده شیوه مستی بچشم یار +
مستم از آن دو نرگس مستانه ساخته وری خانه بنیافت [illegible] منزل از آن به گوشه ویرانه ساخته گفتم که جا بده
من کن بناز گفت در رهگذار سیل کسی خانه ساخته زلف تو گرد شانه پریشان شکسته باد دست که بهر زلف تو آن شانه ساخته
وله هجر تو آرام بناکام گرفتیم ناکام بهجران تو آرام گرفتیم **منظری سمرقندی** شاعر خوش گو بیست سال کو در
ملازمت میرزا خان می بود و نظم شاهنامه خیال کرده بود و داستانی چند از آن باتمام رسانیده حضور صاحب جنگ سکندر سور که مشتمل بر
شجاعت محمد حسین خان بود و در پیتالی منظر آورده خان مشار الیه و خلعها کرده آن قضیه ترتیب از آغاز تا انجام بد گفت و در یک شب چنانچه
خاطر خواه بود آن قصیده چهار صد بیت را اصلاح داده صباح در مجلس آمده خواند و صله معتبر یافت و این بیت از آن جمله است
بیت ز نفیر غش فلک گشت کر ملک شد سراسیمه زان کر و فر و این مطلع از اوست شهرت دارد که نقش بسته اند **ابیات**
همیشه باز فراق تو بی سر و پائیم ترا کسی که بخاطر نمی رسد مائیم **وله** خط گرد ماه عارض آن سیمبر نگر هر دو نشان فتنه دور قمر نگر
بر روی ماه سلسله عنبرین ببین جعد بنفشه بر رخ گلبرگ تر نگر بین چشم رهزن و مژه ناوک افکنش در رهگذار عشق خطر در
خطر نگر کار اندیشش تمام بیت اخیر است و باقی خود معلوم است که دست زده و گوش است **مدامی همدانی**
در هندوستان مشهور بحیدری بود قصائد خوب در مدح میر محمد خان کلان گفت و از جهت بدسلوکی که هر کس جنگ میکرد و دائم از من می
ازار می کشید از وست **بیت** نمی دانست مجنون عاشقی رسوای عالم شد منم رسوای عشق و عاشقی بر من مسلم شد
در نظر آمد هلال عید مانند کلید تا کشاید قفل از میخانه ساقی شام عید شد عیان از پرده دیگر شاهد انقلاب غنچه [illegible]

گشت ظاہر آفتاب مراہست بر سینہ از تیغ دلبر الفہا چو بر صفحۂ خطہاے سطر **مقیمی سبزواری** در سلسلۂ خان
اعظم میبود طبعی خوشی داشت بعد از فتح گجرات متوجہ دیار خود شد این ابیات از نتایج طبع اوست **ع** خوش
آنکہ چون شمار سنگ خویشتن کند هر چند در شمار نیم یاد من کند **وله** عاشقانیم و بہر کوے بلا ماوا ے ماست
فتنہ و آشوب از غوغاے ماست هر کجا اندوہ و محنت پیش آنجا ساکنیم هر کجا آشوب و غم بسیار آنجا جاے ماست عالمے پر
با چنین بدحالے کا مروز داریم از غمش مرگ ما میخواہد آنکہ در غم فرداے ماست در بیابان غمش سرگشتہ آمد سایہ است +
آن سیہ بختی کہ در روز چنین ہمپای ماست با مقیم از ناز گفتی نیست پرواے کسم آری آرے کی باین خوبی ترا پرواے ماست
ولد قاضی ابو المعالی بنیار نگاہی است جوانی است شکستہ فالی مشرب برنگ بدر خود بود بعلت بواسیر در لاہور از جہان درگذشت در
تتبع آن مطلع شیخ سعدی قدس سرہ کہ **بیت** کافران از بت بیجان چہ تمتع دارند باری آن بت بپرستید کہ جانی دارد
او راست مردہ حسرت برد آنم کہ بری دست بہ تیغ کین عطار وزی آنست کہ جانی دارد **محوی** بہندوستان نور سیدہ
در خدمت خانخانان ولد بیرمخان می بود بزیارت مکہ معظمہ رفتہ در رباعی عدیل ندارد از وست **رباعی** تا زلف تو بر دی ہمچو مہ خواہد بود
تا خط تو حسن با سیہ خواہد بود کز خانہ ز خشت آفتابم سازند روز من بیچارہ سیہ خواہد بود **وله** **افضل** من جان و دل عزیز
نے دانستم من گریہ آتشین نمی دانستم نے نام بمن گنا شتی و نہ نشان اے عشق ترا چنین نمید انستم **ایضا**
موے کہ ز کوے عقل بیرون میگشت آوارہ ترا ز ہزار مجنون میگفت دو راز تو زود و ر دیدم آن گم شدہ
را ہ در بادیہ کہ باد در خون مے گشت **مظہری کشمیری** صاحب دیوان است و حالا در وطن خویش بخدمتی شغل **شعیر** بسیت
حالت شعر او ازین ابیات کہ اقل قلیل است میتوان دانست **ع** اقبال حسن کار تر ابیش مے برد ورنہ صلاح کار ندانستہ
کہ چیست ومطلع این استاد دارد کہ **بیت** تو عہد استوار ندانستہ کہ چیست بودن بیک قرار ندانستہ کہ چیست
وله فداے آینہ کردم کہ دلستان مرا درون خانہ بگل گشت بوستان دارد **رباعی** مظہر بجہان چو بی نصیبان میباش
وز گل بنواے عندلیبان میباش با دیدنے از خوبی عالم میسا مہمان نظارہ چون غریبان مے باش + +
شیخ محمد دہلوی در علو حسب و نسب و فضائل کسبی و موروثی یگانہ زمانہ بود بعد از آشنایی غریبانہ چندین سالہ
فقیر با او و سبانے کہ لشکر منصور بعزم تسخیر قلعۂ چیتور متوجہ بود اتفاقا در نواحی قصبہ باری صحبت افتاد و بنا بر تنگی وقت آن مجالست
و مکالمت ما چندان شوق بیک ساعت نکشیدہ ایشان بآنجانب و من بدینجانب افتادم و در اول دہلہ احوال مجبت او مجملا معلوم
گشت اگرچہ بسبب ایشان او ذکرش در ذیل شعرا لطافتے نداشت اما چون گاہے بنظم می پرداخت این مطلع او بیادگار ثبت افتاد
اگر بہ روز محنت صبر اختیار کنم چو اختیار نماند بگو چہ چارہ کنم **نویدی نیشاپوری** صاحب دیوانست در ہجو کلاہ بیک بخشی
بیرمخان ترجیعی گفتہ کہ نقوش آن بصد باران طوفان بازار لوح زمانہ محو نگردد این چند بیت از وست + ای بدوران شریف تو سیاہی ایام
خان بن خان سر و سر خیل سلاطین بہرام عاجز از وادی فہم تو سمند ادراک قاصر از قہر جلال تو کمند اوہام سخنی ہست مرا شرح کنم
بر نواب مشکلی ہست مرا عرض کنم بر خدام دادۂ منصب بخشیگری عالی را بکلنگ بیک سبب چیست ایا فخر انام + بینتی
واقف از افعال و ہمیش گویا گرچہ تحقیق عدم فرض بود در بکلام امروی بود خود آرا و تو ندی کیش لیسرے بود بزنایل و نرم
خود کام کار او نوکری خواجہ امیر بیگ وزیر عامل سلسلۂ حضرت مرزا ابہرام چیزہاے دگر از وے بریہی معلوم است
بازم از حضرت خان شرم کہ سازم اعلام قصہ کوتہ کنم قصہ روم القصہ قصہ خوانی کنم از حالت آن بے اندام

هر کجا بود چنان بود در اطوار سلوک که برو آمده نفرین ز خواص و ز عوام انکه بهتر ز نجاست ز غذا است خواهند همه سکان سموات چه در صبح و چه شام تب و قولنج و بواسیر و دق و استسقا حصبه گرم و کدو دانه و صرع و برسام زار و بیمار چو از پای در آئی لعلاج بنویسند دوای تو حکیمان تمام فی سمیون و که سگ بچه ده روزه آلت خرس و دم گربه و سرگین حمام ای خوش آندم که شود دفع ز قولنج نو ای نسخه حقنه نویسند اطبا ز عظام دست خرپای شتر شاخ بز و گردن قاز کله خرس و سر استر و دندان گراز و این فقره منثور نیز از ان هجو است که روزی بر تخت تکیه کهنه و پاره نشسته در سر دیوان بمن گفت که ای سگ در برابر من که می خوری گفتم روا باشد کدام سگ در برابر شما که تو ان خورد و چون نویدی واحد العین بود چشم از قباحت پوشیده هبا شمرده و صاحب تذکره اصل که میر علاؤالدوله باشد این راه و اکرده و هر چند فحش نویسی و عیب شماری داب صاحب این انتخاب نبود اما طریق عمیا و تقلید بجهة خوشامد طبع و گرمی هنگامه عبارت بعینه نقل نموده و ثبت کرد امید که بینایان روزگار دیده نادیده و کرده ناکرده شمرده و این عیب و عار را اغماض فرموده درگذرند و عفو فرمایند که النحو فی الکلام کالملح فی الطعام قصه ایست مسلم نزدیک علماء علام هر چند تحریف نموده بجای الهجو النحو فی الکلام می خوانند و عبارت مقامات حریری تصریح باول می نماید نه ثانی و این چند بیت از دیوان نویدیست اما معلوم نیست که همین نویدی مذکور است یا غیر آن **ابیات** خدنگت را که عمری جای در دل داشتم دارم نهال آرزوی کز تو حاصل داشتم دارم همان قیدی که در اول من مسکین سرگردان از ان لیلی وش مسکین سلاسل داشتم دارم اگر از گریه شد تاریک چشم من خیالت را بدان صورت که در آئینه دل داشتم دارم نگیرای آشنا دستم کز آب دیده عمری شد بوادی جنون پایی که در گل داشتم دارم نویدی مرغ دل را کز خدنگ غمزه آتش عمری بخاک و خون چو مرغ نیم بسمل داشتم دارم **وله** ساخت سودای سر زلف تو بیتاب مرا جانم آمد بلب از هجر تو دریاب مرا آورم تاب جفایت همه عمر دستی انکه با غیر نشینی نبود تاب مرا دارم از گریه نگه بر سر کویت خود را لیک ز سر کوی تو ترسم که برد آب مرا بیقرار ای سر زلف تو یک چشم زدن نگذارد شب هجران تو در خواب مرا گشت تا جمع نویدی دل من با غم تو رفت از یاد پریشانی اسباب مرا **وله** گر ز ار بمیرم ز غم دم بر آرم خوش شد با غیر شکایت نکنم از الم خویش از بیخودی عشق اگر پیش تو ظاهر کردم غم دل درگذران از کرم خویش نویدی غم دل پیش تو گوید چون دید جفت کرد فراموش غم خویش **وله** تا خدنگت از دل افگار می آید برون جان از غم فرسود من صد بار می آید برون ناوک دلدوز او در سینه افگار من جا گرفت آسان ولی دشوار می آید برون بر سر کویش من بیچاره از بی طاقتی میروم صد بار تا یکبار می آید برون ای نویدی از درون خرقه پشمینه ات گر مسلمانی چرا زنار می آید برون **وله** نه فکر آخرت داری نه دنیا نمیدانم نویدی در چه کاری **نشاطی** مولانا علی احمد ولد مولانا حسین نقشی دهلوی مهرکن است که فاضلی ولی مشرب و استاد شاهزاده بزرگ بود و پدر و پسر هر دو این فن را بکرسی نشانیده و درگذرانیده اند خصوصاً مولانا مشار الیه که امروز نقش نگین او کارنامه روزگار است و در عراق و خراسان و ماوراء النهر سکه او رواجی تمام یافته و بزیور فضایل علمی و کمالات انسانی متصف است ولیکن این فن عربی و این شیوه کسبی حیثیات سکه موهبی او را پوشیده و باین تقریب در سپاهگری و ملازمت هم چند اسپی ترتیب و اعتبار که می بایست نیافته منصب معتبر رسیده هیچ کمتر از امرای نامدار نبود علم هیئت و طبعی را خوب ورزیده و طالب علمی او بمرتبه کمالست و در جمیع خطوط ید طولی دارد و در انشاء و املا

بی‌نظیر اگر گفته می‌بود خیلی از آثار آبدار رشحش بر جریدهٔ روزگار باقی می‌ماند لیکن کاسه طبع روشن و ذهن باریک بین او بشعر رسمی قرار
و بنابست شیوهٔ خود تخلص اختیاری نماید چون فقیر را از ریعان عهد شباب تا هنگام این انتخاب که زمان کهولت بلکه شیخوخیت است با او جهة
اتحاد و اعتقاد و ارتباط و اختلاط از هر جهت توانگر دوستتر است اگر بعضی از فوائد منظومه و منثوره اقوال اشباع محمد ابراهیم نماید جا آن دارد از اشعار او ست
ابیات ترا تا سبزهٔ خط بر لب جان بخش پیدا شد ❊ مسیحا بود تنها خضر همراه مسیحا شد ❊ **وله** محتسب دی خم شکست و آب تا کش ریخت بر
خاک من بیاد داد و خون من بر خاک ریخت ❊ **وله** باد از یار خبر بر دل ناشاد آورد ❊ اعتمادی نتوان بر سخن باد آورد ❊
وله مرا هر شب چو دزدان خواب گرد چشم می‌گردد ❊ دلم را با غمت بیدار بیند باز برگردد ❊ و فقیر در تتبع آن گفته **بیت**
بصد امید قاصد سفر ستم سوی آن بدخو ❊ معاذ الله از آن ساعت کز و نومید برگردد ❊ **وله** تا سینا ز خدنگ جفای تو خسته ایم
مرهم نموده ایم و جراحت نگشته ایم ❊ در زمانی که فتح گجرات واقع شد سکه بنام حضرت اعلی کنده و این تاریخ گذرانده که **قطعه**
خسروا سکهٔ گجرات بنام تو زدند ❊ ملک را سایهٔ عدل تو تبارک بادا ❊ ای خوش آن دم که چو تاریخ وی از من پرسی ❊ گویمت سکه
گجرات مبارک بادا **وله** کار بجانم رسید و یار بنامد ❊ جان بگرانمایه هیچ کار بنامد **وله** مارا دل مجروح و تبارز احکلین لب
تا روز اجل به شدن این ریش نباشد **وله** صورت و معنی نگرد جمع در هر پادشاه ❊ پادشاه صورت و معنی است اکبر پادشاه
آن شهنشاهی که حق افتد بروز بار او ❊ از نهیب چوب دربان پادشا بر پادشاه **وله** ز سنگ حادثه دل نشکند بسینهٔ ما
که ساخته‌اند ز الماس آبگینهٔ ما ❊ زمانی که اردوی معلی بجانب کشمیر بار اول متوجه شد و فقیر رخصت گرفته بجانب بسادور که مولد
رفتم این ابیات از آن ❊ یار نوشته فرستاد و گر بداده‌اند که مثل من بچندی دیگر هم بهمین شوق نوشته و خرسند کرده باشند اما فقیر
خاصهٔ خود ساختم تا دعوی دار دیگر پیدا نشود **مثنوی** مراد دور از تو ای ماه دل افروز ❊ نه شب خواب است و نه
آرام در روز ❊ چکیده اشک گلگونم بر خسار ❊ شگفته لاله اندر زعفران زار ❊ زخون دیده شد آلوده مژگان ❊ کشیده سر دریا شاخ مرجان
ز هجرت در سیدم خون در دل من ❊ نشسته چون صراحی تا بگردن ❊ بسوزد هر نفس از آتش غم ❊ علم بیرون زند از سینه هردم
کنون چشمم بخون دل ستیزد ❊ بجای قطره آتش پاره ریزد ❊ نه مژگانست گرد دیدهٔ من ❊ سیه شد ز آتش دل گرد روزن
ملک خویام از این سیر ناشاد ❊ که جان عزیزان رفته بر باد ❊ چنان ضعف تن دل گشته حاصل ❊ که نی از تن خبر دارم نه از دل
تنی از محنت تب بی‌حضور سے ❊ دلی دردی چو آتش در تنور سے ❊ و در جواب فخریهٔ شیخ فیضی گفته که **ع** شکر خدا که عشق
بتانست رهبرم ❊ بر ملت برهمن و بر دین آزرم ❊ او راست قصیده که از آن جمله است این ابیات **ع**
شکر خدا که پیرو دین پیمبرم ❊ حب رسول و آل رسولست رهبرم ❊ بیزارم از برهمن و ناقوس و از برهمن ❊ سنگ بزه و دین ... ابی
و قسیس و آزرم ❊ قائل بروز حشر و قیام قیامتم ❊ امیدوار جنت و حوری و کوثرم ❊ حاسد بسوی من بحقارت نظر مکن +
هر چند در نمود بصورت محقرم ❊ من آتشم دلیر بسویم گذر مکن ❊ چون نیستی خلیل منه پا بآذرم ❊ زر نگین من شده سرگی
زمین تمام ❊ من چون نگین مدور گریبان سر اندرم ❊ از شرق تا بغرب بفضیلت معتدلم ❊ ور قطب تا بقطب بهر خطه مجورم +
سطح محدب فلک فضل جسم سا ❊ هرگز مماس نیست بسطح مقعرم ❊ گر در زمین چو نقطهٔ موهوم ساکنم ❊ لیکن بر ارگرد شش چرخ مدورم
دست قضا کشید بپرگار روزگار ❊ افلاک هفت دائره برگرد دفترم ❊ هر چند [illegible] ❊ از خطوط ... علم فرد نشترم
گر عشم صد هزار کند سحر سامری ❊ چون اژدر کلیم بیکدم فرو برم **فی النعت** خاتم ختم تو دستگیر نگینهای قدیم ❊ طرح نقش تا زد
قدوه شان انداخته ❊ و از جملهٔ اشعار که در باب یکی از محتشمان متعرض ابنای جنس گفته این است که **مثنوی**

چند زنی لاف که در ساحری / ساحریم ساحریم ساحری
در سخنم نادرهٔ روزگار / اهل سخن را منم آموزگار
خسرو ملک همه دانی منم / عالم اقلیم معانی منم
این منم امروز درین داوری / شعلهٔ آتش بزبان آوری
شعله‌ور شتاز گهرهای پاک / لاف مزن نیست چو در کیسه خاک
آنچه تو گفتی دگران گفته اند / دُر که تو سفتی دگران سفته اند
سقف منقش که درین خانه است / رنگ و نمی از خانهٔ بیگانه است
سبزهٔ آن باغ ز زاغ دگر / هر گل رعناش ز باغ دگر
بید که بی میوه سری برکشید / نرگس ازان دانه بمغز کشید
چند پی نقد کسان سوختن / چشم بمال دگران دوختن
شربت بیگانه فراموش کن / آب ز سر چشمهٔ خود نوش کن
نخل صفت سر بفلک میبری / میوه بجز خسته نمی آوری
بر سخن خویش تفاخر چرا است / بر سخن و نکته متنخر چرا است
نی چو رطب سینه پر انخسته ام / همچو صدف پر در دولت سته ام
طعنه چو ابلیس بآدم مزن / حالت من در نگر و دم مزن
غلغله در زهره و ماه افگنم / نسخهٔ هاروت بچاه افگنم
من که بسجاده سخنی شهره ام / هم فلکم هم مه و هم زهره ام
دولت انکار بکام من است / سکهٔ این ملک بنام من است
هر که باستاد ارادت برد / در دو جهان گنج سعادت برد
گرچه بروی تو نگوید کسی / عیب تو پیش تو بگوید کسی
شعر ترا گر بمیان آورند + / عیب تو یک یک بزبان آورند
نی تو کس یار و نکس با تو یار / عیب تو بر تو نشود آشکار
تا بتو عیب تو نماید که هست / وانچه محبت تو گشاید که هست

هر نفسم معجزهٔ عیسویست / شعلهٔ نور [illegible] موسویست
هر نفسم بردهٔ ز جادو شکیب / هر سخنم [illegible] فریب
جوهری سلک سخندانیم / صیرفی نقد سخن را منم +
دعوی ایجاد معانی مکن / شمع ز تعریف زبانی مکن
طبع تو هر چند درو هوش شد / یک سخن تازه نشد گوش زد
خانه که از نظم بیاراستی / آب گلستان از دگران خواستی
طبع تو دارد روش باغبان / ساخته باغی ز نهال کسان
غنچهٔ آن گرچه روان پرور است / لیک ز خون جگر دیگر است
تازگی آن نه ز باران نشست / از خوی پیشانی یاران نشست
جمع مکن نقد سخن پروران / کیسه مکن پر ز زر دیگران
گر غرضی آب حیات تو کو / ور شکری شاخ نبات تو کو
سرو که بر چرخ نساید سرش / چاشنی میوه نباشد برش
من اگر از شرم نگویم سخن + / حمل بپیدانشی من مکن +
من اگر از بند گشایم زبان / لب بگشایند زبان آوران
ساحریم من که بزور فسون / یعنی از سحر برآرم برون +
این منم آن ساحرهٔ جادو فراج / گر ز سخنم یافته جادو رواج
ساحران در گره سوی من / بالمثل در چه جادوی من +
از سخنم طرز سخن یاد گیر / عار مکن دامن استاد گیر
یک سخن از نظم تو نشود درست / مضحکهٔ اهل سخن نظم تست
لیک بعیب تو ملامتگران / انجمن آرای سخن پروران
شعر ترا پیش تو تحسین کنند / در پس تو لعنت و نفرین کنند
ده که یکی یار ندارے دریغ / مونس و غمخوار ندارے دریغ

زمانی که این تذکاری نوشتم و چند شعر او را یادگار طلبیدم

این رقعه نوشت

نقل رقعه

جواهر معادن افتقار و خاکساری و لآلی بحار انکسار و بیقراری که جوهریان کارخانهٔ شوق و دریانوردان کارنامهٔ ذوق بزلال اخلاص شسته برشتهٔ نیاز کشیده اند نثار قدوم مسرت لزوم آن یگانهٔ روزگار ذات حمیدت پروردگار که دل غیب دانش جام جهان نمای پیش بینان حقیقت بینست و آئینهٔ ضمیرش اصطرلاب سنجندگان طریقت است گردانیده بعرض باریافتگان مجلس بهشت آئین و محفل ملایک نشین میرساند که حقا و بعزة الله تبارک و تعالی که بمین توجه ان عدیم المثال معدوم النظیر بسر وقت این افتاده که خرافات متفرقه را جمع سازد آفرین باد برین احسان که بما کرده اید و جزوی یکی از انشا و نثر دوم از مثنوی وغیره برای خدام می نویسد بهم کاره شده است انشاء الله تعالی

فرزند ابین فرد ایک جامی سپاهپند و عجالة الوقت آن چند بیت مثنوی که سامریم سامری در مطالعه است فرستاده شد اصلاح فرمایند و آنچه
قابل خوشنویش باشد جدا سازند و سلامت باشند و از جمله رقعات او این رقعه است که در باب اولکون بادشاهی و سکه ابای کرام آنحضرت تا
بعضی از اسنے نوشته بفقیر رسانیده **نقل رقعه عربی** یا سابق سوح وقائق الفضائل فی مضمارة مجامع الاماجد والافاضل و یا مدارے
سهام الفاضل من فتی الکمالات الی کرات قلوب الاعالی والاسافل و یا قارع کتاب المنکرین بسوف الشواهد اللوامعة و یا فاتح ابواب
مغلقات الحقائق بمفاتیح الحجج القواطع کیف حالک فی هذه الزمان التی کل یوم منها یمس اهل الفطانة من فهوے یوم یفر المرء من اخیه الی
قوله ابیه لان سطح همم اهلها عیوب غیرهم فلما کان اخوان هذه الزمان جواسیس العیوب قویل لغیرهم لانهم لا ینظرون العیوب نفسهم و هذا من
قساوت قلوبهم و قصور سمعهم و فتور ابصارهم ختم الله علی قلوبهم و علی سمعهم و علی ابصارهم غشاوة فکیف تعلمون احوالهم لاسیما احوال الاخوان و هم
معذورون قد عمهم فی هذه الضلالة و اخبرنی من احوال نفسک التی هی ملکیة الطباع نزیهة و صفاء و شمسة شعاع لمعة و ضیاء منفرده بالاستعداد
الموهبیة والکسبیة مرکز للحقایق الکونیة والالهیة جامعة الکمالات الانفسیة والآفاقیة حفظها الله تعالی عن جمیع الآفات الجسمانیة والبلیات الروحانیة
حفظاً و اتماماً تاماً کاملاً و ما جلس علی ذیل کمال التیج النقصان و کان اشتغالی من اول ذی الحجه الی آخر ربیع الاول بحفر نص السلطان العادل
والخلیقة الکامل و نقش فیه اسمه العالی و اسماء اجداده المتعالیة امیر تیمور صاحب القران و الفص مدورة مشتمل علی ثمان و دوایره زایدة فی وسط
والباقیة فی اطرافها الی آخره و این نقل رقعه ایست که بخدام شیخ امم یعقوب کشمیری از لاهور نوشته **نقل رقعه**
لَیْسَ الْفُؤَادُ مَحَلَّ شَوْقِکَ وَحْدَهُ کُلُّ الْجَوَارِحِ فِیْ هَوَاکَ فُؤَادُ جیبنا لم اودست شیون نیرنجات این عزایم خوان
کرسی نشین مرقع پوش بلند کلاه که تمام کون و فساد را از ماهی تا ماه بزور افسون پری وار در شیشه نیلی در آورده بند کرده و تسخیر آن شیشه
مهر شمع گرفته بچندین هزار خاتم افروخته مختوم ساخته نه یارای آنکه از درون آن پای گریز بیرون تواند نهاد و نه امید اینکه از بیرون دست فریادی
مدد تواند رسید **بیت** فریاد بسی کردم و فریادرسی نیست گویا که درین گنبد فیروزه کسی نیست لاجرم در بند ابدی گرفتار مانده سر به آستان
ارادت نهاده و هرگاه کل ملک و ملک را نسبت با داخل باشد پیداست که نوع انسانی همه فرد واحد را چه یارا که دران بند دست و پا تواند زده
خود را از قید آن زندان خلاص تواند ساخت مگر مرشدی کامل و هادی مکمل که بانواع تائیدات ربانی و اصناف الهامات یزدانی آراسته باشد و به زور بازو
تقویت الهی و پا مردے مجاهدات و مکاشفات غیر متناهی دستبردی نموده ازین مهلکه عظمی و مخمصه کبری آن شخص را تواند بر آورد و الحق درین زمانه
عارف صاحب کمالی که بزیور اوصاف مذکوره متجلی و متحلی باشد سوای ذات خجسته آیات ملکی ملکات قدسی صفات آن یگانه روزگار و مظهر آثار
رحمت پروردگار شما نه که دل غیب انش جام جهان نمای بینش بینان حقیقت و مرات ضمیرش اصطرلاب رصدبندان طریقت است کسی موجود نیست امید
که این نامراد پابند قید جسم و صور را که یکی از آن افراد است که از نوع انسانی بیرون نیست توجه عالی از جمیع قیود که مخالف سنن نبوی و قیم دین مصطفوی علیه
افضل الصلوات و اکمل التحیات است بر آورده گاهی بوقت حضور بدعای حصول مرادات ظاهری و باطنی و سعادات صوری و معنوی و مطلوبات
کونی و الهی یاد آورند که وسیله وصول الی الله و حبل المتین دین مبین حق غیر ازین نمیتوانند بود امید و است که حق سبحانه و تعالی ایشان را با جمیع زمره
گرامی و مخلصان نامی از جمیع مکاید دوران و مکاره زمان محفوظ و مصئون داشته بر سر محبان حقیقی و معتقدان تحقیقی نگاهدارد بمنه و کمال کرمه
نامه صحیح بنام جمال خان ولد میان متکن بداونی که سبق ذکر یافت جوانی بود در غایت رشد و تحسین خلق و خلق موسوم و
باعث توطن فقیر توان گفت که در بداون محبت او بود اگر همچو گل بی لقا نبودے در شعر آثار از و نیلی می ماند اما اجلش فرصت
کسب فضل نداد از دست که **ابیات** بشنو این نکته سنجیده زیر ورده عشق که به از زنده معشوق بود مرده عشق **و له ترکیب بند**
زخم بهنگام سوادے زده لذتی دارم ازین نشتر که کاری زده در تیغ آن مطلع خان کاران که در جوانی حاصل عمر بر باد فنا گذ

گفته که **نه** هر سلیمانی که خود را کمتر از موری ندید :: عاقبت بر باد رفت و آن سلیمانی گذشت **نهانی** ضعیفه بود در آگره
بهشتی مهر وی این مطلع از اوست که **بیت** روز غم شب در دلی آرام پیدا کرده ام :: در دمندی بهیا دستین ایام پیدا کرده ام
شاعران دهر هر چند جواب ها گفتند اما هیچکدام در برابر بنیاد مع چه مردی بود گرزنی کم بود :: پسرش جعفر نام حالا در کشمیر
احدیست و بخدمت میر بحری معین و جوانیست قابل **سحابی گیلانی** در هندوستان آمد و در گذشت از شعر
معما بهره مند بود از وست **بیت** ای دلم دور از تو در آتش و دیده خونفشان :: بیتوام در آب و آتش آشکار و نهان
معما باسم امل **بیت** حل نشد از دل تو مشکل ما :: از دلت وه که آب شد دل ما **ملا نویدی** نورسیده
بخدمت خانخانان می باشد از وست **ابیات** قضا که نامه جرم شراب خواره نوشت :: نوید عفو خداوند بر کناره نوشت
نوعی خود را از نبائر حضرت شیخ حاجی محمد خبوشانی قدس سره العزیز میگیرد اما عملش تکذیب آن دعوی مینماید طبعی
بغایت شوخ دارد حالا خدمت شاهزاده خود می کند از نتائج طبع اوست که **ابیات** نوعی سبوکش هم و بعد مردنم +
خورشید وار آبله ام جوشش سبزند **وله** غم نوعی نه ز بسیاری درد و الم است :: غم از آنست که در حوصله گنجایش کمی
ست **وله** باز شوقم رهی گرفته به پیش :: که در آن راه خضر به حذر است :: گل صحرایش خار مژگان است +
سنگ آن راه کاسه سر ست **بنایی** اصل از بلده طیبه بخار است اما نشو و نمای او در خبیثیه و هنگره بیحیا و با صدق معنی
شاعری بود در فن شعر و عروض و معما و تاریخ و سائر جزئیات ماهر ست در رسائل در آن باب تصنیف کرده در مجلس اول که بادشاه غفران
پناه را ملازمت نمود او در مجلس پای پیش نهاد بادشاه چون باین جزئیات آداب بسیار مقید بودند فرمودند که ملا پلیست چپ و
است او را باز گردانیده بیارند بعد از آن که حکم بجلوس وی شد زبان بخبث و شطاحی و سفاهت آغاز کرده با ملا بیکسی بحث در افتاده
و با میر عبد الحی صدر که جانب ملا را گرفته بود گفته که حکیم که ما بیکسیم روی بیکسی سیاه و چون خواجه حسین مروی که اندکی بقوت
انفعالی متهم بود آمد و ایشان نموده گفته که خواجه چه وقت پشتی شما بود و بادشاه غفران پناه ازین ادا های جلفانه آزرده و کوفته
خاطر برخاستند و با وجود آن از کمال حلمی که داشتند در مقابله آن بدی و دی بایذای بدی وی راضی نشدند و سبب
انقطاع وی از ولایت ماوراء النهر مقطع این غزل شده **ابیات** بر فلک نیست شفق باده گلفام من است :: رند
دردی کشم و طاس فلک جام من است :: تا بنایی شده در ملک سخن خسرو عهد :: نام جامی شده منسوخ کنون نام منست
می گویند که در تبه روزی در مجلس این غزل خویش میخواند و دیوان مولوی جامی نیز بود و چون حسب حال گشاده آید در اول صفحه این
مطلع برآمده که **مطلع** چرخ را جام نگون دان که عشرت تهیست :: باده از جام نگون جستن نشان ابلهی است
روزی بنایی فنونی شاعر را در خواب دید و بولی بر ریش او کرد شاعری این قطعه گفت که **قطعه** فنونی را بنایی
دید بخواب :: بریش او ز شیشه آب پاشید :: اگر شاشید بر رویش بسیار شاید :: سگی بر بوته شاشید شاشید **از وست**
بر روی آتشین زلف تو ای سیمین بدن پیچید :: بلی چون موی بر آتش فتد بر خویشتن پیچید :: چو نتوانم که برگرد سر آن تند خو گردم :: خیالش
در نظر آورده بر دم گرد او گردم :: در تحرک نیست از باد صبا پیراهنش :: بلکه جانی یافته پیراهن از لطف تنش :: وفات او در سنه ۹۱۸
نامی تخلص میر محمد معصوم صفوی خلف رشید سید صفائی است که از اعیان سادات عظام و اکابر کرام بلده بکر بود میر حالا
در سلک امرای بادشاهی داخل و دربی خدمتی بجانب سند و قندهار متعین و مامور ست با خلاق درویشانه متخلق و بفضائل و کمالات
انسانی متصف و بدیانت و امانت و شجاعت و سخاوت مشهور چون بصلاح و تقوی و ورع و دستار و قلادت مشهور است کمی گفته باشد که

چون بیداه از راه تماشای چاره نیست مرشدی بهم رسانید که تلقین و اجازت ازو حاصل نمایید جواب داد که با فضل و دستگیری خود رسیده بودیم چند کسی دیگر همسفر عامل با حضرت بادشاه است ما این قریب که چون از اوطان مالوف بجانب دار الخلافه روانه شدیم از حسن جوانی و عنفوان شباب که سرمایهٔ آمال و امانی است سفر مانیز بیرون بود و نیز زاری هم فرودنی آید چون بدربار رسیده خوب بسیار و از آن رو چه بلدان صاحب اهتمام جزو هم و زر و خلعت کشیدیم و بعضا از طول انتظار با آن منصب نگینی سرفراز ساختند همه آن در زمین چند روز بعد شناخته بعضی تفاوت و تعلیم نهادیم دل اسودیم و بهمان حال است که هر چند سعی کردم که چیزی شوم هیچ نشدم اکنون چه خود بادشاه گفتم پیر جی شوم و نوم بیت انم طفل که کارم بکام نشدی هست شعر و شاد نشود و گو شو چه خواهد شد پیر مرشد دیگر که معبود تنها عشق عشقبازی ارشاد میکرد مرشد خودم منبر آنوا الغیب تنجا نیست نصب منصب و اعتبار بمراتب از بازیاده بود و چه آن زمان که با ایشان آشنا بودیم اگر ایشان اکبر فرد مانده گاه گاه میآمدند از ملالت و غصه سر خود پیچیده با کسی حرف و حکایت اصلا نمیکردیم و بعدا از آنکه در صحبت میر افتادیم زوش ایشان را چنان دیدیم که گاه گاهی سه چهار روز درست میگذشت که نیز در طویله ایشان کاه و دانه منبر بود مطبخ دود آتش موجود نبود دست نمیداد و با وجود آن حال اینچنان خوش وقت و خرم و خندان میگذرانیدند که هیچکس اثر غلامی بسامانی ظاهر نمیشد و از بین مقوله کس حرف تفنیو نست زد دولت را زرداری زنا داری پیوسته با ایشان ساوی بود بیت از حادثات دهر آن صوفیان گریز + گز بود غم کشند و نابود شادمان + آنجا خود زابن شبلی تبیداییم که هرگاه روزگار زرین بزرگوار بانگو میگذرد و اوسا هیچ تفاوتی نمیکنند تا خود به هیچ وجه خرسندی بطریق اولی سزاواریم که عشق عشق آن جاه و تجمل نداریم مرشد شدیم با گنجی هست حضرت بادشاه عنایت فرمودند از آنچه هرگاه خطره ستیفائی یا سودای گنجانی اندر گذر نظر بازی و شهوت پرستی مارا تشویش داد فی الحال بمنزل آمده با وی صحبت داشتیم و دل را جمع گردانیدیم و بیات پاک شدیم و کار مرشد از این زیاده نیست که کسی را از آن امور باشایسته باز دارد و میر در طالب علمی جهد کوشیده و سلیقه درست در شعر دعا و تسلطی مبتدی و نظر عالی دارد و دیوان و مثنوی در بحر یوسف زلیخا گفته و این چند بیت از نتایج فکر صافی اوست **ابیات** چه خوش است آنکه از خود بر رُم ز تو حال پرسی + بتو شرح حال گویم بزبان بی‌زبانی + چون گریه من دید نهان کرد تبسم + پیداست که این گریه من بی اثری نیست + در عشق نشاط است اسیران که عشاق خسته را + ذوقی است در فراق که اندر وصال نیست + داد پیغام بقاصد من خنده کنان + ظاهر است از سخن او اثر خنده بطور + واین قصیده منقبت را از احمدآباد در آنکه بفقیر فرستاد **قصیده** دامی که بود بر دلم از عشق در ازل + از دولت فراق تو ما در دشد بدل + طوفان آتشی که دل از دور در کشید + افگند در مزاج زمین و زمان خلل + یاد غم تو میدهدم چاشنی درد

مطلع فراق میدهدم لذت اجل
ره یابی از بکار که هر شعر نیک سے
آخر شدم من از تو بدیوانگی مثل
عشقم هنر از عقده غم شیم ... کشند
هم ذوق وصل میدهدم شوق از ازل
در هر گوشه چشم نهانی تا زمان ...
بر قضی و سر عشق تو تا گفته در غزل
وارم ز بهر ... نعمت الهی شعله با

خوش آنکه در طریق محبت قدم نهاد
هم صنع در معامله هم عشق در عمل
خوناب گرم بسکه ز دل ریخته همی کنند
تا کرده یک دقیقه هجران هنوز حل
تا گفته حشر روز قیامت بعهد و بد
در خاک خفته حلقه آزاد چشم منتقل
آن دل که داشتم ز تو آمیخته بعشق
دارم بسینه آتش هجران هزار تل

چون شوق بی ملاحظه چون عشق تخیل
تنها نیم ز عشق بدیوانگی فرید
ایام سر بسر همه در آتشین دخل
هم هم مرگ میدهدم تشنه فراق
زین آتشی که از جگرم گشته مشتعل
در هر دو گون آتش دیوانگی زدم
خوناب گشت از مژه‌ها ریخت بر طلل
مشغول در مشاهده آن چشم روزگار

معشوق از ملازمت دیده بدل
کز نقد اشیاز جهان با دست ما سل
جز مرگ کس بر من نزد و آتر در اجل
پیچید چو تازیانه صدای درین جبل
افتد هزار بر سر جمله دلبس تنازا ازل
کز زهر فرقهای نتوان کرد با مسل
ظاهر به عهد تو شده معنی لا و لن
نبود عجب اگر بود کشش ساهی جبل
بر بسته ام از معانی رنگین بر وصل
رو نه سکدر هیچ جانبو و سائیه اصل
تنها با خود در انجمن باید بود

الیضا فریاد زخیل از همه کس میشنوی
الیضا ای آنکه بران خنت نظر میباید
الیضا عشقت نه متاع هر خریدار بود
الیضا ز آلایش روزگار انده کله
الیضا در عشق بتان مشق جنون باید کرد
الیضا در مذهب ما جمله یکسان میباش
الیضا گلزار جمال عارض دلدارم
الیضا روزی که بقربان غمش خیزم
الیضا در بحر دلم قلزم خون پر جوش شد
دلدار مجو تا همه دل خون نشوی

جز پای خیالش ار بسیار رود
هر لحظه دلم خیال تو باز کند
ای آنکه تو بار بسته بر راحله
امروز صبا بوی وفای دارد
گه نالم و گه ز ناله خاموش شوم
در دیده ز انده و جنب میباید
هر سال که گل به بوستان می آید
یکچند عمر من بباد آنی رفت

[illegible] خلاصه هم دارد و رنج فراق
ماهی که مهر گرده از و اکتساب نور
بیند بخواب قوت سر نجوات اگر
یک نقطه قاف قدر تو منشیند گرد قاف
نخل فلک ز گلشن قدر تو یک ورق
گر به فصل نقد نظر همت بسهو
گرد ضمیر تو گذرد صورت غضب
گر بفرست به تیغ سیاست زبان دهر
ای ای بر تو نامی بر اهل حسن گرای
باران ابر رحمت و ساقی روز حشر
با خویش همیشه در سخن باید بود
آواز دراز پیش و پس میشنوی
چشم تو درای چشم سر میباید
او را ز دو جهان نهایی یکتا بود
عیب دگران مکن تو هم زان گله
جانت ز انفراق ره نمون باید کرد
در دائره کفر با ایمان میباش
چون جلوه دهد بخاطر افکارم
در دامن هجر دست دل آویزم
صد دوزخ در دم بدرون پر جوش شد
دردی نشوی تا تو دگرگون نشوی

هر دیده نه لایق رخ یار بود
ز آنسو که تو تی هزار انداز کند
در خواب شده و غافل از این مرحله
گویا خبر ز آشناسی دارد
باشد که ز جای سخنت گوش کنم
هر ناله زور دو دل اثر میباید
شادی و نشاط در جهان می آید
یکچند از این جهان همه میدانی رفت

نامی کفر مامی دین [illegible] عمل
شیری که شیر چرخ از و مانده در عمل
بازوی چرخ بشکند از پنج دست تل
آن جامی تمام گیرد آن جای بر جبل
باغ جهان ز فرع چو دو گو شجر مل
در جنب او نماید گردون بکم ز ابل
از بیم هیبه سید بلرزد تن اجل
ای ماه ای چرخ مجد و مکارم به [illegible]
در محشر آمدیش چو سینه نماید جمل
آن دین پناه اعظم و اقضا حساب اجل

هم بلبل و هم گل چمن باید بود
گر دیده همه شکیب منزل زود
خواهی که ز عشوه هاش غافل نشوی
گل نیست که در کوچه و بازار بود
پرهیز ز آلودگی دامن خویش
چون شیشه تمام پر ز خون باید شد
دانیست طریق عشق جانانه ما
دریا دریا جهان جهان خونریزم
زان گریه که با خون جگر آمیزم
در وضع زمانه آتشی خواهم زد
شوریده و شیدائی مجنون نشوی

هر کفر نه اندر خور زنار بود
ترسم جانا که مرغ جان از قفسم
بیدار شو و پای طلب در ره نه
دیوانه دل مرا بجوش آورده
فارغ ز خیال تو نیم تا نفسی
در سینه بجای دل قمر میباید
بر صفحه گل ز بیوفائی حسی
یکچند به بیهوده به بیکاری گذشت

تا جمع علی دل شاه [illegible]
خلقش اگر صبا کشد خلد بر
با نگ عنایت تو رسد گر به [illegible]
دعوت کرمان [illegible]
در همت آسمان شیر [illegible]
با خصم و افتخار [illegible]
باشد سپهر قدر ترا رتبتی که مهر
آرایش فردوس [illegible]
مستغرق آفتاب شبنمی میشود [illegible]

و له ایضاً از رباعیات

دیوانه کار خویشتن باید بود
تو خفته بره بانگ جرس میشنوی
در چشم دلت چشم دگر میباید
یا مشک که در دکان عطار بود
نامی دو سه روز که بدین مرحله
در نگاه دل ز دیده و دل باید کرد
زنار بگردن مسلمان مبار
بستان بتان همین چمن گل نارم
خلقی هزار دل بدامن ریزم
زینگونه که در درون خود آیم
تا انسفش ما نه بر [illegible]

هر پیشه نه شایسته سردار بود
یکبار ز عشق دل بر ما [illegible]
رفتند همه تو نیز از این [illegible]
آشفتگی گر ز جای [illegible]
ترسم که دگر نفس [illegible]
[illegible] بجای [illegible]
سهلست که [illegible]
یکچند با [illegible]

... تو سنگ ... دل ...
پر از اشک که از دیده بریخته ام
تا کی دل از این هم آن آزار کنی

در سینه قوام ... در سینه ست
بازم هر کس نخست آمیخته ام
تا چند بر سینه خود گنجینه کنی

دم در چشم نفس نه بیرون کشم
ترسم که بخشکد دو زخمی بر جبین زده
کار این نبود که تیره سازی دل را

گر زد دل تا لب هزار دوزخ مست
این گریه که در فراق او ریخته ام
آن کار بود که دل چو آیینه کنی

نظری نیشاپوری در لطف طبع و صفای قریحت نظیر سکینی اصفهانی ست و حالا در خدمت خانخانان در زمرهٔ شعرایی که خاطب بحضرات سلسله اویند منتظم ست در تتبع آن قصیده شیخ نظامی گنجه روح الله روحه که **مطلع** ...

ابیات

ملک الملوک فضلم بفضیلت معانی
زمین ... ... می معانی
و بدیده خواهم همه شب کنند دخانی
استانم ... همه شب قلاده خواهم
بسخن می شدم گر اینقدر زنار می بستم

زمی و زمان گرفته بمثال آسمانی
بدر دلباس بر تن چو بچو شدم معانی
شده ام باعتقادی بسنوال وصل چون ...
که هوای صید دارم نه خیال پاسبانی

از دست این قصیده که ...
بغسانه ام مزن ره که از آتش غریبیت
که نمیکشم توجه بجواب لن ترانی

... ما ...
... سنگ

وله گر در قدمت عمر نیست می شدم چه شد قدر دم

وله خونخواره راهی سپرده تا خود بیابان کی رسد
پایی که این ره سر کند آخر بدامان کی رسد

وله اثر مگر که بلب نارسیده آه هنوز هزار آبله دل بر سر زبان دارد

نوائی میر محمد شریف نام داشت برادر اقدسی کربلاییست که صاحب این بیت ست **ف** گر ذوق خرمی نشناسم عجب مدان قدسی بعمر خویش چو خرم نبوده ام نوائی در هند بملازمت بادشاه شتافت و عنقریب ودیعت حیات سپرد از وست **ابیات** منم نشسته بکنج زندی وفائی تو قرار داده بجز در محنت جدائی تو بکرم خونیست از جانب و مرحکیم که اعتماد ندارم بر آشنائی تو تو در طریقه مهر و وفا آن شمعی که نور دیده فروز در روشنائی تو

وله بهیچ جا نرسیدم بهیچ ره نگذشتم که در دلم نگذشتی بخاطرم نرسیدی

وله نشسته بغمزه و ستم آلوده بخنجر در آمدی بپرسش باز و دو خنجر

نویدی نیشاپوری فی الجمله تحصیل داشت و در شعر صاحب رتبه بود و وفاتش در شهور سنه ثلث و سبعین و تسعمائه در راه حج بلده احمین از ملک مالوه واقع شد از وست **ابیات**

اگرم ز اشک گلگون شده لاله گون زمین ها نتوان شدن پریشان محل عاشقی ست اینها

وله هلال خواست شود حلقه در شب عید نزد و بست خیالی ولی بهم نرسید

وله چه شوخیست هر لحظه روی تو دیدن چه دولتیست هر دم بکویت رسیدن

چنانم قناعست پیوند با تو که نتوان بصد تیغ از تو بریدن نویدی ز لعل لب او چه حاصل جز انگشت حیرت بدندان گزیدن

نظمی تبریزی جوهر شعر وی از فن جوهر شناسی وی ظاهر ست طبعش بشعر ملائم ست و دیوانی ترتیب داده که مشهور ست از وست

رباعی شوخی که بود دلم بافسون آلوده اهل نظر ندارد ز جنون آلوده بربسته بسر چیره سر خست او را یا رشته جان ما بخون آلوده

ابیات داغ جفای یار که بر سینهٔ من ست داغش مخوان که مونس دیرینهٔ من ست

وله حیا ز نامه ام بنوشتن صورت احوال در نامه که میگرد ز آب چشم من فی الحال تر نامه کبوتر نامه ات آورد و ماندم زنده میبردم نمی آن مرغ همایون فال نامه تا نامه

سراسر می نویسیم حال نظمی را بابا و اما کجا خواهد گذشت آن سمو فارغبال بر نامه

وله بجامه پریچهرم پری رخساره دیدم نشسته در میان آب آتش پاره دیدم ز دل ربودن بیگانگیت ظاهر شد که مهر در دل هوای آشنائی تو

وله خطی که بر گل رخسار یار پیدا شد بنفشه ایست که از لاله زار پیدا شد

وقوعی نیشاپوری خویش شهاب الدین احمد خان ست اسمش محمد شریف ست اما حیف ست این نام شریف بر آن کثیف چه الحادش از هر کس که در این جزو زمان نشنیده باشند زیاده بود و او نه از سبحانیان تنها و از صباحیان تنها ست بلکه بین بین این هر دو طائفه مغضوب المذهب و ملعون الخلق بود باد ...

وتقشا سنج ناقل بلکه عازم رحاز شد روزی در شهر که بلده ایست در سرحد کوهستان کشمیر منزل گزید برای طلب همراهی بجانب کشمیر آمده [illegible]
افتاده بود بحسرت گفت که آه این بیچاره را منظر اند کسانکه تقالب انسانی بر آمده اند با چه اعتقاد رفت قصا اند [illegible]
اجمعین گفته بگذر در اوایل حال بوده باشد و بر او دی بخط و انشاء شعر و موسیقی دستی عجیب داشت و با وجود عقل [illegible]
بعبارت او دید اکرده بود انچه بیت از وست **ابیات** تا از یاد رفته اوایل نشاد دوزادم چو بیا بشنید کانی ضعیف [illegible]
هشت زخجلت سر بر آرم چون سر بیمی که ماند از دست تقدیر نشان گفتگوی تو به خونابه بی جای [illegible]
گر آزاری نمی آید بر روی تو **وله** در برزینه شمع تو چه آتش چیم شاید [illegible] **وله** [illegible]
هجران بشکند آگه در ایام جوانی حال من پرسید شیداری **وله** هرگاه بنم نغمه پاران بسکه دارم ذوق عشق [illegible]
وله هر جا غمم بجرم نگه شهرتی از اوجی من زتو تنها عجب نیست **وله** نیخواهم که در روز جزا پرسش کنند از من [illegible]
دو عشقت چها دیدم **وله** هیچکس را نمی عیر من آزار نخواهم که سرو کار همین با من تنها داری **وله** شب فراق تو صدگونه ماتم [illegible]
درین میانه تا تو زفغان که سر وارد **وله** میتوان دید از برون سوز دلم را در بدن همچو نور شمع فانوس از درون پیرهن [illegible]
هنگام وداع تا شوی آگه در هجران نخواهم زیستن انچند بیت از قصیده ایست که در منقبت حضرت امام حسین علیه السلام گفته [illegible]
هرکه از طغیان سوز عشق نگیرم چو شمع شعله خود در ابر نسان بر من زند پروانه سان تا وفا و مهر من دانست در بند جفاست [illegible]
بجمله امتحانها بگذرد بعض خاطرت گرد طبیعت بهره ور میتوان پرداختن در یک سخن صد داستان بسکه استغنا بعهد همتت دارند رواج [illegible]
را مودنفرت زعمها دوان در مزاج با داگر حکمت اظهار کند بر زمین با د هوا چون حمل کوه آید گران غیبت چون من [illegible]
هرکه شک دارد درین سیم امد اینک امتحان شاهدان بکر معنی چون شوند فکرم بلند عرض حسن خود کنند از غرفهای آسمان **وله** [illegible]
دران وید شاید ترا زخدای دلی مهربان دهد دارد هلاک غیرت آنیم که عشق تو در روی بجان هرکه دهد جا و دان دهد [illegible]
اندیشه تو دل سوزد دلم چراغ بهفت آسمان دهد این قصیده را در مدح حضرت خاتون جنت زهرا سیده نسا رضی الله عنها گفته اما چون در آمد [illegible]
شد من از جمله بیاد بهار بود ابیات مدح درینجا ایراد نمودن مناسب بندید وفات شریف وقوعی در سنه هزار و دو بود از کتابهای [illegible]
شد **دواعی بروی** بقید تحصیلی داشت بهند آمد و درگذشت از وست **ابیات** سواد هند که ظلمت چون شب هجران کسیکه آمد و انجا [illegible]
[illegible] داعی بجو غنیمت و بگذر غنیمت اگر جان بری بهند سلامت در تتبع این مطلع که **بیت** خوش آن زمان که بر دست نظر گمان [illegible]
رو ماند خود گفته بناز شراب برم تو هر زمان دوم از خود بیا له لعل تو بوسد ز رشک آن دم از خود **هروی** این علی نام دارد [illegible]
ابیات چنین [illegible]
چه احتیاج بیاد و دست در شب عید تر اکیاه فواز حال اشتین سبیت **وله** دو لعل او بهم دارد آب زندگانی [illegible]
که چشم مردمی از اهل روزگار ندارد **وله** ای خوش آن شب که [illegible] **وله** [illegible]
وله بر نقش [illegible] نسیم آه ما لرزد چو دود شمع کز آمد شد باد صبا لرزد **وصفی** میر عبدالله نام دارد بسیار خوش خط است شاگرد [illegible]
میرسید و در سلک احدیان داخل است خویشی از جانب والده بمیرزا نظام الدین احمد دارد و گاه گاهی بنظم میپردازد از وست **ابیات**
کنون که لذت اندوه عشق دانستم هزار رنگ بهر خنده گریه ها دارم **وله** کو عشق که با علم شب دیگر است [illegible]
زین سعی شکسته پای مقصد دور است **وله** اگر ارادهٔ مدح سر بزرگی تو کنند ز جا بجنبد اندیشه از گرانباری [illegible]
وصلی حراف خوش طبع بوده از ولایت عراق به صحبت جهان رفت و از راه دریا متوجه هند شد اهل کشتی بغرقاب افتاده [illegible]

الکه قطب شاه دکنی رفته با یکی از کشتی گیران سرپنجه گرفته غالب آمده وحریفان از عرق حقد وحسد جبلت در حرکت آمده زهری در کاسه او کرده اند
واین واقعه در سنه تسع وسبعین وتسعمائه ۹۷۹ روی نمود واین اشعار یادگار او از دست **ابیات** دلفریبانه بره میروند ومی ترسم که مبادا
بود کشش ولنگرانی ازلی **وله** نگار من تو چنان تندخو بر آمده که کس به تندی خوی تو برنمی آید **وقوعی** هروی اصل هروی اعظ
مشهور است ودر بدخشان توطن داشته مجلس وعظ او بسیار گرم بود از دست **ابیات** گر بسرم خاک رهت گرد دوریاد رود
نیست ممکن که خیال رخت از یاد رود **وله** چون سر زلف تو گردید پریشان دل من نکند موی گشادی گره از مشکل من **وله** بی تکلف
گرد باد وادی غم گشته ام بی نفس شوم سرگردان عالم گشته ام **وله** بگذشت ز حد قصه درد والم ما عشق آمد وبگرفت ز
سر تا قدم ما **وفائی** اصفهانی چندگاه در کشمیر بود وبلاهور آمده با زنجان کوکه می بود از دست **ابیات** ده دل بنیم شبان
کوب که چون سوز شود همه درها بگشایند ودر کس بر بندند **وله** قحط وفاست اینکه نکویان روزگار خوانی نهند وخون دل
میهمان خورند **همدمی** میرزا برخوردار مخاطب بخانعالم ولد همدم بیگ است که از امرای مشهور پادشاه جنت آشیانی
بود بشجاعت وخلق نیک اشتهار داشت وبنظم مشغول میبود از دست **ابیات** دل من بین وهر سو تازه داغی از جنون زده
محیط محنت است وهر طرف گرداب خون دردی در تتبع آن غزل آصفی که **بیت** قاتل من چشم میبیند دم بسمل مرا تا سیاه جسرت
دیدار او در دل مرا بموجب حکم پادشاه گفته که **بیت** آمد وبگذشت از دل تیر آن قاتل مرا ماند تا روز قیامت داغ او در
دل مرا وشیخ فیضی زمانی که این غزل با کره در میان آمده بود گفته **بیت** یا بر وبگذار ای قاتل دم بسمل مرا تا باین تقریب با کوی
شود حاصل مرا وامثال این غزلیات را درین ایام از دیوان خویش برآورده مقبول ساخته **هجری** ز فرزندان حضرت شیخ
جام قدس الله سره است بسیار صاحب تقوی وطهارت است ونظافت وملکی ملکات بود دیوانی مشتمل بر نه هزار بیت با تمام رسانیده
از نتایج طبع اوست این ابیات **ع** ای گل که بر نمیرسد بدامان تو دست بر نام تو عاشقیم وبر بوی تو مست انیس طرفه که
حاضری وغایب ز میان نهانی وطالب از تو هر چیز که هست **غزل** سحر نوای طرب زن که شوق انگیز است

انیس مجلس گل بلبل سحر خیز است
که رفت عمر بعصیان ووقت پرهیز است
که فتنه رخنه در وصر اجل تیز است
گل نشاط اگر بشکفد ز جام شراب
وگرنه دیدیش از دست هجر مشکل بود
دری افتاده دیواری شکسته
که رنگ گل بوی خوش سرو من یار آمد
سلیخا پس یا دلبری نامهربان افتد
ننگ سایه ای همرای خویش پیدا کردم
میسر چون نشد وصلت بهجران تن فرو کردم

همای سدره نشین قنوز اوج دولت عشق
بپوشش خوش طاعت که در کمین عمر
سخن نظم حسن سجری از طریق کمال
وله خوش آن شبی که سر کوی بر منزل بود
وله سحر که وقت گل جلوه شقائق بود
وله دی بهوای حرم دو غم گلستان کردم
وله باز دل آشفته چشمان سحر انگیز کیست
وله لیکن بسم افتاده بر خاک دریچه
وله گر نه است بیاران وفادار رسی

که باغ دمنظر این ده که کدورت آمیز است
بدست رهزن ایام تیغ خونریز است
مرید عارف شیراز وپیر تبریز است
فروغ طلعت ساقی چراغ محفل بود
دهان فاخته پر نکته حقائق بود
رفتم وطوف سراپرده جانان کردم
باز زنجیر جنونم زلف عنبر بیز کیست
نامرادی بیکسی از خانمان آواره
بوفاست که زمین هست وفاداری

دهان زدر دسعاصی آب توبه بشوی
مساز قصر اقامت درین رباط دو در
وله خوش است موسم دی خاصه در بهار شباب
وله نسیم وصل دلارام زندگی بخشید
وله مراد در کوی سودای سرابی است
وله گل نگر از بغل یار بگلزار آمد
وله از آن نامهربان ترسم غلل در کار ما
وله ای دل آوارهٔ خاک درش جا کرده
وله طلبگار وصالت گشته عمری جستجو کردم

هاشم همان محمد هاشم است که ذکرش بتقریب بیرمخان خانخانان ایراد یافت برادرزاده مولانا

شاه محمد آشنی است گاهی همایی وگاهی دانی تخلص میکرد وآخر بدین تخلص قرار یافت سلیقه شعر بغایت مناسب داشت این ابیات
از دست **ابیات** قمری بباغ بهر چه فریاد میکنی گو یار سرو قامت اویاد میکنی گنجشک وار بسته دام تو گشته ام

نی سپکشی مرا ونه آن آدمی سکی
که چو بزم تو این خونابه ازدل بریزم
ز اشک دانه دانه دسبدم تسبیح بریزم
مردم چشم منست غرقه بخون حکر
اتم عمر نیست که من هلاک این سودایم
من کیستم عنان دل از دست داده ام

رودم در باغ بر درختی غلک الافلاک نیم
بخرخالکدست جامی بر بخیم اشک دیده
مرا او را ناشم وصبدم از لعل نیکونش +
ای نزلف تو بخری دل شید ایم

بیابای سرکی گشت میفلسد بر آن
سهر مد ابر که خونشتن تنهای خوبریزم
شک رغوانی از نوای عرفزوریزم
شیدائی آن دوزلف عبر سائیم

هد دوعرحون حرامی شد اما ندگانا
بیابان دوقی که مغلان دو فروع عنوا
عکس تو در وی بعد حال تو ای سپهر
که میتی تبدل که شد بسود ای عمم

وبالا گذشت که یک غزل او را خانخانان بیرمخان بیک لک تنکه خریده و آن اینست که بیت

بن کیستم عنان دل از دست داده ام
وز دست عقل بی راه عمر افتاده
وفاتش در بلدهٔ لاهور در سنه نهصد و هفتاد و دو بوده

خاتمه این بود دکر بندی از شعرا که اکثری با مولف موالف و معاصر بودند و ادین اشعار ایشان در روزگار چون مثل سائر دائر
و جمعی دیگر که ازین شیوه تذکار بدرجسته دیای بند عبارت و اشارت نگشته اند دیگر اظهار احوال آن جمعی که بعد ازین قدم در صحرای وجود نهند می
نماید که این سلسله چون برهان تطبیق لا نهایة است و احاطه آن در یک زمان و یک آن فوق الحد و الغایة **مثنوی**

دو بستیم حلقه گرو روزی کتاب
کسانی که از ما بغیب اندر اند

که می گفت گوینده با رباب
بیایند و برخاک ما بگذرند +

لسان تیر و سیاه وار دشتی بهشت
سبحان الله قلم سودائی مزاج چون وی دیوانه بامیر آشنا و

بیاید که ما خاک باشیم و خشت
بیگانه خشکی و سنگلی کرد و هر قطره سودا که در سویدا داشت از کانون دل فرو ریخت و هرچه بر زبان آمد از حد اول انامل بیرون داد تا
آشید کانی که درین نقش نزاع پای کج کلاه و دیده از هر جای کنجکاو شوند چه گویند و جواب این بیچاره ها چه باشد و میترسند که موجب کلماتین تبدا ان
با من نیز همین معامله کنند **بیت** مرا او عهد شکن خوانده و می ترسم که با تو روز قیامت همین عتاب رود اما اینجا
فرقیست دقیق اگر وقیقه شناسان فرو گذاشت نمایند و آن اینست که آفرین و نفرین من همه بدستوری شرع مبین و مدح و ذم
تقریب تعصب در نیت و حال من تا بحدیست که مردی ناشناسی در مجلسی که مایده در آن نهاده بودند در آمد و همرا با خوردن گرفت
و همه طبقها را پیش خود نهاد یکی از امینان پرسید که با چه کسی و این تعدی در شرکت چیست گفت ترکم و نوکر داروغه و اشتها
دارم اگر دیگران انیز در دهن دامنگیر شود هیچ مضایقه نیست بسم الله بلکه جان فدای آن خامه که مرا عیب من مطلع سازند و الا سیر
در گریبان فرو برده بودم در کشند و در حقیقت مرغ تیز منقار بلند پرواز من حکم دابة الارض دارد که رقم هذا مسلم و هذا کافر بپیشانی
احوال آخر زمانیان میزند و یکی را به رحمت و دیگری را بلعنت سرفراز و ممتاز میسازد و حدیث نبوی صلی الله علیه
و سلم باین معنی ناطق است که اَللّٰهُمَّ مَا صَلَّيْتَ مِنْ صَلٰوةٍ فَعَلٰى مَنْ صَلَّيْتَ وَمَا لَعَنْتَ مِنْ لَعْنٍ فَعَلٰى مَنْ
لعنت نقل است که آنسرور صلی الله علیه و آله و سلم با طلوع الشمس و القمر تا یکماه تمام بعد از قنوت فجر بر مشرکان عرب و
صنادید قریش مخصوص نام برده دعا بدینگونه میفرمود اَللّٰهُمَّ الْعَنِ الْكَفَرَةَ الَّذِيْنَ يَصُدُّوْنَ عَنْ سَبِيْلِكَ
وَيُكَذِّبُوْنَ رُسُلَكَ وَيُقَاتِلُوْنَ اَوْلِيَاءَكَ اَنْتَ وَلِيِّيْ فِي الدُّنْيَا وَالْاٰخِرَةِ
اَللّٰهُمَّ تَوَفَّنِيْ مُسْلِمًا وَاَلْحِقْنِيْ بِالصَّالِحِيْنَ

بهر حال بیت رجوع سید اینست اگر درین زمان غربت دین که بَدَأَ الدِّيْنُ غَرِيْبًا وَسَيَعُوْدُ كَمَا بَدَأَ مضمون و ما
درو زبان سازند گنجایش دارد و صاحب مرصاد العباد پیش ازین بچهار صد سال نالیده و گفته

شاهان جهان بجملگی تشتابید
اسلام ز دست رفت بس بیخبرید +
تالو که نفقه ز دین در یابید
کفر همه جهان گرفت و شما در خوابید

اَللّٰهُمَّ انْصُرْ مَنْ نَصَرَ دِيْنَ مُحَمَّدٍ وَاخْذُلْ مَنْ خَذَلَ دِيْنَ مُحَمَّدٍ

وچون بر خلاف دأب ارباب تصانیف و تالیف که از زمانه مصنف خویش صد چشم احسان از زمان و زمانیان دارند قلم
سلکی به تدبیر ساخته آن را وسیله تقرب ملوک و استجلاب منافع و تحصیل مقاصد می گردانند این نوباوه را بطمع و توقع مستغنیاً باللّه
و متوکلاً علیه تشبثاً بذیل لطفه العمیم و فضله القدیم محض از برای خاطر جماعه مستعجب مستغرب از آیندگان که طالب و راغب
استطلاع بر احوال زمان ما خواهند بود در طبق گفتارها نهاده آمد تا باشد که از آن لذتی در کام جان ایشان رسد و ذوقی از مزه خوان ایشان
نصیبه مذاق جامع که حکم با عمالی دارد نیز گردد **بیت** اگر شراب خوری جرعه‌ای فشان بر خاک ازان گناه که نفعی رسد بغیر چه باک
چه باعث اصل بر جمع این خزف ریزه آن بود که چون تغیر احکام و اوضاع که در سنوات سمت وقوع یافته و در مدت هزار سال انشای هند داز
اهل املاء و انشا آنکه قدرت وقائع نویسی داشته و دو کلمه مربوط می تواند نوشت با تجشم تشاهد اهل زمان یا از ممر ترس ایشان یا تقریب عدم
اطلاع مقالات با معروضین یا بواسطه دوری از درخانه و اغراض فاسده دیگر حق پوشی کرده و دین اعدیا دهری را ضلالت فروخته باطل را
بصورت حق جلوه داده و کفریات و حشویات را تاویل و تسویل مستحسنات نموده و لیل بر حقیقت آن گذرانیده **أُولَٰئِكَ**
الَّذِينَ اشْتَرَوُا الضَّلَالَةَ بِالْهُدَىٰ فَمَا رَبِحَتْ تِجَارَتُهُمْ و یقین است که اهل قرن آتیه که این خرافات باطل و تطویلات
لاطائل را خواهند دید موجب من یسمع یخل ستعن و عمی و دیگر تحسر لاأقل متردد و متوقف و منتظر خواهند ماند بنا بر آن مستکشف عطا انگیز را
که بارۀ این معاملات واقف و در عین کار و بار داخل بود ضرورت شد که مرئیات و مرویات را که ناشی از عیان و یقین نه گمان و تخمین بود
در قلم آرد چه **ع** شنیده کی بود مانند دیده تاهم کفارت کتابت قسری و ارادی سابق و لاحق گردد و هم حقی بر اهل اسلام ثابت و
برخود رحم کرده باشد **بیت** مگر صاحبدلی روزی برحمت کند در کار این مسکین دعای وچون بنیک ننگرم این مسوده و
دیگر مسودات حکم بیاضی دارد که بندی از معلومات در آن درج شده چه مبصرات و چه مسموعات جامع را شاملست به حکم آنکه **بیت**
سخن را نوک قلم بند کن که ناگه ز مردم گریزد سخن در قید کتابت آورده شد پس اطلاق تصنیف یا تالیف بر و از روی
انصاف خلاف و گزاف که منافی سیرت اشراف است نتواند بود و مرا از آن شرم باد تا مباهات و مفاخرت چه رسد و اگر بلید
بر و ازی کم همین نقد ناقص عیار و متاع بقیمت و بمقدار و عبارت قاصر و بی اعتبار برای تکذیب و تزییف دعوی من بس است
ع مرا نداند از آنگونه کس که من دانم **حکایت بر سبیل تمثیل** روبهی گفت باشتر که عمو از کجا می‌رسی تو راست بگو
گفت اینک از حمام نشسته ام زآب گرم تر انداما گفت آری که شاهد است پس بود دست و پای چرکینت
وقت آنست که دست نیاز بدرگاه کارساز بی نیاز بنده نواز برداشته آنچه اصلح حال باشد با آنکه بر آن حضرت هیچ اصلح و احب نیست
بلکه تفضل است بخواهد و اکتفا بمناجات که از تصنع و تکلف دور و باجابت نزدیک است نماید **مناجات** پادشاها نظر رضا و رحمت
بر بانگر چه ظاهر و باطن ما را در طلب رضا خود جمع دار تفرقه و پریشانی و سرگردانی انداخته همه مسلمانان بر دار عفو و عافیت قرین
و قت مالکن عنایت و هدایت را سائق و قائد ما گردان ما را بدست تفرقه ما باز مده ما را بما باز مگذار ما را بما بسیار دو ما را بما مگمار
ما را از شر ما نگاهدار کار ما و همه مسلمانان در عافیت و رضای خویش باصلاح آر کرده را در گذار و آینده را نگاهدار **بیت**
هر چه بخشی ببخش و بیش بخش با رضای خودش قرین بخش ما را بقهر خود مخذول مکن ما را بدون خود مشغول مگردان
ما را از یاد خود معزول مساز اگر بر سر محبتی نداریم و اگر تسبو زنی طاقتی نیاریم از بنده خطا و ذلت و از تو همه عطا و رحمت
ای قدیم لم یزل و ای عزیز بی بدل **يَا لَطِيفُ يَا خَبِيرُ يَا سَمِيعُ يَا بَصِيرُ يَا مَنْ لَا يَحْتَاجُ إِلَى الْبَيَانِ وَالتَّفْسِيرِ** خطانا
كثير و انت عليم بنا و بصير و لطيم لنا غير و توفنا مسلمين و الحقنا بالصالحين و صل على محمد و آل محمد و على جميع الانبياء و المرسلين برحمتك

مثنوی
الهی ز عصیان مرا پیش بین / ببین جرم ما رحمت خویش بین
چنان کار دنیا و دینم بساز / که از هر دو عالم شوم بی نیاز
برآرید مراد من مستمند / ز دنیا و دین سازیم بهره مند
تمناکنانم سر پیش کس + / تمنای من از در تست و بس
گناهم بیامرز و پوشیده دار / که هم ستر پوشی هم آمرزگار
نگهدارم از صحبت ناکسان / بصاحبدلی اهل دردی رسان
مکن بر مرادی مرا کامگار / که مهلت مرا در سر انجام کار
غنی کن ز گنج قناعت مرا / حضوری ده از دولت طاعتم
چنان کن بیاد خودم همنفس / که ناید بغیر از تو ام یاد کس
ز جام محبت رسان ساغرم / وزان باده ده مستی دیگرم
اجل گر کند چاک پیراهنم / مگیر و غبار جهان دامنم
ز رحمت مکن یک نظر سوی من / در لطف بگشای بر روی من
چنان قوتی ده کزین اضطراب / شود بر من آسان سوال و جواب
گرفتار عصیان ز بخت سیاه / سیه گشته رویم ز شرم گناه
نباشد دران عرصه پر بلال / پناهی بجز سایهٔ ذو الجلال
چون میزان عدل آید اندر میان / که گردد کم و بیش هر کس عیان
بیکبار کن پلهٔ عصمت گران / دران منزل پر ز خوف و خلل
که نتوان دگر ثبت کردن گناه / بابر کرم نامه ام بشوی
که خلق جهان را بدم در کشد / بزن آبی از لطف بر آتشم
بافغان در آیند خلق از نشاط / چو شبهای تاریک هجران دراز
ز دود شب هجر تاریک تر / ز شمشیر برنده برنده تر
بقعر جهنم شود جای من / بطاعت نیاوردم الا امید

نگهدار از من بد روزگار / ز هر که باشد مراد وردار
بالطاف خود دار در امان / ز آفات و آشوب آخر زمان
مکن صرف نفس بیچاره ام / امان بخش از نفس اماره ام
ز کسب حلالم بده توشه‌ای / ز خلق جهان گیریم گوشه‌ای
ز فیض ازل بخش آگاهیم / خلاصی ده از جهل گمراهیم
سوی خویش کن روی بر راه ام / خلاصی ده از ماسوی الله مرا
نداند کسی جز تو بهبود من / تو دانی زیان من و سود من
مکن بر مراد جهان مائلم / از این آرزو سر گردان دلم
برویم در معرفت باز کن / دران خلوتم محرم راز کن
چنان ساز مایل بعقبی مرا / که نبود تمنای دنیا مرا
چو تیغ اجل رخنه در جان کند / عزازیل آهنگ ایمان کند
نویدی ده از لطف بخشایشم / که باشد دران خواب آسایشم +
چو خلق جهان رو بمحشر کنند / سراسیمه از خاک سر بر کنند +
ز گرمای محشر دران اضطراب / شود سنگ آب از تف آفتاب
بفضل خود ای صانع ذو المنن / مرا سایهٔ لطف بر سر فکن +
بود همرهم کوههای گناه / که در پیش آن کوه با هیچگاه چه باشد که از رحمت
گران شود نامهای عمل / بود آن چنان نامهٔ من سیاه
وزان تشنگی شعیم بده آبروی / چو از دوزخ آتش علم بر کشد
وزان آتش آور و تیز دشمنم / چون بر روی دوزخ نماید صراط
جهد دود دل عاشقان جانگداز / نباشد یکی از موی باریک تر
زبانه زنان همچو نار سقر / بگیری اگر دست من وای من
خدایا ز عفوم مکن نا امید / الحمد لله والمنه که بعد اخذ داد

دود چراغ و سوختن دماغ ازین مجاله فراغ حاصل آمد و چندی گرگشاکشش از دست زمانه تشویش کشید که این نعت وقت و این گوهر بی بها بدست افتاد انشاء الله تعالی از خیانت بی صیانتی پیدا یا تنی تا حفاظت طی چند محفوظ ماند و همچنین از نهب و غضب طراران ابله روزگار مصمون و پیوسته در کنف عصمت آلهی مختفی بوده پیرایه قبول یابد و زخمی از چشم احولان مختلف احوال بر این نرسد و دست قاصران از دامن جمال این پیکر خیال کوتاه گردد و هر که نه محرم آن باشد محروم شود بیت خدای جهان را هزاران سپاس که گوهر سپردم بگوهرشناس و مرکوز خاطر فاتر ساتر و مکنون ضمیر کثیر چنین بود که منتخب تاریخ کشمیر را با تواریخ سلاطین گجرات و بنگاله و سند وغیره هند را زود در یک شیرازه کشد اما چون آن قماش با این قماش بستنی نداشت چه پیوند حریر با حریر است بنابر آن بتاریخ

بیست و سوم روز جمعه از شهر جمادی الثانی سنه اربع الف طناب طناب اکوتاه ساخته برین قدر اکتفا نموده و این قطعه بعمل تعمیه یافت که قطعه ۲۳

شکر لله که با تمام رسید	منتخب از کرم ربانی	سال تاریخ ز دل جستم و گفت	انتخابی که ندارد ثانی

والحمد لله علی توفیق الاتمام و الصلوة و السلام علی خیر الانام و علی آله و صحبه الکرام الی یوم القیام

خاتمة الطبع

نتیجهٔ طبع وقاد شاعر بی نظیر عدیل سخندان نبیل معیٰ که سحر بیانی را مقدمهٔ اعجاز مولوی سید علی تخلص منیش ٭ ٭ ٭

ستایش و نیایش فراوان مالک الملکی را سزاست که تؤتی الملک من تشاء بر عطای بی غایتش دلیلی است بر زبان و تنزع الملک ممن تشاء بر جباری بی نهایتش بینه مبیت روشن و نعت قدسی اساس سلطان قلمرو نبوت را زیبا است که تیغ جهانگیر دین مبینش اقالیم سبعه را بقبضه خویش درآورده و سکهٔ شرع متینش در چار دانگ عالم رنگ رواج از چهرهٔ نقد ناسرهٔ کفر برده اعنی حضرت سلطان الانبیا محبوب کبریا شفیع المذنبین رحمة للعالمین احمد مجتبی محمد مصطفی صلی الله علیه و آله و سلم اما بعد بر ضمائر خورشید نظائر شائقان فن تواریخ مخفی مباد که کتاب لاجواب تاریخ بی مثل و انتخاب جام جهان نما اسم باسمی منتخب التواریخ که از عمدهٔ تو الیف و زبدهٔ تصانیف فاضل اجل عالم اکمل ناثر سحر نگار شاعر همه دان یگانهٔ روزگار سرآمد مورخان صداقت نشان سرخیل وقائع نگاران فصیح زبان عبد القادر بداونی مرحوم متضمن حالات سلاطین دهلی و هندی در اذکار علما و شعرای آن شهر مینو سواد است از زمان تالیف الی یومنا هذا بسبب کمیابی گوشه نشین حجلهٔ خفا بود بهمین ممر تا حال از حلیه انطباع معرا چون خواهش ابنای روزگار و ارباب تواریخ دوست بجانب انطباعش بیش از بیش بنظر درآمد و حد شان از حد گذشت بنابران حسب الحکم عالیجناب معلی القاب حاتم سخاوت رستم شجاعت مهر سپهر دولت ماه آسمان ریاست دریکتای بحر حشمت لعل بی بهای معدن فتوت عادل باذل رئیس سیرچشم دریادل صاحب دولت و زور

جناب منشی نولکشور صاحب دام اقباله

مهتمان خوش کردار و کارپردازان چابکدست مطبع و سابقه شعار امتثال الامر کمر همت بر میان جان [illegible] اما چون غیر از یک نسخهٔ قدیم چند که حسب دلخواه کمتر با غلط بهم نرسید تا امکان در تصحیح و تنقیحش دقیقه از دقائق نامرعی فرونگذاشت [illegible] عروس نسخهٔ مذکور در ماه ذی حجه سنه یکهزار و دو صد و هشتاد و چار هجری مطابق ماه مارچ سنه یکهزار و هشتصد و شصت و هشت عیسوی به مقام لکهنو از زیور انطباع محلی و مزین شده بزم آرای عرصهٔ شهود گردید و چشم مشتاقان را ابصار فراوان و نضارت بیکران بخشید قطعهٔ تاریخ للراقم

چون این نسخهٔ نادر و انتخاب	شده طبع از فضل و تایید رب	تو عیش از پی سال تاریخ طبع	رقم کن همین عمده و منتخب ۱۲۸۴

تاریخ در صنعت مرسع الشفتین از شاعر کامل منشی بهگوان دیال عاقل

گشت شائع نکو تواریخی	لطف او راست هر کسی قائل
کلک عاقل نوشت تاریخش	قصص دلکشا و راحت دل ۱۲۸۴